مولی محسن فیض کاشانی قدس سره



راه روشن

ترجمه کتاب

المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء



جلد هفتم

ترجمه سید محمد صادق عارف

بسم الله الرحمن الرحیم

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء جلد ۷

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد هفتم

ترجمه سید محمد صادق عارف

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص :۷

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص :۷

کتاب توبه

اشاره

(۱)این نخستین کتاب از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و به نستعین خداوندی را می ستایم که هر کتابی به ستایش او و هر گفتاری با نام او آغاز می شود.

بهشتیان در سرای آخرت به سپاس او متنعّم می شوند،و تیره بختان با نام او تسلّی می یابند؛هر چند در پیش روی آنها پرده انداخته شده؛و میان آنها و نیک بختان باره ای کشیده شده است: لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ .

در پیشگاه او توبه می کنیم،توبهٔ کسی که ایمان دارد او ربّ الأرباب و مسبّب الاسباب است و به او امید داریم؛امید کسی که یقین دارد او فرمانروایی مهربان و آمرزنده و توبه پذیر است و این امید خود را با بیم می آمیزیم بیم؛و امید کسی که شکّ ندارد او با این که آمرزندهٔ گناهان و پذیرندهٔ توبهٔ گنهکاران است کیفردهنده ای سخت می باشد.

بر پیامبرش محمّد(صلی الله علیه و آله)و بر خاندان پاک او و یاران گرامی اش درود می فرستیم؛ درودی که ما را در روز عرض(اعمال)و حساب از هول مطّلع برهاند،و قرب الهی و فرجام نیک را برای ما فراهم سازد.

امّا بعد.توبه از گناهها و بازگشت به سوی پرده پوش عیبها و دانای غیبها،آغاز راه سالکان و سرمایهٔ رستگاران،و نخستین گام مریدان،و کلید هدایت منحرفان،و آغاز

گزینش مقرّبان و طریقهٔ پدر ما آدم است که درود خداوند بر او و دیگر پیامبران باد.

چقـدر سزاوار است که فرزنـدان به پدران و نیاکان خویش اقتدا کنند!اگر آدمی به گناه آلاید و مرتکب خلاف شود شگفتی نـدارد،چه این مقتضای طبع اوست،و آن که به پـدر خود ماند گناهی نکرده است.لیکن اگر پدر شکسـتگی را جبران و ویرانی را عمران کند بر فرزندان است که در هر دو طرف نفی و اثبات و وجود و عدم به پدر شباهت جویند از او پیروی کنند.آدم ابو البشر از عمـل گذشـتهٔ خود پشـیمان شـد،و دنـدان هر چه را پشـیمانی آور است کشـید؛از این رو هر کس او را فقـط در گنـاه پیشوای خود قرار دهـد،بی آنکه در توبه از او پیروی کنـد دچار لغزش شـده است.بلکه خود را برای خیر و نیکی خالص کردن شیوهٔ فرشـتگان مقرّب است و اختصاص دادن وجود خویش به کارهای بد بی آنکه در صدد تلافی برآید خوی شیطانهاست،و بـازگشت به خـوبی پس از وقـوع در بـدی ضـروری آدمیـان است.بنـابراین هر کس وجـود خود را وقف خیر و نیکی کنـد در پیشگاه خداوند متعال به منزلهٔ فرشتهٔ مقرّب است،و هر که آن را به ارتکاب بدی اختصاص دهد در حکم شیطان است،و کسی که با بازگشت به خیر و نیکی شـرّ و بـدی را تلافی کنـد در حقیقت انسان است.برای این که در سـرشت انسان دو آمیزه به هم پیوند یافته و دو خوی قرین هم شده است،چه هر انسانی مصـحّح و تعیین کنندهٔ نسب خویش است،یا به فرشـته منسوب است و یا به آدم و یا به شـیطان.تا به خـدا بازگشت می کنـد به سـبب ملازمت حدود انسانیّت بر صـحّت نسب خود تا آدم اقامهٔ برهان کرده،و آن که بر طغیان و سرکشـی اصـرار می ورزد نسب شـیطانی خود را به ثبوت رسانیـده است.امّا این که انسان بتواند خیر محض باشـد تا نسب خود را به فرشـتگان برساند امری است که از حدّ امکان بیرون است،زیرا شـرّ و بدی در سـرشت آدمی به سختی عجین شده است و رهایی از آن تنها با یکی از دو آتش پشـیمانی یا آتش دوزخ امکان پذیر می باشد.از این رو سوزش آتش در خالص گردانیـدن انسان پلیـدیهای شـیطان ضـروری است.اینک بر تو است که کمترین شـرّ را انتخاب کنی،و پیش از آن که بساط اختیار تو بر چیده شود و به سـرای اضطرار کشانیده شوی آتش سبکتر بشتابی،چه سرای اضطرار یا بهشت است یا دوزخ.

چون توبه در عرصهٔ دین از چنین موقعیّتی برخوردار است لازم است در سـرآغاز بخش منجیات قرار داده شود و ضروری است حقیقت و شروط و اسباب و علامات و ثمرات و آفات مانع از تحقّق آن را شرح دهیم،و داروها و چاره سازیهایی که توبه را

ممکن و میسّر می سازد به نگارش درآوریم،این مسائل ضمن چهار رکن ذکر می شود:

رکن اوّل:دربارهٔ نفس توبه و بیان تعریف و حقیقت آن و این که توبه واجبی فوری بر همهٔ اشخاص در همهٔ احوال است و ذکر این که اگر صحیح واقع شود مقبول خواهد بود.

رکن دوم:پیرامون چیزهایی است که باید از آنها توبه کرد و آنها گناهانند،و بیان تقسیم آنها به صغایر و کبائر،و نیز ذکر آنچه مربوط به بندگان و یا متعلّق به حقوق الهی است،و بیان چگونگی توزیع درجات و درکات بر حسب حسنات و سیّئات اعمال،و هم توضیح اسبابی که موجب کبیره شدن گناهان صغیره است.

رکن سوّم:در بیان شرائط دوام توبه و چگونگی تدارک مظالم گذشته و جبران گناهان،و ذکر اقسام توبه کنندگان در مداومت توبه.

رکن چهارم:در بیان اسبابی است که باعث توبه می شود،و چگونگی درمان عقدهٔ اصرار گنهکاران بر گناه با بیان این چهار رکن به خواست خداوند منظور ما پیرامون توبه به اتمام خواهد رسید.

رکن اول-در حقیقت توبه

اشاره

(۱)بدان توبه عبارت از معنایی است که به ترتیب بر اساس سه امر تنظیم و تحقّق می یابد و این ها عبارتند از:علم و حال و فعل؛علم در مرتبهٔ اوّل و حال در مرتبهٔ دوم و فعل در مرتبهٔ سوّم قرار دارد.اوّلی موجب دومی است،و دومی سوّمی را ایجاب می کند،ایجابی که مقتضای جریان سنّت الهی در تمامی عوالم ملك و ملکوت است.

امّا علم عبارت از شناخت عظمت زیانهایی است که بر گناهان مترتّب است؛و دانستن این که گناهان میان عبد و هر چه محبوب اوست حجابند،و هرگاه انسان این امر را قطعی بداند،و در دل به آن یقین حاصل کند،از این شناخت در دل او اندوهی به سبب از دست رفتن محبوب پدید می آید؛زیرا هر زمان دل از دست رفتن محبوب را حسّ کند اندوهگین می شود،و اگر فوت محبوب به سبب کاری بود که خود انجام داده است بر آن کارش متأسّف می شود؛و این تأسّف او بر عملی که سبب از دست رفتن محبوبش شده است ندامت یا پشیمانی نام دارد.هنگامی که این اندوه در دل پدید آید،و بر آن چیره

شود از آن حالت دیگری در قلب به وجود می آید که آن را اراده و قصد می گویند و آن عزم انجام دادن کاری است که به زمان حال یا گذشته و یا آینده مربوط می شود.امّا تعلّق آن به زمان حال به سبب اراده به ترک گناهی است که هم اکنون به آن آلوده است،و ارتباط آن به آینده عبارت از عزم اوست بر این که گناهی را که سبب از دست رفتن محبوب او شده است،تا پایان عمر ترک کند،و تعلّق آن به گذشته برای این است که اگر اعمال او قابل جبران است آنها را قضا و تلافی کند.بنابراین علم نخستین قدم و سر آغاز همهٔ این خیرات می باشد،و مقصودم از علم ایمان و یقین است.ایمان عبارت از تصدیق این امر است که گناهان سمّ کشنده اند،و یقین تأکید این تصدیق و استیلای آن بر قلب و نفی هر گونه شکّ و تردید می باشد.انوار این ایمان هر زمان بر دل بتابد آتش پشیمانی را بر می افروزد،چه دل هنگامی که به سبب تابش نور ایمان،خود را از محبوب خویش محجوب ببیند قرین اندوه می گردد؛و او مانند کسی است که انوار خورشید بر او بتابد در حالی که پیش از این در تاریکی به سر برده و به سبب پراکنده شدن ابرها و برداشته شدن حجابها روشنایی بر او تابیده است،و در همین حال محبوبش را که در شرف هلاکت است دیدار کند؛از این رو آتش محبّت در دلش افروخته می شود،و این امر اراده ای در او پدید می آورد تا از جای برخیزد و گذشته را جبران کند.بنابراین علم و پشیمانی و اراده ای که مبتنی بر ترک اعمال ناشایست در حال و آینده و تلافی گذشته باشد معانی سه گانه ای می باشند که حصول آنها مترتّب بر یکدیگر است،و به مجموع آنها توبه گفته می شود.بسیاری از اوقات واژهٔ توبه را به معنای پشیمانی به کار می برند،و علم را مقدّمه، و ترک را نتیجه و ثمرهٔ آن قرار می دهند.از همین نظر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«پشیمانی توبه است» (1).زیرا پشیمانی از علمی که موجب توبه و ثمرهٔ آن است و از اراده ای که به دنبال آن می آید خالص نیست،و پشیمانی این دو یعنی علم و اراده را که موجب به ثمر رسیدن و نتیجهٔ آن است در دو طرف خود به همراه دارد.

۱- (۱) سنن ابن ماجه،به شماره ۴۲۵۲،مستدرک حاکم،ج ۴،ص ۲۴۳ آن را نقل کرده و سند آن را صحیح دانسته است.

وجوب توبه و فضیلت آن

(۱)بدان وجوب توبه بنا بر آیات و روایات آشکار است (۱)و بر کسی که خداوند دیدهٔ بصیرت او را باز کرده،و سینه اش را به نور ایمـان گشوده روشن است؛همان کسـی که در پرتو نوری که در پیش روی اوست در تیرگیهای نادانی بی آنکه کسـی در هر قدم او را رهبری کند شـتابان گام بر می دارد.چه سالک یا کوریست که در هر قدم از راهنمایی نیاز نیست،و یا بینایی است که در همان آغاز راه هـدایت شـده است،سـپس بی آنکه کسـی او را راهنمایی کند در آن رهسـپار می شود.در طریق دین نیز مردم به همین گونه منقسم می شونـد،چه یا قاصـری است که در هر قدمی که بر می دارد نمی تواند از حدود تقلید تجاوز کند و نیازمنـد اسـت به این که در هر گـام نصّـی از کتـاب خـدا و سـنّتی از پیـامبرش بشـنود و بسـا اگر به آن دست نیابـد حیران و سرگردان بماند،و اگر هم عمر او زیاد و تلاشـش بسیار باشد سیر او در طریق الی اللّه اندک و گامهایش کوتاه خواهد بود؛و یا سعادتمنـدی است که خداونـد سـینه اش را برای اسـلام گشوده،و نوری فرا راه او قرار داده که با کمترین برای پیمودن راههای سخت و گذشـتن از گردنه های طاقت فرسا بیـدار و هشـیار است.در دل او نور قرآن و فروغ ایمان می تابـد،و بر اثر شـدّت نور باطن به کوتاه ترین بیانی بسـنده می کند،و گویی: یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ (۲)که چون آتشی به او رسد نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ (۳)،این شـخص در هر رویداد به نصّـی منقول نیاز ندارد،و کسـی که حالش این گونه باشد اگر بخواهـد وجوب توبه را بدانـد نخست به نور بینشـی که دارد می نگرد که توبه چیست و معنای وجوب کدام است.سـپس چون این دو معنـا را بـا هم گرد آورد،شـکّی در ثبوت وجوب توبه برای او بـاقی نمی مانـد، به سـبب این که می دانـد معنای واجب عبـارت از چیزی است که در رسـیدن به سـعادت سـرمدی و رهایی از هلاکت ابـدی لازم است؛چه اگر سـعادت و شـقاوت به انجام دادن عملی و یا ترک آن منوط نباشد توصیف آن عمل به وجوب هیچ معنایی ندارد،و قول کسی که بگوید فلان کار به سبب وجوب آن واجب است حرفی پوچ می باشد،برای این

۱- (۲) الدرّ المنثور،ج ۵،ص ۴۴،ذیل آیه:توبوا الی اللّه جمیعا أیّها المؤمنون،تفسیر برهان،ج ۴،ص ۳۵۵، ذیل آیه«یا أیّها الّذین آمنوا توبوا إلی اللّه توبه نصوحا،کافی،ب توبه،ج ۲.ص ۴۳۱.

۲- (۳) نور/۳۵:...نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود.

۳- (۴) نور/۳۵:...نوری است بر فراز نور،خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند.

که کاری که ما در حال یا آینده هیچ هدف و مقصودی در آن نداشته باشیم اشتغال به آن معنایی ندارد،خواه آن را دیگری بر ما واجب کرده باشد یا نکرده باشد.

بنابراین هنگامی که او معنای واجب را دانست و دریافت که توبه وسیله ای برای رسیدن به سعادت ابدی است،و در سرای آخرت جز لقای حقّ تعالی سعادتی نیست،و هر کس از او محجوب است بدبخت و شقی است و ناگریز میان او و آرزوهایش حایل برقرار،و به آتش فراق حقّ و آتش دوزخ سوخته خواهد شد؛و نیز یقین کرد که جز پیروی شهوات و انس به دنیای فانی و دل سپردگی به محبّت آنچه به طور قطع از او جدا خواهد شد چیزی انسان را از خدا دور نمی کند،و آنچه او را به خدا نزدیک می گرداند تنها قطع علایق قلبی از زیب و زیور این دنیا و با تمام وجود رو آوردن به خداست تا از طریق مداومت ذکر،با او انس بگیرد.و با شناخت جلال و جمالش به اندازهٔ توانی که دارد به او محبّت پیدا کند،و دانست که گناه در واقع پشت کردن به خدا و پیروی از خواست شیطانهایی است که دشمنان خدا و رانده شدگان درگاه اویند و سبب محجوب بودن و دوری او از خداوند است؛یقین حاصل خواهد کرد که بازگشت از راهی که انسان را از خدا دور می کند برای رسیدن به مرتبهٔ قرب او واجب است،و انصراف هم تنها به وسیلهٔ علم و پشیمانی و عزم میسّر می شود؛زیرا تا ندانند که گناهان اسباب دوری از محبوبند پشیمان نمی شود،و از ادامهٔ سلوک در طریق بعد دچار رنج و درد نمی گردد،و مادام که احساس درد و رنج نکند از راه کژ بازنمی گردد،و معنای بازگشت،ترک و عزم است،در این صورت شکّ نمی کند که برای وصول به آستان قرب محبوب حقیقی این سه امر ضروری است،و ایمان حاصل از نور بصیرت نیز به همین گونه است.امّا کسی که شایستگی این مقام را نیافته،و از حدود اکثریّت خلق پا فراتر ننهاده برای او تقلید و پیروی مجال گسترده ای است که می تواند به وسیلهٔ آن راه نجاتی از هلاکت بیابد،و دراین باره باید گفتار خداوند و پیامبر و شایستگان پیشین را در نظر گیرد.خداوند فرموده است: وَ تُوبُوا إِلَى اللّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱)و این فرمانی عامّ و همگانی است،همچنین فرموده است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ (۲)و نصوح به معنای خالص بودن برای خدا و دور از هر شایبه و

۱- (۵) نور/۳۱:و همگی به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان تا رستگار شوید.

۲- (۶) تحریم/۸:ای کسانی که ایمان آورده اید توبهٔ کنید توبه خالصی امید است با این کار پروردگارتان گناهانتان را ببخشد.

آمیختگی است،و از ریشهٔ نصح گرفته شده است گفتار خداوند که فرموده است: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ (۱)و قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«توبه کننده دوست خداست و کسی که از گناه توبه کند مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» (۲)دلیل فضیلت توبه است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همانا خداوند به سبب توبهٔ بندهٔ مؤمن خود شادمان تر از مردی است که در زمینی بی آب و علف فرود آید،و شتر سواری اش که حامل آب و خوراك اوست در کنارش باشد،در این هنگام او سر بر زمین می گذارد،و مدّت کوتاهی به خواب می رود،پس از آن بیدار می شود،و می بیند شتر با باروبنه اش رفته است،به جستجوی آن می پردازد تا آنگاه که گرما و تشنگی یا آنچه خدا برایش خواسته است بر او سخت شود می گوید:به جایی که بودم باز می گردم و می خوابم تا بمیرم،پس سرش را روی بازویش می گذارد تا مرگش فرارسد،امّا چون از خواب بیدار می شود شترش را با آب و باروبنه اش در کنار خود می بیند،و به یقین خرسندی خداوند از توبهٔ بندهٔ مؤمن از خوشحالی این مرد به سبب مشاهدهٔ شتر و باروبنه اش بسیار زیادتر است». (۳)در برخی از روایات است که:این مرد هنگامی که بخواهد خدا را شکر گوید از کثرت خوشحالی بگوید:من پروردگار تو و تو بندهٔ منی.» (۴)روایت شده است:«هنگامی که خداوند توبهٔ آدم را پذیرفت،فرشتگان به او تهنیت گفتند،و جبرائیل و میکائیل بر او فرود آمدند و گفتند:ای آدم،از این که خداوند توبه ات را پذیرفته است چشمانت روشن باد.آدم گفت:ای جبرئیل اگر پس از این توبه مرا پرسشی باشد این است که جایگاه من کجاست.خداوند به او وحی فرمود:ای آدم تو برای فرزندانت رنج و تعب را به ارث گذاشتی و من توبه را برای آنها میراث قرار داده ام.

ص:۱۵

۱- (۷) بقره/۲۲۲:خداوند توبه کنندگان را دوست می دارد،و پاکان را نیز دوست می دارد.

۲- (۸) بخش نخست این حدیث را ابن ابی الدّنیا در کتاب التّوبه،ابو الشیخ در کتاب الثّواب از حدیث انس با سند ضعیفی بدین گونه نقل کرده است که:خداوند جوان توبه کار را دوست می دارد.المغنی سن بن،ماجه بخشی از این حدیث با الفاظی دیگر به شمارهٔ ۴۲۵۰،الکبیر طیرانی به سند صحیح،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۰۰.

۳- (۹) صحیح مسلم،ج ۸ ص ۹۲ از حدیث عبد اللّه بن مسعود.

۴- (۱۰) صحیح مسلم،ج،۸ ص ۹۲ از حدیث انس.

هر کس مرا بخواند او را اجابت می کنم همچنان که تو را اجابت کردم،و هر که از من آمرزش بخواهد از او دریغ نمی کنم چه من قریب(نزدیک)و مجیب(اجابت کننده) هستم،ای آدم،من توبه کاران را شاد و خندان از گورهایشان بر می انگیزانم و دعای آنان مستجاب و پذیرفته شده است.»اخبار و روایات دراین باره بی شمار است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)در کتاب کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«خداوند به سبب توبۀ بنده اش خرسندتر از کسی است که در شبی تاریک شتر و باروبنه اش را گم کرده و سپس آن را یافته باشد،آری خداوند به سبب توبۀ بنده اش از این مرد به هنگامی که گمشدۀ خود را می یابد خوش حال تر است.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«خداوند بر اثر توبۀ بندۀ مؤمن خود چنانچه توبه کند از هر یک از شما که گمشدۀ خود را پیدا می کند شادمان تر است.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت شده که دربارۀ آیۀ: تُوبُوا إِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً فرموده است:«آن گناهی است که هرگز به آن بازگشت نشود».گفته شد:کدام یک از ماست که به گناه بازگشت نمی کند؟فرمود:«ای فلان خداوند از میان بندگانش بنده ای را که مرتکب گناهی می شود و توبه می کند دوست دارد.» (۳)در روایت دیگری است که فرمود:«و کسی که این گناه از او سر نمی زند افضل است.» (۴)و نیز فرموده است:« هرگاه بنده توبۀ نصوح کند خداوند او را دوست می دارد،و گناهانش را می پوشاند.»گفته شد:چگونه گناهانش را می پوشاند،فرمود:«خداوند گناهانش را که دو فرشتۀ او می نوشته اند از یاد آن دو می برد،و به اعضای او و اماکن زمین وحی می کند که گناهان او را پوشیده بدارند،پس هنگامی که خدا را دیدار می کند چیزی نیست که بر گناهان او گواهی دهد.» (۵)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است،و آن که بر گناه پا بر جاست و در همان حال از آن استغفار

۱- (۱۱) همان ماخذ،ج ۲،ص ۴۳۵ و ۴۳۶،شمارۀ ۸.

۲- (۱۲) همان ماخذ،ج ۲،ص ۴۳۵ و ۴۳۶،شمارۀ ۱۳.

۳- (۱۳) کافی،ج ۲،ص ۴۳۲ شماره ۴.و معنای توبه کردن از گناه این است که به آن بازگشت نکند.

۴- (۱۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۳۵،شماره ۹.

۵- (۱۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۳۶ شماره ۱۲.

می کند در حکم استهزا کنند است.» (۱)برخی از اصحاب ما در حدیثی مرفوع نقل کرده اند که آن حضرت فرموده است:

خداوند به توبه کاران سه صفت بخشیده است که اگر یکی از آنها را به اهل آسمانها و زمین ببخشد به سبب آن رستگار می شوند،خداوند فرموده است: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ و خدا هر کس را دوست بدارد عذاب نمی کند،و فرموده است: اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا تا.

ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ (۲)و فرموده است: وَ الَّذِینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللّهُ إِلاّ بِالْحَقِّ تا وَ کانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِیماً (۳).

غزّالی می گوید:وجوب توبه مورد اجماع امّت اسلام است،و معنای آن علم به این است که گناهان و معاصی نابودکننده و اسباب دوری از خداوند است و این امر از واجبات ایمان می باشد لیکن غفلت،انسان را از توجّه به آن باز می دارد،و مراد از علم،زدودن همین غفلت است.از این رو در وجوب توبه هیچ اختلافی میان مسلمانان نیست.و از جملهٔ معانی توبه ترک معاصی در زمان حال،و عزم بر ترک آنها در آینده و نیز جبران کوتاهیهایی است که در گذشته مرتکب شده است،و در وجوب این امور نیز شکّی وجود ندارد.امّا پشیمانی و اندوه بر اعمال گذشته نیز واجب است،چه این روح توبه است و از همین راه است که می توان گذشته ها را جبران کرد،و این چگونه واجب نباشد،و حال آن که انسان پس از حصول معرفت حقیقی به آنچه از عمر خود از دست داده،و آن را با

ص:۱۷

۱- (۱۶) همان مأخذ،شماره ۱۳.

۲- (۱۷) مؤمن/۷ تا ۱۰:فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرداگرد آن(طواف می کنند)تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند(می گویند)پروردگارا رحمت و دانش تو همه چیز را فرا گرفته است پس آنانی را که توبه کرده اند و راه تو را پیش گرفته اند بیامرز و از عذاب دوزخ نگهدار. پروردگارا آنها را در باغهای جاویدان بهشت که به آنها وعده داده ای وارد کن،همچنین پدران و همسران و فرزندان صالح آنها را،که تو توانا و حکیمی.و آنها را از بدیها نگهدار،و هر کس را در آن روز از بدیها نگاه داری مشمول رحمتت ساخته ای این است رستگاری بزرگ.

۳- (۱۸) فرقان/۶۸ تا ۷۰:آنها کسانی هستند که معبود دیگری را با خداوند نمی خوانند،و انسانی را که خداوند خونش را حرام شمرده جز بحقّ به قتل نمی رساند و زنا نمی کنند و هر کس چنین کند مجازات آن را خواهد دید. چنین کسی عذابش در روز قیامت مضاعف می گردد و با خواری همیشه در آن خواهد ماند.جز کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح به جا آورد به سوی خدا بازگشت می کند(و پاداش خود را از او می گیرد).

برانگیختن خشم خداوند ضایع ساخته است،ناگریز این پشیمانی و اندوه به او دست می دهد.اگر گفته شود:اندوه دل امری اجتناب ناپذیر و خارج از ارادهٔ انسان است و در این صورت چگونه می توان آن را به وجوب توصیف کرد؟پاسخ آن است که سبب این تألّم و اندوه حصول علم قطعی به از دست رفتن چیزی است که محبوب اوست،وی برای تحصیل سبب آن دارای قدرت و اختیار است،و وجوب علم نیز از همین قبیل است نه این که انسان علم را می آفریند و آن را در خویشتن پدید می آورد،چرا که این امری محال است و علم،پشیمانی،فعل،اراده،قدرت و قادر همگی از آفریده های خداوندند وَ اللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ (۱)و در نزد اهل بینش عقیدهٔ حقّ همین است و جز این گمراهی است.اینک اگر گفته شود آیا عبد در به جا آوردن عملی یا ترک آن دارای هیچ اختیاری نیست؟پاسخ این است که دارای اختیار است،و این امر با گفتهٔ ما که همه چیز آفریده خداست تناقضی ندارد،چه اختیار نیز مخلوق خداوند است،و انسان در استفاده از آن ناگزیر می باشد،زیرا هنگامی که خداوند دست را سالم آفریده،و خوراکهای لذّت بخش را پدید آورده،و اشتهای به طعام را در معده خلق کرده،و این دانش را در قلب آفریده که فلان طعام،اشتها را فرومی نشاند،و اندیشه های گوناگون را دربارهٔ هر یک از خوراکها در انسان قرار داده که فلان غذا با این که فرونشانندهٔ اشتهاست در آن مضرّتی هست یا نه و آیا استفاده از آن با مانعی برخورد می کند یا خیر؟ سپس این آگاهی را به انسان داده که در استفاده از آن مانعی نیست،و چون این اسباب همگی فراهم شود اراده ای که انسان را به استفاده از خوراک وامی دارد قطعیّت می یابد.

این قطعی شدن اراده پس از تبادل اندیشه های معارض یکدیگر و قوّت گرفتن میل به طعام،اختیار گفته می شود و آن ناگزیر پس از وجود تمامی اسباب آن به دست می آید، هنگامی که به قدرت پروردگار اراده در انسان قطعیّت پیدا کند ناچار دستی که سالم است به سمت خوراک به حرکت در می آید،زیرا پس از تحقّق اراده و قدرت،وقوع فعل حتمی است،و پس از اینهاست که حرکت پدید می آید،و حرکت پس از حصول قدرت و قطعی شدن اراده به قدرت خداوند وجود می یابد.هر چند آن دو نیز مخلوق اویند،و اراده پس از وجود میل،و علم به عدم مانع قطعی می شود،و این دو یعنی میل و علم نیز آفریده شدهٔ اویند لیکن برخی از مخلوقات به ترتیبی که سنّت الهی بر آن جاری

۱- (۱۹) صافّات/۹۶:و خداوند هم شما را آفریده است و هم بتهایی را که می سازید.

است مترتّب بر بعضی دیگرند، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْدِیلاً . (۱)از این رو خداوند در دست آدمی برای نوشتن منظّم حرکت نمی آفریند مادام که صفت قدرت،حیات و ارادهٔ قاطع در او خلق نکرده باشد همچنین تا زمانی که شهوت و میل را در او نیافریده ارادهٔ قاطع را در وی به وجود نمی آورد و این میل و شهوت به طور کامل در انسان برانگیخته نمی شود مگر آنگاه که خداوند در او دانشی بیافریند که بداند آنچه مورد تمایل اوست در حال و یا در آینده با طبع او سازگار است،و این دانش را خداوند نمی آفریند مگر از طریق اسبابی که به حرکت،اراده و علم برگشت دارد.پس علم و میل طبیعی همواره از ارادهٔ جازم متابعت می کنند و اراده و قدرت پیوسته تابع حرکت می باشند و وضع در همهٔ افعال به همین منوال است،و همگی ساخته ها و مخلوقات خداوند سبحانند؛لیکن برخی از آنها شرط بعضی دیگرند؛از این رو تقدّم دسته ای و تأخّر دسته ای دیگر واجب است،چنان که اراده،تنها پس از علم و علم پس از حیات و حیات پس از جسم خلق می شود،و خلق جسم شرط حدوث حیات است نه این که حیات زاییدهٔ جسم باشد؛و آفرینش حیات شرط آفرینش علم است نه این که علم مولود حیات باشد.امّا محلّ مورد پذیرش علم زمانی استعداد این کار را دارد که وجود زنده باشد،و خلق علم شرط قطعی شدن اراده است،نه این که علم اراده را به وجود می آورد،لیکن تنها جسم زنده و عالم پذیرای اراده است،و نیز چیزی وارد دایرهٔ وجود نمی شود مگر آن که ذاتا ممکن است،و امکان دارای نظامی است که قابل تغییر نیست،و تغییر آن محال است.از این رو هر زمان شرائط وصف موجود شود.موصوف آمادهٔ قبول آن صفت می گردد،و به محض حصول استعداد و آمادگی،آن صنعت از ناحیهٔ جود الهی و قدرت ازلی به موجود افاضه می شود،و چون استعداد و آمادگی به سبب شرائط خود دارای نظام و قانونی است،بروز حوادث نیز که به فعل و قدرت خداوند صورت می گیرد از ترتیب و نظامی خاصّ برخوردار است و بندگان اجراکنندهٔ این حوادث منظّم می باشند؛حوادثی که در قضای الهی به صورت کلّی مانند یک چشم به هم زدن مرتّب گشته و غیر قابل تغییرند،و ظهور آنها به تفصیل مقدّر شده به طوری که به هیچ وجه از آن تجاوز نمی شود.گفتار خداوند که فرموده است: إِنّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۲)بیانگر این تقدیر و آیهٔ: وَ ما أَمْرُنا إِلاّ واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ

۱- (۲۰) فاطر/۴۳:هرگز برای سنّت خدا تبدیلی نخواهی یافت.

۲- (۲۱) قمر/۵۰:ما هر چیز را به اندازه آفریدیم.

(۱)گویای قضای کلّی الهی است.امّا بندگان مسخّر و مقهور جریان قضا و قدر الهی می باشند،و از جملهٔ این تقدیرات خلق حرکت دست نویسنده است پس از خلق صنعت مخصوصی در دست او که قدرت نامیده می شود،و آفرینش میلی قوی و قاطع در نفس او که قصد گفته می شود،و نیز پس از خلق دانشی در او که میل وی بدان گرایش دارد و ادراک و معرفت خوانده می شود.هنگامی که این امور چهارگانه از عالم ملکوت در جسم انسانی که مسخّر و مقهور تقدیر است ظاهر شود،اهل عالم ملک و شهود که از جهان غیب و سرا پردهٔ ملکوت به او خطاب می شود: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی ۲۳ ،هنگامی که کشتی کشنده تو نبودی بلکه: قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَیْدِیکُمْ (۲)،در این موقع است که عقول درماندگان در عالم شهود سرگشته و حیران می شوند.برخی این را جبر محض،و دسته ای اختراع صرف،و میانه روهایی آن را کسب می دانند،و اگر درهای آسمان به روی آنها گشوده شود،و به جهان غیب و ملکوت نظر کنند بر آنها آشکار خواهد شد که هر یک از آنها از جهتی صادق،و همگی آنها در فهم خود قاصرند؛هیچ یک از آنها حقیقت این امر را در نیافته،و دانش او به مسائل آن احاطه نکرده است.

کمال علم به این امر آنگاه میسّر است که از روزنه ای که انوار رحمانی بر آن تابش دارد به عالم غیب نگریسته شود،و خداوند دانای عوالم غیب و شهود است. فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ (۳)،و گاهی هم کسی بر عالم شهود آگاه می شود که به مقام ارتضا نرسیده است،و هر کس رشتهٔ اسباب و مسبّبات را در نظر گیرد،و چگونگی تسلسل و پیوستگی آنها را بداند،و وجه ارتباط زنجیرهٔ اسباب را با مسبّب الاسباب بشناسد سرّ قدر بر او مکشوف خواهد شد،و به علم یقینی خواهد دانست که جز خداوند متعال آفریننده ای وجود ندارد،و هیچ کس جز او پدیدآورندهٔ کائنات نیست.

اگر گفته شود:در مورد هر یک از معتقدان به جبر و اختراع و کسب،رأی دادی که آنها از جهتی در آنچه می گویند صادقند،و در همین حال در صدق گفتار خود قاصر می باشند،و این تناقضی آشکار است آن را چگونه می توان درک کرد و آیا می توان با

۱- (۲۲) قمر/۵۱:و فرمان ما یک ابر بیش نیست،همچون یک چشم برهم زدن.

۲- (۲۴) توبه/۱۴:با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند.

۳- (۲۵) جنّ/۲۶:دانای غیب است و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد.

ذکر مثال آن را به دیگران فهمانـد؟ در پاسخ می گویم:به عنوان مثال دسته ای از نابینایان شنیدند که به شهر آنها حیوانی شگفت انگیز آورده شده که فیل نامیده می شود،و آنها نه صورت این حیوان را دیده و نه نام آن را شنیده بودند،از این رو گفتند:بر ما لازم است با لمس کردن و دست مالیدن که توان آن را داریم این حیوان را دیدار و شناسایی کنیم،پس به سراغش رفتند،و چون به آن رسیدند به لمس و دست مالیدن بر آن پرداختند،یکی از آن کوران دستش به پای فیل و دیگری به دندان و دست کور دیگر به گوش فیل رسید.سپس گفتند ما آن را شناختیم، و چون بازگشتند دیگر کوران حال فیل را از آنها پرسیدند؛پاسخ آنان با یکدیگر اختلاف داشت،چه آن که دستش را بر پای فیل مالیده بود گفت:فیل درست به استوانه ای می ماند که ظاهری زبر و خشن داشته باشد جز این که فیل کمی از آن نرم تر است؛و آن که دندان فیل را لمس کرده بود گفت:آنچه او می گوید درست نیست،فیل سخت و محکم است و هیچ نرمی در آن نیست،و صاف است و هیچ زبری ندارد،و اصلا مانند استوانه سفت و ستبر نیست بلکه همچون عمود است؛آن که دست بر گوش فیل مالیده بود گفت:به جان خودم آن نرم و اندکی زبر بود،و گفتار یکی از این دو تعریف کنندۀ فیل را تصدیق کرد لیکن گفت:آن نه مثل عمود است و نه مانند استوانه، بلکه آن به پوستی ستبر و پهن شبیه است.بنابراین هر یک از این کوران از جهتی در گفتار خود صادقند،زیرا هر کدام به قدری که فیل را لمس کرده و آن را شناخته بود از آن خبر داده است؛و هیچ کدام از آنها چیزی خارج از صفات فیل بیان نکرده است لیکن همگی آنان در احاطه به تمامی صورت فیل ناتوان و قاصر بوده اند.

اکنون در این مثالی که ذکر شد دقّت کن و از آن پند گیر،چه این مثال بیانگر چیزی است که مردم بیشترین اختلاف را در آن دارند،هر چند آن با علوم مکاشفه تعارض دارد،و امواج آن را بر می انگیزاند،امّا این مقصود ما نیست.اینک به آنچه در صدد بیان آن بودیم باز می گردیم،و آن ذکر وجوب توبه با همۀ اجزای سه گانه آن می باشد که عبارت از علم پشیمانی و ترک است،و پشیمانی داخل در این وجوب است،زیرا آن از جملۀ افعال الهی است که میان علم عبد و اراده و قدرت او محصور می باشد؛و آنچه بدین صفات باشد وجوب شامل آن می شود.

وجوب توبه فوری است

(۱)در این که توبه واجب فوری است شکّی نیست،زیرا دانستن این که گناهان مهلك می باشند از اصل ایمان است،و ایمان نیز واجب فوری است،و کسی حقّ این واجب را ادا می کند که آن را بگونه ای بشناسد-که این شناخت وی را از اعمال بد باز دارد؛زیرا این معرفت از جملهٔ علوم مکاشفه نیست که به عمل مربوط نمی شود بلکه از جملهٔ علوم معامله است.هر دانشی که طلب می شود برای این است که انسان را به عملی برانگیزاند و مادامی که به عمل وادار نکند نتیجهٔ نهایی آن به دست نمی آید.مثلا علم به این که گناهان زیانبارند از این نظر مطلوب است که انسان را به ترك گناه وامی دارد؛و کسی که گناهان را ترك نکند فاقد این جزء از ایمان است،و مراد پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این که فرموده است:زناکار در حال زنان مؤمن نیست همین است (۱)،و منظور نفی ایمانی نیست که به علوم مکاشفه برگشت دارد،مانند علم به خدا و علم به یگانگی و صفات و کتب و پیامبران او،چه زنا و گناهان دیگر موجب نفی این ها نیست،و این که از زنا کار نفی ایمان شده برای این است که این گناه انسان را از خدا دور می کند،و موجب خشم اوست.چنان که هرگاه پزشك بگوید این زهری کشنده است و نباید آن را خورد،اگر بیمار آن را بخورد،باید گفت وی آن را در حالی خورده که به پزشك ایمان نداشته است،و این بدان معنا نیست که بیمار به وجود پزشك معتقد نبوده و یا پزشك بودن او را تصدیق نکرده،بلکه مراد این است که به گفتار پزشك که این زهری کشنده می باشد اعتقاد نداشته است،زیرا کسی که علم به زهر دارد هرگز آن را نمی خورد.بنابراین روشن است که گنهکار ناقص الایمان است،و ایمان منحصر به یك شاخه نیست بلکه هفتاد و چند شاخه دارد که بالاترین آن گواهی لا إله الاّ اللّه و پست ترین آن زدودن مانع از راه است، و این بدان می ماند که کسی بگوید:انسان موجود یك پارچه ای نیست بلکه هفتاد و چند جزء است،که بالاترین آنها قلب و روح،و پست ترین آنها بر طرف کردن زدودنیها از پوست بدن است،به این معنا که موی شارب و ناخنهایش را کوتاه کند،و بدنش را از پلیدیها پاکیزه سازد،تا از حیوانات ولگرد و آلوده به کثافات جدا و از مشابهت به جاندارانی که با طول سمّ و چنگال شکلی زشت و ناپسند دارند ممتاز شود،و این مثال مطابق با واقع است،زیرا ایمان مانند انسان است،که اگر از شهادت دادن به یگانگی

۱- (۲۶) از احادیث ابو هریره است که مورد اتّفاق می باشد و ترمذی آن را روایت کرده است،ج ۱۰،ص ۹۱.

خداونـد تهی باشـد بکلّی باطـل،وماننـد انسانی فاقـد روح و روان است.همچنین کسـی که از ایمان جز شـهادتین را فرا نگرفته ماننـد انسـانی بی دست و پـا و کور است که همـۀ اعضـای ظـاهری و بـاطنی خود را از دست داده،هر چنـد روح در تنش باقی است،و هر کس حالش بدین گونه باشد در آسـتانۀ مرگ قرار دارد و روح ناتوان او که تنها مانده و از اعضا و جوارحی که او را کمک و یاری می دادنـد جدا شده است بزودی از تنش خارج خواهد شد.به همین گونه کسـی که از ایمان جز شـهادتین را نیـاموخته است،و در عمـل و ایفـای وظـایف دینی کوتـاهی می کنـد،ممکن است بزودی بـا وزش تنـدبادهایی که در پیشاپیش ورود فرشـتۀ مرگ درخت ایمـان را به لرزش در می آورد نهال ایمانش را از بیـخ و بن برآورد؛چه هر ایمانی اگر ریشه هایش در جان آدمی محکم و استوار نشده،و شاخه هایش در اعمال او موجود نباشد در برابر گردبادهای هولناکی که به هنگام ظهور فرشتۀ مرگ وزیدن می گیرد تاب مقاومت نخواهد داشت،و بیم آن است که دچار سوء عاقبت شود مگر این که درخت ایمان خود را در طول گـذشت روزهـا و ساعتهـا به آب طاعت آبیاری کرده و ریشه های آن در جان او رسوخ کرده و اسـتوار شـده باشد.این که گنهکار به کسی که فرمانبردار خداوند است می گوید:من مانند تو مؤمنم گفتارش مانند گفتار کدوبن به درخت صنوبر است که به او گفت من درختی هستم و تو هم درختی هستی و صنوبر چه پاسخ نیکویی به او داد که گفت:هنگامی که بادهـای پـاییز بوزد و ریشه هـای تو از جـا کنـده شود،و برگهـایت پراکنـده گردد نتیجـۀ این خود بینی را از این همنـامی با من خواهی دانست،و غرور تو از این مشارکت در نام با همۀ غفلت تو از نداشـتن آنچه مایۀ ثبات و پایداری درختان است بر طرف خواهـد شد.آری هنگامی که غبار فرونشـیند خواهی دید در زیر پای تو اسب است یا الاغ؛و این امری است که در پایان نمایان خواهد شد.به همین سـبب است که رگهای دل عارفان از بیم دواعی مرگ و مقدّمات سـهمناک آن که تنها اندکی از مردم بر آن پایـداری می کننـد بریده می شود.از این رو گنهکاری که به سـبب گناهان خود از خلود در آتش بیم نکند مانند تندرستی است که به سـبب برخورداری از سـلامت بـدن در انواع شـهوتهای زیانبـار فرورود،و چون مرگ غالبـا به صورت ناگهانی واقع نمی گردد به او گفته می شـود:تنـدرست از بیمـاری بیم دارد، و چون بیمـار شود از مرگ می ترسـد.همچنین گنهکـار از سوء عاقبت بیمناک است سپس چون دچار بدفرجامی شود خلود او در آتش لازم می گردد.چه گناهان نسبت به ایمان

مانند خوراکهای زیانمند نسبت به بدن است.این خوراکها پیوسته در بدن جمع می شوند، و مزاج آدمی را دستخوش دگرگونی می کنند و او زمانی آن را احساس می کند که مزاج وی دچار تباهی شود و یک باره بیمار گردد و سپس ناگهان فوت کند.گناهان نیز به همین گونه اند،زیرا همان طوری که هر کس از هلاکت در این دنیای ناپایدار بیمناک است لازم است در هر حالی که باشد از هر نوع سموم و خوراکهایی که برای او زیان دارد بپرهیزد به طریق اولی بر کسی که از هلاکت ابدی بیم دارد پرهیز از گناه واجب می باشد، و اگر او به خوردن زهر مبادرت ورزد چون پشیمان شود لازم است آن را قی کند و با سرعت هر چه بیشتر آنچه را خورده است برگرداند و آنها را از معده اش خارج سازد،تا اقدام خود را در خوردن زهر که سبب شده بدنش در آستانهٔ مرگ قرار گیرد تلافی کرده باشد،هر چند آنچه را ممکن بود از دست بدهد جز دنیایی فانی و زود گذر نبوده است.

از این رو آن که خود را به سموم دین که عبارت از گناهانند می آلاید بر او واجب تر و سزاوارتر است که از گناه دست بازدارد،و تا مهلت جبران سپری نشده و عمر باقی است به قدر ممکن به تدارک گذشتهٔ خود بپردازد،زیرا آنچه از این زهر بر خود بیم دارد از دست رفتن آخرت است که در آن نعمتهایی دائمی و سلطنتی عظیم است،و از دست رفتن آن موجب دخول در آتش دوزخ می باشد که عمر دنیا اگر هم چند برابر شود کمتر از عشری از اعشار مدّت آن است،چه بی تردید مدّت آن پایانی ندارد.بنابراین به سوی توبه بشتابید پیش از آن که زهر گناهان در روح ایمان چنان کارگر شود که اختیار از دست پزشکان بیرون رود،و پرهیز و مداوا سودی نداشته باشد،و اندرز ناصحان و موعظهٔ واعظان در انسان تأثیر نبخشد،و این گفتار بر او صدق کند که وی از جملهٔ هالکان و نابودشدگان و از کسانی است که خداوند دربارهٔ آنان فرموده است: إِنّٰا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أَغْلاٰلاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقٰانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنٰا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنٰاهُمْ فَهُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ، وَ سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ (۱)واژهٔ ایمان تو را نفریبد که بگویی در این آیه مراد کافرانند،زیرا برایت روشن شد که ایمان هفتاد و چند شاخه دارد،و زنا کار در حال زنا مؤمن نیست،و کسی که از شعبه ها و فروع

۱- (۲۷) یس ۸/تا ۱۰:ما در گردنهای آنها غلهایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد و سرهای آنها را به بالا نگهداشته است و در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم،و در پشت سرشان سدّی،و چشمان آنها را پوشانده ایم لذا چیزی را نمی بینند.برای آنها یکسان است چه آنان را بیم دهی و یا بیم ندهی،ایمان نمی آورند.

ایمـان محجوب است در پایـان از اصل ایمان نیز محجوب خواهـد شـد،چنان که اگر کسـی همـۀ اعضا و جوارح خود را که به منزلـۀ شاخه های درخت وجود انساننـد از دست بدهد به سوی مرگ که نابودکنندۀ جان و اصل وجود اوست،کشانیده خواهد شـد،چه بـدون فرع اصـل بقـایی نـدارد،و بـدون اصـل فرع وجود نخواهـد داشت،و اصـل و فرع جز در یـک چیز بـا هم تفاوت ندارنـد،و آن این است که وجود فرع و بقای آن مسـتلزم وجود اصل است امّا وجود اصل بسـته به وجود فرع نیست لیکن بقای آن مسـتلزم وجود فرع می باشـد؛بنابراین بقای اصل منوط به وجود فرع،و وجود فرع مسـتلزم وجود اصل است.علوم مکاشـفه و علوم معاملهماننـد اصل و فرع متلازم و وابسـته به یکدیگرنـد و هر یک از دیگری بی نیاز نیست،هر چنـد یکی به منزلۀ اصل و دیگری در حکـم تـابع می باشـد.علوم معـامله اگر انسـان را به عمـل وادار نکنـد عـدم آن بهـتر از وجـود آن است،زیرا در این صورت آنچه از این دانش خواسـته شـده به دست نیامـده و علاوه بر آن مؤیِّد حجّت بر ضـدّ صاحب آن خواهـد بود.به همین سبب عذاب دانشمند فاجر از عذاب نادان فاجر شدیدتر است چنان که در کتاب علم احادیث آن را ذکر کرده ایم.

وجوب توبه همگانی است

(۱)بر همۀ افراد در همۀ احوال واجب است و هیچ کس از آن مستثنا نیست.

بـدان ظـاهر کتـاب خـدا بر همین مطلب دلالـت دارد،زیرا فرمـوده است: وَ تُوبُوا إِلَی اللّهِ جَمِیعاً (۱)این خطـابی عامّ و همگانی است.بینش انسـان نیز همین را حکم می کنـد؛چه معنـای توبه بازگشت از راهی است که انسان را از خداونـد دور و به شـیطان نزدیـک می سـازد و گمـان نمی رود این کـار جز از خردمنـد سـاخته باشـد،و نیروی خود تنهـا پس از تکامل غریزۀ شـهوت و غضب و دیگر صـفات ناپسـندی که وسایل شیطان برای گمراه کردن انسانند کمال می یابد؛چه عقل زمانی کامل می شود که انسان به چهل سالگی نزدیک شـده باشـد،و اصل و مایـۀ آن به هنگام بلوغ حاصل،و مبادی و اصول آن پس از گـذشت هفت سال ظاهر می شود.شـهوات سپاه شیطانند و عقول لشـکریان فرشـتگان این ها هنگامی که در یک جا گرد آیند ناگزیر جنگ میـان آنهـا بر پـا می شود،زیرا آنهـا با هم کنار نمی آینـد و ضـدّ یکدیگرنـد.تضادّ آنها ماننـد تضادّ شب و روز و نور و ظلمت است،و هر

۱- (۲۸) نود/۳۱:...و همگی به سوی خدا باز گردید.

زمان یکی از آنها چیره شود ناگزیر دیگری مقهور و سرکوب می گردد.هرگاه شهوات در روزگار نوجوانی و جوانی پیش از آن که عقل کامل یابد تکمیل شود سپاه شیطان سبقت می گیرد و بر هدف چیره می شود و دل به آن انس می یابد و ناچار مقتضیات شهوات عادت او می شود،و این امر بر او غلبه می یابد به گونه ای که جدا شدن و دل کندن از آن برایش دشوار می گردد.سپس عقل با لشکرش که حزب خدا و رهایی بخش دوستان او از چنگ دشمنانش می باشد کم کم فرا می رسد در این موقع هرگاه سپاه عقل تقویت و تکمیل نشود کشور قلب بکلی تسلیم شیطان می شود،و آنچه را آن ملعون وعده داد بر آورده می کند،در آنجا که گفته است: لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاّ قَلِيلاً (۱).اگر عقل قوّت و کمال یابد نخستین کار او ریشه کن کردن سپاه شیطان از طریق در هم شکستن شهوات و دوری جستن از عادات بد،و باز گردانیدن طبع با قهر و غلبه به سمت عبادات خواهد بود،و توبه هم معنایی جز این ندارد.در واقع این امر بازگشت از راهی است که راهنمای آن شهوت و نگهبان آن شیطان است به راه خدا.بی شکّ در عالم وجود هیچ انسانی نیست جز این که شهوتش بر خودش پیش دارد،و در طبیعتش غریزه ای که سرمایهٔ کار شیطان است بر غریزه ای که دستمایهٔ فرشتگان است مقدّم می باشد؛بنابراین بازگشت از اعمال گذشته که در جهت کمک به هوسها و شهوتها صورت گرفته بر هر انسانی ضروری است.در این صورت کسی که در حال کفر و جهل به حدّ بلوغ رسد بر او واجب است از کفر و جهل خود توبه کند،و آن که به پیروی از پدر و مادرش در حال مسلمانی بالغ شده لیکن از حقیقت اسلام خود بی خبر است بر اوست که با فهمیدن معنای اسلام از غفلت خود تایب شود،زیرا مادام که خود مسلمان نگردد اسلام پدر و مادرش به حال او سودی ندارد؛و اگر این معنا را فهمید بر او واجب است از خوی و روش خود در پیروی از شهوات بدون هیچ مانع باز گردد،و در امساک و بخشش و عمل و ترک آن در قالب حدود و احکام الهی اقدام کند،و این امر از سخت ترین مراحل توبه است و بسیاری در این راه درمانده و نابود شده اند،و همهٔ این ها رجوع و توبه به شمار می آید.بنابراین آشکار شد که توبه نسبت به هر شخصی واجب عینی است،و تصوّر نمی رود بشری از آن بی نیاز باشد،همچنان که آدم ابو البشر از آن بی نیاز نشد،و بی شکّ وجود فرزند هرگز گنجایش چیزی را که وجود پدر گنجایش آن را نداشته است،دارا نیست.

۱- (۲۹) اسراء ۶۵/:...همه فرزندانش را جز عدهٔ کمی گمراه و ریشه کن خواهم ساخت.

امّا بیان وجوب توبه به طور مداوم و در همهٔ حالات برای این است که هر بشری از ارتکاب گناه به وسیلهٔ اعضا و جوارح خود فارغ نیست؛و اگر برخی احوال از گناه به وسیلهٔ اعضای خود فارغ باشد از اندیشهٔ گناه توسّط قلب رها نیست،و چنانچه از اندیشهٔ گناه هم آزاد باشد از وساوس شیطان به سبب القای خطورات پراکنده ای که انسان را از یاد خدا غافل می کند رها نیست؛و اگر از این هم آزاد باشد از غفلت و قصور در خداشناسی و تحصیل علم به صفات و آثار او خالی نیست.همهٔ این ها نقص است و معلول اسبابی است و ترک این اسباب به وسیلهٔ اشتغال به اضداد آنها و بازگشت از آن راه و در آمدن در راهی که ضدّ آن است میسّر می باشد.مراد از توبه همین رجوع و بازگشت است،و گمان نمی رود هیچ انسانی از این نقایص خالی باشد،بلکه تفاوت آنها در اندازه و مقدار این نقایص است.امّا در مورد اصل توبه و آن امری است که ناگریز باید انجام شود،و دراین باره پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بر دل من پرده ای افکنده می شود تا آنجا که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم.» (۱)از این رو خداوند آن حضرت را گرامی داشته و فرموده است: لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ (۲)و هرگاه حال پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چنین باشد حال دیگران چگونه خواهد بود! می گویم:در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات بیان کردیم که گناه پیامبران و اوصیای آنها(علیه السلام)از قبیل گناهان ما نیست،بلکه آن ترک دوام ذکر و اشتغال به مباحات است.و این کار باعث محرومیّت آنان از مزید اجر و پاداش می باشد.در کافی به سند حسن از علی بن رئاب رویت شده که گفته است:از ابا عبد اللّه(علیه السلام)دربارهٔ قول خداوند متعال پرسیدم که فرموده است: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ آیا آنچه به علی(علیه السلام)و پس از وی به خاندانش رسید به سبب اعمال آنها بوده است در حالی که آنان خاندان طهارت و عصمت بوده اند؟فرمود:«پیامبر خدا در شبانه روز صد

۱- (۳۰) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۷۲ از حدیث اغر مزنی جز این که در آن آمده است:در هر روز صد بار، همچنین ابی داود آن را به همین گونه روایت کرده،لیکن ابن اثیر در النّهایه آن را به نحوی که در متن آمده نقل کرده است،منظور پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)از این مطلب سهو است که هیچ بشری از آن فارغ نیست،زیرا قلب مطهّر آن حضرت پیوسته متوجّه حق تعالی بوده و اگر گاهی به سبب اشتغال به امور امّت و مصالح این دو مورد عروض و عوارض بشری قرار گرفته آن را گناه و تقصیر شمرده و از آن استغفار کرده است.

۲- (۳۱) فتح/۲:...تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد.

بار به درگاه خدا توبه و استغفار می کرد بی آن که گناهی کرده باشد،همانا خداوند دوستانش را به مصائب مخصوص دچار می کند.تا آنان را در برابر تحمّل مصائب اجر و پاداش دهد،بی آنکه گناهی مرتکب شده باشند»؛ (۱)یعنی گناهی مانند گناهان ما.

و نیز به سند خود از ابی بصیر از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که گفته است:«از آن حضرت دربارۀ آیۀ: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲)پرسیدم،فرمود:ای ابا محمّد به خدا سوگند سلطۀ شیطان نسبت به مؤمن بر بدن اوست و بر دینش سلطه ای ندارد.شیطان بر ایّوب مسلّط شد و خلقتش را زشت و بدنما کرد امّا بر دینش سلطه نیافت،و گاهی بر بدنهای مؤمنان تسلّط می یابد بدون این که بر دین آنها سلطه و قدرتی بیابد.» غزّالی می گوید:اگر بگویی روشن است که خیالات و اوهامی که عارض قلب می شود نقص است و کمال انسان در رهایی او از اینهاست،همچنین قصور در معرفت کنه جلال الهی نقص است،و هر قدر بر معرفت آدمی افزوده شود بر کمال او افزوده می شود،و انتقال از مراحل نقصان به سمت کمال رجوع و بازگشت است و رجوع و بازگشت همان توبه است،و این ها همه فضیلتند نه فریضه،و گفتن این که توبه در همۀ احوال واجب است اطلاق دارد،در حالی که توبه از این امور واجب نیست،زیرا رسیدن به درجات کمال در شرع واجب نشده است.بنابراین مراد از این که توبه در همۀ احوال واجب است چیست؟اینک بدان همان گونه که پیش از این گفته شد انسان اصولا و بر حسب فطرت از میل به پیروی از شهوات خالی نیست،و معنای توبه تنها ترک این شهوات نمی باشد بلکه توبۀ کامل عبارت از جبران اعمال گذشته و هر شهوتی است که انسان پیروی کرده،و از آن غبار ظلمتی بر دلش نشسته است،همان گونه که از نفس انسان بخار تیره ای برمی خیزد و بر روی صفحۀ صاف آینه می نشیند و در صورت تراکم به صورت زنگار در می آید،همچنین اگر تیرگی شهوات بر روی هم انباشته شود صفحۀ دل چرکین و دچار زنگ و ریم می شود،چنان که خداوند متعال فرموده است:

۱- (۳۲) شوری/۳۰:هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده اید و بسیاری را نیز عفو می کند.خبر همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۵۰،به شماره ۲.

۲- (۳۳) نحل/۹۸ و ۹۹:هنگامی که قرآن می خوانی از شرّ شیطان رانده شده به خدا پناه ببر،چه او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکّل می کنند تسلّطی ندارد.خبر همان مأخذ،ج ۸(کتاب الروضه)ص ۲۸۸.

کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ (۱)و چون چرک و زنگار تراکم پیدا کند جزء سرشت او می شود و بر دل او نقش می بندد،همچون پلیدیهایی که بر صفحه آینه می نشیند که اگر متراکم شود و دیری بگذرد در جرم آهن فرومی رود و آن را تباه می سازد،و دیگر قابل صیقل زدن و زدودن زنگ نیست و این پلیدی جزء وجود او می شود.برای جبران پیروی از شهوات ترک آنها در آینده کافی نیست بلکه ناگریز باید زنگارهایی که بر صفحهٔ دل نقش بسته زدوده گردد؛همچنان که برای ظهور صور در آینه قطع نفس و بخاراتی که صفحهٔ آینه را تیره می سازد.به آینده موکول کردن بی آنکه هم اکنون زنگارهایی را که بر آن نقش بسته بزدایند کفایت نمی کند؛و همان گونه که گناهان و شهوات ظلمت و تیرگی بر می خیزد و سرزمین دل را فرا می گیرد،از طاعات و ترک شهوات نیز انواری به تابش در می آید و بر اثر تیرگیهای گناه از میان می رود.سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)که:«به دنبال کار بد کار نیک انجام دهید تا آن را بزداید» (۲) به همین مطلب است.بنابراین بنده در هیچ حالی از احوال بی نیاز نیست از این که آثار گناهان خود را با به جا آوردن حسنات و کارهای نیکی که ضدّ آنها باشد از دل خویش محو کند.البتّه این امر در مورد کسی است که نخست دل او صفا و جلای خود را یافته و سپس به سبب عوارضی تیرگی پیدا کرده است.امّا آن که در نخستین مرحلهٔ صیقل دادن دل است کار او به درازا می انجامد،زیرا زدودن زنگار از چهرهٔ آینه مانند ساختن خود آینه نیست و صیقل دادن دل کارهای طولانی و وقفه ناپذیر لازم دارد و همهٔ آنها به توبه باز می گردد.

امّا در پاسخ گفتار تو که به این ها واجب گفته نمی شود،بلکه آنها فضیلت کمالند باید بدانی که واجب را دو معناست:یکی همان است که مورد فتوای شرع می باشد،و همهٔ مردمان در برابر آن وظایفی مشترک دارند که اگر همگی این وظایف را انجام دهند هرگز جهان ویران نمی شود.لیکن اگر همهٔ مردم مکلّف شوند آن چنان که سزاوار است از خداوند بترسند و تقوای الهی داشته باشند،امور معیشت و زندگی تعطیل و دنیا بکلّی متروک و همین امر به بطلان تقوا منجر خواهد شد،زیرا چنانچه امور معیشت تباه شود کسی در راه تقوا تلاش نخواهد کرد،بلکه مشاغلی از قبیل بافندگی و کشاورزی و

۱- (۳۴) مطفّفین/۱۴:چنین نیست که آنها می پندارند بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته است.
۲- (۳۵) این حدیث را ترمذی با زیاده ای در اوّل و آخر آن روایت کرده و آن را حسن و صحیح دانسته است. این روایت پیش از این در کتاب ریاضت نفس آورده شده است.

نانوایی که مورد احتیاج آحاد مردم است همهٔ عمر آنها را مصروف خود خواهد داشت.

بنابراین از این نظر هیچ یک از درجاتی که ذکر شد واجب نیست.امّا واجب دوم همان است که برای رسیدن به قرب مطلوب در درگاه باری تعالی و احراز مقام محمود میان صدّیقان از آن گریزی نیست،و برای دست یافتن به آن توبه از همهٔ آنچه ذکر کردیم واجب است؛چنان که اگر کسی بخواهد نماز مستحبّی به جا آورد طهارت بر او واجب است زیرا جز با طهارت نمی توان نماز گزارد.امّا کسی که به نقصان و حرمان از ثواب نماز مستحبّی خشنود است طهارت به خاطر آن بر او واجب نیست،همان گونه که گفته می شود چشم و گوش و دست و پا شرط وجود انسان است،یعنی اگر آدمی بخواهد انسان کاملی باشد که از انسانیّت خود سود برد و به وسیلهٔ آن در دنیا به درجات عالی برسد مشروط است به این که اعضای مذکور را داشته باشد.لیکن اگر کسی به صرف زنده بودن قانع و به این که مانند لاشه ای بر چوبهٔ قصّاب و یا همچون تکّه پارچه ای بدور افتاده باشد دیگر برای چنین زندگی چشم و دست و پا شرط نیست.بنابراین واجباتی که مورد فتوای عموم علماست انسان را به سر منزل نجات نمی رساند؛و اصل نجات مانند اصل حیات است،و سعادتهایی که به وسیلهٔ آنها نجات و رستگاری فراهم می شود به منزلهٔ اعضا و آلاتی است که توسّط آنها حیات و زندگی به دست می آید.تلاش پیامبران و اولیای الهی و دانشمندان و بزرگان یکی پس از دیگری در این راه به کار رفته و فعالیّت آنها بر این محور دور می زده و نسبت به آن حرص و رغبتی شدید داشته اند؛و برای همین هدف،یعنی رسیدن به سر منزل رستگاری بوده که همهٔ خوشیها و لذّات دنیا را ترک کرده اند؛تا آنجا که عیسی(علیه السلام)به هنگام خوابیدن سر بر سنگ گذاشت،شیطان نزد او آمد و گفت:آیا دنیا را برای آخرت ترک نکرده بودی؟عیسی(علیه السلام)گفت:آری مگر چه شده است؟شیطان گفت:سر بر سنگ گذاشتن خوشی و تنعّم به دنیاست،چرا سرت را بر زمین نمی گذاری؟عیسی(علیه السلام)سنگ را به دور انداخت و سرش را بر روی زمین گذاشت تا از تنعّم و رفاه توبه کرده باشد.آیا عیسی(علیه السلام)نمی دانست در عموم فتواها سر بر زمین گذاشتن واجب نیست؟پس در احوال اینان تأمّل کن،همانهایی که از همهٔ خلایق به خدا و راه خدا و مکر خدا و موارد غرور به خدا داناتر و آگاه تر بودند،و مبادا که حتّی یک بار زندگی دنیا تو را بفریبد،و زنهار بلکه هزار بار زنهار،که شیطان تو را فریب دهد.این ها اسراری است که هر کس عبیر آنها را بوییده دانسته است که توبهٔ نصوح

در هر نفس زدنی برای عبد سالک واجب است،هر چند به اندازهٔ نوح پیامبر(علیه السلام)عمر او به درازا کشد،و می داند که توبه بی هیچ مهلت و فرصتی واجب فوری است.راست است آن که گفته است:اگر خردمند در طول باقیماندهٔ عمر خویش جز بر عمر گذشتهٔ خود نگرید که آن را در غیر طاعت خداوند صرف کرده بجاست،و سزاوار است که تا زمان مرگ از آن دچار غم و اندوه باشد.و معلوم نیست حال کسی که آیندهٔ عمر خویش را مانند گذشته در جهل و نادانی به سر می برد چگونه خواهد بود.این سخن برای آن گفته شده است که فی المثل اگر خردمند گوهر نفیسی را دارا باشد،و آن را بی آنکه سودی عاید او شود از دست دهد ناچار بر فقدان آن گریه خواهد کرد.و اگر از دست رفتن آن نیز سبب نابودی او شود بی گمان گریهٔ او بیشتر و شدیدتر خواهد بود،در حالی که هر ساعتی از عمر بلکه هر نفسی گوهر نفیسی است که نه جانشینی دارد و نه عوضی،و همین یک نفس شایستگی آن را دارد که تو را به سعادت جاودانی برساند،و از شقاوت ابدی برهاند.در این صورت کدام گوهر از این نفیس تر و ارزشمندتر است؛و اگر آن را در غفلت و بی خبری از دست دهی بی شکّ زیانی بزرگ و آشکار نصیب خود کرده ای؛و اگر آن را در گناه و نافرمانی خدا صرف کنی خود را دچار هلاکتی بزرگ ساخته ای؛و اگر به این مصیبت اشک نمی ریزی به سبب جهل و نادانی تو است.بی شکّ بلای نادانی بزرگترین مصیبتهای تو است.لیکن نادانی مصیبت است که مصیبت زده نمی داند او دچار آن است،زیرا خواب غفلت میان او و بینش وی حایل شده است چه:«مردم در خوابند هنگامی که مردند بیدار می شوند».در آن موقع بر هر مفلسی افلاس او،و بر هر مصیبت زده ای مصیبت او مکشوف خواهد شد،در حالی که از تدارک آنها نومیدند.

یکی از عارفان گفته است:هنگامی که فرشتهٔ مرگ بنده ظاهر می شود به او اعلام می کند که تنها یک ساعت از عمر تو باقی است و تو بیش از آن حتّی به اندازهٔ یک چشم به هم زدن زنده نخواهی بود،در این موقع به بنده غم و اندوه و حسرتی دست می دهد که کاش تمامی دنیا یکسره از آن او بود و وی آن را می داد تا یک ساعت دیگر بر این ساعت افزوده می شد و در آن به پوزشخواهی و جبران کوتاهیهای خود می پرداخت،در حالی که هیچ راهی برای رسیدن به این آرزو در پیش روی خود نمی بیند،و این نخستین معنا از معانی قول خداوند متعال است که: وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ (۱)و نیز به همین قضیّه

۱- (۳۶) سبأ/۵۴:(سرانجام)میان آنها و آنچه مورد علاقه آنان بود جدایی افکند شد.

کرده و فرموده است: مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ فَیَقُولَ رَبِّ لَوْ لا أَخَّرْتَنِی إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَکُنْ مِنَ الصّالِحِینَ، وَ لَنْ یُؤَخِّرَ اللّهُ نَفْساً إِذا جاءَ أَجَلُها (۱)گفته شده است معنای اجل قریبی که درخواست می کند این است که هنگامی که پرده از پیش چشم بنده برداشته می شود می گوید:ای فرشتهٔ مرگ یک روز به من مهلت ده تا از پیشگاه پروردگارم پوزش بخواهم و کار نیکی توشهٔ راه خود سازم.فرشته به او پاسخ می دهد:

روزها را به پایان بردی و دیگر روزی باقی نیست،می گوید:ساعتی مرا مهلت ده،پاسخ می دهد:ساعتها را به سر رسانیدی و هیچ ساعتی باقی نیست،پس از آن در توبه بر روی او بسته می شود،و روح او را به خروج از تن وامی دارد،و نفسهایش در سینه اش به شماره می افتد،و تلخی نومیدی را از تدارک اعمال،و اندوه پشیمانی را از تضییع عمر اندک اندک احساس می کند،و در نتیجهٔ این هول و هراسها اصل ایمان او دستخوش اضطراب می شود.پس هنگامی که جان از بدنش خارج گردد چنانچه از سوی خداوند به او نظر رحمت شود روح او بر آیین توحید از تنش بیرون می رود،و این همان حسن عاقبت است،و اگر شقاوت مقدّر او بوده است روح او با شکّ و نگرانی از بدنش جدا می شود و این بدی عاقبت است.در این مورد خداوند متعال فرموده است: وَ لَیْسَتِ التَّوْبَهُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتّی إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ (۲)،بلکه توبه همان است که خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَا التَّوْبَهُ عَلَی اللّهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَهٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ (۳)یعنی دیری از زمان ارتکاب گناهش نمی گذرد که پشیمان می شود،و به دنبال آن با به جا آوردن حسنه و اعمال نیک آثار گناهش را محو می کند پیش از آن که زنگار بر دلش متراکم شود و دیگر قابل زدودن نباشد،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«به دنبال گناه کار نیک به جا آورید تا آن را محو کند»؛و به همین سبب لقمان به

۱- (۳۷) منافقین/۱۱ و ۱۲:...پیش از آن که مرگ یکی از شما فرارسد و بگوید:پروردگارا،چرا مرا مدّت کمی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و از صالحان باشم.خداوند هرگز مرگ کسی را هنگامی که اجلش فرارسد به تأخیر نمی اندازد.
۲- (۳۸) نساء/۱۸:و برای کسانی که کارهای بد انجام می دهند تا آنگاه که مرگ یکی از آنها فرا می رسد می گوید:هم اکنون توبه کردم.
۳- (۳۹) نساء/۱۹:توبه تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی نادانی انجام می دهند سپس بزودی توبه کنند.

فرزندش گفته است:ای پسـرک من در توبه تأخیر مکن که مرگ ناگهان می آید،و کسـی که از توبه طفره می رود،و آن را از امروز به فردا موکول می کنـد دو خطر بزرگ متوجّه اوست:یکی آن که بر اثر گنـاه تیرگیهـا بر دل او متراکم می شود تا آنجا که زنگار بر دل او می نشیند و بر آن نقش می بندد به گونه ای که دیگر قابل زدودن نیست،دوم آن که ممکن است بیماری یا مرگ بر او سبقت گیرد،و دیگر فرصتی نیابـد تا آثار گناهان را از دل خود بزدایـد،از این رو در حدیث آمده است:«بیشتر فریاد دوزخیـان از امروز و فردا کردن اسـت.» (۱)بی گمـان هر کس دچـار هلاـکت شـده بر اثر ممـاطله و امروز و فردا کردن بـوده است،چه سیاه کردن دل کاری آماده و نقـد،و جلا دادن آن از طریق طاعت عملی نسیه و در گرو آینده است،و ممکن اسـت دست مرگ او را برباید و با قلبی ناسالم در پیشگاه خداوند حاضر شود،در حالی که رستگار آن کس است که خدا را با قلب سلیم دیـدار کند.بی شکّ دل امانتی از خدا نزد بنده است.همچنین عمر و دیگر اسباب طاعت همه امانتهای خداوندند،بنابراین هر کس در امانت خیانت ورزد،و نتواند خیانت خود را جبران کند وضع او خطرناک است.

یکی از عارفـان گفتـه اسـت:خداونـد در نزد بنـدهٔ خـویش دو راز پنهـان دارد،کـه آن دو را از طریـق الهـام در گـوش او گفته است،یکی آن که به هنگام خروج انسان از شکم مادرش به او می گوید:ای بندهٔ من،تو را با ظاهری پاکیزه به دنیا درآوردم،و عمرت را به تـو ودیعه دادم،و تـو را امانتـدار آن قرار دادم پس بنگر چگـونه امـانت را نگهـداری می کنی،و چگونه مرا دیـدار خواهی کرد،دوم به هنگام بیرون رفتن روح از تنش می باشـد که خداونـد می فرمایـد:ای بنـدهٔ من،با امانتی که نزد تو دارم چه کردی؟آیا آن را نیکو نگه داشتی تا به هنگام دیـدار من تو بر عهد خود پایدار،و من بر وفای به آن بر قرار باشم،یا آن را ضایع ساختی تا تو را با بازخواست و عقاب دیـدار کنم.قول خداونـد متعال به همین مطلب دارد که فرموده است: أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ (۲)و نیز فرموده است:

وَ الَّذِینَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ (۳)

۱- (۴۰) عراقی گفته است:سندی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۴۱) بقره/۴۰:...به پیمانی که با من بسته اید وفا کنید تا من نیز به پیمان شما وفا کنم.

۳- (۴۲) مؤمنون/۸:و آنها که امانتها و عهد خود را مراعات می کنند.

توبه اگر شرایطش فراهم شده باشد بی گمان مقبول خواهد بود

(۱)بدان اگر معنای قبول را فهمیده باشی شکّ نخواهی کرد که هر توبۀ صحیحی مقبول است؛چه آنهایی که به نور بصیرت به مسائل می نگرند،و از انوار قرآن مدد می گیرند دانسته اند که هر قلب سلیمی مقبول درگاه الهی است و در روز واپسین در جوار رحمت خداوند متنعّم و آماده است که با چشمان باقی خود خدا را می بینند و می دانند که دل در اصل سالم آفریده شده؛چه هر مولودی بر اساس فطرت زاده می شود؛و آنچه سلامت دل را از میان می برد تیرگی است که از غبار گناه و ظلمت آن بر می خیزد و صفحۀ دل را فرا می گیرد؛و نیز آگاهند که آتش پشیمانی این غبار را از میان می برد،و روشنی اعمال نیک تیرگی گناه را از دل می زداید؛و همان گونه که ظلمت شب تاب ایستادگی در برابر روشنی روز را ندارد و چرکینی در برابر زدودن صابون باقی نمی ماند،تاریکی گناه نیز نمی تواند در مقابل نور حسنات پایداری کند؛و همچنان که پادشاهان جامۀ چرکین را نمی پذیرند تا لباس خود کنند،خداوند متعال نیز قلب تاریک را نمی پذیرد تا در جوار او قرار گیرد؛و نیز همان گونه که به کار گرفتن جامه به هنگام انجام دادن کارهای پست باعث چرکین شدن آن می شود و شستن آن با صابون و آب گرم آن را پاکیزه می سازد،به کارگیری دل از طریق ارضای شهوات نیز موجب چرکینی و آلودگی آن می شود و سرشک دیده و سوزش ندامت آن را پاک و پاکیزه می گرداند.و هر قلب پاک و طاهر مقبول درگاه الهی است؛چنان که هر جامۀ پاکیزه ای مقبول و پذیرفتنی است.امّا آنچه بر تو است تزکیه و پاکیزه داشتن دل است،امّا قبول امری است که مربوط به فضل خداوند و مسبوق به قضای ازلی است که برگشت پذیر نیست،و در قول خداوند متعال فلاح نامیده شده و فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ، (۱)و نیز: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّاها (۲)کسی که از روی تحقیق راهی روشن تر و شناختی درست تر از مشاهدۀ با چشم نشناخته،و ندانسته است که دل به سبب گناه و اطاعت دو تأثیر متضادّ در او پیدا می شود که بر سبیل استعاره یکی را ظلمت و جهل،و دیگری را نور و علم می نامند،و میان نور و ظلمت تضادّی آشکارا وجود دارد و اجتماع آنها ممکن نیست،چنین کسی از دین جز قشر آن را نشناخته و به دل او چیزی جز نامهایی از آن راه نیافته است.و دلش در پوششی ضخیم قرار گرفته

۱- (۴۳) مؤمنون/۲:مؤمنان رستگار شدند.

۲- (۴۴) شمس/۱۰:که هر کس نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.

است که نمی تواند حقیقت دین بلکه حقیقت خویش و صفات خود را بشناسد؛و کسی که نسبت به نفس خود نادان باشد نسبت به غیر خود نادانتر است.مقصود من از نفس دل است زیرا به وسیلۀ دلش غیر دل را می شناسد،و آن که خود را نمی شناسد چگونه می تواند غیر خود را بشناسد.کسی که گمان می کند توبه اگر هم صحیح باشد ممکن است پذیرفته نشود مانند کسی است که گمان می کند خورشید طلوع می کند لیکن تاریکی بر طرف نمی شود،و جامه با صابون شسته می شود ولی چرک آن زائل نمی گردد،مگر این که بر اثر طولانی شدن تراکم چرک در درون جامه و زوایای آن صابون نتواند آنها را از میان ببرد،و این مانند کسی است که گناهان را پشت سر هم مرتکب شود تا ارتکاب گناه طبیعت و زنگار دل او گردد،البتّه چنین دلی به حقّ باز نمی گردد،و توبه نمی کند.

آری گاهی به زبان می گوید توبه کردم،امّا این توبۀ او مانند سخن لباس شویی است که می گوید جامه را شستم در حالی که آن جامه مادامی که چرکینی آن موجود باشد و با به کار بردن چیزی که ضدّ آن است تغییر نکند اصلا نظیف و پاکیزه نمی شود.این مثال در موردی است که اصل توبه ممتنع شود و وقوع این حالت بعید به نظر نمی رسد،بلکه این امر بر همۀ مردمی که به دنیا رو آورده و کاملا از خداوند اعراض کرده اند غلبه دارد.

اگر چه این سخنان که در زمینۀ قول توبه گفته شد برای صاحبان بینش کافی است لیکن در تأیید آنها آیات و احادیث و اخباری را نیز ذکر می کنیم،زیرا هر سخنی که به کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)مستند نباشد قابل وثوق و اعتماد نیست.خداوند متعال دراین باره فرموده است: وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ (۱)و نیز فرموده است: غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ (۲)،و آیات دیگری جز این ها.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)،فرموده است:«خداوند به توبۀ بنده اش شادمان تر از...» (۳)و فرح و خوشحالی پس از قبول می آید،و نشان پذیرفته شدن توبه و افزودن بر آن است.

و نیز فرموده است:«خداوند عزّ و جلّ برای قبول توبۀ بدکاران شب تا به روز و برای بدکاران روز،تا به شب دست خود را می گشاید،تا آنگاه که خورشید از مغرب بدمد». (۴)

۱- (۴۵) شوری/۲۴:او کسی است که توبه را از بندگانش می پذیرد.

۲- (۴۶) غافر/۳:خداوندی که آمرزندۀ گناه و پذیرندۀ توبه است.

۳- (۴۷) این حدیث و مأخذ آن در آغاز این کتاب ذکر شده است.

۴- (۴۸) صحیح مسلّم ج ۸ص ۱۰۰ از حدیث ابی موسی با این عبارت که:در شب دستش را می گشاید تا بدکار در روز توبه کند،طبرانی به این صورت:دستش را می گشاید تا بدکار شب در روز توبه کند.

گشودن دست یا بسط یـد کنـایه از طلب توبه است،و پس از طلب پـذیرش است و بسا پذیرنـده ای که طالب نیست لیکن هر طالبی پذیرنده است.

فرموده است:«اگر آن قدر گناه کنید که به آسمان برسد سپس پشیمان شوید خداوند توبهٔ شما را می پذیرد: (۱)

و نیز:«همانـا بنـده گنـاهی مرتکب می شود و به سـبب آن وارد بهشت می گردد،عرض شـد:ای پیـامبر خـدا،این چگونه ممکن است؟فرمـود:گنـاهش پیوسته در برابر چشـمانش قرار دارد،در حـالی که تـوبه کرده و از آن گریزان است پس به همین گـونه است تـا آنگاه که وارد بهشت شود.» (۲)و نیز:«کفّارهٔ گناه پشـیمانی است.» (۳)و نیز:«توبه کننـدهٔ از گناه مانند بی گناه است.» (۴)روایت شـده است:«یـک تن حبشـی عرض کرد:ای پیـامبر خـدا!من کارهای زشتی را انجام می داده ام،آیا برای من توبه ای هست؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آری،حبشی گفت:

توبه کردم پس از آن پشت کرد و رفت سـپس بازگشت و عرض کرد:ای پیامبر خـدا!آیا به هنگامی که من آن کارهای زشـت را انجـام می دادم خداونـد مرا می دیـد،فرمـود:آری، حبشـی:فریـادی زد و جـان از تنش بیرون رفـت.» (۵)روایت شـده است:«هنگامی که خداونـد عزّ و جلّ ابلیس را لعن فرمود و از درگاه خود رانـد شـیطان درخواست مهلت کرد،خداونـد تا روز قیـامت بـه او مهلـت داد.شـیطان گفـت:خداونـدا به عزّتت سوگنـد که تـا روح در تن فرزنـد آدم است از دل او بیرون نخـواهم رفت.خداوند فرمود:به عزّت و جلال خودم سوگند تا روح در بدن اوست باب توبه را بر روی او نمی بندم». (۶)

۱- (۴۹) ابن ماجه،شماره ۴۲۴۸ و سند آن حسن است.

۲- (۵۰) الزهد،ابن مبارك از حسن به طور مرسل،الجامع الصیفه.

۳- (۵۱) احمد،طبرانی،الغیب بیهقی از حدیث ابن عباس.

۴- (۵۲) ابن ماجه شماره ۴۲۵۰ پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵۳) عراقی گفته است:مأخذ برای آن نیافتم.

۶- (۵۴) ابو یعلی و حاکم،ج ۴،ص ۲۱۶،با الفاظ دیگری از حدیث ابی سعید و آن را صحیح دانسته است.

و فرموده است:«حسنات سیّئات را از میان می برد مانند آب که چرک را زائل می سازد» (1)؛و اخبار در این مورد بسیار است.

من می گویم:از طریق شیعه در کافی از محمّد بن مسلم از ابو جعفر امام باقر(علیه السلام) روایت شده که فرموده است:«ای محمّد بن مسلم مؤمن هرگاه توبه کند گناهانش آمرزیده است و باید برای آنچه پس از توبه و آمرزش از سر می گیرد کار کند.هان به خدا سوگند این قبول و آمرزش جز برای مؤمنان نیست»؛عرض کردم:اگر پس از توبه به استغفار دوباره گناه و توبه کند،فرمود:«ای محمّد بن مسلم،آیا تصوّر می کنی مؤمن که از گناهش پشیمان می شود و از آن استغفار و توبه می کند،خداوند توبه اش را نمی پذیرد؟»عرض کردم:برای این که او مکرّر مرتکب گناه می شود و سپس توبه و استغفار می کند،فرمود:«هر زمان مؤمن به استغفار و توبه باز گردد،خداوند نیز به آمرزش او باز می گردد،و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است،توبه را می پذیرد،و از گناهان در می گذرد،زنهار از این که مؤمنان را از رحمت خداوند نومید کنی.» (2)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«بندۀ مؤمن چون گناهی مرتکب شود خداوند ثبت گناه او را هفت ساعت به تأخیر می اندازد،چنانچه استغفار کند بر او نوشته نمی شود،و اگر آن ساعات بگذرد و استغفار نکند یک گناه بر او نوشته می شود.

همانا مؤمن پس از گذشت بیست سال گناه خود را به یاد می آورد،و از آن به درگاه پروردگارش استغفار می کند و خداوند گناهش را می آمرزد،امّا کافر گناهش را در همان ساعت فراموش می کند» (3)؛و در روایت دیگری است:«خداوند برای این که مؤمن را بیامرزد گناهش را به یادش می آورد.» (4)و از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«هیچ مؤمنی نیست که در یک شبانه روز چهل گناه کبیره مرتکب شود آنگاه در حالی که پشیمان شود بگوید:استغفر اللّه الّذی لا إله إلاّ هو الحیّ القیّوم بدیع السّماوات و الأرض ذو الجلال و الإکرام و أسأله أن یصلّی علی

1- (55) عراقی گفته است:با این الفاظ مأخذی برای آن نیافتم لیکن حدیثی صحیح المعنی است یعنی:به دنبال گناه،حسنه به جا آورید تا گناه را محو کند،چنان که بیش از آن ذکر شده است.

2- (56) کافی،ج 2،ص 434،شمارۀ 6.

3- (57) همان مأخذ،ج 2،ص 437،شمارۀ 3.

4- (58) همان مأخذ،ج 2،ص 438،شماره 6.

محمّد و آل محمّد و أن یتوب علی،جز این که خداوند گناهان او را می آمرزد،و در کسی که در روز بیش از چهل گناه کبیره مرتکب شود چیزی نیست.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که فرموده است:«آدمی گناهی مرتکب می شود ،و خداوند او را به سبب همان گناه وارد بهشت می کند.گفته شد:خداوند او را به سبب گناهش به بهشت وارد می سازد؟:فرمود:آری او گناهی را مرتکب می شود،و پیوسته از آن بیمناک و بر خود خشمناک است،از این رو خداوند به او ترحّم می فرماید و او را وارد بهشت می کند.» (۲)از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«به خدا سوگند هیچ بنده ای جز به اقرار،از گناه بیرون نمی آید» (۳)نیز از آن حضرت روایت است:«هر کس گناهی مرتکب شود،و بداند خداوند بر او آگاه است اگر بخواهد او را عذاب می کند،و اگر بخواهد او را می آمرزد،و خداوند گناه او را می بخشد هر چند استغفار نکرده باشد.» (۴)و نیز از آن حضرت است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است هر کس یک سال پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه او را می پذیرد سپس فرمود:یک سال زیاد است،هر کس یک ماه پیش از مرگش توبه کند،خداوند توبه اش را می پذیرد،پس از آن فرمود:یک ماه زیاد است،هر کس یک هفته پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه اش را قبول می کند،سپس فرمود:یک هفته نیز بسیار است،هر کس یک روز پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه اش را می پذیرد،بعد فرمود یک روز زیاد است،هر کس پیش از آن که مرگ را ببیند توبه کند خداوند از او می پذیرد.» (۵)و نیز از آن حضرت یا از پدرش(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«آدم(علیه السلام)عرض کرد:پروردگار!شیطان را بر من مسلّط کردی و او را مانند خون در بدنم روان ساختی، برای من هم چیزی قرار بده،فرمود:ای آدم!این را برایت قرار دادم که چون یکی از

۱- (۵۹) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۳۸،شماره ۷.

۲- (۶۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۲۶ و ۴۲۷،شماره های ۷ و ۳.

۳- (۶۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۲۶ و ۴۲۷،شمارهٔ ۴.

۴- (۶۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶۲۶ و ۴۲۷،شمارهٔ ۵.

۵- (۶۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۴۰،شماره ۲.

فرزنـدانت قصـد گناهی کند بر او نوشـته نمی شود و اگر مرتکب آن شد یک گناه بر او نوشـته می شود.و هر کدام از آنها که قصـد به جا آوردن حسـنه ای کنـد اگر آن را انجام ندهد یک حسـنه و اگر انجام دهد ده حسـنه برایش نوشـته می شود،عرض کرد:پروردگـارا! افزون فرمـا،فرمود:برایت قرار دادم که هر کـدام از آنهـا گنـاهی مرتکب شود سپس طلب آمرزش کنـد او را بیـامرزم،عرض کرد:افزون فرمـا،فرمود:توبه را برای آنهـا قرار دادم یـا توبه را برای آنهـا گسترده کردم تـا آن زمـان که جـان به حلقوم آنها برسـد،عرض کرد:مرا کفایت است.» (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السـلام)نقل شـده که فرموده است:«هنگامی که جـان به اینجا برسـد- به حلقوم خود فرمود-برای عالم توبه ای نیست و برای جاهل هست.» (۲)از معاویه بن وهب نقل شده که گفته است:به سوی مکّه روان شـدیم و به همراه ما پیرمردی عابد و خداشـناس بود لیکن مذهب حقّ را نمی شـناخت،و نماز را در راه تمـام می خوانـد.برادرزاده ای داشـت کـه همراه او و مسـلمان بـود.در ایـن میـان پیرمرد بیمـار شـد، بـه برادرزاده اش گفتم:کاش مـذهب حقّ را بر عمویت عرضه می کردی شایـد خداوند او را نجات دهد،همهٔ همراهان گفتند:بگذارید پیرمرد بر همین حـال بمیرد،چه ظـاهرش خـوب است،لیکن برادرزاده اش نتـوانست شـکیبایی کنـد تـا این که به او گفت:ای عمّ! پس از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)مردم جز تنی چند از دین برگشـتند و علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)دارای همان ولایت و حقّ طاعت بود که پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)آن را دارا بود،و پس از رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)خلافت و فرمانروایی به او اختصـاص داشت.گفـت:در این هنگـام پیرمرد نفس عمیقی کشـید و صـیحه ای زد و گفت:من بر همین عقیـده ام.و جـان از تنش خـارج شــد.پس از آن بر ابی عبـد اللّه(علیـه الســلام)وارد شـدیم،و علی بـن ســرّی ســخن پیرمرد را خـدمت امـام(علیه السـلام)عرضه داشت،آن حضـرت فرمود:او مردی از اهل بهشت است.»ابن سریّ عرض کرد:وی از مذهب حق چیزی جز آنچه در آن ساعت گفت نمی دانست،امام(علیه السـلام) فرمود:چه چیزی از او می خواستیـد بدانـد؟«به خدا سوگند او داخل بهشـت شد.» (۳)غزّالی می گوید:خداوند طاعت را کفّارهٔ معصیت و حسنه را زداینده سیّئه آفریده

۱- (۶۴) کافی،ج ۲ ص ۴۴۰،شمارهٔ ۱ و ۳.

۲- (۶۵) کافی،ج ۲ ص ۴۴۰،شمارهٔ ۳.

۳- (۶۶) کافی،ج ۲ ص ۴۴۰،شمارهٔ ۱ و ۳ و ۴.

چنان که آب را برطرف کنندۀ تشنگی و شستن جامه را با صابون زایل کنندۀ چرک قرار داده است.

او می گوید:اگر بگویی:هیچ توبه کننده ای نیست جز این که در قبول توبه اش شکّ دارد در حالی که آشامندۀ آب در زوال تشنگی خود دچار شکّ نیست پس چرا او در توبۀ خود شکّ می کند؟.

پاسخ این است که:شکّ در قبول توبه مانند شکّ در وجود شرائط صحّت است، زیرا توبه ارکان و شرائط دقیقی دارد که بزودی بیان خواهد شد،و وجود همۀ این شرائط به آسانی محقّق نمی شود.او مانند کسی است که داروی اسهال بخورد و شکّ کند که آیا آن دارو مسهل است یا نه؟این شکّ او به حصول شرائط اسهال و دارو از نظر حال و وقت و نیز به کیفیّت آمیختن دارو و طبخ و خوبی گیاهها و اجزای آن بستگی دارد.این تصوّر و نظایر آن ناگزیر سبب خوف بعد از توبه و شکّ در قبول آن است چنان که در شرائط آن که به خواست خدا بزودی ذکر می شود خواهد آمد.

رکن دوّم-در آنچه باید از آن توبه کرد و آن گناهان صغیره و کبیره است.

اشاره

(۱)بدان توبه ترک گناه است و ترک هر چیز تنها پس از شناخت آن ممکن است،و چون توبه واجب است شناخت آنچه جز به وسیلۀ آن به توبه نمی توان رسید نیز واجب می باشد.از این رو شناخت گناهان نیز واجب است.گناه عبارت از هر چیز است که ترک یا فعل آن مخالف امر خداوند باشد،و چون تفصیل این مطلب مستلزم این است که تمام تکالیف الهی را از آغاز تا پایان شرح دهیم و این هدف ما نیست،لذا تنها به مشترکات گناهان و روابط آنها با هم می کنیم.

اقسام گناهان و نسبت آنها با صفات انسان

(۲)تقسیم اوّل:بدان انسان بنا بر آنچه در کتاب عجائب القلب و غوائله شرح داده شده دارای اخلاق و صفات بسیاری است،لیکن منشأ گناهان منحصر به چهار صفت است:

صفات ربوبی،صفات شیطانی،صفات حیوانی و صفات سبعیّت یا درّندگی،زیرا طبیعت انسان از اخلاط مختلفی سرشته شده و هر یک از اخلاط این معجون اقتضای اثر

خاصّی دارد،همان گونه که شکر و سرکه و زعفران در سرکنگبین مقتضی آثار مختلفی است:

۱-صفات فرعونی و آن مقتضی خوی خود برتر بینی،فخرفروشی،سلطه جویی، ستایش خواهی عزّت طلبی،مال دوستی،حبّ بقا و دوام و برتری جویی بر همه است تا آنجا که بگوید: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى .از این صفات تعدادی گناهان کبیره منشعب می شود که مردم از آنها غافلند و آنها را گناه به شمار نمی آورند،در حالی که آنها مهلکات بزرگی بوده و منشأ گناهان بسیاری می باشند چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم.

۲-صفات شیطانی که از آنها حسادت،سرکشی،حیله گری،فریب کاری و امر به فساد و منکر منشعب می شود،و غشّ،نفاق و دعوت به ایجاد بدعت و ضلالت نیز از جملهٔ همین صفات است.

۳-صفات حیوانی و از جملهٔ آنهاست:آز،پرخوری،شکم بارگی و زنبارگی و از این ها زنا،لواط،دزدی،خوردن مال یتیم،گردآوری مال برای شهوت رانی منشعب می شود.

۴-صفات سبعی و درّندگی است که خشم،کینه هجوم بردن به مردم و زدن آنها،ناسزا گفتن و تصرّف اموال مردم از این صفات منشعب می شود،و دسته ای از گناهان از این ها به وجود می آید.این صفات در فطرت انسان بتدریج ظاهر می شود.در آغاز صفات حیوانی بر طبع چیره می گردد پس از آن صفات سبعیّت و درّندگی است،و چون این صفات در طبع گرد آیند عقل را در خدمت خود قرار داده آن را در راه خدعه و مکر و حیله به کار می برند و این همان صفت شیطانی است،سپس صفات فرعونی بر او غالب می شود که عبارتند از فخرفروشی،عزّت طلبی،برتری جویی،طلب بزرگی و کبریایی و قصد استیلا بر همهٔ مردم؛و این ها ریشه و اصول همهٔ گناهانند.سپس گناهان از این منابع سرچشمه گرفته به سوی همهٔ اعضا و جوارح سرازیر می شوند.برخی از آنها به ویژه در دل جا می گیرند مانند کفر،بدعت،نفاق،بداندیشی نسبت به مردم؛بعضی در چشم و گوش ظاهر می شوند،و برخی بر زبان و پاره ای بر شکم و فرج و دسته ای بر دستها و پاها و برخی بر همهٔ بدن غلبه می یابند.چون این مطلب بر همگان روشن است نیازی به توضیح و تفصیل نمی بینیم.

تقسیم دوم:بدان گناهان منقسم می شوند به آنچه میان بنده و خداست،و آنچه تنها به بنده اختصاص دارد مانند ترک نماز،روزه و واجباتی که خاصّ خود اوست،و دیگر

آنچه به حقوق بندگان خدا مربوط می شود،مانند ترک زکات،قتل نفس،غصب اموال، هتک آبرو و نوامیس.آنچه از حقوق دیگران به شمار می آید یا نفس انسانی و یا قطع عضوی از اعضای او و یا مال یا آبرو و ناموس،دین و یا مقام است،تعدّی به دین مردم به سبب اغوا،دعا،بدعت،ترغیب به گناه و یا تحریک اسباب تجرّی بر خدا صورت می گیرد چنان که برخی از واعظان و سخنگویان مرتکب می شوند و با گفته های خود جنبهٔ رجا را بر خوف در ضمیر مردم غلبه می دهند.گناهانی که مربوط به حقوق مردم است در آنها کار دشوارتر است،و آنچه مربوط به بنده و خداست چنان که شرک نباشد امیدواری در عفو آن بسیار است.در خبر آمده است:«دفاتر اعمال سه است،دفتری که بخشیده می شود،دفتری که بخشیده نمی شود،دفتری که ترک نمی شود.دفتری که بخشیده می شود دفتر گناهانی است که بندگان میان خود و خدا انجام داده اند،دفتری که بخشیده نمی شود شرک است؛امّا دفتری که ترک نمی شود مظالمی است که بندگان نسبت به یکدیگر مرتکب شده اند» (۱)زیرا این ها حقوقی است که تا رهایی از آنها مطالبه می شوند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از اصحاب ما به طور مرفوع از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«گناهان سه گونه اند:گناهی که بخشیده می شود،گناهی که نابخشودنی است و گناهی که دربارهٔ مرتکب آن هم امیدواریم و هم بیمناک.عرض کردند:ای امیر مؤمنان!این ها را برای ما روشن کن.فرمود:بلی گناهی که آمرزیده می شود گناهی است که خداوند بجاآورندهٔ آن را در دنیا به کیفر رسانیده است،و خداوند بردبارتر و گرامی تر از آن است که بنده اش را دو بار مجازات کند.امّا گناهانی که خداوند آنها را نمی آمرزد ستمهایی است که بندگان بر یکدیگر روا می دارند، چه خداوند به هنگامی که فرمانش را در میان خلق ظاهر ساخت سوگند یاد کرده و فرمود:به عزّت و جلالم سوگند که ظلم ظالم را بی کیفر نمی گذارم هر چند کف دستی در برابر کف دستی و یا مالشی در برابر کف دستی و یا شاخ زدن گوسفند شاخدار به بی شاخ باشد،از این رو برخی از بندگان را به خاطر برخی دیگر قصاص می کند تا هیچ کسی مظلمه ای بر عهدهٔ دیگری نداشته باشد و سپس آنها را برای احساس بر می انگیزاند.امّا سوّمین گناه معصیتی است که خداوند آن را از خلق مستور داشته و به مرتکب آن توفیق

۱- (۱) مسند احمد،حاکم از عایشه به سند حسن،الجامع الصغیر.

توبه داده است،و او پیوسته از گناهش بیمناک و به رحمت پروردگارش امیدوار می باشد،و ما نیز نسبت به او همان نظر را داریم که او نسبت به خودش دارد،رحمت الهی را برایش خواستار و از مجازات خداوند بر او بیمناکیم.» (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)دربارۀ مردی که حدّ رجم بر او جاری شده بود پرسیدند که آیا در آخرت نیز بر این گناه مجازات می شود؟فرمود:«خداوند بخشنده تر از آن است.» (۲)تقسیم سوّم:بدان گناهان به صغیره و کبیره تقسیم می شوند،و اختلاف مردم در این مورد زیاد است برخی گفته اند:گناه صغیره وجود ندارد بلکه گناه مخالفت با خداست و همه کبیره هستند.امّا این قول ضعیف است،چه خداوند متعال فرموده است: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ (۳)،و نیز اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ (۴).

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نمازهای پنجگانه و نماز جمعه کفّارۀ گناهان میان آنها تا جمعۀ دیگر است و این در صورتی است که از گناهان کبیره دوری جسته باشد»؛ و در عبارت دیگری آمده است:«کفّارۀ گناهان میان آنها به جز کبائر است.» (۵)در روایت عبد اللّه بن عمرو بن عاص آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کبائر شرک به خدا،عقوق پدر و مادر،قتل نفس و سوگند دروغ است.» (۶)اصحاب و تابعین در تعداد گناهان کبیره اختلاف کرده اند.برخی آنها را چهار و بعضی هفت و برخی نه و بعضی یازده و برخی بالاتر دانسته اند.ابو طالب مکّی گفته است:تعداد کبائر هفده است من آنها را از اخبار استخراج کرده ام (۷)،و همۀ آنچه از اقوال صحابه به دست می آید این است که چهار فقره از این گناهان در دل است که عبارتند از:

۱- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۴۳.

۲- (۳) همان مأخذ.

۳- (۴) نساء ۳۱/:اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید دوری کنید گناهان(کوچک)شما را می پوشانیم.

۴- (۵) نجم ۳۳/:همانها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز گناهان صغیره دوری می کنند.

۵- (۶) سنن ترمذی،ج ۲،ص ۱۴ از حدیث ابو هریره و آن را حدیث حسن شمرده است.

۶- (۷) صحیح بخاری،ج ۷،ص ۱۷۱.

۷- (۸) مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۰۳.

شرک به خدا،اصرار بر نافرمانی او،نومیدی از رحمت او و ایمنی از مکر او؛و چهار فقره در زبان است و آنها گواهی دروغ،متّهم کردن بی گناه به زنا،سوگند دروغ و سحر است.امّا سوگند دروغ آن است که با سوگند حقّی را باطل و یا باطلی را حقّ جلوه گر کنند،و گفته شده:سوگند دروغ این است که کسی با آن قسمتی از اموال مسلمانی را به تصرّف خود در آورد هر چند مسواکی از چوب اراک باشد،و این سوگند را غموس گفته اند،زیرا صاحب آن را در آتش فرومی برد.امّا سحر هر کلامی است که وضع طبیعی خلقت انسان و یا دیگر اجسام را دگرگون سازد.سه گناه کبیرهٔ دیگر مربوط به شکم است که عبارتند از:شراب خواری و آشامیدن هر مایعی که مست کننده باشد،خوردن مال یتیم از روی ستم،خوردن ربا با علم به آن؛و دو گناه کبیره در فرج است که عبارتند از:زنا و لواط؛و دو کبیره در دستهاست که کشتار و دزدی است.و یکی در پاهاست که فرار از صف جهادگران است-یک نفر از میان دو نفر،و ده نفر از میان بیست نفر-یک گناه کبیره دیگر در تمام بدن است و آن حقوق پدر و مادر آنها این است که او را در امر عقوق سوگند دهند و او اعتنا نکند،و حاجتی از او بخواهند و او روا نسازد،و آنها به او ناسزا گویند و وی آنها را بزند،و آنها را گرسنه نگهدارد و اطعام نکند.این ها سخنان ابو طالب مکّی بود،اگر چه گفتار او نزدیک به مطلوب است لیکن تمام مطلوب نیست،زیرا امکان زیاده و نقصان در آن وجود دارد،چه او ربا خواری و خوردن مال یتیم را از کبائر قرار داده در حالی که این ها جنایت بر اموال است،و در کبائر که مربوط به نفوس است تنها قتل را ذکر کرده لیکن در آوردن چشم و بریدن دست و آزار مسلمانان و ضرب و شکنجه آنان را متعرّض نشده،و بی شکّ زدن یتیم و قطع اعضا و آزار وی گناهی بمراتب بزرگتر از خوردن مال اوست،و چگونه چنین نباشد و حال آن که در خبر آمده است:«از جملهٔ کبائر دادن دو دشنام در برابر یک دشنام است.و نیز از جملهٔ کبائر تجاوز انسان به آبروی برادر مسلمان خویش است» (۱)و این غیر از قذف محصن(متّهم کردن بی گناه به زناست).ابو سعید خدری و برخی دیگر از اصحاب گفته اند:«شما اعمالی را مرتکب می شوید که در نظرتان از مو باریکتر است،ما در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)این

۱- (۹) عراقی گفته است:ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس آن را به احمد و ابی داود از حدیث سعید بن زید نسبت داده و آنچه از حدیث او در مسند آنهاست این است که:«هر کس ربا را زیاد کند تا به آبروی مسلمانی بنا حقّ تجاوز کند...».

اعمال را از کبائر به شمار می آوردیم.» (۱)دسته ای گفته اند:هر گناه عمدی کبیره است،و به جا آوردن هر چیزی که خداوند از آن نهی کرده کبیره است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام صادق(علیه السلام)درباره آیهٔ: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ روایت کرده که فرموده است:«کبائر گناهانی است که خداوند به سبب آنها دوزخ را واجب کرده است.» (۲)و نیز از آن حضرت دربارهٔ کبائر پرسیدند،فرمود:«آنها در کتاب علی(علیه السلام)هفت چیز است:کفر به خدا،قتل نفس،عقوق پدر و مادر،خوردن ربا پس از دانستن دلیل حرمت آن،خوردن مال یتیم به ستم،فرار از جهاد و اعرابی شدن پس از هجرت است.»راوی می گوید:عرض کردم:این ها بزرگترین گناهانند؟فرمود:«آری»گفتم:آیا خوردن درهمی از مال یتیم از روی ستم گناهش بزرگتر است یا ترک نماز،فرمود:«ترک نماز»،گفتم:شما ترک نماز را از کبائر نشمردید فرمود:«نخستین چیزی که به تو گفتم چه بود؟»گفتم:کفر،فرمود:«همانا ترک کنندهٔ نماز کافر است».مقصود ترک آن بدون علّت است. (۳)

و نیز روایت شده است که از ابی الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)دربارهٔ کبائر پرسیدند چند تا و چه چیزهایی است؟در پاسخ نوشت:کسی که از کبائر و موجبات هفتگانهٔ آنها که خداوند وعدهٔ آتش بر آنها داده است دوری کند خداوند گناهان او را چنانچه مؤمن باشد می آمرزد،و آنها قتل نفس حرام،عقوق پدر و مادر،خوردن ربا،اعرابی شدن پس از هجرت،نسبت دادن زنا به زنان شوهردار،خوردن مال یتیم،و فرار از جنگ است.» (۴)

۱- (۱۰) مسند بزّار و در سلسله راویان او عبادین راشد است که ابن معین و جز او وی را ثقه دانسته و ابو داود و غیر او وی را ضعیف شمرده اند،مسند احمد و رجال آن را صحیح شمرده اند،مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۰۶ و ج ۱۰،ص ۱۹۰.

۲- (۱۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۳۷۶.

۳- (۱۲) کافی،ج ۲،ص ۲۷۸،«ترک آن بدون علت سخن کلینی یا برخی از راویان است،علامه مجلسی گفته است:جدا بعید است،کلام امام(علیه السلام)بر سبیل التفات باشد.

۴- (۱۳) کافی،ج ۲،ص ۳۷۶.

در خبر صحیح از ابی جعفر امام جواد(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«از پدرم شنیدم که می فرمود از پدرم شنیدم که:عمرو بن عبید (۱)بر ابی عبد اللّه(علیه السلام)وارد شد چون سلام کرد و نشست این آیه را تلاوت کرد: اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ سپس خاموش شد،ابو عبد اللّه(علیه السلام)به او فرمود:چه چیزی تو را خاموش کرده است؟عرض کرد:می خواهم کبائر را در کتاب خدا بشناسم،فرمود:بلی ای عمرو،بزرگترین کبائر ترک به خدا است که فرموده است: إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّهَ (۲).پس از آن نومیدی از رحمت خداوند است که فرموده است: إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ (۳)؛سپس ایمن بودن از مکر خداست که فرموده است: فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۴)،و از کبائر عقوق پدر و مادر است،چه خداوند عاق آنها را جبّار شقی (۵)نامیده است؛دیگر قتل نفس حرام است مگر بحقّ باشد،زیرا خداوند می فرماید:

فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها (۶)تا آخر آیه.و دیگر نسبت دادن زنا به زن شوهردار است،چه می فرماید: لُعِنُوا فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ (۷)؛و دیگر خوردن مال یتیم است؛ خداوند می فرماید: إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً (۸)؛و فرار از جنگ است، چه فرموده است: وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاّ مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَهٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ (۹)؛و خوردن رباست؛خداوند می فرماید:

۱- (۱۴) ظاهرا منظور عمرو بن عبید معتزلی معروف است.خبر در کافی،ج ۲،ص ۲۸۵ است.

۲- (۱۵) مائده/۷۲:...چه هر کس شریکی برای خدا قرار دهد،خداوند بهشت را بر او حرام کرده است.

۳- (۱۶) یوسف/۸۷:...که از رحمت خدا جز قوم کافر نومید نمی شوند.

۴- (۱۷) اعراف/۹۹:...در حالی که از مکر(و مجازات)خدا تنها زیانکاران خود را ایمن می بینند.

۵- (۱۸) است به آیه: وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبّاراً شَقِیًّا .مریم/۳۲:...و جبّار و شقّی قرار نداده است.

۶- (۱۹) نساء/۹۳:...جزای او دوزخ است که جاودانه در آن خواهد ماند.

۷- (۲۰) نور/۲۳:...در دنیا و آخرت از رحمت خداوند به دورند و عذاب بزرگی در انتظارشان است.

۸- (۲۱) نساء/۱۰:کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند تنها آتش می خورند و بزودی به آتش سوزانی خواهند سوخت.

۹- (۲۲) انفال/۱۶:و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند-مگر در صورتی که هدفش کناره گیری از میدان برای جمله مجدّد و یا به قصد پیوستن به گروهی(از مجاهدان)باشد-او گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و جایگاه او جهنّم است.و چه بد جایگاهی است.

اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ إِلاّ کَما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ (۱)؛و دیگر سحر است، چه خداوند می فرماید: وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ خَلاقٍ (۲)؛و دیگر زناست، خداوند فرموده است: وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ یَلْقَ أَثاماً، یُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً . (۳)دیگر سوگند دروغ است،چه خداوند فرموده إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّهِ وَ أَیْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِیلاً أُولئِکَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ (۴).دیگر غش و خیانت است خداوند می فرماید:

وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَهِ (۵).و خودداری از دادن زکات واجب است،خداوند می فرماید: فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ (۶).دیگر گواهی دروغ و کتمان شهادت است،زیرا خداوند می فرماید: وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ (۷)؛و دیگر خوردن شراب است،چه خداوند از آن نهی کرده همان گونه که از پرستش بتها نهی فرموده است و دیگر ترک کردن نماز و یا چیزی را که خدا واجب کرده است بعمد،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:هر کس بعمد نماز را ترک کند از پیمان خدا و پیمان پیامبرش بیزاری جسته است.دیگر شکستن پیمان و قطع رحم است خداوند می فرماید: أُولئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ .» (۸)امام(علیه السلام)فرمود:«عمر و در حالی که صدایش را به گریه بلند کرده بود بیرون رفت و می گفت:کسانی که به رأی خویش سخن گفتند و در فضیلت و دانش با شما نزاع کردند هلاک شدند.»

۱- (۲۳) بقره/۲۷۷:کسانی که ربا می خورند بر نمی خیزند جز به مانند کسی که شیطان به جنون آشفته اش می کند.

۲- (۲۴) بقره/۱۰۲:...و مسلما می دانستند هر کسی خریدار این متاع باشد بهره ای در آخرت نخواهد داشت.

۳- (۲۵) فرقان/۶۹ و ۷۰:...و هر کس چنین کند مجازاتش را خواهد دید.چنین کسی که عذاب او در قیامت مضاعف می شود و با خواری همیشه در آنجا خواهد ماند.

۴- (۲۶) آل عمران/۷۷:آنانی که عهد خدا و سوگندهای خویش را به بهایی اندک می فروشند آنها در آخرت تضمینی ندارند.

۵- (۲۷) آل عمران/۱۶۱:و هر کس خیانت کند در روز رستاخیز آنچه را در آن خیانت کرده با خود(به صحنه محشر)می آورد.

۶- (۲۸) توبه/۳۵:در آن روز که آنها را در آتش جهنم گرم و سوزان کرده و با آن صورتها و پهلوها و پشتهایشان را داغ می کنند.

۷- (۲۹) بقره/۲۸۳:...و هر کس آن را کتمان کند،دل او گناهکار است.

۸- (۳۰) رعد/۲۶:...لعنت برای آنهاست و بدی(و مجازات)سرای آخرت.

غزّالی می گوید:توضیح مطلب این است که زمانی درست است پژوهشگر سرقت را از لحاظ این که گناه کبیره است یا نه مورد بررسی قرار دهد که معنای کبیره و مقصود از آن را بداند،چنان که اگر گوینده ای می گوید:دزدی حرام است یا نه؟سخن او را زمانی می توان صحیح دانست که نخست معنای حرمت گفته شود و سپس دربارهٔ حرام بودن دزدی بحث به عمل آید.واژهٔ کبیره از حیث لفظ مبهم است و در لغت و شرع برای موضوع خاصّی وضع نشده است،زیرا واژه های کبیر و صغیر از مفاهیم نسبی و اضافی می باشند،هر گناهی به نسبت گناه پایین تر از خود کبیر و به نسبت بالا-تر از خود صغیر است،خوابیدن با زن بیگانه در مقایسه با نگاه کردن به او کبیره و نسبت به زنا صغیره است،بریدن دست مسلمان در مقایسه با کتک زدن او کبیره و نسبت به کشتن او صغیره است.بلی انسان می تواند بر گناهان خاصّی که به مرتکب آنها وعدهٔ آتش داده شده نام کبیره بگذارد،مقصود ما از توصیف آن به کبیره این است که مجازات او به آتش کیفری بزرگ است؛و نیز می تواند گناهانی را که حدّ بر آنها واجب شده است کبیره بنامد بدین سبب که تسریع در مجازات این نوع گناهان در دنیا عقوبتی واجب و عظیم است؛و نیز می تواند گناهانی را که در کتاب خدا صریحا از آنها نهی شده است کبیره بخواند و بگوید:ذکر آنها در قرآن به طور اختصاص دلالت بر عظمت و اهمیّت آنها دارد و با مقایسهٔ آنها با دیگر گناهان ناگزیر بزرگ و عظیم خواهند بود؛زیرا نصوص قرآن نیز درجات متفاوتی دارد و در این نوع اطلاقات هیچ اشکالی نیست.آنچه از صحابه نقل شده بر همین جهات دور می زند،و بعید نیست که بتوان گفتار آنها را بر همین احتمالات حمل کرد.آری آنچه مهمّ است این است که معنای قول خداوند متعال را در: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ و گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفّارهٔ گناهان میان آنهاست جز کبائر»بدانیم،زیرا این ها حکم کبائر را اثبات می کند.حقّ این است که گناهان منقسم شده اند به آنچه شرع آنها را بزرگ و کبیره می داند و آنچه آنها را صغیره می شمارد،و آنچه مشکوک است و حکم آن دانسته نیست.امّا این که ما بتوانیم به تعریف جامع و مانعی برای کبیره و صغیره دست یابیم و تعداد آنها را معیّن کنیم انتظاری خارج از حدّ امکان است،زیرا این امر منوط به این است که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده باشیم که فرموده باشد:مقصود من از کبائر ده یا پنج گناه است و آنها را شرح داده باشد و چون چنین چیزی وارد نشده است بلکه در برخی از

سخنان آن حضرت«سه کبیره»و در بعضی«هفت کبیره»ذکر شده،علاوه بر این در روایتی فرموده است:«دو دشنام در برابر یک دشنام کبیره است»و این خارج از هفت و سه کبیرهٔ مذکور می باشد،لذا دانسته می شود که مقصود از این تعداد شمارش و حصر نیست،و چیزی را که شرع نشمرده و تعداد آن را معیّن نکرده نمی توان شماره کرد،و بسا که مقصود شارع ابهام آنها بوده است تا مردم در برابر هر گناهی بیم و هراس داشته باشند،چنان که شب قدر را ناشناخته و در بوتهٔ ابهام گذاشته تا کوشش مردم برای درک آن زیاد شود.بلی میزانی کلّی برای ما وجود دارد که می توانیم با در نظر گرفتن آن اجناس و انواع کبائر را دقیقا بشناسیم امّا عین آنها را با ظنّ و تقریب می توان شناخت.همچنین بزرگترین گناهان کبیره را می شناسیم لیکن برای شناخت کوچک ترین گناهان صغیره راهی در اختیار نداریم.در توضیح این مطلب می گوییم که ما به دلایل شرعی و به نور بصیرت می دانیم که هدف همهٔ شرایع و ادیان سوق دادن انسان به مقام قرب الهی و سعادت لقای اوست،و وصول به این مقصود منوط به شناخت خداوند و معرفت صفات او و شناخت پیامبران و کتب اوست،و این که خداوند فرموده است: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ (۱) به همین مطلب است.یعنی جنّ و انس را آفریدم تا بندگان من باشند،و انسان مادام که خداوند را به ربوبیّت و خویشتن را به عبودیّت نشناخته است بندهٔ خدا نخواهد بود و ناگزیر باید خود و خدا را بشناسد،مقصود اصلی از برانگیختن پیامبران(علیه السلام)نیز به دست آوردن همین شناخت است،و این امر باید در دوران زندگی دنیا تحقّق یابد،و همین معنای قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است که فرموده است:«دنیا کشتزار آخرت است» (۲)؛بنابراین حفظ دنیا به تبعیّت از دین مقصود و مورد نظر می باشد،زیرا وسیلهٔ رسیدن به هدف است.و آنچه از دنیا تعلّق به آخرت دارد دو چیز است:یکی نفوس و دیگری اموال.از این رو هر چیزی که راه معرفت خدا را به روی انسان سدّ کند بزرگترین کبائر خواهد بود،و پس از آن هر چه باب حیات نفوس را مسدود کند بزرگترین کبیره است،و پس از این ها هر چیزی راه تحصیل معیشت را که حیات انسان

۱- (۳۱) ذاریات/۶۵:من جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند.

۲- (۳۲) عراقی گفته است:این حدیث را با الفاظ مذکور نیافتم.من می گویم:دیلمی در مسند الفردوس با همین الفاظ آن را روایت کرده است،همچنین در کنوز الحقائق تألیف شیخ عبد الرّءوف مناوی باب دال نقل شده است.

بدان وابسته است به روی او ببندد بزرگترین کبیره خواهد بود.این ها مراتب سه گانهٔ کبائر است به همین سبب حفظ معرفت بر دلها حفظ حیات بر ابـدان و محافظت اموال بر اشـخاص از مقاصد ضـروری همهٔ شـرایع و ادیان است و گمان نمی رود در این سه امر میان ملّتها اختلافی وجود داشـته باشد؛زیرا بر خداوند متعال روا نیست که پیامبری برانگیزد و مقصودش از برانگیختن او اصلاح دین و دنیای خلق باشد،سپس آنها را به چیزی امر کند که مانع شناخت او و پیامبرانش باشد یا به چیزی دستور دهد که موجب هلاکت نفوس و از میان رفتن اموال است.از این رو کبائر دارای سه مرتبه است.

مرتبهٔ نخست اعمـالی است که مـانع شـناخت خداونـد و پیـامبرانش می شود و این کفر است و چیزی بالاتر از کفر نیست زیرا جهل میان بنـده و خـدا حجاب است و وسـیله ای که مایهٔ تقرّب بنده به خدا می شود علم و معرفت می باشد.قرب هر کسـی به خـدا به انـدازهٔ معرفت اوست و دوری از خدا به اندازهٔ جهل اوست،جهالتی که کفر نامیده شده ایمنی از مکر خدا و نومیدی از رحمت اوست،زیرا این ایمنی و نومیدی عین جهل است،و تصوّر نمی رود کسـی که خدا را می شناسد خود را از مکر او ایمن بدانـد و از رحمت او نومیـد باشـد.این مرتبه همـهٔ بدعتهایی را که مربوط به ذات خداوند سـبحان و صـفات و افعال و شـرایع و اوامر و نواهی او می شود فرا می گیرد.مراتب این اعمال محـدود و منحصـر نیست و منقسم می شوند به آنچه شـخص می داند عملش در زمرهٔ کبـائر است که ذکر آنها در قرآن آمـده،و به آنچه می دانـد در زمرهٔ آنها نیست و به آنچه مورد شکّ و تردید اوست،و مطلب رفع شکّ در مورد اخیر نابجاست.

مرتبـهٔ دوم-نفوس آدمیان است،زیرا با بقا و حفظ آنها حیات ادامه می یابـد و شـناخت خداوند به دست می آید.از این رو قتل نفس از گناهان کبیره می باشد هر چند پایینتر از کفر است،زیرا کفر اصل مقصود را از میان می برد،و قتل نفس وسـیلهٔ رسیدن به مقصود را نابود می کنـد،چه زنـدگی دنیا جز برای تأمین آخرت مطلوب نیست و رسـیدن به آخرت تنها با شـناخت خداوند حاصل می شود.قطع اعضا و هر چه مایـهٔ هلاکت آدمی شود حتّی زدن از لواحق این کبیره اند،و برخی از آنها بزرگتر از برخی دیگر است.زنا و لواط نیز در این مرتبه قرار دارند و حرمت آنها از این باب است،زیرا هرگاه مردم در ارضای شـهوات به ذکور اکتفا کنند نسل بشـر قطع می شود،و دفع شـیء موجود تقریبا منتهی به قطع وجود آن می گردد.امّا زنا اگر چه سبب نابود شدن نسل و از میان رفتن وجود نمی شود لیکن

نسب آدمیان را مختلّ می کنـد و توارث و همیاری و امور بسـیار دیگری را که زنـدگی جز به آنها انتظام نمی یابد از میان می برد.چگونه ممکن است زنـدگانی بشـر در صورت مباح بودن زنا نظام یابـد و حال آن که وضع حیوانات در صورتی منظّم می شود که هر حیوان نر به داشـتن مادینه هایی که به او اختصاص داشته باشند از دیگر نرینه ها جدا شود،به همین سبب نمی توان تصوّر کرد در هیـچ آیینی که هـدف آن اصـلاح حـال جامعهٔ بشـری است زنا مباح باشـد.مناسب است زنا از لحاظ اهمیّت در مرتبه ای پایینتر از قتل نفس قرار داده شود،چه زنا دوام وجود را سلب نمی کند و مانع اصل آن نمی شود بلکه تمیز و تشخیص انساب را از میان می برد.و اسـبابی را فراهم می کند که ممکن است منجر به جنگ و کشتار میان مردم شود؛و سزاوار است زنا و لواط مهمّ تر و گنـاهش شدیـدتر باشـد،چه شـهوت آن از دو سو مرتکب را تحریک می کنـد در نتیجه وقوع زنا زیاد و آثار زیانبار آن بسیار است.

مرتبهٔ سوّم-اموال است که وسـیلهٔ معیشت و زندگی مردم است به همین سـبب روا نیست مردم به هر نوعی که بخواهند حتّی از طریق غلبه و سرقت و جز این ها بر اموال سلطه و قدرت یابند،بلکه سزاوار است اموال حفظ و نگهداری شوند تا نفوس به بقای آنها باقی بماند،جز این که در اموال کار آسان است،زیرا در صورت اخذ،استرداد آنها میسّر است،و اگر مصرف شوند و از بین بروند غرامت و جبران آنها امکان پذیر می باشد.

بلی هرگـاه گرفتن آنهـا به طریقی انجـام گیرد که تـدارک و جبران آنهـا برای گیرنـده دشوار باشـد در این صورت عمل او از گناهان کبیره خواهد بود؛و این امر ممکن است به چهار نحو صورت گیرد:

۱-تصـرّف پنهـانی و آن عبارت از سـرقت است،و چون غالبا آگاهی بر آن حاصل نمی شود تـدارک آن چگونه میسّـر خواهد بود؟ ۲-خوردن مـال یتیم است و این نیز در پنهـانی صورت می گیرد،و مقصودم دربـارهٔ ولیّ و قیّم است زیرا آنها در مال یتیم مورد اعتمادند و خورندهٔ مال جز یتیم که صغیر است و او را نمی شناسد مدّعی دیگری ندارد.از این رو درک عظمت این گناه واجب است.بر خلاف غصب که آن امری آشـکار است و شناخته می شود،و نیز خلاف خیانت و ودیعه است،زیرا ودیعه گذار مدّعی مال است و از او برای خود انتقام می گیرد.

۳-تأیید خیانتکار با گواهی دادن دروغ.

ص:۵۱

۴-گرفتن ودیعه و جز آن با سوگند دروغ.

این ها مواردی است که در آنها تدارک و جبران ممکن نیست؛و اصولاـ روا نیست که شرایع و قوانین در حرمت این ها اختلاف داشته باشند.برخی از این گناهان از بعضی دیگر مهمّ ترند لیکن همهٔ آنها از گناهانی که در مرتبهٔ دوم بیان شده و مربوط به نفوس است پایین ترند.سزاوار است چهار مورد اخیر از کبائر دانسته شوند هر چند شرع برای برخی از آنها حدّ را واجب نکرده است،لیکن بر ارتکاب آنها تهدید بسیار کرده و تأثیرات آنها بر مصالح دین و دنیا زیاد است.

امّا ربا عبارت است از خوردن مال غیر با رضایت دو طرف ضمن فقدان شرطی که شارع وضع کرده است (۱)و دور نیست که در امثال این موضوعات شرایع با یکدیگر اختلاف داشته باشند.و اگر غصب که عبارت از خوردن مال غیر بدون رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است از گناهان کبیره قرار داده نشود خوردن ربا که با رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است نمی تواند از گناهان کبیره باشد،چه اگر شرع با نهی از ربا آن را گناهی بزرگ شمرده ظلم از طریق غصب و جز آن را نیز عظیم دانسته و خیانت را گناهی بزرگ به حساب آورده است امّا این که خوردن حبّه ای از مال غیر از طریق خیانت یا غصب از کبائر باشد در آن تأمّل و جای شک و تردید است،ظنّ قوی آن است که خوردن ربا از کبائر نباشد.بلکه سزاوار است کبیره تنها به گناهی گفته شود که روا نیست شرایع و ادیان دربارهٔ حرمت آن اختلاف داشته باشند تا از جملهٔ ضروریّات دین به حساب آید.در اینجا آنچه از گفته های ابو طالب مکّی باقی می ماند

۱- (۳۳) این سخن مورد اشکال است،زیرا زنا نیز به همین گونه است.شکّ نیست که ربای قرضی روز بروز بر شمار نیازمندان می افزاید و ثروت را در نزد اقلیّتی از جامعه انباشته و در دست عدّهٔ محدودی متراکم می کند،و در نتیجه طبقهٔ بینوا و مستمند از میان می رود و ادامهٔ آن سبب فساد نظام اجتماعی و هرج و مرج و زوال مدنیّت و انسانیّت می گردد.از این رو خداوند متعال فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ .بقره/۲۷۸.(یعنی:ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و اگر به راستی مؤمن شده اید از ربا آنچه را باقی مانده رها کنید«اگر چنین نمی کنید آمادهٔ جنگ با خدا و پیامبر شوید)و در اسلام هیچ گناهی حرمتش از ربا بزرگتر و عقوبتش از آن سخت تر نیست،زیرا خورندهٔ ربا به منزلهٔ کسی است که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته است.بنابراین رباخوری از بزرگترین گناهان کبیره است.برای آگاهی بیشتر به تفسیر المیزان تألیف علاّمه کفایهٔ سید محمد حسین طباطبائی،ج ۲،ص ۲۵۴ تا ۲۵۷ مراجعه شود.

شراب خواری افترا،جادوگری،فرار از جنگ و عقوق پدر و مادر است.

امّا شراب خواری چون موجب زوال عقل است سزاوار است از کبائر به شمار آید و تهدیدها و سختگیریهای شرع و حکم عقل نیز بیانگر این مطلب است،زیرا همان گونه که حفظ نفس ضروری است حفظ عقل نیز ضروری و واجب است بلکه در نفسی که عقل وجود ندارد هیچ خیر و فایده ای نیست،بنابراین ازالهٔ عقل از کبائر گناهان است؛ لیکن این امر بر یک قطرهٔ خمر صدق نمی کند،زیرا شکّ نیست که اگر شخص آبی را بنوشد که در آن قطره ای شراب ریخته شده باشد مرتکب گناه کبیره ای نشده و تنها آب نجسی را آشامیده و قطره به تنهایی مورد شکّ است امّا این که شرع اجرای حدّ را بر شراب خوار واجب کرده دلیل بر عظمت این گناه است از این رو بر دلیل شرعی از جملهٔ کبائر است و در قوّهٔ بشر نیست که بر همهٔ اسرار شرع آگاهی یابد،لذا هرگاه به حکم اجماع ثابت شود که شراب خواری گناه کبیره است پیروی از این حکم واجب خواهد بود و در غیر این صورت مجال توقّف است.

قذف یا افترا تنها شامل آبرو و اعراض می شود،و این در رتبه از اموال پست تر است و دارای مراتبی است.بالاترین مراتب قذف نسبت زناست و شرع آن را گناهی بزرگ شمرده است.ظنّ غالب آن است که صحابه هر گناهی را که به سبب آن بر مرتکب حدّ جاری می شود کبیره به شمار آورده اند.و بر این اساس نمازهای پنجگانه نمی توانند گناه قذف را محو کنند و منظور ما از کبیره در اینجا همین است.لیکن از حیث این که جائز است شرایع در آن اختلاف کنند مجرّد قیاس دلالت بر بزرگی و عظمت این گناه نخواهد داشت بلکه جائز است که شرع حکم کند اگر یک شخص عادل انسانی را ببیند که زنا می کند می تواند شهادت دهد و به محض گواهی او کسی که علیه او شهادت داده شده مورد حدّ قرار گیرد،و اگر شهادتش پذیرفته نشود حدّ او از نظر مصلحتهای دنیوی ضروری نیست هر چند تا اندازه ای روزمرهٔ مصالح ظاهری و نیازهای اجتماعی است.

در این صورت قذف نیز به کبائر ملحق می شود.این امر نسبت به کسی است که حکم شرعی را بداند،لیکن کسی که گمان کند می تواند به تنهایی شهادت دهد یا تصوّر کند دیگری در شهادت او را یاری خواهد کرد نباید نسبت به او آن را کبیره به شمار آورد.

جادوگری اگر متضمّن کفر کبیره است وگرنه عظمت آن بستگی به میزان زیانی دارد که از حیث هلاکت نفوس یا ایجاد بیماری و جز این ها ناشی می شود.امّا فرار از جنگ و عقوق

پدر و مادر نیز از حیث قیاس به آنچه ذکر شد باید مورد تأمّل باشد،چه او یقین کرده است که هر دشـنامی به مردم بجز نسـبت زنا و زدن و سـتم بر آنها از طریق غصب اموالشان و آواره کردن آنها از خانه ها و شـهرهایشان و تبعید آنها از وطن و دیارشان از کبائر نیست، چه این ها در هفده کبیره ای که ذکر کرده نام برده نشده اند در حالی که فرار از جنگ از جمله گناهانی است که بیش از هر چیز دربـارهٔ آن سـخن گفته شـده است لـذا تأمّل در این مـورد نیز دور از صـواب نیست.لیکن احـادیث موجود بیانگر اطلاق کبیره به آن است از این رو باید به کبائر ملحق شود.

حاصل بحث این خواهد بود که مقصود از کبیره گناهی است که به حکم شرع نمازهای پنجگانه آن را محو نمی کند.این نوع گناهان منقسم می شوند به آنچه بر عدم محو آنها به وسـیلهٔ نمازهای مذکور یقین حاصل است،و به آنچه یقین است که با این نمازها محو می شونـد و به آنچه بایـد در آنها توقّف کرد.دسـتهٔ اخیر بعضـی در مظنّهٔ نفی و اثباتند و برخی دیگر مشـکوکند،و این شـکّ جز بـا نصوص کتاب یا سـنّت زائل نمی شود، و چون امیـدی به یافتن چنین نصوصـی نیست طلب دفع شکّ محال و بیهوده است.

اگر گفته شود:این سـخنان اقامهٔ برهان بر محال بودن شـناخت حدّ گناه کبیره است در این صورت چرا شـرع چیزی را خواسـته است که شـناخت حـدود آن محال است؟پاسـخ این است که بـدانی هر چیزی که در دنیا حکمی به آن تعلّق نیابـد جائز اسـت مبهم دانسـته شود،زیرا دنیـا سـرای تکلیف است و به ویژه کـبیره در دنیـا از جهت این که کـبیره است حکمی نـدارد،بلکه همهٔ آنچه سـبب اجرای حـدود می شود معلوم و نامبرده شده اند مانند دزدی،زنا و جز این ها و حکم کبیره منحصـر به این است که آنهـا گناهـانی است که نمازهـای پنجگـانه آنهـا را نمی زدایـد و این امری است که به آخرت تعلّق دارد،و ابهـام در این مورد سزاوارتر است تا مردم ترس و پرهیز داشـته باشـند و با تکیه بر نمازهای پنجگانه اصـرار بر صغایر نکنند.همچنین دوری از کبائر صغـایر را می زدایـد و این به موجب قول حق تعالی است که فرموده است: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ ،لیکن دوری از کبیره زمانی صـغیره را محو می کنـد که اجتناب او از روی قدرت و اراده باشد،مانند این که قدرت یافته باشـد که با زنی زنا کنـد لیکن نفس را از این گناه باز دارد و به نگاه و مالیـدن دست بر او اکتفا کند،زیرا مجاهدهٔ او با نفس خویش برای خودداری از زنا در نورانی کردن دلش تأثیری شدیدتر از ظلمتی داشته است که بر اثر نگاه به آن زن در دلش پدید

آمده است،و معنای تکفیر و زدودن گناه همین است.امّا اگر اصلا توانایی جنسی ندارد و یا بر اثر ضرورت قادر نیست و یا توانایی دارد لیکن از بیم چیز دیگر از این عمل خودداری کند این امتناع او به هیچ وجه سبب محو گناهانش نمی شود.چنان که اگر کسی بر حسب طبع،میل به شراب ندارد و اگر برای او مباح شود از آن نمی نوشد این اجتناب او سبب نمی شود که گناهان صغیره اش که در مقدّمهٔ این کار واقع شده مانند شنیدن آواز آلات لهو و تار و تنبور زدوده شود.بلی کسی که نوشیدن شراب و گوش دادن به آواز تار و تنبور را دوست می دارد لیکن نفس را با مجاهده از شراب خواری باز می دارد و گوش را از شنیدن آوازهای حرام آزاد می گذارد بسا که جهاد او با نفس در خودداری از شرب خمر شراب سبب محو ظلمتی شود که بر اثر گوش دادن به آوازهای حرام دل او را فرا گرفته است.این ها همه احکامی اخروی است و رواست که برخی از آنها مورد شکّ بوده و از متشابهات باشند و حکم آنها جز به نصّ شناخته نشود،و نصّی هم دربارهٔ آنها وارد نشده و تعریف جامعی نداشته اند بلکه در این زمینه روایات مختلفی وارد است از جمله پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز تا نماز دیگر و رمضان تا رمضان دیگر کفّاره است جز از سه چیز:شرک به خدا و ترک سنّت و شکستن صفقه»،سؤال شد:ترک سنّت چیست؟ فرمود:«خروج از جماعت است،و لیکن صفقه آن است که با مردی بیعت شود سپس بر ضدّ او قیام کنند و با او بجنگند» (۱).این نوع الفاظ و امثال آنها همهٔ افراد خود را فرا نمی گیرند و بر تعریف جامعی دلالت ندارند از این رو همچنان در بوتهٔ ابهام باقی می مانند.

اگر گفته شود:شهادت جز از کسی که از گناهان کبیره دوری می کند پذیرفته نمی شود،و در قبول شهادت پرهیز او از گناهان صغیره شرط نیست و این از احکام دنیاست؛پاسخ این است بدانی که ما هم ردّ شهادت را منحصر می دانیم در کسی که مرتکب کبائر شود لیکن خلافی نیست کسی که به آوازهای لهو گوش می دهد و جامهٔ حریر می پوشد و انگشتر طلا به دست می کند و از ظروف سیمین و زرّین می نوشد شهادت او مقبول نیست در حالی که هیچ کس رأی نداده است که این ها از گناهان کبیره اند بلکه هر گناهی به عدالت شخص آسیب می رساند بجز آنچه هر انسانی از آن مصون نمی ماند و غالبا بر حسب عادت از او سر می زند مانند غیبت،تجسّس،بدگمانی،

۱- (۳۴) مستدرک حاکم،ج ۴،ص ۲۹۵ نظیر آن،و گفته است سندش صحیح است.

دروغ در پاره ای از سخنان،شنیدن غیبت،ترک امر به معروف،خوردن خوراکهای شبهه ناک،ناسزاگویی به فرزند و غلام و زدن آنها بیش از حدّ مصلحت بر اثر خشم،احترام به پادشاهان،دوستی با مردم بی بند و بار و سستی در آموزش مسائل دینی مورد نیاز به زن و فرزند و این ها گناهانی است که تصوّر نمی رود شهادت دهنده از کم وبیش آنها مصون بماند،مگر آن که از مردم دوری گزیند و خود را وقف امور آخرت کند و مدّتی با خویشتن به مجاهده پردازد به طوری که هرگاه پس از آن مدّت با مردم معاشرت کند سجایا و اخلاق او تغییر نیابد و بر آنها پایدار باشد.و اگر شهادت جز از این قبیل اشخاص پذیرفته نشود چون وجود آنها کمیاب و دسترسی به آنها دشوار است احکام و شهادت باطل و غیر قابل اجرا خواهد شد.پوشیدن حریر،شنیدن آوازهای لهو،بازی با نرد، همنشینی با شراب خواران به هنگام نوشیدن شراب و خلوت با زن بیگانه و امثال این گونه گناهان صغیره از همین قبیل است.و باید بر اساس طریقه ای که ذکر شد قبول شهادت یا ردّ آن مورد دقّت و ملاحظه قرار گیرد نه بر مبنای کبیره و صغیره بودن گناه ضمنا هر یک از گناهانی که ارتکاب آنها سبب مردودیّت شهادت نمی شود چنانچه ادامه داده شود در ردّ شهادت مؤثّر خواهد بود،مانند این که کسی غیبت و عیبجویی از مردم و همنشینی با فاجران و دوستی با آنان را عادت خود کند،زیرا گناه صغیره با ادامه و تکرار کبیره خواهد شد.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از علقمه روایت شده است که به امام صادق(علیه السلام) عرض کرد:ای فرزند پیامبر خدا،مرا آگاه کن که شهادت چه کسی مقبول و گواهی کدام کس مردود است؟فرمود:«ای علقمه!هر کس بر فطرت اسلام باشد جائز است شهادت دهد»عرض کردم:شهادت کسی که مرتکب گناه می شود پذیرفته است؟فرمود:«ای علقمه!اگر شهادت گنهکاران پذیرفته نشود باید تنها شهادت پیامبران و اوصیای آنان مقبول باشد،زیرا از میان مردم تنها آنها هستند که معصوم از گناهند،از این رو هر کس را که به چشم خویش ندیده ای گناهی مرتکب شود یا دو شاهد ارتکاب گناهی را از سوی او گواهی نداده اند او از اهل عدالت و عفاف است و شهادتش مقبول خواهد بود،هر چند در باطن گنهکار باشد و هر کس او را به سبب آنچه در اوست مورد غیبت قرار دهد از زیر سرپرستی خداوند خارج و در تحت سرپرستی شیطان وارد شده است» (۱).

۱- (۳۵) المجالس صدوق،ص ۶۳.

چگونگی توزیع درجات بهشت و درکات دوزخ در آخرت بر اساس

حسنات و سیّئات حاصل در این دنیا

(۱)بدان دنیا از عوالم ملک و شهود و آخرت از عوالم غیب و ملکوت است،و مقصود ما از دنیا حالت پیش از مرگ و منظور ما از آخرت حالت پس از مرگ است.بنابراین دنیا و آخرت تو صفات و حالات تو است.از این ها آنچه نزدیک است به آن دنیا و آنچه دور و در تأخیر است آخرت نامیده می شود.ما اکنون در دنیا که عالم ملک است سخن می گوییم و مقصود ما شرح آخرت است که عالم ملکوت می باشد،و شرح عالم ملکوت در عالم ملک جز از راه تمثیل قابل تصوّر نیست،از این رو خداوند متعال فرموده است:

وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ ؛ (۱)زیرا عالم ملک نسبت به جهان ملکوت عالم خواب است.به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مردم مردگانند هنگامی که بمیرند بیدار می شوند.» (۲)روشن است که آنچه در بیداری واقع می شود بیان آن در خواب جز از راه تمثیل که نیاز به تغییر دارد میسّر نیست به همین گونه بیان آنچه در عالم بیداری و هشیاری آخرت واقع خواهد شد در عالم خواب دنیا جز در قالب امثال امکان پذیر نمی باشد،منظور من از قالب امثال چیزهایی است که از دانش تعبیر خواب می دانی،و اگر زیرک و با فطانت باشی در این مورد سه مثال زیر تو را کافی است:

۱-مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت:در خواب دیدم که انگشتری در دست دارم و با آن دهان مردان و شرمگاه زنان را مهر می کنم.ابن سیرین به او گفت:تو اذان گو هستی و در ماه رمضان پیش از طلوع فجر اذان می گویی،پاسخ داد:راست می گویی.

۲-دیگری نزد او آمد گفت:من در خواب دیدم که روغن زیت را در زیتون می ریزم، به او گفت:اگر کنیزی را در اختیار داری از حال او جویا شو،چه او مادر تو است،زیرا زیتون اصل و منشأ زیست است و تو آن را به اصلش باز گردانیده ای.آن مرد چون بررسی کرد دریافت که کنیزش مادر اوست که در کودکی اسیر شده بوده است.

۳-دیگری به او گفت:من در خواب دیدم که گویا گردن بند مروارید به گردن خوکها

۱- (۱) عنکبوت/۴۳:آنها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آن را درک نمی کنند.

۲- (۲) عراقی گفته است:من این حدیث را به طور مرفوع نیافتم،تنها به علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)نسبت داده می شود.

می بندم،به او گفت:تو حکمت را به نااهلان می آموزی،و واقع امر چنین بود.

بنابراین تعبیر خواب سراسر مثال است که طریق مثال را به تو می آموزد،و مقصود از آن ادای معنا در قالبی است که اگر انسان به معنایش توجّه کند آن را راست می یابد،و اگر صورتش را در نظر گیرد آن را دروغ می پندارد،اگر اذان گو به ظاهر انگشتر و مهر زدن آن بر فروج بنگرد آن را دروغ خواهد دید،زیرا او هرگز این کار را نکرده است،و اگر معنای آن را به نظر آورد آن را راست خواهد یافت،چه مدلول این عمل و معنای مهر زدن که عبارت از منع است از او صادر شده است.پیامبران جز از طریق مثال با مردم سخن نمی گویند،زیرا آنها مأمورند که با مردمان به اندازهٔ خودشان گفتگو کنند،و مقدار خود آنها این است که آنان در خوابند،و آن که در خواب است جز از طریق مثال چیزی بر او کشف نمی شود.هنگامی که مردند بیدار می شوند و خواهند دانست که آن مثالها راست است.به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است.» (۱)و این از مثالهایی است که معنای آن را جز عالمان درک نمی کنند،امّا نادان فهمش از حدّ ظاهر مثال تجاوز نمی کند،زیرا به تفسیری که آن را تأویل می نامند نادان است چنان که تفسیر مثالهایی را که در خواب دیده می شود تعبیر نامیده اند.نادان با شنیدن این حدیث برای خداوند اثبات دست و انگشت می کند،و نیز با ملاحظهٔ حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» (۲)چون از صورت جز رنگ و شکل و هیئت چیزی نمی فهمد برای خداوند اثبات صورت می کند و خداوند از آن منزّه است،و کسانی که در شناخت صفات باری تعالی دچار انحراف شده اند تا آنجا که کلام الهی را صورت و حرف دانسته و دربارهٔ دیگر صفات خداوند سخنهای نادرست گفته اند لغزش آنها از همین جا آغاز شده است.

۱- (۳۸) مسند حاکم،ج ۴،ص ۳۲۱ نظیر آن و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۹) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۹.صدوق در عیون و توحید به سند خود از حسین بن خالد روایت کرده که گفته است:به امام رضا(علیه السلام)عرض کردم:ای فرزند پیامبر خدا،مردم نقل می کنند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید»فرمود:خداوند آنها را بکشد؛آنها اوّل حدیث را انداخته اند، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از کنار دو مرد که به یکدیگر ناسزا می گفتند گذر کرد و شنید یکی از آنها به دیگری می گوید: خداوند صورت تو و صورت کسی را که شبیه توست زشت گرداند،پیامبر فرمود:ای بندهٔ خدا این سخن را به برادر خود مگو،زیرا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

برای این که سخن به درازا نکشد از این مطلب در می گذریم.باری به همین گونه در امور آخرت نیز مثالهایی آورده شده که ملحدان و بی دینان به سبب جمود فکری و تشبّث به ظاهر امثال آنها را تکذیب و نقض می کنند،و در برابر گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«روز قیامت مرگ را به صورت قوچ کبود رنگ می آورند و سر می برند» (۱)ملحد نادان از جابر می جهد و آن را تکذیب می کند و آن را بر کذب پیامبران دلیل می آورد و می گوید:شگفتا مرگ عرض و قوچ جسم است،چگونه ممکن است عرض به جسم مبدّل شود،آیا جز این است که امری محال است؟لیکن خداوند متعال این احمقان را از شناخت اسرار خود محروم کرده و فرموده است: وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ ؛این بیچاره نمی داند کسی که گفته است:در خواب دیدم قوچی آوردند و گفتند این وبایی است که در شهر است و آن را سر بریدند.معبّر به او گفته است:راست می گویی موضوع همان است که در خواب دیده ای و آن گویای این است که و با قطع می شود و دیگر هرگز باز نخواهد گشت،زیرا به حیوان ذبح شده امید بازگشتی نیست.بنابراین،تعبیر گوی در تعبیر خود و بیننده در آنچه در خواب دیده هر دو صادق بوده اند و حقیقت این خواب بدین امر بازگشت دارد که فرشتهٔ موکّل به خواب که ارواح را در خواب به آنچه در لوح محفوظ است آگاه می کند از چیزی که در لوح محفوظ بوده با مثالی که برای او زده وی را آگاه کرده است،زیرا خوابیده مثالی را که راست و معنای آن صحیح است احتمال می دهد.پیامبران نیز در دنیا با مردم سخن می گویند در حالی که این دنیا در مقایسه با آخرت عالم خواب است.از این رو بنا به حکمتهای الهی و لطفی که خداوند به بندگانش دارد به منظور آن که آنچه را مردم از ادراک آن بدون ارائهٔ مثال ناتوانند آسان گرداند پیامبرانی معانی را با مثال به فهم مردم می رسانند.این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ می آورند مثالی است که برای فهمانیدن معنای یأس از مرگ جهت مردم آورده شده و دلها به حکم سرشت و طبیعت تحت تأثیر مثال قرار می گیرند و از این راه معانی در دلها ثابت و پایدار می ماند؛به همین سبب قرآن از نهایت قدرت حق تعالی به «کُنْ فَیَکُونُ» تعبیر فرموده،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با عبارت:

«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است»سرعت دگرگونی آن را از سوی خداوند بیان کرده است.و ما در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات به حکمت

۱- (۴۰) صحیح بخاری،صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۲ از حدیث ابی سعید.

این امر کرده ایم.

اکنون به مقصود اصلی باز می گردیم و آن بیان توزیع درجات و درکات بر حسنات و سیّئات است و این کار جز با آوردن مثال ممکن نیست.اینک از مثالی که آورده می شود معنای آن را نه صورتش را درک کن.پس می گوییم:

مردم در آخرت به دسته های مختلف منقسم می شوند و از حیث درجات سعادت و درکات شقاوت بی نهایت تفاوت دارند،چنان که در دنیا از حیث خوشبختی و بدبختی با یکدیگر متفاوتند.در این موضوع به هیچ روی فرقی میان دنیا و آخرت نیست؛زیرا مدبّر عوالم ملک و ملکوت یکی است و هیچ شریکی ندارد؛سنّت صادره از ارادهٔ ازلی او عام و فراگیر است و هیچ تبدیلی در آن نیست.اینک اگر نتوانستیم تعداد درجات را شماره و تعیین کنیم می توانیم اجناس آنها را بیان بداریم،پس می گوییم:در آخرت مردم بر حسب ضرورت به چهار دسته منقسم می شوند:هلاک شدگان،عذاب شدگان،نجات یافتگان و رستگاران.مثال این تقسیم بندی در دنیا این است که پادشاهی بر کشوری تسلّط یابد، برخی را می کشد این ها هلاک شدگانند؛بعضی را نمی کشد لیکن برای مدّتی عذاب می کند این ها عذاب شدگانند؛دسته ای آزاد می شوند این ها نجات یافتگانند و گروهی را خلعت می پوشاند این ها رستگارانند.اگر پادشاه دادگر باشد اینان را جز بر اساس استحقاقی که دارند تقسیم و دسته بندی نمی کند،و جز مخالفان سلطنت خود را که در اصل حکومت با او عناد می ورزند نمی کشد،و تنها آنهایی را عذاب می کند که ضمن اعتراف به سلطنت و بلندی مقام وی در خدمتگزاری کوتاهی می کنند،و آزاد نمی کند جز آنهایی را که به مقام و مرتبهٔ او اعتراف دارند،و در خدمت کوتاهی نکرده اند تا عذاب شوند لیکن شرائط خدمت را به جا نیاورده اند تا خلعت دریافت دارند،زیرا خلعت را کسانی به دست می آورند که عمر خود را در خدمت و نصرت پادشاه به سر آورده باشند؛سپس باید خلقت رستگاران متفاوت و بر حسب درجات خدمت آنها باشد؛و نیز هلاک شدگان در نحوهٔ هلاکت مختلف باشند،یا از نظر تخفیف به قطع سر و یا به منظور تنبیه و کیفر از طریق مثله بر حسب درجات دشمنی و عناد آنها مجازات شوند.نوع عذاب شدگان نیز از حیث خفّت و شدّت،درازی و کوتاهی مدّت و اتّحاد و اختلاف آن بر حسب درجات تقصیر آنهاست؛و هر رتبه ای از این مراتب به درجاتی منقسم می شود که قابل شمارش نیست.اکنون باید بدانی که مردم در آخرت

بدین گونه که ذکر شد با همدیگر تفاوت و اختلافی دارند و شخص یا هلاک می شود،یا مدّتی تحت عذاب است و یا نجات می یابد و به سرای امن و سلامت وارد می شود،و یا رستگار است.رستگاران نیز یا در جنّات عدن(جاوید)و یا در جنّات المأوی و یا در جنّات الفردوس وارد می شوند؛و عذاب شدگان نیز یا مدّت عذاب آنها اندک و یا هزار تا هفت هزار سال خواهد بود،و چنان که در اخبار وارد شده این دسته،آخرین کسانی هستند که از دوزخ بیرون آورده می شوند. (۱)همچنین هلاک شدگانی که از رحمت خداوند نومیدند درجات یا درکات آنها در دوزخ متفاوت است.این درجات بر حسب اختلاف طاعات و معاصی آنهاست.اکنون به چگونگی توزیع این درجات می پردازیم:

رتبهٔ اوّل-رتبهٔ هلاک شدگان است و مقصود از هلاک شدگان آنهایی هستند که از رحمت خداوند محروم و نومیدند،زیرا همان گونه که در مثال مذکور گفته شد که آن که به فرمان پادشاه کشته شده است از رضا و بخشش او نومید است.بر تو است که از معانی این مثال غفلت نورزی،این درجه اختصاص به منکران توحید و اعراض کنندگان و کسانی دارد که شیفته و دلباختهٔ دنیا شده و خداوند و پیامبران او و کتابهای آسمانی را تکذیب می کنند،زیرا سعادت اخروی،رسیدن به قرب خداوند و نظر کردن بر وجه کریم اوست،و این مرتبه جز با تحصیل معرفتی که از آن به ایمان و تصدیق تعبیر می شود حاصل نمی گردد؛و ملحدان که همان منکران و تکذیب کنندگان برای همیشه و ابدالآباد از رحمت خداوند محروم و نومید می باشند.آنان کسانی هستند که پروردگار جهانیان و فرستادگان او را تکذیب کرده اند و بی تردید در آن روز از پروردگار خود محجوبند،و هر کس از محبوب خود محجوب باشد به شهوات و هوسهایش واگذاشته شده و ناچار در جهنّم به آتش فراق خواهد سوخت.از این رو عارفان گفته اند:ترس ما از آتش جهنّم و امید ما برای حور العین نیست بلکه مقصد ما تنها لقای او و گریز ما از حجاب اوست و گفتند:کسی که خداوند را برای پاداش عبادت می کند پست و لئیم است؛زیرا او را به طمع بهشت یا از بیم دوزخ عبادت می کند،لیکن عارف خداوند را برای خود او پرستش می کند نه چیز دیگر،و به حور العین و میوه های بهشتی رغبتی ندارد،و از دوزخ بیمناک نیست،چه اگر آتش فراق در دل افروخته شود سوزش آن بر آتشی که اجسام را

۱- (۴۱) النّوادر ترمذی حکیم.

می سوزاند غلبه خواهد کرد؛آتش فراق مصداق نارُ اللّهِ الْمُوقَدَهُ اَلَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَهِ (۱)است و آتش دوزخ جز جسم را نمی سوزاند،و سوزش جسم در برابر سوزش دل کوچک و ناچیز است،از این رو گفته اند:

ففی فؤاد المحبّ نار جری أحرّ نار الجحیم أبردها (۲)

نباید وجود این را در عالم آخرت انکار کرد،زیرا در عالم دنیا نظایر آن مشاهده می شود،دیده شده کسانی که حالت وجد و بیخودی بر آنها غلبه کرده است بر روی آتش و بر بالای ته ساقه های نی که پا را مجروح می کند می دوند و به سبب غلبهٔ شدید حالت درونی چیزی احساس نمی کنند.همچنین دیده می شود رزمنده در میدان رزم به هنگامی که خشمگین می شود چنانچه جراحاتی بر بدنش وارد شود آنها را در همان موقع احساس نمی کند،زیرا خشم آتشی در دل است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خشم پاره ای از آتش است.» (۳)بی تردید سوزش دل سخت تر از سوزش بدن است و همان گونه که می بینیم احساس قوی تر احساس ضعیف تر را از میان می برد.هلاکت به وسیلهٔ آتش یا شمشیر جز این نیست که میان دو جزء بدن که رابطهٔ آنها با یکدیگر نظیر رابطهٔ موجود در جسم مرکّب است-جدایی می اندازد،و اگر تو دارای بینش و از اهل دل باشی می دانی آنچه میان دل و محبوبش که رابطهٔ آنها محکم تر از رابطهٔ ترکیب در اجسام است جدایی می افکند درد و سوزش آن بمراتب شدیدتر از این می باشد.بعید نیست کسی که دل و احساس ندارد شدّت این درد را درک نکند و در مقایسه با آلام جسمی آن را کوچک و ناچیز بشمارد،چنان که اگر کودک را میان محرومیّت از توپ و چوگان،و احراز مقام سلطنت مخیّر کنند درد محرومیّت از مقام سلطنت را به هیچ وجه احساس نمی کند بلکه آن را درد نمی شمارد و می گوید:دویدن با چوگان در میدان،نزد من محبوب تر از تخت هزار پادشاه و تکیه دادن بر آن است بلکه اگر شکمباره و پرخور را میان هریسه و حلوا و میان کاری که دشمنان بر اثر آن مقهور و دوستان خشنود می شوند مخیّر کنند هریسه و حلوا را بر می گزینند و آن را ترجیح می دهد.این ها همه به سبب فقدان معنایی است که اگر وجود داشت جاه و مقام محبوب او بود،و بر اثر احساسی است که وجود آن خوراک را

۱- (۴۲) همزه/۷:آتش بر افروختهٔ الهی است.آتشی که از دلها سر می زند.

۲- (۴۳) در دل عاشق آتشی شعله ور است که سردترین آن از آتش دوزخ گرمتر است.

۳- (۴۴) پیش از این در کتاب خشم ذکر شده است.

برای او لذّت بخش ساخته است.البتّه این مطلب نسبت به کسانی صادق است که صفات حیوانی و درّندگی آنان را در چنگال خود اسیر کرده،و صفات ملکوتی که سبب می شود انسان از هیچ چیزی جز از قرب به پروردگار لذّت نبرد،و غیر از آن را مناسب خود نداند،و جز از بعد و محجوب بودن از حقّ چیزی او را به درد نیاورد در آنان ظاهر نباشد.

و همان گونه که حسّ چشیدن در زبان و شنوایی در گوش قرار داده شده صفات مذکور نیز جز در دل وجود پیدا نمی کند.کسی که دل ندارد فاقد این حسّ است و همچون کسی است که او را شنوایی و بینایی نیست تا لذّت آهنگها و زیبایی صورتها و رنگها را درک کند،امّا هر انسانی دارای قلب نیست،اگر همه دارای قلب بودند سخن حق تعالی درست نبود که فرموده است: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ ، (۱)خداوند کسی را که از قرآن پند نمی گیرد فاقد قلب خوانده است.مقصود من از قلب پاره گوشتی که در درون سینه قرار گرفته نیست بلکه منظورم سرّی است که از عالم امر است و این پاره گوشت که از عالم خلق است عرش آن و سینهٔ آدمی کرسیّ و دیگر اعضا عالم و مملکت آن است.

خلق و امر همه تعلّق به خدا دارد لیکن این سرّ همان است که خداوند دربارهٔ آن فرموده است: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ،و آن پادشاه و فرمانرواست،زیرا میان عالم امر و عالم خلق ترتیباتی وجود دارد و عالم امر بر عالم خلق امیر است و این سرّ همان لطیفه است که اگر خوب و سالم باشد همهٔ بدن خوب و سالم است.هر کس آن را بشناسد خودش را شناخته و آن که خود را می شناسد پروردگارش را شناخته است.در همین موقع است که انسان نخستین شمیم معنایی را که در حدیث نبوی:إنّ اللّه خلق آدم علی صورته نهفته است استشمام می کند و به کوته بینانی که بر ظاهر الفاظ این حدیث تکیه می کنند،و هم به آنهایی که در طرق تأویل آن خود را به زحمت می اندازند به دیدهٔ ترحّم می نگرد،هر چند ترحّم او به ظاهر بینان کوته اندیش بیش از ترحّم آنها به تشبّث گران در تأویل است،زیرا ترحّم به اندازهٔ مصیبت است و مصیبت دستهٔ نخست سنگین تر است هر چند هر دو دسته در مصیبت محرومیّت از حقیقت امر مشارکت دارند.امّا حقیقت این است که: ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ،آری این حکمت اوست که هر کس را که بخواهد بدان مخصوص می گرداند: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً .

اکنون به مقصود خود باز می گردیم،ما در اینجا سخن را طولانی کردیم و در امری

۱- (۴۵) ق/۳۷:در این تذکّری است برای کسی که عقل دارد...

کوشیدیم که برتر از علوم معامله است همان علومی که مقصود ما در این کتاب بیان آنهاست.

روشن شد که رتبهٔ هلاک تنها از آن نادانهای تکذیب کننده است،شواهد کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله) دراین باره از حدّ شماره بیرون است و به همین سبب به ذکر آنها نمی پردازیم.

رتبهٔ دوم:رتبهٔ عذاب شدگان است،کسانی در این مرتبه قرار می گیرند که از اصل ایمان برخوردارند لیکن در ایفای وظایف و شرائط آن کوتاهی کرده اند،توحید اساس ایمان است و آن عبارت از این است که جز خدا کسی را نپرستند.امّا کسی که از هوسهای خود پیروی می کند هوس خود را به خدایی گرفته و آن را معبود خویش قرار داده است،از این رو به زبان موحّد و یگانه پرست است نه به حقیقت.بلکه گفتن لا إله إلاّ اللّه به معنایی است که خداوند فرموده است: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۱)یعنی هر چه جز خداست آن را رها کن.همچنین فرموده است: اَلَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا (۲).و چون صراط مستقیمی که توحید جز به استقامت بر آن کامل نمی شود مانند صراط معروف آخرت باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است،هیچ بشری از کژی و انحراف از این راه هر چند در امری کوچک مصون نیست،زیرا از پیروی هوس اگر چه در عملی اندک و ناچیز خالی نمی باشد؛و این امر در کمال توحید انسان به اندازهٔ انحراف او از صراط مستقیم زیان می رساند و ناچار مایهٔ نقصان او از درجات قرب می باشد؛و با هر نقصانی دو آتش است:یکی آتش جدایی از کمال که موجب این نقصان شده و دیگری آتش دوزخ به همان گونه که قرآن آن را توصیف کرده است.بنابراین هر منحرف از راه راست به دو سبب دو بار عذاب می شود لیکن شدّت و ضعف و تفاوت آن از نظر طول مدّت به دو سبب است:یکی قوّت و ضعف ایمان،دیگری زیادی و کمی پیروی از هوسها،و چون هر بشری غالبا از یکی از این دو امر خالی نیست خداوند متعال فرموده است: وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلاّ وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا، ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا . (۳)از

۱- (۴۶) انعام ۹۱/:بگو خدا...و سپس آنها را(در گفتگوهای لجاجت آمیزشان)رها کن.

۲- (۴۷) فصّلت ۳۰/:کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند...

۳- (۴۸) مریم/۷۱ و ۷۲:و همهٔ شما وارد جهنّم می شوید،این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان،سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران آن را در حالی که(از ضعف و ذلّت)به زانو در آمده اند در آن رها می کنیم.

این رو برخی از پیشینیان خدا ترس گفته اند:بیم ما از این است که یقین داریم بر آتش وارد خواهیم شد امّا در رهایی از آن شکّ داریم.هنگامی که حسن بصری این خبر مأثور را نقل کرد که از دوزخیان کسی است که پس از گذشت هزار سال از دوزخ بیرون آورده می شود در حالی که فریاد می زند:یا حنّان یا منان گفت: (۱)کاش من این کس بودم.بدان اخبار و روایات گویای این است که آخرین کسی که از آتش بیرون آورده می شود پس از گذشت هفت هزار سال است.اختلاف مدّت درنگ دوزخیان در آتش میان یک لحظه تا هفت هزار سال می باشد،به طوری که بعضی از مردم مانند برق جهنده از آتش می گذرند و در آن درنگ نمی کنند.میان یک لحظه درنگ در آتش تا توقّف هفت هزارساله درجات مختلفی است اعمّ از روز،هفته،ماه و سایر ازمنه،اختلاف در شدّت و ضعف عذاب به سبب سختگیری در حساب نیز بی نهایت است،چنان که پادشاه برخی از تقصیرکاران را با سختگیری در حساب مورد تنبیه قرار می دهد سپس آنها را عفو می کند،و هرگاه هم تازیانه به آنها می زند،و یا به انواع دیگری از عذاب مجازات می کند.در عذاب غیر از مدّت و شدّت اختلاف دیگری نیز وجود دارد و آن اختلاف انواع آن است زیرا کسی که تنها از طریق مصادرۀ اموال مورد عذاب قرار می گیرد مانند کسی نیست که اموال او را می گیرند،فرزند او را می برند و امثال این ها.این اختلافات در عذابهای آخرت نیز وجود دارد و ادلّۀ شرعی گویای آن است.این امر بر حسب قوّت و ضعف ایمان و کثرت طاعات و قلّت آن و زیادی سیّئات و کمی آنهاست.امّا شدّت عذاب به سبب شدّت و عظمت قبح گناهان و کثرت عذاب به علّت کثرت آنهاست و اختلاف انواع عذاب به سبب اختلاف انواع گناهان است.این موضوع با شواهد قرآنی در پرتو نور ایمان برای ارباب قلوب روشن است و خداوند متعال همین معنا را اراده کرده و فرموده است: وَ ما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ (۲)،و نیز: اَلْیَوْمَ تُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ (۳)،و

۱- (۴۹) عراقی گفته است:آن را احمد و ابو یعلی از روایت ابی ظلال قسملی از انس نقل کرده،و ابو ظلال از راویان ضعیف است و نام او هلال بن میمون می باشد.

۲- (۵۰) فصّلت/۴۶:...و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

۳- (۵۱) غافر/۱۷:امروز هر کس در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود.

نیز: وَ أَنْ لَیسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی (۱)و نیز: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ (۲)و جز این ها آیات و روایات دیگری در کتاب و سنّت موجود است که دلالت دارد،بر این که ثواب و عقاب جزای اعمال است و همهٔ آنها بر پایهٔ عدالت است و هیچ ستمی در کار نیست بلکه جنبهٔ عفو و رحمت غلبه دارد،زیرا بر طبق آنچه پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)خبر داده خداوند فرموده است:«رحمت من بر خشم من پیشی دارد.» (۳)و حقّ تعالی فرموده است: وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها وَ یُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِیماً (۴).بنابراین ارتباط درجات بهشت و درکات جهنّم با حسنات و سیّئات بطور کلّی روشن است،امّا تفصیل آن جز از طریق ظنّ حاصل نمی شود و مستند آن ظواهر اخبار و نوع حدسی است که به کمک نور بصیرت و چشم عبرت بین به دست می آید،از این رو می گوییم:هر کس اساس ایمان او محکم باشد،و از گناهان کبیره دوری کند،و واجبات یعنی ارکان پنجگانه را نیکو به جا آورد و جز گناهان صغیره پراکنده ای را مرتکب نشود و بر آنها اصرار نورزد به نظر می رسد عذاب او منحصر به سختگیری در حساب باشد،زیرا هنگامی که اعمال او حسابرسی شود حسناتش بر سیّئاتش رجحان خواهد داشت،چه در اخبار وارد شده است که:«نمازهای پنجگانه و جمعه و روزهٔ رمضان کفّارهٔ(گناهان) میان آنهاست.» (۵)همچنین طبق صریح قرآن کبائر صغایر را از میان می برد و کمترین درجهٔ محو گناه این است که عذاب از او دفع می شود چنانچه در حساب از او برداشته نشده باشد.هر کس حال او بدن منوال باشد مصداق فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ بوده و سزاوار است پس از ظهور سنگینی کفّهٔ حسنات او و پس از فراغ از حساب به زندگانی خوشی که قرآن از آن به عِیشَةٍ راضِیَةٍ یاد کرده است برسد،آری پیوستن او به اصحاب یمین یا مقرّبین و درود او به بهشت عدن(جاوید)یا فردوس اعلا تابع نوع ایمان اوست،چه

۱- (۵۲) نجم/۳۹:و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۲- (۵۳) زلزله/۷ و ۸:پس هر کس به اندازه سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داد.(پاداش)آن را می بیند،و هر کس به اندازه ذرّه ای کار بد کرده(کیفر)آن را می بیند.

۳- (۵۴) صحیح بخاری،ج ۹،ص ۱۶۶؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۹۵ از حدیث ابی هریره.

۴- (۵۵) نساء/۴۰:...و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش بزرگی(در برابر آن) می دهد.

۵- (۵۶) پیش از این در همین باب ذکر شده است.

ایمان دو نوع است:یکی تقلیدی است مانند ایمان عوام که آنچه را می شنوند تصدیق و بر آن پافشاری می کنند.دیگر ایمان کشفی است که به سبب تابش انوار الهی انشراح صدر حاصل می شود تا آنجا که سر تا سر وجود به همان گونه که هست بر او کشف می گردد و روشن می شود که پایان کار همه بازگشت به خداست،زیرا در عالم وجود چیزی جز خدا و صفات و افعال او وجود ندارد.مقرّبان و فرود آیندگان در فردوس اعلاـ همین دسته اند و این ها در منتهای قرب به ملأ اعلا هستند،و اینان نیز بر چند دسته اند دسته ای سابقین می باشند و پس از آنها کسانی هستند که در مراتب پایینتر قرار دارند و تفاوت آنها بر حسب تفاوت معرفت و خداشناسی آنهاست.درجات عارفان در طریق معرفت و شناخت خدا محدود و قابل شمارش نیست،زیرا احاطه به کنه جلال پروردگار ناممکن است و دریای معرفت را قعر و کرانه نیست و غوّاصان به اندازهٔ نیروی خود و به قدری که در ازل برای آنها مقدّر شده در این دریا غوطه ور می شوند.از این رو منازل راه حق پایانی ندارد،و درجات سالکان راه خدا را نهایتی نیست.امّا مؤمنی که ایمانش تقلیدی است از اصحاب یمین است لیکن درجه اش پایینتر از درجهٔ مقرّبین است،و این مؤمنان نیز دارای درجاتی هستند.بالاترین درجهٔ اصحاب یمین نزدیک به پایین ترین درجهٔ مقرّبین است؛البتّه این حال و مآل کسی است که از همهٔ گناهان کبیره دوری کرده و همهٔ واجبات یعنی ارکان پنجگانه را که عبارت از ادای کلمهٔ شهادتین به زبان،نماز، زکات،روزه و حجّ است به جا آورده باشد.امّا کسی که کبیره یا کبایری را مرتکب شده یا برخی از ارکان اسلام را به جا نیاورده اگر پیش از نزدیک شدن اجلش توبه ای نصوح و خالص کند به کسانی که مرتکب گناه نشده اند ملحق خواهد شد،چه توبه کنندهٔ از گناه مانند کسی است که گناهی نکرده است،و جامهٔ شسته شده مانند جامه ای است که اصلا چرکین نشده است.لیکن اگر پیش از آن که توبه کند بمیرد وضع او به هنگام مرگ خطرناک است،زیرا بسا مرگ او در حال اصرار به گناه باعث تزلزل ایمان او شود و دچار سوء عاقبت گردد،به ویژه اگر ایمانش تقلیدی باشد؛چه تقلید اگر هم به صورت قطع و جزم باشد با کمترین شکوک و اوهام متزلزل شده و از میان می رود.امّا عارف بصیر برتر از آن است که بر او از سوء عاقبت بیمی باشد،لیکن اگر هر دو در حال ایمان [قبل از توبه]بمیرند عذاب می شوند مگر آن که خدا عفو کند و عذاب آنها علاوه بر عذاب سختگیری در حساب است.طول مدّت عذاب بر حسب اختلاف نوع گناهان

اوست.هنگامی که مدّت عذاب به سر می رسد ابلهان مقلّد در درجات اصحاب یمین،و عارفان صاحب بینش در اعلا علیّین وارد می شوند.در خبر آمده است:«به آخرین کسی که از آتش بیرون می آید ده برابر مانند دنیا داده می شود.» (۱)تصوّر نشود که مراد از ده برابر،اندازه گیری و مساحت سنجی است که در اجسام به عمل می آید مانند آن که یک فرسخ برابر دو فرسخ و ده برابر بیست قرار داده شود،بی شکّ این تصوّر ناشی از نادانی به طرف ضرب المثل است،زیرا این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید یک شتر از او گرفته،و ده شتر نظیر آن را به او داده ام اگر بهای یک شتر ده دینار باشد در این صورت صد دنیا به او داده است.اگر کسی از مثلها جز آنچه را که قابل وزن و دارای نقل است نفهمد باید بداند که اگر صد دینار در کفّهٔ ترازو قرار داده شود و شتر را در کفّه دیگر بگذارند دینارها به هیچ وجه با شتر برابری نخواهد کرد و عشری از اعشار آن نخواهد شد،پس مقصود معانی و روح اجسام است نه اعیان آنها،زیرا غرض از شتر سنگینی و دراز او پهنا و مساحت آن نیست بلکه مقصود مالیّت و ارزش آن است.روح شتر مالیّت و ارزش آن است،و جسمش گوشت و خون است،و صد دینار که ده برابر بهای یک شتر است،سنجش جنبهٔ روحانی شتر است نه جنبه جسمانی آن؛این سخن را کسی درست می شمارد که روح مالیّت را در طلا ـ و نقره بشناسد بلکه اگر به او گوهری بدهند که وزن آن یک مثقال و ارزش آن صد دینار باشد چنانچه بگوید ده برابر شتر را به او داده ام راست گفته است،لیکن جز گوهرشناس درستی این سخن را باور نمی کند،زیرا او به مجرّد نگاه ارزش گوهر و روح آن را در نمی یابد،بلکه درک او به سبب زیرکی و هشیاری است که غیر از چشم ظاهر است،بدین سبب کودک و روستایی و بیابان نشین این برابری و ارزش گذاری را تکذیب می کنند و می گویند:این گوهر جز سنگی که وزن آن یک مثقال است چیز دیگری نیست در صورتی که وزن شتر یک میلیون مثقال است،و آن گوینده که گفته است ده برابر بهای شتر را به او می دهم دروغ گفته است.در حالی که دقیقا دروغگو همان کودک است،لیکن او راهی در پیش روی خود برای درک واقع ندارد جز این که منتظر بماند تا به حدّ بلوغ و کمال برسد،و در دل او این روشنی پدید آید که به وسیلهٔ آن بتواند ارزش جواهر و دیگر اموال را درک کند،و در همان موقع است که صدق گفتار گوهر شناسان بر او مکشوف می شود.عارف از فهمانیدن

۱- (۵۷) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۱۹.

حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)که طبق آنچه در اخبار آمده فرموده است:«بهشت در آسمانهاست» (۱)به مقلّد قاصر ناتوان است،چه آسمانها از دنیاست و در این صورت چگونه ممکن است دو برابر دنیا در دنیا باشد،و همچنان که بالغ از فهمانیدن این برابری و سنجش به کودک عاجز است از تفهیم آن به انسان بیابانی نیز ناتوان است،و همان گونه که گوهرشناسان در فهمانیدن این معنا به بیابان نشین و روستایی چنانچه دچار آنها شود مأجور است همچنین عارف و خداشناس در تفهیم این مقایسه و سنجش به انسانهای کودن و ابله در صورت گرفتار شدن به آنها دارای اجر و پاداش خواهد بود.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«به سه تن رحم کنید:عالمی که در میان جاهلان گرفتار شده،دولتمند قومی که فقیر شده و عزیز قومی که خوار گردیده است» (۲).

پیامبران در میان امّت به همین سبب مورد ترحّم هستند،و رنجهایی را که به علّت نارسایی عقول امّت تحمّل می کنند آزمایش و ابتلایی برای آنها از سوی خداست و بلایی است که قضای ازلی از پیش برای آنها مقدّر کرده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود که فرموده است:بلا بر پیامبران و پس از آن بر اولیاء و پس از آن بر افضل و افضل گمارده شده» (۳)،همین معنا را اراده کرده است.نباید گمان کنی که مقصود از بلا،بلای ایّوب(علیه السلام)است که بر بدن او وارد شد،چه بلای نوح(علیه السلام)نیز بلایی بزرگ بوده است،زیرا گرفتار قومی شد که دعوت او جز بر گریز آنها از وی نمی افزود.از این رو هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از گفتار برخی از مردم آزرده شده فرمود:«خداوند برادرم موسی را بیامرزد که او بیش از این آزار دید و شکیبایی کرد.» (۴)لذا همان گونه که پیامبران از گرفتاری با منکران و کافران فارغ نیستند اولیای الهی و عالمان نیز از ابتلای به جاهلان و نادانان مصون نمی باشند.به همین سبب کم اتّفاق افتاده است که اولیای خدا از انواع

۱- (۵۸) صحیح بخاری،ج ۹،ص ۱۵۳،در حدیثی چنین آمده است:«هرگاه از خداوند درخواست می کنید فردوس را از او بخواهید،چه آن میانه ترین و برترین بهشت است و بالای آن عرش پروردگار است و نهرهای بهشت از آنجا جاری می شود»از این حدیث دانسته می شود که بهشت پایینتر از عرش است و طبق ظواهر اخبار عرش بالای آسمانهاست.

۲- (۵۹) الضّعفاء ابن حبّان از روایت عیسی بن طهمان از انس.

۳- (۶۰) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۲۴۳ از حدیث سعد بن ابی وقّاص نقل کرده،و آن را صحیح دانسته است.

۴- (۶۱) صحیح بخاری،ج ۷،ص ۱۱۹،مسند احمد از حدیث ابن مسعود به سند صحیح.

اذیّت و آزار و اقسام بلایا مانند تبعید از شهرها و سعایت از آنها نزد پادشاهان و شهادت دادن به کفر و خروج آنها از دین در امان بمانند،چه واجب است اهل معرفت دور از نادانهای اهل کفر نباشند،چنان که لازم است بها و عوض شتری بزرگ گوهری باشد که در نزد نادانهای تبهکار و اسرافگر کوچک و بی ارزش به نظر آید.

اکنون که این دقایق را شناختی به گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«به آخرین کسی که از آتش بیرون می آید مانند ده برابر دنیا داده می شود»ایمان بیاور و بکوش از درک نکتهٔ دقیقی که ذکر کردیم ناتوان نباشی،و بپرهیز از این که باور خود را تنها به آنچه چشم و حواس درک می کند منحصر کنی که در این صورت الاغی بر روی دو پا خواهی بود؛زیرا تو به سبب سرّی الهی که بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه شد و آنها از حمل آن امتناع کردند،و از آن بیمناک شدند با الاغ تفاوت داری،و ادراک آنچه خارج از حوزهٔ حواسّ پنجگانه است جز در جهان این سرّ که به سبب آن از الاغ و دیگر چهار پایان جدا می شوی میسّر نخواهد بود.کسی که از این نکته غافل بماند و آن را باطل و نادرست بشمارد و به همسانی با بهایم بسنده کند و از مرتبهٔ محسوسات فراتر نرود بی شکّ خود را تعطیل و فراموش کرده و با اعراض از آن خود را به دست هلاکت سپرده است،و خداوند می فرماید: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ (1)؛و هر کس چیزی جز آنچه را که با حواس درک می شود نشناسد،خدا را فراموش کرده است،زیرا خداوند در این جهان با حواسّ پنجگانه ادراک نمی شود و آن که آفریدگار را فراموش می کند بیقین خداوند او را به فراموشی از خود دچار خواهد ساخت و در مرتبهٔ چهار پایان قرار خواهد گرفت و ترقّی به سوی ملأ اعلا را ترک خواهد کرد،و در امانتی که خداوند در او به ودیعه نهاده و به سبب آن او را مشمول انعام خویش ساخته خیانت و ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است،جز این که حال او بدتر از حالت چهار پایان است،زیرا چهارپا با مرگ رهایی می یابد،امّا نزد وی امانتی است که ناچار باید به صاحب آن برگردانیده شود،و مرجع این امانت و بازگشت آن به سوی خداست.این امانت مانند خورشید تابان است در این قالب فانی فرود آمده،و پس از ویرانی از مغرب آن طلوع کرده و به سوی آفرینندهٔ خود باز خواهد گشت،و این در حالی

۱- (۶۲) حشر/۱۹:و همچون کسانی که خدا را فراموشی کردند و خدا نیز آنها را به خود فراموش گرفتار کرد نباشید.

است که یا منکسف و تاریک،و یا روشن و تابناک است.اگر روشن و تابان باشد از حضرت ربوبی محجوب نیست و اگر تاریک و منکسف باشد نیز به سوی حضرت ربوبی باز خواهد گشت،چه بازگشت و مسیر همه چیز به سوی خداست،جز این که او سرافکنده و رویش از جهت اعلاـ علیّین به سوی اسفل سافلین است.از این رو خداوند متعال فرموده است: وَ لَوْ تَری إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناکِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ . (۱)این آیه روشنگر آن است که آنها در پیشگاه پروردگار حضور دارند،جز این که آنها سرافکندگان و تیره بختانی هستند که رویشان به پشت برگشته و سرهاشان از بالاـ به پایین فرود آمده است،و این حکم خداست دربارهٔ کسانی که آنها را از توفیق خویش محروم ساخته و راه خود را به آنها نشان نداده است.ما از گمراهی و قرار گرفتن در زمرهٔ نادانها به خدا پناه می بریم.

این حکم انواع کسانی است که از آتش بیرون آورده می شوند و به آنها ده برابر دنیا یا بیشتر داده می شود،و جز موحّدان و یکتاپرستان کسی از آتش بیرون آورده نمی شود.

مقصود من از توحید و یکتاپرستی این نیست که به زبان لا إله إلا الله بگوید،چه زبان از عالم ملک و شهادت است و جز در عالم ملک سودی ندارد،و سودش در این عالم آن است که با گفتن آن جانش در امان و مالش محفوظ می ماند لیکن ایمنی جان و مالش منحصر به مدّت زندگانی اوست و هنگامی که جان و مالی باقی نماند گفتن زبانی سودمند نخواهد بود.آنچه در آن موقع سود می رساند این است که در توحید و اعتقاد خود به یگانگی خدا صادق باشد،و کمال توحید این است که انسان همهٔ امور را از خدا بداند،و نشانهٔ آن این که نسبت به آنچه بر او می گذرد بر احدی خشم نیاورد،زیرا او میان خود و خدا واسطه ای نمی بیند،و نظرش تنها به مسبّب الاسباب است.شرح این مطلب در کتاب توکّل خواهد آمد.

این توحید درجات متفاوتی دارد،برخی از مردم به اندازهٔ کوهها از توحید بهره مندند؛ بعضی جز به اندازهٔ مثقالی دارای ایمان نیستند و دسته ای تنها به اندازهٔ خردل یا ذرّه ای دارای ایمانند.کسی که در دلش به اندازهٔ مثقالی ایمان است نخستین کسی است که از آتش بیرون آورده می شود.در خبر است که در قیامت گفته می شود:«کسی را که در دلش به اندازهٔ سنگینی دیناری ایمان است از آتش بیرون آورید» (۲)و آخرین کس که از

۱- (۶۳) سجده/۱۲:و اگر ببینی مجرمان را هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده اند...

۲- (۶۴) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۵۹ با اختلاف الفاظ.

آتش بیرون آورده می شود کسی است که در دلش به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای ایمان باشد.

آنهایی (۱)که درجهٔ ایمانشان میان مثقال و ذرّه است بر حسب تفاوت درجاتی که میان طبقهٔ مثقال و طبقهٔ ذرّه است از آتش بیرون آورده می شوند.این موازنهٔ با مثقال و ذرّه بر سبیل مثال است،چنان که در مورد موازنهٔ اعیان اموال و نقود ذکر کردیم.بیشتر موحّدان و خداپرستان به سبب مظالمی که از بندگان خدا بر ذمّه دارند وارد دوزخ می شوند.دیوان عباد دفتری است که بسته نمی شود امّا دیگر گناهان بسرعت مورد عفو و بخشش قرار می گیرند.در اخبار است که بنده در پیشگاه پروردگار می ایستد و مانند کوهها دارای حسنات است که اگر از میان نروند او از اهل بهشت خواهد بود،لیکن صاحبان مظالم برمی خیزند و اقامهٔ دعوا می کنند که او به ناموس این فحش داده،و مال آن را گرفته و این را زده است.در نتیجه از حسنات او کم می شود تا آنجا که هیچ حسنه ای برایش باقی نمی ماند.در این هنگام فرشتگان می گویند:پروردگارا،حسناتش از میان رفته و مطالبه کنندگان بسیاری باقی مانده اند.به آنها پاسخ داده می شود:گناهان آنها را بر گناهان او بیفزایید و به او سیلی بزنید که به دوزخ درافتد.همان گونه که این شخص با گناه دیگری قصاص و نابود می شود ستمدیده نیز با حسنات ستمگر از آتش نجات می یابد،زیرا حسنات ستمگر به جبران ستمی که به ستمدیده کرده به او داده می شود.از ابن الجلاء نقل کرده اند که یکی از دوستانش از او غیبت کرده سپس نزد او فرستاده بود تا از او درگذرد، وی پاسخ داد:این کار را نمی کنم،زیرا در نامهٔ اعمال من حسنه ای برتر از این نیست چگونه ممکن است آن را محو کنم.دیگری نیز گفته است:گناهان برادرانم حسنات من هستند،می خواهم با آنها نامهٔ اعمالم را زینت بخشم.

این ها در زمینهٔ اختلاف بندگان از حیث درجات سعادت و شقاوت در قیامت است که خواستیم آنها را ذکر کنیم و احکام آنها همه بر اساس ظواهر اسباب است و مانند حکم پزشک است نسبت به یک بیمار که او ناچار می میرد و بیماری اش درمان پذیر نیست.و حکم او دربارهٔ بیمار دیگری که او بیماری اش خفیف و درمانش آسان است.این احکام بر مبنای ظنّ و گمان است و در اکثر احوال درست از کار در می آید،لیکن گاهی به علّتی که پزشک آن را نمی فهمد جان از تن کسی که در آستانهٔ مرگ است قطع علاقه نمی کند و باقی می ماند،و گاهی مرگ بیماری را که بیماریش خفیف است به علّتی که پزشک بر

۱- (۶۵) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۶۰ با اختلاف الفاظ.

آن آگاهی ندارد به دامن خود می کشاند.این از اسرار نهفتهٔ حق تعالی در ارواح زندگان و ناشی از اسباب پیچیده ایست که مسبّب الأسباب آنها را مقدّر و معیّن کرده است،زیرا در نیروی بشر نیست که بتواند بر راز این امور آگاه شود.نجات و رستگاری در آخرت نیز به همین گونه اسبابی پنهانی دارد که اطّلاع بر آنها از توان بشر بیرون است.آن دسته از اسباب پنهانی که منجرّ به رستگاری می گردد به عفو و رضا تعبیر می شود،و آنچه را به هلاک و نابودی می انجامد غضب و انتقام می گویند،و در پشت سر این ها مشیّت ازلی است که هیچ کس بر آن آگاه نیست.از این رو بر ما واجب است روا بدانیم که خداوند گنهکار را عفو کند هر چند گناهان او در ظاهر بسیار باشد،و بر مطیع خشم گیرد هر چند طاعات او در ظاهر زیاد باشد،زیرا در این مورد بر تقوا تکیه می شود و تقوا در دل است و آن پیچیده تر از آن است که حتّی صاحب دل بر آن آگاهی یابد چه رسد به دیگری؛ لیکن برای ارباب قلوب روشن است که هیچ بنده ای مشمول عفو الهی نمی شود جز به سبب نهائی که مقتضی عفو است،و بنده ای مورد غضب قرار نمی گیرد مگر به سببی باطنی که مقتضی دوری او از خداست،و اگر چنین نبود عفو و غضب جزای اعمال و صفات قرار داده نمی شد و چنانچه جزا یعنی پاداش و کیفری در کار نبود عدالت وجود نداشت و اگر عدالت نبود گفتار خداوند متعال درست در نمی آمد که فرموده است: وَ ما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ (۱)و نیز: إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ (۲)،و همه این ها درست است و نیز: لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی (۳)،و اوست که نتیجهٔ سعی خود را خواهد دید،و کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ (۴)، فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ (۵).و هنگامی که مردم روش خود را تغییر دهند خداوند نیز روش خود را با آنها تغییر می دهد،چه فرموده است: إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ (۶)و همهٔ این حقایق برای ارباب قلوب مکشوف و آشکارتر از مشاهدهٔ آنها با چشم سر است،زیرا در مشاهدات چشم امکان خطا وجود دارد،چه گاهی ممکن

۱- (۶۶) فصّلت/۴۶:و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

۲- (۶۷) نساء/۴۰:خداوند حتّی به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای ستم نمی کند.

۳- (۶۸) نجم/۳۹:و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۴- (۶۹) مدّثر/۳۸:هر کس در گرو اعمال خویش است.

۵- (۷۰) صفّ/۵:هنگامی که آنها از حقّ منحرف شدند خداوند دلهایشان را منحرف ساخت.

۶- (۷۱) رعد/۱۱ خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

است دور را نزدیک و بزرگ را کوچک ببیند لیکن در مشاهدهٔ قلب خطا راه ندارد،و آنچه مهمّ است باز شدن چشم دل است وگرنه پس از حصول این بینایی آنچه با این چشم می بیند تصوّر دروغ در آن نیست.خداوند متعال به همین مطلب کرد و فرموده است: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی . (۱)

رتبهٔ سوّم-این رتبهٔ نجات یافتگان است.مقصودم از نجات تنها سلامت است نه سعادت و رستگاری.این ها گروهی هستند که خدمتی به جا نیاورده اند تا خلعت بر آنها پوشانیده شود،و کوتاهی نکرده اند تا عذاب شوند،حال این ها شبیه حال دیوانگان و کودکان کفّار و سفیهان و کسانی است که در اطراف شهرها به سر برده،و دعوت اسلام به گوش آنها نرسیده و زندگی خود را با کودنی و نادانی به پایان برده اند،نه معرفتی داشته اند و نه افکاری،نه طاعتی داشته اند و نه گناهی،وسیله ای در دسترس نداشته اند تا آنها را به خدا نزدیک کند،و جنایتی مرتکب نشده اند تا آنها را از ساحت او دور سازد.از این رو اینان نه از اهل بهشتند و نه از اهل دوزخ بلکه در جایگاهی میان این دو فرود می آیند،و ورود طایفه ای از مردم در این محلّ به حکم آیات و روایات و نور بصیرت،یقینی و روشن است.امّا حکم بر عین این افراد مانند این که:کودکان از این دسته هستند بر حسب ظنّ است نه یقین اطّلاع بر حال آنها به طور دقیق مربوط به پیامبران است و دور نیست که اولیا و عالمان نیز به این مرتبه برسند-اخبار دربارهٔ کودکان با هم تعارض دارد.

روایت شده است هنگامی که یکی از کودکان مرد،عایشه گفت (۲):گنجشکی از گنجشکان بهشت است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)سخن او را ردّ کرد و فرمود:از کجا می دانی؟از این رو اشکال در این مورد زیاد است.

می گویم:در کافی روایت شده که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ کودکان پرسش شد، فرمود:«خداوند به آنچه می کنند داناتر است.» (۳)از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ کسی که پیش از بلوغ مرده و گناهی مرتکب نشده و سفیه پرسیدند،فرمود:«خداوند با آنها احتجاج می کند،بدین صورت که آتشی افروخته می شود،و به آنها می گوید:در آن داخل شوید،هر کس وارد آن شود آتش بر او سرد

۱- (۷۲) نجم/۱۱:قلب او در آنچه دید دروغ نگفت.

۲- (۷۳) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۵۴.

۳- (۷۴) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۸.

سلامت می گردد،و هر کدام امتناع ورزد خداوند می فرماید:اینک به شما امر کردم و نافرمانی کردید.» (1)در روایت دیگری است که:«هر کس در علم خدا که از پیش مقرّر شده است سعادتمند باشد خود را در آتش می افکند و آتش بر او سرد و سلامت می شود و هر کس در علم خدا که از پیش مقرّر شده شقی و بدبخت باشد امتناع می ورزد و خود را در آتش نمی افکند و خداوند دستور می دهد که او را در آتش اندازند (2)؛و این به سبب نافرمانی و امتناع او از دخول در آن است.

رتبهٔ چهارم-این رتبهٔ فایزین و رستگاران است و آنها عارفانند نه مقلّدان،و مقرّبان و سابقانند.مقلّد اگر چه تا حدّی به مقامی در بهشت دست خواهد یافت لیکن او از اصحاب یمین است و اینان مقرّبانند،آنچه اینان در آخرت بدان نایل خواهند شد برتر از حدّ بیان و توصیف است،مقداری را که بیان آن ممکن بوده قرآن توضیح داده و بالاتر از بیان خدا بیانی نیست،و آنچه را که در این عالم قابل تعبیر و توضیح نبوده قرآن آن را به اجمال ذکر کرده و فرموده است: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ (3)،و نیز فرموده است:برای بندگان شایسته ام چیزهایی را آماده کرده ام که آنها را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است.مطلوب عارفان حالتی است که تصوّر نمی شود از قلب هیچ بشری گذشته باشد.امّا حور،قصور،فواکه،شیر،عسل،خمر،زیور آلات و دستبند چیزهایی است که آنان بدانها رغبتی ندارند و اگر از این ها به آنان داده شود به آنها بسنده نمی کنند و جز لذّت نظر به وجه کریم الهی را طالب نیستند،و آن منتهای لذّات و غایت سعادات است.به همین سبب به رابعهٔ عدویّه گفته شد:رغبتت به بهشت چگونه است)پاسخ داد:الجار ثمّ الدّار(همسایه سپس خانه).آنان گروهی هستند که محبّت صاحب خانه آنها را از محبّت خانه و آرایش آن بلکه از هر چیز دیگر جز او و حتّی از پرداختن به خود باز داشته است.آنها مانند عاشقی هستند که شیفتهٔ معشوق خویش است و تمام فکرش مستغرق در نگریستن به رخسار او و اندیشیدن دربارهٔ

1- (75) همان مأخذ ج 3،ص 249.

2- (76) کافی،ج 3،ص 248،نقل به معنا.

3- (77) سجده/17:هیچ کس نمی داند چه پاداشهای مهمّی که مایهٔ روشنی چشمها می گردد برای آنها نهفته شده است.

اوست.وی در این حال از خویش بی خبر است به طوری که اگر چیزی در بـدنش فروورود احساس نمی کند.این را حالت فنای ذات می گویند و معنایش این است که از خود فانی شده و در غیر مستغرق گشته و تمام افکارش یکی شده و آن فکر محبوب است و دیگر در او مجـالی برای غیر محبوب نیست تا به او توجّه کنـد و این غیر چه خودش باشـد چه غیر خودش.همین حالت است که او در آخرت به آنچه مایهٔ روشنی چشم است دست می یابد،چیزی که تصوّر نمی شود در این عالم به دل هیچ بشری خطور کنـد همـان گونه که گمـان نمی رود صورت رنگها و آهنگها از دل کور مادر زاد و کر بگـذرد مگر آن که حجاب از جلـو چشم و گوش او برداشـته شود.در آن موقع حـالتی در خود احسـاس می کنـد که می دانـد بطور قطع پیش از این صورت رنگهـا و آهنگهـا در دل او خطور نمی کرده است.بی شکّ دنیا حجاب است و با رفع آن پرده از جلو چشم انسان برداشـته می شود،و پس از آن لذّت زندگی پاکیزه را درک می کند: وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ (۱).آنچه ذکر شد در بیان توزیع درجات بر حسنات و سیّئات کافی است.

آنچه گناهان صغیره را کبیره می کند

اشاره

(۱)بدان گناه صغیره به عللی کبیره می شود از جملهٔ آنهاست:

۱-اصرار بر صغیره و ادامهٔ آن؛

(۲)به همین سبب گفته اند:با اصرار صغیره ای و با استغفار کبیره ای وجود ندارد.از این رو گناه کبیره ای که قطع شود و تکرار نگردد از صـغیره ای که بنـده به آن ادامه دهد به عفو نزدیکتر است.این امر مانند آن است که قطرات آبی یکی پس از دیگری بر سـنگی بچکـد در این صورت اثر آن در سـنگ ظاهر می شود لیکن اگر همین مقـدار آب یکباره بر همان سـنگ فروآید به هیـچ وجه در سـنگ مؤثّر واقع نخواهـد شد.از این رو پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«بهترین اعمال آن است که بادوام تر بوده هر چنـد انـدک باشد.» (۲)اشـیاء با اضداد خود معلوم و شناخته می شوند،اگر عمل سودمند آن است که هر چند انـدک لیکن ادامه داشـته باشـد پس عمـل بسـیاری که ادامه نداشـته باشـد و منقطع شود در نورانی کردن و پـاکیزه ساختن دل سودش اندک خواهد بود.به همین گونه اعمال بد هرگاه ادامه یابد تأثیر آن در ظلمانی کردن دل بسیار خواهد بود جز این که

۱- (۷۸) عنکبوت/۶۴:و زندگی واقعی،سرای آخرت است اگر آنها می دانستند.

۲- (۷۹) مورد اتّفاق صحیح بخاری و صحیح مسلم از حدیث عایشه است.

کمتر اتّفاق می افتد که کسی ناگهان و بدون سابقه و لاحقه ای از گناهان صغیره،مرتکب گناه کبیره شود و خیلی کم است که زناکاری بی مقدّمه و مراوده اقدام به زنا کند،و یا کسی ناگهانی و بدون وجود دشمنی و کینهٔ قبلی به قتل برسد.از این رو هر کبیره ای صغایر لاحق و سابقی را در بر دارد،و اگر تصوّر شود که ممکن است کبیره ای به تنهایی و ناگهانی اتّفاق افتد چنانچه به آن بازگشت نکند امید عفو آن بیشتر از صغیره ای است که انسان در تمام عمر به آن ادامه دهد.

می گویم:در کافی از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«با اصرار صغیره ای،و با استغفار کبیره ای نیست.» (۱)و نیز فرموده است:«خداوند هیچ طاعتی را در صورت اصرار بر معصیت او نمی پذیرد.» (۲)از امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ آیهٔ: وَ لَمْ یُصِرُّوا عَلی ما فَعَلُوا وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (۳)فرموده است:

«اصرار این است که گناهی را مرتکب شود و استغفار نکند و در دل تصمیم به توبه بگیرد اصرار همین است.» (۴)غزّالی می گوید:

۲-گناه را کوچک بشمارد،

(۱)زیرا بنده هر قدر گناه را بزرگ بداند آن در پیشگاه حق تعالی کوچك به حساب می آید،و هر چه گناه را کوچك بداند در نزد خداوند بزرگ خواهد بود؛زیرا بزرگ شمردن گناه ناشی از نفرت قلبی و بیزاری او از آن است و همین امر مانع است از این که زیاد تحت تأثیر آن واقع شود؛و کوچك شمردن گناه نتیجه و حاصل انس او به آن است،و این انس موجب شدّت تأثیر آن در دل اوست در حالی که هدف نورانی کردن دل به طاعات،و پرهیز از تیرگی آن به سبب گناهان است.از این رو به آنچه در حال غفلت بر او می گذرد مؤاخذه نمی شود،زیرا دل به آنچه در این حال واقع می شود متأثّر نمی گردد.در اخبار آمده است:«مؤمن گناهش را مانند کوه در بالای سرش می بیند و بیم دارد که بر او فرود آید؛و منافق گناهش را مانند مگسی می بیند که بر بینی او

۱- (۸۰) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۸۸ شمارهٔ ۱.

۲- (۸۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۸۸ شمارهٔ ۳.

۳- (۸۲) آل عمران/۱۳۵:...و اصرار بر گناه نمی کنند و آنها می دانند.

۴- (۸۳) کافی،ج ۲،ص ۲۸۸،شماره ۲.

بگـذرد و او آن را بپراند» (۱).برخی گفته انـد گناهی که آمرزیـده نمی شود آن است که بنده بگوید:کاش همهٔ آنچه کرده امماننـد همین بـود.این که گنـاه در دل مـؤمن بزرگ است به سـبب این است که او به جلاـل و عظمت حق تعـالی آگـاه است و هنگـامی که در عظمت کسـی که نافرمـانی او را کرده می اندیشـد گنـاه کوچـک خـود را بزرگ می بیند.خداونـد به یکی از پیامبرانش وحی فرمود:به کمی هدیه ننگرید و بزرگی هدیه کننده را در نظر گیرید،به کوچکی گناه ننگرید،و به بزرگی کسی که این گناه را در برابر او مرتکب شده اید بیندیشید.

می گویم:در کافی از زیـد شـحّام از ابی عبـد اللّه(علیه السـلام)روایت شـده که فرموده است:«از گناهان کوچک بپرهیزید،زیرا آمرزیـده نمی شوند.عرض کردم:گناهان کوچک کدام است؟فرمود:این که انسان گناهی مرتکب شود و بگوید:خوشا به حال من اگر گنـاهم غیر از این نبود.» (۲)از امام کاظم(علیه السـلام)روایت شده که فرموده است:«کار نیک را زیاد نشـمارید و گناه کم را کم ندانیـد،زیرا گناهـان کم جمع می شود تـا آنگـاه که زیـاد گردد؛و در پنهـان از خداونـد بترسـید تـا خودتان انصاف دهید.» (۳)از امام صادق(علیه السـلام)نقل شـده که فرموده است:«خداوند دوست دارد که بنده در گناه بزرگ از او خواهش و التماس کند.» (۴)

۳-به گناه صغیره شادمان شود

(۱) و بـدان مباهـات کنـد و قـدرت بر ارتکـاب آن را نعمـت شـمارد و از ایـن کـه آن سـبب شـقاوت و بـدبختی اوست غـافل باشد.پس هر زمان حلاوت گناه صغیره بر او غلبه کند این صغیره کبیره می شود و در تیره کردن قلب او بسیار مؤثّر خواهد بود تـا آنجـا که برخی از گنهکـاران بر گنـاهی که کرده انـد خود را می سـتایند و از شـدّت خوشـحالی در ارتکـاب آن به لاف و گزاف و مباهات می پردازند،چنان که

۱- (۸۴) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۸۲ از روایت حارث بن سوید،او گفته است:عبد اللّه بن مسعود دو حدیث برای ما ذکر کرد که یکی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و همین حدیث مذکور بود،و دوّمی این که:«خداوند به سبب توبهٔ بنده اش شادمان می شود»و معلوم نکرده است که کدام مرفوع و کدام موقوف است،الشعب بیهقی،المغنی.

۲- (۸۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۸۷،شمارهٔ ۱ و ۲.

۳- (۸۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۸۷،شمارهٔ ۲.

۴- (۸۷) کافی،ج ۲،ص ۴۲۷،شمارهٔ ۶.

می گویند:آیا ندیدی چگونه آبروی او را بردم؟و مناظره کننده در مناظره اش می گوید:

آیا ندیدی چگونه رسوایش کردم و چگونه بدیهایش را برملا ساختم تا شرمنده شد،و چگونه او را خفیف و ناچیز کردم و چگونه مطلب را بر او مشتبه ساختم؟و بازرگان می گوید:آیا ندیدی چگونه مال مغشوش را به او فروختم،و چگونه او را فریب دادم و چگونه مغبونش کردم و چگونه او را تحمیق کردم؟این سخنان و امثال این ها صغایر را کبائر می کند،زیرا گناهان مهلکند و بنده هنگامی که مرتکب گناه می شود و شیطان در وادار کردن او به ارتکاب آن پیروز می گردد باید بنده به سبب غلبۀ دشمن بر او و دور شدن از درگاه حق تعالی مصیبت زده و متأسّف باشد؛چه بیماری که از شکسته شدن ظرف داروی خود برای رهایی از سختی آشامیدن آن شادمان شود امیدی به بهبود او نیست.

۴-به پرده پوشی و حلم خداوند و مهلتی که به او داده است اعتنا نکند

(۱) و نداند که خداوند به سبب خشم خود بر او به وی این مهلت را می دهد تا بر گناهانش بیفزاید.او می پندارد که قدرت او بر ارتکاب گناه لطفی از سوی خداوند به اوست.این بدان سبب است که خود را از مکر خداوند ایمن می بیند و به آنچه موجب غرور به خدا می شود نادان است،چنان که فرموده است: وَ یَقُولُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا یُعَذِّبُنَا اللّٰهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ یَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِیرُ . (۱)

۵-گناهی را که مرتکب می شود اظهار و پس از ارتکاب،آن را بازگو کند

(۲) و یا آن را در حضور دیگری به جا آورد،چه آن جنایتی است که بر پرده ای که خداوند او را بدان پوشانیده است وارد می کند،و موجب تحریک رغبت در بدی است برای کسی که آن را می شنود و یا آن را می بیند،زیرا این دو نیز گناهند و به آن می پیوندند و در نتیجه گناهش شدّت و وسعت می یابد،و اگر مرتکب شونده،دیگری را بدین گناه ترغیب و یا وادار کند و اسباب ارتکاب آن را برایش فراهم سازد چهارمین گناه را مرتکب شده و کار او سخت و دشوار،می گردد.در خبر آمده است:«همۀ مردم در عافیت می باشند جز آشکارکنندگان گناه،یکی از آنان شب را در گناهی گذرانده که خداوند پرده بر آن انداخته است لیکن او چون بامداد شود پرده را از روی آن بر می دارد و گناهش را بازگو

۱- (۸۸) مجادله/۸:...و در دل می گویند چرا خداوند ما را به سبب گفته هایمان عذاب نمی کند؟جهنّم برای آنها کافی است به آن وارد می شوند و بد جایگاهی است.

می کند» (1)؛زیرا از جمله صفات و نعمتهای باری تعالی این است که خوبی را ظاهر می کند و زشتی را می پوشاند و پرده دری نمی کند،و اظهار گناه ناسپاسی به این نعمت است.برخی از بزرگان گفته اند:گناه مکن و اگر از آن ناچاری دیگری را به آن ترغیب مکن که در این صورت دو گناه مرتکب می شوی،خداوند متعال فرموده است: اَلْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ (2).برخی از پیشینیان گفته اند:انسان از برادر خود حرمتی بزرگتر از این هتک نکرده است که او را در ارتکاب گناهی یاری کند و آن را برای او آسان گرداند.

می گویم:در کافی به سند خود از مولای،امام رضا(علیه السلام)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پنهان کنندهٔ حسنه عملش معادل هفتاد حسنه است،و افشاءکنندهٔ کار بد ناکام و محروم،و پنهان کنندهٔ آن آمرزیده شده است.» (3)

۶-بجاآورندهٔ گناه عالمی باشد که مردم به او اقتدا می کنند،

(۱) هرگاه آن را به گونه ای انجام دهد که او را ببینند گناهش کبیره می شود.مانند این که عالمی لباس ابریشم بپوشد، طلا آلات به کاربرد،از شاهان و حکّام مال شبهه ناک بگیرد،بر آنها وارد شود و با آنها دوستی ورزد،مخالفت با آنها را ترک و آنان را یاری کند،و دربارهٔ عرض و ناموس مردم زبان بگشاید،در مناظرهٔ به زبان تعدّی کند و هدفش تحقیر دیگران باشد،و از دانشها به چیزی مشغول شود که مقصود از آن جز احراز جاه و مقام نیست مانند علم جدل و مناظره.این ها گناهانی است که مردم در آنها از عالم پیروی می کنند و چون او بمیرد شرّ او سالهای دراز در جهان باقی می ماند،و خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهانش نیز با او بمیرد.در اخبار آمده است:«هر کس سنّت بدی بر پا دارد گناه آن و گناه همهٔ کسانی که آن را به کار می بندند بر عهدهٔ اوست بی آنکه از گناه اینان چیزی کاسته شود.» (4)خداوند متعال فرموده است: وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ (5)؛آثار عبارت از چیزی است که پس از پایان یافتن عمل و درگذشت عمل کننده به اعمال او ملحق می شود.

۱- (۸۹) صحیح بخاری،طبرانی،الجامع الصغیر،الاوسط.

۲- (۹۰) توبه/۶۷:مردان منافق و زنان منافق همه از یک گروهند،آنها به منکر امر و از معروف نهی می کنند.

۳- (۹۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۲۹،شمارهٔ ۲.

۴- (۹۲) صحیح مسلم،از حدیث جریر بن عبد اللّه،و پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۵- (۹۳) یس/۱۲:و آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را می نویسیم.

ابن عبّاس گفته است:وای بر عالم از متابعت پیروانش،وی دچار لغزشی می شود سپس از آن باز می گردد امّا مردم آن را از او فرا می گیرند و به آفاق جهان می رسانند،برخی گفته اند:مثل لغزش عالم مثل آن کشتی است که چون شکسته شود هم خودش غرق می شود و هم اهل آن.در اسرائیلیّات آمده است:عالمی بود که از طریق بدعت مردم را گمراه می ساخت،سپس توبه کرد و روزگار درازی به اصلاح گذشته خود پرداخت.

خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرمود که به او بگو:اگر گناه تو محدود به میان من و تو می بود آن را می آمرزیدم لیکن چگونه خواهند بود کسانی از بندگان من که تو آنها را گمراه کردی و من آنها را وارد دوزخ کرده ام.

بنابراین روشن می شود که کار عالمان در خطر است،آنها دو وظیفه بر عهده دارند:

نخست ترک گناه و دیگر پنهان داشتن آن است.و همان گونه که کیفر آنها بر گناهان مضاعف است ثوابهای آنها بر حسنات در صورت اقتدای به آنها نیز چند برابر می شود.

عالم هرگاه تجمّل و میل به دنیا را رها سازد و به اندکی از دنیا قناعت ورزد،و از طعام به قوتی و از لباس به کهنه ای بسنده کند مردم از او پیروی خواهند کرد،و عالمان دیگر و عوام به او تأسّی خواهند جست،در این صورت نظیر ثوابهایی که به آنها داده می شود نصیب او خواهد شد.لیکن هرگاه به تجمّلات روآورد طبع کسانی که در مراتب پایینتر از او هستند میل پیدا می کند که به او تشبّه جویند در حالی که توان آن را ندارند مگر آن که به خدمت سلاطین در آیند و به جمع مال و حطام دنیا از طریق حرام بپردازند و باعث همهٔ انحرافات آنان خواهد بود.بنا بر این روش عالمان در هر دو جهت زیاده و نقصان به سود یا به زیان دارای آثار مضاعف است.همین مقدار که گفته شد در شرح گناهانی که توبه از آنها توبه واقعی است کافی می باشد.

رکن سوّم-در توبهٔ کامل و شرائط و ادامهٔ آن تا پایان عمر

اشاره

(۱)گفته شد توبه عبارت از ندامتی است که موجب عزم و قصد شود،و آن نتیجهٔ علم به آن است که گناهان میان او و محبوب حایلند،و هر یک از علم و پشیمانی و عزم دارای دوام و کمالی است،و دوام آنها نیز دارای شرایطی و کمال آنها را علامتی است که ناگزیر از بیان آنهاییم.

در مورد علم بحث از آن ضمن گفتگو دربارۀ سبب توبه بیان خواهد شد.

امّا پشیمانی عبارت از به درد آمدن دل است به هنگامی که از دست رفتن محبوب را احساس کند و نشانۀ آن بسیاری افسوس و اندوه و ریختن اشک و طول گریه است؛چه هر کس نزول بلیّه ای را برای فرزند یا یکی از عزیزانش احساس کند گریه و اندوهش طولانی می شود،و چه کسی نزد او عزیزتر از خود اوست و چه بلیّه ای سخت تر از دخول در آتش است؟و کدام سبب دلالتش بر عقوبت از گناه بیشتر است،و کدام خبردهنده راستگوتر از خدا و پیامبر اوست؟اگر پزشک به او بگوید فرزندش بیمار است و بهبودی نمی یابد و بزودی خواهد مرد بی درنگ دچار اندوهی شدید خواهد شد در حالی که فرزندش از جانش عزیزتر نبوده،و پزشک از خداوند و پیامبرش راستگوتر نیست،و مرگ از جهنّم سخت تر نبوده و دلالت بیماری بر مرگ از دلالت معاصی بر خشم خدا و قرار گرفتن در معرض آتش گویاتر نیست.از این رو هر اندازه سوزش پشیمانی سخت تر باشد آمرزش گناهان بیشتر مورد امیدواری است.نشانۀ صحّت پشیمانی نرم شدن دل و بسیاری اشک چشم است.در خبر آمده است:«با توبه کاران همنشین شو چه دلهای آنها نرم تر است» (۱)؛نشانۀ دیگر پشیمانی تلخی آن گناهان است که به عوض شیرینی آنها در دل جایگزین می شود و میل او به گناه به کراهت و رغبت او به نفرت مبدّل می گردد.در اسرائیلیّات آمده است:یکی از پیامبران از حق تعالی قبول توبه بنده ای را درخواست کرد که سالها در عبادت کوشیده و اثر قبول آن را نیافته بوده حق تعالی به او فرمود:به عزّت و جلالم سوگند اگر همۀ اهل آسمانها و زمین از او شفاعت کنند،ما دام که حلاوت گناهانی که از آنها توبه کرده در دل اوست توبه اش را نخواهم پذیرفت.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که گوینده ای در حضور او أستغفر اللّه گفت،آن حضرت به او فرمود:«مادرت به عزایت بنشیند آیا می دانی استغفر اللّه چیست؟استغفار درجۀ علیّین است و دارای شش معناست:نخستین آنها پشیمانی بر گذشته است؛دوم عزم بر این که هرگز به روش گذشته باز نگردی؛سوّم

۱- (۱) عراقی گفته است:این حدیث را به طور مرفوع نیافتم و این قول عون بن عبد اللّه است که ابن ابی الدنیا آن را در کتاب التّوبه روایت کرده و گفته است:«با توبه کاران بنشینید که رحمت خدا به پشیمان شدگان نزدیک است»و نیز گفته است:«موعظه به دلهای آنها زودتر اثر می کند و به رقت و نرم ولی نزدیکترند»و نیز در آن آمده است:و توبه کار اشکش جاری تر و دلش نرم تر است».

حقوق خلق را ادا کنی تا خدا را با حسابی پاک ملاقات کنی و حقّی بر ذمّه ات نباشد؛چهارم آن که در صدد برآیی هر واجبی را که از تو فوت شده قضا و حقّ آن را ادا کنی؛پنجم گوشتی را که از مال حرام بر بدنت روییده با خون و اندوه آب کنی تا پوست بدنت بر استخوانها بچسبد و گوشت تازه ای میان آنها بروييد؛ششم آن که رنج طاعات را به جسمت بچشانی چنان که لذّت گناه را به آن چشانیده ای در این هنگام می توانی بگویی استغفر اللّه.» (۱)غزّالی می گوید:اگر بگویی گناهان همه مورد رغبت نفس می باشند و چگونه ممکن است آنها را تلخ احساس کند.

می گویم:کسی که عسلی آلوده به زهر تناول کند در حالی که تلخی زهر را احساس نکند و آن را لذیذ و خوشگوار شمارد سپس بیمار شود و بیماری و دردمندی او به درازا کشد و موهایش بریزد و اعضایش فلج شود هرگاه عسلی نزد او آورند که مانند آن به زهر آلوده و او هم بی نهایت گرسنه باشد و عنایت علاقه را به شیرینی داشته باشد آیا نفس او از این عسل تنفّر خواهد داشت یا نه؟اگر بگویی نه افکار مشهودات کرده ای،زیرا بسا از عسلی که در آن زهر نباشد نیز به سبب مشابهت دوری خواهد جست،توبه کننده نیز به همین گونه گناه را تلخ احساس می کند،زیرا می داند که هر گناهی مانند عسلی شیرین لیکن عمل آن مانند عملکرد زهر است؛و توبهٔ درست و صادق آن است که همراه با چنین ایمانی باشد،و چون این گونه ایمان کمیاب است توبه و توبه کاران نیز کمیاب و نادرند و آنچه به چشم می خورد کسانی هستند که از خداوند رو گردانیده ارتکاب گناه را سهل شمرده و بر آن اصرار می ورزند.

آنچه ذکر شد شرط کمال پشیمانی است و باید تا دم مرگ ادامه داشته باشد.سزاوار است این تلخی و زهرناکی را در تمام گناهان احساس کند و آن را موجود بداند هر چند برخی از گناهان را پیش از این مرتکب نشده باشد،چنان که خورندهٔ عسل زهرآلود از آب سرد و گوارا در صورتی که بداند مانند آن عسل آلوده به زهر است دوری خواهد جست،زیرا زیانی که به او رسیده از عسل نبوده بلکه از چیزی بوده که در عسل وجود داشته است.همچنین زیانی که به توبه کننده از دزدی و زنا وارد می شود نیز از صرف دزدی و زنا نبوده بلکه به سبب مخالفت او با امر خداوند بوده و این امر در همهٔ گناهان جاری است.

امّا عزمی که از پشیمانی ناشی می شود عبارت از تدارک است و آن یا مربوط به زمان

۱- (۲) شریف رضی آن را در نهج البلاغه باب«المختار من الحکم»به شماره ۴۱۷ آورده است.

حال است که لازم می آید همهٔ موانع توبه را که در پیش پای اوست از میان بردارد،و تمام واجباتی را که در حال متوجّه اوست به جا آورد؛و یا مربوط به گذشته است که باید آنچه در آن کوتاهی و تقصیر کرده جبران کند؛و یا مربوط به آینده است که آن ادامهٔ طاعت و دوام ترک معصیت تا فرا رسیدن مرگ است.و شرط صحّت طاعت او این است که فکرش را به زمانی که به سبب سنّ یا احتلام بالغ شده برگرداند و گذشتهٔ عمرش را سال به سال و ماه به ماه و روز بروز و نفس بنفس بررسی کند و بنگرد در طاعت چه چیزهایی را تقصیر کرده و چه گناهانی را مرتکب شده است.اگر نمازی ترک کرده یا آن را در جامهٔ نجس به جا آورد یا به سبب نادانی در شرائط نیّت،نمازش را با نیّت نادرست گزارده آنها را به تمامی قضا کنده اگر در تعداد نمازهایی که از او فوت شده شکّ دارد مدّت بلوغش را حساب کند و با کسر مدّتی که یقین دارد نمازهایش را در آن به جا آورده است نمازهای باقی مدّت را قضا کند.در این مورد می تواند بر حسب ظنّ عمل کند و از طریق بررسی و اجتهاد به مطلوب برسد.امّا روزه،اگر آن را به علّت مسافرت یا بیماری ترک کرده و قضای آنها را به جا نیاورده یا به عمد افطار کرده یا نیّت را در شب فراموش کرده و قضای آنها را نگرفته با بررسی و اجتهاد مجموع آنها را معلوم کند و به قضای آنها مشغول شود.امّا زکات لازم است همهٔ مالش را حساب و تعداد سالهایی را از زمانی که شرائط وجوب زکات بر او تحقّق یافته است محاسبه و معلوم کند و آنچه در ادای آن کوتاهی کرده یا در شرایطی که در ادای آن معتبر است اخلال به عمل آمده بر حسب ظنّ غالب تعیین و قضا کند.امّا حجّ اگر در برخی سالها استطاعت پیدا کرده و حجّ نگزارده و اکنون بی چیز شده لازم است روانهٔ حجّ شود و اگر به سبب ورشکستگی قادر به این امر نیست واجب است به اندازهٔ توشهٔ راه از حلال کسب کند،و اگر کسب و مالی ندارد بر او واجب است از مردم بخواهد از وجوه زکات و صدقات به مقداری که بتواند حجّ بگزارد به او بدهند؛چه اگر او پیش از گزاردن حجّ بمیرد گنهکار مرده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس بمیرد و حجّ(واجب)را نگزارده باشد اگر بخواهد یهودی بمیرد و اگر بخواهد نصرانی» (۱)؛و عجزی که پس از قدرت عارض شود حجّ را از او ساقط نمی کند.این بود طریق بررسی طاعات و تدارک آنها.

امّا گناهان،دراین باره باید احوال گوش،چشم،زبان،شکم،دست،پا،فرج و سایر

ص:۸۴

۱- (۳) پیش از این در کتاب حجّ ذکر شده است.

اعضای خود را از آغاز بلوغ به بعد بررسی کند،و سپس به تمامی روزها و ساعات آن بنگرد،و دفتر اعمال بد خود را به تفصیل مورد بازرسی قرار دهد تا آنجا که بر گناهان صغیره و کبیرۀ خود وقوف یابد.سپس بنگرد آنچه از این ها گناهانی است که میان خود و خدا واقع شده و مربوط به مظالم بندگان نیست از قبیل نگاه به نامحرم،نشستن در حال جنابت در مساجد،لمس قرآن بدون وضو،اعتقاد به بدعت،شرب خمر،گوش دادن به غنا و لهویّات و امثال این ها که به مظالم عباد مربوط نمی شود،توبه از آنها پشیمانی و اندوه و افسوس بر ارتکاب آنهاست و نیز این که مقدار آن گناهان را از حیث کثرت و مدّت بشمرد و برای هر یک از آنها حسنه ای مناسب آن بجوید تا به اندازۀ سیّئات که مرتکب شده است حسنات به جای آورده،و سخن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را امتثال کند که فرموده است:«در هرجا که باشی از خدا بترس و در پی بدی نیکی کن تا بدی را محو کند» (1)؛ بلکه به قول خدا عمل کند که إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ .بنابراین به جبران شنیدن آوازهای لهو به قرآن و مجالس ذکر گوش دهد،و به جای جنب نشستن در مسجد در آن اعتکاف و عبادت کند،و در عوض مسّ قرآن بدون داشتن طهارت مصحف را احترام و از آن زیاد تلاوت کند و ببوسد و قرآنی بنویسد و وقف کند،شرب خمر را با تصدّق دادن مشروبات حلال که پاکیزه تر و از نظر او مطبوع تر است تلافی کند.شمردن همۀ گناهان ممکن نیست و مقصود ضدّ آنها را به کار بستن است چه بیماری با ضدّ خود درمان می شود،و هر تاریکی که به سبب گناهی بر دل نشسته جز به روشنی حسنه ای ضدّ آن مرتفع نخواهد شد.متضادّها متناسبند از این رو باید هر بدی را با حسنه ای از جنس آن محو کرد تا ضدّ آن باشد،زیرا سپیدی با سیاهی محو می شود نه با گرمی و سردی.این تدریج و تحقیق در طریق محو گناهان از باب لطف و مداراست و از این که بر یک نوع عبادت مواظبت کند بیشتر مایۀ امیدواری و اعتماد است هر چند این نیز در محو گناهان مؤثّر می باشد.این حکم گناهانی است که مربوط به خود او و خداست.دلیل آن که محو هر چیزی به وسیلۀ ضدّ آن صورت می گیرد آن است که چون محبّت دنیا سرچشمۀ همۀ گناهان است و دنیاداری اثرش در دل خوشحالی و الفت و اشتیاق به آن است ناچار هر آزاری که به دل مسلمان برسد و به سبب آن دل او از دنیا رمیده شود کفّاره ای برای اوست،چه دل به سبب غم و اندوه از این سرای غمها دور می شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)

۱- (۴) مأخذ آن بیشتر ذکر شده است.

فرموده است:«برخی از گناهان است که جز غم و انـدوه آنها را نمی زدایـد» (۱)،در عبـارت دیگری است:«جز غم طلب روزی آنها را نمی زداید» (۲)،در حدیث آمده است:«هرگاه گناهان بنده بسـیار شود و اعمالی نداشته باشد که آنها را بزداید خداوند غمها را به دل او وارد می کند تا کفّارهٔ گناهانش باشد.» (۳)گفته شده:غمی که به دل راه می یابد و بنده سبب آن را نمی داند همان تاریکی گناه و تصمیم بر آن و احساس دل به موقف حساب و هول مطّلع(دیدار جهان پس از مرگ)است.

اگر بگویی:اندیشـهٔ انسان غالبا متوجّه مال و فرزنـد و جاه و مقام است و این گناه است چگونه ممکن است کفّاره باشد؟پاسـخ این است که بـدانی دوستی آنهـا گناه و محرومیّت از آنها کفّاره است و اگر بـد آنها متمتّع و بهره منـد شود گناهش کامل می گردد.روایت شـده است که جبرئیـل در زنـدان بر یوسـف(علیه السـلام)وارد شـد.یوسف(علیه السـلام)از او پرسـید:چگـونه پیر انـدوهگین را ترک کردی؟پاسخ داد:به اندازهٔ صد مادر فرزند مرده برایت غمگین است.یوسف(علیه السـلام)گفت:نزد خدا او را چیست؟پاسخ داد:پاداش صد شهید دارد.بنابراین غم و اندوه حقوق الهی را جبران می کند.این حکم گناهانی است که میان خود و خدا صورت می گیرد.

امّا مظالم بنـدگان متضـمّن نافرمانی و جنایت بر حقوق الهی است،زیرا خداوند از سـتم کردن بر بندگان نیز نهی کرده است.بنا بر این آنچه مربوط به حقّ خداست باید با پشـیمانی و اندوه،ترک اعمالی نظیر آنها در آینده و به جا آوردن حسـناتی ضدّ آنها تـدارک شود،آزار دادن مردم را بـا احسـان به آنهـا جـبران کنـد؛غصب اموال آنـان را بـا صـدقه دادن ملـک حلال،و غیبت و بدگویی از ایشان را با ستایش اهل دین و اظهار صفات نیکی که در قرآن و امثال آنها سراغ دارد،و قتل نفوس را با آزاد کردن بردگـان تلافی کنـد،زیرا این عمل در حقیقت زنـده کردن نفوس است،چه برده نسبت به نفس خود مفقود و نسـبت به مالک خویش موجود است،از این رو آزاد کردن هستی دادن است و کاری است که انسان بر بالاتر از آن قادر نیست.مقابل آن اعدام یا نابود کردن

ص:۸۶

۱- (۵) الاوسط طبرانی،الحلیه ابو نعیم،التّلخیص خطیب از حدیث ابی هریره با سـندی ضعیف.این حدیث بیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

۲- (۶) مسند احمد از حدیث عایشه با سند حسن،الجامع الصّغیر،بزّار،مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۱۹۲.

۳- (۷) همان مأخذ.

است،و از اینجا می توان دانست که آنچه را دربارۀ محو گناهان از طریق تضادّ حسنه با سیّئه ذکر کردیم مستند به شواهد شرعی است چه شرع کفّارۀ قتل را آزاد کردن برده قرار داده است.امّا هرگاه همۀ این اعمال را به جا آورد ما دام که ذمّۀ او از مظالم بندگان خدا رهایی نیابد برای او کافی نیست و نجات نمی یابد.مظالم بندگان یا در نفوس یا در اموال یا در عرض و ناموس و یا در قلوب است و مقصودم از آن آزار محض است.

امّا در نفوس چنانچه قتل خطایی مرتکب شده توبۀ آن تسلیم دیه از سوی او یا از طرف عاقلۀ او به مستحقّ است و تا پیش از رسیدن به مستحقّ بر ذمّۀ اوست؛و اگر قتل بعمد بوده قصاص لازم می آید و توبه از آن به قصاص است،و اگر قاتل مجهول باشد بر او واجب است که نزد ولیّ مقتول خود را معرّفی کند و او را در جان خود حکم قرار دهد تا اگر بخواهد عفو کند و گرنه او را بکشد و ذمّۀ او جز به این صورت فارغ نمی شود.جائز نیست عمل خود را پوشیده بدارد،زیرا قتل نفس مانند زنا،شراب خواری،دزدی،راهزنی یا تجاوز به ناموس یا چیزهای دیگر که حدّ بر آنها واجب است نیست،در توبه از این ها بر مرتکب واجب نیست که خود را مفتضح کند و پرده از کار خود بردارد و از حاکم بخواهد که حقّ خدا را استیفا کند.بلکه بر او واجب است پرده ای را که خداوند بر اعمال بندگان کشیده بالا نزند،و با انواع مجاهده و شکنجۀ نفس حدّ الهی را بر خود جاری سازد،چه عفو در آنچه منحصر در حقوق الهی است به توبه کاران پشیمان نزدیک است.لیکن چنانچه کار او به حاکم کشیده شود و حاکم بر او حدّ جاری کند حدّ در مورد خود اجرا شده و در این صورت توبۀ او صحیح و نزد خداوند مقبول است به دلیل آن که روایت شده است:ماعز بن مالک به خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:ای پیامبر خدا!من به خودم ستم کردم زنا کرده ام می خواهم که مرا پاک گردانی.پیامبر (صلی الله علیه و آله)او را برگردانید،چون بامداد روز بعد شد دوباره نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا!من زنا کرده ام،پیامبر(صلی الله علیه و آله)درباره دوم و سوّم نیز او را برگردانید،چون بار چهارم آمد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمان داد برای او حفره ای کندند و او را سنگسار کردند،و مردم دربارۀ او دو دسته شدند.گروهی گفتند:گناهانش او را احاطه کرد و هلاک شد،گروه دیگر گفتند:هیچ توبه ای برتر از توبۀ ماعز نیست،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«او توبه ای کرد که اگر میان امّتی قسمت شود آنها را کافی است.» (۱)

۱- (۸) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۱۹ و پیشتر ذکر شده است.

«زنی غامدیّه خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:ای پیامبر!زنا کرده ام مرا پاک کن پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را بر گردانید،چون بامداد روز بعد شد گفت:ای پیامبر خدا!چرا مرا ردّ می کنی شاید می خواهی مرا مانند ماعز بازگردانی،به خدا سوگند من آبستنم، پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:امّا حالا باز گرد تا آنگاه که بزایی.چون زایمان کرد کودک را در خرقه ای پیچید و نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد و عرض کرد:این کودکی است که آن را زاده ام، پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:باز گرد و آن را شیر ده تا آنگاه که او را از شیر بازگیری،هنگامی که او را از شیر بازگرفت کودک را در حالی که در دستش تکّه نانی بود بیاورد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا!او را از شیر باز گرفته ام و نان می خورد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن کودک را به مردمی از مسلمانان سپرد و فرمود تا برای زن حفره ای تا سینهٔ او کندند و سنگسارش کردند.خالد بن ولید سنگی بر سر وی زد که خون از آن جستن کرد و به روی خالد رسید، خالد او را دشنام داد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)دشنام او را شنید فرمود:«ای خالد آرام باش،به خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست این زن توبه ای کرد که اگر باج بگیر چنین توبه ای کند آمرزیده می شود.سپس دستور فرمود تا بر او نماز گزاردند و به خاک سپردند.» (۱)امّا قصاص و حدّ قذف،در این ها جز حلال جویی از صاحب حقّ چاره ای نیست و اگر آنچه گرفته شده مالی است که از طریق غصب یا خیانت یا غبن در معامله از طریق به کار برد نوعی حیله و نیرنگ به دست آمده است مانند این که پول ناسره را به جای سره داده، یا عیب جنس مورد معامله را پوشانیده،یا از اجرت مزدور کاسته،و یا اجرتش را اصلا نداده واجب است همهٔ این موارد را بررسی کند،آن هم نه از زمان بلوغ بلکه از زمانی که وجود پیدا کرده است زیرا آنچه به مال کودک تعلّق می گیرد بر او واجب است پس از رسیدن به حدّ بلوغ چنانچه ولیّ او در اخراج آنها کوتاهی کرده آنها را ادا کند،اگر این کار را نکند ستم کرده و در روز قیامت از او مطالبه خواهد شد،چه کودک و بالغ در حقوق مالی برابرند.و باید از نخستین روز زندگی تا روز توبه،خود را بر ذرّه ها و حبّه ها مورد محاسبه قرار دهد پیش از آن که در قیامت حسابرسی شود،و نسبت به خود سخت گیرد پیش از آن که بر او سخت گیرند،چه هر کس در دنیا به حساب خود رسیدگی نکند حساب او در آخرت طولانی خواهد بود،و هرگاه به ظنّ و نوعی اجتهاد ممکن به مواردی دست یابد آنها را بنویسد و نام یکایک صاحبان مظالم را ثبت کند سپس در

۱- (۹) صحیح مسلم،ج ۵،ص ۱۲۰ حدیث غامدیّه.

اطراف جهان بگردد و آنان را جویا شود تا از آنها حلّیت بطلبد و یا حقّ آنها را ادا کند.

این توبه برای ستمگران و بازرگانان مشقّت بار است،زیرا آنها نمی توانند همهٔ اشخاص طرف معامله خود یا وارثان آنها را پیدا کنند،لیکن بر هر یک از آنها واجب است به قدر امکان این کار را انجام دهد،و اگر فاقد این توانایی است چاره ای جز این ندارد که حسنات اعمال خود را زیاد کند تا در روز قیامت مازاد حسناتش از او اخذ و در ترازوی اعمال ارباب مظالم گذشته شود.و باید بسیاری حسنات او به اندازهٔ بسیاری مظالم او باشد چه اگر حسنات او کمتر باشد باید سیّئات اعمال ارباب مظالم را تحمّل کند که در این صورت به سبب گناهان دیگران هلاک می شود.این راه هر توبه کننده در ردّ مظالم است.این امر ایجاب می کند که تمامی عمر در کسب حسنات صرف شود و این در صورتی است که عمر به اندازهٔ طول مدّت ظلم به درازا کشد در حالی که این را هیچ کس نمی داند و بسا که اجل نزدیک باشد.از این رو باید با این تنگی وقت تلاش و آمادگی او برای به جا آوردن حسنات بیش از چالاکی و شتاب او با فراخی وقت در ارتکاب گناهان باشد.

این حکم مظالمی است که بر ذمّهٔ شخص ثابت است.امّا اموال موجود از این راه چنانچه مالک آنها معیّن و شناخته شده است باید بی درنگ به آنان برگردانیده شود،و آنچه مالک آنها معیّن و شناخته نیست باید آنها را صدقه دهد.و اگر مال حرام به حلال آمیخته شده باشد باید به همان گونه که پیش از این در کتاب حرام و حلال گفته ایم با اجتهاد و کوشش مقدار حرام را تعیین کند و به اندازهٔ آن صدقه دهد.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:

«(در مال حلال مخلوط به حرام)چنانچه یک پنجم آن را صدقه دهد باقی برای او حلال است.» (۱)غزّالی می گوید:امّا جنایت بر دلها به این که چیزی بگوید که مردم برنجند یا در پشت سر از آنها عیبجویی و غیبت کند باید از یکایک کسانی که به زبان آنها را آزرده یا به سبب عملی رنجانیده است حلّیت بخواهد،و هر کدام از آنها مرده یا غایب باشد این امر در مورد او منتفی است و تدارک آن جز به تکثیر حسنات میسّر نمی باشد تا در قیامت به عوض حقّ او از آن حسنات به وی داده شود.

۱- (۱۰) کافی کلینی،ج ۵،ص ۱۲۵ باب مکاسب الحرام.

امّا کسی را که یافته و با طیب خاطر او را حلال کرده کفّارۀ گناه او همان کسب حلیّت از اوست؛و بر او واجب است که مقدار جنایت و تعرّض خود را به او بگوید،زیرا استحلال مبهم کافی نیست،چه بسا آن را بداند و به کثرت تعدّی وی نسبت به خود آگاه شود و در نتیجه با طیب خاطر او را حلال نکند و آن را ذخیرۀ قیامت خود سازد تا از حسنات او بگیرد و یا سیّئات اعمال خود را بر او بار کند.و اگر عمال او نسبت به غیر از جنایاتی باشد که اگر به صاحب حقّ آن را بگوید سخت آزرده می شود مانند آن که با اهل یا کنیز او زنا کرده،یا به زبان عیبی را از عیوب مخفی به او نسبت داده که اگر به او گفته شود بشدّت آزرده و رنجیده می شود در این صورت راه استحلال مسدود است و چاره ای جز این ندارد که به طور مبهم از او حلیّت بخواهد لیکن مظلمه باقی می ماند و باید آن را مانند مظلمۀ اشخاص مردۀ و غایب از طریق حسنات جبران کند.

امّا ذکر گناه و باز نمودن آن گناهی تازه است که واجب است از آن حلیّت بخواهد، زیرا هرگاه جنایت خود را یاد کند و عمل خود را به او بشناساند ممکن است کسی که جنایت بر او وارد شده راضی به حلّیّت نشود و مظلمه باقی بماند،زیرا این حقّ اوست و بر مرتکب لازم است با او به مهربانی رفتار کند و در بر آوردن حوایج و مقاصد او کوشش کند،و محبّت و شفقت خود را نسبت به او ظاهر سازد و دلش را به دست آورد، چه انسان بندۀ احسان است و آن که با کردار بدی رمیده می شود با عمل خوبی تمایل و گرایش می یابد و هنگامی که با اظهار دوستی و مهربانی دل او خوش شود نفس او به حلّیّت رضایت می دهد؛و اگر بر عدم رضایت پافشاری کند پوزشخواهی و مهربانی او نسبت به وی از جملۀ حسنات است که ممکن است در قیامت جنایت او را جبران کند و باید تلاشی او در اظهار دوستی و مهربانی و ایجاد سرود و شادمانی در دل او به اندازۀ کوششی باشد که در آزار او به کار برده است،به طوری که بتوان یکی را جانشین دیگری کرد و یا از آن افزون باشد چون در قیامت به فرمان خداوند آن زیادی در عوض از او گرفته خواهد شد این بدان ماند که کسی در دنیا مال دیگری را تلف کند سپس مانند آن را بیاورد تا به او بدهد،لیکن صاحب حق از قبول آن یا ابرای ذمّه خودداری کند.در این موقع حاکم شرع حکم می کند که مال را بگیرد چه بخواهد و چه نخواهد و در صحنۀ قیامت نیز احکم الحاکمین و دادگرترین دادگران به همین گونه حکم خواهد کرد.در هر

در صحیح بخاری و مسلم از ابی سعید خدری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که (۱)فرموده است:«در میان آنها که پیش از شما بودند مردمی بود که نود و نه تن را کشته بود از داناترین و زاهدترین مردم روی زمین پرسید راهبی را به او نشان دادند،نزد راهب رفت و گفت:من نود و نه تن را کشته ام آیا مرا توبه ای هست؟راهب پاسخ داد:نه،آن مرد راهب را کشت،و عدد کشته هایش به صد رسید.سپس از داناترین مردم روی زمین پرسید،او را نزد مرد عالمی راهنمایی کردند.آن مرد به عالم گفت:کسی است که صد نفر را کشته است آیا برایش توبه ای هست؟عالم پاسخ داد:آری چه کسی می تواند میان او و توبه حایل شود.به فلان سرزمین برو که در آنجا مردمانی هستند که خدا را عبادت می کنند تو هم با آنان خدا را عبادت کن،و به دیار خود باز نگرد که آنجا سرزمین بدی است.آن مرد به آنجا روانه شد چون نیمی از راه را پیمود مرگ او فرا رسید.فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب دربارهٔ او به مخاصمه پرداختند،فرشتگان رحمت گفتند:او در حال توبه از ته دل رو به سوی خدا آورده بود.فرشتگان عذاب گفتند:وی هرگز کار نیکی انجام نداده است.فرشته ای به صورت آدمی نزد آنها آمد،آنان او را میان خود داور قرار دادند.وی گفت:مسافت میان دو سرزمین را اندازه گیری کنید به هر طرف نزدیکتر باشد در زمرهٔ مردم آن خواهد بود.چون اندازه گیری کردند دریافتند به سرزمینی که قصد آنجا را داشت نزدیکتر است.از این رو فرشتگان رحمت جان او را گرفتند.»در روایت دیگری آمده است:«به سرزمین شایستگان به اندازهٔ یک وجب نزدیکتر بود و او را از مردم آن قرار دادند.»باز در روایت دیگری است:«خداوند به آن زمین فرمان داد که دور شود و به این زمین وحی کرد که نزدیک آید،فرمود:میان هر دو را اندازه گیری کنید چون اندازه گرفتند او را یک وجب به سرزمین عابدان نزدیکتر یافتند.

از این رو خداوند او را آمرزید.»از این روایت دانسته می شود که خلاصی از عذاب الهی جز به رجحان کفّهٔ حسنات بر سیّئات ممکن نیست هر چند این رجحان به اندازهٔ مثقالی باشد.بنابراین توبه کننده ناگزیر است حسنات خود را زیاد کند.این حکم عزم تدارک اعمال گذشته بود.

امّا عزم مربوط به آینده منوط به آن است که با خداوند پیمانی استوار و عهدی محکم بندد که به آن گناهان و نظایر آنها باز نگردد،مانند بیماری که بداند میوه برای او ضرر

۱- (۱۱) صحیح بخاری،صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰۴.

دارد و تصـمیم قاطع گیرد مادام که بیمار است میوه نخورد این عزم در همان حال قطعیّت دارد هر چند قابل تصوّر است که در حالات دیگری میل به میوه بر او غلبه کنـد،لیکن او توبه نکرده بلکه زمانی تایب است که عزم خود را در حال توبه جزم و غیر قابل بر گشت کنـد.تصوّر نمی رود امکـان چنین تـوبه ای در ابتـدای کـار میسّـر شود مگر آن که از مردم کنـاره گیری کنـد و خاموشـی گزینـد و خواب و خوراک را کم کنـد و به قوت حلال دست یابـد.از این رو چنانچه مال موروثی حلالی در اختیار دارد،یـا دارای حرفه ای است که به انـدازهٔ کفاف با آن کسب روزی می کنـد به آن قناعت ورزد،زیرا سرچشـمهٔ همـهٔ گناهان خـوردن حرام است و انسـان بـا اصـرار به آن چگـونه ممکن است توبه کنـد،و آن که قـادر نیست شـهواتش را در خوردنیهـا و پوشیدنیها ترک گویـد به حلال بسـنده و شـبهات را ترک کنـد.یکی از بزرگان گفته است:هر کس در ترک شـهوات صادق باشد،و هفت بار برای خدا با نفس خود مجاهده کند به شهوات گرفتار نخواهد شد.دیگری گفته است:هر کس از گناهی توبه و هفت سال بر آن پایداری کند هرگز بدان باز نخواهد گشت.

از وظایف مهمّ توبه کننـده چنانچه عالم نباشـد آن است که آنچه را در آینده بر او واجب و یا حرام می باشد فرا گیرد تا بتواند بر توبهٔ خود پایدار باشد،و اگر عزلت اختیار نکند اسـتقامت مطلق برای او میسّر نخواهد بود مگر آن که از پاره ای گناهان توبه کند مانند این که از شراب خواری و زنا و غصب تایب شود،و این توبهٔ مطلق نیست.

برخی از مردم گفتـه انـد:ایـن تـوبه صــحیح نیست.بعضـی دیگر معتقـد بـه صـحّت آن شـده انـد،واژهٔ صـحّت در اینجـا مجمل است،بلکه ما به کسـی که می گوید صـحیح نیست می گوییم:اگر مقصودت این است که ترک بعضی از گناهان اصلا درست نیست و وجود و عـدم آن یکی است خطای بزرگی را مرتکب شـده ای،زیرا ما می دانیم که گناه بسـیار سـبب عذاب بسـیار،و گنـاه انـدک مـوجب عقـاب انـدک است؛و به کسـی که آن را صـحیح می دانـد می گوییم اگر منظورت این است که توبه از برخی گناهان موجب قبولی و رسیدن به نجات و رسـتگاری است این نیز خطاست،زیرا نجات و رستگاری منوط به ترک همهٔ گناهان است،البتّه این حکم بر حسب ظواهر احکام شرع است و ما از خفایای اسرار عفو الهی سخن نمی گوییم.

اگر کسی که معتقد به عدم صحّت توبه از بعضی گناهان است بگوید:مقصود من این است که توبه عبارت از پشیمانی است و کسی که مثلا از دزدی پشیمان می شود پشیمانی

او بدین سبب است که دزدی معصیت خداست نه این که به صرف دزدی پشیمان شده باشد و در این صورت محال است که از سرقت پشیمان شود و از زنا نادم نگردد،زیرا علّت هر دو را شامل است،چه کسی که از کشته شدن فرزندش با شمشیر دلش به درد می آید با کشته شدن او به وسیلهٔ کارد نیز دلش دردمند می شود،زیرا آنچه قلب او را آزرده و به درد می آورد از دست رفتن محبوب است خواه با شمشیر باشد یا کارد به همین گونه بنده به سبب از دست رفتن رضای محبوب به علّت آن که او را نافرمانی کرده دردمند می شود خواه نافرمانی او را به سبب ارتکاب سرقت باشد یا زنا،در این صورت چگونه ممکن است بر بعضی از گناهان ناراحت شود و بر بعضی دیگر نشود،چه پشیمانی حالتی است که منشأ آن علم به این است که گناه از حیث آن که معصیت و نافرمانی است موجب از دست رفتن محبوب است،در این صورت تصوّر نمی رود که از پاره ای گناهان تایب و بر بعضی دیگر باقی بماند،و اگر چنین چیزی جائز است برای شراب خواری رواست که از آشامیدن شراب از خمره ای توبه کند و از خمرهٔ دیگر توبه نکند،و اگر این امر محال باشد بدین سبب که گناه در هر دو خمره یکی است و خمره ها ظروفند،به همین گونه اعیان معاصی وسایل و آلات گناهند و گناه به سبب آن که نافرمانی خداست در همهٔ آنها یکی است.بنابراین معنای عدم صحّت این است که حقّ تعالی به توبه کاران درجه ای را وعده داده که وصول به آن تنها با پشیمانی میسّر است،و قابل تصوّر نیست که از بعضی گناهان که از حیث نتیجه مانند یکدیگرند توبه کند و از بعضی دیگر تایب نشود.این امر شبیه ملک است که مترتّب بر ایجاب و قبول است،و اگر ایجاب و قبول صورت نگیرد گفته می شود عقد درست نیست،یعنی نتیجه که عبارت از تملّک است حاصل نشده است،در این مورد نیز وضع چنین است،زیرا ثمرهٔ مجرّد ترک چیزی موجب قطع مجازات ارتکاب آن است،و ثمرهٔ پشیمانی عفو گناه گذشته است.پس ترک دزدی موجب عفو دزدی نیست بلکه پشیمانی موجب عفو آن است و پشیمانی صورت نمی گیرد جز از آن جهت که دزدی گناه است و این امر همهٔ اعمالی را که گناهند شامل می شود.این سخنی است قابل فهم و دارای واقعیّت که شخص با انصاف را به تفصیل آن به گونه ای که رفع ابهام شود بر سر سخن می آورد،از این رو می گوییم.

توبه از گناهان یا تنها از گناه کبیره است،یا فقط از گناهان صغیره و یا از بعضی کبائر

است.

اوّل-توبه از کبائر امری ممکن و قابل وقوع است زیرا او می داند که کبائر نزد خداوند بزرگتر،و خشم و غضب او را برانگیزاننده تر،و گناهان صغیره به شمول عفو او نزدیکترند؛سپس محال نیست که از گناهی که بزرگتر است توبه کند و بر آن پشیمان شود.وی مانند کسی است که بر کسان و حرم و مرکوب شاه جنایتی وارد کند،و از جنایت خود بر اهل و حرم او بیمناک باشد لیکن جنایت خود را بر مرکوب او ناچیز شمارد.

پشیمانی نیز بر حسب عظمت گناه و اعتقاد به این است که تا چه حدّ دورکنندهٔ او از درگاه الهی است،و چنین توبه ای از نظر شرع قابل امکان است چه در اعصار گذشته توبه کنندگان بسیار بوده و هیچ کدام از آنها معصوم نبوده اند،زیرا توبه مقتضی عصمت نیست،پزشک بیمار را به سختی از خوردن عسل منع و از خوردن شکر با تهدید کمتری که گویا اصلا ضرری به حال او ندارد نهی می کند،در نتیجه بیمار تنها از خوردن عسل خودداری می کند نه از شکر و این امری ممکن است،و اگر بر اثر غلبهٔ میل از هر دو بخورد تنها از خوردن عسل پشیمان خواهد شد.

دوم-از برخی گناهان کبیره توبه کند،و این نیز ممکن است،زیرا معتقد است که بعضی کبائر در نزد خداوند سخت تر و بزرگترند،همچون کسی که از کشتار و غارت و ستم و مظالم توبه کند چون می داند که دفتر مظالم تا تصفیه حسابها بسته نمی شود،لیکن آنچه میان خود و خداست به عفو نزدیک است.این نوع توبه نیز ممکن و قابل وقوع است.این نظیر تفاوتی است که در صغایر و کبائر وجود دارد،زیرا گناهان کبیره نیز در ذات خود و در اعتقاد مرتکب آنها متفاوتند،همچنین ممکن است از گناهانی که به بندگان خدا مربوط نمی شود توبه کند،فی المثل از شراب خواری تایب شود بی آنکه از زنا توبه کند زیرا برای او آشکار شده که شراب کلید همهٔ بدیهاست،و اگر عقلش زائل شود در حالی که هیچ چیزی نمی داند همهٔ گناهان را مرتکب می شود.از این رو به سبب اعتقاد او به رجحان بدی شراب خواری در وی ترسی پدید می آید که باعث ترک آن در آینده و پشیمانی نسبت به گذشته است.

سوّم-از گناه صغیره توبه کند در حالی که بر ارتکاب گناه کبیره ای که می داند کبیره است اصرار داشته باشد.همچون کسی که از غیبت و نگاه کردن به نامحرم و امثال این ها توبه کند در حالی که بر شراب خواری پافشاری داشته باشد.این نوع نیز امکان پذیر است و

علّت امکـان آن این است که هر مؤمنی از گناهـانش بیمنـاک و از اعمال خود کم وبیش پشـیمان است لیکن لـذّت نفس او از گناهی که کرده از الم ناشی از ترس عقوبت آن قوی تر است،و این یا به سبب جهل و غفلت است که موجب کمی ترس او از خدا می باشد و یا به علّت قوّت شـهوت است که در هر حال پشـیمانی موجود است لیکن چنان قوی نیست که بتواند عزم را به حرکت درآورد و بر شـهوت قـدرت یابـد،بنـابراین هرگـاه ترس او و از شـهوتی که قوی تر از آن است سـالم مانـد،و آنچه بـا او معارض است از او ضـعیف تر باشد ترس او شـهوت را سـرکوب کرده بر آن غلبه می یابد و این امر موجب ترک معصـیت می شود.و نیز گاهی شـیفتگی فاسق مثلا به شـراب خواری به اندازه ای شدید است که برای آن بی تاب می شود.همچنین به غیبت و بدگویی از مردم و نگاه به نامحرم نیز دلبسـتگی دارد،و ترس او از خداوند به اندازه ای است که می تواند شـهوت ضعیف تر را مقهـور و ریشه کن کنـد،لیکن توان غلبه بر شـهوت قوی تر را نـدارد؛لـذا نیروی ترس از خداونـد عزم او را بر ترک شـهوت ضعیف تر وامی دارد.بلکه فـاسق در دل خود می گویـد:اگر شـیطان از طریق غلبـهٔ شـهوت در پـاره ای گناهان مرا مغلوب کند سزاوار نیست من بکلّی پردهٔ حیـا را پـاره و بی بنـد و بـاری را پیشه کنم بلکه در برخی گناهان با او مبارزه می کنم شایـد بر او غلبه یابم، و این مبارزهٔ من با شـیطان در بعضی گناهان کفّاره بعضی دیگر از گناهانم باشد.اگر این نوع توبه درست نباشد نماز و روزه از فـاسق درست نخواهـد بـود،و به او گفته می شود:اگر نمـازت برای غیر خـداست درست نیست و اگر برای خداسـت فسق خود را برای خـدا رها کن،زیرا امر خـدا در همـهٔ منهیّات یکی است و تصوّر نمی رود که تو با نمازت قصد تقرّب به خدا داشـته باشی مادام که با ترک فسق،به او تقرّب بجویی،و این امر محال است،زیرا پاسخ می دهد:خدا را بر من دوامر است و در صورت مخالفت با آنها دو مجازات خواهم داشت و من در یکی از این دو امر می توانم شـیطان را مغلوب کنم و در دیگری بر او قـدرت ندارم؛از این رو بر آنچه توانایی دارم او را سـرکوب می کنم و امیدوارم مجاهدهٔ من در این راه برخی گناهانم را که بر اثر غلبهٔ شهوت قدرت جلوگیری از آنها را ندارم تلافی کند.

به راستی چگونه ممکن است چنین توبه ای درست نباشد،در صورتی که این حال همهٔ مسلمانان است،هیچ مسلمانی نیست جز این که او طاعت و معصیت خدا را در خود جمع کرده است و سبب آن چیزی جز همین امر نیست.

ص:۹۵

اکنون که این مطلب دانسته شد در می یابیم که غلبۀ خوف بر شهوت در برخی گناهان امکان پذیر است.اگر این خوف از خدا نسبت به عملی باشد که در گذشته اتّفاق افتاد پشیمانی از آن ببار می آید و پشیمانی موجب عزم و تصمیم می شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«پشیمانی توبه است» (۱)؛و پشیمانی از همۀ گناهان را شرط نکرده است، و نیز فرموده است:«توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» (۲)؛ و در اینجا نیز نفرموده است توبه کننده از همۀ گناهان،با این دلایل روشن می شود که قول گوینده ای که گفته است توبه از قسمتی از گناهان ناممکن است،مردود می باشد، زیرا گناهان از جهت آن که انگیزۀ آنها شهوت است و نیز از جهت تعلّق خشم خدا بر مرتکب آنها،شبیه همدیگرند.آری جائز است از شراب توبه کند در حالی که بر نوشیدن نبیذ باقی باشد،زیرا اقتضای خشم خدا بر این ها متفاوت است و از گناه بسیار توبه کند و بر اندک آن پایدار بماند،زیرا بسیاری گناه در تشدید عقوبت مؤثّر است،و با شهوات خود آن مقدار را که قادر بر جلوگیری از آن نیست همراهی کند و بعضی دیگر را برای خدا ترک گوید.همچون بیماری که پزشک او را از خوردن میوه بیم داده است و او گاهی کمی می خورد ولی از زیاد خوردن آن پرهیز می کند.

حاصل سخن این که ممکن نیست کسی از چیزی توبه کند و از مثل آن تایب نشود بلکه ناگزیر باید آنچه از آن توبه کرده مخالف چیزی باشد که از آن تایب نشده است و این مخالفت یا از جهت شدّت گناه و یا از حیث غلبه شهوت است و چون این تفاوت در اعتقاد توبه کننده وجود یابد اختلاف حال او از حیث خوف و پشیمانی و ترک قابل تصوّر خواهد بود.از این رو پشیمانی او بر گناه و عزم وی بر ترک آن او را به بی گناهان ملحق می سازد هر چند در همۀ اوامر و نواهی خدا را اطاعت نکرده باشد.

اگر گفته شود:آیا توبۀ عنّین(کسی که قادر بر جماع نیست)از زنایی که پیش از بروز این بیماری مرتکب شده درست است؟می گویم:نه زیرا توبه عبارت از ندامتی است که عزم او را بر ترک عملی که قادر به انجام دادن آن است برانگیزد و فعلی که قادر به انجام دادن آن نیست به خودی خود معدوم است نه این که با ترک آن معدوم شود لیکن

۱- (۱۲) در آغاز این باب ذکر شده است.

۲- (۱۳) پیش از این چندین بار ذکر شده است.در استدلال مصنّف به این خبر جای تأمّل است،زیرا مراد جنس گناه است نه نوع آن.

می گویم:هرگاه پس از دچار شدن او به این بیماری وی را کشف و معرفتی حاصل شود که زیان زنایی را که پیش از ابتلا مرتکب شده درک کند،و بر اثر آن سوز و حسرت و ندامتی در او پدید آید به طوری که هرگاه شهوت جماع در او باقی بود سوز و گداز پشیمانی او این شهوت را ریشه کن می ساخت امید آن دارم که این ندامت گناه او را جبران کند،و عمل زشت او را بزداید؛زیرا اختلافی نیست که اگر او پیش از بروز این بیماری توبه کرده و پس از آن مرده بود از جملهٔ توبه کنندگان به شمار می آمد هر چند حالت تهییج شهوت در او پدید نیامده و اسباب ارضای آن برایش فراهم نشده باشد لیکن او توبه کرده و پشیمانی او به اندازه ای رسیده که اگر قصد زنا در او پیدا شده بود از آن منصرف می شد.و محال نیست که قوّت پشیمانی عنّین بدان حدّ رسد جز این که او آن را در خود تشخیص نمی دهد،زیرا هر کس میل به چیزی ندارد با اندک بیمی خود را قادر بر ترک آن می بیند.امّا خداوند بر ضمیر و اندازهٔ پشیمانی او آگاه است و ممکن است آن را از او قبول فرماید،بلکه ظاهر این است که خداوند از او می پذیرد و حقیقت مطلب این است که تاریکی گناه به دو چیز محو می شود،یکی سوز پشیمانی و دیگری شدّت مجاهده برای ترک گناه در آینده و مجاهدهٔ عنّین برای زوال شهوت ممتنع است لیکن محال نیست که پشیمانی او چنان قوّت گیرد که بدون مجاهده تاریکی گناه از دل او محو شود،و اگر این مطلب نبود می گفتیم:توبهٔ توبه کننده قبول نمی شود مگر آن که پس از توبه مدّتی زنده به سر برد و با همین شهوت بارها دست و پنجه نرم و مجاهده کند.امّا ظاهر شرع بر شرط بودن چنین چیزی به هیچ وجه دلالت ندارد.

اگر بگویی:چنانچه ما فرض کنیم دو توبه کننده وجود دارند که یکی نفس خویش را بر ترک گناه مطیع و آرام کرده و دیگری گرایش بر گناه در او باقی است لیکن با کوشش و مجاهده نفس خود را از ارتکاب آن باز می دارد،آیا کدام یک از این دو تن افضل است؟پاسخ این است که بدانی این از مسائلی است که عالمان در آن اختلاف کرده اند.

دسته ای گفته اند:آن که مجاهده می کند افضل است،زیرا او هم از فضیلت توبه و هم از فضیلت جهاد با نفس برخوردار است،دسته ای دیگر گفته اند:توبه کنندهٔ دیگر افضل است چه اگر در توبه اش سستی کند از مجاهدی که در جهادش قصور کند به سلامت نزدیکتر است.این دو قول از حقّ و قصور از کمال حقیقت خالی نیست،حقّ در این مورد این است که کسی نفس خود را از گرایش به گناه رام کرده دو حالت دارد:

حالت اوّل-آن که قطع گرایش او تنها بر سبب شهوت باشد و بس،در این صورت جهادگر از او افضل است،زیرا مجاهدهٔ او در ترک گناه دلیل قوّت یقین و چیرگی دین او بر شهواتش می باشد،و این نشانهٔ روشنی بر استحکام یقین و قوّت دین اوست.مقصودم از قوّت دین نیروی اراده ای است که به اشارهٔ یقین برانگیخته می شود و شهوت برخاسته از اشارهٔ شیاطین را ریشه کن می سازد.قوّت دین و نیروی یقین دو عامل نیرومندند و مجاهده به طور قطع بیانگر این دو نیرو است،این که گفته اند:کسی که نفسش را رام کرده به سلامت نزدیکتر است چه اگر سست شود به گناه باز نمی گردد درست است.

لیکن اطلاق واژهٔ افضل بر آن خطاست و مانند این است که کسی بگوید:عنّین افضل از آدم نر است،زیرا او از خطر شهوت ایمن است،و کودک از بالغ بهتر است زیرا از سلامت برخوردارتر است،و بینوا از پادشاه قاهری که دشمنانش را سرکوب می کند بالاتر می باشد،زیرا بینوا دشمنی ندارد،و بسا پادشاه که پس از بارها غلبه مغلوب می شود.این گفتار کسی است که دلی پاک دارد و نظرش محصور در ظواهر است.

نمی داند که عزّت در رویارویی با خطرها و شرط رسیدن به قلّه های بلند در آمدن در سراشیبهاست،بلکه چنان است که کسی بگوید:شکارچیی که اسب و سگ ندارد در فنّ شکار از آن که سگ و اسب دارد برتر است،چه او از این که اسبش چموشی کند و او را بر زمین زند و استخوانهایش را بشکند ایمن است،همچنین از این که سگش بر او حمله کند و او را بگزد در امان است.امّا این اندیشه ای خطاست،چه اگر دارندهٔ اسب و سگ قوی و دانا به طریق تأدیب و رام کردن آنها باشد مرتبه اش عالی تر و به درک موفّقیت در شکار سزاوارتر است.

حالت دوم-آن که قطع گرایش او به سبب قوّت یقین و صدق مجاهدهٔ دیرین او و رسیدن به مرتبه ای باشد که هیجان شهوت را در خود ریشه کن ساخته و چنان به ادب شرع ترتیب یافته است که جز به اجازهٔ آن در شهوت او شوری پدید نمی آید و به سبب استیلای دین بر او نفس وی آرامش پیدا کرده است،چنین کسی رتبه اش از مجاهده گری که در فرو نشاندن هیجانهای شهوت خود و سرکوب آن رنج می کشد بالاتر است.آن که گفته است:برای او فضیلت مجاهده نیست،نشانهٔ قصور او از دانستن معنای مجاهده است،زیرا مقصود از مجاهدهٔ با نفس خود آن نیست بلکه غرض قطع درنده خویی دشمن است تا تو را به سوی شهوتها بکشاند و اگر نتواند تو را بدان سمت سوق دهد در

سلوك راه دين مانع تو نخواهد بود،و هنگامی که آن را سرکوب کردی و مقصود خود را به دست آوردی،بر او پیروز شده ای امّا مادام که در مجاهده ای در طلب این پیروزی هستی.

او در مقایسه با کسی که مشغول جهاد است مانند کسی است که دشمن را شکست داده و او را به اسارت گرفته در حالی که جهادگر در صف کارزار مشغول پیکار است و نمی داند چگونه جان به سلامت برد.و نیز مانند کسی است که سگ خود را برای شکار آموزش داده و اسبش را برای این کار تربیت کرده و سگ خوی درّندگی و اسب عادت چموشی را رها کرده و هر دو در پیش روی او خوابیده اند،در حالی که جهادگر هنوز مشغول تربیت و رام کردن سگ و اسب خود می باشد.دسته ای دراین باره دچار لغزش شده و پنداشته اند هدف اصلی مجاهده است و ندانسته اند که مراد از آن طلب رهایی از موانع راه است.برخی دیگر گمان کرده اند که مقصود نهایی سرکوب شهوات و بکلّی ریشه کن کردن آنهاست تا آنجا که برخی این راه را آزموده و در آن درمانده و گفته اند این امر محالی است و در نتیجه شرع را تکذیب کرده و پویای راه اباحه گردیده و در پیروزی از شهوات لجام گسیخته شده اند.بی شكّ همهٔ این ها نادانی و گمراهی است و ما در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلك طریق حقّ را بیان کرده ایم.

اگر بگویی:قول دربارهٔ دو تن تایب چیست؟که یکی از آنها گناهش را فراموش کرده و دربارهٔ آن نمی اندیشد،و دیگری گناه خود را پیش چشم خویش قرار داده و پیوسته پیرامون آن فکر می کند و در آتش پشیمانی می سوزد.از این دو تن کدام یک افضل است؟ پاسخ این است بدانی که در این مطلب نیز عالمان اختلاف کرده اند.برخی از آنها گفته اند:حقیقت توبه آن است که گناهت را در پیش چشمت داشته باشی.بعضی دیگر گفته اند:حقیقت توبه این است که گناهت را فراموش کنی.نزد ما هر یك از این دو مذهب حقّ است لیکن نسبت به دو حالت.سخن متصوّفه همواره نارسا و قاصر است، زیرا عادت هر یک از آنان این است که تنها از حال خودش خبر می دهد و حال دیگران برایش مهمّ نیست.از این رو پاسخ این مطلب بر حسب اختلاف احوال مختلف می باشد.

سخن متصوّفه نسبت به درجات علم دارای نقصان است،زیرا بهتر و کامل تر این است که شناخت اشیا چنان که هستند صورت گیرد.لیکن نسبت به مراتب همّت و ارادت و

جدیّت کمال است،زیرا دارندهٔ چنین عقیده ای نظرش مقصود بر احوال خویش است و به کار دیگران کار ندارد،چه راه او فقط به سوی خداست.و منازل وی احوال اوست امّا شاید راه بنده به سوی خدا راه علم و تعلیم باشد چه راهها به سوی خدا بسیار است هر چند این راهها از حیث دوری و نزدیکی مختلف است.و خداوند داناتر است به این که راه چه کسی راست تر است با آن که همه در اصل راه شریکند.

از این رو می گوییم حضور گناه و ذکر و اظهار اندوه بر آن نسبت به مرید مبتدی کمال است،زیرا اگر گناهش را فراموش کند سوز او افزون نخواهد شد و اراده و عزم او بر سلوک راه خدا قوّت نخواهد یافت.ذکر گناه بیم و اندوه به بار می آورد و این مانع بازگشت او به امثال آن گناه است.تصوّر گناه و ذکر و اظهار اندوه نسبت به غافل کمال است لیکن نسبت به سالک نقصان است،زیرا این امر مانعی است که او را از سلوک راه حقّ باز می دارد،چه سالک باید بی وقفه تنها در طریق سلوک گام بردارد،و اگر مبادی وصول بر او ظاهر،و انوار معرفت و لوامع غیب بر او مشکوف شود او را چنان در خود مستغرق می گرداند که مجالی برای او باقی نمی ماند تا به احوال گذشتهٔ خود توجّه کند و این کمال است،بلکه اگر مسافری که از شهری به شهر دیگری می رود وجود نهری در میان راه مانع او شود،و وی برای عبور از آن به سبب این که پل آن از پیش خراب شده دچار رنج بسیار گردد چنانچه پس از گذشتن از آن بر لب نهر بنشیند و در تأسّف بر خرابی پل بگرید،این عمل برای او مانع دیگری است که پس از فراغ از مانع نخست بدان مشغول شده است.آری اگر به سبب فرا رسیدن شب و عدم امکان حرکت،و وجود نهرهایی در بین راه،و بیم او از عبور از آنها،کوچ کردن میسّر نباشد در این صورت باید در سر تا سر شب بر خرابی پل بگرید و غمناک باشد تا بر اثر ادامهٔ اندوه عزم او بر عدم بازگشت به امثال آن گناه راسخ و مستحکم گردد.امّا اگر بیداری و هشیاری او به حدّی رسیده که مطمئنّ است به امثال آن گناه بازگشت نخواهد کرد ادامه حرکت برای او سزاوارتر از اشتغال به ذکر تخریب پل و گریهٔ بر آن است.این نکات را تنها کسانی می دانند که راه را دیده و مقصد و مانع و طریقهٔ سلوک را شناخته اند،و ما در کتاب علم و بخش مهلکات اشاراتی بدان کرده ایم.

بلکه می گوییم شرط دوام توبه این است که در نعمتهای آخرت بسیار بیندیشد تا رغبت او افزوده گردد،لیکن اگر جوان است نباید دربارهٔ چیزهایی که در دنیا نظیر دارد

مانند حور و قصور زیاد فکر کند،زیرا ممکن است فکر او تحریک شود و نقد را طلب کند و بر نسیه راضی نشود،بلکه او باید در لذّت مجاورت حقّ بیندیشد و بس،زیرا این مطلوبی است که در دنیا نظیر ندارد،همچنین یادآوری گناه ممکن است شهوت را تحریک کند و مبتدی بر اثر آن دچار زیان شود،از این رو فراموشی برای او بهتر است.و نباید گریه و زاری داود(علیه السلام)تو را از تصدیق به این امر محقّق باز دارد،زیرا این که خود را با پیامبران قیاس کنی،کاری بسیار کژ و نادرست است چرا که پیامبران گاهی در گفتار و کردار خود را در مرتبه ای که لایق امّت آنهاست قرار می داده اند،چه آنها جز برای ارشاد است برانگیخته نشده اند و بر آنهاست که آنچه را مردم به مشاهدهٔ آن سود می برند انجام دهند هر چند آن عمل فروتر از مقام بلند آنها باشد.

برخی از مشایخ هیچ نوع ریاضتی را به مرید خود دستور نمی دادند جز آن که خود آن را به اتّفاق مرید به کار می بستند،در حالی که به سبب فراغ از دوران مجاهده و تأدیب نفس از آن ریاضت بی نیاز بودند لیکن برای آسان کردن کار مرید با او همراهی می کردند از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من فراموش نمی کنم لیکن به فراموشی واداشته می شوم تا احکام شرع را ظاهر کنم». (۱)از این مطلب شگفتی مکن، زیرا امّتها در کنف مهر پیامبرانند چنان که کودکان در سایهٔ محبّت پدران،و گوسفندان در تحت سرپرستی شبانان می باشند.آیا ندیده ای پدر هنگامی که می خواهد کودک خود را به سخن در آورد چگونه خود را در مرتبهٔ طفل سخنگو در می آورد.چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به هنگامی که دید حسن(علیه السلام)دانه خرمای صدقه را برداشته به دهان می گذارد به او فرمود:«کخ کخ» (۲)،آیا فصاحت آن حضرت این رسایی را نداشت که بگوید:این دانهٔ خرما را بینداز که حرام است،لیکن چون می دانست زبان او را نمی فهمد فصاحتش را ترک کرد و خود را در حدّ لکنت او قرار داد.همچنین کسی که گوسفند یا پرنده ای را آموزش می دهد برای اظهار نرمی و مدارا با آنها در بانگ کردن و سوت زدن خود را شبیه گوسفند و پرنده می کند.بنابراین بپرهیز از این که از امثال این نکات دقیق

ص:۱۰۱

۱- (۱۴) به اصل این حدیث دست نیافتم جز این که در موطّأ چنین آمده است:از مالک نقل شده است که به او رسیده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من فراموش می کنم یا به فراموشی واداشته می شوم تا سنّت را برقرار سازم».موطّأ،ج ۱،ص ۹۱.

۲- (۱۵) تصحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۵۰ از حدیث ابو هریره.

غافل شوی چه در این مسائل عارفان می لغزند چه رسد به غافلان.

اقسام بندگان در دوام توبه

اشاره

(۱)بدان توبه کنندگان چهار طبقه اند:

طبقهٔ اوّل-گنهکاری است که بر توبهٔ خود تا پایان عمر استقامت می ورزد؛

(۲)آنچه را در آن کوتاهی کرده جبران می کند و هرگز نمی اندیشد که به گناهان پیشین خویش بازگردد و بجز لغزشهایی که بر حسب عادت هیچ بشری جز صاحبان مقام پیامبری از آنها مصون نیست گناهی از او سر نمی زند.مراد از استقامت بر توبه همین است.چنین کسی بر انجام دادن اعمال نیک سبقت می جوید،و سیّئات خود را به حسنات مبدّل می کند.این را توبهٔ نصوح می گویند و این نفس را که آرامش یافته نفس مطمئّنه می خوانند نفسی که خشنود و پسندیده به سوی خدا باز می گردد،آنان کسانی هستند که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بدانها کرده فرموده است:«گوشه گیرانی که دلباختهٔ ذکر خدایند بر دیگران پیشی جسته اند،و ذکر پروردگار بار گناهان را از دوش آنان برداشته و سبکبار وارد عرصهٔ قیامت می شوند.» (۱)در این حدیث شده است به این که آنان نیز گناهانی داشته اند که ذکر خدا آن را از آنان زدوده است.

این طبقه از حیث گرایش به شهوات مراتبی دارند.دسته ای تمایلات نفسانی آنها بر اثر سلطهٔ معرفت آرام شده و مجاهده با شهوات برای آنها آسان گردیده و مبارزه با آنها مانع سلوک آنان در راه حقّ نیست.گروهی دیگر از کشمکش با نفس فارغ نشده لیکن بر مجاهده و باز گردانیدن نفس از سرکشیهایش قادرند.درجات درگیری این دسته با نفس از حیث کثرت و قلّت و اختلاف مدّت و نوع متفاوت است.همچنین از نظر طول عمر با هم اختلاف دارند،چه بعضی را بمحض توبه می ربایند،و اینان به سبب آن که به سلامت رخت بر بسته و پیش از آن که سستی در کار آنها پدید آید به دیار آخرت شتافته اند مورد غبطه و رشک می باشند.و به برخی مهلت داده می شود و مجاهده و شکیبایی و استقامت آنها طولانی می گردد و حسنات اعمال آنان زیاد می شود.حال اینان عالی تر و افضل است،زیرا هر بدی را نیکی محو می کند تا آنجا که یکی از عالمان گفته است:گناهی را که گنهکار ده بار مرتکب شده زمانی زدوده می شود که ده بار در حال

۱- (۱۶) صحیح ترمذی،ج ۱۳،ص ۸۸.

شهوت بر آن عمل قادر شود و از ترس خداوند شهوت خود را بشکند و بر آن صبر کند.

امّا این شرط بعید است هر چند در صورت فرض،بزرگی اثر آن را نمی توان انکار کرد.

لیکن مرید ضعیف نباید این راه را در پیش گیرد و شهوت خود را برانگیزد و اسباب آن را فراهم کند به حدّی که قدرت بر آن یابد سپس انتظار داشته باشد که جلو شهوت را بگیرد و خود را از عمل باز دارد،زیرا از آن ایمن نیست که زمام شهوت از دستش بیرون رود و گناه را به جا آورد و توبه اش را بشکند،بلکه تکلیف او از آغاز فرار از اسبابی است که ارتکاب گناه را برای او میسّر گرداند و راه آن را بر روی خویش ببندد و در همین حال تا آنجا که می تواند شهوت خود را بشکند تا توبهٔ او از همان آغاز سالم بماند.

طبقهٔ دوم

توبه کننده ایست که در همهٔ طاعات مهمّ و گناهان بزرگ راه استقامت پیموده جز این که از پاره ای گناهان که برای او بدون عمد و قصد پیش می آید مصون نیست و در خلال احوالی که بر او می گذرد بی آنکه تصمیم بر ارتکاب گناه داشته باشد به آنها دچار می شود.لیکن هر زمان اقدام به گناه می کند نفس خود را مورد سرزنش قرار می دهد و دچار پشیمانی و اندوه می شود و عزم خود را بر احتراز از اسبابی که او را در معرض گناه قرار دهد تجدید می کند.این نفس در خور آن است که نفس لوّامه گفته شود،زیرا صاحب آن خود را بر این که بدون عزم و قصد خویشتن را هدف حالات نکوهیده می سازد ملامت می کند.و این نیز مرتبه ای عالی است هر چند از مرتبهٔ نخست نازل تر است و این غالب ترین احوال توبه کنندگان است،زیرا بدی در طبیعت آدمی سرشته شده و کمی از مردمند که از آن تهی هستند،نهایت تلاش آدمی برای آن است که خوبی او بر این بدی غلبه کند تا در ترازوی اعمال کفّهٔ خیرات او سنگین شود و بر بدیهای او بچربد.امّا این که کفّهٔ بدیها بکلّی خالی باشد بسیار بعید است.این دسته را خداوند و عده ای نیکو داده و فرموده است: اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ (۱)،پس هر گناهی که صغیره باشد و از روی عمد و میل انجام نشود سزاوار است لمم که مورد عفو الهی است دانسته شود.حق تعالی فرموده است: وَ الَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّهُ (۲)؛خداوند

۱- (۱۷) نجم/۳۲:آنها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز صغیره دوری می کنند آمرزش پروردگار تو گسترده است.
۲- (۱۸) آل عمران/۱۳۵:و آنها که هنگامی که مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود طلب آمرزش می کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد.

کسانی را که بر خویشتن ستم کرده سپس پشیمان شده و خود را سرزنش می کنند ستوده و در روایتی که علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده آن حضرت فرموده است:«بهترین شما در فتنه افتادهٔ توبه کار است.» (۱)در خبر دیگر آمده است:«مؤمن مانند خوشه است گاهی بر می گردد و گاهی کج می شود» (۲)؛و نیز در خبر است:«مؤمن را چاره ای نیست از این که گهگاه در گناهی افتد». (۳)همهٔ این ها دلایلی است بر این که این مقدار گناهانی که ذکر شد توبه را نمی شکند و مرتکب آنها در زمرهٔ اصرارکنندگان بر گناه نیست و کسی که مرتکب این نوع گناهان را از بودن در شمار توبه کنندگان نومید کند مانند پزشکی است که انسان تندرست را به سبب آن که گهگاه میوه و طعام گرم می خورد بی آنکه مداومت دهد از سلامت خود مأیوس سازد.همچنین مانند فقیهی است که دانشجو را به علّت آن که در اوقات نادری در تکرار دروس و تعلیقات خود سستی می کند بدون آن که این اوقات طولانی و زیاد باشد او را از رسیدن به درجهٔ اجتهاد نومید سازد،و این امر بر نقصان پزشک و فقیه دلالت دارد،زیرا فقیه در دین کسی است که مردم را به سبب پاره ای سستیها و گناهان دل فریب از وصول به مدارج سعادت نومید نکند،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همهٔ فرزندان آدم گناهکارند،و بهترین گنهکاران توبه کنندگان آمرزش خواهند.» (۴)و نیز فرموده است:«مؤمن ضعیفی وصله زننده است.بهترین آنان کسی است که در حال وصله زدن بمیرد». (۵)؛یعنی بر اثر گناهان ضعیف و به سبب توبه و پشیمانی وصله

ص:۱۰۴

۱- (۱۹) الشعب بیهقی به سند صحیح از علی(علیه السلام)،الجامع الصّیفه،احمد بن حنبل به سند خود از ابی جعفر محمّد بن علی از محمّد بن حنفیّه از پدرش علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)نقل کرده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند بنده مؤمن در فتنه افتادهٔ توبه کار را دوست می دارد.»

۲- (۲۰) ابو یعلی از حدیث انس به سند ضعیف،الجامع الصّیفه،عراقی گفته است:در امثال رامهرمزی اسناد آن خوب است.

۳- (۲۱) الکبیر و الاوسط طبرانی با سند خوب،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۱۰.

۴- (۲۲) سنن ترمذی آن را نقل کرده و غریب شمرده است سنن ابن ماجه،شماره ۴۲۵۱۰،مستدرک حاکم، ج ۴،ص ۲۴۴ و سندان را صحیح دانسته،مسند احمد از حدیث انس،الفتح الرّبانی،ج ۱۹ ص ۳۳۷.

۵- (۲۳) الصغیر و الاوسط طبرانی،بزّار از حدیث جابر،طبرانی گفته است:در سند آن ضعفی است به سبب آن که خالد خزایلی در سلسلهٔ راویان آن قرار دارد،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۰۱.

زننده است.

خداوند متعال فرموده است: أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِما صَبَرُوا وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ (۱)،و آنان را به هیچ وجه به نداشتن گناه توصیف نکرده است.

طبقه سوّم-آن که توبه کند و مدّتی بر توبه اش استقامت ورزد،

(۱)سپس در برخی گناهان شهوتش بر او غالب شود و از روی قصد و به علّت عدم توانایی در برابر غلبهٔ شهوت نسبت به ارتکاب آنها اقدام کند.لیکن با این حال بر ادای طاعات مواظبت داشته و بسیاری از گناهان را با وجود قدرت و شهوت ترک کرده و تنها شهوت این یک یا دو گناه او را مقهور ساخته و خواهان آن است که خداوند او را بر سرکوب آنها قادر گرداند و شرّ آنها را از او برطرف سازد.این آرزوی او در حال ارضای این شهوات است و چون از آن فارغ می شود پشیمان می گردد و می گوید:کاش آن را انجام نمی دادم،از آن توبه خواهم کرد،و در سرکوب آن با نفس خویش به مبارزه خواهم پرداخت.امّا نفس وی آن عمل را در نظرش می آراید و توبه اش را در هر بار از امروز به فردا می افکند.این نفس را نفس مسوّله می گویند.دارندهٔ آن از جملهٔ کسانی است که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً (۲)،وضع او از جهت آن که بر طاعات مواظبت و از آنچه به جا می آورد کراهت دارد موجب امیدواری است و شاید خداوند توبهٔ او را بپذیرد؛لیکن از جهت آن که توبه اش را از امروز به فردا می افکند و در آن تأخیر می کند فرجامی خطرناک دارد؛بسا پیش از توبه بمیرد و امر او به مشیّت حق تعالی موکول گردد،اگر خداوند به فضل خویش امر او را تدارک کند،و شکستگی او را جبران فرماید،و با قبول توبه اش بر او منّت نهد به سابقین ملحق خواهد شد؛و چنانچه شقاوت بر او غلبه کند و شهواتش بر او چیره شود بیم آن است که آنچه در ازل برای او مقدّر شده تحقّق یابد و دچار سوء عاقبت گردد،زیرا به طور مثال هر زمان اشتغال به تحصیل برای دانشجو ناممکن گردد این عدم امکان دلیل بر آن است که در ازل برایش مقدّر شده است که از جاهلان باشد و در این صورت امیدواری به او ضعیف می شود.و

ص:۱۰۵

۱- (۲۴) قصص/۵۴:آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند و بدی را به نیکی رفع می کنند...

۲- (۲۵) توبه/۱۰۲:و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و اعمال شایسته و ناشایستی را به هم آمیختند.

چنانچه اسباب مداومت بر تحصیل برای او به آسانی فراهم گردد این امر دلیل آن است که در ازل برای او مقدّر شده است از جمله عالمان باشد.به همین گونه سعادتهای اخروی و درکات آن به حکم تقدیر مسبّب الاسباب به حسنات و سیّئات ارتباط دارد همچنان که بیماری و صحّت به خوردن غذا و دوا وابسته است،و از این قبیل است بینش نفس که به سبب آن انسان از طریق ترک کاهلی و مواظبت بر تحصیل آگاهیهای درونی در دنیا استحقاق وصول به مناصب عالی را پیدا می کند.بنابراین همان گونه که برای منصب دریافت و قضاء و تقدّم علمی تنها کسی شایستگی دارد که بر اثر طول تحصیل علم، فقیه شده باشد برای سرای آخرت و نعیم آن و قرب پروردگار جهانیان فقط دلی شایسته است که بر اثر طول تزکیه و تطهیر سلامت یافته و پاک شده باشد.تدبیر ربّ الأرباب در ازل آن را این گونه رقم زده چنان که فرموده است: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها، فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّاها، وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها (۱)بنابراین هر زمان بنده گناهی را مرتکب می شود گناه او نقد و توبه او نسیه خواهد بود و این نشانهٔ خذلان و خواری اوست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بنده هفتاد سال کار اهل بهشت را می کند،تا آنجا که مردم می گویند او از اهل آن است و میان او و بهشت جز یک وجب باقی نمی ماند لیکن تقدیر بر او سبقت می گیرد،عمل اهل جهنّم را می کند و وارد آن می شود.» (۲)از این رو بیم از عاقبت کار پیش از توبه است،و هر نفسی که برون می آید خاتمهٔ نفس پیش است و امکان دارد که مرگ به آن پیوندد،لذا باید مراقب انفاس بود و گرنه آنچه ترس از آن است واقع می شود و حسرت دایمی می گردد در حالی که حسرت سودی ندارد.

طبقهٔ چهارم-توبه کند و مدّتی بر توبه استقامت ورزد

(۱) سپس به ارتکاب گناه یا گناهان باز گردد بی آنکه در دل قصد توبه داشته و بر عمل خود متأسّف باشد بلکه مانند غافلان در ورطهٔ شهوات فرورفته است.چنین کسی از جمله اصرارکنندگان بر گناه می باشد و این نفس را نفس امّاره می گویند که از هر خیر و خوبی گریزان است؛بر این شخص بیم سوء عاقبت می رود و امر او با خداست،اگر روزگارش بر بدی خاتمه یابد

۱- (۲۶) شمس/۷ تا ۱۰:و سوگند به نفس آدمی و آن کسی که آن را منظّم ساخته است،سپس فجور و تقوا(شرّ و خیر)را به او الهام کرده است،که هر کس نفس خویش را تزکیه کرده رستگار شده،و آن که نفس خود را به گناه آلوده ساخته نومید و محروم گشته است.

۲- (۲۷) سنن ابن ماجه شماره ۷۶ باب القدر،در آنجا به جای وجب،ذراع قید شده است.

دچار بدبختی و شقاوتی بی پایان شده،و اگر حسن عاقبت پیدا کند و بر عقیدهٔ توحید بمیرد امید رهایی او از آتش وجود دارد هر چند پس از گذشت مدّتی باشد؛و محال نیست که به سببی پنهانی که بر آن آگاه نیستیم عموم عفو شامل حالش شود،چنان که محال نیست که انسان به ویرانه ای درآید تا در آن گنجی بیابد و اتّفاقا به آن برسد.و یا در خانه اش بنشیند تا خدا او را عالم گرداند و دانش را بدون تعلّم و آموزش روزی او کند چنان که پیامبران(علیه السلام)چنین بوده اند،زیرا درخواست آمرزش با ادای طاعات مانند تحصیل علم با تلاش و تکرار،و طلب مال با تجارت و سفر کردن از طریق دریاهاست.

امّا درخواست آمرزش به صرف امید با وجود تباهی اعمال مانند طلب گنج در ویرانه ها و طلب علوم از طریق تعلیم فرشتگان است.وای کاش که هر کس بکوشد بیاموزد،و هر کس تجارت کند توانگر شود و هر روزه گیر نمازگزاری آمرزیده شود.

بنابراین همهٔ مردم محرومند جز عالمان،و عالمان همگی محرومند جز عمل کنندگان،و عمل کنندگان همه محرومند جز مخلصان و مخلصان در برابر خطری بزرگ قرار دارند.به همین گونه است حال کسی که خانهٔ خود را ویران کند،و مال و اندوخته خود را تباه سازد،و خود و عائله اش را گرسنه بگذارد و بگوید:«امید به فضل خدا دارم»؛ و انتظار کشد که خداوند گنجی روزی او کند که آن را در زیر زمین خانهٔ ویران خود بیابد.

چنین کسی در نزد اهل بینش از احمقان و مغروران است هر چند آنچه را انتظار می کشد از قدرت خداوند و فضل او محال نیست.همچنین کسی که از فضل و بخشش خداوند انتظار آمرزش دارد در حالی که در طاعت کوتاهی می کند و بر گناهان خویش اصرار می ورزد و در راهی که مورد آمرزش قرار گیرد گام بر نمی دارد از نظر صاحبدلان در زمرهٔ سفیهان و دیوانگان است.شگفتا از این دیوانه که حماقت خود را در قالب مورد پسندی رواج می دهد و می گوید:خداوند کریم و بخشنده است و بهشت او از همچون منی تنگ نمی شود و نافرمانی من به او زیانی نمی رساند.سپس می بینی که برای به دست آوردن مال دریاها را می نوردد و در خطرها و سختیها وارد می گردد و اگر به او گفته شود:خداوند کریم است و طلاهای خز این او از این که تو را بی نیاز کند کم نمی آید،در خانه ات بنشین شاید از راهی که انتظار آن را نداری روزیت را برساند،لیکن او گویندهٔ این سخنان را احمق می شمارد و او را مورد ریشخند قرار می دهد و می گوید:این سبکسری چیست؟از آسمان زر و سیم نمی بارد و این ها را جز از طریق کسب نمی توان یافت،

خداونـد به همین گونه آن را مقـدّر کرده و سـنّت خود را بـدین سان جاری ساخته است و تبـدیل در سـنّت خدا راه ندارد.این مغرور نمی داند که پروردگار آخرت و پروردگار دنیا یکی است و سـنّت خدا در هر دو سرا تبدیل پذیر نیست چه او خبر داده و فرموده است:

وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسـانِ إِلاّ ما سَـعی (۱)،در این صـورت چگونه معتقـد می شود که خداونـد در آخرت کریم است و در دنیـا کریم نیست؟و چگونه می گوید:سـستی در کسب مال دنیا مقتضای کرم خدا نیست و سستی برای به دست آوردن ملک و نعیم دایم آخرت مقتضای کرم اوست،و این را بر حسب کرمی که دارد بی تلاش و کوشـش می دهـد،و آن را با همـهٔ سعی و کوشـش غالبا منع می کنـد.ما از کوردلی و گمراهی به خـدا پناه می بریم چه آن جز نتیجهٔ نگونساری و فرو افتادن در تاریکیهای نادانی چیز دیگری نیست.چنـان کسـی شایسـتهٔ آن است که در زمرهٔ آنـانی باشـد که خداونـد دربـارهٔ آنها فرموده است: وَ لَوْ تَری إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناکِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً (۲)، یعنی دیدیم که تو راست می گویی در آنجا که فرمودی: وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَـعی پس ما را بازگردان تا سعی و کوشش کنیم امّا بازگشتن برای آنها ممکن نیست و عـذاب آنها ثابت و پابرجاست.ما از آنچه مایهٔ نادانی و شکّ و ناگزیر کشانندهٔ انسان به سوی بدی عاقبت است به خدا پناه می بریم.

آنچه توبه کننده باید در صورت ارتکاب گناهی یا از روی قصد و غلبهٔ

شهوت و یا نااندیشیده بر حسب اتّفاق به آن مبادرت کند.

(۱)بـدان بر هر گنهکاری توبه و پشـیمانی از گناه و اشـتغال به اعمال نیکی که ضـدّ کارهای بـدش باشد واجب است،چنان که طریق آن را ذکر کردیم.اکنون هرگاه نفس به سبب چیرگی شهوت او را در عزم بر ترک گناه یاری نکند در ادای یکی از دو واجب ناتوان شـده و نبایـد واجب دیگر را ترک کنـد و آن دفع اعمال بد با کارهای نیک است تا آنها بکلی زدوده شوند و از جملهٔ کسانی باشـد که خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَـیِّئاً ،کار نیک کار بد را می زداید.این زدودن یا به دل است یا به زبان و یا به جوارح،و باید نیکی در محلّ

۱- (۲۸) نجم/۳۹:و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۲- (۲۹) سجده/۱۲:و اگر بـبینی مجرمـان را بـه هنگـامی کـه در پیشـگاه پروردگارشـان سـر بـه زیر افکنـده می گوینـد: پروردگارا،آنچه وعده کرده بودی دیدیم و شنیدیم ما را بازگردان تا عمل صالح به جا آوریم.

بدی و در آنچه تعلّق به اسباب آن دارد به جا آورده شود.

امّا به دل این است که گناه خود را با تضرّع و زاری در پیشگاه خداوند و درخواست عفو و آمرزش از او بزداید و مانند بنده ای گریزان در برابر او اظهار ذلّت و خواری کند و با نقصان تکبر در میان مردم ذلّت و حقارت خود را بر آنان ظاهر سازد و دلیلی ندارد که بنده گریزان گنهکار بر دیگر بندگان خدا تکبر ورزد.همچنین باید در دل طالب خیر و خوبی برای مسلمانان بوده و عازم بر ادای طاعات الهی باشد.

زدودن گناه به زبان آن است که به ظلم خود اعتراف و از درگاه خداوند طلب آمرزش کند و بگوید:ربّ ظلمت نفسی و عملت سوء فاغفر لی ذنوبی،و نیز چنان که در کتاب دعوات و اذکار آورده ایم انواع استغفار را بسیار بگوید.

زدودن کار بدی به جوارح عبارت از ادای طاعات و انواع عبادات و صدقات است.

اخبار گویای این است که هرگاه گنهکار پس از ارتکاب گناه هشت چیز را به عمل آورد امید آن است که گناهش بخشوده شود.از آنها چهار چیز از اعمال دل است که عبارتند از توبه یا عزم بر توبه،حبّ دست کشیدن از گناه،بیم عذاب،امید آمرزش و چهار چیز از اعمال جوارح می باشد:این که در عقب گناه دو رکعت نماز گزارد پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید:سبحان اللّه العظیم و بحمده،سپس صدقه ای بدهد و بعد از آن یک روز روزه بگیرد.در برخی اخبار آمده است که:وضو را کامل بگیرد و به مسجد درآید و دو رکعت نماز بگزارد.در بعضی دیگر ذکر شده:چهار رکعت نماز بگزارد ۳۰،در حدیثی است که:«هرگاه گناهی مرتکب شدی حسنه ای به جا آور تا آن را محو کند نهان به نهان و آشکار به آشکار.» ۳۱از این رو گفته اند:صدقهٔ پنهان گناهان شب و صدقهٔ آشکار گناهان روز را محو می کند.و نیز در اخبار آمده است که:

مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:من در مورد زنی تلاش کردم و از همه چیز آن جز جماع برخوردار شدم حکم خدا را بر من جاری فرما.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آیا نماز

بامداد را با ما گزارده ای؟عرض کرد:آری،فرمود: إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ (۱).این حدیث گویای این است که تجاوز کمتر از زنا به زنان گناه صغیره است،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) نماز را کفّارهٔ آن قرار داده و این به مقتضای قول آن حضرت است که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفّارهٔ گناهان میان آنهاست بجز کبائر». (۲)به هر حال سزاوار است انسان همه روزه خود را حسابرسی کند،و اعمال بد خود را در نظر گیرد و آنها را با کارهای نیک بزداید.

اگر بگویی:چگونه ممکن است استغفار از گناه بدون ترك اصرار سودمند باشد؟چه در خبر آمده است که«استغفارکنندهٔ از گناه در صورتی که اصرار بر آن داشته باشد مانند استهزاکنندهٔ به آیات خداست» (۳)و یکی از بزرگان گفته است:من از گفتن استغفر اللّه استغفار می کنم.و گفته شده است:استغفار به زبان توبهٔ دروغ گویان است،و نیز رابعه عدویّه گفته است:استغفار ما به استغفار بسیاری نیاز دارد.

پاسخ این است که بدانی در فضیلت استغفار اخبار بی شماری وارد شده که ما بخشی از آنها را در کتاب اذکار و دعوات ذکر کرده ایم تا آنجا که خداوند استغفار را با بقای پیامبر(صلی الله علیه و آله)قرین کرده و فرموده است: وَ ما کانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ (۴)یکی از صحابه گفته است: (۵)ما را دو امان بود یکی از آنها که بودن پیامبر در میان ما بود از دست رفته و آن که مانده استغفار است،اگر این نیز برود هلاک می شویم.می گوید استغفاری که توبهٔ دروغ گویان است تنها استغفار به زبان است بی آنکه دل در آن انباز باشد،مانند آن که انسانی بر حسب عادت و از روی غفلت بگوید:أستغفر اللّه چنان که در آن هنگام که صفات آتش را می شنود می گوید:نعوذ باللّه (به خدا پناه می بریم)بی آنکه دلش از آنچه بر زبان می آورد متأثّر شود.این استغفار

۱- (۳۲) صحیح بخاری،ج ۶،ص ۹۴ از حدیث ابن مسعود.

۲- (۳۳) مأخذ آن پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۳- (۳۴) الشعب بیهقی،ابن عساکر از ابن عبّاس با سندی ضعیف،الجامع الصیفه.

۴- (۳۵) انفال/۳۳:و تا تو در میان آنها هستی خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد،و تا استغفار می کنند خداوند عذابشان نمی کند.

۵- (۳۶) ترمذی آن را از ابو موسی اشعری نقل کرده و گفته:و این سخن اوست،ابو الشیخ و حاکم آن را نقل کرده و صحیح دانسته اند بیهقی در الشعب گفته است:گویندهٔ این سخن ابو هریره است،بیهقی در طرق دیگری گفته گوینده ابن عبّاس است،الدرّ المنثور،ج ۳،ص ۱۸۲.

منحصر بـه حرکت زبـان است و در آن فایـده ای نیست،لیکن چنـانچه تضـرّع قلبی و زاری در طلب آمرزش به آن بپیونـدد و تضـرّع او صادقانه و از روی خلوص نیّت و رغبت باشد این تضـرّع در نفس خود حسـنه ای است که شایستگی دارد سیّئه ای را دفع کنـد،و اخبـاری که در فضـیلت اسـتغفار وارد شـده بر همین مورد حمـل شـده تا آنجا که پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله) فرموده است:«کسـی که اسـتغفار کند هر چند در روز هفتاد بار بازگردد(بر گناه)اصرار نکرده است» (1)؛و این استغفار به قلب است.

توبه و اسـتغفار درجاتی دارد،و اوایل آن هر چنـد به آخر نرسـد نیز دارای فوایـدی است.سـهل شوشتری گفته است:بنده در هر حـال چـاره ای جز مولـای خـود نـدارد بهـترین حالـات او ایـن است کـه در همـه چیز بـه او رجـوع کنـد،اگر گنـاه کرد بگویـد:«خداونـدا،بر من پوشـیده دار»و هنگامی که از گناه فراغت یافت بگوید:«ای پروردگار من توبه مرا بپذیر»،و پس از توبه بگوید:«خداوندا،عصـمت را روزی من گردان»و چون طاعتی به جا آورد بگوید:«خداوندا از من قبول کن».از او دربارهٔ استغفار که گناهـان را می زدایـد پرسـیدند،پاسـخ داد:اوّل اسـتغفار اسـتجابت پس از آن زاری و انابه و سـپس توبه است، اسـتجابت از اعمـال جـوارح زاری و انـابه از اعمـال قلـوب،تـوبه رو آوردن بـه مولـاست بـه این که خلـق را ترک گویـد،سـپس اسـتغفار از تقصیرات خود و ناسپاسـیها و ترک شـکر،در این هنگـام آمرزیـده می شود و در نزد او جـای می گیرد و پس از آن تنهایی را اختیـار کنـد و سـپس پایـداری و بعـد از آن بیـان و پس از آن قرب و بعـد معرفت و سـپس مناجـات و پس از آن خلـوص بعد موالـات سـپس گفتگـوی پنهـانی و این خلّت یعنی دوسـتی است،و این حـالت در دل بنـده قرار نمی گیرد مگر آنگـاه که علم خوراک،ذکر قوام رضا توشه و توکّل رفیعت او باشـد،سـپس خداونـد به او نظر می کند و او را به سوی عرش بالا می برد و در مقام حاملان عرش جای می گیرد.

و نیز از او دربارهٔ سـخن پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)پرسـیدند که فرموده است:«توبه کننده دوست خداست»پاسخ داد:توبه کننـده ای دوست خـداست که همـهٔ آنچه در قـول خداونـد متعـال آمـده در او موجـود باشـد،آنجـا که فرمـوده است: اَلتّـائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ... (2)،و گفت:دوست آن است که در چیزی که دوستش آن را ناخوش

1- (37) سنن ترمذی،ج 13،ص 96،پیش از این در کتاب الدّعوات ذکر شده است.

2- (38) توبه/112:توبه کننـدگان،عبـادت کاران،سپاس گویان سیاحت کننـدگان،رکوع کننـدگان،سـجده گزاران آمران به معروف،نهی کنندگان از منکر و حافظان حدود الهی می باشند،به چنین مؤمنانی بشارت بده.

می دارد وارد نشود،غرض این است که توبه دارای دو فایده است:

اوّل-محو گناهان تا چنان شود که گویا هیچ گناهی نکرده است.

دوم-رسیدن به درجات تا دوست خدا شود.

محو گناهـان نیز درجـاتی دارد،برخی در درجه ای قرار دارنـد که اصـل گنـاه آنها بکلّی محو می شود،و بعضـی دیگر تخفیفی برای آنهاست و این امر بستگی به درجات توبه دارد.استغفار به دل و جبران گناهان با اعمال نیک هر چند از اصرار در گناه فارغ نباشد از اوایل این درجات است و روی هم خالی از فایده نیست و نباید گمان کرد که وجود آن مانند عدم آن است،بلکه اهل شهود و ارباب قلوب به یقین می دانند که گفتار خداوند متعال که فرموده است: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ (۱)راست است و هیچ ذرّهٔ نیکی از اثر خالی نیست،چنان که اگر دانه ای جو در ترازو اندازی در آن بی اثر نخواهد بود و اگر بی اثر باشد لازم می آید که دانهٔ دوم نیز مانند اوّل باشد و ترازو با خروارها جو سنگینی نشان ندهد در صورتی که محال بودن این امر روشن است،بلکه کفّهٔ حسنات با اندکی کار نیک سنگین می شود،و کفّهٔ کارهای بد نیز به همین گونه است.بنابراین بپرهیز از این که طاعات خرد را اندک شماری و به جا نیاوری،و این گناهان را ناچیز بدانی و از آنها پرهیز نکنی،مانند زن کم عقلی که در رشتن کاهلی کند و بهانه آورد به این که در هر ساعت به رشتن بیش از یک تار قادر نیست و از یک تار چه سودی حاصل می شود،و آن در تهیّهٔ لباس چه تأثیری دارد.در حالی که این نادان نمی داند که البسه دنیا تار تار فراهم شده و جهان با همه فراخی و پهناوری اجسامی که در آن است ذرّه ذرّه گرد آمده است از این رو زاری و استغفار به قلب حسنه ای است که به هیچ وجه نزد خداوند ضایع نمی شود،بلکه می گویم استغفار به زبان نیز حسنه است،زیرا حرکت زبان از روی غفلت به استغفار بهتر از حرکت زبان در آن ساعت به غیبت کردن از مسلمان و یا به گفتن سخنان پوچ است بلکه بهتر از خاموشی نیز می باشد.فضیلت این استغفار بر سکوت روشن است و تنها نسبت به عمل دل و عدم توجّه آن نقصان است.به همین سبب یکی از مریدان به شیخ خود ابو عثمان مغربی گفت:در بعضی اوقات زبانم به ذکر و قرآن گویا می شود در حالی که دلم غافل و بی خبر است؟شیخ پاسخ داد:خدا را شکر کن که یکی از

۱- (۳۹) زلزال/۷:پس هر کس به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داده آن را می بیند.

اعضـایت را در راه خیر به کـار گرفته و آن را به ذکر عادت داده و در راه شـرّ به کار نبرده و بیهوده گویی را عادت آن نکرده است.

آنچه او گفته حقّ است،زیرا اگر اعضای آدمی به کارهای نیک عادت کنـد تا آن حـدّ که این عادت به صورت طبیعت درآید بسـیاری از گناهان از او دفع می شود،چه کسـی که زبانش به اسـتغفار عادت کرده اگر دروغی از کسی بشنود زبانش به آنچه بـدان عادت کرده سـبقت می گیرد و اسـتغفر اللّه می گوید،و آن که زبانش به یاوه گویی خو کرده زبانش به گفتن این که:تو چقدر احمقی و دروغ تو چقدر زشت است،پیشی می گیرد.همچنین کسی که زبانش به استعاذه عادت کرده چون بشنود که از شریری اعمال بدی صادر شد به حکم عادت زبانش به گفتن نعوذ باللّه گویا می شود،و اگر به یاوه سـرایی خو کرده است لعنه اللّه خواهـد گفت،و در نتیجه با یکی از این دو کلمه گنهکار می شود و با دیگری سـلامت می مانـد،و سـلامت مانـدن او ثمرهٔ عادت داشـتن زبان او به خیر و خوبی است.این مطلب یکی از معانی قول خداوند متعال است که فرموده است: إِنَّ اللّٰهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ (۱)و نیز: وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها (۲)،بنگر خداوند چگونه حسنهٔ او را مضاعف ساخته است،چه استغفار را در حال غفلت عادت زبان او کرده تا بدین طریق شرّ غیبت و لغت و یاوه گویی را از او دفع کند.این مضاعف کردن اندک طاعت بنده از سوی خدا در دنیاست،و مضاعف ساختن آن در آخرت بسیار بزرگتر خواهد بود،اگر بدانند.

بنابراین بپرهیز از آن که در طاعات به آفات و خطرات بنگری و در نتیجه رغبت توبه عبادات کم شود،زیرا این مکری است که شیطان آن را برای فریفته شدگان خود رایج و مقبول گردانیده و به ایشان چنان وانمود کرده که آنها ارباب بصـیرتند و خفایا و اسـرار را می داننـد و به آنها می گوید:در ذکر زبان با غفلت دل چه خیری است.در برابر این مکر مردمان سه دسـته اند:سـبقت گیرندهٔ به اعمال نیک،ستمکار به خود و میانه رو.

امّا سـبقت گیرنـدهٔ به اعمال نیک به شـیطان می گویـد:ای ملعون راست گفتی و لیکن این کلمهٔ حقّی است که باطلی را از آن خواسـته ای و به همین سبب تو را دو بار عذاب می کنم،و از دو جهت تو را زبون می گردانم و حرکت دل را بر حرکت زبان اضافه می کنم،و این عمل چنان باشد که جراحت شیطان را با پاشیدن نمک روی آن درمان

۱- (۴۰) توبه/۱۲۰:خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

۲- (۴۱) نساء/۴۰:...و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.

کرده باشند.

ستمکار مغرور به سبب کبر و خودپسندی خیال می کند این نکته را دریافته است لیکن از این که بتواند دلش را پاکیزه و از اخلاص برخوردار سازد ناتوان است با این همه زبانش را به ذکر عادت نمی دهد و حاجت شیطان را روا می سازد و با رشتهٔ غرور او به چاه می رود،و مشابهت و موافقت میان او و شیطان کامل می گردد.چنان که گفته اند:

وافق شنّ طبقه وافقه فاعتنقه (۱)

میانه رو قادر نیست با شرکت دادن دل در عمل دماغ شیطان را به خاک بمالد،و دریافته است که حرکت زبان نسبت به حرکت دل ناقص است و معتقد شده که کمال آن در سکوت از فضول کلام است و بدان ادامه می دهد و از خداوند درخواست می کند که دل را در اعتیاد به خیر با زبان شریک و دمساز فرماید.

بنابراین سبقت گیرندهٔ به خیرات مانند بافنده ای است که او را بر این کار نکوهش کرده باشند و او آن را ترک و نویسندگی را اختیار کرده باشد.ستمکار مغرور مانند بافنده ای است که شغل خود را ترک کرده و رفتگر شده باشد،و میانه رو مانند کسی است که از نویسندگی ناتوان شده و می گوید بافندگی نسبت به نویسندگی کاری نکوهیده است نه نسبت به رفتگری،و اکنون که از نویسندگی ناتوانم شغل بافندگی را ترک نمی گویم.

رابعهٔ عدویّه گفته است استغفار ما به استغفار بسیار نیاز دارد.نباید گمان کنی که او از حرکت زبان از جهت آن که ذکر خدا می گوید نکوهش می کند بلکه او غفلت قلب را مورد سرزنش قرار می دهد و بدین سبب خود را محتاج می بیند که از غفلت دلش استغفار کند نه از حرکت زبانش،زیرا اگر به زبان هم استغفار نکند نیازمند دو استغفار می شود نه یکی.به همین گونه باید نکوهش نکوهیده و ستایش ستوده را فهمید و گرنه معنای گفتار گویندهٔ صادق را که فرموده است:«حسنات ابرار سیّئات مقرّبان است»نخواهی فهمید، زیرا این امور با مقایسه ثابت می شود و بدون سنجش نمی توان آنها را درک کرد.بلکه باید کمترین طاعت و کوچک ترین گناه را کوچک نشماری،از این رو امام جعفر صادق(علیه السلام)فرموده است:«سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است:رضایش را در

۱- (۴۲) مثل رایجی است که عرب آن را در مساوات و مشابهت به کار می برد،به مجمع الامثال میدانی باب بیست و ششم مراجعه شود-م.

طاعتش،پس چیزی از طاعتش را کوچک ندانید شاید رضایش در آن باشد،غضبش را در معصیتش پس چیزی از معصیت او را حقیر نشمارید شاید خشمش در آن باشد،و ولایت خود را در بندگانش پنهان کرده است هیچ کسی را کوچک به حساب نیاورید شاید او ولیّ خدا باشد.»

رکن چهارم-در داوری توبه و طریقهٔ گشودن عقدهٔ اصرار بر گناه

اشاره

(۱)بدان مردمان بر دو قسم اند:

اوّل-جوانی است که هیچ گونه هوسهای جوانی در او نیست و بر اساس نیکی و دوری از بدی پرورش یافته و بزرگ شده و همان است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)درباره اش فرموده است:«خداوند خشنود می شود از جوانی که در او هوس جوانی نیست»، (۱)و وجود این گونه جوانان کمیاب و نادر است.قسم دوم کسی است که از ارتکاب گناه بدور نیست و اینان دو دسته اند:اصرارکنندگان بر گناه و توبه کنندگان،مقصود ما در اینجا این است که راه گشودن عقدهٔ اصرار هر گناه را بیان و درمان آن را ذکر کنیم:

بدان شفای توبه جز به دارو حاصل نمی شود و کسی که به درد آگاهی ندارد بر درمان آگاه نیست.معنای درمان شکستن و از میان بردن اسباب و عوامل درد است،چه هر دردی به سببی پدید آمده و درمان آن دفع و ابطال آن سبب است،و هر چیزی تنها به وسیلهٔ ضدّ آن باطل می شود.علّت اصرار بر گناه جز غفلت و شهوت نیست و ضدّ غفلت علم و ضدّ شهوت شکیبایی بر قطع انگیزه های آن است.غفلت سرچشمهٔ خطاهاست چنان که خداوند متعال فرموده است: أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ، لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِی الْآخِرَهِ هُمُ الْخاسِرُونَ (۲).بنابراین داروی توبه تنها معجونی است که از شیرینی علم و تلخی صبر سرشته شده باشد همان گونه که سرکنگبین از شیرینی شکر و ترشی سرکه فراهم می شود و هر یک از این دو جزء برای غرض خاصّی به کار می رود،لیکن ترکیب آنها اسبابی را که برانگیزندهٔ صفرا است از میان می برد.به همین نحو باید طریق درمان دل از بیماری اصرار بر گناه مشخّص و شناخته شود؛و چنان که گفتیم داروی این درد از دو جزء یا دو

۱- (۱) مسند احمد،طبرانی از حدیث عقبه بن عامر،المغنی.

۲- (۲) نحل/۱۰۹ و ۱۱۰:...غافلان واقعی آنهایند و قطعا در آخرت زیان کارانند.

اصل ترکیب یافته که یکی علم و دیگری صبر است و ناگریز باید آنها را توضیح داد.

اصل اوّل علم است.اگر گفته شود آیا هر علمی عقدهٔ اصرار بر گناه را می گشاید یا ناگزیر از علمی مخصوص است؟ پاسخ این است که بدانی همهٔ علوم داروهای بیماریهای دلند لیکن هر یک از این بیماریها علمی خاصّ خود دارد چنان که دانش پزشکی به طور کلّی برای همهٔ بیماریهای تن سودمند است امّا هر بیماری دانشی ویژهٔ خود دارد.بیماری اصرار نیز به همین گونه است،و ما باید بخصوص همین دانش را بیان کنیم،و برای این که فهم آن آسان تر و به ذهن نزدیکتر باشد آن را از طریق مقایسه با بیماری تن شرح و توضیح می دهیم،لذا می گویم:بیمار نیاز دارد به این که چهار امر را تصدیق کند:

اوّل-به اجمال تصدیق کند که بیماری و تندرستی اسبابی دارد

(۱) که با اختیار و به ترتیبی که مسبّب الأسباب آنها را مرتّب کرده می توان به آنها رسید،و این همان ایمان به اصل دانش پزشکی است،و هر کس بدان اعتقاد نداشته باشد به درمان مشغول نمی شود و سزاوار هلاکت است.معادل این ایمان در دانشی که ما در صدد بیان آنیم ایمان به اصل شرع است،و آن عبارت از این است که معتقد باشد سعادت در آخرت سببی دارد که آن فرمانبرداری و طاعت است،و شقاوت در آخرت نیز دارای علّتی است و آن معصیت و نافرمانی خداست،ایمان به اصل شرایع همین است.این ایمان را باید حتما یا از طریق تحقیق و یا از راه تقلید به دست آورد و هر دو راه از طریق ایمان است.

دوم-آن که بیمار ناگزیر است به پزشک معیّنی اعتقاد پیدا کند

(۲) که او به دانش پزشکی آگاه و در آن ماهر و آنچه دراین باره می گوید صادق است،دروغ نمی گوید و تزویر به کار نمی برد،چه صرف ایمان او به اصل دانش پزشکی بدون ایمان مذکور برای او سودی ندارد،و معادل این اعتقاد در علمی که ما مشغول بیان آنیم داشتن یقین به صدق پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و ایمان به این که قول او حقّ و راست است و هیچ گونه دروغ و خلاف در آن نیست.

سوّم-بیمار چاره ای ندارد جز این که به سخنان پزشک که او را به اجمال از خوردن

چیزهایی که برای او زیان دارد می ترساند گوش فرا می دهد

(۳)به طوری که از ترک پرهیز بیمناک شود و شدّت بیم او را به رعایت پرهیز وادار سازد.معادل این امر در دین گوش دادن به آیات و اخباری است که مشتمل بر ترغیب به تقوا و پرهیز از ارتکاب گناه و

ص:۱۱۶

ترک پیروی از هوسها و تصدیق همهٔ چیزهایی است که به گوش او رسانیده شده است، بی آنکه شکّ و ریبی در آنها داشته باشد تا بدین وسیله ترسی در او پدید آید که صبر را که رکن دیگر درمان است در او نیرومند سازد.

چهارم–سخنان پزشک را در آنچه اختصاص به بیماری او دارد و در آنچه بر او لازم

است از آنها پرهیز کند به خوبی بشنود

(۱) تا همهٔ آنچه برای او زیان دارد اعمّ از افعال و احوال و خوردنیها و آشامیدنیها بر او معلوم گردد،چه بر هر بیماری پرهیز از همه چیز لازم نیست و هر دوایی برای هر بیماری سودمند نمی باشد،بلکه هر دردی علمی خاصّ و علاجی مخصوص دارد.معادل آن در دین آن است که هر بنده ای به هر شهوت و گناهی دچار نمی شود بلکه هر مؤمنی گناه یا گناهان مخصوص دارد،نیاز او در حال دین است که بداند خلافی را که مرتکب می شود گناه است سپس آفات گناهان و اندازه زیان آنها را در دین بداند،و پس از آن بداند چگونه باید در برابر آنها صبر و پایداری کند،و بعد از آن به چگونگی زدودن گناهان پیشین خود علم پیدا کند.این ها علوم و داناییهایی است که آنها را تنها پزشکان دین می دانند،این پزشکان همان عالمانند که وارثان پیامبرانند.

گنهکار هنگامی که گناه خود را دانست بر اوست که به پزشک مراجعه و بخواهد که او را معالجه کند و این پزشک همان عالم دینی است،و اگر نداند آنچه را مرتکب شده گناه است بر عالم است که خلاف او را به او بشناساند،و آن بدین صورت تحقّق می یابد که هر عالمی آموزش تعالیم دینی مردم سرزمین یا شهر یا محلّه یا مسجد یا زیارتگاهی را به عهده گیرد،و آنچه بدانها سود یا زیان می رساند،و آنها را خوشبخت یا بدبخت می گرداند به آنان بیاموزد،و صبر نکند تا آنها از او بپرسند بلکه سزاوار است مردم را به سوی خود فرا خواند،چه عالمان وارثان پیامبرانند و پیامبران نادانها را به حال خود رها نمی کردند بلکه آنها را به مجامع خود دعوت می کردند،و در ابتدا بر در خانه های آنها می رفتند و یکایک آنها را می طلبیدند و راه راست را به آنان گوشزد می کردند.چه بیمار دلان بیماری خود را نمی شناسند همچون کسی که پیسی در صورتش پدیدار شده و آینه ای به همراه ندارد.او بیماری خود را نخواهد شناخت مگر آن که دیگری آن را به او معرّفی کند.این امر بر همهٔ عالمان واجب عینی است.همچنین بر پادشاهان واجب است در هر روستا و هر کویی فقیهی دیندار منصوب کنند تا احکام دین را به مردم بیاموزد،زیرا مردمان نادان به دنیا می آیند و چاره ای نیست جز این که دعوت اسلام به

آنهـا تبليغ و اصـول و فروع دين به آنهـا آمـوخته شود.دنيـا بيمارسـتان است،در شـكم زمين جز مرده و بر پشت آن جز رنجور نيست،بيمارى دل سـخت تر از رنجورى تن است، عالمان پزشك و پادشاهان فرمانروايان اين بيمارسـتانند،هر بيمارى با مداواى عالم درمان نشود به حاكم سپرده مى شود تا او را از شـرارت باز دارد،چنان كه پزشك بيمارى را كه پرهيز نمى كنـد،يا ديوانه را به سـرپرست او مى سـپارد تا ديوانهٔ خود را غل و زنجير كند و شرّ او را از خودش و ديگر مردم برطرف كند.اين كه بيمارى دلها بيش از بيمارى بدنهاست به سه علّت است:

اوّل-آن كه بيمار دل نمى داند كه بيمار است.

دوم-فرجـام كسـى كه دلش بيمـار است در اين جهـان مشاهـده نمى شود،بر خلاـف آن كه تنش بيمـار است كه پايـان كار او مرگ است و آن چيزى است كه ديده مى شود و طبايع از آن نفرت دارد،و آنچه پس از مرگ واقع مى شود و نيز عاقبت گناه كـه مرگ دل است نيز در اين جهـان مشـهود نيست،از اين رو نفرت از گنـاه كم است هر چنـد مرتكب آن مى دانـد كه گنـاه است،به همين سـبب ديده مى شود كه آن كه دلش بيمار است بر فضل خدا تكيه مى كند و آن كه تنش رنجور است بى آنكه بر لطف خداوند اعتماد كند به درمان آن مى كوشد.

سوّم-كه دردى سـخت و دشوار است اين است كه پزشـكان نايـاب شـده انـد،چه پزشـكان اين درد عالماننـد و عالمـان در اين روزگار خود به دردى سـخت و دشوار دچار گشته اند و از درمان آن وامانده اند امّا همگانى بودن اين بيمارى مايهٔ تسلّى آنها شـده به طورى كه نقصان آنها ظاهر نمى شود از اين رو ناگزير شـده اند كه مردم را گمراه كنند و به آنها چيزهايى بگويند كه بر بيمارى آنها بيفزايد،درد كشـنده محبّت دنياست و اين درد بر پزشـكان چيره شده و نمى توانند مردم را از آن بترسانند از بيم اين ننـگ كه مبـادا به آنهـا بگوينـد:چرا مـا را به اين درمان دسـتور مى دهيـد و خودتان را فراموش مى كنيد.بـدين سـبب درد همگانى است و همچون و با سـرايت آن شديد و دارو ناياب و خلق بر اثر فقدان پزشك در شـرف نابودى است،بلكه پزشـكان به طرق مختلف به گمراه كردن مردم مشـغولند،كاش اينان كه اصـلاح نمى كننـد افساد نكننـد،و نيز اى كاش خاموش شوند و سخن نگوينـد؛زيرا هنگامى كه سـخن بگوينـد براى آنها چيزى مهم تر از آن نيست كه بر رغبت عوام در شـنيدن سـخنان خود بيفزايند و دل آنها را به دست آورند و به اين مقصود

نمی رسند جز این که بر امید آنها و غلبه دادن اسباب رجا بیفزایند و دلایل رحمت حق تعالی را ذکر کنند،زیرا این سخنان در گوشها لذیذتر و در طبایع دلنشین تر است،و مردم در حالی مجالس وعظ آنها را ترک می کنند که بر ارتکاب گناه دلیرتر و اعتماد آنها به فضل و بخشش خداوند بیشتر شده است.و هرگاه پزشک نادان یا خائن باشد با دارو بیمار را هلاک می کند،چه آن را در محلّ خود به کار نمی برد،خوف و رجا دو دارویند لیکن برای دو تن که بیماری آنها ضدّ یکدیگر باشد،امّا کسی که خوف از خدا بر او غلبه یافته تا آنجا که از دنیا بکلّی دوری گزیده و خود را به چیزهایی که توان آنها را ندارد مکلّف ساخته و زندگی را بکلّی بر خود تنگ کرده باید با ذکر اسباب رجا شدّت خوف او را شکست و وی را به اعتدال باز گردانید.همچنین کسی که بر گناه اصرار دارد و آرزومند توبه است لیکن به سبب بزرگ شمردن گناهانی که در سابق مرتکب شده به حکم یأس و نومیدی،از توبه امتناع می کند نیز درمان او به ذکر اسباب رجا و امید است تا به قبول توبه امید بندد و توبه کند.لیکن مغروری که در ارتکاب گناه بی پروا و گستاخ شده است معالجهٔ او از طریق ذکر اسباب رجا مانند آن است که به امید شفاء گرمی مزاج را با عسل درمان کنند،و این روش نادانان و گمراهان است.بنابراین فساد پزشکان درد دشواری است که به هیچ روی درمان پذیر نیست.

اگر بگویی:طریقه ای را که موعظه گو برای وعظ باید در پیش گیرد بیان کن.

پاسخ آن است که بدانی جواب این سؤال طولانی است و بیان کامل آن ممکن نیست،آری ما به طرق مختلفی که در گشودن عقدهٔ اصرار و وادار کردن مردم به ترک گناه سودمند است می کنیم و آنها چهار طریق است:

اوّل-موعظه گو آیاتی را که در قرآن آمده و گنهکاران و سرکشان را از نافرمانی بیم می دهد و روایات و اخباری را که حاکی این مطلب است ذکر کند،از قبیل آنچه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است: (۱)«هیچ روزی نیست که صبح آن برآید و شفق آن فروشود جز

۱- (۳) عراقی گفته است:من این حدیث را به این صورت ندیدم.ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده است که:«خداوند را فرشته ای است که همه شب صدا می زند: چهل ساله ها کشتزاری هستند که وقت درو کردن آنان نزدیک شده است»و در آن آمده است:کاش خلایق آفریده نمی شدند،و ای کاش حالا که خلق شده اند می دانستند برای چه آفریده شده اند پس میان خود بنشینند و مذاکره کنند.»

این که دو فرشته به چهار آواز با یکدیگر سخن می گویند یکی از آن دو می گوید:کاش این مردم آفریده نشده بودند؛دومی می گوید:اکنون که آفریده شده اند کاش می دانستند برای چه آنها را آفریده اند؛بار دیگر اوّلی می گوید:حال که نمی دانند برای چه آفریده شده اند کاش به آنچه می دانند عمل کنند»،و در روایتی است:«بنشینند و آنچه را دانسته اند مذاکره کنند،دیگر بار دومی می گوید:اکنون که به آنچه می دانند عمل نمی کنند کاش از عملکرد خود توبه می کردند».یکی از پیشینیان گفته است (۱):و نیز یکی دیگر گفته است:هیچ بنده ای گناهی نمی کند جز این که محلّ گناه او در زمین از خدا اجازه می خواهد که او را فروبرد،و آسمانی که سقف اوست اجازه می خواهد که بر روی او درافتد خداوند به زمین و آسمان می فرماید از بندهٔ من دست بازدارید و او را مهلت دهید،چه شما او را نیافریده اید و اگر او را آفریده بودید به او رحم می کردید؛شاید او توبه کند و من او را بیامرزم؛باشد که اعمال شایسته به جا آوردن و من سیّئات او را به حسنات مبدّل کنم و این معنای قول حقّ تعالی است که فرموده است: إِنَّ اللّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ . (۲)

احادیث و اخبار در نکوهش گناهان و ستایش توبه کاران از شماره و بیرون است و موعظه گو اگر وارث پیامبر(صلی الله علیه و آله)است باید در وعظ خود از آنها بهره بسیار گیرد،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دینار و درهمی به جا نگذاشت و علم و حکمت به جا گذاشت و هر عالمی به اندازهٔ آنچه از این ها به وی رسیده از او ارث برده است.

دوم-بیان سرگذشت پیامبران و پیشینیان و مصائبی که به سبب گناه بر آنها گذشته است و ذکر آنها در دلهای مردم بسیار مؤثّر و سود آنها آشکار است مانند چگونگی احوال آدم(علیه السلام)و گناه او و آنچه پس از اخراج از بهشت دید تا آنجا که روایت شده است هنگامی که از میوهٔ درختی که از آن نهی شده بود تناول کرد حلّه های بهشتی از تن او پرید و عورت او آشکار شد،و تاج و پیشانی بند از روی او شرم کردند بالا روند جبرئیلی

۱- (۴) هنگامی که بنده مرتکب گناهی می شود فرشتهٔ سمت راست که فرمانده فرشتهٔ سمت چپ است به فرشتهٔ مذکور می گوید تا مدت شش ساعت از نوشتن گناه او خودداری کند،اگر در طول این مدت توبه و استغفار کند گناه او نوشته نمی شود و اگر طلب آمرزش نکرد بر او نوشته خواهد شد.

۲- (۵) فاطر/۴۱:خداوند آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هرگاه منحرف شوند کسی جز او نمی تواند آنها را نگاه دارد.

بیامد و تاج را از سر او برگرفت و پیشانی بند را باز کرد،از بالای عرش ندا رسید که از جوار من دور شوید،چه کسی که نافرمانی من می کند در جوار من نخواهد بود.آدم(علیه السلام) در حالی که می گریست به حوّا نگریست و گفت:این نخستین شومی گناه است که ما را از جوار دوست بیرون کرد.

در اسرائیلیّات آمده است:مردی زنی را از شهر دیگر به همسری گرفت و غلام خود را فرستاد تا او را بیاورد.آن زن بدان غلام مایل شد و او را به خود فرا خواند.آن غلام در برابر او مجاهده و از اجابت خواست او امتناع کرد.حق تعالی به برکت تقوایش او را مقام پیامبری داد،و یکی از پیامبران بنی اسرائیل شد.در داستانهای موسی(علیه السلام)آمده است که او به خضر(علیه السلام)گفت:به چه سبب خداوند تو را بر علم غیب آگاه گردانیده است؟پاسخ داد:به سبب آن که گناه را به خاطر او ترک کردم.و نیز روایت شده است که خداوند به یعقوب(علیه السلام)وحی فرمود:آیا می دانی چرا میان تو و فرزندت یوسف جدایی انداختم؟عرض کرد:نه،فرمود:به سبب آن که به برادرانش گفتی بیم دارم گرگ او را بخورد،چرا بر او از گرگ بیمناک شدی و به من امید نداشتی؟چرا غفلت برادرانش را در نظر گرفتی،و حفظ مرا از او در نظر نیاوردی؟.همچنین هنگامی که یوسف به ندیم پادشاه گفت:مرا نزد پادشاه خود یاد کن،خداوند فرمود: فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (1).

امثال این حکایات بسیار است،و قرآن و اخبار افسانه گویی نکرده اند بلکه غرض از آنها کسب عبرت و بینش است تا دانسته شود که از گناه صغیرهٔ پیامبران چشم پوشی نشده چه رسد به گناه کبیرهٔ دیگران.آری از سعادت آنها بود که مجازاتشان در دنیا قرار داده شد و به آخرت موکول نگردید،و به بدبختان مهلت داده می شود که هر چه بیشتر بر گناهان خود بیفزایند برای آن که عذاب آخرت سخت تر و بزرگتر است.این نیز از جملهٔ مطالبی است که باید آن را مکرّر به اصرارکنندگان در گناه گوشزد کرد زیرا در برانگیختن انگیزه های توبه سودمند است.

سوّم-برای آنها بیان کند که تعجیل در مجازات گناه در دنیا همواره مورد انتظار است، و همهٔ مصیبتها و بدبختیهایی که به بنده می رسد به سبب جنایات اوست.بسا آن که بنده

۱- (۶) یوسف/۴۳:...و لیکن شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و به دنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.

در امر آخرت سهل انگاری کند و به سبب نادانی از مجازات الهی در دنیا بیشتر بترسد و باید او را از این امر بیم داد،چه غالبا شومی همهٔ گناهان در دنیا خیلی زود دامنگیر انسان می شود تا آنجا که به سبب گناه روزی بر بنده تنگ می شود و موقعیّت او از دلها ساقط می گردد،و دشمنانش بر او چیره می شوند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بنده به سبب گناهی که می کند از روزی محروم می شود.» (۱)ابن مسعود گفته است:من گمان می کنم بنده بر اثر گناهی که مرتکب می شود علم را فراموش می کند،و همین معنای قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است که فرموده است:«کسی که گناهی می کند عقلی از او جدا می شود که هرگز به او باز نمی گردد.» (۲)یکی از پیشینیان گفته است:لعنت تنها روسیاهی و نقصان مال نیست بلکه لعنت آن است که از گناهی بیرون نیایی جز این که در گناهی نظیر آن و یا بدتر از آن درافتی و مطلب چنان است که وی گفته،زیرا لعنت به معنای راندن و دور کردن است و هنگامی که انسان توفیق کار نیك نیابد و اسباب کار بد برایش فراهم شود رانده و دور گردانیده شده است و محرومیّت از روزی توفیق بزرگترین محرومیّت است.هر گناهی که انسان مرتکب می شود آن انگیزه ای برای گناه دیگری است و بدین ترتیب گناهش مضاعف می شود و در نتیجه از روزی سودمند خویش که عبارت از همنشینی با عالمان که مخالفان گناهند و از مجالست صالحان که گنهکار را دشمن می دارند محروم می شود.در خبر آمده است:«آنچه را در روزگار خود نمی پسندید به سبب آن است که اعمال خود را دگرگون کرده اید» (۳)و نیز در خبر است که:«کمتر کاری که با بنده می کنیم به هنگامی که شهوتش را بر طاعت من برگزیند آن است که او را از لذّت مناجات با خودم محروم می کنم.»

۱- (۷) سنن ابن ماجه،شماره ۴۰۲۲ با سند حسن؛کافی،ج ۲،ص ۲۷۱ نظیر آن.

۲- (۸) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۹) الزّهد بیهقی از حدیث ابی الدّرداء و گفته است حدیث غریبی است که دیگری آن را روایت نکرده، همچنین عقیلی و ابو عبد اللّه بن هانی است،عراقی گفته است:او متّهم به دروغگویی است،ابن ابی حاتم گفته است:وی از پدرش اباطیلی نقل کرده،من می گویم:معنای این حدیث صحیح است و کتاب خدا بر آن دلالت دارد که فرموده است: ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ، و نیز: ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النّاسِ .

می گویم:این خبر از طریق خاصّه(شیعه)نیز روایت شده است،در کافی از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که:امیر مؤمنان(علیه السلام)دربارهٔ قول خداوند متعال: وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ فرموده است:هیچ رگی نمی پیچد و سنگی اصابت نمی کند و گاهی نمی لغزد و خراش چوبی(به بدن)نمی رسد جز به سبب گناهی است،و آنچه خدا عفو می کند بیشتر است». (۱)

و نیز از آن حضرت روایت شده است که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«ترک گناه آسان تر از طلب توبه است،چه بسا لحظه ای شهوت که اندوهی دراز به جا می گذارد، مرگ رسوایی دنیاست و آن برای هیچ خردمند و خوشحالی به جا نگذاشته است.» (۲)چهارم-ذکر مجازاتهایی که بر یکایک گناهان مقرّر است مانند شراب خواری،زنا، دزدی،قتل،غیبت،تکبّر،حسد،این گناهان را نمی توان شمرد،و گفتن آنها با نااهل مانند به کار بردن دارو در غیر محلّ خود می باشد،بلکه عالم باید مانند پزشک حاذق از نبض و رنگ و اقسام حرکات به بیماریهای درونی پی برد و به درمان آنها بپردازد،و به قرینهٔ ظواهر حال بر صفات پنهانی بیمار راه یابد،و چون بر چگونگی وضع او آگاه شد دست به کار درمان او شود،و در این امر به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اقتدا کند؛چه مردی به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد:مرا وصیّتی مختصر کن،فرمود:«خشمگین مشو»، دیگری عرض کرد:مرا وصیّتی کن:فرمود:«بر تو باد که از آنچه در دست مردم است نومید باشی و همین توانگری است،و بپرهیز از طمع چه آن فقر حاضر است،و نماز را مانند نماز وداع کننده بگزار،و بپرهیز از چیزی که باید از آن پوزش خواست» (۳)،گویا آن حضرت در سؤال کنندهٔ اوّلی نشانه های درشت خویی و خشمگینی را یافته بود که او را از آن نهی فرمود،و در دومی طمع ورزی به مردم و درازی آرزو را تشخیص داده بود.و سخن چنانچه به مقتضای حال سؤال کننده باشد سزاوارتر است تا بر حسب حال گوینده در این صورت بر هر اندرزگویی واجب است که عنایت خود را صرف شناخت صفات پنهانی شنونده کند و حالاتی را که سزاوار است تشخیص دهد تا به آنچه مهمّ تر است

۱- (۱۰) همان مأخذ،ج ۲ ص ۴۴۵،شماره ۶.آیه در سوره شورای/۳۰:هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده اید و بسیاری را نیز عفو می کند.

۲- (۱۱) همان ماخذ ج ۲،ص ۴۵،شماره ۱.

۳- (۱۲) مسند حاکم،سنن ابن ماجه و پیش از این ذکر شده است.

بپردازد،زیرا نقل همهٔ رهنمودهای شرع برای همهٔ مردم غیر ممکن است،و اشتغال به وعظ کسی که از موعظه بی نیاز می باشد تضییع اوقات است.

اگر بگویی:چنانچه واعظ برای جمعیّتی سخن می گوید،یا کسی از او پرسش می کند که باطن حال او را نمی داند تا او را موعظه کند در این صورت چه کاری باید بکند؟ پاسخ این است که بدانی راه او این است که در این هنگام به چیزی وی را موعظه کند که عموم مردم یا اکثر آنها بدان نیاز دارند؛علوم شرعی به منزلهٔ غذا و دارو می باشند؛غذا برای همهٔ مردم و دارو برای بیماران است.نمونهٔ این نوع موعظه گفتار لقمان به فرزند خویش است که:ای فرزند!با زانوهایت به عالمان زحمت ده و همنشین آنها باش،با آنها مجادله مکن تا تو را دشمن بدارند،از دنیا کفاف خود برگیر،و زیادی درآمد خود را برای آخرت هزینه کن،همهٔ دنیا را ترک مکن تا مستمند شوی و زحمتی بر دوش مردم باشی،به گونه ای روزه بدار که روزه شهوتت را بشکند نه آن که به نمازت زیان رساند، زیرا نماز از روزه برتر است،با بی خردان منشین و با شخص دو روی معاشرت مکن.

و نیز به فرزندش گفته است:ای فرزند!بدون شگفتی خنده مکن و بدون نیاز گام برمدار،از آنچه به تو مربوط نیست مپرس،مال خود را ضایع مکن تا مال دیگری را اصلاح کنی،چه مال توان است که از پیش می فرستی،و آنچه را باقی می گذاری مال دیگران است.ای فرزند!کسی که رحم می کند به او رحم می شود،و کسی که خاموشی می گزیند سالم می ماند،و آن که سخن نیک گوید سود می برد،و کسی که سخن بد گوید گناه می کند و آن که زبان خود را در اختیار ندارد پشیمان می شود.

مردی به ابی حازم گفت:به من وصیّتی کن،گفت:هر چه را در حال فرا رسیدن مرگ غنیمت می شماری آن را انجام ده،و آنچه را در وقت فرا رسیدن مرگ مصیبت می دانی از آن دوری گزین.

موسی(علیه السلام)به خضر گفت:مرا وصیّتی کن:پاسخ داد:خندان باش وحشتناک مباش؛ سود رساننده باش و زیان رساننده مباش؛لجاجت مکن بی حاجت گام برمدار؛بی تعجّب مخند،گنهکاران را به گناهانشان سرزنش مکن،و بر گناه خود گریه کن ای پسر عمران.

مردی به محمّد بن کرّام گفت:مرا وصیّتی کن،گفت:در راه رضای خالق خود به اندازه ای بکوش که برای رضای نفس خود می کوشی.

ص:۱۲۴

این موعظه ها مانند خوراکهایی است که همهٔ مردم در سود بردن از آنها شریکند،و به سبب فقدان این گونه واعظان است که باب نصیحت پذیری و پندگیری مسدود شده و معاصی غلبه یافته و تباهی به همه جا سرایت کرده و مردم به واعظانی گرفتار شده اند که سخنان را به سجع می آرایند و شعرهایی می خوانند،و در بیان چیزی که آن را نمی دانند تکلّف و تظاهر می کنند و به حال دیگران تشبّه می جویند،در نتیجه هیبت آنها از دلها رفته است،و چون سخن آنان از دل بر نمی خیزد بر دل نمی نشیند بلکه گوینده خودستا و چاپلوس و شنونده متکلّف و بی اعتناست،و هر یک از این دو از حقّ رو گردان و خلافکار است.و چون طلبیدن پزشک نخستین درمان بیمار است طلب کردن عالمان اوّلین معالجه گنهکاران می باشد،و این مطلب یکی از ارکان علاج و از اصول آن است.

اصل دوم صبر است؛سبب نیاز به صبر این است که بیمار به علّت خوردن آنچه برای او زیان دارد بیماریش به درازا می کشد و این یا به سبب غفلت از مضرّات آن است و یا به علّت شدّت غلبهٔ شهوت است.لذا طولانی شدن بیماری او دو سبب دارد،آنچه را ذکر کردیم علاج غفلت است و درمان شهوت باقی مانده که ما آن را در کتاب ریاضت نفس بیان کرده ایم.و خلاصهٔ آن این است که بیمار هر زمان حرص او به طعامی زیانبار شدّت یابد بزرگی زیان آن را به یاد آورد،و صورت آن را از برابر چشم خود دور سازد،و با چیزی که در صورت به آن نزدیک بوده و زیان بسیار آن را نداشته باشد میل خود را تسکین دهد سپس به نیروی خوف بر الم ناشی از ترک آنچه بدان حرص دارد شکیبایی کند،چه در هر حال ناگریز از تحمّل تلخی صبر است.

درمان شهوت معاصی نیز به همین گونه است.فی المثل جوانی که شهوت بر او چیره شده و نمی تواند چشم و دل یا اعضای خود را از کوشش در راه ارضای این شهوت باز دارد باید زیان گناه آن را به خاطر آورد و تهدیدهایی را که در کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ مرتکب آن گناه آمده بخواند و هنگامی که خوف او قوّت گرفت خود را از اسبابی که شهوتش را تحریک می کند دور بدارد.عالمی که آتش شهوت او را برافروخته می کند در خارج و بیرون از وجود او،و آن حضور چیزی است که بدان شیفتگی دارد و به آن می نگرد،از این رو گریز از آن و گوشه گیری درمان این شهوت است و چنانچه شیفتگی او در خوردن خوراکهای لذیذ است درمان آن گرسنگی و پیوسته روزه گرفتن است و همهٔ این ها تنها با صبر و شکیبایی میسّر است،و صبر جز از

ترس،و ترس جز از علم،و علم جز از بصیرت و بینش و یا از شنیدن و تقلید ناشی نمی شود.بنابراین گام نخست حضور در مجالس ذکر و سپس شنیدن با دلی است که فارغ از دیگر مشغولیّتها و وقف بر آنچه می شنود باشد،پس از آن با تمام فهم در آنها بیندیشد،و از همهٔ این ها ناگزیر خوف به وجود می آید و چون خوف او قوّت یابد به کمک آن صبر میسّر می شود،و انگیزه هایی برای طلب درمان در او پدید می آید و توفیق و تسهیل این امور از سوی خداوند شامل حال او می گردد.

بنابراین هر کس سخن حقّ را به خوبی بشنود،ترس از خدا را شعار خود سازد،و پرهیزگاری پیشه کند،ثواب الهی را انتظار داشته و چنان باشد که خدا فرموده است: وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری (۱)رستگار شده است و گرنه هنگامی که از پا در افتد و هلاک شود لذّتهای دنیوی که خود را بدانها سرگرم کرده برای او سودی نخواهد داشت.بر پیامبران(علیه السلام)جز بیان راههای هدایت تکلیفی نیست،و دنیا و آخرت از آن خداست.

اگر بگویی:همهٔ این امور به ایمان برگشت دارد،زیرا ترک گناه جز به صبر و صبر جز به خوف،و خوف جز به دانستن بزرگی ضرر گناه ممکن نیست و تصدیق بزرگی گناه به منزلهٔ تصدیق خدا و پیامبر اوست و این همان ایمان است لذا هر کس در ارتکاب گناه اصرار ورزد اصرار او دلیل بر آن است که مؤمن نیست؛ پاسخ این است که بدانی اصرار بر گناه به سبب فقدان ایمان نیست بلکه به علّت ضعف آن است،زیرا هر با ایمانی تصدیق دارد که گناه سبب دوری از خدا و عذاب در آخرت است لیکن اسبابی که او را به گناه دچار می کند مختلف است:

اوّل-آن که عذاب الهی غایب است و دیده نمی شود و نفس آدمی بر این آفریده شده که از آنچه حاضر است متأثّر شود و تأثّر او به چیزی که در آینده وعده داده شده در مقایسه با تأثّر او نسبت به حاضر ضعیف و ناچیز است.

دوم-شهواتی که برانگیزندهٔ گناه است لذّات آنها نقد و محسوس است،و این شهوات چنان نیرومند است که گلوی آدمی را می فشارد و به سبب اعتیاد و انس و عادت

۱- (۱۳) لیل/۸:...و جزای نیک(الهی)را تصدیق کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم،امّا کسی که بخل ورزد از این طریقه بی نیازی طلبد،و پاداش نیک(الهی)را تکذیب کند ما بزودی او را در مسیر دشواری قرار می دهیم و در آن هنگام که(در جهنّم یا قبر)سقوط می کند اموالش به حال او سودی نخواهد داشت.

بر او چیره گشته و طبیعت پنجم او شده و دست برداشتن از لذّت نقد به سبب بیم از آینده بر نفس سخت و دشوار است،از این رو خداوند متعال فرموده است: کَلاّ بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ ، (۱)و نیز: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا . (۲)گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بیانگر شدّت و سختی این امر است در آنجا که فرموده است:«بهشت در مکروهات و دوزخ در شهوات احاطه شده است» (۳)و نیز:«خداوند دوزخ را آفرید و به جبرئیل فرمود:به آن بنگر،به آن نگریست و عرض کرد:به عزّتت سوگند هیچ کس آن را نمی شنود تا به آن درآید،پس شهوات را به آن احاطه داد و فرمود:برو بدان بنگر،چون بدان نگریست عرض کرد:به عزّتت سوگند ترسیدم کسی نماند جز این که به آن درآید،و بهشت را آفرید و به جبرئیل فرمود:برو و بدان بنگر.چون به آن نگریست عرض کرد:به عزّتت سوگند هیچ کس آن را نمی شنود جز این که به آن وارد می شود سپس مکروهات را گرداگرد آن قرار داد،و به او فرمود:برو و بدان بنگر،پس به آن نگریست و عرض کرد:

به عزّتت سوگند بیم دارم کسی وارد آن نشود». (۴)

این که شهوت در حال انسان را مضطرّ و بی تاب می کند و کیفر به آینده موکول است دو عاملند که او را با وجود داشتن ایمان به ارتکاب اعمال زشت وادار می کنند،چه هر کس در حال بیماری به سبب شدّت تشنگی آب یخ بنوشد،اصل دانش پزشکی را تکذیب نکرده و زیان آن را نسبت به خودش منکر نشده است لیکن شهوت بر او غلبه کرده و درد صبر کردن بر تشنگی که در حال با او دست به گریبان است،دردی را که در آینده مورد انتظار است آسان ساخته است.

سوّم-هیچ گنهکار مؤمنی نیست جز این که غالبا عزم دارد توبه کند و اعمال بد خود را با کارهای نیک بزداید،چه به او وعده داده شده که حسنات،سیّئات را محو می کند جز این که درازی آرزوها بر طبایع غلبه دارد و پیوسته توبه و زدودن گناهان را به تأخیر

۱- (۱۴) قیامت/۲۰ و ۲۱:چنین نیست که شما می پندارید بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید و آخرت را رها می کنید.
۲- (۱۵) اعلی/۱۷:بلکه شما زندگی دنیا را مقدّم می دارید.
۳- (۱۶) ترمذی،ج ۱۰،ص ۳۲،احمد مسلم از حدیث انس،و نیز احمد در الزهد از ابن مسعود و مسلم از ابی هریره همه به سند صحیح،الجامع الصفه.
۴- (۱۷) ترمذی ج ۱۰،ص ۳۳.

می اندازد و چون امیدوار به توفیق توبه است بسا که با داشتن ایمان به آن اقدام کند.

چهارم-هر مؤمنی معتقد است که گناه موجب عقوبتی نیست که قابل عفو نباشد؛از این رو گناه می کند و با تکیه بر فضل خداوند امید عفو دارد.

این چهار سبب که ذکر شد با وجود بقای اصل ایمان انگیزهٔ اصرار بر گناه است.بلی گاهی گنهکار گناهی را مرتکب می شود که سبب پنجمی دارد و اصل ایمان او را خدشه دار می کند،و آن شکّ او در صدق پیامبران خداست،و این کفر است،چه او مانند بیماری است که پزشک وی را از خوردن آنچه برای او زیان دارد بیم داده لیکن از جملهٔ کسانی است که معتقد است پزشک مذکور دانا به دانش پزشکی نیست و در نتیجه او را تکذیب می کند،و یا در دانایی او شکّ دارد و بدین سبب به توصیهٔ او اعتنا نمی کند.و در هر صورت این کفر است.

اگر بگویی:درمان این پنج سبب چیست؟ پاسخ این است که درمان آنها اندیشیدن است،بدین گونه که در سبب نخست که عبارت از تأخیر عقوبت است نفس خویش را متقاعد کند که هر چه آمدنی است آمده است و فردا برای چشم به راه زمانی نزدیک است،و مرگ به هر کسی از بند کفش او به وی نزدیکتر است،او چه می داند شاید قیامت نزدیک باشد،و آنچه متأخّر است چون واقع شود نقد و حاضر می گردد.باید به یاد آورد که انسان در دنیا همواره از بیم امری که ممکن است در آینده واقع شود خود را به رنج می اندازد.فی المثل به کشتی می نشیند و رنج سفر را تحمّل می کند تا سودی به دست آورد و به وسیلهٔ آن نیازی را که ممکن است در آینده بدان پیدا کند برطرف سازد.بلکه اگر بیمار شود و پزشکی ترسا به او بگوید که آب سرد برایش زیان دارد و او را به مرگ می کشاند با آن که آب سرد از نظر او گواراترین چیزهاست آن را ترک می کند با این که درد مردن اگر از عواقب آن نترسد لحظه ای بیش نبوده و از مفارقت دنیا نیز چاره ای نیست.

مگر وجود او در دنیا نسبت به عدم او در ازل و ابد چه مدّت است؟با این حال چگونه به سخن یک پزشک ذمّی که هیچ معجزه ای از او بروز نکرده تکیه می کند و آنچه را نزد او لذیذ و گواراست رها می سازد،بلکه او باید بگوید:چگونه درخور عقل من است که گفتار پیامبران را که مؤیّد به معجزاتند کمتر از قول ترسایی بدانم که ادّعای پزشکی می کند بی آنکه معجزه ای بر آن داشته باشد و تنها تنی چند از عوام خلق برایش گواهی

ص:۱۲۸

می دهند.و چگونه ممکن است عذاب آتش در نزد من سبکتر از عذاب بیماری باشد در حالی که هر روز آخرت به اندازۀ پنجاه هزار سال از روزهای دنیاست.

با همین تفکّر می تواند لذّت و شهوتی را که بر او غلبه کرده فرونشاند،و نفس خویش را به ترک آن وادارد،و بگوید:اگر من نتوانم این لذّت را در روزگار عمر خود که دورانی کوتاه و اندک است ترک کنم چگونه می توانم تا پایان روزگار آنها را به دست فراموشی بسپارم،و اگر تاب آن را ندارم که تلخی صبر را تحمّل کنم چگونه خواهم توانست بر سوزش آتش تاب آورم،و اگر نمی توانم بر ترک خوشیها و زرق و برق دنیا با همۀ کدورتها و آلودگیها و منغّص بودن آنها شکیبایی ورزم چگونه خواهم توانست بر محرومیّت از نعمتهای آخرت طاقت آورم؟ امّا به تأخیر انداختن توبه نیز درمانش تفکّر است و بیندیشد که اکثر فریادهای دوزخیان از تأخیر در توبه است،زیرا آن که توبه را از امروز به فردا می افکند امر را بر چیزی قرار می دهد که در اختیار او نیست و آن بقای وجود اوست،زیرا بسا که باقی نماند و چنانچه باقی بماند در فردا قادر بر ترک نشود چنان که امروز قادر نبوده است.ای کاش می دانستم که توبه را از امروز به فردا موکول کردن علّتی غیر از شهوت دارد؟و این شهوت فردا نیز از او جدا نیست بلکه چند برابر خواهد شد،چه بر اثر عادت شهوت نیرومند می شود،و شهوتی که انسان آن را به اعتیاد قوی کرده غیر از شهوتی است که آن را عادت خود نکرده است.به همین سبب آنها که توبه را به تأخیر می اندازند خود را دستخوش نابودی می سازند،زیرا گمان می کنند میان دو چیز همانند تفاوت است و نمی دانند که روزها از حیث این که ترک شهوات در آنها همواره مشقّت بار است شبیه همدیگر می باشند.آن که توبه را از امروز به فردا می اندازد مانند کسی است که ناگزیر شده درختی را با ریشه از زمین برآورد،چون می بیند درخت نیرومند است و جز با رنج بسیار از زمین برکنده نمی شود می گوید:یک سال آن را به تأخیر می اندازم پس از آن این کار را انجام می دهم در حالی که می داند درخت هر چه بیشتر بماند راسخ تر و ریشه دارتر می شود،و خود او هر قدر عمرش طولانی تر شود ضعف و ناتوانی اش افزونتر می گردد، پس وی در دنیا از همه احمق تر و نادان تر است،زیرا او در حال نیرومندی از مقاومت در برابر ضعیفی ناتوان شده و منتظر است هنگامی که ضعیف قوی و او ضعیف و ناتوان شود بر او غلبه کند.

امّا در مورد سبب چهارم که انتظار عفو از خداست درمان آن همان است که پیش از این گفته شد وی مانند کسی است که همۀ اموالش را خرج کرده و خود و عائله اش را فقیر و تنگدست ساخته و از فضل خداوند انتظار دارد که او را به گنجی در ویرانه ای آگاه و آن را روزی او کند.امکان عفو خدا از گناهان نظیر همین امکان است.و نیز می توان گفت:او مانند کسی است که بیم آن دارد ستمگران شهر او را غارت کنند،و اندوخته های اموالش در صحن خانه اش باشد و بتواند آنها را در زمین دفن و پنهان کند و این کار را نکند و بگوید:از فضل الهی انتظار دارم غفلت و عقوبتی بر ستمگار یغماگر مستولی فرماید که به غارت خانۀ من رو نیاورد،و یا چون به سرای من رسد بر در خانه بمیرد،زیرا مرگ در هر موقع قابل وقوع است.و نظیر این ها در داستانها و افسانه ها نقل شده و من مانند آنها را از فضل خداوند چشم دارم.این منتظر امر ممکنی را انتظار دارد لیکن او در منتهای حماقت است.

پنجم-شکّ است که کفر می باشد درمان آن توسّل به اسبابی است که صدق پیامبران را بر او معلوم سازد و این امری است طولانی لیکن ممکن است او را با آگاهیهایی ساده که در خور عقل او باشد درمان کرد،و به او گفته شود:صدق گفتار پیامبران که مؤیّد به معجزات و خوارق عاداتند ممکن است یا می گویی محال است همان گونه که بودن شخصی در دو محلّ در زمان واحد محال می باشد،اگر بگوید:من صدق گفتار پیامبران را به همین گونه محال می دانم بی شکّ او بی شعور و سفیه است و چنین کسی هرگز در زمرۀ خردمندان به شمار نمی آید،و اگر بگوید:شکّ دارم،به او گفته می شود:اگر خوراک خود را یک لحظه در خانه ترک کرده باشی و شخصی ناشناس به تو خبر دهد که ماری زبانش را در آن فروبرده و زهرش را در آن ریخته است و روا بدانی که او راست گفته باشد آیا از آن خوراک می خوری یا آن را اگر چه از لذیذترین خوراکها باشد ترک می کنی،می گوید:ناگزیر آن را ترک می کنم،زیرا من پیش خود می گویم:اگر او دروغ گفته است آنچه را از دست می دهم همین خوراک است و بس و شکیبایی بر آن هر چند سخت است لیکن زود سپری می شود،و اگر راست گفته باشد جانم را از دست می دهم و مرگ در مقایسه با درد محرومیّت از خوراک و ضایع شدن آن بسیار سخت تر است.به او گفته می شود:سبحان اللّه چگونه سخن ناشناسی را که شاید در گفتار خود غرضی داشته است بر صدق گفتار همۀ پیامبران با همۀ معجزاتی که ظاهر کرده اند و درستی قول همۀ

دانشـمندان و اولیـا و حکیمـان بلکه خردمنـدان از هر قوم-منظورم جهّال عوام نیست بلکه مقصودم صاحبـان خرد است-مقـدّم داشته و برتر می شـماری،چه در میـان خردمنـدان کسـی نیست جز این که روز باز پسـین را تصـدیق و ثواب و عقاب را اثبات کرده است هر چنـد در کیفیّت آن اختلاف دارنـد.اینک اگر آنها راست گفته اند خود را در معرض عذابی قرار داده ای که تا پایان روزگار باقی است و اگر دروغ گفته انـد جز پاره ای شـهوات زود گذر آلوده به کدورتها را از دست نداده ای بی شـک اگر او خردمند باشد در برابر این تفکّر درنگ نمی کند و تسلیم خواهد شد،هیچ نسـبتی میان عمر انسان و سراسر عمر روزگار نیست،زیرا اگر فرض کنیم دنیا پر از ارزن باشـد و فرض کنیم مرغی است که هر یک میلیون سال یک دانه از آن ارزنها را می چینـد ارزنهـا بـه پایـان می رسـد بی آنکه از روزگـار چیزی کم شود.بنـا بر این چگـونه ممکن است خردمنـد از صـبر در برابر شهوات فی المثل در طول صد سال به خاطر سعادتی ابدی سستی و تردید کند،سعادتی که برای آن پایانی نیست،از این رو ابو العلاء معرّی می گوید:

قال المنجّم و الطّبیب کلاهما لا یحشر الاموات قلت الیکما (۱)

إن صحّ قولکما فلست بخاسر أو صحّ قولی فالخسار علیکما (۲)

علی(علیه السـلام)به یکی از کسـانی که فهمش در تحقیق امور کوتاه و دچار شکّ بود فرمود:«اگر آنچه تو می گویی درسـت باشـد.ما همه رهایی یافته ایم،و گرنه ما نجات یافته ایم و تو نابود شده ای»،یعنی خردمند در همهٔ احوال راه امن را در پیش می گیرد.

و اگر بگـویی:این هـا امور روشـنی است لیکن جز از راه تفکّر به آنهـا نمی توان رسـید،در این صورت چگونه است که دل در این امور نمی اندیشـد و این کار بر آن گران می آیـد،و چگونه می توان دلها را درمان کرد تا به تفکّر بازآینـد،به ویژه آنهایی که به اصل شرع و تمامی احکام آن ایمان دارند.

پاسخ این است بدانی آنچه مانع تفکّر می باشد دو چیز است:

۱-تفکّری که سودمند است اندیشـیدن در عذابهای آخرت و مواقف هولناک و سختیهای آن و حسرت و افسوس گنهکاران به سبب محرومیّت از نعمتهای جاوید آن است،امّا این تفکّری گزنده و دردآور است،از این رو دل از آن نفرت دارد در حالی که

۱- (۱۸) ستاره شناس و پزشک هر دو گفتند.مردگان زنده نمی شوند،گفتم دور شوید.

۲- (۱۹) اگر قول شما درست باشد من زیانکار نیستم.اگر گفتهٔ من درست باشد زیان بر شماست.

از تفكّر در امور دنيا لذّت مى برد و از اين راه گشادگى و استراحت مى يابد.

۲-فكر مشغوليّتى است كه وقت را مى گيرد و مانع درك لذايذ و ارضاى شهوات مى گردد،و هيچ انسانى نيست جز اين كه در هر حالى و در هر نفس برآوردنى شهوتى دارد كه بر او چيره شده و وى را به بندگى گرفته و عقل وى را تسخير كرده و او پيوسته مشغول چاره انديشى براى آن است و تدبير در طلب اين شهوت لذّت او شده و يا به ارضاى آن مشغول گرديده است:روشن است كه تفكّر در امور آخرت مانع مقصود او خواهد بود.

امّا درمان اين دو مانع آن است كه اولا-به دل خود بگويد:چقدر نادانى در اين كه از تفكّر درباره مرگ و آنچه پس از آن است دورى مى جويى و از ياد آن به درد مى آيى يا آن كه وقوع آن را ناچيز مى شمارى،و تو كه از شكيبايى در ارزيابى مرگ و وقايع پس از آن ناتوانى و از ياد آن دردمند مى شوى چگونه مى توانى به هنگامى كه واقع شود بر سختيهاى آن شكيبايى كنى.ثانيا چون تفكّر در امر آخرت سبب از دست رفتن لذّات دنياست بايد به راستى بداند كه از دست رفتن لذّات آخرت بسيار سخت تر و محروميّتى بزرگتر است،زيرا لذّات بى پايان است و كدورتى در آنها نيست و خوشيهاى دنيا زود گذر و مشوب به انواع كدورتهاست،و هيچ لذّتى در دنيا يافت نمى شود مگر آن كه آلوده به چيزى است كه آن را منغّص مى كند در حالى كه انسان در توبه از گناهان رو آوردن به طاعت پروردگار به سبب مناجات با او لذّت مى برد،و با شناخت او و اداى طاعات و انس با او آرامش و اطمينان مى يابد،و اگر پاداش مطيع بر عمل او تنها حلاوت طاعت و آسايش انس با خدا باشد او را كافى است چه رسد به آن كه نعيم آخرت نيز بر آن افزوده شود.آرى اين لذّت در آغاز توبه وجود ندارد ليكن اگر مدّتى طولانى بر آن صبر كند نيكى خوى او مى شود چنان كه بدى خوى او بود؛زيرا نفس آدمى خوپذير است به هر چه عادتش دهى عادت مى كند،نيكى عادت و بدى لجاجت است.

از اين رو تفكّرات مذكور برانگيزندۀ خوف از خدا و خوف از او برانگيزندۀ نيروى پايدارى در برابر جدايى از لذّات دنياست،و آنچه اين تفكّرات را در انسان بر مى انگيزاند وعظ واعظان و هشدارهايى است كه به عمل بى شمارى كه اتّفاق مى افتد به دل مى رسد و در نتيجه فكر با طبع موافق مى شود و دل به آن مايل مى گردد.سببى را كه موجب موافقت طبع و فكر مى شود و آن سبب خيرى است كه به آن توفيق مى گويند،

ص:۱۳۲

زیرا توفیق عبارت از توافق اراده با امری است که طاعت سودمندی برای آخرت است.

در حدیثی طولانی آمده است که عمّار یاسر برخاست و به علی(علیه السلام)عرض کرد:ای امیر مؤمنان!به ما خبر ده که کفر بر چه چیز بنا شده است؟فرمود:«بر چهار پایه،بر جفا، کوری،غفلت و شکّ.جفا کار حقّ را تحقیر می کند،باطل را آشکار می سازد و با عالمان دشمنی می ورزد،کور ذکر را فراموش می کند،غافل از راه راست منحرف می گردد،و آن که شکّ می کند آرزوها او را می فریبد و دچار حسرت و پشیمانی می شود و از خدا چیزهایی بر او ظاهر می گردد که هرگز گمان نمی کرده است.» (1)آنچه ذکر کردیم شرح برخی آفتهای غفلت بود که مانع از تفکّر است و در بیان توبه همین اندازه کافی است و چون صبر یکی از ارکان دوام توبه است ناگزیر باید آن را شرح و توضیح دهیم،و به خواست خدا آن را در کتابی جداگانه مذکور خواهیم داشت.

در خاتمه سپاس ویژهٔ پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سرور ما محمّد و خاندان پاک او باد،و حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ .

پایان کتاب توبه از بخش منجیات المحجه البیضاء فی تهذیب الإحیاء و پس از آن کتاب صبر و شکر است.و حمد ویژه خداوند است.

۱- (۲۰) اصل این خبر با اختلاف کمی در کافی نقل شده چنان که بزودی آن را ذکر خواهیم کرد.

کتاب صبر و شکر

اشاره

(۱)این کتـاب دوّم از بخش منجیـات المحجّه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژهٔ خداونـدی است که ستایش و سپاس سزاوار او و ردای کبریایی و صفات مجد و بزرگی مختصّ اوست.همان خدایی که برگزیدگان اولیای خود را در خوشی و ناخوشی به نیروی صبر مؤیّد گردانیده،و به شکرگزاری در بلا و نعمت توانایی بخشیده است.و درود فراوان بر محمّـد سرور پیامبران و بر خاندان او باد که رهبر نیکوکاران پرهیزگارند و بر نیکان یاران او که مهتر برگزیدگانند؛درودی که پیوسته با دوام مقرون و از فنا و نقصان مصون باشد.

امّا بعد.همانا ایمان دونیم است،نیمی صبر و نیم دیگر شکر. (۱)دراین باره احادیثی وارد شده و آثار و اخبار بدان گواه است.و نیز صبر و شکر دو صفت از صفات باری تعالی و دو اسم از اسمای حسنای اوست؛چه خداوند خود را صبور و شکور خوانده است.از این رو ندانستن حقیقت صبر و شکر ندانستن حقیقت هر دو نیمهٔ ایمان است، سپس موجب غفلت از دو صفت از اوصاف پروردگار رحمان می گردد و برای رسیدن به قرب الهی جز از طریق ایمان راهی نیست.چگونه ممکن است انسان در راه ایمان گام بردارد بی آنکه بداند ایمان از چه طریقی به دست می آید،و آن که را باید به او ایمان

۱- (۱) الشعب بیهقی از انس به سند ضعیف،الجامع الصّغیر.

داشت بشناسد؟سستی در شناخت صبر و شکر،سستی در شناخت خداوند و عجز از ادراک چیزی است که ایمان به وسیلهٔ آن حاصل می شود.از این رو دو بخش مذکور نیازمند بیان و توضیح است و ما هر دو قسمت را به سبب ارتباطی که با یکدیگر دارند در یک کتاب شرح می دهیم.

بخش اوّل-در صبر

اشاره

(۱)در این بخش از فضیلت صبر،تعریف و حقیقت آن این که صبر نصف ایمان است، اختلاف اسامی آن به سبب اختلاف متعلّقات آن،اقسام آن بر حسب اختلاف قوّت و ضعف،موارد نیاز به صبر،داروی صبر و آنچه بدان کمک گرفته می شود سخن می گوییم و به خواست خدا این هفت فصل مشتمل بر همهٔ مقاصد و معانی صبر خواهد بود.

فضیلت صبر

(۲)خداوند سبحان برای صابران صفاتی بیان فرموده و صبر را هفتاد و چند بار در قرآن ذکر کرده و بیشتر خیرات و درجات را به صبر نسبت داده و آنها را ثمره و نتیجهٔ آن قرار داده و فرموده است: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا؛ (۱)و نیز: وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ الْحُسْنی عَلی بَنِی إِسْرائِیلَ بِما صَبَرُوا؛ (۲)و نیز: وَ لَنَجْزِیَنَّ الَّذِینَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ ؛ (۳)و نیز: أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِما صَبَرُوا ؛ (۴)و نیز: إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ . (۵)

پاداش هر عمل قربتی روی حساب و اندازه ای معیّن است جز صبر،و چون روزه مقرون به صبر است نصف صبر گفته شده است.در روایت آمده که خداوند فرموده

۱- (۲) سجده/۲۴:و از آنها امامان(و پیشوایانی)برگزیدیم که به فرمان ما(مردم را)هدایت می کردند.

۲- (۳) اعراف/۱۳۷:وعدهٔ نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل به سبب صبر و استقامتی که نشان دادند تحقّق یافت.

۳- (۴) نحل/۹۶:...و کسانی را که صبر و استقامت کنند به بهترین اعمالشان پاداش خواهیم داد.

۴- (۵) قصص/۵۴:آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند.

۵- (۶) زمر:۱۴:...که صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

است:«روزه برای من است و من پاداش آن را می دهم»؛و آن را از میان دیگر عبادات به خود نسبت داده و به صابران وعده فرموده که خدا با آنهاست و فرموده است: وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرِينَ ، (۱)و پیروزی را منوط به صبر کرده و فرموده است: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هـذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ ، (۲)و برای صابران اموری را ذکر کرده که برای دیگران بیان نشده و فرموده است: أُولئِکَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ . (۳)پس هدایت و درود و رحمت برای صابران جمع شده است،و اگر بخواهیم همهٔ آیاتی را که دربارهٔ صبر است ذکر و بررسی کنیم سخن به درازا می انجامد.

امّا اخباری که دربارهٔ صبر وارد شده این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«صبر نصف ایمان است.» (۴)توضیح این که چگونه صبر نصف ایمان است بزودی خواهد آمد.

و نیز فرموده است:«از آنچه اندکی از آن به شما داده اند یقین و عزم بر صبر است.و هر کس را بهره ای از این دو داده اند باکی نیست که چیزی از نماز شب و روزهٔ روز از او فوت شود،و هرآینه شکیبایی شما بر نظیر آنچه شما بر آن پایبندی دارید در نزد من محبوب تر از آن است که هر یک از شما با مثل عمل همگی شما بر من وارد شود؛لیکن من بیم دارم از آن که پس از من دنیا بر شما فراخ شود و بعضی از شما بعضی دیگر را نشناسند؛در آن حال اهل آسمان شما را نمی شناسند.پس هر کس صبر کند و امید ثواب داشته باشد،به کمال ثواب خواهد رسید».سپس این آیه را تلاوت فرمود: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ . (۵)

ص:۱۳۷

۱- (۷) انفال/۴۶:...استقامت کنید که خداوند با استقامت کنندگان است.

۲- (۸) آل عمران/۱۲۵:آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید،و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید خداوند شما را به پنج هزار نفر از فرشتگان که نشانه های مخصوصی دارند مدد خواهد کرد.

۳- (۹) بقره/۱۵۷:آنها کسانی هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنهایند هدایت یافتگان.

۴- (۱۰) الحلیه ابو نعیم،الشّعب بیهقی از ابن مسعود به سندی ضعیف.الجامع الصغیر،الکبیر طبرانی و راویان آن راویان صحیحی هستند و آن حدیثی موقوف است(حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم(علیه السلام)نقل شود-م.)و برخی آن را حدیث مرفوع شمرده اند(حدیث مرفوع آن است که در آخر به معصوم(علیه السلام)نسبت داده شود خواه سند آن مقطوع و یا مرسل باشد-م.)،الترغیب و الترهیب،۲۷۷/۴.

۵- (۱۱) عراقی گفته است:این حدیث پیش از این به طور مختصر در بخش علم آمده است،و من آن را به صورتی که ذکر شد نیافته ام.

جابر روایت کرده که از پیامبر خدا(صلی اللّه علیه و آله)دربارهٔ ایمان پرسیدند،فرمود:«شکیبایی و گذشت است.» (۱)و نیز فرمود:«صبر گنجی از گنجهای بهشت است.» (۲)یک بار از آن حضرت پرسیدند:ایمان چیست؟فرمود:«صبر»؛ (۳)و این پاسخ شبیه قول آن حضرت است که فرمود:«حجّ عرفه است»؛ (۴)و این به معنای آن است که مهمّ ترین اعمال حجّ عرفه است.و نیز فرمود:«بهترین اعمال آن است که نفوس بر خلاف میل بر آن واداشته شوند». (۵)

گفته شده است:خداوند به داود(علیه السلام)وحی فرمود:«به خویهای من تأسّی جو،و از خویهای من این است که شکیبایم.»در حدیث عطا از ابن عبّاس روایت شده است که هنگامی که پیامبر خدا(صلی اللّه علیه و آله)بر انصار وارد شد فرمود:«آیا شما مؤمنید؟»آنها خاموش ماندند.عمر گفت:آری ای پیامبر خدا.فرمود:«نشانهٔ ایمانتان چیست؟»گفتند:به هنگام فراخی نعمت شکر،و بر بلا صبر می کنیم،و بر قضای الهی خشنودیم،فرمود:«به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید.» (۶)و نیز فرمود:«در صبر بر آنچه مکروه توست خیر بسیار است.» (۷)مسیح(علیه السلام)فرموده است:«شما محبوب خود را نخواهید یافت جز بر آنچه مکروهتان است صبر کنید».

۱- (۱۲) مکارم الاخلاق طبرانی،الضعفاء ابن حبّان با سندی ضعیف،الکبیر طبرانی از روایت عبد اللّه بن عبید بن عمیر از پدرش از جدّش،المغنی.

۲- (۱۳) در کتب آنها(اهل سنّت)به هیچ لفظ آن آگاهی نیافتم،نظیر آن از طریق خاصّه ذکر خواهد شد.

۳- (۱۴) به این حدیث با این الفاظ آگاهی نیافتم،ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس با سندی ضعیف نقل کرده:نسبت صبر به ایمان نسبت سر به بدن است،و چنان که خواهد آمد از علی(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«کسی که صبر ندارد ایمان ندارد.»

۴- (۱۵) در کتاب حجّ ذکر شده است.

۵- (۱۶) محاسبه النّفس ابن ابی الدین از قول عمر بن عبد العزیز،عراقی گفته است:این حدیث به طور مرفوع اصلی ندارد.

۶- (۱۷) الاوسط طبرانی از روایت یوسف بن میمون و او منکر آن از عطاست(المغنی).

۷- (۱۸) سنن ترمذی و پیش از این ذکر شده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر صبر مردی بود هرآینه مردی کریم بود،و خداوند صبرکنندگان را دوست می دارد.» (۱)علی(علیه السلام)فرموده است:«ایمان بر چهار پایه بنا شده است:یقین،صبر،جهاد و عدل.» (۲)و نیز فرموده است:«صبر نسبت به ایمان به منزلهٔ سر نسبت به تن است؛کسی که سر ندارد تن ندارد و آن که دارای صبر نیست دارای ایمان نیست.» (۳)می گویم:مضمون حدیث اخیر از طریق خاصّه(شیعه)نیز از پیامبر(صلی الله علیه و آله)و امیر مؤمنان(علیه السلام)و علی بن الحسین و ابی عبد اللّه(علیه السلام)به اسناد مختلف در کافی روایت شده و در آن کتاب از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«هنگامی که مؤمن به گور خود درآید،نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ و اعمال نیک وی بر او مشرف می شود و صبر در کناری جای می گیرد.وقتی دو فرشته ای که عهده دار سؤال از او هستند بر او وارد می شوند صبر به نماز و زکات و اعمال نیک می گوید مواظب رفیق خود باشید اگر درماندید من حاضرم.» (۴)و نیز از آن حضرت روایت است که:«هرگاه یکی از مؤمنان به بلایی گرفتار شود و بر آن صبر کند پاداشی نظیر اجر هزار شهید دارد.» (۵)و نیز فرموده است:«خداوند متعال به قومی نعمت داد لیکن آنها شکر نکردند از این رو نعمتها وبال آنها شد،و قومی را به بدبختیهایی دچار ساخت و آنها صبر کردند،در نتیجه آن بدبختیها برای آنها نعمت گردید.» (۶)از آن حضرت یا از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«کسی که صبر را برای مصیبتهای روزگار آماده نکند ناتوان می شود.» (۷)

ص:۱۳۹

۱- (۱۹) الحلیه ابو نعیم از حدیث عایشه به سند ضعیف،الجامع الصّغیر.

۲- (۲۰) نظیر آن در کافی است و ذکر خواهد شد.

۳- (۲۱) شریف رضی آن را در نهج البلاغه در باب«حکم»به شمارهٔ ۸۲ ذکر کرده است.

۴- (۲۲) همان مأخذ،۹۰/۲،شمارهٔ ۸.

۵- (۲۳) همان مأخذ ۹۲/۲،شمارهٔ ۱۸.

۶- (۲۴) همان مأخذ ۹۲/۲،شمارهٔ ۱۸.

۷- (۲۵) همان مأخذ ۹۳/۲،شمارهٔ ۲۴.

از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت است که:«بهشت به ناگواریها و صبر احاطه شده و کسی که در دنیا بر ناگواریها شکیبایی کند وارد بهشت می شود؛و دوزخ را لذّتها و شهوتها احاطه کرده،و هر کس خویشتن را از آن لذّتها و شهوتها برخوردار کند به دوزخ در می آید.» (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«زمانی برای مردم فرا خواهد رسید که سلطنت جز از راه کشتن و طغیان به دست نیاید،و ثروت جز با غصب و بخل فراهم نشود،و دوستی جز به بیرون رفتن از دین و پیروی از هوس حاصل نگردد.هر کس آن زمان را درک و بر فقر صبر کند با آن که بر تحصیل ثروت توانایی دارد،و بر دشمنی مردم شکیبایی کند با آن که بر دوستی آنها تواناست،و بر ذلّت شکیبایی ورزد با آن که بر تحصیل عزّت توانمند است خداوند پاداش پنجاه صدّیق از تصدیق کنندگان مرا به او می دهد.» (۲)اخبار در فضیلت صبر بی شمار است.

غزّالی می گوید:آنچه ذکر شد بیان فضیلت صبر از طریق نقل بود؛امّا هرگاه بخواهیم از نظر واقع و ارزش آن را بشناسیم فهم آن منوط به آن است که حقیقت صبر و معنای آن دانسته شود،زیرا فضیلت و رتبه صفت است و این پیش از آن که موصوف آنها شناخته شود دانسته نخواهد شد؛از این رو ناگزیریم حقیقت و معنای صبر را ذکر کنیم.

حقیقت صبر و معنای آن

(۱)بدان صبر یکی از مقامات دین و منزلی از منازل سالکین است،و همهٔ مقامات دین تنها با سه امر انتظام می یابد که عبارتند از:معارف،احوال و اعمال.معارف همان اصول و منشأ احوال،و اعمال ثمرهٔ احوال است.معارف مانند درختان است و احوال شاخه ها و اعمال میوه های آنهاست.این امور سه گانه در همهٔ مقامات و منازل سالکان جاری و برقرار است.

نام ایمان را گاهی تنها به معارف اختصاص می دهند و زمانی بر همهٔ این امور اطلاق می کنند،چنان که در باب اختلاف واژهٔ ایمان و اسلام در کتاب قواعد العقائد ذکر کرده ایم.همچنین صبر وقتی کامل است که مشتمل بر معرفتی سابق و حالتی حاضر باشد

ص:۱۴۰

۱- (۲۶) همان مأخذ ۸۹/۲،شمارهٔ ۷.

۲- (۲۷) همان مأخذ ۹۱/۲،شمارهٔ ۱۲.

و بتحقیق صبر عبارت از همینهاست،امّا عمل ثمره و نتیجهٔ این دو امر است.این معنا زمانی دانسته می شود که کیفیّت ترتیب میان فرشتگان و آدمیان و چهار پایان شناخته شود؛چه صبر از ویژگیهای آدمیان است و در ستوران و فرشتگان قابل تصوّر نیست.

فقدان آن در ستوران به علّت نقصان و در فرشتگان به سبب کمال آنهاست.روشن تر این که بر چهارپایان شهوت غلبه و سلطه دارد و آنها مسخّر آنند،و برانگیزندهٔ آنها در هر حرکت و سکون چیزی جز شهوت نیست،و در آنها نیرویی که با شهوت برخورد کند و در صدد دفع آن برآید و آن را از آنچه می خواهد باز دارد وجود ندارد تا پایداری این نیرو را در برابر مقتضای شهوت صبر بنامیم.امّا فرشتگان از هر شهوتی مجرّدند و تنها وثوق حضرت ربوبی را دارند و به درجهٔ قرب خود نسبت به او شادند،و هیچ شهوتی که آنها را از این شوق بازدارنده و مانع باشد بر آنها چیره نیست تا به نیروی دیگری نیازمند باشند که با آنچه آنها را از حضرت ربوبی منصرف کند مقابله و بر آن غلبه یابند.امّا انسان در آغاز کودکی مانند ستوران ناقص آفریده شده و جز شهوت خوراک که بدان نیاز دارد شهوت دیگری در او نیست.سپس شهوت بازی و آرایش در او ظاهر می شود،پس از آن به ترتیب شهوت جفت جویی در او آشکار می گردد.البتّه در او نیروی صبر نیست،زیرا صبر عبارت از استقامت و پایداری نیرویی در برابر نیرویی دیگر است که به سبب تضادّ مقاصد جنگ میان آنها در می گیرد.و در کودک نیرویی جز هوس وجود ندارد چنان که در چهار پایان قرار داده است.از این رو هنگامی که به حدّ بلوغ نزدیک می شود دو فرشته بر او می گمارد.یکی از آنها را او را راهنمایی می کند،و دیگری به او نیرو می دهد و به کمک این دو فرشته از چهارپایان جدا و به دو صفت ممتاز می شود که یکی شناخت خدا و پیامبر او و دیگری شناخت مصالح مربوط به عواقب امور است،و همهٔ آنها را از فرشته ای که او را راهنما و معرّف است به دست می آورد.چه چهارپایان از هیچ شناختی برخوردار نیستند و به مصالح عواقب امور راهنمایی نشده اند،بلکه تنها به مقتضای شهواتی که دارند در حال هدایت یافته اند؛به همین سبب جز لذیذ و گوارا نمی طلبند،و داروی سودمند را چنانچه در حال تلخ و زیانمند باشد نمی خوانند و نمی شناسند.امّا انسان در پرتو نور هدایت می داند که پیروی از شهوات برای او عواقبی ناخوشایند دارد، لیکن این هدایت مادام که قدرت بر ترک آنچه برایش زیانبار است نداشته باشد کافی نخواهد بود،زیرا بسا این که انسان چیز زیانبار را بشناسد مانند بیماریی که به آن دچار

می شود لیکن قدرت بر دفع آن نداشته باشد.لذا نیازمند قدرت و نیرویی است که بتواند با آن شهوات را از خود دور و با آنها مجاهده کند و تعدّی آنها را برطرف سازد.از این رو خداوند فرشتهٔ دیگری بر او گمارده تا او را ارشاد و با لشکرهایی که دیده نمی شوند وی را تأیید و تقویت کند و به این لشکرها فرمان داده که با سپاه شهوت بجنگند،در نتیجه گاهی در جنگ با سپاه شهوت دچار ضعف می شوند،و زمانی قوّت می یابند و این امر بر حسب تأیید و امدادی است که خداوند نسبت به بنده اش دارد.چنان که نور هدایت نیز در میان خلق دارای اختلاف بی شمار است.

از این رو باید صفتی که انسان به وسیلهٔ آن شهوات را مغلوب و ریشه کن می کند و از چهار پایان ممتاز می شود«انگیزهٔ دینی»بنامیم،و آنچه ارضای شهوات را مطالبه می کند «انگیزهٔ هوس»نام بگذاریم و باید بدانیم که جنگ پیوسته میان«انگیزهٔ دینی»و «انگیزهٔ هوس»جریان دارد و غلبه گاهی با این و زمانی با آن می باشد.میدان این جنگ دل انسان است،و امدادگران«انگیزهٔ دین»فرشتگانند که یاوران حزب اللّه اند،و مددکاران انگیزهٔ شهوت شیطانهایی هستند که مددکار دشمنان خدایند.بنابراین صبر عبارت از پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ شهوت است.اگر استقامت ورزد تا آن را مغلوب کند و بر مخالفت با شهوت ادامه دهد حزب خدا را یاری کرده و به صابران پیوسته است؛و اگر سستی و ناتوانی کند به حدّی که شهوت بر او چیره شود و در دفع آن پایداری و شکیبایی نورزد به پیروان شیاطین ملحق شده است.

بنابراین ترک اعمال شهوت انگیز زاییدهٔ حالتی است که آن را صبر می نامند و آن عبارت از پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ شهوت است،و استقامت انگیزهٔ دین نتیجهٔ دانستن عداوت و تضادّ شهوات با اسباب سعادت در دنیا و آخرت است.پس هرگاه یقین او یعنی شناختی که آن را ایمان می گویند قوی شود یقین حاصل می کند که شهوات دشمنانی راهزن راه خدایند و در این صورت استقامت انگیزهٔ دینی او قوّت می یابد و در نتیجه اعمالی که انجام می دهد بر خلاف خواست شهوات اوست؛و ترک شهوتها جز به نیروی انگیزهٔ دین که ضدّ انگیزهٔ شهوت است تحقّق نمی یابد.قوّت معرفت و ایمان پیروی از شهوات را تقبیح می کند و عاقبت آنها را زشت می شمارد.این دو فرشته با اجازهٔ خداوند و مأموریّتی که از جانب او دارند امور این دو لشکر را بر عهده دارند،و آنها از کاتبین کرامند و آنها بر هر کسی از آدمیان گمارده شده اند.

ص:۱۴۲

هنگامی که دانستن رتبهٔ فرشتهٔ هدایت کننده برتر از رتبهٔ فرشتهٔ تقویت کننده است، بر تو روشن می شود که جانب دست راست که اشرف دو جنب آدمی است باید تسلیم او باشد و در این صورت او از اصحاب یمین و دیگری از اصحاب شمال است.

باید دانست که بنده را در غفلت و تفکّر و سستی و مجاهدت دو حالت است:در حال غفلت از فرشته ای که صاحب یمین است روی گردانیده و به او بدی کرد و این اعراض او گناهی است که نوشته می شود،و اگر بیندیشد روی بدو می آورد تا از راهنماییهای او استفاده کند که در این صورت به او نیکی کرده و این رو آوردن وی به او حسنه ای است که در نامهٔ عملش نوشته می شود.همچنین اگر سستی ورزد از فرشتهٔ سمت چپ روی گردانیده و از او کمک نخواسته،پس نسبت به او بدی کرده این گناهی است که نوشته می شود،و اگر کوشش کند از لشکر او کمک خواسته است و این عمل او حسنه ای است که ثبت می گردد.این حسنات و سیئات تنها به وسیلهٔ این دو فرشته ثبت می شوند.به همین سبب کرام کاتبین گفته شده اند،کرام از آن جهت که بنده از کرم آنها بهره مند می شود بعلاوه همهٔ فرشتگان کریم و نیکوکارند و کرام برره گفته می شوند.امّا کاتبین بدین سبب است که حسنات و سیّئات را ثبت می کنند و آنها را در نامه هایی که در باطن دل پیچیده و از آن پوشیده است می نویسند.به طوری که کسی در این جهان بر آن آگاه نمی شود،زیرا فرشتگان و نوشتن و خطّ و صحایف آنها و آنچه به آنان مربوط می شود همه از عالم غیب و ملکوت است و از عالم شهود نیست،و هر چیزی که از عالم ملکوت باشد در این جهان به چشم دیده نمی شود.این نامه هایی که در این عالم پیچیده و پوشیده است دو بار باز می شود:یک بار در قیامت صغرا و بار دیگر در قیامت کبرا.

مقصودم از قیامت صغرا حالت مرگ است،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که می میرد قیامتش بر پا می شود»؛ (۱)و در این قیامت است که بنده تنهاست و به او گفته می شود. لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ،و در همین جاست که به او می گویند:

کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً .امّا در قیامت کبرا همهٔ خلایق را گرد هم آورند و در آنجا آدمی تنها نیست،و بسا در پیش روی خلق به حساب هر یک رسیدگی شود؛و در اینجاست که پرهیزگاران به سوی بهشت و گنهکاران به طرف دوزخ دسته دسته نه تک تک روانه می شوند.نخستین هول و هراسی که به انسان دست می دهد هول قیامت

۱- (۲۸) الموت ابن ابی الدّین از حدیث انس با سندی ضعیف،المغنی.

صغراست،و همه هول و هراسهایی که در قیامت کبرا وجود دارد نظیر آنها در قیامت صغرا موجود است،مانند زلزلهٔ زمین فی المثل زمینی که به تو اختصاص دارد به هنگام مرگ به لرزه در می آید،و تو می دانی که اگر در شهری زلزله واقع شود درست است که گفته شود زمین آنها به لرزه درآمده است هر چند شهرهایی که در گرداگرد آن است به لرزه در نیامده باشد بلکه هرگاه تنها مسکن و خانهٔ انسان بلرزد اطلاق زلزله دربارهٔ آن صادق است،زیرا او در صورت وقوع زلزله در سرتاسر زمین به اندازهٔ زلزلهٔ مسکن خود زیان می بیند و از زلزله در مسکن دیگری ضرری متوجّه او نمی شود بنابراین نصیب او از زلزله بدون هیچ کم و کاست عطا شده است.

بدان تو موجودی زمینی و آفریده شده از خاکی و بهرهٔ خاصّ تو از خاک فقط بدن تو است و بدن دیگری بهره و نصیب تو نیست.زمینی که تو بر روی آن نشسته ای نسبت به تن تو ظرف و مکان است و هراس تو از جنبش این مکان بدین سبب است که بیم داری بر اثر آن بدنت به جنبش درآید،و گرنه هوا پیوسته در حال جنبش و تزلزل است و تو از آن بیمی نداری زیرا بدنت را به لرزه در نمی آورد.بنابراین آنچه از زلزلهٔ همهٔ زمین بهرهٔ تو می شود تنها زلزلهٔ بدن تو است،چه آن زمین تو است و خاک مخصوص به تو است،و استخوانهای تو کوههای زمین تو،سرت آسمان زمین تو،دلت خورشید زمین تو،گوش و چشم و دیگر حواست ستارگان زمین تو،مجاری عروق بدنت دریاهای زمین تو، موهایت گیاهان زمین تو،اعضای بدنت درختان زمین تو است،به همین گونه است همهٔ اجزای تو و هنگامی که با فرا رسیدن مرگ این اجزا منعدم شوند إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها واقع شده؛و چون استخوانها از گوشت جدا شود حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً تحقّق یافته؛و چون استخوانها خرد و ریز گردد نسفت الجبال نسفا صورت گرفته؛و زمانی که دلت با فرا رسیدن مرگ تاریک شود كوّرت الشّمس وقوع یافته؛و چون گوش و چشم و دیگر حواست از کار افتد إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ ؛و چون دماغ شکافته شود إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ و زمانی که هراس مرگ عرق پیشانی ات را سرازیر کند إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ ،و چون یک ساق پایت به دیگری پیچد در حالی که آنها مرکب تو هستند إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ و زمانی که جان از تن جدا شود وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ محقّق شده است.

من با مقایسهٔ همهٔ احوال و هول و هراسهای مرگ سخن را طولانی نمی کنم،لیکن می گویم به محض مردن قیامت صغرای تو بر پا می شود،و همهٔ آنچه در قیامت کبرا

متوجّه تو و بلکه غیر تو است در این قیامت واقع خواهد شد؛زیرا بقای ستارگان برای غیر،چه سودی برای تو خواهد داشت در حالی که چشمانی که به وسیلهٔ آنها از ستارگان سود می بری فروریخته باشد.برای نابینا شب و روز و کسوف و انجلای خورشید تفاوتی ندارد،زیرا خورشید نسبت به او یک باره منکسف شده و نصیب او از آن همین است،و انجلای پس از آن نصیب دیگری خواهد بود.هر کس سرش شکافت،آسمانش شکافته شده،چه آسمان عبارت است از آنچه در جهت سر قرار دارد،پس هر کس سر ندارد آسمان ندارد،و در این صورت بقای آسمان برای غیر چه سودی برای او خواهد داشت؟ این قیامت صغراست در حالی که هنوز ترس و بیم پس از این است و شدّت و سختی باقی است،و آن زمانی است که قیامت کبرا فرارسد.در این هنگام خصوصیّتها برداشته می شود؛آسمان و زمین باطل می گردد؛کوهها برکنده می شود و هول و هراسها به اوج خود می رسد.

باید بدانی که اگر چه ما در توصیف قیامت صغرا سخن را طولانی کردیم لیکن عشری از اعشار اوصاف آن را ذکر نکرده ایم با این حال قیامت صغرا در مقایسه با قیامت کبرا مانند نسبت ولادت صغیر با ولادت کبیر است،چه انسان را دو ولادت است، یکی بیرون آمدن از صلب و استخوانهای سینه و تولّد و در قرارگاه رحم یا«قرار مکین» در مدّتی معلوم«إلی قدر معلوم»؛و پس از این تولّد او در سلوک راه کمال،منازل و دگرگونیهاست و آن تحوّل نطفه و علقه و مضغه و جز اینهاست تا آنگاه که از تنگنای رحم در فضای این عالم متولّد شود و این تولّد دوم اوست.از این رو نسبت قیامت کبرا به قیامت صغرا،مانند نسبت فضای این جهان است؛گنجایش فضای رحم؛و نسبت جهانی که انسان با مرگ وارد آن می شود در مقایسه با فضای دنیا مانند نسبت فضای دنیا با فضای رحم است بلکه آن جهان وسیع تر و بزرگتر می باشد.پس جهان بعدی را با جهان پیشین قیاس کند. ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلاّ كَنَفْسٍ واحِدَةٍ . (۱)و نشأت دوم جز بر قیاس نشأت اوّل نیست بلکه تعداد نشأتها در عدد دو محصور نمی باشد،و قول حق تعالی: وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ (۲) به همین مطلب است.

بنابراین کسی که به این دو قیامت اقرار دارد به عالم غیب و شهادت ایمان آورده و به

ص:۱۴۵

۱- (۲۹) لقمان/۲۸:آفرینش و زندگی مجدّد همهٔ شما همانند یک فرد بیش نیست.

۲- (۳۰) واقعه/۶۱:...و شما را در جهانی که نمی دانید آفرینش تازه می بخشیم.

جهان ملك و ملكوت يقين كرده است؛و آن كه به قيامت صغرا اعتراف مى كند و به قيامت كبرا ايمان ندارد مانند كسى است كه از يک چشم كور باشد و با چشم ديگر به يكى از دو عالم بنگرد،و اين جهل و گمراهى و اقتداى به دجّال است كه از يک چشم كور است.چقدر در غفلتى اى بيچاره-و ما همه بيچاره ايم-چه در پيش روى تو اين همه هول و هراسهاست.اگر تو به سبب نادانى و گمراهى به قيامت كبرا ايمان نياورده اى قيامت صغرا تو را كافى نيست كه بدان ايمان آورى.آيا سخن سرور پيامبران را نشنيده اى كه فرموده است:«مرگ موعظه كننده اى كافى است.» (۱)آيا شرم نمى كنى كه در آمدن مرگ و قيامت را دير مى پندارى و از فرومايگان غافل پيروى مى كنى، همانهايى كه ما يَنْظُرُونَ إِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ؟ (۲)آرى بيمارى كه بيم دهندۀ مرگ است دامنگير آنها مى شود ليكن از غفلت باز نمى گردند،و پيرى كه پيک مرگ است آنها را فرا مى رسد ولى عبرت نمى گيرند. يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاّ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ؛ (۳)آيا گمان مى كنند آنها در دنيا جاويدان خواهند زيست. أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ ؛ (۴)يا مى پندارند مردگان از نزد آنها به سفر رفته همه نابود شده اند،نه هرگز چنين نيست، إِنْ كُلٌّ لَمّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ ، (۵)و ليكن ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ إِلاّ كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ ؛ (۶)و اين بدان سبب است كه وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ، وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ . (۷)

۱- (۳۱) الكبير طبرانى از حديث عمّار به سند شعيف،الجامع الصغير.

۲- (۳۲) يس/۴۹:جز اين انتظار نمى كشند كه يک صيحۀ عظيم آنها را فروگيرد در حالى كه مشغول جدال(در امور دنيا)هستند پس(چنان غافلگير مى شوند كه حتى)نمى توانند وصيّتى كنند يا به سوى خانوادۀ خود باز گردند.

۳- (۳۳) يس/۳۰:افسوس بر اين بندگان كه هيچ پيامبرى براى هدايت آنها نيامد جز اين كه او را استهزا مى كردند.

۴- (۳۴) يس/۳۱:آيا نديدند چقدر از اقوام پيش از آنها را(به سبب گناهانشان)هلاك كرديم،آنها هرگز به سوى ايشان باز نمى گردند.

۵- (۳۵) يس/۳۲:همۀ آنها روز قيامت نزد ما حاضر مى شوند.

۶- (۳۶) يس/۴۶:هيچ آيه اى از آيات پروردگارشان براى آنها نمى آيد جز اين كه از آن روگردان مى شوند.

۷- (۳۷) يس/۹ و ۱۰:در پيش روى آنها سدّى قرار داديم و در پشت سرشان سدّى و چشمان آنها را پوشانده ايم لذا چيزى را نمى بينند،براى آنها يكسان است چه انذارشان كنى يا نكنى،ايمان نمى آورند.

اکنون به مقصود باز می گردیم،چه این ها به اموری دارد که برتر از علوم معامله است و می گوییم روشن شد که صبر عبارت از پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ هوس است.این پایداری و مقاومت از ویژگیهای آدمیان است،زیرا فرشتگانی که کرام کاتبین هستند بر آنها گمارده شده اند و آنها بر کودکان و دیوانگان چیزی نمی نویسند،چه همان گونه که ذکر کردیم کار نیک اقبال و رو آوردن به استفاده از این دو فرشته،و کار بد اعراض و رو گردانیدن از آنهاست،و کودکان و دیوانگان را راهی برای استفاده از آنها نیست و اقبال و اعراض از آنها قابل تصوّر نمی باشد،و دو فرشتهٔ موکّل تنها اقبال و اعراض کسانی را می نویسند که بر این اعمال قدرت داشته باشند.تردیدی نیست که مبادی تابش نور هدایت در سنّ تمیز آشکار می شود و بتدریج تا رسیدن به سنّ بلوغ نموّ و توسعه می یابد،چنان که روشنی صبح تا طلوع قرص خورشید بتدریج ظاهر می گردد.

لیکن نور هدایت دوران تمیز فروغی اندک است نه تنها مضرّات آخرت را معلوم نمی کند بلکه ضررهای دنیوی را هم نشان نمی دهد.به همین سبب کودک ممیّز به علّت ترک نماز تنبیه می شود لیکن در آخرت عقوبتی ندارد،و فرشتگان در نامه های اعمال که در آخرت باز می شود برای کودک ممیّز چیزی نمی نویسند؛بلکه بر قیّم عادل و ولیّ نیکوکار مهربان است که اگر از ابرار و طرفدار«کرام برره»باشد عمل بد و نیک کودک را از طریق حفظ و تعلیم بر صحیفهٔ دل او بنویسد و با تعریف آن را نشر دهد و در صورت خطا او را مجازات کند.هر ولیّ و سرپرستی که نسبت به کودک بدین شیوه رفتار کند خوی فرشتگان را به دست آورده و آن را دربارهٔ کودکان به کار برده و بدین وسیله مانند فرشتگان به درجهٔ قرب پروردگار جهانیان رسیده،و با پیامبران و مقرّبان و صدّیقان قرین گشته است.قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«من و سرپرست یتیم در بهشت مانند این دو انگشتیم»، (۱)

صبر نیمی از ایمان است

(۱)بدان ایمان گاهی تنها بر تصدیق به اصول دین اطلاق می شود،و گاهی آن را به

۱- (۳۸) سنن ترمذی،۱۰۷/۸ آن را صحیح دانسته،و در حدیث اضافه شده که آن حضرت به دو انگشت سبّابه و وسطای خود فرمود.

اعمال ناشی از آنها اختصاص می دهند،و زمانی بر هر دو اطلاق می گردد.معارف دین دارای ابوابی است و اعمال نیز ابواب و انواعی دارد،و چون واژۀ ایمان همۀ آنها را شامل می شود لذا ایمان دارای هفتاد و چند باب می باشد.ما اختلاف این اطلاقات را در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات ذکر کرده ایم.امّا صبر به دو اعتبار و بر حسب دو اطلاق نصف ایمان است:

۱-این که ایمان در مجموع تصدیقات و اعمال اطلاق شود.در این صورت ایمان دارای دو رکن است:یکی یقین و دیگری صبر.مراد از یقین معرفتهای قطعی به اصول دین است که با هدایت و توفیق الهی حاصل می شود،و مقصود از صبر عمل به مقتضای این یقین است؛زیرا یقین به او می آموزد که گناه زیانبار و طاعت سودمند است،و ترک گناه و مواظبت بر طاعت جز به صبر میسّر نیست.صبر در حقیقت به کار بردن انگیزۀ دین در مقهور کردن انگیزۀ هوس و کاهلی است؛از این رو به این اعتبار صبر نصف ایمان است و به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)صبر و یقین را کنار هم قرار داده و فرموده است:«از اندکترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است...تا آخر حدیث.» (۱)۲-این که ایمان بر احوالی که اعمال ثمره و نتیجۀ آنهاست اطلاق شود نه بر معارف.

در این صورت همۀ آنچه بر انسان وارد می شود از دو قسم بیرون نیست:یا برای دنیا و آخرت او سودمند است و یا برای هر دو زیانبار است؛بعلاوه آنچه در حال صبر برای او زیان آور و در حال شکر برایش سودمند است.بدین اعتبار شکر یک نیمۀ ایمان است.

چنان که یقین به اعتبار اوّل یکی از دو نیمۀ ایمان است.به همین مناسبت ابن مسعود گفته است:ایمان دونیم است:نیمی صبر و نیم دیگر شکر است.این حدیث از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نیز روایت شده است. (۲)

چون صبر،شکیبایی و پایداری انگیزه های دین در برابر انگیزه های هوس است و انگیزه های هوس نیز دو قسم است.قسمتی برخاسته از شهوات و قسمتی ناشی از خشم می باشند،و شهوت عبارت از طلب لذّت،و خشم گریز از درد و رنج است و روزه تنها

۱- (۳۹) در آغاز کتاب ذکر شده،و از طریق خاصّه کافی،۵۲/۲، شمارۀ ۶ از امام رضا(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:«چیزی کمتر از یقین میان بندگان تقسیم نشده است».
۲- (۴۰) الشعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف،الجامع الصغیر.

شکیبایی در برابر خواستهای شهوت است اعمّ از شهوت بطن و فرج نه شکیبایی در برابر خواستهای خشم،لذا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به همین مناسبت فرموده است:«روزه نصف صبر است»،زیرا کمال صبر شکیبایی و پایداری در برابر هر دو انگیزۀ شهوت و انگیزۀ غضب است و در این صورت روزه ربع ایمان خواهد بود.

به همین گونه باید اندازه های شرعی و حدود اعمال و احوال و نسبت آنها را با ایمان درک کرد،و در این مورد اصل این است که کثرت ابواب ایمان شناخته شود و بدانند که واژۀ ایمان بر وجوه مختلفی اطلاق می شود.

نامهای مختلف صبر در نسبت به آنچه باید از آن صبر کرد

(۱)بدان صبر دو نوع است:یکی صبر تن است مانند تحمّل سختیهایی که بر بدن وارد می شود و پایداری در برابر آنها و این دو قسم است:یکی از طریق فعل مانند انجام دادن کارهای مشقّت بار و سخت اعمّ از عبادات و جز آنها و دوم از طریق تحمّل،مانند شکیبایی در برابر زدنهای سخت و پایداری در برابر بیماریهای دشوار و زخمهای هولناک.این گونه صبر اگر موافق شرع باشد پسندیده است؛لیکن ستوده ترین نوع آن صبر روحی در برابر خواستهای طبع و هوسهاست،و این صبر اگر شکیبایی در برابر خواستهای شکم و فرج باشد عفّت گفته می شود،و اگر صبر در تحمّل مکروهی باشد نامهای آن نزد مردم به اختلاف نوع مکروهی که صبر بر آن غلبه می کند مختلف می شود، و اگر شکیبایی در برابر مصیبتی باشد تنها به واژۀ صبر اکتفا می شود؛و ضدّ آن حالتی است که آن را جزع و بی تابی می نامند.این حالت عبارت از آزاد گذاشتن انگیزۀ هوس است تا آواز را بلند کند و بر صورت بزند و گریبان چاک کند و جز این ها.اگر صبر در تحمّل رنج باشد آن را ضبط نفس می نامند و ضدّ آن حالتی است که آن را بطر می گویند؛ اگر صبر در جنگ و کارزار باشد آن را شجاعت می خوانند و ضدّ آن جبن یا ترس است؛ اگر صبر بر فرو بردن خشم باشد حلم گفته می شود و ضدّ آن تذمّر یا خشمگینی است؛اگر صبر در برابر یکی از حوادث روزگار باشد آن را سعۀ صدر می گویند و ضدّ آن دلتنگی و آزردگی و ضیق صدر است؛اگر پایداری در پوشیده داشتن سخنی است آن را کتمان می خوانند و صاحب آن کتوم یا رازدار گفته می شود؛اگر صبر بر محرومیّت از زرق و برق زندگی است آن را زهد می گویند و ضدّ آن حرص است؛و اگر صبر بر مقدار

اندکی از بهره های زندگی باشد آن را قناعت و ضدّ آن را شره یا حرص می خوانند.

بنابراین بیشتر خصلتهای خوب ایمان داخل در صبر است.از این رو هنگامی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ ایمان پرسیدند،فرمود:«آن صبر است»، (۱)زیرا صبر بزرگترین و دشوارترین اعمال ایمان است،همچنان که فرمود:«حجّ عرفه است»، (۲)و خداوند اقسام این اعمال را در یک آیه جمع کرده و همه را صبر نامیده و فرموده است: وَ الصّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ أُولئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ؛ (۳)بأساء به معنای مصیبت و ضرّا،فقر و ناداری و بأس کارزار است.

این ها اقسام صبر بنا بر اختلاف متعلّقات آن است.کسی که معانی را از نامها می گیرد تصوّر می کند این ها احوالی است که در ذات و حقیقت خود با هم اختلاف دارند،زیرا او نامها را مختلف دیده است.لیکن کسی که پویای راه راست است و در پرتو نور الهی به اشیا می نگرد نخست به معانی نظر می کند و بر حقایق آنها مطّلع می شود سپس اسامی را مورد ملاحظه قرار می دهد،چه اسامی برای دلالت بر معانی وضع شده اند،و معانی اصول،و الفاظ توابع می باشند،و کسی که اصول را از توابع طلب کند بتحقیق دچار لغزش شده است.قول خداوند متعال که فرموده است: أَ فَمَنْ یَمْشِی مُکِبًّا عَلی وَجْهِهِ أَهْدی أَمَّنْ یَمْشِی سَوِیًّا عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ ؛ (۴) به همین دو دسته است،زیرا غلطهای کافران جز نظیر این گونه برداشتهای وارونه چیز دیگر نیست.

اقسام صبر بر حسب اختلاف در قوّت و ضعف

(۱)بدان انگیزهٔ دین در مقابله با انگیزهٔ هوس سه حالت دارد:

اوّل آن که انگیزهٔ هوس را مقهور کند،به طوری که نیروی جدال و توان کشمکش در آن باقی نماند،و با ادامهٔ صبر می توان به این حالت رسید،و در این مورد گفته می شود:

۱- (۴۱) پیش از این مأخذ آنها گفته شده است.

۲- (۴۲) پیش از این مأخذ آنها گفته شده است.

۳- (۴۳) بقره/۱۷۷:...در برابر محرومیّتها و بیماریها و در میدان جنگ استقامت می کنند،این ها کسانی هستند که راست می گویند و این ها هستند پرهیزگاران.

۴- (۴۴) الملک/۲۲:آیا کسی که به رو در افتاده و حرکت می کند به هدایت نزدیکتر است یا کسی که راست قامت در صراط مستقیم گام بر می دارد؟

من صبر ظفر یعنی هر کس صبر کند پیروز می شود،و کسانی که به این مرتبه رسیده اند اندکند و آنها صدّیقان مقرّبند که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است: اَلَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا .اینان همواره در راه راست گام برمی دارند،و بر صراط قویم دین استوار ایستاده اند و نفوس ایشان بر آنچه انگیزه های دین از آنها خواسته آرامش یافته است و منادی کننده آنها را ندا می کند: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ اِرْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَهً مَرْضِیَّهً .

دوم این که انگیزهٔ هوس غلبه یابد و کشمکش میان آن و انگیزهٔ دین بکلّی از میان برود و خود را به لشکر شیطان تسلیم کند و چون از مجاهده نومید شده است دست از آن بردارد.اینان همان بی خبران و غافلانند و اکثریت خلق را تشکیل می دهند،و همانهایی هستند که شهواتشان آنها را به بردگی گرفته و بدبختی بر آنها غلبه یافته است.آنان در دل خویش که سرّی از اسرار خدا و امری از اوامر اوست دشمنان خدا را داوری و حاکمیّت داده اند و قول خداوند به آنها دارد که فرموده است: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَیْنا کُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّاسِ أَجْمَعِینَ . (۱)اینان کسانی هستند که آخرت را داده و در برابر آن دنیای خود را خریده و در این معامله سخت دچار خسران شده اند؛و به کسی که بخواهد آنان را ارشاد کند گفته می شود: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۲)نشانهٔ این حالت یأس و نومیدی و یا فریفتگی به آرزوهاست،و این ها ناشی از نهایت حماقت است،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«زیرک کسی است که نفس خویش را خوار سازد و برای پس از مرگ کار کند و احمق کسی است که از خواهش نفسش پیروی کند و از خداوند آرزو داشته باشد.» (۳)اگر کسی را که دارای این حالت است پند دهی می گوید:من مشتاق توبه هستم لیکن برایم امری غیر ممکن شده و امیدی به آن ندارم؛یا آن که رغبتی به توبه ندارد و می گوید:خداوند آمرزنده و بخشنده و مهربان است و نیازی به توبهٔ مؤمن ندارد.

این بیچاره عقلش با شهوتش یار و همراه شده و آن را تنها در راه تدابیر دقیقی که بتواند

۱- (۴۵) سجده/۱۳ و ۱۴:اگر ما می خواستیم به هر انسانی(از روی اجبار)هدایت لازمش را می دادیم لیکن (من آنها را آزاد گذارده ام)و مقرّر کرده ام که دوزخ را(از انسانهای بی ایمان و گنهکار)از جنّ و انس همگی پر کنم.

۲- (۴۶) نجم/۲۹:از آنها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادّی دنیا را نمی طلبند اعراض کن.

۳- (۴۷) المستدرک حاکم ۲۵۱/۴،پیش از این در آنجا که غرور نکوهش شده ذکر شده است.

شهوات خود را ارضا کند به کار می برد،و مانند مسلمانی که در دست کافران اسیر شده باشد و او را به چرانیدن خوک و نگهداری و حمل شراب وادارند عقلش در چنگ شهواتش اسیر و گرفتار می باشد؛و منزلت او در نزد خداوند منزلت کسی است که مسلمانی را مقهور کند و او را به کافران بسپارد و اسیر دست ایشان کند؛و سبب زشتی جنایتش آن است که کسی را مسخّر دیگری کرده که سزاوار است خودش مسخّر او باشد و کسی را تسلّط داده که شایسته است بر او تسلّط داشته باشد.مسلمان از آن جهت شایستگی سلطهٔ بر غیر را دارد که دارای معرفت و انگیزهٔ دینی است،و کافر بدان سبب مستحقّ آن است که بر او تسلّط داشته باشند که فاقد این معرفت و دارای انگیزهٔ شیاطین است،و حقّ مسلمان بر نفس خویش واجب تر از حقّ غیر بر اوست؛و هر زمان معنای شریفی را که متعلّق به حزب خدا و لشکر فرشتگان است برای معنای پستی که تعلّق به حزب شیاطین که رانده شدگان درگاه الهی هستند به کار گیرد مانند کسی است که مسلمانی را به بردگی کافر درآورده بلکه همچون کسی است که به قصد آزار پادشاهی که بر او حق نعمت دارد عزیزترین فرزندان او را برباید و به سخت ترین دشمنان او بسپارد.پس بنگر که چگونه نعمت پادشاه را ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است،زیرا هوای نفس در پیشگاه خداوند منفورترین خدایی است که در روی زمین پرستش می شود،و عقل عزیزترین موجودی است که در زمین آفریده شده است.

سوّم آن که میان دو لشکر برابری برقرار باشد گاهی این بر آن پیروز می شود و زمانی آن بر این.کسی که دارای این حالت است از مجاهدان به شمار می آید نه از پیروزمندان.

این ها کسانی هستند که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است: خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ؛ (1)این حالت از نظر قوّت و ضعف ایمان است امّا از حیث عدد آنچه بر آن صبر می کند سه حالت بر او راه دارد:یا بر همهٔ شهوتها غلبه می کند،یا بر هیچ شهوتی غالب نمی شود،یا تنها بر برخی از شهواتش چیره می گردد.و قول حق تعالی که فرموده است: خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً ،بر کسی حمل می شود که از غلبه بر برخی از شهواتش ناتوان است.کسانی که مجاهدهٔ با شهوات نفس را مطلقا ترک می کنند به چهارپایان شبیه تر بلکه از آنها گمراه ترند،زیرا در چهارپایان معرفت و قدرتی که به

۱- (۴۸) توبه/۱۰۲:...و اعمال درست و نادرستی را به هم آمیختند،امید می رود خداوند توبهٔ آنها را بپذیرد.

وسیلۀ آنها با شهوات مبارزه کنند آفریده نشده و حال آن که این نیروها در انسان نهاده شده و او آنها را مهمل و بلااستفاده گذارده است.از این رو بحقّ،اینان از چهارپایان ناقص ترند و به یقین پشت کرده اند،به همین مناسبت گفته اند:

و لم أر فی عیوب النّاس عیبا کنقص القادرین علی التّمام (۱)

صبر از نظر آسانی و دشواری نیز تقسیم پذیر است،چه نوعی صبر است که برای نفس دشوار و مشقّت بار است و دوام بر آن جز با کوشش زیاد و رنج بسیار میسّر نیست.

و این را«تصبّر»می نامند.نوعی دیگر از صبر وجود دارد که با رنج و زحمتی همراه نیست و با اندکی تحمّل،نفس آن را بر خود هموار می سازد،و این را«صبر»می خوانند.

هرگاه بر تقوا و پرهیزگاری مداومت شود،و تصدیق به حسن عواقب امور قوّت گیرد صبر آسان می گردد،به همین سبب خداوند فرموده است: فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی، وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری . (۲)مثال این تقسیم توانایی کشتی گیر نسبت به دیگران است، چه مرد نیرومند می تواند مرد ضعیف را به اندك حمله و کمترین نیرو به خاك افکند بی آنکه در درگیری با او دچار زحمت و خستگی و اضطراب شود،و نفسش به شماره افتد.لیکن مرد نیرومند را جز با زحمت بسیار و رنج و عرق پیشانی نمی توان به زمین زد.

نبرد میان انگیزۀ دین و انگیزۀ هوس نیز به همین گونه است زیرا به تحقیق آن نبرد میان فرشتگان و شیاطین است،و هرگاه شهوتها رام و ریشه کن شوند و انگیزۀ دین غلبه و استیلا یابد،و بر اثر طول مداومت صبر آسان گردد حالت رضا به وجود می آید،چنان که شرح آن در کتاب رضا خواهد آمد؛و مقام رضا عالی تر از صبر است.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خدا را با رضا بندگی کن،و اگر نمی توانی در صبر بر چیزی که از آن کراهت داری خیر بسیار است.» (۳)یکی از عارفان گفته است:صابران از سه مقام برخوردارند:نخستین ترك شکایت است این درجۀ توبه کنندگان است؛دوّم راضی است به آنچه برایش مقدّر شده و این

ص:۱۵۳

۱- (۴۹) در عیبهای مردم عیبی ندیدم مانند نقص کسانی که بر تمام قادر باشند.

۲- (۵۰) لیل/۵ و ۶ و ۷:امّا کسی که در راه خدا انفاق کند،و پرهیزگاری پیش گیرد،و جزای نیك الهی را باور کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم.

۳- (۵۱) سنن ترمذی،مسند احمد از حدیث ابن عبّاس.

مرتبهٔ زاهدان است؛سوّم دوستدار چیزی است که خداوند درباره اش انجام می دهد.و این مقام صدّیقان است.ما در کتاب محبّت روشن خواهیم کرد که مقام محبّت برتر از مقام رضاست همان طوری که مقام رضا بالاتر از مقام صبر است؛و این انقسام در صبر خاصّ که صبر بر بلایا و مصائب است جاری است.

بدان صبر به اعتبار حکم آن نیز بر واجب،مستحبّ،مکروه و حرام منقسم می شود:

چه صبر در برابر محرّمات واجب است.و صبر بر مکروهات مستحبّ،و صبر بر آزار حرام حرام است مانند آن که کسی دستش یا دست فرزندش را ببرند و او صبر کند و خاموشی گزیند،یا کسی برای شهوتی حرام قصد حرم او کند،و غیرت او به هیجان آید لیکن بر آن صبر کند و نسبت به آنچه بر کسانش می رود خاموش بماند و این صبر حرام است.صبر مکروه صبر بر آزاری است که به سبب چیزی که در شرع مکروه است به انسان برسد.و باید شرع محک صبر باشد،و نباید تصوّر شود که چون صبر نصف ایمان است همهٔ اقسام آن خوب و پسندیده می باشد بلکه مقصود اقسام خاصّی از آن است.

مواردی که به صبر نیاز است و بنده در هیچ حال از آن بی نیاز نیست

(۱)بدان همهٔ آنچه در زندگی دنیا به انسان می رسد از دو نوع بیرون نیست:یکی آنچه موافق با هوسهای اوست،و دیگر اموری که موافق با هوسهای او نبوده بلکه مکروه اوست.وی در هر یک از این ها به صبر نیازمند است،و در همهٔ احوال از این دو نوع امور یا یکی از آنها فارغ نیست،و به همین سبب هرگز از صبر بی نیاز نمی باشد.

نوع اوّل-اموری که موافق خواهش نفس،سلامت،مال،مقام،کثرت خویشاوندان، توسعهٔ اسباب،کثرت پیروان و یاران و همهٔ لذّتهای دنیاست،و بنده در این امور بی نهایت به صبر نیاز دارد،چه اگر ضبط نفس نکند و به این امور گرایش یابد و در لذّتهای مباح فرورود این امر او را به تباهی و سرکشی خواهد کشاند،زیرا خداوند فرموده است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى ،تا آنجا که یکی از عارفان گفته است:

مؤمن بر بلا صبر می کند،و بر عافیت جز صدّیق شکیبایی نمی ورزد،هنگامی که اموال دنیا به طرف صحابه سرازیر شد گفتند:ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنهٔ توانگری مبتلا شده ایم و نمی توانیم بر آن شکیبایی ورزیم.به همین سبب خداوند متعال بندگانش را از فتنهٔ مال و زن و فرزند بیم می دهد و می فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ ، ۵۲و نیز فرموده است: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ ، ۵۳و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرزند بیم آور، بخل آور و اندوه آور است»؛ ۵۴و هنگامی که به فرزندش حسین(علیه السلام)نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت،سپس فرمود:

مؤمن بر بلاـ صبر می کند،و بر عافیت جز صدّیق شکیبایی نمی ورزد،هنگامی که اموال دنیا به طرف صحابه سرازیر شد گفتند:ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنهٔ توانگری مبتلا شده ایم و نمی توانیم بر آن شکیبایی ورزیم.به همین سبب خداوند متعال بندگانش را از فتنهٔ مال و زن و فرزند بیم می دهد و می فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ ، (۱)و نیز فرموده است: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ ، (۲)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرزند بیم آور، بخل آور و اندوه آور است»؛ (۳)و هنگامی که به فرزندش حسین(علیه السلام)نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت،سپس فرمود:

«خداوند راست فرموده است: أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ ،من هنگامی که دیدم فرزندم لغزید بی تاب شدم و او را گرفتم». (۴)این امر برای اهل بینش مایهٔ عبرت است.مرد کامل کسی است که در حال عافیت صبر کند،و معنای صبر بر عافیت آن است که بدان میل نکند و بداند که آنچه در نزد اوست ودیعه است و شاید بزودی برگردانیده و مسترد شود.

و نیز باید نفس خود را باز دارد از این که بدانها شاد شود؛و در خوشگذرانی و لذّت طلبی و بازی و سرگرمی حریص باشد،و باید حقوق الهی را در مال خود با انفاق به مستحقّان، و در بدنش به وسیلهٔ کمک به مردمان،و در زبانش با راستگویی و همچنین در دیگر چیزهایی که خداوند به او ارزانی داشته است رعایت کند.این صبر با شکر پیوند دارد، زیرا چنان که شرح داده خواهد شد شکر زمانی کامل است که حقّ آن ادا شود.صبر بر خوشی و توانگری سخت تر است،زیرا آن مقرون به قدرت است و از حفظ الهی است که بر آنها قادر نباشی،صبر بر حجامت و زدن رگ اگر به وسیلهٔ دیگری انجام شود آسان تر از صبر بر حجامت و زدن رگ خویش به وسیلهٔ خود اوست.همچنین گرسنه به هنگامی که طعامی در پیش روی او نیست بر صبر قادرتر است تا زمانی که خوراکهای پاکیزه و گوارا در نزد او حاضر و بر استفاده از آنها قادر است؛از این رو فتنهٔ توانگری بزرگتر و سخت تر می باشد.

نوع دوم-اموری است که با هوسها و طبع انسان موافق و هماهنگ نیست و این ها سه گونه است:

ص:

۱- (۵۲) منافقین/۹:ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندانتان شما را از یاد خدا غافل نکند.

۲- (۵۳) تغابن/۱۴:ای کسانی که ایمان آورده اید برخی از همسران و فرزندانتان دشمنان شما هستند،از آنها بر حذر باشید.

۳- (۵۴) ابو یعلی از بو سعید خدری با سند ضعیف،الجامع الصغیر،سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۳۶۶۶.

۴- (۵۵) سنن نسایی،۱۰۸/۳،از حدیث بریده،ابو داود،ابن ماجه و ترمذی گفته اند:حدیثی حسن و غریب است.

۱-اعمالی که به اختیار بنده است مانند طاعات و معاصی.

۲-اموری که انسان در شروع آن اختیار ندارد لیکن در برطرف کردن و زدودن آن دارای اختیار است مانند تشفّی یافتن از طریق انتقام گیری از آزاردهنده.

۳-اموری که از اختیار انسان بیرون است مانند مصائب و حوادث.

قسم اوّل که در آنها اختیار دارد افعال اوست که آنها را طاعت یا معصیت گویند و این ها دو نوع است:

نوع اوّل طاعت است و بنده نیازمند است که بر آنها صبر کند،و صبر بر طاعت دشوار است،زیرا طبع آدمی از عبودیّت تنفّر و به ربوبیّت رغبت دارد.به همین سبب یکی از عارفان گفته است:هیچ کس نیست جز این که آنچه را فرعون با گفتن أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی اظهار کرد و در ضمیر او نهفته است لیکن فرعون قول خود را مقبول دانست و مجال یافت آن را اظهار کند،چه خداوند فرموده است: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ . (۱)و هیچ کس نیست جز این که نسبت به برده و خدمتکار و پیروان و زیر دستان خود همین را ادّعا می کند هر چند اظهار آن برایش غیر ممکن است،زیرا برآشفتن و خشم گرفتن او به هنگامی که در خدمت به او کوتاهی می کند و به بندگی گرفتن آنها تنها از کبر و منازعه با ربوبیّت کبریایی حقّ سرچشمه می گیرد.

باری بندگی مطلقا بر نفس گران است،پس از آن برخی عبادات مانند نماز به سبب کسالت،و بعضی مانند زکات به علّت بخل و پاره ای به هر دو سبب مانند حجّ و جهاد مکروه طبع است.از این رو صبر بر طاعت صبر بر سختیهاست،و بندۀ فرمانبردار در سه حالت به صبر بر طاعت نیاز دارد:

حالت اوّل-پیش از طاعت است و آن سعی در تصحیح نیّت و اخلاص،و دوری از آلودگی به ریا و انگیزه های مضرّ و عزم بر خلوص و وفاست و این صبر از دیدگاه کسانی که به حقیقت نیّت و اخلاص و آفات ریا و مکرهای نفس آگاهند بسیار سخت است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به همین مطلب کرده و فرموده است:«صحّت اعمال به نیّات است و هر کسی آنچه را نیّت می کند به دست می آورد»؛ (۲)خداوند فرموده است:

۱- (۵۶) زخرف/۵۴:او قوم خود را تحمیق کرد و از وی اطاعت کردند.

۲- (۵۷) سنن ابن ماجه،شمارۀ ۴۲۲۷ و پیش از این از صحیحین نقل شده است.

وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱)به همین سبب خداوند صبر را بر عمل مقدّم داشته و فرموده است: إِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ . (۲)

حالت دوم حال عمل است که باید در اثنای ادای آن از خداوند غافل نشود،و در اجرای آداب و سنّتهای عمل سستی نکند و با رعایت شرائط ادب تا آخرین جزء عمل ادامه دهد،و در برابر انگیزه های فتور و سستی تا پایان کار شکیبایی ورزد.و این نیز صبری سخت و دشوار است،و شاید در قول حقّ تعالی که فرموده است: نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ، اَلَّذِینَ صَبَرُوا (۳)مراد همین صبر باشد،یعنی تا اتمام عمل شکیبایی کردند.

حالت سوم پس از فراغت از عمل است،زیرا در خودداری از افشا و ظاهر نکردن به آن به قصد سمعه و ریا و همچنین از این که با دیدهٔ عجب و خودپسندی بدان بنگرد و بالاخره در هر چه عملش را باطل و اثرش را زائل کند نیازمند به صبر است،چنان که خداوند فرموده است: وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَکُمْ ، (۴)و نیز لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی . (۵)

کسی که پس از دادن صدقه نتواند از منّت نهادن و رنجانیدن خودداری کند عمل خود را باطل کرده است.

طاعات دو قسمند:بعضی از آنها واجبند و برخی مستحبّ،و انسان در هر دو قسم به صبر نیاز دارد.خداوند متعال آن دو را در این آیه جمع کرده و فرموده است: إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی ؛ (۶)مراد از عدل طاعتهای واجب،و احسان طاعات مستحبّ،و ایتاء ذی القربی جوانمردی و صلهٔ رحم است،و همهٔ این ها به صبر نیازمند است.

نوع دوّم،از اعمالی که انسان در آنها اختیار دارد معاصی است و بنده در برابر آنها سخت به صبر محتاج است.حق تعالی همهٔ گناهان را در قول خود جمع کرده و فرموده

۱- (۵۸) بیّنه/۵:در حالی که به آنها دستوری داده نشده بود جز این که خدا را با کمال اخلاص پرستش کنند و از شرک به توحید بازگردند.

۲- (۵۹) هود/۱۱:جز آنهایی که شکیبایی ورزیدند و عمل صالح انجام دادند.

۳- (۶۰) عنکبوت/۵۹ و ۶۰:...چه خوب است پاداش عمل کنندگان،آنانی که شکیبایی ورزیدند.

۴- (۶۱) محمّد/۳۳:و اعمال خود را باطل نسازید.

۵- (۶۲) بقره/۲۶۴:ای کسانی که ایمان آورده اید بخششهای خود را با منّت و آزار باطل نکنید.

۶- (۶۳) نحل/۹۰:خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد و از فحشا و منکر و...نهی می کند.

است: وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ ، (۱)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مهاجر کسی است که از بدی هجرت کند و مجاهد کسی است که با خواهشهای نفس خویش بجنگد.» (۲)گناهان بر وفق انگیزۀ هوش است،و سخت ترین نوع صبر در برابر معاصی صبر بر گناهانی است که به صورت عادت درآمده،زیرا عادت طبیعت پنجم آدمی است و چون به شهوت اضافه شود دو لشکر از لشکرهای شیطان بر ضدّ لشکریان خدا هم پشت و متّحد شده است،در نتیجه انگیزۀ دین نخواهد توانست آنها را سرکوب کند، سپس هرگاه گناهی را که مرتکب می شود از جملۀ افعالی باشد که انجام دادن آن آسان است صبر بر آن برای نفس دشوارتر است مانند صبر بر معاصی زبان از قبیل غیبت، دروغ،جدال،خودستایی خواه به تصریح یا به کنایه،انواع شوخیهای دل آزار،اقسام کلماتی که مقصود از آنها عیبجویی و تحقیر مردم و ذکر مردگان به زشتی و بدگویی از آنها و عیبجویی در علوم و روش زندگی و مناصب آنان باشد،زیرا این سخنان در ظاهر غیبت و در باطن خودستایی است،چه در نفس[آدمی]دو شهوت است یکی نفی دیگران و دیگر اثبات خویش،و با این دو شهوت است که حالت ربوبیّت که در سرشت او نهفته است کامل می شود،و این ضدّ حالت عبودیّت است که انسان بدان مأمور می باشد،و به سبب اجتماع دو شهوت و آسان بودن حرکت زبان و اعتیاد به این گونه سخنان صبر بر آن دشوار می شود تا آن حدّ که بر اثر تکرار و انس،بدی و زشتی آنها از دل زائل می گردد.فی المثل مشاهده می شود که اگر مردی جامۀ ابریشمین بر تن کند آن را بی نهایت زشت می شمارند لیکن اگر کسی زبانش را آزاد بگذارد و در تمام روز پیرامون شئون و اعراض مردم سخن گوید این را زشت نمی شمارند با آن که در خبر آمده است که:«غیبت از زنا بدتر است»، (۳)و کسی که نمی تواند زبانش را در مکالمات نگه دارد و قدرت بر صبر ندارد بر او واجب است عزلت و تنهایی اختیار کند و چیزی جز این او را نجات نمی دهد،چه صبر بر تنهایی آسان تر از صبر بر خاموشی در میان جمع است؛و صبر بر هر یک از گناهان با اختلاف انگیزۀ هر گناه از حیث شدّت و ضعف مختلف

۱- (۶۴) مأخذ قبل.

۲- (۶۵) بخش نخست آن را ابن ماجه و بخش دوم آن را نسایی در الکبری نقل و هر دو آن را از حدیث فضاله بن عبید با سند خوبی روایت کرده اند،و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۶۶) پیش از این در آفات زبان ذکر شده است.

است.

آسان تر از حرکت زبان حرکت خطورات قلبی بر اثر وسوسه هاست از این رو حدیث نفس در تنهایی باقی می ماند و به هیچ روی صبر در برابر آن ممکن نیست مگر آن که اندیشهٔ دینی دیگری بر دل غلبه کند و آن را به خود مشغول بدارد،مانند کسی که همهٔ اندیشه های خود را منحصر به یک اندیشه کرده باشد،و اگر فکر خود را در یک چیز معیّن به کار نبرد وسوسه ها از او دور نخواهد شد.

قسم دوّم اموری است که بروز آنها در اختیار انسان نیست،لیکن در دفع آنها دارای اختیار است مانند این که او را با عملی یا سخنی برنجانند و یا جنایتی بر جان یا مال او وارد کنند.در چنین صورتی صبر کردن بر ترک مکافات گاهی واجب و زمانی فضیلت است.یکی از صحابه گفته است:ما ایمان کسی را که بر آزارها صبر نمی کند ایمان نمی شماریم،خداوند متعال فرموده است: وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلی ما آذَیْتُمُونا وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ . (۱)در موقعی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مالی را میان مسلمانان تقسیم فرمود،یکی از اعراب مسلمان به وی گفت:در این تقسیم رضای خدا خواسته نشده است.این سخن را به اطّلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله)رسانیدند؛رخسار مبارک آن حضرت سرخ شد و فرمود:«خداوند برادرم موسی را رحمت کناد که او را بیشتر از این آزار دادند و صبر کرد.» (۲)خداوند متعال فرموده است: وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ ؛ (۳)و نیز فرموده است: وَ اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلاً ؛ (۴)و نیز: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِما یَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ ؛ (۵)و نیز: وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا أَذیً کَثِیراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ؛ (۶)یعنی هر گاه در اقدام به مکافات صبر

۱- (۶۷) ابراهیم/۱۰۲:و ما به طور مسلّم بر آزارهای شما صبر خواهیم کرد و توکّل کنندگان باید تنها بر خدا توکّل کنند.

۲- (۶۸) پیش از این چند بار از صحیح مسلم و بخاری نقل شده است.

۳- (۶۹) احزاب/۴۸:...و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکّل کن.

۴- (۷۰) مزمّل/۱۰:و در برابر آنچه(دشمنان)می گویند شکیبا باش و به گونه ای شایسته از آنها دوری کن.

۵- (۷۱) حجر/۹۷:ما می دانیم سینهٔ تو از آنچه آنها می گویند تنگ می شود(و تو را سخت ناراحت می کنند).

۶- (۷۲) آل عمران/۱۸۶:و از آنها که پیش از شما کتاب آسمانی داده شده اند(یهود)و از آنها که راه ترک پیش گرفتند سخنان آزاردهنده فراوان خواهید شنید و اگر استقامت کنید و تقوا پیشه سازید(شایسته تر است) زیرا این ها از کارهای محکم و قابل اطمینان است.

کنید،از این رو خداوند کسانی را که از حقوق خود در قصاص و جز آن صرف نظر می کنند ستوده و فرموده است: وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّابِرِينَ . (۱)

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«با کسی که از تو بریده بپیوند،و به کسی که تو را محروم گردانیده بخشش کن،و از کسی که به تو ستم کرده درگذر.» (۲)در انجیل دیدم که عیسی(علیه السلام)فرموده است:پیش از این به شما گفته شده است:دندان در برابر دندان،بینی در برابر بینی،و من به شما می گویم:بدی را به بدی تلافی نکنید بلکه کسی که بر سمت راست رخسار شما بزند سمت چپ آن را نیز در اختیار او بگذارید،و هر کس ردای تو را برد ازار خود را نیز به او بدهید،و آن که شما را ناگزیر کند تا با او یک میل راه بروید دو میل با او بروید.و همهٔ این سخنان امر به صبر در برابر آزار است.بنابراین شکیبایی در برابر آزارهای مردم از عالی ترین مراتب صبر است،چه در این مورد انگیزهٔ دین و انگیزه های خشم و شهوت همگی یار و همکارند.

قسم سوّم اموری است که به هیچ وجه در اختیار آدمی نیست از قبیل مصیبتهایی همچون مرگ عزیزان،از میان رفتن اموال،ابتلای به بیماری،کوری و تباهی اعضا و به طور خلاصه سایر انواع بلاها،صبر بر این ها از بالاترین مقامات صبر است.ابن عبّاس گفته است:صبر در قرآن بر سه گونه است:صبر بر ادای واجبات و آن را سیصد درجه است،و صبر بر محرّمات و آن را ششصد درجه است و دیگر صبر در مصیبت به هنگام نخستین صدمه و آن را نهصد درجه است.رجحان مرتبهٔ اخیر که از مستحبّات است بر مراتب پیش که از واجباتند بدین سبب است که هر مؤمنی به صبر در برابر محرّمات قادر است لیکن صبر بر بلاهای آسمانی تنها در توان پیامبران و صدّیقان است،چه صبر بر بلا بر نفس گران است و به همین سبب پیامبر(صلی الله علیه و آله)به خداوند عرض می کند:«از تو آن یقین را می خواهم که بدان مصیبتهای دنیا بر من آسان گردد؛ (۳)و این صبر زاییدهٔ حسن یقین است.

۱- (۷۳) نحل/۱۲۶:و اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که به شما تعدّی شده کیفر دهید و اگر شکیبایی کنید آن برای شکیبایان بهتر است.

۲- (۷۴) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۳- (۷۵) سنن ترمذی،نسایی،حاکم از حدیث ابن عمر و آن را صحیح دانسته است.

ابو سلیمان گفته است:به خدا سوگند بر آنچه محبوب ماست صبر نمی کنیم،پس چگونه بر آنچه مکروه ماست صبر کنیم.

می گویم:گفتار غزّالی در اینجا با سخنان او در آغاز این فصل مبنیّ بر این که صبر بر عافیت سخت تر و برتر از صبر بر بلاست منافات دارد،و درست همان است نه آنچه در اینجا گفته است،و خبری را که از ابن عبّاس نقل کرده با آنچه ما از طریق اهل بیت(علیه السلام)روایت می کنیم مخالف است.کافی به سند خود از علی(علیه السلام)نقل می کند که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:صبر سه گونه است:صبر در مصیبت،صبر بر طاعت و صبر در برابر گناه.هر کس بر مصیبت صبر کند تا به نیکویی از آن تسلّی یابد خداوند برای او سیصد درجه ثبت می کند که میان هر درجه تا درجهٔ دیگر مانند فاصلهٔ میان آسمان و زمین است؛و هر کس بر طاعت صبر کند خدا برایش ششصد درجه می نویسد که میان هر درجه تا درجهٔ دیگر مانند فاصلهٔ میان قعر زمین تا عرش است؛و کسی که در برابر گناه صبر کند خدا برایش نهصد درجه ثبت می کند که میان هر دو درجه مانند فاصلهٔ میان قعر زمین تا پایان عرش است.» (۱)از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت است که:صبر دو گونه است:«صبر بر بلا-که خوب و نیکوست،لیکن بهترین این دو صبر پرهیز از محرّمات الهی است.» (۲)و این روایت از امیر مؤمنان(علیه السلام)نیز نقل شده است.

غزّالی می گوید:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که«خداوند فرموده است:هنگامی که بر یکی از بندگانم مصیبتی در بدن یا مال یا فرزندش وارد می گردد،و او با صبر جمیل با آن روبرو می شود من در روز باز پسین شرم می کنم که برای او میزانی نصب یا دفتر عملی باز کنم.» (۳)و نیز فرموده است:«انتظار فرج با صبر عبادت است.» (۴)و نیز:«هر بندهٔ مؤمنی به او مصیبتی برسد و چنان که خداوند امر کرده بگوید: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، اللّهمّ أجرنی فی مصیبتی و أعقبنی خیرا منها خداوند با او به همین گونه

۱- (۷۶) همان مأخذ،۹۱/۲،شمارهٔ ۱۵ و ۱۴.

۲- (۷۷) همان مأخذ.

۳- (۷۸) ابن عدیّ از حدیث انس با سندی ضعیف(المغنی).

۴- (۷۹) مسند الشهاب قضاعی از حدیث ابن عمر،الجامع الصغیر.

رفتار می کند.» (۱)و نیز از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که:«خداوند فرموده است:ای جبرئیل!پاداش کسی که از دو چشم خود محروم شود چیست؟عرض کرد: سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاّ ما عَلَّمْتَنا ، فرمود:پاداش او جاودان در خانهٔ من بودن و به رخسار من نظر کردن است.» (۲)و نیز از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که خداوند فرموده است:«هرگاه بنده ام را به بلایی گرفتار کنم لیکن او صبر کند و نزد عیادت کنندگانش از من شکوه نکند من گوشتش را به گوشتی بهتر و خونش را به خونی بهتر بدل می کنم و هرگاه به او بهبودی بخشم در حالی خواهد بود که بر او هیچ گناهی نیست،و اگر او را بمیرانم رحمت من وی را فرا خواهد گرفت.» (۳)داود(علیه السلام)گفته است:«پروردگارا!پاداش غم زده ای که برای رضای تو بر مصیبتها صبر می کند چیست؟فرمود:پاداش او آن است که لباس امن بر او بپوشانم و آن را هرگز از او جدا نسازم.» داود به سلیمان(علیه السلام)فرمود:«سه چیز را می توان دلیل تقوای مؤمن دانست:حسن توکّل در آنچه به آن نرسیده،و حسن رضا بر آنچه بدان رسیده،و حسن صبر در آنچه از وی فوت شده است.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از بزرگداشت خدا و شناخت حقّ اوست که از درد خود شکایت نکنی و مصیبت خود را نگویی.» (۴)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) روایت کرده که خداوند فرموده است:«کسی که سه روز بیمار شود و نزد عیادت کنندگانش شکایت نکند گوشتش را به گوشتی بهتر و خونش را به خونی بهتر بدل می کنم،اگر به او بهبودی بخشم در حالی است که هیچ گناهی بر او نیست و اگر او را

۱- (۸۰) صحیح مسلم،۳۷/۳ از حدیث امّ سلمه.

۲- (۸۱) صحیح بخاری،با کمی اختلاف ۱۵۱/۷؛از حدیث ابن ظلال قسملی از انس،الاوسط طبرانی نیز از روایت انس،المغنی.

۳- (۸۲) الموطّا،مالک،۲۲۹/۲ از حدیث عطاء بن یسار.

۴- (۸۳) عراقی گفته است:من این حدیث را مرفوع ندیده ام تنها ابن ابی الحدید در کتاب المرض و الکفّارات از روایت سفیان از برخی فقیهان نظیر آن را نقل کرده است.

بمیرانم مشمول رحمت من خواهد بود.» (۱)در این معنا اخبار دیگری نیز وارد شده است.

در برخی روایات این تبدیل تفسیر شده است به این که خداوند گوشت و خون و پوستی به او می دهد که در آنها گناه نکرده است؛ (۲)و شکایت تفسیر شده است به این که بگوید:به چیزی گرفتار شده ام که کسی بدان مبتلا نشده،و آنچه به من رسیده به هیچ کس نرسیده است،گفته اند:شکایت این نیست که بگوید:دیشب را بیدار بودم،و امروز تب دارم و امثال این ها. (۳)

در روایتی از امام صادق(علیه السلام)آمده است:«کسی که شبی را با حالت بیماری بسر آورد و آن را بر خود بپذیرد و شکر آن را به جا آورد،ثواب شصت سال عبادت برای اوست.» پرسیدند:پذیرفتن آن چگونه است؟فرمود:«بر آن صبر می کند و درد خود را به کسی اظهار نمی کند و چون بامداد شود خدا را در آنچه بر او گذشته است سپاس می گوید.» (۴)از امام باقر(علیه السلام)دربارۀ صبر جمیل پرسیدند فرمود:«آن صبری است که از آن به مردم شکایت نمی کند.» (۵)غزّالی می گوید:

اگر بگویی:با چه چیزی به درجۀ صبر بر مصیبتها می توان رسید در حالی که این امر در اختیار انسان نیست و وی چه بخواهد و چه نخواهد چاره ای ندارد،و اگر مراد از صبر آن است که در نفس وی نسبت به مصیبتی که بر او وارد شده نفرت و کراهتی نباشد این امر نیز از اختیار او بیرون است؟ پاسخ این است که بدانی تنها زمانی از جرگۀ صابران بیرون می رود که در برابر مصیبت جزع و بی تابی ورزد و گریبان چاک کند و به صورت بزند و در شکایت و اظهار اندوه و افسردگی مبالغه کند و عادت خود را در لباس و خوراک و فرش تغییر دهد؛و این امور همگی در اختیار اوست.از این رو باید از همۀ این ها دوری جوید و خشنودی خود را به قضای الهی اظهار کند،و بر روش معمول خود ادامه دهد،و معتقد باشد که آنچه از

۱- (۸۴) همان مأخذ،۱۱۵/۳،شمارۀ ۱.

۲- (۸۵) همان مأخذ،۱۱۶/۳،شمارۀ ۶.

۳- (۸۶) همان مأخذ ۱۱۶/۳،شمارۀ ۱.

۴- (۸۷) همان مأخذ ۱۱۶/۳،شمارۀ ۵.

۵- (۸۸) همان مأخذ،۹۳/۲،شمارۀ ۲۳.

دست او رفته ودیعه ای بوده که مسترد شده است.چنان که از رمیصای امّ سلیم نقل شده که گفته است:مرا پسری بود و از دنیا رفت در حالی که شوهرم ابو طلحه نمی دانست.من برخاستم و او را کفن کردم و در گوشهٔ خانه قرار دادم.پس از آن ابو طلحه وارد شد، برخاستم و افطاری برایش آماده کردم.او شروع به خوردن کرد و گفت:پسر چگونه است؟گفتم:بحمد اللّه در نیکوترین حال است،و از آنگاه که بیمار شده هیچ وقت بهتر از شب گذشته نبوده است.سپس برای او بهتر از هر موقع دیگر آرایش کردم تا حاجت خود را از من برآورد،سپس گفتم:آیا از همسایگان ما به شگفت نمی آیی،گفت:آنها را چه شده است؟گفتم:چیزی را به طور عاریت به آنها داده بودند هنگامی که از آنها خواستند آن را برگردانند آنان جزع و بی تابی کردند.گفت:بدکاری کرده اند.گفتم:این پسر تو است او امانتی از حقّ تعالی بوده و خداوند او را به سوی خود بازگردانید.ابو طلحه حمد خدا را به جا آورد،إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون گفت.چون فردا شد نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله) رفت و آن حضرت را از ماجرا آگاه کرد.پیامبر خدا فرمود:«خداوندا شب را برای آن دو مبارک گردان.»راوی گفته است:پس از آن هفت تن از فرزندان او را در مسجد دیدم که همه قرآن می خواندند؛ (۱)جابر روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«در خواب دیدم که وارد بهشت شده ام و ناگهان با رمیصا،همسر ابی طلحه برخورد کردم.» گفته شده است:صبر جمیل آن است که صاحب مصیبت شناخته نشود و شبیه دیگران باشد،و آزردگی دل و ریزش اشک او را از حدّ صابران بیرون نبرد،چه او هم یکی از جمع حاضران به خاطر مرگ است و از این حیث با دیگران برابر می باشد.دیگر آن که گریه نشانهٔ به درد آمدن دل بر میّت است و مقتضای حال بشریّت می باشد،و تا رسیدن مرگ از آدمی جدا نمی شود،از این رو هنگامی که ابراهیم فرزند پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) وفات کرد،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گریست.به او عرض کردند:آیا شما ما را از این نهی نکرده ای؟ فرمود:«این رحمت است و خداوند بر بندگان رحیم خود رحم می کند.» (۲)این گریه

۱- (۸۹) الحلیه ابو نعیم،صحیح مسلم،۱۴۵/۷،رمیصا با ضمّ راء یکی از زنان صحابی است.

۲- (۹۰) بزّار،طبرانی از حدیث عبد الرّحمن بن عوف،می گوید:دخترم را نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرستادم و پیغام دادم که دخترم مصیبت زده است،آن حضرت به فرستاده ام فرمود:«به دختر بگو خداوند مختار است که بدهد یا بگیرد»،او را برای بار دوّم فرستادم آن حضرت همان پاسخ را به او داد،سپس برای بار سوّم او را فرستادم،آن حضرت با جمعی از اصحاب خود وارد شد،و دختر نیز در حالی که نفس در سینه اش به شماره افتاده بود نزد او آمد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به حال او رقت کرد و اشکش جاری شد.برخی از اصحاب متوجّه شدند و در حالی که اشک از چشمان آن حضرت می ریخت به او می نگریستند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«شما را چه شده است؟می بینید که خداوند رحمتش را در هرجا که بخواهد قرار می دهد،و او تنها به بندگان رحیم خود رحم می کند.»مجمع الزوائد،۱۸/۹.من این حدیث را با الفاظی که مصنّف نقل کرده نیافتم.

انسان را از حالت رضا بیرون نمی برد،چه کسی که بر رگ زدن و حجامت اقدام می کند با آن که بدین سبب،دچار درد و رنج می شود و ممکن است به سبب شدّت درد اشکش جاری شود با این حال به آن راضی است.ما به خواست خدا در کتاب رضا این مطلب را شرح خواهیم داد.

ابن ابی نجیح برای یکی از خلفا تسلیت نامه ای فرستاد و در آن نوشت:سزاوارترین کس به شناخت حقّ خداوند در آنچه از او می گیرد کسی است که حقّ خداوند نزد وی در آنچه برایش باقی گذاشته است بزرگ باشد،و بدان آن که پیش از تو در گذشته برای تو باقی است و آن که پس از تو باقی می ماند به سبب تو مأجور خواهد بود؛و بدان پاداش صبرکنندگان در مصائبی که بر آنها وارد می شود بزرگتر از نعمتی است که به آنها داده و در آن با عافیت بسر می برند.در این صورت هرگاه با تفکّر در نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و ثوابهایی که به او می دهد کراهت درونی را از خود دور کند به درجهٔ صابران نایل شده است.آری از کمال صبر کتمان بیماری و فقر و دیگر مصیبتهاست.

گفته شده است از گنجهای نیکوکاری پنهان داشتن مصیبتها و دردها و صدقه است.

با این تقسیمات و توضیحاتی که ذکر شد روشن گردید که وجوب صبر در همهٔ احوال و افعال تعمیم دارد،چه کسی که زمان همهٔ شهوتهای خود را به دست گرفته و عزلت اختیار کرده نیز در ظاهر از صبر بر گوشه گیری و تنهایی،و در باطن از صبر در برابر وسوسه های شیطان بی نیاز نیست،زیرا خطورات قلبی پیوسته در تحرّک بوده و برای آنها سکون و آرامشی نیست،و تحرّک خطورات بیشتر پیرامون اموری است که از دست رفته و قابل تدارک نیست و یا دربارهٔ امور آینده است که ناگزیر آنچه مقدّر است تحقّق خواهد یافت.به هر صورت توجّه به این خطورات مایهٔ تضییع زمان است،چه آلت و وسیلهٔ انسان دل او و سرمایه اش عمر اوست،و هرگاه دل در یک نفس کشیدن از ذکری که به وسیلهٔ آن با خدا انس گیرد غافل شود،و یا از فکری که به سبب آن به خدا معرفت پیدا کند تا با این معرفت محبّت او را به دست آورد غفلت ورزد بی شکّ مغبون است؛و

این در صورتی است که اندیشه و وسوسه های او منحصر در امور مباح باشد.لیکن غالبا چنین نیست،بلکه انسان پیوسته به اقسام تدابیری که شهوات او را ارضا کند می اندیشد، و همواره با کسی که بر خلاف مقصود او حرکتی کند در تمامی عمر دشمنی می ورزد یا به گمان آن که فلان کس با هدف او مخالفت می کند با دیدن نشانه ای به نزاع و کشمکش می پردازد بلکه به خالص ترین دوستان خود و کسان و فرزندان خویش نیز بدگمان می شود و مخالفت آنها را نسبت به خود تصوّر می کند.سپس دربارهٔ چگونگی مجازات و سرکوب آنها و پاسخی که در توجیه مخالفت خود به او می دهند می اندیشد و پیوسته افکارش مشغول و درگیر است.چه شیطان را دو لشکر است:یکی پرواز می کند و دیگری روان می گردد.وسوسه عبارت از حرکت لشکر پرنده و شهوت حرکت لشکر رونده است،و این بدان سبب است که شیطان از آتش،و انسان از گلی که پخته شده و همچون سفال است آفریده شده اند و در سفال هم آتش است و هم گل.طبیعت گل آرامش و طبع آتش حرکت و سوزش است،چه هیچ آتش افروخته ای نیست که در حرکت نباشد بلکه به طبع خود پیوسته در حرکت می باشد.شیطان همان ملعون آتشین را تکلیف کردند که از حرکت بازایستد و مخلوق آفریده شده از گل را سجده کند،او سر باززد و نافرمانی کرد و تکبر ورزید،و علّت نافرمانی خود را بدین گونه بیان کرد که:خدایا تو مرا از آتش آفریدی و او را از گل.از آن ملعون که برای پدر ما آدم(علیه السلام)سجده نکرد چگونه می توان انتظار داشت که برای فرزندان او سجده کند.و هر زمان وسوسه و عدوان و طیران و جولان او در دل انسان متوقّف شود حالت فرمانبرداری و تسلیم ظاهر می گردد و همین حالت تسلیم به منزلهٔ سجود اوست و آن روح سجده است و گذاردن پیشانی بر زمین قالب این روح است و نشانه ای است که بر حسب اصطلاح دلالت بر این روح تسلیم و انقیاد دارد.گذاردن پیشانی بر زمین بر طبق عرف نشانهٔ استخفاف و حقارت است چنان که بر روی خوابیدن در پیش روی انسانی معظّم و محترم بر حسب عادت نشانهٔ سبک شمردن و تحقیر است.بنابراین نباید صدف گوهر از گوهر،و قالب روح از روح،و پوست از مغز تو را غافل و به خود مشغول سازد،و در زمرهٔ کسانی قرار گیری که عالم شهود بکلّی او را از عالم غیب دور و مهجور ساخته است و به طور قطع بدان که شیطان از مهلت یافتگان است و تا روز بازپسین نسبت به تو فروتنی نخواهد کرد و از ایجاد وسوسه دست باز نخواهد داشت مگر آن که اندیشه های تو یکی شود و دلت تنها

به خـدا مشـغول گردد،و آن ملعون در تو مجالی برای خود نبینـد.در این صورت از جملهٔ بندگان مخلص خدا خواهی بود و در زمرهٔ کسانی قرار می گیری که از سـلطهٔ این ملعون مستثنا شده اند،و گمان مبر که دلی از شیطان فارغ باشد بلکه او مانند خون در بـدن آدمیزاده سیّال و روان است و جریان او در بـدن انسان ماننـد جریان هوا در قـدح است که اگر بخواهی قدح را از هوا خالی کنی بی آنکه آن را از آب یا چیز دیگری پر کنی انتظاری نابجا داری بلکه قـدح به انـدازه ای که از آب خالی می شود از هوا پر می گردد،به همین گونه دل اگر به یکی از امور مهمّ دین مشغول شود از جولان شیاطین خالی و آسوده خواهد شد و اگر از یاد خدا غافل شود هر چند یک لحظه باشد در آن همنشینی جز شیطان نخواهد داشت.از این رو خداوند فرموده است: وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ . (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند جوان بیکار را دشمن می دارد»؛ (۲)و این بدان سبب است که جوان هرگاه به کاری که باطن او را به امر مباحی که به دین او کمک کنـد مشـغول نسازد هر چنـد در ظاهر بیکار است امّا دل او فارغ نیسـت بلکه شـیطان در آن لانه می کنـد و تخم می گـذارد و جوجه بیرون می دهد؛سـپس جوجه هایش جفت گیری می کنند و تخم می گذارنـد و جوجه بیرون می دهنـد.به همین گونه نسل شـیطان سـریع تر از دیگر حیوانات زاد و ولـد می کند و گسترده می شود،زیرا سـرشت شـیطان از آتش است،و هرگاه آتش گیاه خشک بیابـد دامنـهٔ اشـتعالش گسترده می شود،و پیوسـته آتش از آتش می زاید و منقطع نمی شود بلکه اندک اندک به همه جا سـرایت می کند.شهوت در نفس جوان مانند هیزم خشک برای آتش است،و همـان گونه که آتش بـدون وجود قوت خود که هیزم است بـاقی نمی مانـد اگر شـهوت در انسان وجود نداشـته باشـد برای شـیطان نیز مجالی باقی نخواهد بود تا او را گمراه سازد.بنابراین هرگاه دقّت و تأمّل کنی خواهی دانست که دشـمن ترین دشـمنانت شـهوات تو است و شـهوت صفت نفس است که اگر او را مشغول نکنی او تو را مشغول خواهد کرد.از این رو حقیقت صـبر و کمـال آن صـبر کردن از اقـدام به هر حرکت ناپسـندیده است و صبر در برابر حرکـات بـاطن سـزاوارترین صبر است،و آن

ص:۱۶۷

۱- (۹۱) زخرف/۳۶:هر کس از یاد خدا روی گرداند شیطانی را بر او می گماریم که پیوسته قرین اوست.

۲- (۹۲) عراقی گفته است:من این حـدیث را نیـافتم،من می گویـم:کلینی در کافی آن را از حـدیث امام موسـی بن جعفر(علیه السلام)بدین گونه روایت کرده است:«خداوند بندهٔ پرخواب بیکار را دشمن می دارد.»،۸۴/۵.

باید پیوسته ادامه داشته باشد و چیزی جز مرگ آن را قطع نکند.

داروی صبر و آنچه برای صبر کردن می توان از آن کمک گرفت

(۱)بدان آن که درد را فرستاده دارو را نیز فرستاده و وعدهٔ شفا داده است و صبر اگر چه دشوار یا ممتنع است لیکن با معجون علم و عمل به دست آوردن آن ممکن است.علم و عمل دو عنصر به هم آمیخته اند که تمامی داروهای بیماریهای قلب از آنها ترکیب یافته است،لیکن هر بیماری به علم و عملی خاصّ خود نیازمند است؛از این رو همان گونه که صبر اقسام مختلفی دارد علل مانع از آن نیز دارای اقسام مختلفی است،و با اختلاف علل علاج و درمان نیز مختلف می شود،زیرا معنای علاج ضدّ علّت و بر کندن ریشه های آن است،و چون بیان این مطلب به گفتاری دراز نیاز دارد،تنها با چند مثال راه درمان را نشان می دهیم و بدان بسنده می کنیم و می گوییم:هرگاه فی المثل در برابر شهوت مباشرت نیازمند صبر باشد بدین سبب است که این شهوت بر او چیره شده به طوری که مالک فرج خود نیست و اگر مالک آن باشد مالک چشمش نیست و اگر مالک چشمش باشد مالک دل و نفس خود نیست،زیرا پیوسته نفس او از موارد شهوت با او سخن می گوید،و او را از مداومت در ذکر و فکر و اعمال شایسته باز می دارد.

پیش از این گفته ایم که صبر عبارت از کشتی گرفتن انگیزهٔ دین با انگیزهٔ هوس است و هر یک از دو کشتی گیر می خواهد بر دیگری غلبه کند و ما در این میان راهی نداریم جز این که طرفی را که خواهان پیروزی آنیم تقویت کنیم تا مقام برتر را بیابد و طرف دیگر ضعیف و ناتوان گردد.در این مورد بر ما لازم است که انگیزهٔ دین را نیرومند و انگیزهٔ شهوت را ناتوان سازیم،راه تضعیف انگیزهٔ شهوت منحصر در سه امر است:

۱-به مادّه و منشأ قوّت آن که غذاهای لذیذ و تحریک کنندهٔ شهوت است از حیث نوع و کثرت آن بنگریم و ناچار باید با گرفتن روزهٔ دایمی سرچشمهٔ آن را خشک گردانیم،و برای افطار به خوراکی که از نظر او اندک و از حیث جنس ضعیف باشد اکتفا کنیم و از گوشت و خوراکهای شهوت برانگیز دوری جوییم.

۲-قطع اسبابی که در حال شهوت برانگیز است زیرا شهوت با نظر کردن به موارد آن برانگیخته می شود،چه نگاه دل را تحریک و دل شهوت را به حرکت در می آورد،و قطع اسباب شهوت با عزلت و احتراز از جاهایی که چشم بر صورتهای زیبا و دل انگیز می افتد

و به طور کلّی با فرار از همۀ این ها میسّر می شود.پیامبر خدا فرموده است:«نگاه کردن تیری زهرآلود از تیرهای ابلیس است»؛ (۱)و این تیری است که آن ملعون می اندازد،و سپری که آن را رفع کند جز چشم بر هم نهادن و از معرض تیر او گریختن چیز دیگری در اختیار نیست،چه او این تیر را از کمان صورتهای خوب می اندازد،و اگر از سمت تیر او دور شوی تیر به تو نخواهد رسید.

۳-آرام کردن نفس به چیز مباحی که از جنس مورد شهوت و رغبت اوست و آن نکاح است،زیرا همۀ آنچه طبع بدانها راغب است در مباحات به اندازه ای که از محرّمات بی نیاز شویم وجود دارد،و این درمانی است که برای اکثر مردم سودمندتر است چه قطع غذا توان آدمی را برای ادای اعمال دیگر ضعیف می کند،لیکن شهوت را در بیشتر مردان سرکوب نمی سازد؛از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بر شما باد به نکاح و هر کس نتواند باید روزه بدارد،زیرا روزه داشتن برای او اخته کردن است.» (۲)دربارۀ این امور سه گانه که برای درمان نفس به کار می رود می گوییم:

درمان اوّل که قطع طعام است شباهت دارد به قطع علف از حیوان سرکش و گوشت از سگ درّنده تا ضعیف شوند و نیروی آنها از میان برود.

درمان دوم شبیه است به این که گوشت را از سگ و جو را از چهارپا پنهان بداریم تا به سبب دیدن گوشت و جو باطن آنها به حرکت در نیاید.

درمان سوّم مانند این است که اسب و سگ را با اندکی از آنچه طبع آنها مایل است آرام کنی تا مقداری از نیروی آنها برای صبر بر تأدیب باقی بماند.

امّا تقویت انگیزۀ دین تنها به دو طریق میسّر می باشد:

۱-او را در فوائد مجاهده و ثمرات آن برای دین و دنیا به طمع اندازی تا در اخباری که ما در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت ذکر کردیم بسیار بیندیشد.در اخبار آمده است:«ثواب صبر بر مصیبت بیشتر از چیزی است که از دست رفته است»؛ بلکه او به سبب مصیبتی که بر وی وارد شده مورد غبطه است،زیرا چیزی را از دست داده که جز در مدّت زندگانی دنیا برای او باقی نمی ماند،و چیزی را به دست آورده که

۱- (۹۳) المستدرک حاکم،۳۱۴/۴،و پیش از این در کتاب نکاح و غیر آن مکرّر ذکر شده است.

۲- (۹۴) صحیح مسلم،۱۲۸/۴،صحیح بخار،۳/۷،سنن نسایی ۵۷/۶ همگی از حدیث ابن مسعود.پیش از این نیز ذکر شده است.

پس از مردن تا ابد برای او ماندگار و پایدار است،و کسی که چیز پستی را داده و در برابر آن چیز گرانبهایی گرفته است نباید به سبب از دست رفتن چیز پست اندوهگین باشد.

این تفکّر یکی از ابواب معرفت و ایمان است که گاهی ضعیف و زمانی قوی می شود.

اگر قوی شود انگیزۀ دین نیرومند می گردد و او را به شور و شوق وامی دارد،و اگر ضعیف شود انگیزۀ دین نیز ضعیف می گردد.به ایمان قوی یقین گفته می شود و آن انسان را به عزم بر صبر وامی دارد چه کمترین چیزی که به مردم داده شده یقین و عزم بر صبر است.

۲-انگیزۀ دین را بتدریج و اندک اندک به کشتی با انگیزۀ هوس عادت دهد تا لذّت پیروزی را بچشد و بر این کار دلیر شود و در کشتی با آن نیرومند گردد؛زیرا اعتیاد و مداومت بر اعمال سخت و دشوار باعث تقویت نیروی کسی است که این اعمال از او صادر می شود.به همین سبب نیروی حمّالان و کشاورزان و رزمندگان و به طور کلّی همۀ کسانی که عهده دار کارهای سخت و پرمشقّت اند بر نیروی خیّاطان و عطّاران و فقیهان و صالحان فزونی دارد،زیرا نیروی اینان به مداومت در تحمّل سختیها عادت نکرده است.

بنابراین درمان اوّل شبیه آن است که کشتی گیر را در صورت غلبه در گرفتن خلعت و جایزه به طمع اندازد و انواع بخششها را به او وعده دهند چنان که فرعون هنگامی که ساحران را به غلبۀ بر موسی تشویق کرد به آنان وعده داد و گفت:و إنّکم إذا لمن المقرّبین.و درمان دوم شباهت دارد به این که بخواهند کودکی را به کشتی گیری و رزمندگی عادت دهند و برای این منظور از همان اوان کودکی اسباب این کارها را در اختیار او می گذارند تا با آنها انس گیرد و بر این امور دلیر شود و توانایی او افزایش یابد.

کسی که مجاهدۀ از طریق صبر را بکلّی ترک کند انگیزۀ دین در او ضعیف می شود و بر شهوت خود نیز دست نمی یابد هر چند ضعیف باشد؛و آن که خود را به مخالفت با انگیزۀ هوس عادت دهد در هر موقع که بخواهد بر آن غلبه می یابد.

این ها راه درمان در همۀ اقسام صبر است و بیان تمامی آنها ممکن نیست جز این که سخت ترین آنها بازداشتن باطن از حدیث نفس است و غلبۀ آن بر کسی که خود را برای آن آماده ساخته و شهوات ظاهری را ریشه کن کرده و عزلت گزیده و برای مراقبت و فکر و ذکر نشسته باشد شدّت دارد،چه وسوسه ها پیوسته او را از سمتی به سمت دیگر می کشاند.و این درد درمانی ندارد جز این که تمامی علایق ظاهری و باطنی را ترک گوید و از عیال و فرزند و مال و مقام و رفیقان و دوستان بگریزد و پس از به دست آوردن

اندکی قوّت و قناعت به آن در گوشه ای عزلت اختیار کند و همهٔ این ها کافی نیست مگر آن که همهٔ افکار خود را منحصر به یک فکر کند و آن توجّه به خداوند متعال است؛و غلبهٔ این توجّه بر دل زمانی او را کفایت می کند که مجالی برای تفکّر و سیر باطن در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب صنع خدا و دیگر ابواب معرفت داشته باشد.چون توجّه به خداوند بر دل چیره شود اشتغال به آن گفتگوی شیطان و وسوسه های او را بر طرف می کند،و اگر سیر باطنی نداشته باشد راهی برای نجات نیست جز این که خود را به اوراد به هم پیوسته ای که برای هر لحظه ترتیب داده باشد مشغول کند اعمّ از قرائت قرآن و اذکار و صلوات.با این حال او نیازمند حضور قلب است،چه تفکّر باطن است که دل را در توجّه به خدا مستغرق می کند نه وردهای ظاهری.پس اگر همهٔ این ها را انجام دهد جز در بعضی از اوقات از آفات مصون نمی ماند زیرا همهٔ اوقات او از حوادثی که پیوسته تکرار می شود خالی نیست و رخدادهایی از قبیل بیماری،ترس،آزارهای مردم و سرکشی معاشران او را از ذکر و فکر باز خواهد داشت،زیرا از داشتن همنشینی که او را در پاره ای از امور زندگی یاری دهد بی نیاز نیست،و این یکی از انواع عوامل بازدارنده و مشغول کننده است.نوع دوّم از این عوامل که ضروری تر از اوّلی است مشغولیّت او به خوردن و پوشیدن و تهیّهٔ اسباب زندگی است،و فراهم کردن آنها اگر به وسیلهٔ خود او انجام شود نیاز به کار و اشتغال دارد،و اگر دیگری عهده دار آنها باشد دل او از مشغولیّت به آن کس خالی نمی ماند لیکن اگر همهٔ علایق را ترک گوید چنانچه حادثه یا واقعه ای ناگهانی رخ ندهد اکثر اوقات او محفوظ می ماند،و در همین اوقات است که دل صفا و جلا می یابد و تفکّر میسّر می گردد،و از اسرار الهی در ملکوت آسمانها و زمین چیزهایی بر او مکشوف می شود که اگر دلش به علایق مشغول باشد نمی تواند یک صدم آنها را در مدّتی دراز به دست آورد.رسیدن به این حدّ بالاترین مقامی است که ممکن است از طریق کسب و جهد بدان رسید.

امّا مقدار آنچه بر او کشف می شود و آنچه از الطاف الهی در احوال و اعمال او ظاهر می گردد حکم شکار صید را دارد که بسته به میزان روزی اوست.گاهی با کوششی اندک بیشترین صید را به دست می آورد،و زمانی با جهد و تلاش زیاد و طولانی کمترین صید را شکار می کند،و باید پس از کوشش و تلاش بر جذبه ای از جذبات خداوند رحمان اعتماد کند که آن برابر با اعمال جنّ و انس است و به اختیار بنده نیست.

آری آنچه در اختیار بنده می باشد این است که با بریدن از جاذبه های دنیا دل را در معرض این جذبهٔ رحمانی قرار دهد،چه کسی که مجذوب اسفل سافلین است نمی تواند مجذوب اعلاـ علیّین باشد؛و آن که به دنیا حریص است مجذوب دنیاست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در این گفتار که فرموده است:«خدا را در ایّام روزگارتان بخششهایی است خودتان را در معرض آنها قرار دهید»، (۱)قطع علایق و جاذبه های دنیوی را اراده کرده است،زیرا این عطاها و جذبه ها اسبابی آسمانی دارد چنان که خداوند فرموده است:

وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ . (۲)و این برترین نوع روزی است.امور آسمانی دور از دید ماست و معلوم نیست در چه زمان اسباب این روزی را برای ما میسّر می کند،و ما را جز این تکلیفی نیست که محلّ را خالی و آماده کنیم و در انتظار نزول رحمت و رسیدن موعد وعده باشیم،همچون کسی که زمین را اصلاح و از خس و خاشاک پاک کند و در آن تخم بپاشد و می داند که همهٔ این ها زمانی سودآور است که باران ببارد،و نمی داند خداوند ریزش باران را در چه موقع مقدّر کرده است جز این که او به فضل و رحمت خداوند اعتماد دارد و مطمئن است که هیچ سالی بدون باران نیست،همچنین هیچ سال و ماه و روزی نیست که از جذبه ای از جذبات الهی و نفحه ای از نفحات او خالی باشد.از این رو بر بنده است که سرزمین دلش را از خس و خاشاک شهوات پاک کند و در آن تخم ارادت و اخلاص بپاشد،و آن را در معرض وزش بادهای رحمت الهی قرار دهد، همان طور که در ایّام بهار و ظهور ابرها انتظار ریزش باران زیادتر است در اوقات شریف و به هنگام اجتماع فکر و مساعد بودن در انتظار وزش این نفحات و نسیمهای رحمت بیشتر و قوی تر می باشد مانند روز عرفه و روز آدینه و روزهای ماه رمضان،زیرا مقاصد و انفاس به حکم آنچه خداوند مقدّر کرده اسباب نزول رحمت اویند تا آنجا که در اوقات استسقا بر اثر آن باران فرود می آید و این امر با ریزش باران مکاشفات و لطائف معارف از خزاین ملکوت بیشتر مناسبت دارد تا ریزش قطره های باران و کشیدن ابرها از کوهها و دریاها،زیرا احوال و مکاشفات در دل تو حاضرند،و تنها به سبب آن که به علایق و شهوات خود سرگرم و مشغولی همینها میان تو و آنها حایل شده اند،از

۱- (۹۵) الاوسط و الکبیر طبرانی از حدیث محمّد بن مسلم و انس،مجمع الزوائد ۲۳۱/۱۰،و پیش از این ذکر شده است.
۲- (۹۶) زاریات/۲۲:روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.

این رو نیازمند آنی که شهوتها را بشکنی و حجاب را برداری تا انوار معارف از درون دلت بتابد،چه ظاهر کردن آب زمین با حفر قنوات آسان تر و نزدیکتر از روانه کردن آب از جای دور و پست بدان سرزمین است.و به سبب حضور انوار معارف در دل و فراموشی از آنها بر اثر اشتغال به امور دنیا خداوند همهٔ معارف ایمان را تذکّر نامیده و فرموده است: لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ ، (۱)و نیز: وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۲)این است داروی صبر در برابر وسوسه ها و عوامل مشغول کننده و آخرین درجات صبر است، چه صبر در برابر همهٔ علایق و ترک آنها مقدّم بر صبر در برابر خطورات قلبی است،و سخت ترین علایق نفس علاقهٔ او به مردم و حبّ جاه و مقام است،زیرا لذّت ریاست و غلبه و برتری جویی و جلب پیروان از نظر خردمندان قوی ترین لذّات دنیاست و چگونه برترین لذّات نباشد و حال آن که هدف آن ربوبیّت است که صفتی از صفات حق تعالی است؛و ربوبیّت بر حسب طبع و به مناسبت اموری که مقتضای آن است مطلوب و محبوب دل است،و قول حق تعالی که: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (۳)بیانگر آن است.دل به سبب دوست داشتن این صفت نکوهش نمی شود بلکه از آن جهت نکوهیده است که بر اثر فریب شیطان ملعون که از عالم امر رانده شده غلطی را مرتکب گردیده است،چه شیطان به انسان که از عالم امر است حسد برد و او را فریب داد و گمراه کرد.چگونه آدمی به داشتن این صفت سرزنش شود در حالی که او طالب سعادت آخرت است،و از آن جهت آن را خواهان است که متضمّن بقای بدون فنا،عزّت بدون ذلّت،ایمنی بدون ترس،توانگری بدون فقر و کمال بدون نقص است؛و این ها همه از اوصاف ربوبیّت است،و انسان به سبب دوست داشتن این صفات نکوهش نمی شود،بلکه حقّ هر بنده ای است که طالب سلطنتی بزرگ و بی پایان باشد،و آن که طالب سلطنت است ناچار خواهان برتری و عزّت و کمال است؛لیکن دو نوع سلطنت وجود دارد:یکی آمیخته به انواع دردها و زودگذر امّا نقد و موجود،این دنیاست؛و دیگری سلطنت جاویدان که مشوب به کدورت و درد نیست و پایان ناپذیر است لیکن موکول به آینده است،و چون انسان عجول و شتاب کار آفریده شده و به نقد رغبت دارد،شیطان نزد او آمد و به او توسّل

ص:۱۷۳

۱- (۹۷) ص/۲۹:...تا اندیشمندان متذکّر شوند.

۲- (۹۸) قمر/۱۷:ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم آیا کسی هست که متذکّر شود.

۳- (۹۹) اسراء/۸۵:...بگو روح از فرمان پروردگار من است.

جست و به وسیلهٔ عجله که در سرشت آدمی است وی را گمراه کرد،و نقد و حاضر را در نظرش بیاراست و نادانی او را وسیله قرار داد و با وعده های دروغ دربارهٔ آخرت او را فریب داد،و سلطنت دنیا را با سلطنت آخرت به او وعده کرد،چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«نادان کسی است که از هوای نفس پیروی کند و از خدا آرزو داشته باشد.» (۱)از این رو انسان شکست خورده و ناموفّق با فریب او فریفته می شود و برای به دست آوردن عزّت دنیا و سلطنت آن به قدری که در امکانش باشد مشغول می گردد.امّا انسان موفّق با رشتهٔ او در چاه نمی رود و فریب او را نمی خورد،زیرا طرق مکر شیطان را می داند و از دنیای زودگذر روی می گرداند.خداوند از این شکست خوردگان ناموفّق یاد کرده و فرموده است: کَلاّ بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَه، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَهَ ؛ (۲)و نیز: إِنَّ هؤُلاءِ یُحِبُّونَ الْعاجِلَهَ وَ یَذَرُونَ وَراءَهُمْ یَوْماً ثَقِیلًا ؛ (۳)و نیز: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الدُّنْیا، ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۴)چون مکر شیطان در همهٔ خلایق انتشار یافت خداوند فرشتگان را به سوی پیامبران فرستاد و آنچه را بر آفریدگان گذشته و این که دشمن در صدد هلاک کردن و فریب دادن آنهاست به آنان وحی فرمود.پیامبران به دعوت خلق مشغول شدند و آنان را به سوی پادشاه حقیقی و رو گردانیدن از زندگی مجازی که اصل و دوامی ندارد فرا خواندند و در میان ایشان فریاد زدند: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیاهِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَهِ فَما مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا فِی الْآخِرَهِ إِلاّ قَلِیلٌ . (۵)بنابراین تورات،انجیل،زبور،فرقان، صحف موسی و همهٔ کتابهایی که از سوی خدا نازل شده برای دعوت بشر به زندگی دایمی و جاوید است و مراد این است که بشر هم در دنیا و هم در آخرت پادشاه باشد.

۱- (۱۰۰) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۰۱) قیامت/۲۰ و ۲۱:چنین نیست که شما می پندارید،بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید،و آخرت را رها می کنید.

۳- (۱۰۲) انسان/۲۷:آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند در حالی که پشت سر خود روز سخت و سنگینی را رها می کنند.

۴- (۱۰۳) نجم/۲۹ و ۳۰:از این ها که از یاد ما دوری می کنند و جز زندگی مادّی دنیا را نمی خواهند اعراض کن.

۵- (۱۰۴) توبه/۳۸:ای کسانی که ایمان آورده اید چرا هنگامی که به شما گفته می شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید بر زمین سنگینی می کنید(سستی به خرج می دهید)آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده اید با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست.

امّا پادشاهی در دنیا از این طریق است که بدان زاهد و بی میل باشد و به اندکی از آن قناعت کند،و پادشاهی آخرت از راه قرب به خداوند و درک بقایی است که فنایی در آن نیست،و عزّتی است که ذلّتی در آن نیست،و مایهٔ روشنی چشمی است که در این جهان پوشیده است و هیچ کس چگونگی آن را نمی داند.امّا شیطان مردم را برای سلطنت دنیا فرا می خواند،زیرا می داند که از این راه آخرت از دست آنها می رود،چه دنیا و آخرت مانند دو زن هم شویند،و می داند که پادشاهی دنیا هم برای او میسّر نخواهد شد و اگر برایش ممکن شود به او نیز حسادت می ورزد،لیکن پادشاهی دنیا از منازعه و کشمکش و چیزهایی که آن را منغّص می کند و اندوه بسیار در تدبیر امور خالی نیست، دیگر اسباب زندگی نیز به همین گونه است.سپس هنگامی که همهٔ وسایل فراهم شود عمر به پایان می رسد. حَتّی إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها أَتاها أَمْرُنا لَیْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ . (1)خداوند برای آن مثلی زده و فرموده است: وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیاهِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ . (2)و چون زهد در دنیا سلطنتی آماده است شیطان بر آن حسد برد و انسان را از آن بازداشت.معنای زهد این است که انسان مالک شهوت و خشم خویش باشد و این دو فرمانبردار انگیزهٔ دین و دستور ایمان باشند،و این سلطنتی است از روی استحقاق چه صاحب زهد بدین سبب آزاد می شود،و در صورت غلبهٔ شهوت بندهٔ شکم و فرج و دیگر اعضای خود می گردد و مانند چهارپایان مسخّر و مملوک آنها می شود و شهوت گلوگاه او را گرفته به هر سو که بخواهد می کشاند.چقدر انسان زیانکار است که می پندارد با مملوک بودن به سلطنت می رسد و با بنده بودن به ربوبیّت نایل می شود.چنین کسی در دنیا وارونه و معکوس و در آخرت سرنگون و منکوس خواهد بود.از این رو یکی از پادشاهان به زاهدی گفت:از من حاجتی بخواه.

۱- (۱۰۵) یونس/۲۴:...تا آنگاه که زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند شوند(ناگهان)فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می رسد و چنان آن را درو می کنیم که گویا هرگز نبوده است.
۲- (۱۰۶) کهف/۴۵:زندگی دنیا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرومی فرستیم و به وسیلهٔ آن گیاهان زمین سرسبز می شوند و درهم فرومی روند امّا پس از مدّتی می خشکند بگونه ای که بادها آنها را به هر سو پراکنده می کنند.

پاسخ داد:چگونه از تو حاجتی بخواهم و حال آن که پادشاهی من از پادشاهی تو بزرگتر است.پادشاه گفت:این چگونه است؟پاسخ داد:کسی که تو بندهٔ او هستی بندهٔ من است،گفت:چطور؟زاهد گفت:تو بندهٔ شهوت و خشم و فرج و شکم خویش هستی،و من همهٔ آنها را زیر سلطهٔ خود دارم و همگی بندگان منند؛و این سلطنت در دنیاست که به سلطنت در آخرت کشانیده می شود.پس کسانی که به فریب شیطان فریفته شده اند هم در دنیا و هم در آخرت ضرر کرده اند؛و آنانی که توفیق یافتند تا بر صراط مستقیم استقامت ورزند هم دنیا و هم آخرت را به دست آورده اند.

اکنون که معنای پادشاهی و ربوبیّت،و معنای مسخّر بودن و بزرگی را دانسته ای و راه غلط و چگونگی فریب و تزویر شیطان را شناخته ای برای تو آسان خواهد بود که از ملک و مقام روی بگردانی و بر نبودن آنها صبر کنی،چه با ترک آنها در حال پادشاهی یافته ای و در آخرت نیز امید پادشاهی داری.کسی که با جاه و مقام انس گرفته و عادت بر به کار بردن اسباب آن در او رسوخ یافته و سپس این امور بر او مکشوف شده برای درمان وضع خود مجرّد علم و کشف کافی نیست بلکه ناگزیر است عمل را بر آنها اضافه کند،و عمل بر سه گونه است:

۱-از موضع جاه و مقام خود بگریزد تا اسباب و لوازم آن را نبیند؛چه با وجود و مشاهدهٔ اسباب صبر بر آن دشوار خواهد بود،چنان که اگر شهوت بر کسی غلبه کند باید از مشاهدهٔ چهره های زیبا که محرّک شهوت است بگریزد و کسی که این کار را نکند نعمت خدا را در فراخی و وسعت زمین ناسپاسی کرده،زیرا خداوند فرموده است: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّٰهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها . (۱)

۲-در کارهایی که انجام می دهد نفس خویش را به اعمالی وادارد که بر خلاف عادت اوست،فی المثل تکلّف و خودآرایی را به سادگی و بی پیرایگی،و لباس حشمت و بزرگی را به لباس تواضع و فروتنی مبدّل کند و به همین گونه هر شکل و حال و کاری را که در مسکن و لباس و خوراک و نشستن و برخاستن به مقتضای مقام خود به آنها عادت داشته تغییر دهد،و باید هر یک از این ها را به نقیض آن مبدّل سازد،تا با اعتیاد به این کار ضدّ آنچه پیش از این در او رسوخ داشته در وی راسخ و جایگزین شود،چه معنای درمان چیزی جز به کار بردن ضدّ آن نیست.

۱- (۱۰۷) نساء/۹۷:...آیا سرزمین خدا پهناور نبود تا مهاجرت کنید؟

۳-در اصلاح حال مدارا و تدریج را رعایت کند و یکباره از سویی به دورترین نقطه سوی دیگر نقل مکان ندهد،زیرا طبع از دگرگونی نفرت دارد و جز بتدریج نمی توان خلق و خوی را تغییر داد.لذا باید بعضی از خویها را ترک کرد و بعضی را باقی گذاشت تا مایهٔ تسلّی خاطر باشد.سپس هرگاه نفس به آنچه باقی مانده تسلّی یابد ترک برخی دیگر را باید شروع کرد و تا آنجا که نفس قناعت می کند ادامه داد و به همین نحو باید اندک اندک پیش رفت تا صفاتی که در او رسوخ یافته ریشه کن شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) به همین تدریج کرده و فرموده است:«این دین متین و استوار است؛پس با مدارا به آن وارد شو و عبادت خدا را بر نفس خویش دشمن مگردان،زیرا کسی که در راه بماند نه زمینی را پیموده و نه مرکوبی باقی گذاشته است؛ (۱)و نیز گفتار آن حضرت که فرموده است:«در این دین سختگیری نکنید چه هر کس سختگیری کند مغلوب او می شود»، (۲) به همین مطلب است.

اکنون آنچه را دربارهٔ صبر در برابر وسوسه ها و شهوات و جاه و مقام ذکر کردیم بر آنچه از قوانین طرق مجاهده در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلکات بیان کرده ایم بیفزای و آنها را دستور خود قرار ده تا داروی صبر را در همه اقسامی که به تفصیل شرح داده ایم بشناسی،زیرا شرح یکایک موارد به طول می انجامد و کسی که تدریج را رعایت کند صبر او را به حالتی می رساند که بدون آن صبر دشوار خواهد بود چنان که صبر با آن دشوار بوده است،و در نتیجه وضع او معکوس می شود آنچه محبوب او بوده مبغوض او می گردد و آنچه مکروه او بوده آشامیدنی گوارایی می شود که بر دوری از آن نمی تواند صبر کند،و این جز با تجربه و چشیدن شناخته نمی شود و نظیر آن در عادات وجود دارد و آن این است که کودک در آغاز بزور به تعلّم و یادگیری وادار می شود،زیرا برای او دشوار است که از بازی صرف نظر و بر رنج تحصیل علم صبر کند تا آنگاه که دیدهٔ بصیرتش باز شود و با علم انس گیرد.در این هنگام وضع او دگرگون می شود و صبر بر حرمان از علم و صبر بر اشتغال به بازی بر او سخت و دشوار می گردد.

آنچه از یکی از عارفان نقل شده به همین مطلب است.وی از شبلی دربارهٔ صبر پرسید که کدام صبر سخت تر است،پاسخ داد:صبر در راه خدا.گفت نه،گفت:صبر

۱- (۱۰۸) بزّار از حدیث جابر،الجامع الصّغیر،و پیش از این ذکر شده است؛کافی ۸۷/۲ نظیر آن.
۲- (۱۰۹) السنن الکبری بیهقی،۱۹/۳،با اختلاف کمی در الفاظ،صحیح بخاری.

برای خدا.گفت نه،گفت:صبر با خدا،گفت:نه،شبلی گفت:پس کدام صبر سخت تر است؟گفت:صبر از خدا،شبلی نعره ای بزد که نزدیک بود هلاک شود.

در معنای قول حقّ تعالی که فرموده است: اِصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا (۱)گفته اند:صبر کنید در کار خدا و صبر ورزید به خدا،و مرزداری کنید با خدا.و نیز گفته اند صبر برای خدا غنا و صبر به خدا بقا و صبر با خدا وفا و صبر از خدا جفاست،و دراین باره گفته اند:

و الصّبر عنک فمذموم عواقبه و الصّبر فی سائر الأشیاء محمود (۲)

و نیز گفته اند:

الصّبر یجمل فی المواطن کلّها إلاّ علیک فإنّه لا یجمل (۳)

در اینجا شرح ما پیرامون علوم صبر و اسرار آن به پایان می رسد.

بخش دوم-در شکر

اشاره

(۱)این بخش دارای سه رکن است:

رکن اوّل:در فضیلت و حقیقت و اقسام و احکام شکر.

رکن دوم:در حقیقت نعمت و اقسام خاصّ و عامّ آن.

رکن سوم:در بیان این که از صبر و شکر کدام افضل است.

رکن اوّل-فضیلت شکر

اشاره

(۲)بدان خداوند متعال در کتاب خود شکر را با ذکر قرین کرده با آن که دربارۀ ذکر فرموده است: وَ لَذِکْرُ اللّهِ أَکْبَرُ (۴)و نیز فرموده است: فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ وَ اشْکُرُوا لِی وَ لا تَکْفُرُونِ

۱- (۱۱۰) آل عمران/۲۰۰:...(در برابر مشکلات و هوسها)استقامت کنید،و در برابر دشمنان(نیز)پایداری ورزید و از مرزهای خود مراقبت به عمل آورید.

۲- (۱۱۱) صبر از تو عواقبی نکوهیده دارد-و صبر در دیگر چیزها ستوده است.

۳- (۱۱۲) صبر در همه جا خوب است-جز بر تو که خوب نیست.

۴- (۱۱۳) عنکبوت/۴۵:...ذکر خدا از آن هم برتر و بالاتر است.

؛ (۱)و نیز: ما یَفْعَلُ اللّهُ بِعَذابِکَمْ إِنْ شَکَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ ؛ (۲)و نیز: وَ سَنَجْزِی الشّاکِرِینَ . (۳)و نیز خداوند از ابلیس ملعون خبر می دهد که گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ ؛ (۴)و گفته اند:صراط مستقیم طریق شکر است،و به سبب بلندی مرتبهٔ شکر شیطان ملعون دربارهٔ آدمیان به طعنه گفته است: وَ لا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شاکِرِینَ ؛ (۵) نیز: وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ . (۶)

خداوند به طور قاطع مزید نعمت را با شکر قرین ساخته و هیچ استثنایی نکرده و فرموده است: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ ، (۷)در حالی که پنج چیز استثنا قایل شده که آنها عبارتند از:دادن توانگری،اجابت دعا،روزی،آمرزش و توبه و فرموده است: فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ ؛ (۸)و نیز: فَیَکْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَیْهِ إِنْ شاءَ ؛ (۹)و نیز: یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ ؛ (۱۰)و نیز: وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ ؛ (۱۱)و نیز: وَ یَتُوبُ اللّهُ عَلی مَنْ یَشاءُ . (۱۲)و شکر یکی از خویهای ربوبیّت است،چه فرموده است: وَ اللّهُ شَکُورٌ حَلِیمٌ . (۱۳)حقّ تعالی شکر را سرآغاز گفتار بهشتیان قرار داده و فرموده است: وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ ؛ (۱۴)و نیز: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ . (۱۵)

امّا اخبار وارد دربارهٔ شکر این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خورندهٔ شکرگزار

۱- (۲) بقره/۱۵۲:پس به یاد من باشید تا به یاد شما باشم و شکر مرا گویید و ناسپاسی نکنید.

۲- (۳) نساء/۱۴۷:خداوند چه نیازی به مجازات شما دارد اگر شکرگزاری کنید.

۳- (۴) آل عمران/۱۴۵:و بزودی خداوند شاکران را پاداش خواهد داد.

۴- (۵) اعراف/۱۶:من بر سر راه مستقیم تو برای آنها کمین می کنم.

۵- (۶) اعراف/۱۷:...و اکثر آنها را شکرگزار نخواهی یافت.

۶- (۷) سبأ/۱۳:...اندکی از بندگانم شکرگزارند.

۷- (۸) ابراهیم/۷:...اگر شکرگزاری کنید(نعمت خود را)بر شما خواهم افزود.

۸- (۹) توبه/۲۸:خداوند شما را از فضلش،هرگاه بخواهد بی نیاز خواهد کرد.

۹- (۱۰) انعام/۴۱:...و او اگر بخواهد مشکلی را که به خاطر آن او را خوانده اید بر طرف می سازد.

۱۰- (۱۱) شوری/۱۹:هر کس را بخواهد روزی می دهد.

۱۱- (۱۲) نساء/۴۸:...و پایینتر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد.

۱۲- (۱۳) توبه/۱۵:و خداوند توبهٔ هر کس را که بخواهد می پذیرد.

۱۳- (۱۴) تغابن/۱۷:و خداوند شکرگزار و بردبار است.

۱۴- (۱۵) زمر/۷۴:و آنها می گویند:حمد و ستایش ویژهٔ خداوندی است که به وعدهٔ خویش دربارهٔ ما وفا کرد.

۱۵- (۱۶) یونس/۱۰:و آخرین سخن آنها این است که حمد ویژهٔ پروردگار جهانیان است.

به منزلهٔ روزه دار صبرکننده است.» (۱)از عطاء نقل شده که گفته است:بر عایشه وارد شدم و گفتم:به شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دیده ای ما را آگاه کن.او گریست و گفت:کدام کار او شگفت نبود.

شبی بر من وارد شد و در فراش(یا گفت)در لحاف من درآمد به طوری که پوست او به پوست من رسید،سپس فرمود:ای دختر ابو بکر،مرا واگذار تا پروردگارم را عبادت کنم.

گفتم:ای پیامبر خدا من نزدیک بودن به تو را دوست می دارم و لیکن میل تو را اختیار می کنم.وقتی او را رخصت دادم برخاست و از مشک آب وضو گرفت و آب زیاد نریخت،سپس به نماز ایستاد و گریست به طوری که اشکهایش بر سینه اش جاری شد؛ پس از آن رکوع کرد و گریست،سپس سجده کرد و گریست؛پس از آن سر از سجده برداشت و گریست و به همین گونه بود تا بلال آمد و آن حضرت به او اجازهٔ بانگ نماز داد.من گفتم:ای پیامبر خدا،چه چیزی تو را می گریاند در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیده است؟فرمود:«آیا من بندهٔ شکرگزاری نباشم؟و چرا این کار را نکنم و حال آن که خداوند بر من نازل کرده است: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۲)...تا آخر آیه.» (۳)این خبر گویای این است که گریه نباید هیچ گاه قطع شود، و به همین نکته دارد آنچه نقل شده است که یکی از پیامبران بر سنگی کوچک گذر کرد که آب بسیاری از آن بیرون می آمد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)در شگفت شد،خداوند سنگ را به سخن درآورد و گفت:از آنگاه که قول حقّ تعالی را شنیدم که فرموده است: وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ از ترس آن می گریم.پیامبر از خداوند درخواست کرد که او را از آتش پناه دهد و خداوند او را پناه داد.پس از مدّتی دوباره او را دید که بر همان حال است به او گفت:اکنون چرا گریه می کنی؟گفت:آن گریهٔ خوف بود و این گریهٔ شکر و خوشحالی است.دل انسان مانند سنگ یا از آن سخت تر است و این سختی و قساوت

۱- (۱۷) سنن ترمذی و ابن ماجه،شمارهٔ ۱۷۶۴.

۲- (۱۸) بقره/۱۶۴:همانا در آفرینش آسمانها و زمین...

۳- (۱۹) حدیث عطا را ابو الشیخ ابن حبّان در کتاب اخلاق رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)و ابن جوزی در الوفاء نقل کرده اند،و در میان راویان آن ابو جناب است که نام او یحیی بن ابی حبّه است و جمهور او را ضعیف شمرده اند،ابن حبّان در صحیح خود آن را از روایت عبد الملک بن ابی سلمان از عطاء بدون جملهٔ:«و کدام کار او شگفت نبود»نقل کرده و مسلم آخر آن را از روایت عروه از عایشه نقل و به آن اکتفا کرده است،المغنی.

جز با گریهٔ خوف و شکر از آن زدوده نمی شود.از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«در روز بازپسین منادی ندا می کند که حمّادان برخیزند.گروهی برمی خیزند و برای آنان پرچمی نصب می شود.سپس وارد بهشت می شوند.پرسیدند:حمّادان کیانند؟ فرمود:آنانی هستند که در همه احوال خدا را شکر می گویند.»در روایت دیگری است:

«آنها در شادی و غم خدا را شکرگزارند.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت شده است که:«حمد ردای خداوند رحمان است.» (۲)خداوند در گفتاری طولانی به ایّوب پیامبر وحی فرمود که من شکر را از دوستان خود به عنوان پاداش می پسندم و بدان خشنودم.خداوند دربارهٔ صفات صبرکنندگان به او وحی فرمود که:سرای آنان بهشت است،هنگامی که به آن وارد شوند شکر را به آنها الهام می کنم و آن نیکوترین سخن است و چون شکر گویند زیادت آن را از آنان بخواهم و به لقای خود نعمتها را بر آنان افزون گردانم.

هنگامی که دربارهٔ اندوختن طلا و نقره آیه نازل شد،عمر گفت:کدام مال را برگیریم؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به جای مال زبان ذاکر و دل شکرگزار برای خود ذخیره سازید.» (۳)پس پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جای گردآوری مال داشتن قلب شاکر را سفارش کرده است.

ابن مسعود گفته است:شکر یک نیمهٔ ایمان است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام صادق(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است:«خورندهٔ شکرگزار همان پاداش را دارد که روزه گیر طالب ثواب دارد؛و تندرست شکرگزار همان پاداش را دارد که گرفتار صبرکننده دارد؛ و بخشندهٔ شکرگزار همان پاداش را دارد که محروم قناعت پیشه دارد.» (۴)و نیز از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:خداوند به

۱- (۲۰) من به الفاظ این حدیث دست نیافتم،بلی طبرانی در الکبیر و حاکم در المستدرک،۵۰۲/۱ و بیهقی در الشعب به سند حسن از ابن عبّاس آورده اند که:«نخستین کسانی که به بهشت فرا خوانده می شوند حمّادان هستند که در شادی و غم خدا را شکر می گویند»،الجامع الصغیر.

۲- (۲۱) عراقی گفته است:من مأخذ این حدیث را نیافتم.

۳- (۲۲) سنن ابن ماجه شمارهٔ ۱۸۵۶،پیش از این در نکاح ذکر شده است.

۴- (۲۳) همان مأخذ،۹۴/۲،شمارهٔ ۱.

روی بنده ای باب شکر را نگشوده جز این که باب زیادی نعمت را به روی او باز کرده است.» (۱)و نیز فرموده است:«به کسی که(توفیق)شکر داده شده مزید نعمت نیز به او عطا شده است.خداوند فرموده است: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ .» (۲)و نیز:«نعمتی را که خداوند به بنده ارزانی داشته چنانچه در دل آن را از خدا بداند و به زبان شکر او گوید هنوز سخنش پایان نیافته که دستور مزید نعمت برای او داده می شود.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در شب نوبت عایشه نزد او بود.

عایشه گفت:ای پیامبر خدا،چرا به خودت این همه رنج می دهی در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیده است؟فرمود:ای عایشه،آیا بنده ای شکرگزار نباشم؟امام(علیه السلام)فرمود:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر روی انگشتان پا می ایستاد،و خداوند این آیه را نازل فرمود: طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى .» (۴)

تعریف شکر و حقیقت آن

(۱)بدان شکر یکی از مقامات سالکان است و آن از علم و حال و عمل تحقّق می یابد.

علم اصل است و از آن حال پدیدار می شود و از حال،عمل به وجود می آید.

امّا علم عبارت از شناخت نعمت از نعمت دهنده است،و حال همان شادی حاصل از انعام اوست،و عمل انجام دادن چیزی است که مقصود و محبوب بخشندهٔ نعمت است.چون عمل به دل و اعضا و زبان مربوط می شود ناگزیر باید همهٔ این ها را شرح دهیم تا بر حقیقت شکر آگاهی حاصل شود،زیرا آنچه در تعریف آن گفته اند برای احاطهٔ کامل به معانی آن کافی نیست.

اصل اوّل علم است و آن دانستن سه امر است که عبارتند از:شناخت عین نعمت و

۱- (۲۴) همان مأخذ،۹۴/۲،شمارهٔ ۲.

۲- (۲۵) کافی،۹۵/۳۲،شمارهٔ ۸،و آیه در سورهٔ ابراهیم/۷:اگر شکرگزاری کنید(نعمت خود را)بر شما خواهم افزود.

۳- (۲۶) کافی،۹۵/۲،شمارهٔ ۹.

۴- (۲۷) همان مأخذ،۹۵/۲،شمارهٔ ۶.آیه در سورهٔ طه/۱ و ۲:طه.ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی.

این که چرا آن دربارۀ او نعمت است؛دیگر علم به ذات نعمت دهنده و وجود صفات او که انعام بدانها حاصل و نعمت از سوی او صادر می شود و به گیرنده می رسد.لذا در این امر ناگزیر سه چیز وجود دارد که یکی نعمت است و دیگری نعمت دهنده و دیگر کسی است که از سوی بخشندۀ نعمت با قصد و اراده مورد انعام قرار می گیرد،و این امور ناچار باید شناخته شوند.این ها که گفته شد دربارۀ غیر از خدا است،امّا در مورد خداوند شکر تحقّق نمی یابد مگر آن که همۀ نعمتها از او دانسته شود و بدانیم که منعم حقیقی اوست و واسطه ها مسخّر اویند؛و این معرفت غیر از تقدیس و توحید اوست،بلکه تقدیس و توحید داخل در این معرفت است؛چه در معارف ایمان تقدیس نخستین مرتبه است و سپس که ذات مقدّس الهی را شناخت خواهد دانست که ذات مقدّس جز یکی نیست و هر چه جز اوست نامقدّس است و این همان توحید است.پس از آن می داند که هر چه در جهان وجود دارد از آن ذات یگانه به وجود آمده است و بس و همۀ نعمتها از اوست و این معرفت در رتبۀ سوّم است،زیرا اضافه بر تقدیس و توحید مشتمل بر کمال قدرت حق تعالی و انفراد او در فعل است.گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بیانگر این مطلب است که فرمود:«هر کس بگوید:سبحان اللّه برایش ده حسنه است و کسی که بگوید:لا ـ إله الاّ ـ اللّه برایش بیست حسنه است،و کسی که بگوید:الحمد للّه برایش سی حسنه است.» (۱)و نیز فرموده است:«بهترین ذکر لا ـ إله الاّ اللّه و برترین دعا الحمد للّه است.» (۲)و نیز:«هیچ ذکری نیست که مانند الحمد للّه چند برابر شود.» (۳)گمان مکن که این حسنان در برابر حرکت زبان به این کلمات بدون حصول معانی آنها در دل به گوینده داده می شود،چه سبحان اللّه دلالت بر تنزیه،و لا إله الاّ اللّه مشعر بر توحید،و الحمد للّه گویای شناخت نعمت از حقّ یگانه است و حسنات در برابر این شناختهاست که از ابواب ایمان و یقین به شمار می آیند.

باید دانست که کمال این معرفت شرک در افعال را منتفی می کند،چه فی المثل اگر

۱- (۲۸) المستدرک حاکم با اندکی اختلاف،۵۱۲/۱ از حدیث بو هریره و آن را صحیح دانسته است.

۲- (۲۹) سنن ابن ماجه شمارۀ ۳۸۰۰،ترمذی،نسایی،ابن حبّان،المستدرک حاکم از جابر به سند صحیح، الجامع الصّغیر.

۳- (۳۰) عراقی گفته است:من آن را به طور مرفوع نیافتم،تنها ابن ابی الدنیا آن را در کتاب الشّکر از ابراهیم نخعی روایت کرده است.

پادشاهی به کسی نعمتی ببخشد و او معتقد باشد که وزیر یا وکیل شاه در دادن این نعمت و رسانیدن آن به او دخالت داشته است در این بخشش برای شاه شریک قایل شده و از هر جهت نعمت را از آن شاه ندانسته بلکه از جهتی از او و از جهت دیگر از غیر او شناخته است و خوشحالی او در دو جهت پخش شده و نسبت به شاه یگانه نخواهد بود.

بلی اگر نعمتی را که به او رسیده بر اثر فرمانی بداند که شاه به قلم خود آن را نوشته و بر روی کاغذ آورده از توحید او نسبت به شاه و کمال شکر او چیزی کاسته نمی شود،زیرا نمی توان از قلم و کاغذ خوشحال و از آنها متشکّر بود،چه آنها از حیث این که دو موجود متّکی بر نفس خود باشند مداخله ای در این کار نداشته بلکه مسخّر قدرت شاه بوده اند.و می دانیم که تحویلدار و خزانه دار در تحویل مال از سوی شاه نیز مضطرّ و مجبورند،چه اگر امر به اختیار آنها می بود و از ناحیهٔ شاه فرمان قطعی صادر نشده و اجباری که از مخالفت با آن بیمناک باشند در کار نبود به او چیزی نمی دادند.در این صورت خزانه دار به منزلهٔ کاغذ و قلم است و در نسبت دادن نعمت به شاه شریکی قرار نداده و توحید باقی است.به همین گونه کسی که خدا را شناخته و افعال او را دانسته است می داند که خورشید و ماه و ستارگان همگی مسخّر اویند و مانند قلم در دست نویسنده اند و حیوانات که دارای اختیارند در عین اختیار مطیع فرمانبردار او هستند،زیرا خداوند است که دواعی و انگیزه ها را بر آنها مسلّط می کند چه آنها بخواهند و چه نخواهند،مانند خزانه دار مضطرّ که هیچ راهی برای مخالفت با فرمان شاه در اختیار ندارد و اگر او را به حال خود واگذارند از آنچه در دست اوست پشیزی به تو نخواهد داد.بنابراین هر نعمتی که از سوی خدا به وسیلهٔ کسی به تو می رسد آن کس بدین کار ناگزیر و مجبور است، زیرا خداوند ارادهٔ خود را بر او مسلّط کرده و انگیزه هایی در او برانگیخته و در دل او انداخته که خیر او در دنیا و آخرت در این است که آنچه را به تو داده بدهد و معتقد شده که مقصود او در حال و آینده جز به این امر حاصل نخواهد شد؛و با این اعتقاد که خداوند در او آفریده راهی برای ترک این کار ندارد.پس آنچه او به تو داده برای هدف خودش بوده نه در راه مقصود تو و اگر او این هدف را نداشت چیزی به تو نمی داد و اگر نمی دانست که منفعت او به منفعت تو وابسته است نفعی به تو نمی رسانید.بنابراین او سود خود را در سود تو می جوید و نسبت به تو منعم نیست بلکه تو را برای جلب نعمتی دیگر که مورد آرزوی اوست وسیله قرار داده است و آن که نعمتش را به تو ارزانی داشته

همان است که این شخص را مسخّر تو کرده و این اعتقاد و اراده را در قلب او انداخته تا آن حدّ که در دادن آنچه بر تو داده خود را مضطرّ و ناچار یافته است.اینک اگر امور این جهان را بدین گونه بدانی خداوند را شناخته و افعال او را دانسته ای و فردی موحّد و خداشناسی و بر شکر او توانایی یافته ای بلکه به مجرّد همین معرفت بنده ای شکرگزاری.

به همین سبب موسی(علیه السلام)در مناجات خود می گوید:خداوندا!آدم را به دست خود آفریدی و او را در بهشت خویش جای دادی و کنیز خود حوّا را به عقد او درآوردی.او چگونه شکر تو را به جا آورد؟خداوند فرمود:او دانست که این ها از من است و همین دانایی شکر او بود.پس در این صورت شکر او به جا آورده نمی شود جز به این که همهٔ نعمتها را از او بدانی و اگر دراین باره در دلت شکّی پدید آید نه نعمت را شناخته ای و نه به منعم معرفت داری،و تنها به شناخت نعمت دهنده شادمان مباش بلکه شادمانی به شناخت او و غیر اوست.بنابراین با نقصان معرفت حال تو در شادی نقصان می پذیرد و با نقصان شادی عمل تو کاهش می یابد.این ها که گفته شد در توضیح و شرح این اصل بود.

اصل دوّم حال است که از اصل معرفت ناشی می شود و آن شاد بودن به منعم است توأم با خضوع و فروتنی؛و این نیز به خودی خود شکر است چنان که معرفت به تنهایی شکر می باشد.لیکن زمانی به طور کامل شکر است که شرط آن را دارا باشد و شرط آن این است که شادمانی تو به منعم باشد نه به نعمت و یا انعام؛و چون ممکن است درک این مطلب برایت دشوار باشد به همین سبب مثالی می آورم و می گویم:پادشاهی که عزم سفر دارد اسبی را بر کسی می بخشد،تصوّر می رود گیرندهٔ اسب به یکی از سه سبب شاد می شود:

۱-به اسب از جهت آن که اسب است خوشحال می گردد،زیرا مالی است سودآور و مرکبی است موافق میل و دلخواه و دیگر نفیس و گران بهاست.روشن است که این شادمانی او هیچ ارتباطی به شاه ندارد بلکه منحصر به اسب است و اگر او آن را در بیابان یافته بود به همین مقدار شادمان می شد.

۲-به داشتن اسب خوشحال می شود لیکن نه از جهت این که اسبی است بلکه از حیث آن که نشانهٔ عنایت و توجّه شاه نسبت به اوست و در این مورد به گونه ای است که اگر این اسب را در بیابان یافته و یا دیگری غیر از شاه آن را به او اهدا کرده بود به سبب

بی نیازی او به اسب یا حقیر شمردن آن نسبت به هدف او که کسب موقعیّت در دل شاه است به هیچ وجه شادمان نمی شد.

۳-به داشتن اسب بدین سبب خوشحال است که می تواند بر آن سوار شود و در خدمت پادشاه بیرون رود و رنج سفر را بر خود هموار کند تا با این خدمت مورد تقرّب شاه قرار گیرد و بسا به درجۀ وزارت ارتقا پیدا کند،زیرا او بدین قانع نیست که موقعیّت او در دل شاه به این مقدار باشد که اسبی به او ببخشد و در همین حدّ به او عنایت داشته باشد،بلکه هدفش این است که به مرتبه ای برسد که شاه به احدی چیزی نبخشد جز با وساطت او.بعلاوه او وزارت را برای وزارت نمی خواهد بلکه از آن جهت خواهان آن است که پیوسته شاه را دیدار می کند و به او تقرّب می یابد تا آنجا که اگر میان تقرّب شاه بدون وزارت و وزارت بدون تقرّب مخیّر شود،تقرّب بدون وزارت را اختیار می کند.این ها درجاتی سه گانه است.

امّا درجۀ نخست به هیچ وجه متضمّن معنای شکر نیست،زیرا نظر کسی که در این درجه قرار دارد منحصر به اسب است و شادمانی او به آن می باشد نه به بخشندۀ آن؛و این درست حال همۀ کسانی است که به نعمتی که خدا به آنها داده از حیث این که گوارا و لذّت بخش است و مطابق مطلوب آنهاست شادمانند.چنین کسانی از معنای شکر به دورند.

درجۀ دوّم داخل در معنای شکر است،زیرا او به منعم شادمان است،لیکن نه از حیث ذات او بلکه از جهت آن که دانسته است در آینده چه چیزی باعث می شود که شاه بر انعام به مردم وادار شود،و این مصداق حال پارسایانی است که خدا را از بیم مجازاتهای او و به امید ثوابهای او عبادت می کنند و شکر می گویند،امّا شکر کامل در خوشحالی سوّمین است زیرا:

درجۀ سوّم حال بنده ای است که به نعمت خداوند از آن جهت شادمان است که به وسیلۀ آن می تواند به او تقرّب جوید و در جوار رحمت او فرود آید و پیوسته نظر به وجه او کند و این برترین درجه است؛و نشانۀ آن این است که از دنیا تنها به آنچه کشتزاری برای آخرت و کمکی در این راه باشد شادمان می شود،و در برابر هر نعمتی که او را از یاد خدا غافل سازد و وی را از راه او باز دارد غمگین می گردد،زیرا او نعمت را از حیث این که گوارا و لذّت بخش است نمی خواهد چنان که دارندۀ اسب آن را به خاطر این که اسب

نجیب و تیزتک است نمی خواست بلکه از جهت آن که به همراه پادشاه بر آن سوار شود و پیوسته از دیدار شاه برخوردار و به او تقرّب داشته باشد خواهان بود.از این رو شبلی گفته است:شکر دیدار منعم است نه دیدن نعمت.ابو سلیمان خواصّ گفته است:شکر عوام بر طعام و لباس و نوشیدنیهاست و شکر خواصّ بر خطورات دل است،و این مرتبه را نمی تواند کسی دریابد که نزد او لذّات منحصر به شکم و فرج و ادراکات حسّی اعمّ از رنگها و آوازهاست و از لذّت دل بی بهره است،چه دل در حال سلامت جز با یاد خدا و معرفت و لقای او احساس لذّت نمی کند و تنها هنگامی که بیمار شود بر اثر بدعادتی از غیر او لذّت می برد چنان که برخی از مردم از خوردن گل لذّت می برند،و بعضی بیمارها چیزهایی شیرین را تلخ و چیزهای تلخ را شیرین می شمارند،تا آنجا که گفته اند:

و من یک ذا فم مرّ مریض یجد مرّا به الماء الزّلالا (۱)

این بود شرط شادمانی به نعمت خدا و طبق مثل معروف که اگر شتر نباشد بزی باید آورد چنانچه به درجۀ سوّم نمی توان رسید باید درجۀ دوم را احراز کرد.امّا درجۀ نخست از هر حسابی بیرون است و چقدر تفاوت است میان کسی که پادشاه را برای اسب دوست دارد،و آن که اسب را برای پادشاه خواهان است؛و چقدر فرق است میان آن که خدا را می خواهد تا نعمت به او ارزانی بدارد و آن که نعمت خدا را خواستار است تا به وسیلۀ آن به خداوند تقرّب یابد.

اصل سوّم عمل است که بر اثر شادی حاصل از شناخت منعم به جا آورده می شود و به دل و زبان و جوارح مربوط است.امّا به دل عبارت از این است که برای همۀ آفریدگان خیر و خوبی بخواهد؛و به زبان اظهار شکر خداوند با حمد و ثنایی است که دلالت بر آن کند؛و به جوارح عبارت از به کار بردن نعمتهای خداوند در طریق طاعت او و پرهیز از کمک گرفتن از نعمتهای الهی در راه معصیت اوست،به طوری که شکر چشمان این است که از هر عیبی در مسلمانی ببینی چشم بپوشی؛و شکر گوشها آن است که هر عیبی را در مسلمانی شنیدی آن را پوشیده بداری،این ها از جملۀ شکر خداوند به وسیلۀ این اعضاست،و شکر به زبان اظهار خشنودی از خداست که بدان امر شده است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مردی فرمود:«چگونه صبح کردی»؟پاسخ داد:با خوبی.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسش را تکرار کرد،او همان پاسخ را باز گفت.امّا در بار سوّم گفت:با

۱- (۳۱) هر کس دهان تلخ و بیمار دارد-آب زلال را تلخ می یابد.

خوبی و خدا را سپاسگو و شکرگزارم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«همین را از تو می خواستم.» (۱)پیشینیان ما حال همدیگر را می پرسیدند و قصد آنها این بود که شکر خدا را اظهار کنند تا در شکر گوینده و پرسش کننده هر دو ادای طاعت کرده باشند و مقصود آنها ریا در اظهار شوق نبود،چه هر بنده ای که از حالش پرسش شود یا شکر می گوید یا شکایت می کند و یا خاموش می ماند.اظهار شکر طاعت،و شکایت گناه و صدور آن از دینداران بسیار زشت است و چگونه ممکن است زشت نباشد و حال آن که او از ملک الملوکی که بر همه چیز قادر است نزد بنده ای که بر هیچ چیز قادر نیست شکایت می کند.بلکه سزاوار بنده این است که اگر نمی تواند بر بلا و قضای الهی صبر کند و ضعف او را به شکایت کشانیده است نزد خدا شکایت کند چه اوست که بلا را نازل می کند و قادر بر دفع آن است؛و ذلّت بنده در پیشگاه مولایش عزّت،و شکایت مولا را نزد دیگری بردن ذلّت است؛و اظهار ذلّت نزد بندگان که همگی خوار و ذلیلند بسیار زشت می باشد.

خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْكُرُوا لَهُ ؛ (۲)و نیز فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ . (۳)بنابراین شکر زبانی نیز از اقسام شکر است.

می گویم:کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«شکر هر نعمتی هر چند بزرگ باشد این است که الحمد للّه بگویی.» (۴)نیز از آن حضرت روایت است که:از مسجد بیرون آمد و مرکبش گم شده بود فرمود:

«اگر خداوند آن را به من بازگرداند وی را چنان که سزاوار اوست شکر خواهم گفت.» راوی می گوید:دیری نگذشت که آن را آوردند.در این موقع فرمود:«الحمد للّه.»، گوینده ای عرض کرد:فدایت شوم مگر نگفتی خداوند را چنان که سزاوار اوست شکر

۱- (۳۲) الموطّا مالک نظیر آن،۲۳۹/۲ و سؤال کننده عمر است نه پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۲- (۳۳) عنکبوت/۱۷:...کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند،روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید و شکر او را به جا آورید.

۳- (۳۴) اعراف/۱۹۴:آنهایی را که غیر از خدا می خوانید(و پرستش می کنید)بندگان همچون شما هستند.

۴- (۳۵) همان،مأخذ ۹۵/۲،شمارهٔ ۱۱.

خواهم گفت؟آن حضرت فرمود:«مگر نشنیدی که گفتم الحمد للّه؟». (۱)

نیز فرموده است:«شکر نعمت دوری از محرّمات است،و شکر کامل گفتن الحمد للّه ربّ العالمین است.» (۲)نیز روایت شده که از آن حضرت پرسیدند:آیا برای شکر حدّی است که اگر بنده آن را به جا آورد شاکر خواهد بود؟فرمود:«آری»عرض کردم:آن چیست؟فرمود:«این که خداوند را بر هر نعمتی که در کسان و مال به او داده است حمد و ستایش کند و اگر نعمتی که خداوند در مال او ارزانی داشته حقوقی است آن را ادا کند.از این باب است قول خداوند متعال: سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنِینَ ؛و نیز: رَبِّ أَنْزِلْنِی مُنْزَلاً مُبارَکاً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ ؛و نیز رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصِیراً . (۳)

نیز فرموده است:«هنگامی که کسی از شما نعمت خداوند را به یاد می آورد برای آن که خدا را شکر گوید،گونه اش را بر خاک نهد و اگر سوار است فرود آید و گونه اش را بر خاک گذارد و اگر به سبب شهرت نمی تواند فرود آید گونه اش را بر کوهه زین نهد،و اگر این را هم نمی تواند گونه اش را بر کف دستش بگذارد،سپس خدا را بر نعمتی که به او ارزانی داشته حمد و سپاس گوید.» (۴)غزّالی می گوید:این ها اصول معانی شکر است که تمام حقیقت آن را فرا می گیرد.امّا آن که گفته است:«شکر اعتراف به نعمت منعم است با خضوع و فروتنی»،تنها فعل زبان و برخی از احوال قلب را در نظر گرفته؛و کسی که گفته است:«شکر ستایش احسان کننده است از طریق ذکر احسان او»؛مجرّد عمل زبان را در نظر داشته؛و آن که گفته است:«شکر اعتکاف بر بساط شهود با ادامهٔ حفظ حرمت آن است»؛بیشتر معانی

۱- (۳۶) همان مأخذ،۹۷/۲،شماره ۱۸.

۲- (۳۷) همان مأخذ،۹۵/۲،شماره ۱۰.

۳- (۳۸) همان مأخذ،۹۵/۲،شماره ۱۲.آیات در سورهٔ زخرف/۱۳:...پاک و منزّه است کسی که این را مسخّر ما ساخت و گرنه ما توانایی آن را نداشتیم.مؤمنون/۲۹:پروردگارا ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آور و تو بهترین فرودآورندگانی.اسراء/۸۰:پروردگارا مرا در هر کار صادقانه وارد کن و صادقانه خارج فرما و از سوی خود دلیل و یاوری برای من قرار ده.

۴- (۳۹) کافی،۹۸/۲،شمارهٔ ۲۵.

شکر را در این تعریف جمع کرده و تنها عمل زبان از آن بیرون است،و سخن جنید که گفته است:«شکر این است که خویشتن را شایستهٔ آن نعمت ندانی»، به یکی از احوال قلب است به طور خاصّ.سخنان اینان بیانگر احوال خود آنهاست.بدین سبب پاسخهای آنها مختلف است و توافقی میان آنها نیست.آنگاه جواب هر یک از آنها در دو حالت نیز با هم اختلاف دارد،زیرا آنها جز از حالتی که بر آنان غلبه دارد سخن نمی گویند،و اشتغال به مهمّ آنان را از توجّه به غیر مهمّ بازداشته است؛یا چیزی می گویند که در خور حال پرسش کننده است و به ذکر آن مقدار که مورد نیاز اوست بسنده و از آنچه بدان نیاز ندارد صرف نظر می کنند.بنابراین نباید گمان کنی که آنچه ما گفتیم طعن بر آنان است و یا اگر مجموع مفاهیمی را که ما شرح دادیم بر آنها عرضه شود آنها را انکار می کنند؛چه این را دربارهٔ هیچ خردمندی نمی توان گمان داشت مگر آن که منازعه را لفظی فرض کنیم و بگوییم آیا واژهٔ شکر در وضع زبان شامل همهٔ این معانی است یا تنها برخی از آنها را فرا می گیرد و بقیّهٔ معانی از توابع و لوازم این واژه است.ما قصد نداریم در این کتاب به شرح موضوعات الفاظ بپردازیم،چه این ها به هیچ وجه مربوط به علم راه آخرت نیست.

توضیح معنای شکر نسبت به خداوند

(۱)شاید از دلت بگذرد که شکر دربارهٔ منعمی قابل تصوّر است که او را در شکر فایده و نصیبی باشد؛چه ما پادشاهان را ازآن رو شکر می گوییم که یا با سپاس و ستایش بر موقعیّت آنها در دلها افزوده شود و کرم و بخشش آنها بر مردم ظاهر گردد و آوازه و مقام آنها گسترش یابد،و یا با ادای خدمت به پیشبرد برخی از اهداف آنها کمک شود،و یا با ایستادن در پیشگاه آنان به صورت خدمتکار موجبات ازدیاد جمعیّت طرفداران و مزید جاه و مقام آنان فراهم گردد.بنابراین مردم جز به یکی از این اسباب شکر پادشاه را به جا نمی آورند امّا این امر در مورد حقّ تعالی از دو جهت محال است:

اوّل آن که خداوند از بهره و نصیب و اغراض منزّه است.و از نیاز به خدمتکار و کمک و گسترش جاه و حشمت از طریق ستایش و سپاس و از تکثیر خدمتکاران و ایستادن در پیشگاه او به حال رکوع و سجود مبرّاست.لذا شکر ما برای خدا هیچ سودی ندارد و شبیه این است که ما پادشاهی را که به ما انعام کرده به سبب این که در خانهٔ خود

می خوابیم و یا سجود و رکوع می کنیم شکر گوییم،زیرا شاه از این اعمال هیچ سودی نمی برد و به آنها آگاهی ندارد،و دور از دیدار اوست.به همین گونه هیچ یک از اعمال ما برای خداوند موجب سود و بهره ای نیست.

دوم آن که همهٔ آنچه را به اختیار خود انجام می دهیم نعمت دیگری از سوی حق تعالی برای ماست،زیرا اعضا و جوارح و قدرت و اراده و انگیزه و دیگر اموری که از اسباب حرکت ماست،همچنین نفس حرکت،همگی مخلوق خداوند متعال و از نعمتهای او هستند.در این صورت چگونه شکر نعمت را با نعمت او به جا آوریم.

فی المثل اگر پادشاه مرکوبی به ما ببخشد و ما مرکوب دیگری از او بگیریم و سوار آن شویم شکر بر مرکوب دوم نمی تواند شکر ما بر اوّلی باشد بلکه هر کدام از این به شکری جداگانه نیاز دارد؛و چون شکر جز با نعمت دیگری ممکن نیست در نتیجه شکر خداوند متعال به دو سببی که ذکر کردیم محال می باشد؛و ما در این دو هیچ شکّ نداریم،و چون شکر خداوند در شرع وارد شده است جمع و تلفیق آنها چگونه میسّر خواهد بود؟ بدان که این امر در دل داود و موسی(علیه السلام)خطور کرد و موسی(علیه السلام)به خداوند عرض کرد:پروردگارا،چگونه تو را شکر کنم در حالی که جز به نعمت دیگری از نعمتهایت نمی توانم تو را شکرگزار باشم.در روایت دیگری آمده است:شکر من نعمت دیگری از تو است که بر من شکری دیگر واجب می کند،خداوند متعال به او وحی فرمود:هرگاه این را دانسته ای شکر مرا به جاآورنده ای.در خبر دیگری است:هرگاه دانسته ای که نعمتها از من است من آن را شکر خود دانستم و بدان خشنودم.

می گویم:این روایت در کافی از امام صادق(علیه السلام)نیز نقل شده (۱)و در آن آمده که آن حضرت فرموده است:«کسی که خداوند به او نعمتی داده چنانچه در دل آن را از خدا بداند شکر آن را به جا آورده است.» (۲)از امام کاظم(علیه السلام)روایت شده:«کسی که بر نعمتی که خداوند به او داده او را حمد گوید،شکر آن را گزارده است و حمد برتر از آن نعمت است.» (۳)غزّالی می گوید:اگر بگویی:سؤال را فهمیدم لیکن فهم من قاصر است از این که

۱- (۴۰) همان مأخذ ۹۸/۲،شماره ۲۷.

۲- (۴۱) همان مأخذ ۹۶/۲،شماره ۱۵.

۳- (۴۲) همان مأخذ ۹۶/۲،شماره ۱۳.

معنـای آنچه را بـدانها وحی شـده درک کنم و من می دانم که گزاردن شـکر خداونـد محـال است امّا این را که علم به محال بـودن شـکر خداونـد شـکر است نمی تـوانم بفهمم،زیرا همین علم نیز نعمت دیگری از اوست و چگونه ممکن است آن شـکر باشد و گویا حاصل سـخن این است که شکر نکرده است شکر کرده باشد مانند آن که قبول خلعت دوم از پادشاه شکر خلعت اوّل باشد،و چون فهم از درک سرّ این امر ناتوان است،اگر توضیح آن با مثالی امکان دارد گره مطلب باز می شود.

بـدان سـخن دراین باره کوبیـدن بابی از ابواب معارف است که برتر از علوم معامله می باشـد،لیکن ما به ای پیرامون مبادی آن بسنده می کنیم و می گوییم:

در این مورد دو نظر وجود دارد:یکی مبتنی بر توحیـد محض است،این نظر گویـای این است که بی تردیـد شـاکر و مشـکور و محبّ و محبوب،خـداست و این عقیدهٔ کسانی است که دانسـته اند در عالم وجود غیر از او وجودی نیست و کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلاّـ وَجْهَهُ ؛ (۱)و این امر در همه احوال از ازل تـا ابـد اعتقـادی درست است،زیرا اگر برای خـدا غیری تصوّر شود بایـد قائم به نفس خویش باشـد و چنین غیری وجود نـدارد؛بلکه محال است که وجود یابد،چه موجود حقیقی کسـی است که قائم به خود باشـد و آن که قـائم به نفس نیست به نفس خـویش وجـود نـدارد بلکه قیـام او به غیر بوده و به غیر خود موجود می باشـد .بی گمـان اگر ذات او در نظر گرفته شـود و جز به او به چیزی دیگر تـوجّه نشـود وجـودی برای او نخواهـد بود،چه موجود جز آن نیست که به نفس خود قائم باشد و قائم به نفس خود کسی است که اگر عدم غیر او فرض شود باقی بماند،و اگر با وجود قیام به نفس خویش وجود دیگری نیز به او قائم باشـد او قیّوم خواهـد بود و قیّوم جز یکی نیست و او خـداست و غیر او قابل تصوّر نیست.بنابراین در عالم وجود چیزی جز حیّ قیّوم وجود ندارد و او واحد صـمد است.اگر از این دیدگاه بنگری خواهی دانست که همه چیز از او و بازگشت همه به اوست،و همو شاکر و مشکور و محبّ و محبوب است.

حـبیب بـن ابی حـبیب از همین دیـدگاه نگریست،چـون هنگـامی که آیـهٔ: إِنّا وَجَـدْناهُ صـابِراً نِعْمَ الْعَبْـدُ إِنَّهُ أَوّابٌ (۲)را خواند گفت:شـگفتا خداونـد بخشـید و سـتود،و این سـخن به این است که چون خداونـد بر عطـای خود ثنا گفت،بر نفس خویش ثنا گفته

۱- (۴۳) قصص/۸۸:همه چیز جز ذات پاک او فانی می شود.

۲- (۴۴) ص/۴۴:او را شکیبا یافتیم،چه بندهٔ خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.

است؛پس او هم ستاینده و هم ستوده شده است.از همین نظر شیخ ابو سعید مهنه ای به هنگامی که آیهٔ: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ نزد او خوانده شد گفت:به جانم سوگند آنان را دوست می دارد و بگذار تا آنان را دوست بدارد،و بحقّ دوستدار آنهاست چه جز خود را دوست نمی دارد.این گفتار است به آن که محبّ و محبوب اوست،و این مرتبه ای عالی است که آن را جز با مثالی درخور عقل خویش نمی توانی بفهمی.

پوشیده نیست که مصنّف هرگاه تصنیف خود را دوست بدارد خود را دوست داشته، و صنعتگر چنانچه صنعت خویش را دوست بدارد خویشتن را دوست داشته،و پدر هرگاه فرزندش را دوست بدارد از حیث آن که فرزند اوست خود را دوستدار می باشد،و همهٔ آنچه در عالم وجود است جز خدا همه تصنیف خداوند و صنعت اوست،اگر آنها را دوست بدارد جز خود را دوست نداشته و اگر جز خود را دوست ندارد بحقّ آنچه را باید دوست بدارد،دوست داشته است.

این ها همه از دیدگاه توحید محض است.صوفیان از این حالت به فنای نفس تعبیر می کنند؛یعنی فانی شدن از نفس خود و آنچه غیر از خداست و این که در عالم وجود جز خدا چیزی نبیند.کسی که این معنا را نمی فهمد آنان را مورد نکوهش قرار می دهد،و می گوید:صوفی چگونه فانی شده در حالی که درازی سایهٔ او چهار گز است؟و شاید در هر روز چند رطل نان بخورد،و نادانها بر آنان می خندند،زیرا معانی گفتار آنها را نمی دانند،و این ضروری عارفان است که مضحکهٔ جاهلان باشند.خداوند در قول خود بدین فرموده است که: إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ؛ وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغامَزُونَ؛ وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلی أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَکِهِینَ؛ وَ إِذا رَأَوْهُمْ قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ وَ ما أُرْسِلُوا عَلَیْهِمْ حافِظِینَ . (۱)سپس بیان فرمود که خندهٔ عارفان بر جاهلان در روز بازپسین بزرگتر است،در آنجا که فرموده است: فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ؛ عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ . (۲)همچنین نوح(علیه السلام)به هنگامی که مشغول ساختن کشتی بود و امّتش به

۱- (۴۵) مطفّفین/۳۰ تا ۳۴:بدکاران(در دنیا)پیوسته بر مؤمنان می خندیدند،و هنگامی که از کنار آنها می گذشتند آنها را به مورد سخریّه قرار می دادند،و چون به سوی خانوادهٔ خود برمی گشتند مسرور و خندان بودند،و هنگامی که آنها را می دیدند می گفتند این ها گمراهانند،در حالی که آنها هرگز مأمور مراقبت و متکفّل آنان(مؤمنان)نبودند.

۲- (۴۶) مطفّفین/۲۵ و ۳۶:لیکن امروز مؤمنان به کافران می خندند،در حالی که بر تختهای مزیّن بهشتی نشسته اند و نگاه می کنند.

او می خندیدند به آنان گفت: إِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَإِنّا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَما تَسْخَرُونَ .آنچه گفتیم یکی از آن دو نظریّه بود.

نظریّهٔ دوّم اعتقاد کسانی است که به مقام فنای نفس نرسیده اند.اینان دو دسته اند:

دستهٔ اوّل آنانی هستند که جز به هستی خود اعتقاد ندارند،و به وجود پروردگاری برای خود که پرستش شود معتقد نیستند.اینان کور و نگونسارند و کوری آنها در هر دو چشم است،زیرا وجودی را نفی می کنند که محقّق و ثابت است و قیّوم پایداری است که قائم به نفس خویش بوده و بر هر نفسی با آنچه کسب می کند نگهبان و ناظر است و هر قائمی به او زنده و پایدار می باشد.آنها بدین اندازه اکتفا نکرده وجود خود را اثبات می کنند در حالی که اگر آنها را معرفتی می بود می دانستند که آنان از حیث هویّت و ذات ثبات و وجود ندارند و وجود آنها از آن جهت است که ایجاد شده اند نه از آن حیث که موجودند،و میان موجود و ایجاد شده فرق بسیار است،چه در عالم هستی جز یک موجود یگانه وجود ندارد و دیگران موجد و مخلوقند.پس موجود حقّ و موجد یا مخلوق از حیث هویّت و ذات باطل است موجود پایدار و قیّوم است و موجد هالک و نابود. کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ . (۱)

دستهٔ دوم-نیز نابینایانند لیکن نه از هر دو چشم بلکه با یک چشم وجود موجود حقّ را می بینند و آن را انکار نمی کنند،و اگر چشم دیگر آنها به طور کامل نابینا باشد نمی توانند با آن فنای غیر موجود حقّ را مشاهده کنند و با خدا موجود دیگری را اثبات می کنند.این ها بی تردید مشرکند چنان که دستهٔ اوّل ملحد و منکرند.لیکن اگر به کوری کامل نرسیده و چشمش اندکی بینایی داشته باشد تفاوت میان دو موجود را در می یابد و معتقد می شود که بنده و پروردگاری وجود دارد.

او با این مقدار ادراک تفاوت میان دو موجود و درک نقص یکی از این دو وارد جرگهٔ اهل توحید می شود.سپس هرگاه بر چشمش سرمه ای بمالد به طوری که بر بینایی آن افزوده گردد به اندازهٔ افزایش بینایی،نقصان آنچه غیر از خداست و وی بدان معتقد است بر او ظاهر می شود،و اگر به همین رویّه ادامه دهد پیوسته این نقصان آشکارتر

۱- (۴۷) رحمان/۲۶:همهٔ کسانی که روی آن(زمین)هستند فانی می شوند و تنها ذات ذو الجلال و گرامی پروردگارت باقی می ماند.

می شود تا آنجا که هر چه غیر از خداست از نظرش محو می شود و دیگر جز خدا چیزی نمی بیند.

وی در این هنگام به کمال توحید رسیده است؛لیکن اگر در مرحله ای است که تنها در وجود جز خدا ادراک نقص می کند داخل در اوایل مراحل توحید است و میان این دو مرحله درجات بی شماری است.به همین سبب درجات موحّدین متفاوت است،و کتابهای خداوند که بر زبان پیامبرانش نازل شده همان سرمه ای است که بینایی چشمها بدانها حاصل می شود؛و پیامبران همچون کحّالانند که به توحید خالص دعوت می کنند و بیان آن قول لا إله إلاّ اللّه است و به این معناست که جز حقّ یگانه چیزی را موجود نبینند.

و اصلان کمال توحید از همهٔ دسته ها کمترند،و منکران و مشرکان نیز اندکند.اینان دورترین نقطهٔ مقابل طرف توحیدند،زیرا بت پرستان گفتند: ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى . (۱)آنها با این بیان بگونه ای ضعیف در اوایل ابواب توحید واردند،امّا آنها که در وسط این دو دسته قرار دارند اکثریّت را تشکیل می دهند،و در میان آنها کسانی یافت می شوند که در پاره ای احوال چشم بصیرت آنها باز،و بسیاری از حقایق توحید بر آنان آشکار می گردد،امّا ظهور این حالت در آنها همچون برق جهنده ناپایدار است،اگر چه در بعضی از آنان ممکن است این حالت ظاهر شود و مدّتی باقی بماند لیکن دایمی نخواهد بود،و دوام این حالت عزیز و گرانقدر است.

لکلّ إلی شأو العلی حرکات و لکن عزیز فی الرّجال ثبات (۲)

هنگامی که خداوند به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)فرمان داد که به او تقرّب جوید و به او گفته شد: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۳)آن حضرت در سجودش گفت:أعوذ بعفوک من عقابک،و أعوذ برضاک من سخطك،و أعوذ بک منك،لا احصی ثناء علیک،أنت کما أثنیت علی نفسک. (۴)

بیان آن بزرگوار که:پروردگارا از مجازات تو به عفو تو پناه می برم،سخنی است که تنها بیانگر مشاهدهٔ فعل خداست،و گویی جز به خدا و افعال او نمی نگرد،و از فعل او به فعل او پناه می جوید،سپس نزدیک شد و از مشاهدهٔ افعال فانی گشت و به مصادر افعال که

۱- (۴۸) زمر/۳:آنها را نمی پرستیم جز برای این که ما را به خداوند نزدیک کنند.

۲- (۴۹) همه برای رسیدن به نهایت بلندیها حرکاتی دارند-لیکن ثبات و استقامت در مردان ارزشمند است.

۳- (۵۰) علق/۱۹:و سجده کن و تقرّب جوی.

۴- (۵۱) الموطّا مالک،۱۶۷/۱ از حدیث عایشه،صحیح مسلم و جز او،و پیش از این نیز ذکر شده است.

صفات است ترقّی و عرض کرد:پروردگارا از خشم تو به رضای تو پناه می برم. (۱)و خشم و رضا دو صفت اند و چون این را نقصانی در توحید دانست نزدیکتر شد و از مشاهدۀ صفات به مشاهدۀ ذات ترقّی کرد و گفت:پروردگارا از تو به تو پناه می برم،و این فرار از او به سوی او بی مشاهدۀ افعال و صفات اوست لیکن چون دید از او به سوی او می گریزد و به او پناه می برد و ثنای او را می گوید از مشاهدۀ نفس خود که آن را نقصانی دانست فانی گشت و نزدیکتر شد و گفت:أنت کما أثنیت علی نفسک لا احصی ثناء علیک جملۀ لا احصی خبر از فنای نفس و خروج آن حضرت از مشاهدۀ نفس خویش است،و جملۀ:

أنت کما أثنیت علی نفسک بیان این است که ثنا گوینده و ثنا گفته شده خداست و همه چیز از او آغاز می شود و به او باز می گردد، هُوَ کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ .

بنابراین نخستین مقام پیامبر بالاترین مقام موحّدان است و آن عبارت از این است که جز خدا و افعال او چیزی نبینند،و از فعلی به فعل دیگر پناه جویند؛و بنگر که پایان آن به کجا انجامید،چه منتهی به خالق یگانه شد به حدّی که هر چه جز ذات حقّ بود از نظر و مشاهدۀ او محو و برطرف گردید.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)از مرتبه ای به مرتبۀ دیگر بالاتر نمی رفت جز این که مرتبۀ قبلی را نسبت به بعدی بعد از حق تعالی می دانست و از آن استغفار می کرد و آن را در سلوک خود نقص و از نظر مقام خویش تقصیر به حساب می آورد.این که فرموده است:«همانا بر دلم پرده ای کشیده می شود به حدّی که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم»، (۲) به همین مطلب است.این امر بدان سبب بود که آن حضرت هفتاد مقام را پیمود که یکی پس از دیگری بود،و اوایل این مقامات اگر چه از بالاترین درجات خلق برتر بود لیکن در مقایسه با اواخر آنها برای آن حضرت نقصان بود و به همین سبب استغفار می فرمود.هنگامی که عایشه گفت:مگر نه این است که خداوند گناهان مقدّم و مؤخّر تو را آمرزیده است دیگر این گریستن در سجود و این کوشش سخت برای چیست؟فرمود:

۱- (۵۲) در حدیث این جمله مقدّم بر جملۀ نخست است،و آنچه غزّالی گفته تنها بر طبق روایت نسایی در سنن ۲۸۴/۸ درست می باشد،زیرا او طبق آنچه در متن است تنها استعاذه ها را ذکر کرده و لا أحصی ثناء را تا آخر آن نیاورده است.

۲- (۵۳) پیش از این ذکر شده است.

آیا بندهٔ شکرگزار خدا نباشم. (۱)معنای این سخن آن است که طالب مقامات بیشتر نباشم، زیرا شکر سبب مزید است چنان که خداوند فرموده است: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ . (۲)

در این هنگام که ما در دریای بیکران مکاشفه غوطه ور شده ایم عنان سخن باز می گیریم و به آنچه در خور علوم معامله است باز می گردیم و می گوییم:پیامبران برانگیخته شده اند تا مردم را به توحید کامل که ما آن را شناسانیده ایم دعوت کنند،لیکن میان آنها و وصول به این مقصد مسافت زیاد و گردنه های بسیار است،و سر تا سر شرع بیان طریق پیمودن این مسافت و گذر از این گردنه هاست؛و بر این اساس با نگرشی دیگر و دیدگاهی جز این به این موضوع می نگریم،و در اینجا با این نگرش معنای شکر و شاکر و مشکور روشن می گردد؛و این امر جز با مثال شناخته نمی شود،از این رو می گوییم.

می توانی تصوّر کنی که یکی از پادشاهان برای بنده ای که از او دور است مرکبی و لباسی و وجه نقدی که آن را توشهٔ راه خود کند فرستاده است تا آن مسافت دراز را بپیماید و به پیشگاه پادشاه بازآید.سپس ممکن است شاه در این کار دو نظر داشته باشد:

۱-قصد وی از رسیدن بنده به حضور او این باشد که وی به انجام دادن برخی کارها اقدام کند و در خدمت به او عنایت و جدیّت به کار برد.

۲-از این بنده هیچ گونه بهره و سودی عاید شاه نمی شود و هیچ نیازی به او ندارد،و حضور او چیزی بر قدرت شاه نمی افزاید،زیرا توانایی خدمت سودمندی را ندارد،و غیبت او نیز از قدرت و وسعت قلمرو شاه نمی کاهد،بلکه هدف شاه از فرستادن مرکب و توشه این است که بنده از قرب او بهره مند و به سعادت حضور او نایل شود تا از این طریق نفعی عاید او گردد،نه آن که شاه از وجود او سودی حاصل کند.

بندگان در برابر خداوند متعال وضع دوم را دارند نه وضع اوّل را،زیرا اوّلی بر خداوند محال و دوّمی ممکن است.سپس بدان که بنده در حالت نخست به مجرّد سوار شدن بر مرکب و رسیدن به حضور شاه شکرگزار نخواهد بود مگر آنگاه که به خدمتی که شاه از او خواسته است قیام کند.امّا در حالت دوّم بکلّی نیازی به خدمت ندارد و با این حال می توان تصوّر کرد که شکرگزار و یا ناسپاس باشد.شکر او در این است که آنچه پادشاه

۱- (۵۴) پیش از این از طریق خاصّه و عامّه بیان شده است.

۲- (۵۵) ابراهیم/۷:اگر شکرگزاری کنید(نعمت خود را)بر شما خواهم افزود.

برایش فرستاده آنها را در آنچه برای وی خواسته است-نه آنچه نفس او می خواهد-به کار برد،و ناسپاسی او به این ترتیب است که آنها را در آن راه به کار نگیرد و آنها را معطّل گذارد یا آنها را در راهی به کاربرد که موجب مزید بعد او از شاه گردد.

بنابراین هرگاه بنده جامه اش را بپوشد و بر مرکب سوار شود و توشه را جز در بین راه مصرف نکند شکر پادشاه را به جا آورده چه نعمت او را در آنچه او برای بندۀ خود دوست داشته است-نه برای خود-به کار برده است؛و اگر بر مرکب سوار شود و روی از حضور در پیشگاه شاه بگرداند و از او دوری گیرد،نعمت او را ناسپاسی کرده و آن را در چیزی به کار گرفته که پادشاه از آن برای بنده اش نه برای خودش کراهت دارد؛و اگر بنشیند و سوار بر مرکب نشود و در طلب قرب یا بعد گامی برندارد نیز کفران نعمت کرده؛زیرا نعمت او را مهمل گذاشته و استفاده نکرده است هر چند این اهمال او نسبت به این که از او دوری کند کفرانی سبکتر است.

همچنین خداوند سبحان بشر را آفرید و آنان در آغاز آفرینش نیاز داشتند که شهوات خود را به کار برند تا بدنهای آنها کامل شود،و چون بدین سبب از ساحت قدس ربوبی بدور می افتادند و سعادت بشر تنها در قرب به اوست لذا نعمتهایی برای آنها فراهم ساخت تا با به کار بردن آنها بتوانند به مرتبۀ قرب او نایل شوند.خداوند بعد و قرب آنان را بدین گونه بیان کرده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ؛ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا... (1)بنابراین نعمتهای خداوند اسباب و وسایلی است که آنها را برای بندگان آفریده تا از اسفل سافلین یا پست ترین مراتب ترقّی کرده و به وسیلۀ آنها سعادت قرب او را به دست آورند،در حالی که خداوند از آنها بی نیاز است چه دور باشند و چه نزدیک.اگر بنده این اسباب را در طاعت حق تعالی به کار برد شکر او را به جا آورده، زیرا موافق خواست مولای خود عمل کرده است،و اگر آنها را در راه نافرمانی او به کار گیرد ناسپاسی کرده،زیرا مرتکب کاری شده که مولایش از آن کراهت دارد و آن را برایش نپسندیده است؛چه خداوند کفر و گناه را برای بندگانش نمی پسندد.اگر این اسباب را مهمل گذارد و آنها را در طاعت و معصیت به کار نگیرد به سبب ضایع ساختن نعمتهای خداوند کفران و ناسپاسی کرده است.هر چه در دنیا خلق شده برای بندگان

۱- (۵۶) تین/۵ و ۶ و ۷:ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم،سپس او را در پایین ترین مرحله بازگردانیدیم،مگر کسانی که ایمان آورده اند...

آفریده شده تا به وسیلهٔ آنها سعادت آخرت را به دست آورند و به مرتبهٔ قرب پروردگار متعال نایل شوند؛از این رو هر مطیعی به اندازهٔ طاعت خود در به کار بردن اسباب این طاعت نعمت خداوند را شاکر می باشد،و هر تنبلی که نعمتهای خداوند را مهمل گذاشته یا گنهکاری که آنها را در طریق دوری از خدا به کار برده است کفران نعمت خداوند را کرده اند و در غیر راه محبّت او گام برداشته اند.مشیّت شامل معصیت و طاعت می شود، لیکن محبّت و کراهیّت را شامل نمی گردد بلکه بسا مرادی محبوب و بسا مرادی مکروه است و در ورای این نکته سرّ تقدیر است که افشای آن ممنوع می باشد.با این ترتیب اشکال نخست که اگر مشکور را در شکر بهره ای نباشد شکر چه سودی دارد بر طرف شده است.اشکال دوم نیز زائل می شود،چه منظور ما از شکر جز این نیست که نعمت خداوند در راه محبّت او صرف شود و اگر نعمت در جهت دوستی افعال خداوند به کار برده شود مراد حاصل شده است،چه فعل تو بخششی از خداوند است و چون تو محلّ این بخشش قرار گرفته ای خداوند تو را ثنا گفته و این ثنا نعمت دیگری از او دربارهٔ تو است.پس او دهنده و همو ثنا گوینده است،و یک فعل سبب شده است که فعل دوم او در جهت محبّت خداوند صرف شود.

بنابراین در همهٔ احوال شکر برای اوست،و تو که شکرکننده گفته می شوی بدین سبب است که ظرف معنایی قرار گرفته ای که شکر بیانگر آن است،نه این که آن معنا را به وجود آورده باشی همان گونه که موصوف بودن تو به عالم و عارف به این معنا نیست که تو آفریننده و ایجادکنندهٔ علم و عرفان باشی بلکه بدین معناست که تو محلّ و ظرف این معانی هستی و این ها به قدرت ازلی در تو ایجاد شده اند.پس توصیف تو به این که شاکری اثبات شیئیّت برای تو است.چه تو شیء هستی و آفرینندهٔ اشیاء تو را شیء قرار داده است،و زمانی لا شیء می باشی که گمان کنی به ذات خود شیء هستی.امّا از آن نظر که خداوندی که اشیا را اشیا قرار داده تو را نیز شیء آفریده تو شیء می باشی و اگر از این امر قطع نظر شود بی تردید لا شیء خواهی بود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) به همین نکته کرده در آنجا که فرموده است:«کار کنید چه هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است»؛ (۱)و این را زمانی فرمود که از آن حضرت پرسیدند:هرگاه اشیا

۱- (۵۷) مورد اتّفاق است که آن از حدیث علی(علیه السلام)و عمران بن حصین است،طبرانی از حدیث عمران و ابن عبّاس به سند صحیح،الجامع الصّغیر.

از پیش ساخته و پرداخته شده عمل برای چیست؟،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با این سخن روشن کرده که خلق مجاری قدرت خداوند و محلّ افعال اویند هر چند خود آنان نیز از افعال او به شمار می آیند،لیکن برخی افعال خداوند محلّ برای بعضی دیگر از افعال اویند.جملهٔ:

کار کنید هر چند بر زبان پیامبر(صلی الله علیه و آله)جاری شده لیکن آن یکی از افعال خداست و وسیله ای است که مردم بدانند عمل سودمند می باشد و این که عمل آنان فعلی از افعال خداست،و این دانایی سبب برانگیخته شدن انگیزهٔ قاطع برای حرکت و طاعت می باشد.

پدید آمدن انگیزه نیز از افعال خداست و آن سبب به حرکت در آمدن اعضا می باشد که آن نیز از افعال خداوند است،لیکن بعضی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست؛و فعل اوّل شرط دوم است چنان که آفرینش جسم شرط آفرینش عرض است، زیرا عرض پیش از جسم آفریده نمی شود،و آفرینش حیات شرط آفرینش علم و آفرینش علم شرط آفرینش اراده است و همه از افعال خداوند است.لیکن بعضی سبب آفرینش بعضی دیگر است یعنی شرط آن است،و معنای شرط بودن آن این است که تنها جوهر آماده قبول فعل حیات است همچنان که تنها دارندهٔ حیات آمادهٔ قبول علم می باشد و جز دارندهٔ علم مستعدّ قبول اراده نیست.این که برخی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست مراد همین معناست نه آنکه بعضی از افعال او پدیدآورندهٔ برخی دیگر باشند،بلکه فراهم کنندهٔ شرائط حصول آنند.هرگاه انسان این مطلب را بداند به درجهٔ توحیدی که ما ذکر کرده ایم ارتقا یافته است.

اگر بگویی:چرا خداوند گفته است:کار کنید و گرنه بر اثر گناه مجازات و سرزنش خواهید شد در حالی که چیزی در اختیار ما نیست و چگونه نکوهش شویم در صورتی که همه چیز به خدا مربوط می شود؟ پاسخ این است که بدانی این سخن از سوی حقّ تعالی سبب حصول اعتقاد در ماست، و اعتقاد سبب برانگیخته شدن ترس،و برانگیخته شدن ترس سبب ترک شهوات و دور شدن از سرای غرور است و همین امر سبب وصول به قرب پروردگار خواهد بود،و حقّ تعالی مسبّب اسباب و ترتیب دهندهٔ آنهاست.هر کس در ازل سعادت برایش مقدّر شده این اسباب برایش آسان و میسّر می گردد تا با همین رشته به بهشت کشانیده شود،و این معنا بدین گونه تعبیر شده که هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است،و

کسی که در ازل خوبی برایش مقدّر نشده از شنیدن کلام خدا و پیامبر او(صلی الله علیه و آله)و گفتار عالمان دوری می کند،و هرگاه گفتار آنها را نشنود دانا نمی شود،و چنانچه دانا نشود نمی ترسد و چون نترسید میل به دنیا را ترک نمی کند،و هرگاه رغبت به دنیا را ترک نکند در حزب شیطان باقی می ماند و وعده گاه همهٔ آنها جهنّم است.

چون این مطلب را بدانی در شگفت خواهی شد که گروهی با همین سلسلهٔ اسباب به بهشت کشانیده می شوند،چه هر موفّق و سعادتمندی با همین رشته رو به سوی بهشت دارد،و این رشته عبارت از استیلای علم و خوف بر اوست.و هر شکست خوردهٔ شقاوتمندی با همین رشته به دوزخ کشیده می شود،و این رشته چیره شدن غفلت و ایمنی و غرور بر اوست.بنابراین پرهیزگاران به قهر به بهشت،و گنهکاران به قهر به دوزخ کشانیده می شوند و کشاننده جز خداوند یگانهٔ قهّار و پروردگار قادر جبّار نیست.

هنگامی که پرده از جلو چشم غافلان برداشته شود و وضع را به همین گونه مشاهده کنند ندای منادی را بشنوند که: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ ،و ملک وجود نه تنها آن روز بلکه همه روز برای خداوند قهّار است.لیکن غافلان جز در آن روز این ندا را نمی شنوند و چون کوردلند این ندا تکرار می شود تا اوضاع بر آنها مکشوف شود،امّا این کشف دیگر برای آنها سودی ندارد.ما از نادانی و کوردلی که ریشهٔ اسباب هلاکت است به خداوند حلیم کریم پناه می بریم.

تمیز میان آنچه محبوب و مکروه خداست

(۱)بدان ادای شکر و ترک کفران کامل نمی شود جز به شناخت آنچه خداوند دوست می دارد،چه معنای شکر به کار بستن نعمتهای او در راهی است که محبوب اوست،و معنای کفران نقیض آن است به این صورت که نعمتهای او را در این راه به کار نبرد،و یا در طریق آنچه مکروه اوست به کار گیرد.برای تشخیص آنچه محبوب و مکروه خداست دو ملاک وجود دارد که یکی نقل است و مستند آن آیات و اخبار می باشد و دیگری بینش دل که عبارت از نظر کردن به دیدهٔ اعتبار است.دومی دشوار است به همین سبب عزیز و ارزشمند می باشد.برای آن که این معرفت در بندگان حاصل شود خداوند پیامبران را فرستاده و به وسیلهٔ آنها این راه را برای آنان هموار فرموده است؛از این رو این معرفت مبتنی بر شناخت همهٔ احکام شرع دربارهٔ افعال بندگان می باشد،و کسی که

بر احکام شرع در جمیع اعمال خود آگاهی ندارد به هیچ روی نمی تواند حقّ شکر را ادا کند.

امّا دوّمی که نظر کردن به دیدهٔ اعتبار است عبارت است از فهم حکمت خداوند در هر موجودی است که آفریده،زیرا او چیزی را در جهان نیافریده جز این که در آن حکمتی است و در زیر آن هدفی و این هدف محبوب اوست.این حکمتها دو قسم است برخی جلیّ و آشکار است و برخی خفیّ و پنهان.

حکمتهای جلیّ مانند دانستن حکمتهای آفرینش خورشید که به سبب آن روز و شب از هم جدا می شود؛روز برای معیشت و زندگی و شب برای استراحت و آسودگی اختصاص می یابد،چه در حال ظهور آن می توان حرکت کرد و در حال اختفای آن می توان سکون و آرامش یافت،و این امر یکی از مجموعهٔ حکمتهای آفرینش خورشید است نه همهٔ آنها و در آن حکمتهای دقیق بسیار دیگری است.همچنین شناخت حکمت ابرها و فرود آمدن بارانها که از این طریق زمین شکافته و انواع گیاهان در آن روییده و خوراک آدمیان و چراگاه چهارپایان فراهم می شود.بخشی از این حکمتهای جلیّ که درخور فهم خلق است نه آن حکمتهای دقیقی که فهم او از درک آنها ناتوان می باشد در قرآن ذکر شده است،چنان که فرموده است: أَنّٰا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا؛ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا؛ فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا؛ وَ عِنَباً وَ قَضْباً . (۱)امّا حکمت آفرینش دیگر ستارگان اعمّ از سیّارات و ثوابت پوشیده است و همهٔ مردم بر آنها آگاهی ندارند،و آن مقدار که مردم می توانند درک کنند این است که آنها زینت آسمانند تا چشمها از دیدن آنها لذّت برد،و قول خداوند متعال: إِنّٰا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (۲)به همین دارد.

بنابراین همهٔ اجزای جهان اعمّ از آسمان،ستارگان،دریاها،بادها،کوهها،معادن و گیاهان،جانوران و اعضای آنها بلکه هیچ ذرّه ای از ذرّات آنها خالی از حکمت و مصلحتی نیست،از یک حکمت تا هزارها.همچنین اعضای جانوران منقسم می شود به آنچه حکمت برخی از آنها را می دانیم مانند علم به این که چشم برای دیدن است نه برای گرفتن،دست برای گرفتن است نه راه رفتن،و پا برای رفتن است نه بوییدن و به آنچه

۱- (۵۸) ؟؟/۲۵ تا ۲۸:ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم،سپس زمین را از هم باز کردیم و در آن دانه های فراوان رویاندیم از انگور و سبزی بسیار.

۲- (۵۹) صافّات/۶:ما آسمان دنیا را با ستارگان آرایش دادیم.

حکمت آنها را نمی دانیم.

امّا اعضای درونی مانند روده ها،زهره،کلیه،جگر و یکایک رگها و پیها و ماهیچه ها و آنچه در آنهاست اعمّ از میان تهی بودن و به هم پیچیدن و درهم شدن و کژی و باریکی و ستبری و دیگر صفات آنها حکمتهایی دارد که همهٔ مردم آنها را نمی دانند و آنها که می دانند نیز نسبت به علم حق تعالی به آنها بسی اندک است. وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِيلاً .

بنابراین هر کس چیزی را در غیر جهتی که برای آن آفریده شده و یا در راهی غیر از آنچه نسبت به آن اراده شده است به کار برد نعمت خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است.آن که با دست خویش دیگری را می زند نعمت خدا را در دست کفران کرده،زیرا خداوند آن را آفریده و به او داده است تا به وسیلهٔ آن خطر را از خود دفع و نفع را جلب کند نه این که با آن دیگری را هلاک سازد.کسی که به نامحرم نگاه کند نعمت دو چشم و نعمت خورشید را ناسپاسی کرده،زیرا رؤیت به وسیلهٔ آن دو انجام می شود،چه این ها آفریده شده اند تا آنچه را برای دین و دنیای او سودمند باشد ببیند و به وسیلهٔ آنها از آنچه به دین و دنیای او زیان می رساند بپرهیزد،و او آنها را در غیر از آنچه نسبت به آنها خواسته شده به کار بسته است؛زیرا مراد از آفرینش زمین و آسمان و خلقت آدمیان و جهان و اسباب آن این است که بشر برای وصول به قرب خداوند از آنها کمک گیرد.رسیدن به قرب او در دنیا جز به محبّت و انس با او و کناره گیری از این سراچهٔ فریب میسّر نیست،و انس جز با مداومت در ذکر،و محبّت او جز با معرفت حاصل از دوام فکر به دست نمی آید؛و مداومت در ذکر و نگرشها با بقای بدن حاصل می شود،و بدن جز با رسانیدن غذا به آن باقی نمی ماند؛و غذا از طریق زمین و آب و هوا فراهم می شود و این ها تنها با آفرینش آسمان و زمین و اعضای ظاهر و باطن ممکن می گردد.همهٔ این ها برای تن است و تن مرکب رهوار نفس است،و آن که با طول عبادت و تحصیل معرفت به سوی خدا باز می گردد نفس مطمئنّه است،چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ . (۱)

بنابراین کسی که چیزی را در غیر طاعت خداوند به کار برد حقّ تعالی را در همهٔ اسبابی که برای ارتکاب آن گناه ناگزیر به استفاده از آنها بوده ناسپاسی کرده است،و ما باید برای حکمتهای نهفته ای که زیاد پوشیده نیستند مثالی ذکر کنیم تا مایهٔ عبرت گردد.

۱- (۶۰) زاریات/۵۶:من جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند.

و طریق شکر نعمتهای الهی و کفران آنها دانسته شود،از این رو می گوییم:

یکی از نعمتهـای خداونـد خلقت درهم و دینار است.این ها مایـهٔ قوام دنیاست،در حالی که آنها دو سـنگ هسـتند که در خود آنها هیچ سودی نیست،لیکن مردم به داشتن آنها ناگزیرند از آن جهت که هر کسی برای تهیّهٔ خوراک و لباس و دیگر حوایج خود به بسـیاری از آنهـا نیـاز دارد؛چه انسـان بسا از تهیّـهٔ آنچه بـدان نیاز دارد ناتوان و از آنچه داراست بی نیاز است؛فی المثل کسـی که مالک زعفران است نیازمند شتری است که بر آن سوار شود،و کسی که دارای شتر است بسا از آن بی نیاز و محتاج زعفران باشـد.در این صورت نـاگزیر میـان آنهـا مبادله صورت می گیرد و مقـدار عوض به ناچار بایـد انـدازه گیری شود،زیرا مالک شتر،شتر خویش را به هر مقداری از زعفران مبادله نخواهد کرد،و مناسـبتی میان زعفران و شتر وجود ندارد تا گفته شود که خریـدار مثـل شتر را در وزن و صورت بدهـد.همچنین است اگر کسـی خـانه ای در برابر جـامه،بنـده ای در مقابل کفش و مقداری آرد در برابر الاغی بخرد.روشن است که میان این اشیا هیچ گونه تناسبی نیست.

و نمی داند شتر برابر چه مقدار زعفران است در نتیجه معاملات سـخت مشـکل می شود و نیازمند آن است که میان این اشـیای همگون و نامتناسب چیزی باشد که به عدالت میان آنها داوری کند و ارزش و مرتبهٔ هر یک به وسـیلهٔ آن شناخته گردد تا پس از تعیین ارزش و رتبـهٔ هر کـدام،مساوی از نامساوی دانسـته شود.از این رو خداوند درهم و دینار را آفرید و آنها را میان دیگر اموال حـاکم و واسـطه قرار داد تا سایر اموال به وسـیلهٔ آنها ارزیابی و انـدازه گیری شود.مثلا گفته می شود این شتر صـد دینار ارزش دارد،و ارزش این مقـدار زعفران نیز صد دینار است.بنابراین چون این دو در برابر یک چیز مساویند با یکدیگر برابر می باشـند.امّا این که برابری بـا نقـدین(درهم و دینار)میسّـر شـده برای آن است که خود آنها مورد نظر نیسـتند و اگر در عین آنها غرض و مقصود خاصّـی باشد بسا آن غرض دربارهٔ صاحب آن اقتضای رجحان کند در حالی که نسـبت به کسـی که غرض و قصد خاصّـی در آنها ندارد اقتضایی برای ترجیح وجود نداشته باشد،در این صورت امور مردم انتظام نمی یابد.بنابراین خداوند آنها را آفریده تا مردم آنها را دست بدست بگردانند و میان اموال داورانی دادگر باشند.

و نیز در آفرینش آنهـا حکمـت دیگری است و آن این است که به وسـیلهٔ آنها به چیزهـای دیگر دست می یابنـد،زیرا درهم و دینار به خودی خود عزیزند و در عین آنها

غرضی نیست و نسبت آنها به همهٔ اموال یکسان است.از این رو کسی که آنها را دارد مانند این است که همه چیز دارد،امّا کسی که جامه ای دارد دارایی او منحصر به همان است و اگر به طعام محتاج شود ممکن است صاحب طعام در جامه رغبت نکند و آن را از او نپذیرد و خواهان مرکوب باشد.

بنابراین مردم به چیزی نیاز دارند که در صورت مانند این است که چیزی نیست و در معنا به منزلهٔ آن است که همه چیز است.نسبت چیزی به اشیای مختلف آنگاه برابر می شود که آن چیز دارای صورت خاصّی نباشد که در همان صورت مقیّد شود مانند آیینه که رنگ ندارد ولی همهٔ رنگها را منعکس می کند.همچنین در نقدین هیچ غرضی نیست بلکه وسیلهٔ همهٔ اغراضند،مانند حرف که خودش معنا ندارد لیکن معانی به وسیلهٔ حروف ظاهر می گردد،و این دومین حکمت خلق درهم و دینار است و در این ها حکمتهای دیگری است که ذکر آنها به طول می انجامد.

بنابراین هر کس در درهم و دینار کاری کند که در خور حکمتهای آنها نبوده بلکه مخالف غرضی باشد که در حکمتهای آنها مورد نظر است نعمتهای خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است.فی المثل کسی که آنها را گنج و اندوخته کند بر آنها ستم کرده و حکمتی را که در آنهاست ضایع ساخته است و مانند کسی است که حکمران مسلمانان را زندانی کند به طوری که بر اثر آن صدور حکم بر او ممتنع گردد،زیرا هنگامی که درهم و دینار را گنج کند حکمتهای آنها را ضایع کرده و در نتیجه هدفی که در ایجاد آنها مورد نظر است حاصل نخواهد شد؛چه درهم و دینار مخصوص زید یا عمرو آفریده نشده است،و افراد از عین آنها فایده ای نمی برند،برای آن که آنها دو سنگند،بلکه آفریده شده اند تا دست بدست شوند و میان مردم حاکم و معرّف مقادیر و تعیین کنندهٔ مراتب و ارزش اشیا باشند.

خداوند متعال به کسانی که از خواندن آیات او که بر صفحات موجودات با خطّی الهی بدون حرف و صورت نوشته شده ناتوانند،همان خطّی که با چشم سر فهمیده نمی شود بلکه با چشم دل دانسته می شود،خبر داده،و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بوده آنان را آگاه کرده و فرموده است: وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ . ۶۱هر کس با درهم و دینار ظرف زرّین و سیمین فراهم کند کفران نعمت کرده و وضع او بدتر از کسی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است،زیرا او مانند کسی است که حاکم شهر را در کار جولاهگی و کنّاسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسان تر است،توضیح مطلب آن که سفال،آهن،قلع و مس توانند در حفظ مالیّات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سفال و آهن را نمی توان در راه هدفی که درهم و دینار در آن به کار می رود جانشین ساخت،و کسی که این مطلب برایش روشن نیست گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را گوشزد او می کنند که:«هر کس در ظرف طلا و نقره بنوشد،مانند آن است که آتش دوزخ را در شکم خود سرازیر می کند.» ۶۲و نیز هر کس درهم و دینار را با ربا داد و ستد کند نعمت خدا را کفران و ستم کرده است،زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیستند و کسی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است،و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشده اند ظلم است؛فی المثل کسی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی تواند خوراک یا ستوری بخرد و بسا که با جامه طعام و ستور نفروشد و فروشنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در

راه مقصودش به کار برد،زیرا درهم و دینار وسیله برای چیزهای دیگری هستند و خود آنها مقصود نیستند و موقعیّت آنها در اموال مانند موقعیّت حروف در کلام است،چنان که نحویها گفته اند:حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد،و نیز مانند موقعیّت آینه نسبت به رنگهاست.

خداونـد متعال به کسانی که از خوانـدن آیات او که بر صـفحات موجودات با خطّی الهی بـدون حرف و صورت نوشـته شـده ناتوانند،همان خطّی که با چشم سـر فهمیده نمی شود بلکه با چشم دل دانسته می شود،خبر داده،و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)شـنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بـوده آنـان را آگـاه کرده و فرموده است: وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الـذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَهـا فِی سَبِیـلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَـذابٍ أَلِیمٍ . (۱)هر کس بـا درهم و دینـار ظرف زرّین و سـیمین فراهم کنـد کفران نعمت کرده و وضع او بـدتر از کسـی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است،زیرا او مانند کسـی است که حاکم شـهر را در کار جولاهگی و کنّاسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسان تر است،توضیح مطلب آن که سـفال،آهن،قلع و مس توانند در حفظ مالیّات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سـفال و آهن را نمی توان در راه هـدفی که درهم و دینـار در آن به کار می رود جانشـین ساخت،و کسـی که این مطلب برایش روشن نیست گفتـار پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)را گوشـزد او می کننـد که:«هر کس در ظرف طلا و نقره بنوشـد،مانند آن است که آتش دوزخ را در شـکم خود سـرازیر می کند.» (۲)و نیز هر کس درهم و دینـار را با ربا داد و سـتد کنـد نعمت خدا را کفران و سـتم کرده است،زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیسـتند و کسـی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهـد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است،و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشـده اند ظلم است؛فی المثل کسـی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی تواند خوراک یا سـتوری بخرد و بسا که با جامه طعام و سـتور نفروشد و فروشـنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در راه مقصودش به کار برد،زیرا درهم و دینار وسیله برای چیزهای دیگری هسـتند و خود آنها مقصود نیسـتند و موقعیّت آنها در اموال مانند موقعیّت حروف در کلام است،چنان که نحویها گفته اند:حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد،و نیز مانند موقعیّت آینه نسبت به رنگهاست.

امّا کسـی که دارای وجه نقـد است چنانچه جائز باشـد که آنها را با نقد معامله کند این کار را هدف خویش قرار خواهد داد و در نتیجه نقـد در نزد او مقیّـد خواهـد مانـد و به صورت گنـج در خواهد آمد؛چه توقیف حاکم و پیک سـتم است همچنان که زندانی کردن آنها ستم است.بنابراین فروختن نقد به نقد هیچ معنایی ندارد جز آن که بخواهند

ص:

۱- (۶۱) توبه/۳۵:و آنهـا را که طلا و نقره را گنجینه(و ذخیره)می سازنـد و در راه خـدا انفاق نمی کننـد به مجازات دردناک بشارت ده.

۲- (۶۲) صحیح مسلم،۱۳۴/۶،از حدیث امّ سلمه.

آن را ذخیره و گنج سازند و این ظلم است.

اگر بگویی:چرا فروش یکی از دو نقدینه(درهم و دینار)به دیگری و فروش درهم به مانند آن جائز است؟ پاسخ این است که بدانی هر یک از دو نقدین از نظر برآوردن مقصود با دیگری اختلاف دارد؛چه گاهی با یکی از آنها انسان آسان تر به مقصود خود می رسد،مانند درهم که به سبب قلّت ارزش و کثرت تعداد می توان آن را اندک اندک در احتیاجات خود به مصرف رسانید؛اگر از آن منع شود در مقصودی که اختصاص به آن دارد و آن آسانی دست یافتن به غیر آن است اختلال حاصل می شود.امّا فروش درهم به درهمی نظیر آن جائز است،زیرا وقتی معامله به تساوی باشد هیچ خردمندی به آن رغبت نمی کند و هیچ بازرگانی به این کار نمی پردازد،زیرا این عملی بیهوده و به منزلهٔ نهادن درهم بر روی زمین و برداشتن آن است،و ما بر خردمندان بیم نداریم که آنها اوقات خود را در این عمل صرف کنند یعنی درهم را بر روی زمین بگذارند و عینا بردارند.از این رو ما از چیزی که نفوس آدمیان بدان رغبت ندارد منع نمی کنیم،مگر آن که یکی از آن دو بهتر باشد.لیکن امکان این کار نیز قابل تصوّر نیست،زیرا مالک درهم خوب به درهمی نظیر آن که بد باشد راضی نخواهد شد،لذا معامله منعقد نمی شود،و اگر از مالک درهم بد مطالبهٔ زیاده کند و این از مواردی است که ممکن است اتّفاق افتد ما از این کار منع و حکم می کنیم که درهم خوب و بد در صورت معامله مساوی است؛زیرا خوبی و بدی باید در چیزی نگریسته شود که عین آن مقصود باشد،و چیزی که خود آن مورد نظر نیست نباید به دقایق صفات آن نگریست،چه آن که در این میان ستم کرده کسی است که این درهم و دینارها را از حیث خوبی و بدی مختلف زده است به طوری که عین آنها مورد نظر قرار گرفته است در حالی که حقّ آن است که خود آنها مقصود نباشد.امّا فروش درهمی به درهمی مانند آن به نسیه جائز نیست،زیرا کسی به این کار اقدام می کند که قصد گذشت و احسان داشته باشد،و در وام دادن بزرگواری و مکرمتی است که به او مجال می دهد تا بخشش و احسان او صورت گیرد،و برای او ستایش و اجر نیز خواهد بود،در حالی که در معاوضه نه ستایشی است و نه اجری.علاوه بر این ستم نیز کرده است،زیرا گذشت و احسان را ضایع ساخته و آن را به صورت معاوضه درآورده است.

همچنین طعامها آفریده شده اند تا انسان غذایش را از آنها برگیرد و یا خود را با آنها

درمان کند،و نباید غیر از این از آنها استفادهٔ دیگری شود،زیرا باز شدن باب معامله در اطعمه سبب می شود که خوراک مردم در دست اشخاص حبس و احتکار شود و تغذیهٔ مردم که هدف اصلی است به تأخیر افتد.خداوند اطعمه را جز برای خوردن نیافریده است،و چون نیاز مردم به آنها شدید است باید آنها را از دست کسانی که بدانها نیاز ندارند بیرون آورد و به نیازمندان داد.موادّ غذایی را کسانی مورد معامله قرار می دهند که به آنها نیاز ندارند،چه اگر کسی موادّ غذایی در اختیار دارد و بدانها نیازمند است چرا آنها را برای تغذیهٔ خود به کار نبرد،و چرا آنها را سرمایهٔ تجارت خود کند؟و اگر آنها را سرمایهٔ تجارت خود سازد باید به کسی بفروشد که آنها را در برابر چیزی غیر از طعام بخرد تا بدانها نیاز داشته باشد.امّا کسی که بخواهد طعام را در برابر همان طعام بخرد او بی نیاز از آن است.از این رو در شرع محتکر لعن شده و دربارهٔ او تهدیدات بسیار وارد گردیده است که ما آنها را در کتاب آداب کسب ذکر کرده ایم.

آری فروشندهٔ گندم به خرما معذور است،زیرا یکی از این دو در مصارف خود جانشین دیگری نمی شود،امّا کسی که یک من گندم را به یک من گندم بفروشد معذور نیست بلکه کاری عبث و بیهوده می کند و نیازی به منع نیست،زیرا مردم به این کارها اقدام نمی کنند جز به هنگامی که تفاوتی از لحاظ خوبی جنس وجود داشته باشد،و روشن است که صاحب گندم خوب راضی نمی شود که مانند گندم او از نوع بد آن به او بدهند.

امّا معاملهٔ مقدار معیّنی خوب در مقابل دو برابر آن از نوع بد قابل امکان است،لیکن چون اطعمه از ضروریّات مردم می باشد و خوب و بد آن در اصل از نظر فایده مساوی و از لحاظ اقسام استفاده و تنعّم با آن مختلف است،لذا شرع تنعم و رفاه را در چیزهایی که قوام زندگی مردم به آنهاست ممنوع کرده است،و این از حکمتهای شرع در تحریم رباست.

آنچه ذکر کردیم یکی از حکمتهای پوشیده در نقدینه(درهم و دینار)است و سزاوار است که شکر نعمت و کفران آن با این مثال سنجیده و شناخته گردد،زیرا هر چیزی بر اساس حکمت و مصلحتی آفریده شده که نباید از آن تجاوز شود.این مطالب را تنها کسانی می فهمند که حکمت می دانند و هر که را حکمت عطا کرده اند به او خیر بسیار داده اند.لیکن گوهر حکمت در دلی که زباله دان شهوات و بازیچهٔ شیطانهاست یافت

نمی شود بلکه جز صاحبدلان و خردمندان متذکّر این مطالب نمی شوند.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر نه آن است که شیاطین بر گرد دلهای فرزندان آدم می گردند آنان ملکوت آسمان را نظاره می کردند.» (1)هرگاه این مثال را دانستی حرکت،سکون،گفتار و خاموشی خود را با آن قیاس کن، زیرا هر عملی که از تو صادر می شود یا شکر است یا کفران و تصوّر نمی شود که از یکی از این دو خالی باشد.بعضی از این ها را در اصطلاح فقه که به وسیلۀ آن با مردم عوام سخن می گوییم کراهیّت و بعضی دیگر را خطر یعنی منع می نامیم،و نزد اهل دل همۀ آنها ممنوع و محظورند.فی المثل اگر با دست راست استنجا کنی نعمت دستها را کفران کرده ای،چه خداوند متعال دو دست برایت آفریده و یکی را قوی تر از دیگری قرار داده و به سبب مزید رجحان آن در غالب امور استحقاق بزرگی و برتری دارد،و برتری دادن ناقص بر کامل عدول از عدالت است و خداوند جز به عدل دستور نمی دهد.سپس آن که دستهایت را به تو داده تو را به کارهایی نیازمند ساخته است که برخی از آنها اشرف از دیگری است،مانند گرفتن مصحف شریف،و بعضی پست تر مانند زدودن نجاست.پس اگر مصحف را با دست چپ بگیری و نجاست را با دست راست بزدایی عضو شریف را به کاری پست گمارده ای و حقّ او را نادیده گرفته به او ستم کرده ای و از طریق عدالت منحرف شده ای.

همچنین هرگاه در جهت قبله آب دهن اندازی و روبه قبله قضای حاجت کنی نعمت خدا را در خلق جهات و وسعت جهان ناسپاسی کرده ای،زیرا او جهات را برای آن آفریده تا تو در حرکات خویش محلّی وسیع داشته باشی.جهتها را نیز دو قسم قرار داده به بعضی شرافت بخشیده بدین گونه که در آن خانه ای قرار داده و آن را به خود منسوب کرده تا دلت متوجّه او گردد و پایبند او باشد و بدین سبب به هنگام عبادت تن تو با آرامش و وقار در این جهت استقرار یابد.

افعال تو نیز دو قسم است:قسمی شریفند مانند طاعات و عبادات و بخش دیگر پست می باشند مانند قضای حاجت و انداختن آب دهان.اگر آب دهن را در جهت قبله اندازی به آن ستم روا داشته ای و نعمت خداوند را در قرار دادن قبله که کمال عبادت تو بدان وابسته است ناسپاسی کرده ای.همچنین هرگاه در پوشیدن کفش به پای چپ آغاز

۱- (۶۳) در کتاب روزه و جز آن بارها ذکر شده است.

کنی ستم کرده ای؛زیرا کفش برای حفظ پاست و پا در آن خطّ و بهره ای دارد،و در حظوظ و بهره ها باید از آن که شریف تر است آغاز کنی که این مقتضای عدالت و وفای به حکمت بوده و نقیض آن ظلم و کفران نعمت پا و کفش است و اگر چه فقیه این را مکروه می نامد،لیکن در نزد عارفان گناهی کبیره است،تا آن که یکی از آنها مقادیر زیادی گندم صدقه داد،چون سبب آن را از او پرسیدند،گفت:یک بار که کفش به پا کردم به سهو از پای چپ آغاز کردم و خواستم با صدقه کفّارۀ آن را به جا آورم.

آری فقیه نمی تواند این کارها را بزرگ بشمارد،زیرا او بیچاره است و مبتلا به اصلاح مردم عوام و نادانی است که درجۀ فهم آنها به درجۀ چهارپایان نزدیک است.

عوام در تاریکیهایی غوطه ورند که دشوارتر و بزرگتر از آن است که امثال این تیرگیها با آن مقایسه شود،و چقدر زشت است که گفته شود:کسی که شراب نوشیده و جام را به دست چپ گرفته دو گناه مرتکب شده است:یکی نوشیدن شراب و دیگری گرفتن جام با دست چپ؛و کسی که شخص آزادی را به هنگام اذان روز جمعه فروخته قبیح است گفته شود که او دو خلاف به جا آورده یکی فروختن انسان آزاد،و دیگری فروش به هنگام بانگ نماز؛و نیز به کسی که پشت به قبله در محراب مسجد قضای حاجت کند زشت است که بگویند در قضای حاجت شرط ادب به جا نیاورده،زیرا قبله را در سمت راست خود قرار نداده است.

همۀ گناهان تاریکی و ظلمت اند،و بعضی شدیدتر از بعضی دیگر است.از این رو برخی از آنها در برابر برخی دیگر محو می شود.فی المثل اگر بنده بی اجازۀ خواجه اش کارد او را به کار گیرد خواجه اش او را تنبیه می کند،لیکن اگر با همین کارد عزیزترین فرزندان او را بکشد دیگر برای به کارگیری کارد که بدون اجازۀ خواجه اش صورت گرفته ذاتا حکمی و مجازاتی باقی نمی ماند.از این رو همۀ آدابی را که پیامبران و اوصیای(علیه السلام)آنان رعایت کرده اند و ما در فقه خود با عوام آنها را نادیده می گیریم سبب آن همین ضرورت است و گرنه همۀ مکروهات انحراف از عدالت و کفران نعمت و نقصان از مرتبه ای است که بنده را به درجات قرب الهی می رساند.

آری برخی از این مکروهات در نقصان قرب و انحطاط منزلت بنده در پیشگاه خداوند مؤثّر است و برخی بکلّی بنده را از محدودۀ قرب او خارج می کند و به عالم بعد که قرارگاه شیاطین است منتقل می سازد.

همچنین اگر کسی شاخهٔ درختی را بدون حاجت قطعی و غرض صحیح بشکند نعمت خدا را در آفرینش درختان و خلق دستها ناسپاسی کرده است،چه دست بیهوده آفریده نشده بلکه برای طاعات و اعمالی که انسان را در این امور کمک می کند خلق شده است.امّا درخت را خداوند آفریده و در آن رگها قرار داده و آب به آن رسانیده،و نیروی جذب غذا و نموّ به آن داده تا به منتهای رشد خود برسد و بندگان او از آن بهره مند شوند.بنابراین شکستن آن پیش از رسیدن به کمال خود به صورتی که بندگان خدا سودی از آن نبرند خلاف حکمت و مصلحت و عدول از طریق عدل است.لیکن اگر او در شکستن درخت هدف صحیحی داشته باشد اشکالی ندارد،چه درخت و حیوان قربانی مقاصد آدمی است و هر دو فانی و دستخوش نابودی می باشند.از این رو برای مدّتی فنا کردن جنس پست تر برای بقای شریف تر از ضایع کردن هر دو جنس به عدالت نزدیکتر است و خداوند به همین مطلب کرده و فرموده است: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ . (۱)بلی اگر درخت ملک دیگری باشد و آن را بشکند علاوه بر آنچه گفته شد نیز ستمکار است،هر چند بدان محتاج باشد،زیرا یک درخت معیّن نمی تواند همهٔ نیازهای بندگان خدا را برآورد بلکه نیاز یک کس را برطرف می کند،و اگر آن به یک تن بدون داشتن هیچ رجحان و اولویّتی اختصاص یابد ظلم می باشد و آن که دارای رجحان و اختصاص است همان کسی است که تخم آن را به دست آورده و در زمین پاشیده و به آن آب رسانیده و از آن مواظبت کرده است.بدین سبب او نسبت به دیگران اولویّت و رجحان دارد.اگر درخت بدون سعی و کوشش کسی که از نظر محلّ و کشت به او اختصاص داشته باشد در زمین موات بروید ناچار باید رجحان و اختصاص دیگری را طلب کرد و آن سبقت در گرفتن آن است،زیرا سبق گیرنده دارای ویژگی سبقت است و به حکم عدالت او بدان سزاوارتر می باشد.

فقیهان از این ترجیح به ملک تعبیر کرده اند و این مجاز محض است،زیرا مالکیّت اختصاص به ملک الملوکی دارد که آسمانها و زمین از آن اوست،و بنده ای که مالک جان خویش نیست و به دیگری تعلّق دارد چگونه می تواند مالک چیزی باشد.

آری،مردم بندگان خدایند و زمین سفرهٔ گستردهٔ اوست.خدا به آنها اجازه داده که به اندازهٔ نیاز خود از آن استفاده کنند.مانند پادشاهی که برای بندگان و خدمتکارانش

۱- (۶۴) جاثیه/۱۳:او آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همه را از سوی خودش مسخّر شما ساخته است.

خوانی بگسترد و بنده ای که با دستش لقمه ای از آن بردارد و انگشتانش آن را در میان گیرد چنانچه بندهٔ دیگر بیاید و بخواهد آن لقمه را از چنگ او بیرون آورد دیگران او را مانع می شوند و بر آن قدرت نخواهد یافت.این نه از آن جهت است که چون لقمه را به دست گرفته ملک او شده،زیرا دست و صاحب دست ملک دیگری هستند بلکه از آن جهت است که چون یک لقمهٔ معیّن کافی برای نیاز همهٔ بندگان نیست عدالت اقتضا می کند به هنگامی که نوعی ترجیح و اختصاص حاصل می شود تخصیص برقرار گردد،و گرفتن اختصاصی است که منحصر به گیرنده است.از این رو کسی که فاقد این اختصاص باشد ایجاد مزاحمت برای او ممنوع است.

آری،اوامر الهی را در میان بندگانش باید به همین گونه درک کنیم،و به همین سبب می گوییم:کسی که از اموال دنیا بیشتر از نیاز خود برگیرد و آن را نگهدارد و گنج و ذخیره سازد در حالی که میان بندگان خدا کسانی باشند که به آن مال نیاز داشته باشند او ستمکار است و از آنانی است که زر و سیم را گنج و اندوخته کرده اند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند،و راه خدا عبارت از طاعت او،و توشهٔ خلق برای طاعت،اموال دنیاست،زیرا با آن ضروریّات آنان رفع و نیازهایشان برطرف می شود.

بلی این امر در حدّ فتاوی فقیهان نیست،زیرا مقدار احتیاجات افراد پوشیده است و نفوس در احساس فقر نسبت به آینده با یکدیگر تفاوت دارند و پایان عمرها نیز نامعلوم است.بنابراین مکلّف کردن عوام به این امور مانند مکلّف کردن کودکان است به این که دارای وقار و آرامش و سکوت از هر سخن غیر مهمّ باشند و آنها به حکم نقصان خود توانایی آن را ندارند؛از این رو به کودکان در بازیها و سرگرمیهایی که دارند اعتراض نمی کنیم و عدم اعتراض ما دلیل بر آن نیست که لهو و لعب حقّ است.همچنین مباح شمردن ما برای عوام که اموال را نگهدارند و در انفاق به زکات بسنده کنند به سبب رعایت این ضرورت که سرشت آنها بر بخل آفریده شده دلیل آن نیست که عمل آنها غایت و نهایت حق است.خداوند بدین مطلب کرده و فرموده است: إِنْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا ، (۱)بلکه حقّ ناب و عدل خالص آن است که هیچ کس از بندگان خدا از مال خدا جز به اندازهٔ توشهٔ سواره ای برنگیرد،و همهٔ بندگان خدا بر مرکب ابدان سوار و به سوی ملک دیّان رهسپارند،چنانچه کسی بیش از این مقدار برگیرد و آن

۱- (۶۵) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۳۷:هرگاه اموال شما را مطالبه کند و حتّی اصرار ورزد بخل می ورزید.

را از سوار دیگر که بدان نیازمند است باز دارد ستم ورزیده و عدالت را ترک کرده و از مرز حکمت خارج شده و نعمت خداوند را ناسپاسی کرده است،به سبب نعمت قرآن و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و عقل و دیگر اسبابی که به وسیلهٔ آنها دانسته می شود برداشتن بیش از توشهٔ یک مسافر در دنیا و آخرت برای آدمی وبال است.

بنابراین کسی که حکمت خداوند را در همهٔ انواع موجودات درک کند می تواند وظیفهٔ شکر را به جا آورد.بررسی و توضیح کامل این مطلب نیازمند پر کردن چند مجلد کتاب است،لیکن جز به اندکی از آن وفا نمی شود و ما به ذکر همین مقدار بسنده کردیم تا علّت صدق قول حق تعالی که فرموده است: وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ ؛ (۱)و شادی ابلیس که گفته است: وَ لا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شاکِرِینَ (۲)دانسته شود،و کسی معنای این آیه را می فهمد که همهٔ این مطالب و امور دیگری را که ورای آنهاست بداند؛اموری که عمر انسان سپری می شود بی آنکه بتواند به ژرفای این معانی برسد.امّا تفسیر آیه و معنای الفاظ آن را همهٔ کسانی که با لغت آشنایی داشته باشند می دانند.با این توضیح تفاوت میان معنا و تفسیر آشکار شده است.

اگر بگویی:حاصل این گفتار این است که خداوند را در هر چیزی حکمت و مصلحتی است و پاره ای از افعال بندگان را سبب اتمام این حکمت و رسیدن آن به هدفی که از آن اراده شده قرار داده،و افعال برخی از بندگان را مانع اتمام این حکمت و وصول به این مقصود گردانیده است،از این رو هر فعلی که بر وفق مقتضای حکمت باشد و موجب رسیدن آن به کمال مطلوب خود شود شکر است،و هر علمی که خلاف مقتضای حکمت و مانع اسبابی باشد که آن فعل به کمال خود برسد ناسپاسی و کفران است،این معنایی روشن و مفهوم است،لیکن اشکال باقی است و آن این که فعل عبد- که به دو قسم منقسم شده.بعضی کامل کنندهٔ حکمت و برخی مانع آن-نیز از افعال خداوند است،بنابراین بنده در این میان چه نقشی دارد تا گاهی شکرگزار و زمانی ناسپاس باشد؟ پاسخ این است که بدانی برای تحقیق و بررسی این امر باید از دریای عظیم و موّاج علوم مکاشفات کمک گرفت و ما پیش از این سربسته به مبادی این علوم اشاراتی

ص:۲۱۳

۱- (۶۶) سبأ/۱۳:و کمی از بندگانم شکرگزارند.

۲- (۶۷) اعراف/۱۶:...و بیشتر آنها را شکرگزار نخواهی یافت.

کرده ایم،و اکنون نیز با بیانی کوتاه پیرامون نهایت و غایت آن سخنی می گوییم و آن را کسی می فهمد که زبان مرغان را بداند و کسی که در شتافتن ناتوان است آن را انکار خواهد کرد چه رسد به آن که بتواند در فضای ملکوت مانند پرندگان به پرواز درآید.لذا می گوییم:خداوند سبحان در مقام جلال و کبریایی خود دارای صفتی است که خلق و اختراع از آن به وجود می آید،و آن صفت برتر و والاتر از آن است که چشم وضع کنندهٔ لغات آن را ببیند تا بتواند در قالب الفاظی که دلالت بر کنه جلال و حقیقت ممتاز او داشته باشد آن را بیان کند،چه به سبب بلندی مرتبهٔ این صفت و انحطاط رتبهٔ واصفان لغت از این که بتوانند به مبادی اشراق آن چشم دوزند عاجزند و در این جهان چنین قالبها و عباراتی وجود ندارد.دیدگان آنها مانند چشمان خفّاشان که از دیدن نور خورشید ناتوان است از مشاهدهٔ قلّهٔ بلند آن زبون و درمانده می باشد،و این ناتوانی خفّاشان از دیدن نور خورشید به سبب پیچیدگی و نارسایی نور نیست بلکه به علّت ضعف چشمان خفّاشان است.از این رو کسانی که برای مشاهدهٔ جلال و عظمت صفات او چشم باز می کنند ناگزیر می شوند از حضیض عالم الفاظ برای آن لغات و عباراتی استعاره کنند که بتواند از مبادی حقایق آن چیزی را هر چند بسیار ضعیف و اندک تفهیم کند.فی المثل واژهٔ«قدرت»را برای او استعاره کرده اند و ما به سبب آن جرأت کرده می گوییم:خداوند دارای صفت قدرت است که خلق و اختراع از آن پدید می آید،و خلق در عالم وجود دارای اقسامی است که صفاتی خاصّ دارند،و منشأ انقسام و اختصاص آنها بدان صفات،صفت دیگری است که طبق ضرورتی که پیش از این گفته شد برای آن واژهٔ «مشیّت»استعاره شده است،و این واژه در نزد کسانی که با لغات مرکّب از حرف و صوت گفتگو و تفاهم می کنند امر مجملی را می فهماند،و قصور واژهٔ«مشیّت»در دلالت بر کنه این صفت و حقیقت آن مانند قصور واژهٔ«قدرت»است.

سپس افعالی که از قدرت صادر می شود برخی به نهایتی می رسد که مقصد حکمت ایجاد آن است و بعضی بدان حدّ نمی رسد و در میان راه می ماند،و هر کدام از این دو نوع افعال را با صفت«مشیّت»نسبت و رابطه ای است؛چه آن به اختصاصات و اختلافاتی برگشت دارد که این تقسیم با آنها کامل می شود.برای آنچه به نهایت خود برسد واژهٔ «محبّت»و برای آنچه به غایت خود نرسد واژهٔ«کراهت»استعاره شده است،و گفته اند:هر دو در صفت«مشیّت»داخلند و لیکن هر کدام در نسبت دارای خاصیّتی

ص:۲۱۴

جداگانه است که واژۀ محبّت و کراهت به طور مجمل آن را به جویندگان معانی از طریق الفاظ و لغات می فهمانند.بنابراین بندگان خدا که آنان نیز از خلق و اختراع اویند به دو دسته منقسم شده اند:

۱-آن که در مشیّت ازلی برایش مقدّر شده است به نحوی به کار گرفته شود که حکمت ایجاد او به نهایت نرسد،و این امر که درباره اش قهر و عذاب است از طریق چیره ساختن انگیزه ها و دواعی بر او صورت می گیرد.

۲-آن که در ازل به قلم رفته است که او را به گونه ای به کار گیرند که حکمت ایجاد او در برخی امور به غایت خود برسد.

هر یک از این دو دسته با مشیّت نسبتی خاصّ دارد.برای کسانی که در طریق اتمام حکمت به کار گرفته می شوند واژۀ«رضا»و برای آنانی که اسباب حکمت پیش از رسیدن به نهایت متوقّف می شود واژۀ«غضب»استعاره گردیده است.آن که در ازل بر او غضب شده فعلی از او ظاهر می گردد که به سبب آن حکمت پیش از رسیدن به مقصد خود متوقّف شود و برای آن واژۀ کفران را استعاره و آن را علاوه بر عقوبت و مجازات با لعن و نکوهش همراه کرده است؛و کسی که در ازل مقبول و پسندیده واقع شده عملی از او ظاهر می شود که به سبب آن حکمت به نهایت خود رسیده در نتیجه برای آن واژۀ «شکر»استعاره گردیده و آن را با ستایش بسیار همراه ساخته و موجب افزایش رضا و قبول قرار داده است.

حاصل سخن آن که خداوند جمال بخشید و سپس بر آن ثنا گفت،و مجازات و نکوهش کرد و هلاک فرمود.این مطلب بدان می ماند که پادشاهی بندۀ آلودۀ خویش را از آلودگیها پاک کند سپس او را لباس نیکو و فاخر بپوشاند و هنگامی که آرایش او کامل شود به او بگوید:ای خوبروی!چقدر زیبایی و چقدر لباست فاخر و چهره ات پاکیزه است،در حالی که اوست که به وی زیبایی بخشیده و اوست که زیبایی را می ستاید و در همۀ احوال به او ثنا می گوید امّا در حقیقت او با این گفتار خود را می ستاید و بنده در ظاهر مورد مدح و ستایش است.

آری امور در آغاز بدون آغاز به همین گونه رقم زده شده و اسباب و مسبّبات به تقدیر ربّ الأرباب و مسبّب اسباب به همین نحو تسلسل و ادامه می یابد؛و کارها بر سبیل تصادف و اتّفاق و بخت نیست،بلکه ناشی از اراده و حکمت و حکم حقّ و اراده جازم

می باشد و برای آن واژهٔ«قضا»استعاره شده و گفته اند:آن همچون چشم به هم زدن است.از این رو دریای ممکنات به حکم قضای جزم طبق آنچه از پیش تقدیر شده بود متراکم و سرشار شد و برای ترتّب هر یک از ممکنات بر دیگری واژهٔ«قدر»استعاره گردید.لذا واژهٔ قضا به ازای امری واحد و کلّی،و واژهٔ قدر در قبال اموری است که به تفصیل به بی نهایت می انجامد.گفته شده است:هیچ چیزی از این ها خارج از قضا و قدر نیست؛لذا برخی از بندگان خدا گمان کردند که چرا تقدیر،این تفصیل را اقتضا کرد و با این تفاوت و تمایز چگونه عدل برقرار می شود.بعضی از اینان به سبب قصور فهم نتوانستند که این امر را درک کنند و تاب فهم محتوای آن را نداشتند؛لذا از این که در ژرفای این مطلب فروروند دم فروبستند و لجام منع بر دهانها زدند و به مردم گفتند:

خاموش باشید،زیرا برای این آفریده نشده اید لا يُسْئَلُ عَمّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ ؛ (۱)لیکن چراغ برخی دیگری از نوری که مأخوذ از نور خداوند در آسمانها و زمین بود پر شد،روغن چراغ آنها از نخست صاف و زلال و مصداق آیهٔ: يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ (۲)بود،امّا آتش به آن رسید و نور بر بالای نور شعله ور شد در نتیجه همهٔ اقطار ملکوت به نور پروردگار در پیش روی آنها روشن گردید و امور را چنان که هست ادراک کردند،و به آنها گفته شد:ادب را در پیشگاه خدا نگهدارید و خاموش باشید«و هنگامی که از قدر سخن می رود از گفتار خودداری کنید». (۳)زیرا دیوار گوش دارد و پیرامون شما کسانی هستند که بینایی آنها ضعیف است و با کسی که ضعیف ترین شماست همگام باشید و حجاب را از خورشید برای خفّاشان برمدارید،چه آن سبب هلاکت آنان خواهد شد.

به اخلاق خداوند خود را بیارایید،و از پایگاه بلند خود به آسمان دنیا فرود آیید تا ضعیفان با شما انس گیرند،و در پس پرده از بقایای انوار تابان شما کسب روشنی کنند، چنان که خفّاشان در تاریکی شب از بقایای نور خورشید و ستارگان بهره مند می شوند و در پرتو آن به زندگی و حالت در خور خود ادامه می دهند هر چند نمی توانند زندگی آنهایی را که در کمال نور خورشید آمد و رفت می کنند به دست آورند.بنابراین مانند

۱- (۶۸) انبیاء/۲۳:از آنچه می کند بازخواست نمی شود و آنها باز خواست می شوند.

۲- (۶۹) نور/۳۵:...نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود،نوری است بر بالای نور.

۳- (۷۰) طبرانی در الکبیر از قول ابن مسعود و ابن عدی و از ثوبان و عمر با سندی حسن نقل کرده،همچنین در جامع الصّغیر آمده است.

کسانی باشید که دربارهٔ آنها گفته اند:

شربنا شرابا طیّبا عند طیّب کذاک شراب الطیّبین یطیب (۱)

شربنا و أهرقنا علی الأرض فضله و للأرض من کأس الکرام نصیب (۲)

آری آغاز و پایان این امر چنین بوده و آن را نمی توانی درک کنی مگر آنگاه که شایستگی آن را بیابی و هنگامی که شایستگی آن را به دست آوری چشمت را باز خواهی کرد و می نگری و نیاز نخواهی داشت که کسی تو را دستگیری و راهنمایی کند.

کور را می توان تا حدّی عصاکش بود،لیکن هنگامی که راه تنگ و تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو گردد پرنده می تواند بر بالای آن بپرد لیکن نمی تواند کور را به دنبال خود بکشد.و زمانی که گذرگاه باریک و فی المثل مانند آب لطیف شد و گذر از آن جز به شنا میسّر نباشد آن که در شناوری مهارت دارد ممکن است با شنا از آن بگذرد،لیکن بسا نتواند دیگری را در پی خود بکشاند و از آن بگذراند.

این ها اموری است که چون اقدام در آنها با رفتن در مسیرهایی که معمول مردم است مقایسه شود نسبت آن مانند رفتن بر روی آب با رفتن بر روی زمین است.شناوری را می توان آموخت،امّا رفتن بر روی آب با آموزش به دست نمی آید بلکه با نیروی یقین می توان به آن دست یافت.از این رو به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفته شد:می گویند عیسی(علیه السلام)بر روی آب راه می رفت،فرمود:«اگر یقین او بیشتر بود بر هوا راه می رفت.» (۳)این ها رموز و اشاراتی به معنای کراهت،محبّت،رضا،خشم،شکر و کفران بود و بیشتر از این در خور علم معامله نیست.خداوند متعال دراین باره مثلی ذکر کرده تا این معانی به فهم مردم نزدیک شود و فرموده است: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ . (۴)از این رو عبادت بندگان هدف حکمت او دربارهٔ آنان است.سپس خبر داده که او را دو بنده است:

۱- (۷۱) در نزد پاکی شرابی پاکیزه خوردیم-همین گونه شراب پاکان پاکیزه می باشد.

۲- (۷۲) آشامیدیم و زیادی آن را بر زمین ریختیم-و برای زمین از جام کریمان بهره ای است.

۳- (۷۳) عراقی گفته است:این حدیثی ناشناخته است و آنچه دراین باره معروف است روایت ابن ابی الدّنیا در کتاب الیقین از قول بکر بن عبد اللّه مزنی است که گفته:حواریّون پیامبرشان را گم کردند به آنها گفته شد به طرف دریا رفته است آنها روانهٔ آن سو گشته و جویای او شدند چون به دریا رسیدند ناگهان پیامبر در حالی که بر روی آب گام بر می داشت رو به سوی آنها آورد.راوی دراین باره حدیثی نقل کرده که عیسی(علیه السلام)گفته است:«اگر آدمیزاده به اندازهٔ مویی یقین می داشت بر روی آب راه می رفت».

۴- (۷۴) زاریات/۵۶:من جنّ و انس را نیافریدم جز برای آن که عبادتم کنند.

یکی را دوست می دارد و نام او جبرئیل،روح القدس و روح الامین است و او نزد خداوند محبوب،مطاع و مکین است،و دیگری را دشمن می دارد و او ابلیس است و وی ملعون و مهلت داده شده تا روز قیامت است.سپس ارشاد را به جبرئیل نسبت داده و فرموده است: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ ؛ (۱)و نیز: یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ ؛ (۲)و اغوا یعنی گمراه کردن را به ابلیس منسوب کرده و فرموده است: لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِهِ . (۳)اغواء به معنای متوقّف کردن بندگان پیش از رسیدن به مقصد حکمت است.

بنابراین بنگر چگونه اغوا را به بنده ای نسبت داده که بر او خشمگین است و ارشاد را که عبارت از سوق دادن به سوی هدف حکمت است به بنده ای منسوب کرده که او را دوست می دارد.

برای این مطلب در آنچه عادت و معمول است مثالی وجود دارد و آن این که پادشاه اگر به کسی نیازمند شود که ساقی شراب او شود و به کسی که او را حجامت کند و به کسی که جلو منزل او را از پلیدیها پاک سازد و در همین حال او را دو بنده باشد بی تردید کار حجامت و نظافت را به یکی از این دو بنده که زشت تر و پست تر است خواهد سپرد،و آوردن شراب ناب را برای او به آن که زیباتر و کامل تر و نزد او محبوب تر است واگذار خواهد کرد.نباید بگویی که این عمل من است و چرا باید عمل خدا همچون عمل من باشد،زیرا تو خطا می کنی از این که عملت را به خودت نسبت می دهی و اوست که انگیزهٔ تو را متوجّه آن کرده است که فعل مکروه را به شخص مکروه و فعل محبوب را به شخص محبوب تخصیص دهی تا عدالت کامل و برقرار شود؛چه گاهی عدالت او به اموری کامل می شود که تو را در آنها دخالتی نیست و گاهی با دخالت تو تمام می شود، زیرا تو نیز از افعال او هستی و انگیزهٔ قدرت،علم،عمل و دیگر اسباب و موجبات حرکات تو به یک تعبیر فعل کسی است که آنها را از روی عدل به ترتیبی مرتّب ساخته که افعال معتدل و مناسب از آنها به وجود می آید جز این که تو جز خویشتن را نمی بینی و گمان می کنی آنچه در عالم شهود بر تو آشکار می شود در عالم غیب و ملکوت سببی ندارد،به همین جهت آن را به خودت نسبت می دهی.تو مانند کودکی هستی که در شب

۱- (۷۵) نحل/۱۰۴:بگو آن را روح القدس از جانب پروردگارت بحقّ نازل کرده است.

۲- (۷۶) مؤمن/۱۵:روح را به فرمانش بر هر کس از بندگانش که بخواهد القا می کند.

۳- (۷۷) زمر/۸:...تا مردم را از راه او منحرف سازد.

به عملیّات شعبده بازی می نگرد که از پشت پرده آدمکهایی بیرون می آورد که می رقصند؛نعره می زنند؛می ایستند و می نشینند در حالی که آنها از تکّه پارچه هایی ساخته شده اند که به خودی خود حرکتی ندارند و حرکات آنها به وسیلهٔ نخهای مویی باریک است که در تاریکی شب دیده نمی شوند.سر این نخها پیوسته در دست شعبده باز می باشد که از چشم کودکان پنهان است و کودکان با مشاهدهٔ این خیمه شب بازی شادی می کنند و دچار شگفتی می شوند،زیرا گمان می کنند این تکّه پارچه ها می رقصند و بازی می کنند و می ایستند و می نشینند.امّا خردمندان می دانند که آن جنبانیدن است نه جنبیدن و بسا بعضی تفصیل و چگونگی آن را ندانند؛و آن که به برخی از چگونگی آن آگاهی دارد هرگز به اندازهٔ شعبده بازی که کار به فرمان او و سر نخها به دست اوست بدین اعمال آگاه نیست.کودکان دنیا نیز همین گونه اند و همگی مردم جز دانشمندان کودکند.

به این اشخاص می نگرند و گمان می کنند که این ها به خودی خود در حرکت و جنبش هستند،در نتیجه امور خود را به آنها حواله می دهند؛و عالمان می دانند که آنها را دیگران به حرکت درآورده اند،لیکن چگونگی به جنبش درآوردن آنها را نمی دانند.اینان اکثریّت عالمان را تشکیل می دهند،و تنها عارفان و عالمان راسخ در علم با چشمان تیزبین خود رشته های باریک عنکبوتی بلکه خیلی باریکتر از آنها را که از آسمان و اطراف آن به سوی اهل زمین آویخته است می بینند و این رشته ها به سبب دقّت و باریکی با چشم سر دیده نمی شوند.آنگاه مشاهده می کنند که سر این رشته ها به مراکزی که از آن آویزان شده اند قرار دارد و این مراکز در دست فرشتگانی است که جنبندهٔ آسمانها می باشند،و می بینند که چشمان فرشتگان متوجّه حاملان عرشند و انتظار می کشند که چه اوامری از حضرت ربوبیّت بر آنها فرود می آید تا در اجرای فرمان او معصیت نکنند و آنچه را به آنها امر می شود انجام دهند.این مکاشفات در قرآن بدین گونه تعبیر شده که فرموده است: وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ ؛ (۱)و دربارهٔ انتظار فرشتگان آسمانها برای نزول فرامین و تقدیرات الهی فرموده است: خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ،وَ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عِلْماً . (۲)این ها اموری است که تأویل آنها را جز خداوند و راسخان در علم نمی دانند.

۱- (۷۸) زاریات/۲۱:روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.

۲- (۷۹) طلاق/۱۲:خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را.فرمان او پیوسته. در میان آنها نازل می شود تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

ابن عبّاس گفته است راسخان در علم به علومی اختصاص دارند که فهم مردم توان تحمّل آنها را ندارد،و هنگامی که آیهٔ: یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ را تلاوت کرد گفت:اگر آنچه را از معنای این آیه می دانم بگویم مرا سنگباران می کنید،و در عبارت دیگر آمده است:

می گویید او کافر است.

ما دراین باره به همین مقدار بسنده می کنیم،چه زمام سخن از کف بیرون رفت و با علم معامله چیزهایی آمیخته شد که از آن نبود.

رکن دوّم-چیزی که باید بر آن شکر کرد و آن نعمت است

اشاره

(۱)ما باید در این رکن حقیقت نعمت و اقسام و درجات آن و اصناف نعمتهایی را که اختصاص و تعمیم دارد ذکر کنیم،زیرا شمارش نعمتهای خداوند بر بندگانش بیرون از توان بشر است چنان که فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لا تُحْصُوها . (۱)از این رو نخست اموری مکّی را که در شناخت نعمتهای الهی به منزلهٔ قانون است بیان می کنیم و سپس به ذکر اقسام نعمتها می پردازیم.

بیان حقیقت نعمت و اقسام آن

(۲)بدان هر خوبی و سعادت و لذّت بلکه هر مطلوب و مؤثّری نعمت گفته می شود.لیکن نعمت حقیقی سعادت آخرت است و آنچه غیر از آن است یا به غلط و یا بر سبیل مجاز سعادت خوانده می شود؛چنان که سعادت دنیویی را که به کار آخرت هیچ کمکی نمی کند نیز نعمت می نامند و این غلط محض است.گاهی اطلاق نام نعمت بر چیزی در دست است لیکن درست تر از آن است که این نام بر سعادت اخروی اطلاق شود؛از این رو هر سببی که انسان را به سعادت آخرت رساند و به این مقصود با یک واسطه یا چند واسطه کمک کند نامیدن آن به نعمت درست است،چه آن انسان را به نعمت حقیقی می رساند.ما اسبابی را که در این راه یاری دهنده است و لذّاتی را که نعمت نامیده شده اند تقسیم بندی و در زیر ذکر می کنیم:

۱- (۱) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قسمت اوّل-بدان کلیّهٔ امور به نظر ما از چهار قسم بیرون نیست:

۱-کارهایی که همگی برای دنیا و آخرتمان سودمند است مانند دانش و خوش خویی.

۲-کارهایی که همگی برای دنیا و آخرت ما زیان دارد مانند نادانی و بدخویی.

۳-کارهایی که در حال سودمند و در آینده برای ما زیانبار است مانند لذّات حاصل از پیروی از شهوات.

۴-کارهایی که در حال زیانبار و دردناک و در آینده نافع و سودآور است،مانند سرکوب کردن شهوات و مخالفت با نفس.

بی شکّ آنچه در حال و مآل سودمند می باشد نعمت است،چون دانش و حسن خلق، و آنچه در حال و آینده زیان آور است محقّقا بلاست،مانند آنچه ضدّ آن دو صفت است، و آنچه در حال سودمند و در آینده زیانبار است نیز از نظر اهل بینش بلای محض و به گمان نادانها نعمت است،مانند گرسنه ای که عسل زهرآلودی بیابد چنانچه نادان باشد آن را نعمت می شمارد و اگر بدان دانا باشد آن را بلایی خواهد شمرد که به سوی او رو آورده است.امّا آنچه در حال زیانبار و در آینده نافع و سودمند است از دیدگاه خردمندان نعمت و از نظر نادانان بلاست و مثال آن دارویی است که در حال مزهٔ تلخ و چشیدن آن سخت است لیکن شفابخش بیماریها و دردها و پدیدآورندهٔ صحّت و سلامتی است.اگر کودک نادان به آشامیدن آن وادار شود گمان می کند بلاست و خردمند آن را نعمت می شمارد و منّت دار کسی می شود که آن را بدو هدیه کند،و اسباب آن را برایش فراهم سازد.به همین سبب مادر فرزندش را از حجامت باز می دارد و پدر او را بدان ترغیب می کند،زیرا پدر به سبب کمال عقل عاقبت را می نگرد و مادر به علّت کوتاهی فکر و محبّت زیاد حال را در نظر می گیرد،و کودک به سبب نادانی ممنون مادر می شود نه پدر و با مادر انس می گیرد و او را نسبت به خود مهربان و پدر را دشمن می شمارد.لیکن اگر عاقل باشد می داند که مادر در باطن دشمن و در ظاهر دوستدار اوست،زیرا منع او از حجامت کودک را به بیماریها و دردهایی می کشاند که بسیار سخت تر و دردناک تر از حجامت است.امّا دوست نادان بدتر از دشمن داناست،و هر انسانی دوست خویش است لیکن دوستی نادان و به همین سبب به خود آن می کند که دشمن به او نمی کند.

قسمت دوم-بدان اسباب دنیوی در هم و خوب و بد آن به هم آمیخته است و خیلی

کم است که خوب آن صافی و از بـدی خالی باشد مانند مال و زن و فرزند و خویشاوند و جاه و مقام و دیگر وسایل.از این رو اسباب دنیوی بر سه قسم است:

۱-آنچه سودش بیش از زیان آن است،مانند آنچه از مال و مقام و دیگر اسباب زندگی در حدّ کفاف می باشد.

۲-آنچه زیانش نسبت به اکثر افراد بیش از سود آن است،مانند داشتن مال زیاد و مقام عالی.

۳-آنچه سود و زیان آن برابر است.

این امـور نسـبت به اشـخاص مختلـف است؛بسـا انسـان صـالحی که از مـال و دارایی سود برد و آن را در راه خـدا انفـاق و در کارهای خیر صرف کند هر چند زیاد و سرشار باشد و با این توفیق مال نسبت به او نعمت است،و نیز بسا انسانی که اندکی مال برای او ضـرر دارد چـه پیوسـته آن را انـدك می شـمارد و از پروردگـار شـکایت دارد و خواهـان افزایش آن است لـذا بـا این ناسپاسی و خواری مال نسبت به او بلاست.

قسمت سوّم-بدان خوبیها از دیدگاهی دیگر سه گونه است:

۱-آنچه به ذات خود مؤثّر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر.

۲-آنچه برای غیر او مؤثّر و مطلوب است.

۳-آنچه برای ذات او و غیر او مؤثّر و مطلوب است.

امّا اوّلی که به ذات خود مؤثّر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر مانند لذّت نظر کردن به رخسار پروردگار و سعادت لقای او و به طور کلّی سـعادت آخرت است که پایانی نـدارد،و آن را نمی طلبنـد برای آن که به هـدفی دیگر و مقصـدی که در ورای آن است دست یابند بلکه به خاطر ذات آن این سعادت را طالبند.

دومی که برای غیر او مؤثّر و مطلوب است و به هیـچ روی خود آن هـدف نیست از قبیـل درهم و دینـار است که اگر نیازهـای مردم به وسـیلهٔ آنها برآورده نمی شد با سـنگریزه برابر بودند؛لیکن چون وسیلهٔ دست یافتن به لذّاتند و آدمی را بسرعت به آنها می رساننـد خود آنها در نزد نادانها محبوب واقع شـده انـد،به طوری که آنها را گردآوری و گنج کرده به ربا میان خود مبادله می کنند و گمان می برند که خود آنها مقصودند.آنان مانند کسـی هسـتند که شخصـی را دوست بدارد و به خاطر او فرسـتادهٔ آن شخص را نیز که واسطهٔ میان آنهاست به دوستی گیرد،سپس به سبب محبّتی که به این واسطه پیدا کرده دوست اصلی

را فراموش کند و در تمام عمر از او روگردان شود و پیوسته به رعایت خاطر فرستاده و تفقّد احوال او بپردازد؛و این عمل نشانهٔ کمال نادانی و گمراهی است.

سوّمی که به خاطر ذات او و غیر او مؤثّر و مطلوب است نظیر صحّت و سلامتی است، چه مقصود از آن قدرت یافتن بر فکر و ذکری است که انسان را به لقای پروردگار برساند و یا به وسیلهٔ آن بتواند به طور کامل از لذّات دنیا بهره مند شود.و نیز سلامت به ذات خود مؤثّر و مطلوب است،زیرا انسان اگر از چیزی که مستلزم سلامت پاست بی نیاز شود سلامتی پا را ازآن رو که سلامتی و تندرستی است نیز طالب است.

بنابراین آنچه تنها به خاطر ذات او مطلوب است بی تردید خیر و نعمت است و آنچه برای ذات او و غیر او مطلوب است نیز نعمت است،لیکن نعمتی فروتر و پست تر.امّا آنچه مانند درهم و دینار جز به خاطر غیر او مؤثّر و مطلوب نیست،آنها را از آن جهت که دو جوهر و حقیقت اند نمی توان نعمت دانست،بلکه از آن حیث که دو وسیله اند برای کسی که مقصودی دارد و جز به وسیلهٔ آنها بدان دست نخواهد یافت نعمت اند.اگر مقصود او دانش و عبادت است و به اندازهٔ کفاف که ضروری زندگانی اوست نزد خود موجود دارد زر و کلوخ در پیش او برابر و وجود و عدم آنها در نظر او یکسان است،بلکه بسا وجود درهم و دینار او را از تفکّر و عبادت باز دارد که در این صورت آنها نسبت به او بلا می باشند نه نعمت.

قسمت چهارم-بدان خوبیها به اعتبار دیگر منقسم می شود به:لذیذ،نافع،خوب.

لذیذ آن است که لذّت آن در حال درک شود؛نافع آن است که در آینده سودبخش باشد؛و خوب آن است که در همهٔ احوال پسندیده و نیکوست.

بدیها نیز به سه قسم منقسم می شود:زیانبار،زشت،دردآور.

هر یک از خوبیها و بدیها نیز بر دو نوع است:مطلق،مقیّد.

نوع مطلق این است که اوصاف سه گانهٔ مذکور در آن جمع باشد،فی المثل اگر از خوبیها مانند علم و حکمت است از نظر عالمان و حکیمان سه صفت لذیذ،نافع و خوب در آنها جمع است؛و اگر از بدیها نظیر جهل باشد سه صفت زیانبار،زشت و دردآور در آن گرد آمده است.نادان آنگاه درد جهل را احساس می کند که بداند نادان است و آن هنگامی است که عالمی را ببیند و خود را نادان تشخیص دهد.در این موقع درد نقص را درک می کند و بر اثر آن شهوت علم به سبب لذّتی که دارد در او پدید می آید.آنگاه

ممکن است حسادت و تکبر و شهوتهای دلنشین دیگری او را از فراگرفتن دانش بازدارد و در کشمکش دو جاذبهٔ متضاد قرار گیرد که در این صورت درد و اندوه او بزرگ می شود؛زیرا اگر فرا گرفتن دانش را ترک کند درک جهل و نقصان او را آزار می دهد و اگر به فرا گرفتن دانش بپردازد ترک شهوات یا رها کردن کبر و ذلّت تعلّم و شاگردی او را دردمند می سازد.این گونه افراد ناچار پیوسته در عذابی دایمی به سر می برند.

نوع مقیّد آن است که برخی از این صفات در آن موجود و برخی را فاقد باشد؛زیرا بسا امور سودمند که دردآور است مانند قطع انگشت کسی که دچار خوره شده و بریدن غدّه و عضو زاید از بدن.همچنین بسا امور سودمند که زشت است،مانند حماقت،چه آن در برخی احوال نافع است،از این رو گفته اند:آن را که خرد نیست آسوده است،زیرا دربارهٔ عواقب کارها نمی اندیشد و در حال راحت است تا آنگاه که وقت مرگش فرارسد.و نیز بسا چیزی که از جهتی سودمند و از جهت دیگر زیانبار است،مانند انداختن مال به دریا به هنگامی که بیم غرق شدن باشد که این عمل از حیث اتلاف مال زیانبار و از جهت نجات جان سودمند است.آنچه سودمند است دو نوع است:یا برای رسیدن به سعادت آخرت ضروری است مانند ایمان و حسن خلق و مقصود ما از این دو علم و عمل است چه هیچ چیزی نمی تواند جانشین آنها شود؛و یا ضروری نیست مانند سرکنگبین در فرونشاندن صفرا که ممکن است چیز دیگری جانشین آن شود.

قسمت پنجم-بدان نعمت عبارت از هر چیز لذیذ و گواراست و لذّتها در مورد انسان از حیث آن که بعضی از لذّتها به او اختصاص و در برخی با دیگر جانداران مشارکت دارد سه نوع است:عقلی،بدنی مشترک با بعضی حیوانات و بدنی مشترک با همهٔ حیوانات.

اوّل-لذتهای عقلی مانند لذّت علم و حکمت است که چشم،گوش،بینی،شکم و فرج آن را احساس نمی کند و تنها دل از آن لذّت می برد،زیرا دل اختصاص به صفتی دارد که آن را عقل می گویند.این لذّت از همهٔ لذّتها کمیابتر و از همهٔ آنها شریف تر است.

این که کمیابتر است برای آن است که از دانش تنها دانشمند و از حکمت فقط حکیم لذّت می برد و اهل علم و حکمت خیلی اندک و کسانی که به رسوم و آداب آنان خودنمایی می کنند بسیار زیادند.امّا شرافت آن بر دیگر لذّتها برای این است که آن لذّتی است که نه در دنیا زائل می شود و نه در آخرت و همراهی دایمی است که ملامت

نمی آورد.از خوردن چون سیر شدند ملول می شوند،و از مقاربت به هنگامی فارغ می شوند احساس سنگینی می کنند در حالی که تصوّر نمی رود از علم و حکمت هرگز ملول و سنگین شوند؛و کسی که در به دست آوردن چیزی شریف و ارزشمند که تا ابد پایدار می ماند قدرت داشته باشد،چنانچه به چیزی پست و ناپایدار راضی و خشنود شود بی خرد و محروم و دچار بدبختی و ادبار می باشد.کمتر چیزی که دراین باره می توان گفت این است که علم و حکمت بر خلاف مال نیازی به یاور و نگهبان ندارد،چه دانش تو را پاسداری می کند و تو مال را پاسداری می کنی.دانش با انفاق فزونی می گیرد،و مال با انفاق کاهش می یابد.مال به دزدی می رود و حکومت آن را مصادره می کند،دانش در دسترس دزدان قرار نمی گیرد و دست شاهان برای مصادره به آن نمی رسد.دانشمند همواره در آسایش و امنیّت به سر می برد و صاحب مال و جاه همیشه در اندوه و بیم می باشد.بنابراین دانش همواره و در همهٔ احوال سودمند،لذّت بخش و خوب است و مال گاهی انسان را به نابودی و زمانی دیگر به نجات و رستگاری می کشاند.از این رو خداوند متعال مال را در چند جا از قرآن نکوهش کرده اگر چه در چند آیه آن را خیر نامیده است.

امّا کوتاهی بیشتر مردم در ادراک لذّت دانش یا به سبب نداشتن ذوق است،چه کسی که چیزی را نچشیده آن را نمی شناسد و به آن اشتیاق ندارد،و شوق به دنبال ذوق است؛و یا به علّت تباهی مزاج و بیماری دلهای آنها بر اثر پیروی از شهوات است،همچون بیماری که شیرینی عسل را درک نکند و آن را تلخ بیابد.یا به سبب نارسایی فهم آنهاست،زیرا ممکن است هنوز در آنان صفتی که به آن لذّت علم را درک کنند آفریده نشده باشد مانند کودک شیرخواری که لذّت عسل و پرندگان گوشتی را در نمی یابد و جز از شیر خوشش نمی آید،و این امر دلالت بر آن ندارد که عسل گوارا نیست و شیر لذیذترین چیزهاست.کسانی که لذّت علم و حکمت را در نمی یابند سه دسته اند:

۱-کسی که درون او مانند کودک هنوز زنده و بیدار نشده است.

۲-آن که دلش پس از زنده شده به سبب پیروی از شهوتها مرده است.

۳-کسی که دلش بر اثر پیروی از شهوات بیمار شده است.

قول حقّ تعالی که: فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ (۱) به بیماری دلها بر اثر فقدان خردهاست و

ص:۲۲۵

۱- (۲) بقره/۱۰:در دلهایشان بیماری است.

گفتار او که: لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا ، (۱) به کسی است که حیات باطنی او نمرده است،و هر زنده تن مرده دل در نزد خداوند در شمار مردگان است هر چند در نظر نادانها از زندگان باشد.از این رو شهیدان در نزد پروردگار زندگانند و روزی می خورند اگر چه بدنهای آنها مرده است.

دوم-لذّتی که در آن انسان با برخی حیوانات مشارکت دارد مانند لذّت ریاست و غلبه و استیلا که در شیر و پلنگ و برخی دیگر از حیوانات موجود است.

سوّم-لذّتی که انسان با همهٔ حیوانات در آن مشارکت دارد مانند لذّت شکم و فرج،و این از همهٔ لذّتهای دیگر بیشتر وجود دارد،در حالی که از همهٔ آنها پست تر است.به همین سبب همهٔ جنبنده ها حتّی کرمها و حشرات در آن شریکند،و هر کس از این مرتبه پا فراتر نهد لذّت غلبه به او درآویزد،و این لذّت بیشتر بر غافلان چیرگی دارد،و اگر از این حدّ نیز بگذرد به مرتبهٔ سوّم می رسد.در این مرتبه لذّت علم و حکمت بیش از لذّات دیگر بر او غلبه می یابد به ویژه لذّت معرفت باری تعالی و شناخت صفات و افعال او،و این مرتبهٔ صدّیقان است و به کمال این مرتبه نمی توان رسید جز به آن که استیلای حبّ ریاست از دل زائل شود«و آخرین چیزی که از سر صدّیقان بیرون می رود حبّ ریاست است.» امّا شهوت شکم بارگی و زنبارگی را صالحان می توانند بشکنند لیکن شهوت ریاست طلبی را تنها صدّیقان می توانند سرکوب کنند ولی ریشه کن کردن آن بکلّی و به طور دایمی به گونه ای که انسان در حالات مختلف دچار چنین احساسی نشود گویا از قدرت بشر خارج باشد.آری لذّت معرفت حق تعالی در برخی از احوال چنان غالب می شود که مجالی برای احساس لذّت ریاست و غلبه باقی نمی ماند.لیکن این حالت در تمام طول عمر ادامه ندارد،بلکه در پاره ای از اوقات عارض می شود و پس از آن زائل و صفات بشری دوباره باز می گردد.بنابراین صفت مذکور موجود است اگر چه سرکوب شده و نمی تواند نفس را بر عدول از حدّ عدالت وادار کند.در این مقام دلها چهار گونه اند:

۱-دلی که جز خدا را دوست نمی دارد و جز به او و مزید معرفت نسبت به او و تفکّر در او آرامش نمی یابد.

۱- (۳) یس/۷۰:تا افرادی را که زنده اند انذار کند.

۲-دلی که لذّت معرفت خداوند را نمی شناسد و معنای انس را او را نمی داند و لذّت او تنها در احراز جاه و مقام و ریاست و مال و دیگر شهوات است.

۳-دلی که در غالب حالات انس با خدا دارد،و از معرفت و تفکّر دربارهٔ او لذّت می برد،لیکن در برخی احوال به خویهای بشری باز می گردد.

۴-دلی که در اکثر حالات متلذّذ به صفات بشری است و در برخی احوال لذّت علم و معرفت به او دست می دهد.

امّا اوّلی اگر وجود آن ممکن باشد دست یافتن به آن بسیار بعید خواهد بود.امّا دومی جهان از آنها لبریز است و سوّمی و چهارمی موجودند،لیکن وجود آنها بسیار کمیاب و نادر است و جز به این صورت نمی توان آنها را تصوّر کرد و با وجود ندرت از حیث قلّت و کثرت متفاوتند.کثرت آنها در دورانهای نزدیک به زمان پیامبران(علیه السلام)است و هر اندازه بر فاصله و دوری از آن دوران افزوده گردد از تعداد این دلها کاسته می شود تا آنگاه که قیامت فرارسد لِيَقْضِيَ اللّٰهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولاً (۱).این که واجب است این گونه دل نادر باشد برای آن است که آن در آستانه پادشاهی آخرت است و پادشاه عزیز است و پادشاهان زیاد نیستند.چنان که برجسته و کامل در پادشاهی و جمال جز به ندرت یافت نمی شود و بیشتر مردم در مرتبه ای پایینتر از او قرار دارند؛پادشاهی آخرت نیز همین وضع را دارد چه دنیا عالم شهود و آیینهٔ آخرت است چنان که آخرت عالم غیب می باشد،و عالم شهود تابع عالم غیب است همان طوری که صورت منعکس شده در آیینه تابع صورت نگاه کنندهٔ در آن است،و صورتی که در آیینه است اگر چه از نظر وجود در رتبهٔ دوم است لیکن از حیث رؤیت در مرتبهٔ اول می باشد،چه تو خود را نمی بینی و نخست صورت خود را در آیینه مشاهده می کنی و به صورتی که به وجود تو قائم است خود را در مرتبهٔ دوم بر سبیل مشابهت می شناسی.بنابراین از حیث معرفت چیزی که تابع است در وجود متبوع گشته و آنچه متأخّر است متقدّم شده است،و این نوعی انعکاس و باژگونگی است و انعکاس و باژگونگی از ضرورتهای این جهان است.

به همین گونه عالم ملک و شهود شبیه عالم غیب و ملکوت است.برخی از مردم که برای آنها آسان است چشم عبرت باز کنند به چیزی از عالم ملک نمی نگرند جز این که آن را بیانگر عالم ملکوت می بینند و این نگرش«عبرت»گفته می شود و مردم بدان مأمورند

۱- (۴) انفال/۴۲:تا خداوند کاری را که می بایست انجام شود تحقّق بخشد.

چنـان که فرموده است: فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ . (۱)برخی دیگر چشم بصـیرتشان کور است و عبرت نمی گیرند،از این رو در عالم ملک و شـهود محبوس می مانند امّا بزودی درهای جهنّم به روی زندان آنها باز می شود.این زندان پر از آتش است و از جملهٔ کارهـای این آتش آن است که بر دلهـا وارد می شـود جز این که اکنون میـان آن و درک سوزش آن حـایلی قرار داده شـده است و چـون بـا مرگ این حایـل برداشـته شود سوزش آن احسـاس خواهـد شـد.به همین سـبب خداونـد حقّ را بر زبـان گروهی جاری ساخت که گفته اند:

بهشت و دوزخ آفریـده شـده انـد،لیکن گـاهی دوزخ بـا احساسـی که آن را علم الیقین می گوینـد درک می شود،و زمـانی با ادراکی کـه آن را عیـن الیقیـن می نامنـد احساس می گردد.عیـن الیقین جز در آخرت به دست نمی آیـد،و علم الیقین در دنیا حاصل می شود لیکن نصـیب کسانی می گردد که بهرهٔ آنها از نور یقین بسـیار است.از این رو حقّ تعالی فرموده است: کَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ یعنی در دنیا، ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ (۲)یعنی در آخرت.

بنابراین روشن شد دلی که شایسـتگی ملک آخرت دارد مانند شخصی که صلاحیّت پادشاهی دنیا را داراست عزیز و ارزشمند است.

قسمت ششم-نعمتی که مشتمل بر همهٔ انواع نعمتهاست.

بدان نعمتها دو قسم است:

۱-نعمتی که به ذات خود مطلوب است.

۲-نعمتی که برای مقصود دیگری مطلوب است.

مقصـودی که غـایت و نهـایت است سـعادت آخرت است و حاصـل آن به چهـار امر بـازگشت دارد:بقـایی که فنـایی برای آن نیسـت،سـروری کـه غمی در آن نیسـت،دانشـی کـه جهلی در آن نیسـت و غنـایی کـه بـا آن فقری نیست.نعمت حقیقی همین است،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«زندگانی جز زندگی آخرت نیست.» (۳)این سخن را

۱- (۵) حشر/۲:پس عبرت بگیرید ای صاحبان چشم.

۲- (۶) تکاثر/۵ و ۶ و ۷:چنان نیست که شـما خیال می کنید اگر شـما علم الیقین می داشتید(به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی رفتید)شما قطعا جهنّم را خواهید دید،سپس آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.

۳- (۷) صـحیح مسلم،۱۸۸/۵ از حـدیث سـهل بـن سـعد در داسـتان حفر خنـدق کـه پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)فرمـود: «پروردگارا،زندگانی جز زندگی آخرت نیست پس مهاجران و انصار را بیامرز».

زمانی در شدّت و سختی برای تسلّی و دلجویی اظهار فرمود و آن به هنگام کندن خندق بود،و زمانی دیگر آن را برای جلوگیری نفس از گرایش به شادی برای امور دنیا اظهار کرد و این در حجّه الوداع بود که مردم بر گرداگرد او حلقه زده بودند و مردی گفت:

خداوندا ما از تو نعمت کامل را می خواهیم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«آیا می دانی نعمت کامل چیست؟»عرض کرد:نه،فرمود:«نعمت کامل دخول در بهشت است.» (۱)امّا وسایل وصول به مقصود چهار قسم است:

۱-وسایلی که اقرب و اخصّ است،مانند فضیلتهای نفس.

۲-وسایلی که در مرتبهٔ بعدی آنها قرار دارد،مانند مزیّتهای بدنی.

۳-وسایلی که از حدّ تن تجاوز می کند و گرداگرد تن را فرا گرفته است،مانند مال و کسان و عشیره.

۴-وسایلی که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلتهای نفسانی است جمع می کند مانند توفیق و هدایت.

نوع اوّل که اخصّ است فضیلتهای نفسانی است و حاصل آن با توجّه به انشعاب و فروعی که دارد به ایمان و حسن خلق باز می گردد.و ایمان دو قسم است:

۱-علم مکاشفه که عبارت از شناخت خدا و دانستن صفات او و فرشتگان و پیامبران اوست.

۲-علوم معامله و حسن خلق که این نیز دو قسم است:

اوّل-ترک مقتضای شهوت و خشم و نام آن عفّت است.

دوم-مراعات عدل و میانه روی در خودداری از شهوات و ارتکاب آنها به نحوی که نه آنها را بکلّی ترک کند و نه به هر گونه که دلش بخواهد اقدام ورزد،بلکه اقدام و عدم اقدام او بر میزان عدلی باشد که خداوند بر زبان پیامبرش(صلی الله علیه و آله)جاری کرده و فرموده است: أَلاّ تَطْغَوْا فِی الْمِیزانِ، وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ . (۲)بی شکّ کسی که خود را عقیم کند تا شهوت زناشویی را از خود زائل سازد،یا بکلّی زناشویی را با وجود قدرت و ایمنی از آفت ترک کند،یا به خود گرسنگی دهد به حدّی که از عبادت و ذکر و فکر بازماند کوتاهی کرده و مصداق تخسر و المیزان است؛و آن که در شهوت بطن و فرج

۱- (۸) سنن ترمذی ۱۵۱/۱۳،از حدیث معاذ بن جبل.

۲- (۹) رحمان/۸ و ۹:این که در میزان طغیان نکنید،وزن را بر اساس عدل بر پا دارید و در میزان کم نگذارید.

فرورفته زیاده روی کرده و مصداق تطغوا فی المیزان است.مقتضای عدالت آن است که وزن و اندازه گیری او از زیاد و کمی خالی و هر دو کفّهٔ ترازو برابر باشد.بنابراین فضیلتهایی که به نفس اختصاص دارد و موجب قرب به خداست چهار چیز است:علم مکاشفه،علم معامله،عفّت و عدالت.

فضیلتهای مذکور غالبا با نوع دوّم که عبارت از مزیّتهای بدنی است کامل می شود و این مزیّتها چهار چیز است:صحّت،قوّت،جمال و طول عمر.این ها فراهم نمی شود مگر با نوع سوّم که عبارت از وسایلی است که از حدّ تن خارج و محیط بر آن است و آنها نیز چهار چیزند:مال،مقام،کسان و کرامت عشیره،از این اسباب خارجی و بدنی نیز تنها با وجود نوع چهارم می تواند سود برد،و نوع چهارم عبارت از وسایلی است که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلتهای نفسانی است جمع می کند و آنها نیز چهار چیزند:هدایت خداوند،خردمندی،درستی گفتار و رفتار،تأیید الهی.

بنابراین مجموع آنها شانزده نعمت است،زیرا ما نعمتی را که جامع نعمتهاست به چهار قسم تقسیم و هر یک از آنها را نیز چهار بخش کردیم و چنان که گفتیم در این مجموعه برخی به برخی دیگر نیاز دارند.این نیاز یا ضروری است و یا سودمند.نیاز ضروری مانند نیاز سعادت آخرت به ایمان و حسن خلق،چه قطعی است که راهی برای رسیدن به سعادت آخرت جز به وسیلهٔ این دو وجود ندارد. وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی (۱)و هیچ کس در آخرت دارای چیزی نیست مگر آن که از دنیا توشه ای بر گرفته باشد.

همچنین نیاز فضائل نفسانی برای کسب علوم و تهذیب اخلاق به صحّت بدن ضروری است.امّا نیاز سودمند کلاّ از قبیل نیاز نعمتهای نفسانی و بدنی به نعمتهای خارجی است مانند مال،عزّت،زن و فرزند،چه اگر این ها وجود نداشته باشد بسا به برخی از نعمتهای درونی زیان وارد شود.

اگر بگویی:سبب نیاز راه آخرت به نعمتهای خارجی از مال،زن و فرزند،مقام و عشیره چیست؟ پاسخ این است که بدانی این اسباب به منزلهٔ بالهایی است که انسان را به مقصود می رساند و وسایلی است که راه را برای او آسان می گرداند.

امّا مال اگر جویندهٔ علم و کمال فقیر و نادار باشد و کفاف خود را نداشته باشد مانند

۱- (۱۰) نجم/۳۹:و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

رزمنده ای است که بدون سلاح به میدان رزم بشتابد و همچون بازی است که بدون بال قصد شکار کند.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چه خوب است مال صالح برای انسان صالح»؛ (۱)و نیز:«چه یاور خوبی است مال بر تقوای الهی»؛ (۲)و چرا چنین نباشد،زیرا کسی که دستش از مال تهی است اوقات او مستغرق در طلب قوت و تهیّهٔ لباس و مسکن و دیگر ضرورتهای زندگی است و در معرض انواع آزارهایی قرار می گیرد که او را از ذکر و فکر باز می دارد در حالی که این آزارها را جز به سلاح مال نمی توان دفع کرد و با این همه از فضیلت حجّ،زکات،صدقات و انجام دادن خیرات محروم است.از دانشمندی پرسیدند:نعمت چیست؟پاسخ داد:توانگری،زیرا من دیدم بینوا زندگی ندارد.گفتند:زیادت فرما.گفت:امنیّت،زیرا من دیدم ترسان زندگی ندارد،گفتند:

زیادت فرما.گفت:عافیت،زیرا من دیدم بیمار زندگی ندارد،گفتند:زیادت فرما،گفت:

جوانی،زیرا دیدم پیر زندگی ندارد.گویا آنچه او گفته است به نعمتهای دنیا باشد لیکن آنها هم از حیث آن که به امر آخرت کمك می کنند نعمتند،به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس بامداد کند در حالی که تنش سالم و از امنیّت برخوردار و قوت روز خود را داشته باشد مانند آن است که همهٔ دنیا برای او فراهم شده است.» (۳)امّا داشتن زن و فرزند شایسته نیازی است که دلیل آن پوشیده نیست،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چه نیکویاوری است همسر شایسته بر دین»؛ (۴)و در مورد فرزند فرموده است:«چون انسان مؤمن بمیرد عمل او پایان می یابد جز در سه چیز:

فرزند شایسته ای که برایش دعا کند...» (۵)و ما فوائد زن و فرزند را در کتاب نکاح ذکر کرده ایم.

ص:۲۳۱

۱- (۱۱) مسند احمد،ابو یعلی و طبرانی از حدیث عمرو بن العاص با سندی خوب،المغنی.

۲- (۱۲) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از روایت محمّد بن منکدر از جابر،ابو القاسم بغوی از روایت ابن منکدر به طور مرسل،و از طرق او قضاعی در مسند شهاب به طور مرسل،مفتاح الکنوز مناوی،المغنی عراقی.

۳- (۱۳) سنن ابن ماجه به شماره ۴۱۴۱،سنن ترمذی،صحیح بخاری در ادب.

۴- (۱۴) عراقی گفته است:من مأخذی برای آن نیافتم.می گویم:کلینی در کافی،۳۲۷/۵ روایت کرده است که: «از خوشبختی مرد،داشتن زن شایسته است».

۵- (۱۵) صحیح مسلم،و پیش از این در کتاب علم و کتاب نکاح ذکر شده است.

امّا نزدیکان و خویشاوندان چنانچه فرزندان و اقارب انسان زیاد شود هر کدام از آنها به منزلهٔ چشم و دست برای او خواهد بود و به سبب وجود آنها چیزهایی از امور دنیا که از نظر دین مهمّ است برای او میسّر خواهد شد که اگر تنها می بود می بایست مدّت درازی به آنها سرگرم باشد،و هر چه دلت را از حوایج و ضرورتهای دنیا آسوده سازد یاور تو در دین تو است و در این صورت نعمت است.

امّا عزّت و مقام وسیله ای است که انسان خواری و ستم را از خود دور می گرداند و هیچ مسلمانی از این بی نیاز نیست،چه از دشمنی که او را آزار دهد و ستمگری که عمل و آسایش او را بر هم زند،و دلش را که سرمایهٔ اوست مشغول سازد فارغ نخواهد ماند؛و این مشغولیّتها تنها از طریق عزّت و مقام دفع می شود.از این رو گفته اند:دین و پادشاهی دو همزادند.خداوند فرموده است: وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ ، (۱)و معنای مقام و موقعیت جز تملّک دلها نیست،همچنان که معنای غنا و توانگری جز تملّک درهم و دینار نمی باشد.هر کس دارای درهم و دینار شود دلها مسخّر او می گردد و صاحبان دلها آزار را از او دفع می کنند؛و انسان همان گونه که به سقفی نیاز دارد که از باران بدان پناه برد،و به جبّه ای که سرما را از خود دفع کند،و به سگی که گرگ را از احشام خود دور گرداند به همین گونه نیازمند کسی است که شرارت اشرار را به وسیلهٔ او از خود برطرف سازد.از این رو پیامبرانی که دارای ملک و سلطنت نبودند پادشاهان را مراعات می کردند و طالب حیثیت و مقام در نزد آنها بودند.همچنین علمای دین همین شیوه را اختیار کردند بی آنکه با متابعت از آنها قصد استفاده از خزاین آنان را داشته و بخواهند در دنیا سودجویی و مال اندوزی کنند.گمان مبر که نعمت خداوند متعال بر پیامبرش به هنگامی که او را نصرت بخشید و دین او را کامل گردانید و بر همهٔ دشمنانش پیروزی داد و محبّت او را در دلها جایگزین ساخت تا آنگاه که عزّت و شوکتش گسترش یافت کمتر بود از زمانی که مورد ضرب و آزار قرار داشت تا آن حدّ که ناگزیر به گریز و هجرت شد.

اگر بگویی:کرامت طایفه و شرافت خانواده از نعمتهای خداست یا نه؟می گویم آری از نعمتهای خداست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«امامان از قریشند»؛ (۲)از این رو

۱- (۱۶) بقره/۲۵۱:و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیلهٔ برخی دیگر دفع نکند زمین تباه می شود.

۲- (۱۷) سنن حاکم و بیهقی از حدیث علی(علیه السلام)به سند حسن،الجامع الصّغیر.

آن حضرت در نسب از بزرگوارترین تیره های آدم(علیه السلام)بود،و به همین مناسبت فرمود:

«برای نطفه هایتان همشأن اختیار کنید»؛ (۱)و نیز فرموده است:«بپرهیزید از سبزهٔ مزبله.»پرسیدند سبزهٔ مزبله چیست؟فرمود:«زن زیبا از خاندانی بد.» (۲)بنابراین کرامت طایفه و شرافت خانواده نیز از نعمتهای خداست.البتّه مقصودم آن نیست که آدمی به ظلمه و ستمگران و دنیاداران انتساب داشته باشد بلکه منظورم آن است که به خاندان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و عالمان و پارسایان و نیکان که به علم و عمل آراسته اند منسوب باشد.

اگر بگویی:معنای مزیّتهای بدنی چیست؟می گویم:پوشیده نیست که تندرستی و نیرومندی و درازی عمر بشدّت مورد نیاز است،چه علم و عمل جز به آنها کامل نمی شود،به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بهترین خوشبختیها عمر دراز در طاعت خدا به سر بردن است»؛ (۳)از جملهٔ این مزیّتها زیبایی است که برخی آن را حقیر می شمارند و می گویند کافی است که تن از بیماریهایی که انسان را از طلب امور خیر باز می دارد سالم باشد،و به جانم سوگند که زیبایی فایده اش اندک است؛لیکن آن نیز از نیکوییهاست و فایدهٔ آن در دنیا پوشیده نیست؛امّا در آخرت فایدهٔ آن به دو جهت است:

اول آن که زشت نکوهیده است و طبایع از آن نفرت دارند و حاجت خوبرویان به اجابت نزدیکتر و موقعیّت آنها در دلها گسترده تر است و گویی از این جهت آنان را بال وپری است که مانند مال و جاه آنها را به مقصود می رسانند.زیبایی نوعی قدرت است،چه خوبرویان در برآوردن حاجات خود از توانی برخوردارند که زشت رویان از آن بهره مند نیستند،و آنچه به برآوردن حاجات دنیوی کمک کند سبب کمک به امور آخرت نیز می باشد.

دوم آن که زیبایی غالبا نشانهٔ جمال باطن و فضیلت نفس است زیرا هنگامی که

۱- (۱۸) سنن ابن ماجه به شماره ۱۹۶۸ که پیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

۲- (۱۹) کافی،کلینی،۳۳۳/۵،النهایه،ابن اثیر.

۳- (۲۰) عراقی گفته است:این حدیث با این الفاظ غریب به نظر می آید،در سنن ترمذی از حدیث ابی بکره است که عرض کرد:ای پیامبر خدا!کدام کس از مردم بهتر است؟فرمود:«کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد.»

نورانیّت نفس کمال یابد تابش آن به تن می رسد و ظاهر و باطن در بیشتر موارد ملازم و همگون می باشند،از این رو صاحبدلان فراست در شناخت مکارم نفس به هیئت تن اعتماد کرده گفته اند:صورت و چشم آینهٔ باطن است به همین سبب آثار خشم و شادی و غم در آن ظاهر می شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خوبی را در نزد خوبرویان طلب کنید.» (۱)یکی از صحابه گفته است:هرگاه پیکی روانه می کنید نیک روی و نیکونام باشد.یکی از فقیهان گفته است:هرگاه نمازگزاران با همدیگر برابر و در یک درجه باشند سزاوارتر به امامت آنها کسی است که خوب روتر باشد.و خداوند بدان منّت نهاده و فرموده است: وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ . (۲)مقصود ما از زیبایی و جمال چیزی که محرّک شهوت باشد نیست؛چه این انوثت است بلکه منظور ما رسایی قامت و استواری آن و اعتدال در فربهی و تناسب اندام و موزونی خلقت صورت است به طوری که طبع از نگریستن به او متنفّر نشود.

اگر بگویی:مال و جاه و نسب و زن و فرزند را از جمله نعمتها شمردی در حالی که خداوند و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دانشمندان مال و جاه را نکوهش کرده اند و خداوند متعال فرموده است: إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ (۳)؛و نیز: أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ ؛ (۴)و علی(علیه السلام)در نکوهش نسب فرموده است:«مردم،فرزند چیزی هستند که آن را نیکو انجام می دهند و ارزش هر کسی همان چیزی است که آن را می داند»؛ (۵)و گفته اند:

ارزش انسان به خود اوست نه به پدر.بنابراین چگونه ممکن است آنها نعمت باشند در حالی که شرعا نکوهیده اند؟ پاسخ این است بدانی کسی که علوم را از طریق الفاظ منقول تأویل شده و عمومات تخصیص یافته اخذ می کند مادام که نور الهی در ادراک حقایق امور به همان گونه که

۱- (۲۱) ابو یعلی از روایت اسماعیل بن عیّاش از خیره دختر محمّد بن ثابت بن سباع از مادرش عایشه و این دو مجهول الحال می باشند.الضّعفاء ابن حبّان از طریق دیگر،الشّعب بیهقی از حدیث ابن عمر و طرقی برای آن دارد که همه ضعیف اند،المغنی.

۲- (۲۲) بقره/۲۴۷:...و علم و جسم او را وسعت بخشیده است.

۳- (۲۳) تغابن/۱۴:...برخی از همسران و فرزندانتان دشمنان شما هستند.

۴- (۲۴) تغابن/۱۵:اموال و فرزندانتان وسیلهٔ آزمایش شما هستند.

۵- (۲۵) الاختصاص در نهج البلاغه ابواب حکم،شمارهٔ ۸۱ تنها آمده است:«ارزش هر کسی چیزی است که آن را نیکو انجام می دهد»،تحف العقول،ص ۲۰۹.

هستند رهنمای او نباشد گمراهی بر او چیره تر است؛چه او گاهی نقل را بر وفق آنچه از تأویل بر او آشکار شده است حمل می کند و زمانی دیگر به عمومات تخصیص می دهد.

بنابراین نعمتهای مذکور به امر آخرت کمک می کنند و این قابل انکار نیست،لیکن در آنها فتنه ها و بیمهاست.فی المثل مال مانند مار است که هم در آن پادزهر سودبخش و هم زهر نابودکننده است.اگر جادوگری که طریق احتراز از زهر مار و راه استخراج پادزهر از آن را می داند مار را بیابد برای او نعمت است،و اگر روستایی نادان آن را به چنگ آورد برای او بلا و مایۀ هلاکت است.و نیز مال مانند دریاست که در آن انواع جواهر و مروارید است.اگر کسی که شناوری و غوّاصی و طریق پرهیز از خطرات دریا را می داند در آن فرورود به نعمت دست یافته و اگر کسی که به این امور نادان است در آن غوطه ور شود خود را هلاک کرده است.از این رو خداوند متعال مال را ستوده و آن را خیر نامیده و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نیز آن را تمجید کرده و فرموده است:«مال مددکار خوبی بر تقوای الهی است.» همچنین باری تعالی جاه و عزّت را ستوده،چه بر پیامبرش(صلی الله علیه و آله)منّت نهاده که دین او را بر همۀ ادیان غلبه داده و آن را محبوب دلها ساخته است و مراد از جاه همین است.

لیکن در ستایش مال و جاه سخن کم گفته شده و آنچه در نکوهش آنها ذکر شده بسیار است.نکوهش ریا نکوهش جاه است،چه مقصود از ریا جذب دلها و منظور از جاه تملّک دلهاست،و این که از آنها زیاد نکوهش و کم ستایش شده به سبب این است که بیشتر مردم به طریق افسون مار یا مال نادانند و راه غوّاصی در دریای جاه را نمی دانند به همین سبب واجب است آنها را هشدار و پرهیز داد تا مبادا پیش از آن که به پادزهر رسند زهر مال و قبل از آن به جواهر دست یابند نهنگ دریای جاه آنان را هلاک کند.

اگر مال و جاه به ذات خود و برای همۀ مردم نکوهیده بودند قابل تصوّر نبود که پیامبری و پادشاهی در یک شخص جمع شود چنان که در پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)گرد آمد و توانگری نیز بر این دو سمت اضافه شود همان گونه که برای سلیمان(علیه السلام)اتّفاق افتاد.

بنابراین همگی مردم کودکند و مال مار است و پیامبران(علیه السلام)و عارفان افسون دان و اوراد خوانند و بسا آنچه به کودک ضرر می رساند برای افسونگر و اورادخوان زیانی نداشته باشد.

آری اگر افسونگر فرزندی دارد و خواهان بقا و صلاح اوست و در این هنگام ماری

بیابد و بداند که اگر به خاطر پادزهرش آن را بگیرد فرزندش به او تأسّی می جوید و هر زمان مار را ببیند آن را می گیرد تا با آن بازی کند و در نتیجه هلاک می شود لذا وی دو هدف دارد:یکی به دست آوردن پادزهر و دیگری حفظ فرزند بر او واجب است که این دو را با یکدیگر بسنجد،چنانچه می تواند از پادزهر صرف نظر کند و بدین سبب زیان بسیاری به او نمی رسد،و در صورت گرفتن مار فرزندش نیز آن را خواهد گرفت و از این راه زیان بزرگی بر او وارد خواهد شد باید به هنگامی که مار را می بیند از آن بگریزد و به کودک نیز دستور گریز از آن دهد،و صورت مار را در نظرش زشت جلوه دهد،و به او بفهماند که زهرش کشنده است و کسی از آن رهایی نمی یابد،و از این که در آن پادزهر سودبخش است چیزی نگوید.چه بسا این سخن او را بفریبد و بدون شناخت کامل به گرفتن مار اقدام کند.

همچنین غوّاص چنانچه بداند که اگر در پیش روی فرزند غوّاصی کند فرزندش از او پیروی می کند و هلاک خواهد شد بر او واجب است که وی را از سواحل دریا و رودخانه بترساند،و چنانچه کودک در زمانی که می بیند پدرش پیرامون ساحل می گردد به مجرّد منع از تأسّی به عمل او باز نمی ایستد بر او واجب است که با کودک از ساحل دور شود،و در برابر چشم او به ساحل نزدیک نگردد.

به همین گونه است امّت که در تحت سرپرستی پیامبران(علیه السلام)مانند کودکان نادان اند؛ از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من برای شما مانند پدر نسبت به فرزندم»؛ (1)و نیز فرموده است:«شما مانند پروانه در آتش می افتید و من بند کمر شما را می گیرم»، (2)بیشترین خوشی و بهرهٔ پیامبران(علیه السلام)در حفظ فرزندانشان از مهالک است،زیرا آنان جز برای این منظور برانگیخته نشده اند وگرنه آنان را در مال جز به اندازهٔ قوت روزانه بهره ای نبوده است و ناگزیر به همان اندازه اکتفا کرده و زاید بر آن را نگه نداشته و انفاق کرده اند،چه نفقه کردن پادزهر و نگه داشتن زهر است.

اگر دریچهٔ کسب مال به روی مردم گشوده شود و به آن ترغیب شوند به زهر امساک

۱- (۲۶) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۷) این حدیث از روایت ابو هریره با لفظ«مثل من و مثل مردم...»مورد اتّفاق است.روایت مسلم چنین است:مثل امتم،مثل مردی است که آتشی افروخته است و چهارپایان و پروانه ها در آن می افتند و در حالی که شما به آن داخل می شوید من بند کمر شما را می گیرم(که در آن نیفتید).»

مایل می شوند و از انفاق روی می گردانند به همین سبب مال و دارایی تقبیح شده است، در حالی که مقصود تقبیح نگهداری مال و حرص بر انباشتن و گرد آوردن آن و توسعه دادن به خوش گذرانیهاست که موجب گرایش به دنیا و لذّات آن است.امّا به دست آوردن مال به اندازهٔ کفاف و صرف زاید بر آن در طریق خیرات نکوهیده نیست.

شایستهٔ هر مسافر است که در سفر جز به اندازهٔ توشهٔ راه خود چیزی به همراه برندارد و این در صورتی است که عزم کند توشه اش را به خود اختصاص دهد،لیکن اگر بخواهد بخشندگی و اطعام کند و آن را در دسترس استفادهٔ همسفرانش قرار دهد در برداشتن توشهٔ بیشتر باکی نیست و سخن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«باید کفاف هر کدام شما از دنیا به اندازهٔ توشهٔ شتر سوار باشد»، (۱)معنایش این است که آنچه برای خود اختصاص می دهید به این مقدار باشد و گرنه از میان آنانی که این حدیث را روایت و بدان عمل کرده اند کسانی بوده اند که در یک محلّ صد هزار درهم با خود بر می داشتند و در جای مناسب خود آن را پخش و انفاق می کردند،و پشیزی از آن را برای خود نگه نمی داشتند.باری،نعمتهای دنیا مشوب و درهم است درد آن با درمان و امید آن با ترس و سود آن با زیان آمیخته می باشد،و برای کسی که به بصیرت و کمال معرفت خود وثوق دارد رواست که با احتیاط بدان نزدیک شود و با پرهیز از درد آن درمانش را به دست آورد،و آن که از این کار ناتوان است باید از آن دوری کند و از مظنّهٔ خطر بگریزد،چه برای اینان هیچ چیزی برابر با سلامت نیست و اینان همه خلق اند جز کسانی که خداوند آنان را مصون داشته و به راه خود هدایت کرده است.

اگر بگویی:معنای نعمتهای توفیقی که به هدایت و رشد و تسدید و تأیید الهی مربوط می شود چیست؟پاسخ این است که بدانی هیچ کس از توفیقات الهی بی نیاز نیست؛و توفیق عبادت از ایجاد هماهنگی و همسویی میان ارادهٔ بنده و قضا و قدر خداوند است و خیر و شرّ و سعادت و شقاوت را شامل می شود.لیکن عادت بر این جاری شده که واژهٔ توفیق را به چیزی از قضا و قدر الهی تخصیص دهند که با سعادت و نیکبختی وفق داشته باشد،چنان که واژهٔ الحاد که به معنای میل است به گرایشی تخصیص داده شده که از حقّ به سوی باطل باشد،و واژهٔ ارتداد نیز به همین گونه است.و نیاز انسان به توفیق امری پوشیده نیست،به همین سبب گفته اند:

۱- (۲۸) سنن ابن ماجه،حاکم،۱۳۱۷/۴ از حدیث سلمان.

إذا لم يكن عون من اللّه للفتى فاكثر ما يجنى عليه اجتهاده (۱)

امّا هدايت چيزى است كه هر كسى كه جوياى سعادت باشد به آن نيازمند است،زيرا انگيزۀ انسان گاهى به سوى چيزى گرايش دارد كه صلاح آخرت اوست؛ليكن چون نمى داند كه صلاح آخرت او در چه چيزى است،تا آنجا كه ممكن است فساد را صلاح پندارد،مجرّد انگيزه و اراده به حال او سودى ندارد.لذا اراده و قدرت و اسباب تنها پس از هدايت الهى سودمند است؛از اين رو خداوند متعال فرموده است: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى ؛ (۲)و نيز: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً وَ لكِنَّ اللّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ . (۳)پيامبر خدا(صلى الله عليه و آله)فرموده است:«هيچ كسى جز به رحمت و هدايت خداوند وارد بهشت نمى شود.»عرض كردند:تو نيز اى پيامبر خدا،فرمود:«من هم.» (۴)هدايت داراى سه مرتبه است:

اوّل شناخت راه نيكى و بدى كه در قول خداوند متعال بدان شده و فرموده است: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ . (۵)حقّ تعالى با اين هدايت همۀ بندگانش را-بعضى را به عقل و برخى را بر زبان پيامبران-مورد انعام قرار داده چنان كه فرموده است: وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى . (۶)و اسباب هدايت كتب آسمانى و پيامبران و بينش عقول است و اين بينش را خداوند به انسان مى دهد و آنچه مانع از دادن آن است حسد و كبر و دوستى دنيا و اسبابى است كه موجب كورى دلها مى شود هر چند چشمان ظاهر كور نيست.

از جمله چيزهايى كه سبب كورى دل مى شود انس و عادت و علاقه به استمرار آن است و خداوند آن را بدين گونه بيان فرموده است: إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ ، (۷)و از كبر و

۱- (۲۹) اگر جوانمرد را از سوى خدا كمكى نباشد-بيشترين چيزى كه بر او جنايت وارد مى كند كوشش اوست.

۲- (۳۰) طه/۵۰:پروردگار ما كسى است كه به هر موجودى آنچه را لازمۀ آفرينش او بوده داده سپس رهبرى اش كرده است.

۳- (۳۱) نور/۲۱:و اگر فضل و رحمت الهى به سراغ شما نمى آمد هرگز احدى از شما پاك نمى شد و ليكن خداوند هر كه را بخواهد پاك مى كند.

۴- (۳۲) صحيح مسلم،۱۳۸/۸.

۵- (۳۳) بلد/۱۰:و او را به خير و شرّش هدايت كرديم.

۶- (۳۴) فصّلت/۱۷:و امّا ثمود را هدايت كرديم ولى آنها نابينايى را بر هدايت ترجيح دادند.

۷- (۳۵) زخرف/۲۲:بلكه آنها مى گويند ما نياكان خود را بر مذهبى يافتيم...

حسد بدین سان تعبیر فرموده است: وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ ، (۱)و نیز فَقالُوا أَ بَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ (۲)این ها چیزهایی است که دل را کور می کند و مانع پذیرش هدایت می شود.

دوم هدایتی است که ورای هدایت عامّ و عبارت از این است که خداوند بنده اش را بدین هدایت در حالات مختلف کمک می کند و آن ثمرهٔ مجاهده است،چنان که فرموده است: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا ؛ (۳)و مراد در آیهٔ: وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدیً (۴)همین هدایت است.

سوّم هدایتی است که ورای هدایت دوم است و آن نوری است که در عالم نبوّت و ولایت پس از مجاهدهٔ کامل می تابد و به وسیلهٔ آن به چیزی هدایت می شوند که عقل به آن راه نمی یابد،عقلی که با آن تکلیف حاصل می شود و امکان فراگیری علوم بدان میسّر می گردد؛و آن هدایت مطلق است و آنچه جز آن است حجاب و مقدّمات می باشد.

همان هدایت است که خداوند آن را به خود نسبت داده و به این شرافت مخصوص گردانیده و فرموده است: قُلْ إِنَّ هُدَی اللّهِ هُوَ الْهُدی ، (۵)هر چند همه چیز از آن خدا و از سوی اوست؛و نیز همان است که آن را حیات و زندگی نامیده و فرموده است: أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ ؛ (۶)و نیز: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ . (۷)

امّا رشد و مقصود ما از آن عنایت الهی است،هنگامی که انسان رو به مقاصد خود

۱- (۳۶) زخرف/۳۱:و گفتند:چرا این قرآن بر مرد بزرگی(مرد ثروتمندی)از این دو شهر(مکّه و طائف نازل نشده است؟

۲- (۳۷) قمر/۲۴:و گفتند:آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟

۳- (۳۸) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما(با خلوص نیّت)جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

۴- (۳۹) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۱۷:کسانی که هدایت یافته اند خداوند بر هدایتشان می افزاید.

۵- (۴۰) بقره/۱۲۰:بگو هدایت تنها هدایت الهی است.

۶- (۴۱) انعام/۱۲۲:آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود...

۷- (۴۲) زمر/۲۲:آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است که نور هدایت به قلبشان راه نیافته است).

می آورد این عنایت شامل حالش می شود و در آنچه صلاح اوست وی را یاری و تقویت می کند و در هر چه تباهی او در آن است وی را سست و منصرف می گرداند و این در باطن صورت می گیرد،چنان که حقّ تعالی فرموده است: وَ لَقَدْ آتَیْنا إِبْراهِیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ کُنّا بِهِ عالِمِینَ . (۱)بنابراین رشد عبارت از هدایتی است که انسان را به سوی سعادت بر می انگیزاند و در این جهت به حرکت در می آورد.چه کودک هرگاه بالغ شود و به نگهداری مال و طرق تجارت و رشد سرمایه آگاهی و دانایی یابد لیکن ولخرج و اسرافکار باشد و در تکثیر مال نکوشد او را رشید و خردمند نمی خوانند و این به سبب عدم هدایت او نیست بلکه به علّت قصور هدایت اوست که انگیزه ای او را به حرکت در نمی آورد؛زیرا چه بسا شخصی به کاری که می داند برایش زیان دارد اقدام می کند و هدایت به او داده شده و از نادانی که نمی داند آن کار برایش زیان دارد ممتاز و مشخّص می باشد،لیکن به او رشد عطا نشده است.لذا به این اعتبار رشد کامل تر از مجرّد هدایت به سوی اقسام کارهاست و این نعمتی بزرگ است.

امّا تسدید عبارت از توجّه دادن حرکات انسان به سوی مطلوب وی و آسان گردانیدن آن برای اوست تا با استواری و شتاب در طریق مقصود گام بردارد،زیرا هدایت تنها کافی نیست بلکه ناگزیر به هدایتی نیاز است که او را به سوی هدف به حرکت درآورد و این رشد است؛و رشد نیز کافی نیست بلکه ناگزیر باید حرکات با مساعدت اعضا و ادوات،ممکن و آسان گردد تا آنچه مراد و مطلوب انگیزۀ اوست کامل شود.

بنابراین هدایت صرف تعریف و شناسایی است،و رشد هشدار به انگیزه است تا بیدار شود و به حرکت درآید،و تسدید کمک و یاری در به حرکت درآوردن اعضا و جهت دادن آنها به سمت صواب است.

امّا تأیید گویا جامع همۀ آنهاست و عبارت از تقویت امر انسان به وسیلۀ بصیرت درون و نیرومند ساختن تصمیم و مساعدت اسباب در بیرون است.در قول حقّ تعالی که فرموده است: إِذْ أَیَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ . (۲)مراد همین است.و عصمت بدان نزدیک است چه آن عبارت از ملکه ای الهی است که در درون ظاهر می شود و انسان را در طلب خیر و دوری از شرّ قوّت و یاری می دهد تا آنجا که مانند مانعی غیر محسوس در باطن

۱- (۴۳) انبیاء/۵۱:ما وسیلۀ رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و به(شایستگی)او آگاه بودیم.

۲- (۴۴) مائده/۱۱۰:زمانی که تو را به وسیلۀ روح القدس تقویت کردم.

درمی آید،و خداوند همین را اداره کرده در آنجا که فرموده است: وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ . (۱)

این ها مجموعه ای از نعمتهای الهی است که ذکر شد و آنها هرگز برقرار نمی شوند مگر آن که خداوند فهمی صافی و روشن و گوشی شنوا و دلی بینا و فروتن و نرم و معلّمی ناصح عطا فرماید و مالی ببخشاید که از آنچه امور مهمّ زندگی را کفایت نمی کند بیشتر و از آنچه ما را از امور دین باز می دارد کمتر باشد؛و عزّت و قدرتی دهد که ما را از نابخردیهای سفیهان و ستم دشمنان نگه دارد.

هر یک از اسباب شانزده گانه ای که شرح داده شد متضمّن سببهایی است و هر کدام از آن سببها مستلزم اسباب دیگری است که همچنان تسلسل می یابد تا سرانجام به رهنمای حیرت زدگان و پناه بیچارگان و ربّ الأرباب و مسبّب الأسباب برسد.چون این سببها طولانی است و ذکر و بررسی آنها در توان این گونه کتابها نیست ناگزیر باید نمونه ای از آنها را در اینجا ذکر کنیم تا معنای قول خداوند دانسته شود که: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها . (۲)

نموداری از نعمتهای بسیار خداوند و تسلسل و بی شمار بودن آنها

اشاره

(۱)بدان ما نعمتها را در شانزده نوع گرد آوردیم و سلامت بدن را از جملهٔ نعمتهایی که در رتبهٔ متأخّر است قرار دادیم.بی شکّ اگر بخواهیم اسبابی را که همین یک نعمت بدانها حاصل می شود بررسی کنیم به آن قادر نخواهیم بود.لیکن خوردن یکی از اسباب صحّت بدن است و ما باید اندکی از جمیع اسبابی را که نعمت خوردن به آنها تمام می شود یاد کنیم.

پوشیده نیست که خوردن فعل است و هر فعلی که از این نوع باشد حرکت است و برای هر حرکت ناگزیر جسم متحرّکی است که آلت آن حرکت است و این آلت ناچار باید قادر بر حرکت و عالم به رماد و ادراک آن باشد.خوردن یا اکل نیز ناگزیر مأکولی دارد و مأکول هم ناچار دارای اصلی است که از آن به دست آمده و این اصل را نیز سازنده ای است که آن را ساخته و پرداخته است.اکنون باید اسباب ادراک و اراده و

۱- (۴۵) یوسف/۲۴:آن زن قصد او را کرد،و این نیز اگر برهان پروردگار را نمی دید قصد آن زن می کرد.

۲- (۴۶) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید،هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قدرت و سپس اسباب مأکول را بر سبیل نه به تفصیل ذکر کنیم.

۱-نعمتهای خداوند در آفرینش اسباب ادراک

(۱)بدان پروردگار متعال روییدنیها را آفرید و آنها از حیث وجود از سنگ و کلوخ و آهن و مس و دیگر فلزّات که نمی رویند و تغذیه نمی کنند کاملترند،چه در گیاه نیرویی آفریده شده که از طریق ریشه و رگهایی که در زمین دارد غذا را جذب می کند،و رگها آلات تغذیهٔ گیاهانند که غذا را به خود می کشند و به صورت رگهای باریک در هر برگی دیده می شوند.سپس ریشهٔ گیاه بتدریج قوی می شود و پس از آن منشعب می گردد و پیوسته باریک می شود و شاخه می زند تا به رگهای مویینی منتهی می گردد که در تمام برگهای گیاه گسترده شده تا جایی که از چشم ناپدید می شوند،جز این که گیاه با داشتن این کمال ناقص است،چه اگر غذایی را که به سوی او سوق داده می شود و به ریشهٔ او می رسد نیابد خشک می شود و نمی تواند از جای دیگر غذایی طلب کند،زیرا طلب مستلزم شناخت مطلوب و رفتن نزد اوست و گیاهان این توانایی را ندارند.

از جملهٔ نعمتهای خدا بر بشر این است که در او آلت احساس و آلت حرکت برای به دست آوردن غذا آفریده است.پس باید به ترتیبات حکمت خداوند در آفرینش حواسّ پنجگانه که آلت ادراکند بنگری:

اوّل آنها حسّ لامسه است و این حسّ در تو آفریده شده است تا اگر آتشی سوزنده و یا شمشیری برّنده به تو رسد دریابی و از آن بگریزی،و این نخستین حسّی است که در حیوانات آفریده شده است و گمان نمی رود حیوانی بدون این حسّ وجود داشته باشد، چه اگر این حسّ در او نباشد حیوان نیست.پست ترین درجات این حسّ آن است که اگر چیزی به بدن بچسبد یا او را مسّ کند دریابد،و احساس چیزی که دور از اوست طبعا احساسی کامل تر است.این حسّ در هر حیوانی حتّی کرمی که در درون خاک زندگی می کند موجود می باشد،چه اگر سوزنی در بدن فروکنند خود را برای فرار جمع می کند بر خلاف گیاه که آن را می برند و حسّ نمی کند جز این که هرگاه در تو تنها همین حسّ آفریده شده بود مانند کرم وجودی ناقص بودی و قادر نبودی که غذا را از جای دور به دست آوری بلکه تنها آنچه بدنت را لمس می کرد و حسّ می کردی آن را به خود جذب می کردی.از این رو به حسّ دیگری نیاز داشتی که آنچه را از تو دور باشد درک کنی.لذا

خداوند حسّ شامّه را در تو آفرید که اگر چه با آن بوی را درک می کنی لیکن نمی دانی از کدام سو می آید و به همین سبب ناچار بودی همهٔ جوانب را بگردی و ممکن بود به غذایی که بوی آن به مشامت رسیده دست یابی و بسا نتوانی به آن دسترسی پیدا کنی و اگر خداوند تنها همین دو حسّ را در تو آفریده بود در منتهای نقصان بودی.از این رو چشمها را در تو آفرید تا آنچه را که دور از دسترس تو است ببینی و جهت آن را بیابی و با چشم باز قصد آن کنی،جز این که اگر خداوند غیر از این ها چیز دیگری در تو نمی آفرید باز ناقص بودی،زیرا قادر نبودی آنچه را در پس دیوارها و حجابها قرار می گیرد ببینی و تنها غذایی را که میان تو و آن حجابی نباشد و دشمنی را که میان تو و او حایلی نیست می دیدی و اگر میان تو و آنها حایلی وجود پیدا می کرد آنها را نمی دیدی و بسا این حایل زمانی از میان برداشته می شد که دشمن به تو نزدیک شده و قادر به فرار از او نبودی.به همین سبب خداوند گوش را در تو آفرید تا آوازها و تحرّکات را از پشت دیوارها و حجابها بشنوی زیرا با چشم تنها چیزی را که در پیش رویت قرار بگیرد می بینی و شناخت آنچه از دید تو خارج است برایت ممکن نیست،مگر آن که گفتاری را که مرکّب از حروف و اصوات است با حسّ سامعه بشنوی،و چون سخت به این حسّ نیاز داشتی خداوند آن را در تو پدید آورد و با فهمیدن سخن از دیگر حیوانات جدا و ممتاز گشتی.امّا همهٔ این ها برای تو سودی نداشت اگر دارای حسّ ذائقه نبودی،چه به وسیلهٔ این حسّ است که غذا به تو می رسد و با نداشتن حسّ ذائقه نمی توانستی دریابی که غذا موافق حال تو است یا مخالف و در نتیجه آنچه برایت زیان داشت می خوردی و هلاک می شدی و مانند درخت بودی که هر مایعی به پای آن ریخته می شود به سبب نداشتن حسّ ذائقه همهٔ آنها را جذب می کند و گاهی همین امر سبب خشکیدن درخت می شود.

و چون همهٔ این حواسّ برایت کافی نبود خداوند در مقدّم دماغ تو ادراک دیگری آفرید که آن را حسّ مشترک می گویند،محسوسات حواسّ پنجگانه به این حسّ ارجاع می شود و در آن جمع می گردد،و اگر این حسّ وجود نداشت کار بر تو به درازا می کشید.

فی المثل اگر چیز زرد رنگی را می خوردی و آن را تلخ می یافتی و از ادامهٔ خوردن سرباز می زدی چون بار دیگر آن را می یافتی چنانچه حسّ مشترک نبود آن را نمی شناختی و نمی دانستی که آن تلخ و زیانبار است جز این که دوباره آن را بچشی،زیرا چشم زردی را می بیند و تلخی را در نمی یابد.در این صورت چگونه ممکن است از خوردن دوبارهٔ آن

بـازایستی،ذائقه تلخی را در می یابـد و زردی را درک نمی کنـد.از این رو ناگزیر بایـد حاکمی وجود داشـته باشـد تا زردی و تلخی هر دو نزد او جمع شود و در آن هنگـام که زردی را دریابـد حکم کنـد که تلـخ است و تو را از خوردن دوبـارهٔ آن بـاز دارد.در این امور همهٔ حیوانات با تو شـریکند،چه گوسفند نیز همهٔ این حواسّ را داراست،و اگر تو را جز این ها چیز دیگر نبود نیز ناقص بودی،زیرا گوسـفند را با حیله می گیرنـد و نمی دانـد چگونه گیرنـده را از خود دفع کنـد و هرگاه او را ببندنـد نمی دانـد به چه نحو خود را رها سازد و ممکن است خود را در چاه اندازد و نداند که هلاک می شود.حیوان چیزی را که در حال برایش لذّت و در آینده برایش زیان دارد می خورد و بر اثر آن بیمار می شود و می میرد، چه او تنها وضع حاضر خود را حسّ می کند و از ادراک عواقب ناتوان است.از این رو خداوند تو را از حیوانات ممتاز ساخت و به صفت دیگری که از همهٔ این ها شریف تر و ارزشـمندتر است گرامی داشت و آن موهبت عقـل است که به وسـیلهٔ آن سود و زیـان خوراکهـا و آنچه را که در حال و آینـده ضـرر دارد درک می کنی و با آن چگونگی پختن خوراکها و فراهم آوردن آنها و آماده کردن وسایل را فرا می گیری،و بـا بـه کـار بردن خرد خـویش از خـوردن که سـبب تنـدرستی تـو است سـود می بری،و این پست ترین فوائـد عقـل و کمترین حکمتی است که در آن است بلکه حکمت بزرگ آن شـناخت بـاری تعـالی و دانسـتن افعـال و حکمتهای او در عالم وجـود است.در این مقـام فوائـد حواسّ پنجگـانه در مورد تو دگرگون می شود و آنهـا ماننـد جاسوسـان و خبرگزارانی که در نواحی مختلف کشور گمـارده شونـد خواهنـد بود و هر یـک از آنهـا به کـاری اختصـاص داده شـده انـد.یکی از آنها به اخبار رنگهـا،دیگری بـه اخبـار آوازهـا،و دیگری بـه اخبـار بویهـا،دیگری بـه اخبـار مزه هـا،دیگری بـه اخبـار گرمـا،سـرما،زبری،صافی،نرمی،درشتی و جز این ها مأمور و موکّل شـده انـد و این فرسـتادگان و جاسوسان اخبار را از سراسـر کشور به دست می آورند و به حسّ مشترک می دهند و حسّ مشترک در مقدّم دماغ نشسته و مانند مأمور جمع آوری وقایع و نامه هاست که بر در خانـهٔ پادشاه می نشیند و گزارش وقایع و نامه های وارد از سراسـر جهان را که سـر به مهرنـد می گیرد و تسلیم می کنـد،زیرا وظیفـهٔ او تنهـا گرفتن و جمع آوری و نگهـداری آنهاست.امّـا دانسـتن حقایق آنچه در آنهاست وظیفـهٔ او نیست، لیکن هرگاه دل خردمندی که به منزلهٔ امیر و پادشاه است موضوع را تصویب کند اخبار رسیده مهر شده به او تسلیم می شود و پادشاه آنها را بررسی می کند و از این راه بر اسرار

کشور آگاه می شود و دربارۀ آنها احکام شگفت آوری صادر می کند که بررسی آنها در اینجا غیر ممکن است.آنگاه پادشاه بر حسب حکمتها و مصلحتهایی که بر او آشکار می شود لشکریانش را که همان اعضای بدنند گاهی در طلب و گاهی دیگر در گریز و زمانی در جهت تکمیل تدابیری که به نظرش رسیده است به حرکت در می آورد.

آنچه ذکر شد بیان چگونگی نزول نعمتهای خدا بر تو از حیث ادراکات است.گمان مکن که ما حقّ این مطلب را ادا و آن را به طور کامل بیان کرده ایم،چه حواسّ ظاهری پاره ای از ادراکاتند و بینایی یکی از جمله حواسّ است و چشم تنها آلت آن است،و آن از ده طبقه مختلف تشکیل شده که برخی از آن رطوبات و بعضی غشا با پرده و برخی غشاها همچون تار عنکبوت است و بعضی مانند مشیمه و برخی از رطوبات مانند سپیده تخم مرغ و بعضی همچون یخ است.هر یک از این طبقات دهگانه دارای صفت و شکل و هیئت و عرض و دوران و ترکیبی خاصّ می باشد به طوری که اگر اختلالی در یکی از این طبقات دهگانه یا صفتی از صفات آن طبقه روی دهد بینایی مختلّ می شود و چشم پزشکان از درمان آن در می مانند.این وضع یکی از حواسّ است و حسّ سامعه و دیگر حواسّ را به همین گونه قیاس کن بلکه بیان کامل حکمتهای الهی و انواع نعمتهای او که در حسّ بینایی و طبقات آن وجود دارد در مجلّدها کتاب نمی گنجد با آن که چشم بیشتر از یک گردوی کوچک نیست.پس به همۀ حواسّ بدن و دیگر اعضا،و شگفتیهای آن چه گمانی می توان برد.

این ها هایی به نعمتهای خداوند در آفرینش ادراکات بود.

۲-اقسام نعمتهایی که در آفرینش ادراکات است.

(۱)بدان خداوند که به تو چشم داده تا غذا را از دور بیابی اگر در طبع تو میل و شوق و رغبتی قرار نمی داد تا تو را به سوی غذا برانگیزانند بینایی عاطل و بی فایده بود؛زیرا چه بسیار بیماری که طعام را می بیند و آن برای او از هر چیزی سودمندتر است لیکن رغبت به غذا از او ساقط شده و از آن نمی خورد و بینایی و ادراک نسبت به او عاطل و بی استفاده مانده است.پس ناگزیر باید تو را به آنچه موافق طبع تو است رغبتی باشد که این را شهوت می گویند و به آنچه مخالفت طبع تو است نفرتی باشد که آن را کراهت می خوانند تا شهوت تو را به طلب و کراهت به گریز وادارد.از این رو خداوند شهوت

طعام را در تو آفرید و آن را بر تو چیره ساخت و مانند درخواست کننده ای سمج آن را بر تو بگماشت تا تو را به خوردن ناگزیر کند و با تناول غذا باقی بمانی.این امری است که تنها حیوانات با تو در آن مشارکت دارند و نباتات آن را فاقدند.سپس چنانچه این شهوت را با تناول غذا به مقدار مورد نیاز فروننشانی به راه اسراف رفته ای و خویشتن را هلاک ساخته ای.همچنین خداوند به هنگام سیری کراهت را در تو آفرید تا با احساس آن خوردن را ترک کنی و همچون گیاه نباشی که هر چه آب در پای آن ریزند آبها را جذب می کند تا آنگاه که تباه گردد و آن به انسانی احتیاج دارد که غذایش را به اندازهٔ نیازش اندازه گیری کند و یک بار به آن آب دهد و بار دیگر آن را از او باز گیرد.

همان گونه که خداوند شهوت خوردن را در تو آفریده تا بدین وسیله تنت باقی بماند شهوت جماع را در تو خلق کرده تا از این راه نسل تو پایدار بماند.و اگر من شگفتیهای صنع الهی را با تو بگویم اعمّ از ساختمان رحم،آفرینش خون حیض،ترکیب جنین از نطفه و خون حیض،چگونگی خلقت نر و ماده،رگهایی که از مهره های پشت به سوی قرارگاه نطفه کشیده شده،چگونگی سرازیر شدن آب زن از استخوانهای سینه توسّط رگها،کیفیّت انقسام مقعّر رحم به قالبهایی که چون نطفه در برخی از آنها قرار گیرد نر می شود و در برخی از آنها به صورت ماده در می آید،چگونگی تحوّلاتی که در مراحل خلقت نطفه اعمّ از مضغه،علقه،گوشت و خون پدید می آید.چگونگی تقسیم اجزای نطفه به سر،پا،شکم،پشت،دست و دیگر اعضا و انواع نعمتهایی که خداوند در همان آغاز آفرینش به تو داده سخت در شگفت خواهی شد،چه رسد به نعمتهایی که اکنون آنها را به چشم می بینی.لیکن ما بر آنیم که برای جلوگیری از اطالهٔ سخن تنها نعمتهای خدا را در خوردن بیان کنیم.

بنابراین شهوت طعام یکی از اقسام شهوتهاست و آن تو را کفایت نمی کند،زیرا مهلکات از هر سو به تو رو می آورد،و اگر خداوند خشم را در تو نیافریده بود تا بدان هر چه را که موافق نباشد و بر ضدّ تو است دفع کنی در معرض آفات بسیار قرار می گرفتی و آنچه را از غذا به دست می آوردی از تو باز می گرفتند،زیرا همه کس به آنچه در دست تو است رغبت و شهوت دارد و تو برای دفع و مقابله با آنها به انگیزه ای نیاز داری که آن غریزهٔ خشم است.آنگاه شهوت و خشم نیز تو را کافی نیست،چه این دو تنها به آنچه در حال زیان و یا سود می رساند دعوت می کنند و برای آینده کافی نیستند.از این رو خداوند

انگیزهٔ دیگری در تو آفرید و آن را مسخّر اشارهٔ عقل که معرّف عواقب است قرار داد چنان که خشم و شهوت را تحت ادراک حسّی که دریابندهٔ حالت حاضر است مسخّر کرد و بدین گونه بهره برداری تو را از عقل میسّر و کامل ساخت؛زیرا صرف دانستن این که مثلا فلان شهوت برایت زیانبار است برای احتراز از آن مادام که در تو گرایشی برای عمل به آنچه می دانی به وجود نیامده است سودی ندارد و خداوند با آفرینش این اراده تو را از حیوانات جدا و ممتاز گردانیده و فرزندان آدم را بدان گرامی داشته است چنان که با دانستن عواقب امور نیز تو را بر بهایم برتری داده است.ما این اراده را انگیزهٔ دینی نامیده ایم و در کتاب صبر تفصیل بیشتری دربارهٔ آن داده ایم.

۳-نعمتهای خداوند در آفرینش قدرت و ادوات حرکت

(۱)بدان فایدهٔ حسّ منحصر به ادراک است،و اراده معنایی جز میل به طلب یا کراهت ندارد و آن مادامی که در تو آلت طلب و کراهت موجود نباشد سودی ندارد،زیرا چه بسا بیماری که مشتاق چیزی است که از دسترس او بدور است و اگر چه قابل دسترسی است لیکن به سبب نداشتن پا نمی تواند به سوی آن برود و یا به سبب فقدان دست یا فلج بودن و یا بی حسّی آن نمی تواند آن چیز را بگیرد،در این صورت ناگزیر از داشتن ادواتی برای حرکت و قدرتی بر آنهاست تا حرکت او به مقتضای شهوت و کراهت در جهت طلب و نفرت باشد.از این رو خداوند متعال برای تو اعضایی آفرید که ظاهر آنها را می بینی و اسرار آنها را نمی دانی.برخی از این اعضا برای طلب و گریز است،مانند پا برای انسان و بال برای پرندگان و دست و پا برای چهار پایان.بعضی دیگر برای دفع است مانند دست برای انسان و شاخ برای حیوان و حیوانات از این حیث با یکدیگر اختلاف بسیار دارند.دسته ای دارای دشمنان زیادند و غذای آنها دور از دسترس آنهاست و نیاز به شتاب در حرکت دارند به همین سبب بال به آنها داده شده تا بسرعت پرواز کنند.برخی از حیوانات را با چهار دست و پا آفرید و بعضی را با دو پا،و دسته ای نیز بر روی زمین می خزند و چون ذکر همهٔ آنها بسیار طولانی است ما تنها به شرح اعضایی می پردازیم که خوردن به وسیلهٔ آنها انجام می گیرد تا اعضای دیگر به آنها قیاس شود.لذا می گوییم:این که طعام را از دور ببینی و به سوی آن حرکت کنی مادام که از آن برنگرفته ای کافی نیست،از این رو به آلتی گیرنده نیاز داری که خداوند نعمت دستها را به

تو ارزانی داشت و آنها را طولانی آفرید تا بتوانی دستها را دراز کرده به اشیا برسانی و مشتمل بر مفاصل یا بندهای زیادی هستند تا بتوانی آنها را در جهات مختلف به حرکت درآوری و به هر سو دراز کنی و به سوی خود باز آوری و مانند چوبی نصب شده نباشند.

آنگاه سر دست را با آفریدن کفّ پهن قرار داد سپس کف دست را پنج قسمت کرد که آنها انگشتانند و آنها را در دو صفّ جای داد به نحوی که انگشت ابهام در یک طرف قرار گرفته و می تواند به دور چهار انگشت باقی بگردد.اگر انگشتان در یک جا جمع و یا بر روی هم قرار داشتند با آنها مقاصد حاصل نمی شد،لذا آنها را به گونه ای قرار داد که اگر آنها را بگسترانی بیلچه ای،و اگر فراهم آوری چمچه ای،و اگر جمع و مشت کنی آلت زدن،و اگر باز کنی سپس ببندی وسیلهٔ قبض و گرفتن خواهند بود.

آنگاه برای انگشتها ناخن آفرید و آنها را تکیه گاه سر انگشتان قرار داد تا شکافته و خرد نشوند و بتوان چیزهای ریزی را که با انگشتان چیده و گرفته نمی شوند با سر ناخنها چید و گرفت.

سپس فرض کن خوراک را با دست گرفته و برداشته ای آیا تا موقعی که به معده ات که در باطن تن است نرسیده از آن تو را فایده ای خواهد بود؟پس ناگزیر باید در ظاهر دهلیزی به سوی آن وجود داشته باشد تا از آن راه خوراک وارد معده گردد.خداوند دهان را منفذ و دهلیز معده قرار داد،اضافه بر حکمتهای بسیاری که جز این در خلقت دهان وجود دارد.

پس از آن هنگامی که خوراک را در دهان گذاشتی-و دهان پاره گوشتی بیش نیست-برایت میسّر نخواهد بود که لقمه را ببلعی بلکه به آسیابی نیاز داری که آن را خرد و نرم کند و خداوند دو فکّ بالا-و پایین را از دو استخوان برایت آفرید و دندانها را در آنها نشانید و دندانهای بالا را بر روی دندانهای پایین قرار داد تا به وسیلهٔ آنها لقمه جویده شود و طعام گاهی نیاز به شکستن دارد و زمانی به قطع کردن؛سپس نیاز دارد که خرد و نرم شود.پس از آن برخی از دندانها را مانند طواحین پهن و خردکننده،و بعضی را مانند رباعیّات تیز و برّنده،و بعضی را مانند انیاب شکننده خلق کرد.آنگاه مفصل دو فکّ را قابل برای تحرّک فکها آفرید به گونه ای که فکّ پایین می تواند به جلو و عقب رود و مانند گردش سنگ آسیا به گرد فکّ بالا بگردد و اگر این قابلیّت وجود نداشت جز زدن یکی بر دیگری همچون زدن دستها بر همدیگر حرکت دیگری میسّر نبود و غذا نرم

ص:۲۴۸

و خرد نمی شد از این رو فکّ پایین را قابل تحرّک به حرکت دورانی و فکّ بالا را ثابت و غیر قابل تحرّک قرار داد.اینک به شگفتیهای صنع خداوند بیندیش چه هر آسیابی که بشر می سازد سنگ پایین آن ثابت و سنگ بالا در گردش است جز همین آسیا که ساختهٔ پروردگار است،زیرا در این آسیا سنگ پایین به گرد سنگ بالا می چرخد.آری او منزّه از هر عیب است و چقدر کارش بزرگ و برهانش کامل و احسانش گسترده است.

باری،فرض کن غذا را در فضای دهان گذاشته ای،اکنون چگونه غذا به زیر دندانها می رود،و دندانها آن را به سوی خود می کشد،و تا چه حدّ دست در داخل دهان تصرّف می کند.بنگر چگونه خداوند متعال با آفرینش زبان تو را مورد انعام قرار داده است،چه آن در اطراف دهان می چرخد و مانند بیل که طعام را به زیر سنگ آسیا وارد می کند غذا را به اندازهٔ نیاز از وسط دهان به سوی دندانها می برد،علاوه بر فوائد دیگری که در آن است مانند حسّ ذائقه و شگفتیهای نیروی ناطقه که ما با ذکر آنها سخن را به درازا نمی کشانیم.

سپس آنگاه که غذا را بریده و خرد کرده ای،لیکن خشک است و نمی توانی آن را فروبری جز آن که با نوع رطوبتی از دهان به سوی حلق رانده شود.بنگر که چگونه حقّ تعالی در زیر زبان چشمه ای جوشان قرار داده که لعاب از آن بیرون می آید و به اندازهٔ حاجت در دهان ریخته می شود تا با غذا آمیخته گردد و نیز بیندیش که چگونه خداوند آن را برای این کار مسخّر و مأمور ساخته تا آن حدّ که تو غذا را از دور می بینی و این بیچاره برای ادای خدمت آمادگی خود را اعلام می کند و لعاب می ریزد به حدّی که گوشه های دهنت را فرا می گیرد،در حالی که غذا هنوز از تو دور است.

پس از آن این غذای نرم و آمیخته شده با لعاب دهان نیازمند کسی است که آن را به معده برساند و آن در دهان است و تو نمی توانی با دست آن را به سوی معده روانه کنی و نیز در معده دستی نیست تا دراز شود و طعام را به طرف خود بکشاند.اکنون بنگر که چگونه حقّ تعالی مری و گلو را آماده کرده و بر سر آنها طبقاتی قرار داده که برای گرفتن غذا باز می شوند.سپس آن طبقات بسته و به هم فشرده می شوند و بر اثر فشار آنها غذا دگرگون شده و از دهلیز مری به سوی معده سرازیر می گردد.

هنگامی که غذا وارد معده می شود و آن یا نان و یا میوهٔ خرد شده است،شایستگی آن را ندارد که به همان صورت استخوان و گوشت و خون شود بلکه ناگزیر باید به طور

کامل پخته و اجزای آن یکسان گردد.از این رو خداوند متعال معده را به شکل دیگی آفرید که غذا به آن سرازیر می شود و او آنها را می گیرد و درها بر او بسته می شود و غذا در آن می ماند تا به کمک حرارتی که از اعضای درونی پدید می آید و بر معده احاطه دارد هضم و پخته شود،چه در سمت راست معده جگر و در سمت چپ آن سپرز و در جلو آن پیه رقیقی است که پیرامون آن را گرفته و در عقب گوشت پشت است.گرمی این اعضا پیوسته از هر سو معده را فرا می گیرد تا غذا پخته و به مایعی شبیه می گردد که می تواند در جوف رگها جریان یابد و در این هنگام از حیث مشابهت اجزا و رقّت به آب جوی شباهت دارد لیکن هنوز شایستگی تغذیه را نیافته است.خداوند متعال میان معده و جگر گذرگاههایی از رگها آفریده و برای آنها دهانه های بسیاری قرار داده تا غذا در آنها سرازیر شود و به جگر رسد.جگر از خون سرشته شده چنان که گویی قطعه ای از خون است و در آن رگهای مویی بسیاری است که در اجزای جگر پراکنده شده که غذای رقیق در آنها سرازیر می شود و در آنها جریان می یابد و در همهٔ اجزای جگر پراکنده می شود تا آنگاه که نیروی جگر بر آن چیره شود و آن را به رنگ خون درآورد.سپس به اندازه ای که دوباره پخته شود و به صورت خون صافی شایسته برای غذای اعضا درآید در آن درنگ می کند و حرارت جگر است که آن را می پزاند.از این خون مانند هر چیزی که پخته می شود فضولاتی پدید می آید یکی از آنها شبیه به دردی تیره رنگ است که خلط سودا گفته می شود،و دیگری همچون کف است که صفرا نامیده شده است و اگر این فضولات از آن جدا نشود مزاج اعضا تباه می گردد.آنگاه حقّ تعالی زهره و سپرز را آفریده و برای هر یک از آنها گردنی قرار داده که تا درون جگر کشیده شده است،زهره یا مراره صفرا و سپرز خلط سودا را جذب می کند و در نتیجه خون صاف و زلال می شود و جز فزونی رقّت و رطوبت چیزی در آن باقی نمی ماند،چه آن ویژگیهای آب را دارد و اگر چنین نبود در مویرگها پخش نمی شد و به هنگام تصاعد به سوی اعضا از آنها خارج نمی گردید.

و نیز خداوند در بدن دو کلیه آفریده و برای هر کدام گردنی دراز به سوی جگر قرار داده است،از شگفتیهای حکمت الهی این است که گردن آنها به درون جگر کشیده نشده بلکه به رگهایی اتّصال دارد که از«حدبهٔ جگر»برآمده است تا آب آن را پس از خروج از رگهای ریزی که در کبد است جذب کند،زیرا اگر پیش از آن این کار را بکند

خون غلیظ می شود و از رگها بیرون نمی آید؛و چون آب از آن جدا شود خون از فضولات سه گانه تصفیه شده و از هر چه موجب تباهی غذا می شود پاک می گردد.

سپس خداوند متعال از جگر رگهایی بر آورده و آنها را به اقسامی تقسیم کرده و از هر قسمی شاخه هایی منشعب ساخته و آنها را در تمامی بدن از فرق تا قدم و از ظاهر تا باطن پراکنده کرده که خون صاف و زلال در آنها جریان می یابد و به دیگر اعضا حتّی مویرگها می رسد،و این ها مانند رگهایی است که در برگهای درختان وجود دارد و به چشم دیده نمی شوند و غذا از آنها ترشّح کرده به دیگر اجزا می رسد.اگر به مراره یا زهره آفتی برسد خون فاسد می شود و بیماریهای صفراوی مانند یرقان و آبله ریزه و باد سرخ پدید می آید؛و اگر به طحال آسیب وارد شود و خلط سودا را جذب نکند بیماریهای سوداوی از قبیل بهق(لک و پیسی)و خوره و مالیخولیا و جز این ها در بدن به وجود می آید،و اگر آب به سمت کلیه دفع نشود استسقا و جز این ها بروز می کند.

سپس حکمت آفریدگار حکیم را بنگر که چگونه منافع این فضولات پست سه گانه را مرتّب ساخته است:

امّا مراره یا زهره با یک گردن خود تفاله های غذا را جذب و با گردن دیگر آنها را به سوی روده ها دفع می کند تا در آنها رطوبتی لغزاننده حاصل شود و در روده ها سوزشی پدید می آید که آنها را برای دفع به حرکت در می آورد.سپس فشرده می شوند تا تفاله ها بلغزند و دفع شوند و زردی تفاله ها به همین سبب است.

امّا طحال یا سپرز مواد را از حال خود دگرگون می کند به طوری که در آنها ترشی و انقباض پدید می آید و هر روز مقداری از آنها را به دهانۀ معده روانه می کند تا با ترشی آنها اشتها را تحریک و بیدار سازد و آن را برانگیزاند و باقی را با تفاله ها بیرون می کند.

امّا کلیه از آب خون تغذیه می کند و باقی را به مثانه می فرستد.

ما برای بیان نعمتهای خداوند در اسبابی که برای خوردن آماده فرموده به همین اندازه بسنده می کنیم و اگر بخواهیم نیاز جگر را به دل و دماغ،نیاز هر یک از اعضای رئیسه را به دیگری،کیفیّت انشعاب رگهای جهنده را از دل به سوی دیگر اعضا که به واسطۀ آنها روح به بدن می رسد،چگونگی انشعاب اعصاب از دماغ به دیگر اجزای بدن که به واسطۀ آنها حسّ پدید می آید،چگونگی انشعاب رگهای ساکن از جگر به سوی اجزای دیگر بدن که به واسطۀ آنها غذا به تن می رسد،سپس چگونگی ترکیب اعضا و

شمارۀ استخوانها و عضله ها و رگهای و او تار و مفاصل و غضروفها و رطوبات آنها را شرح دهیم سخن به درازا می کشد،و همۀ آنها برای خوردن و کارهای دیگر مورد نیاز است، بلکه در آدمی هزاران عضله و رگ و عصب است که از حیث خردی و بزرگی و باریکی و ستبری و کمی و بسیاری انقسام مختلف و متنوّعند،و هیچ چیزی از آنها نیست جز این که در آن یک یا دو یا سه یا چهار یا ده یا بیش از این حکمت وجود دارد و همۀ آنها نعمتهای خداوند است که بر تو ارزانی داشته است.و اگر از آنها یک رگ ساکن بجنبد و یا یک جهنده ساکن شود.ای بیچاره هلاک خواهی شد.پس نخست به نعمتهای خدا بنگر تا بر شکر او نیرو یابی؛زیرا تو از نعمتهای خدا جز خوردن را نمی شناسی و این پست ترین نعمتهای اوست.آنگاه از این نعمت چیزی جز این نمی دانی که گرسنه می شوی و می خوری و الاغ نیز می داند که گرسنه می شود و می خورد و سپس رنج می کشد و می خوابد و شهوتش به حرکت در می آید و مجامعت می کند و پس از آن می آساید و دستها را با هم بالا می برد و لگد می زند.و هرگاه تو چیزی جز آنچه الاغ می داند ندانی چگونه می توانی شکر نعمتهای خداوند را به جا آوری.

باری آنچه ما به اختصار بدان کردیم تنها قطره ای از دریایی از دریاهای نعمتهای خداوند است و برای پرهیز از اطالۀ سخن و رعایت اجمال می گویم آنچه را فروگذاشته ایم بر آنچه بشناخته ایم قیاس کن و بدان همۀ آنچه از نعمتهای خداوند دانسته ایم و همۀ خلق آنها را می دانند نسبت به نعمتهایی که نشناخته اند کمتر از قطره ای از دریاهاست جز این که هر کس چیزی از این ها را بداند شمّه ای از معانی قول حقّ تعالی را درک کرده که فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لا تُحْصُوها . (۱)

سپس بنگر که چگونه خداوند متعال قوام این اعضا و فوائد و ادراکات و نیروی آنها را به بخار لطیفی وابسته کرده است که از اخلاط چهارگانه بر می خیزد و قرارگاه آن دل است و در همۀ بدن از طریق رگهای جهنده جریان می یابد و به هیچ عضوی از اعضای بدن نمی رسد جز این که به محض رسیدن همۀ چیزهایی که آن عضو بدانها نیاز دارد اعمّ از نیروی احساس و ادراک و حرکت و جز این ها در او ایجاد می شود.مانند چراغی که آن را در اطراف خانه بگردانند که با رسیدن آن هر جزیی از خانه را روشنایی فرا می گیرد و این از خلقت و اختراع خداست،لیکن به حکمت خود چراغ را سبب آن قرار داده است.

ص:۲۵۲

۱- (۴۷) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید،هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

این بخار لطیف همان است که پزشکان آن را روح می نامند و جایگاه آن دل است و آن مانند جرم شعلهٔ چراغ و دل به منزلهٔ چراغدان،و خون سیاهی که در درون دل است برای آن مانند فتیله است،غذا نسبت به آن چون روغن چراغ و حیات ظاهر که به سبب آن در سایر اعضای بدن جریان دارد مانند روشنایی چراغ در همهٔ خانه است.همان گونه که چراغ در صورت قطع روغن خاموش می شود چراغ روح نیز چنانچه غذایش منقطع شود خاموش می گردد،و چنان که فتیله گاهی سوخته و تبدیل به خاکستر می شود به طوری که روغن را جذب نمی کند و چراغ با وجود فراوانی روغن خاموش می گردد به همین گونه خونی که بخار لطیف در دل وابستهٔ به آن است ممکن است به سبب شدّت حرارت دل بسوزد و چراغ قلب با وجود غذای کافی خاموش شود چه در این هنگام دل غذایی را که سبب بقای روح است نمی پذیرد چنان که خاکستر روغن را به گونه ای که موجب دوام افروختگی آتش باشد قبول نمی کند.و نیز همان گونه که چراغ گاهی به سبب داخلی چنان که ذکر کردیم،و زمانی به سبب خارجی مانند وزیدن باد و یا پف کردن بر آن خاموش می شود،همچنین خاموشی روح گاهی ناشی از سببی داخلی و زمانی به سببی خارجی مانند کشتن است،و همان گونه که خاموش شدن چراغ بر اثر پایان یافتن روغن یا تباهی فتیله و یا به سبب وزش باد و یا پف کردن انسانی بر آن جز به علل مقدّری که در علم خداوند ترتیب یافته و همگی مقدّر شده صورت نمی گیرد، خاموشی روح نیز به همین گونه است و چنان که خاموشی چراغ پایان وقت وجودی آن است و آن اجل اوست که در امّ الکتاب برایش تعیین شده خاموشی روح نیز چنین است، و همان طور که اگر چراغ خاموش شود تاریکی سراسر خانه را فرا می گیرد روح نیز چون خاموش شود همهٔ بدن تاریک و ظلمانی می شود و انواری که از روح کسب می کرده از آن جدا می گردد،و این انوار همان نور حواس و قدرت و اراده و دیگر چیزهایی است که واژهٔ حیات همهٔ آنها را در بر می گیرد.و این نیز ای کوتاه به یکی دیگر از عوالم نعمتهای خدا و عجایب صنع و حکمت اوست تا دانسته شود که: لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی . (۱)پس نگونساری باد بر کسی که به خدا کافر شود،و دور و نگونسار باد کسی که نعمت او را ناسپاسی کند.

۱- (۴۸) کهف/۱۰۹:...اگر دریاها(جهت نوشتن)برای کلمات پروردگارم مرکّب شوند،دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد.

اگر بگویی:تو روح را توصیف کردی و برای آن مثال آوردی در حالی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارۀ روح پرسیدند و او بیش از این نگفت که: اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ،پس چرا او آن را بدین گونه توصیف نکرد؟ پاسخ این است که بدانی این پرسش به سبب غفلت از مشترک بودن واژۀ روح است.

روح بر معانی بسیاری اطلاق می شود که ما با ذکر همۀ آنها سخن را طولانی نمی کنیم،چه ما تنها به توصیف یکی از معانی آن پرداختیم و گفتیم که عبارت از جسم لطیفی است که پزشکان آن را روح می نامند و وجود و صفات و چگونگی جریان آن را در اعضا و کیفیّت حصول حواس و نیروها را به وسیلۀ آن در عضوها شناخته اند،تا آنجا که اگر یکی از اعضا سست و بی حسّ شود می دانند که آن به سبب وقوع مانعی در گذرگاه این روح است.از این رو موضع بی حسّی را درمان نمی کنند بلکه مراکز اعصاب و محلّ مانع را به چیزی که باعث رفع آن شود معالجه می کنند،چه آن روح به سبب لطافت خود در شبکۀ اعصاب نفوذ می کند و به وسیلۀ آنها از دل به دیگر اعضا می رسد و تا جایی که پزشکان به آن شناخت دارند کار درمان ساده و آسان است.

امّا آن روحی که اصل است و با تباهی آن همۀ بدن تباه می شود سرّی از اسرار الهی است و ما آن را توصیف نکرده و رخصتی در تعریف آن نیست،جز این که گفته می شود:آن امری ربّانی است،چنان که خداوند متعال فرموده است: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ، (۱)و امور ربّانی را عقل نمی تواند درک و توصیف کند؛بلکه عقول اکثریّت خلق در برابر آنها حیران است.امّا اوهام و تخیّلات بالضّروره از درک آنها قاصر می باشند همان گونه که چشم از ادراک آوازها قاصر و ناتوان است،و عقولی که در جوهر و عرض مقیّد و در این تنگنا محبوسند در ذکر مبادی اوصاف این امور پایی لنگ و لرزان دارند.

از این رو به وسیلۀ عقل نمی توان چیزی از صفات این روح را درک کرد بلکه باید به نور دیگری که عالی تر و شریف تر از عقل است و در عالم نبوّت و ولایت می تابد و نسبت آن با عقل مانند نسبت عقل با وهم و خیال است آن را فهمید.خداوند متعال خلق را به طورهای مختلف آفریده و فرموده است: وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً . (۲)

بنابراین همان گونه که کودک محسوسات را درک و از ادراک معقولات ناتوان است

۱- (۴۹) إسراء/۸۵:...بگو روح از فرمان پروردگار من است.

۲- (۵۰) نوح/۱۴:در حالی که شما را به گونه های مختلف آفریده است.

چه آن طوری است که هنوز بـدان نرسـیده است،انسان بالغ نیز معقولات را درک و ماورای آنها را نمی تواند ادراک کند،زیرا آن طوری است که هنوز بـدان واصل نشـده است چه آن مقامی شـریف و سرچشـمه ای گوارا و پایگاهی بلند است که در آن جنـاب حقّ بـا نور ایمان و یقین دیـده می شود؛و این چشـمه سار گرامی تر و عزیزتر از آن است که محلّ آشامیـدن هر واردی باشـد،بلکه به آن جز یکی و پس از او یکی دیگر آگاه نمی شود و جناب حق را پیشـگاهی است و در مقدّمـۀ پیشـگاه میـدانی وسیع قرار دارد و در اوّل میدان آسـتانه ای است که قرارگاه آن امر ربّانی است.هر کس از این آسـتانه نگذرد و نگهبان آن را نبینـد محال است به میـدان واصل شود،چه رسـد وصول به مشاهدات عالی که در ورای آن است.از این رو گفته اند:کسـی که خود را نشـناخته خدا را نشـناخته است،و کجا می توان آن روح را در خزاین پزشکان یافت و پزشک را چگونه رسد که آن را ملاحظه کنـد؟بلکه معنایی که پزشـکان آن را روح می نامنـد در مقایسه با این امر ربّانیماننـد نسـبت گوی است به پادشاه که چوگان او آن را به حرکت در آورده باشد.کسـی که روح را از نظر پزشک دریافته و گمان کرده که امر ربّانی را درک کرده همچون کسـی است که گوی را دیـده و گمان برده که شاه را دیـده است و شکّ نیست که خطای این بیننـده فاحش است امّا خطای آن خیلی فاحش تر و بزرگتر است.

و چون عقلی که به سبب آن تکلیف حاصل و با آن مصالح دنیا دانسـته می شود از فهم کنه این امر عاجز است خداوند متعال به پیـامبرش(صـلی الله علیه و آله)اجـازه نـداد که از آن سـخن گویـد بلکه به او دسـتور داد بـا مردم به انـدازۀ خرد آنها گفتگو کنـد،و در کتـاب خود دربارۀ حقیقت این امر چیزی ذکر نکرد،لیکن نسـبت و فعل آن را یاد کرد و ذات آن را بیان نفرمود.امّا نسـبت آن در قول اوست که فرموده است:من أمر ربّی و دربـارۀ فعل او فرموده است: یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَهً مَرْضِيَّهً، فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي . (۱)

اکنون به مقصود خود باز می گردیم و مقصود ذکر نعمتهای خداست و ما برخی از نعمتهای او را در آلات خوردن یاد کردیم.

ص:۲۵۵

۱- (۵۱) فجر/۲۸ تا ۳۱:تـو ای روح آرمیـده،به سوی پروردگـارت بـاز گرد،در حـالی که هم تو از او خشـنودی و هم او از تو خشنود است.

۴-نعمتهای خداوند در اصولی که خوردنیها از آنها به دست می آید و

شایسته اند که آدمی را با صنعت خود اصلاح کند.

(۱)بدان خوردنیها بسیارند و خداوند در آفرینش آنها شگفتیهای بی شمار و اسبابی ممتدّ و بی پایان قرار داده که ذکر آنها نسبت به هر خوردنی سخن را به درازا می کشاند.

خوردنیها یا دارویند یا میوه و یا غذا،و ما از غذاها سخن آغاز می کنیم که اصل است و از آنها دانهٔ گندم را اختیار می کنیم و باقی را فرومی گذاریم و می گوییم:

هرگاه دانه یا دانه هایی بیابی چنانچه آنها را بخوری آنها نیست می شوند و تو گرسنه می مانی به همین سبب نیاز بسیار داری که آن دانه به ذات خود نموّ کند و زیاد شود و چند برابر گردد تا تمامی نیاز تو را برآورده سازد.از این رو خداوند متعال در دانهٔ گندم نیرویی آفریده که به وسیلهٔ آن تغذیه می کند چنان که آن نیرو را در تو نیز آفریده است، چه نباتات با تو در حسّ و حرکت تفاوت دارند و در گرفتن غذا با تو اختلافی ندارند.

آنها با آب تغذیه می شوند و آن را از طریق رگها به باطن خود جذب می کنند،همچنان که تو تغذیه می کنی و غذا را به درون خویش می کشانی.ما با ذکر آلاتی که گیاهان برای جذب غذا به درون خویش دارند سخن را به درازا نمی کشانیم و تنها به غذای آنها می کنیم و می گوییم:

همان گونه که چوب و خاک نمی تواند غذای تو باشد و به طعامی مخصوص نیاز داری دانه نیز با هر چیزی تغذیه نمی شود و به غذایی ویژهٔ خود نیاز دارد،به دلیل این که اگر آن را در خانه بگذاری افزایش نمی یابد،زیرا جز هوا چیزی بر آن احاطه ندارد و هوای تنها برای تغذیهٔ آن کافی نیست؛و نیز اگر آن را در آب قرار دهی چیزی بر آن افزوده نمی شود.همچنین اگر آن را در زمین بی آب رها کنی زیاد نمی شود،بلکه ناگزیر باید آن را در زمینی آمیخته با آب که گل شده باشد قرار دهی،چنان که خداوند کرده و فرموده است: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ، أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا . (۱)

سپس برای رشد آن آب و خاک تنها کافی نیست چه اگر آن را در زمین نمناکی که سخت و سفت باشد بگذاری به سبب فقدان هوا نمی روید و نیاز دارد به این که در زمینی سست و باز فروشود تا هوا به آن راه یابد.پس از آن هوا به ذات خود نمی تواند به سوی آن

۱- (۵۲) عبس/۲۵ تا ۲۷:انسان باید به غذای خویش بنگرد،ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم،سپس زمین را از هم شکافتیم.

حرکت کند بلکه نیازمند بادی است که آن را به جنبش درآورد و به قهر و عنف آن را بر زمین وارد سازد تا در آن نفوذ کند.خداوند به این مطلب کرده و فرموده است:

وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ ، (۱)القاح آنها ایجاد پیوند ازدواج میان هوا و آب و زمین است.و نیز همهٔ این ها کافی نیست چنانچه در سرمای زیاد و زمستانی سخت قرار داده شود،در این صورت به هوای بهار و گرمای تابستان نیازمند است.بنابراین روشن شد که گیاهان برای غذای خود به چهار چیز نیاز دارند.

اینک بنگر که هر کدام از این چهار چیز به چه اشیایی نیاز دارند،چه آب محتاج آن است که از دریاها و چشمه ها و رودها و جویها به کشتزارها سرازیر شود و ملاحظه کن که چگونه حق تعالی دریاها را آفرید و چشمه ها را روان کرد و از آنها جویها جاری ساخت.آنگاه ممکن است زمین مرتفع باشد و آب بدان نرسد.بنگر که چگونه خداوند ابرها را آفرید و بادها را بر آنها چیره ساخت تا به فرمان او آنها را به اطراف زمین برانند و آنها ابرهایی هستند که از آب گران بارند.سپس توجّه کن چگونه خداوند آنها را در هنگام بهار و پاییز به اندازهٔ نیاز به سرزمینها روانه می کند،و بنگر چگونه کوهها را نگهدار آبها آفریده به طوری که چشمه ها بتدریج از آنها روان می شود اگر یکباره از آنها جاری می شد شهرها در آب فرومی رفت و کشتزارها و احشام نابود می شد.بنابراین نعمتهای الهی در کوهها و ابرها و دریاها و بارانها غیر قابل شمارش است.

امّا گرمی میان آب و زمین حاصل نمی شود،چه هر دو سردند و بنگر که خداوند چگونه خورشید را آفرید و آن را مأمور و مسخّر گردانید و آن را با همهٔ دوری از زمین گرم کنندهٔ آن در وقتی معیّن قرار داد نه در همهٔ اوقات تا وقتی که به سرما نیاز است زمین سرد و در هنگامی که به گرما نیاز است زمین گرم باشد،و این یکی از حکمتهای آفرینش خورشید است و حکمتهایی که در آن می باشد بیشتر از آن است که شمرده شود.

سپس هنگامی که روییدنیها از زمین برآیند در میوه ها انعقاد و صلابتی پدید می آید که نیازمند به رطوبتی است تا آنها را نضج دهد و به کمال رساند.بنگر چگونه خداوند ماه را آفرید و مرطوب کردن زمین را از ویژگیهای آن قرار داد همچنان که خورشید را به گرم کردن اختصاص داد،و ماه به تقدیر آفریدگار حکیم میوه ها را نضج و پختگی می دهد و به آنها رنگ می بخشد.به همین سبب اگر درختان در سایه ای قرار گیرند که

۱- (۵۳) حجر/۲۲:بادها را برای بارور ساختن فرستادیم.

مانع تابش خورشید و ماه و ستارگان بر آنها شود ناقص و فاسد می شوند تا آن حدّ که اگر درخت بزرگی درخت کوچکی را در سایهٔ خود گیرد درخت کوچک تباه می گردد.

ویژگی ماه را در مرطوب کردن هوا از این طریق می توان دانست که سرت را در شب برهنه کنی در این موقع رطوبت بر سرت غلبه می کند که از آن به زکام تعبیر می کنند،و همان طوری که به سرت رطوبت می بخشد میوه ها را نیز مرطوب می کند.ما سخن را دراین باره که بیرون از مقصود است بیش از این ادامه نمی دهیم و می گوییم:

هر ستاره ای که در آسمان است برای فایده ای معیّن و مسخّر و گمارده شده چنان که خورشید برای ایجاد گرمی و ماه برای به وجود آوردن رطوبت به کار گرفته شده اند و هیچ یک از ستارگان از حکمتهای بسیاری که نیروی بشری توان شمارش آنها را ندارد خالی نیست و اگر چنین نباشد آفرینش آنها کاری بیهوده و باطل است و قول خداوند متعال درست نمی باشد که فرموده است: وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ؛ (۱)و نیز: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً،سُبْحانَكَ ؛ (۲)و همان گونه که در تن تو عضوی نیست جز این که بر آن فایده ای مترتّب است،همچنین در پیکر این جهان عضوی وجود ندارد جز این که برای فایده ای آفریده شده است.همهٔ جهان مانند یک شخص و اجسام موجود در آن همچون اعضای آن است و این اعضا مانند اعضای بدنت کمک کار یکدیگرند و شرح این مطلب طولانی است.

نباید گمان کنی که چون تصدیق منجّمان و دانش نجوم یا اخترشناسی در شرع نهی شده اعتقاد به این که ستارگان و خورشید و ماه در اموری که خداوند به حکمت خود آنها را اسباب قرار داده و برای آن امور مسخّر ساخته مخالف شرع است،زیرا آنچه در نجوم نهی شده دو امر است:

اوّل آن که انسان باور کند که ستارگان و خورشید و ماه پدیدآورندهٔ آثار خویشند و در کار خود استقلال دارند و محکوم و مسخّر تدبیر مدبّری که آنها را آفریده نیستند و این کفر است.

دوم تصدیق آثاری که منجّمان به تفصیل خبر می دهند و همهٔ مردم در فهم آنها شرکت ندارند چه آنها را از روی نادانی می گویند.

۱- (۵۴) انبیاء/۱۶:ما آسمان و زمین و آنچه را در میان آنهاست برای بازی نیافریده ایم.

۲- (۵۵) آل عمران/۱۹۱:...بار الها این را بیهوده نیافریده ای،منزّهی تو.

دانش نجوم معجزهٔ برخی از پیامبران بوده که کهنه و مندرس شده و آنچه از آن باقی مانده آمیزه ای است که درست از نادرست آن روشن نیست،و اعتقاد به این که ستارگان اسباب آثاری هستند که خداوند متعال در زمین و نباتات و حیوانات به وجود می آورد ضرری به دین نمی رساند،بلکه حقّ همین است.لیکن آنچه برای دین زیانبار است ادّعای دانستن این آثار به تفصیل از روی جهل است.از این رو هرگاه جامه ای را که شسته ای بخواهی خشک کنی و کسی به تو بگوید جامه را بیرون آور و بگستران چه خورشید برآمده و هوا گرم شده است بر تو لازم نیست او را تکذیب و گفته اش را انکار کنی که گرمی هوا را بر اثر طلوع خورشید بیان کرده است.همچنین اگر از کسی سبب دگرگونی چهره اش را بپرسی و بگوید:در راه خورشید بر من تابیده و چهره ام را سیاه کرده بر تو لازم نیست او را تکذیب کنی.اثرهای دیگر را نیز به همین گونه قیاس کن جز این که برخی از آثار معلومند و بعضی مجهول و ادّعای علم نسبت به آثار مجهول جائز نیست.از آنچه معلوم است برخی معلوم همهٔ مردم است مانند پدید آمدن روشنی و گرمی به سبب طلوع خورشید،و پاره ای تنها معلوم برخی از مردم است مانند حصول زکام به سبب تابش ماه.بنابراین ستارگان بیهوده و عبث آفریده نشده اند بلکه در آنها حکمتهای بی شمار است.پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)به آسمان نگریست و گفتار حقّ تعالی را قرائت کرد که: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ .سپس فرمود:«وای بر کسی که این آیه را بخواند و آن را به سبیل خود کشد.» (۱)معنای حدیث این است که آن را بخواند و در آن نیندیشد و به جای فهم ملکوت آسمانها به تماشای رنگ آسمان و روشنی ستارگان بسنده کند،چه این را ستوران نیز می دانند،و کسی که به این مقدار اکتفا کند آن را به سبیل خود کشیده است.

خداوند را در ملکوت آسمانها و زمین و آفاق و انفس و حیوانات و نباتات عجایبی است که دوستان او و جویای شناخت آنها هستند،چه اگر کسی دانشمندی را دوست بدارد پیوسته در طلب آثار و تصانیف اوست تا با مزید آگاهی بر عجایب دانش او دوستی وی در دلش افزون گردد.در مورد شگفتیهای صنع خدا نیز امر به همین گونه است،چه همهٔ عالم تصنیف اوست بلکه تصنیف مصنّفان نیز از تصانیف اوست که از طریق قلوب

۱- (۵۶) عراقی گفته است:آن را ثعلبی از حدیث ابن عبّاس با عبارت:«...و در آن نیندیشند»ذکر کرده و در سلسلهٔ راویان این حدیث ابو جناب یحیی بن ابی حبّه است که ضعیف است.

بندگان آن را رقم زده است.

از این رو هرگاه از تصنیفی به شگفت آیی از مصنّف آن در شگفت مباش بلکه از کسی در تعجّب باش که مصنّف را برای تألیف آن مورد انعام و هدایت و ارشاد قرار داده و آن را بدین کار گمارده است.چنان که اگر لعبتهای شعبده گران را ببینی که پای می کوبند و حرکات موزون و متناسب می کنند نباید از بازی آنها دچار شگفتی شوی چه این ها تکّه پارچه هایی هستند که آنها را به حرکت درآورده اند و به ذات خود متحرّك نیستند؛لیکن باید از مهارت شعبده باز به شگفت آیی که آنها را با تارهای باریکی که به چشم دیده نمی شوند به حرکت درآورده است.

باری مقصود آن است که غذای گیاهان جز به آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان انجام نمی شود و انجام آنها نیز جز به افلاکی که ستارگان در آن متمرکزند صورت نمی گیرد و تحقّق این ها نیز جز با حرکت افلاك میسّر نمی گردد،و حرکات افلاك جز به تحریك فرشتگان آسمانی تحقّق نمی یابد.این اسباب همچنان ادامه می یابد و به سببهای دوری می رسد که از ذکر آنها صرف نظر می کنیم،زیرا آنچه یاد کردیم هشداری است نسبت به آنچه از آن دست باز داشتیم،بنابراین به ذکر اسباب تغذیهٔ گیاهان بسنده می کنیم.

۵-نعمتهای خداوند در اسبابی که رسانندهٔ خوردنیها هستند.

(۱)بدان که خوردنیها همه در یک جا موجود نیستند،چه برای آنها شرائط مخصوصی است؛و به همین سبب در برخی جاها یافت می شوند و در بعضی جاها یافت نمی شوند.

مردم بر روی زمین پراکنده اند،ممکن است دست بعضی به خوردنیها نرسد و دریاها و بیابانها میان آنها حایل شود.از این رو بنگر چگونه خداوند متعال بازرگانان را مسخّر کرد،و دوستی مال و حرص در طلب سود را بر آنان چیره ساخته است با آن که غالبا این کار برای آنها سودی ندارد،زیرا آنچه را گرد می آورند یا با کشتیها به ته دریاها فرومی رود و یا راهزنان به غارت می برند،یا در بعضی شهرها مرگشان فرا می رسد و حکّام اموال آنها را می گیرند و بهترین حالت آنها این است که اموالشان بهرهٔ وارثانشان گردد در حالی که اگر بدانند،وارثان سخت ترین دشمنان آنها هستند.بنابراین بنگر چگونه خداوند جهل و غفلت را بر آنان چیره ساخته است به طوری که برای به دست آوردن

سود سختیها را تحمّل می کنند و کارهای خطرناک مرتکب می شوند و با نور دیدن دریاها خود را در معرض نابودی قرار می دهند تا خوردنیها و انواع نیازمندیها را از دورترین نقاط شرق و غرب برای تو بیاورند؛بنگر چگونه خداوند ساخت کشتی و سوار شدن بر آن را به آنان آموخته است.و نیز بیندیش که چگونه خداوند حیوانات را آفریده و برای باربری و سواری در بیابانها مسخّر و رام گردانیده است.و بنگر که خداوند چگونه شتر را آفریده و به اسب شتاب در حرکت داده و الاغ را بر تحمّل رنج بردبار قرار داده است،و چطور شتر در زیر بار گران گرسنه و تشنه بیابانها را می پیماید و منازل را در می نوردد.

بیندیش چگونه خداوند این بازرگانان را به وسیلهٔ کشتیها و حیوانات در دریاها و بیابانها روان کرده تا خوردنیها و دیگر نیازمندیهایت را به سوی تو آورند،و در آنچه حیوانات بدان نیاز دارند اعمّ از اسباب و ادوات و علوفه و آنچه کشتیها احتیاج دارند همه را خداوند متعال در حدّ نیاز و بالاتر از آن آفریده است که شمارش آنها غیر ممکن می باشد و به اموری نامحصور می انجامد که برای رعایت اختصار ترک آنها را ضروری می دانیم.

۶-در اصلاح خوردنیها

(۱)بدان آنچه در زمین روییده می شود و حیواناتی که آفریده شده اند خوردن آنها به همان حالی که هستند ممکن نیست،بلکه ناگزیر باید در هر کدام از طریق پختن و ترکیب و تنظیف و دور افکندن قسمتی و باقی گذاشتن قسمتی دیگر از آنها و سایر اموری که به شماره در نمی آید اصلاحاتی در آنها صورت گیرد.شرح این امور نسبت به هر یک از خوردنیها طولانی است و ما تنها یک گرده نان را تعیین و بررسی می کنیم تا ببینیم یک قرص نان از زمانی که بذر آن در زمین کاشته می شود تا آنگاه که به صورت گرده نان در می آید و شایستهٔ خوردن می شود به چه چیزهایی نیاز دارد.

نخستین چیزی که بدان نیازمند است برزگر است تا زمین را آماده کند و بکارد.سپس گاو است تا زمین را با آن شخم زنند و یک جفت گاو با همهٔ لوازم آن.پس از آن آبیاری زمین برای مدّتی معیّن،سپس پاک کردن زمین از خس و خاشاک و بعد از آن درو کردن آن است؛و پس از آن کوبیدن و پاک کردن سپس آرد کردن و بعد از آن خمیر کردن و بعد پختن آن است.اینک در تعداد کارهایی که نام بردیم و آنچه را که ذکر نکردیم بیندیش و شمار افرادی را که به این کارها اقدام می کنند و تعداد آلات و ادواتی را که

مورد نیاز آنها قرار می گیرد اعمّ از وسایل آهنی و چوبی و سنگی و جز این ها در نظر بیاور؛ و بنگر در کارهای کارگران اعمّ از دروگر و آهنگر و جز این ها در تهیّه و اصلاح وسایل کشاورزی و آسیاب و پخت نان و نیاز آهنگران به آهن و مس و ارزیز؛و بیندیش چگونه خداوند کوهها و سنگها و معدنها را خلق کرده چگونه قطعات زمین را که در کنار هم قرار دارند مختلف آفریده است.

اگر نیک بررسی کنی خواهی دانست که ای بیچاره یک قرص نان گرد و آماده برای خوردن تو نمی شود جز این که بیش از یک هزار کارگر در راه آن کار کرده اند.از فرشته ای آغاز کن که ابرها را برای ریزش باران رانده تا آخر کارهای فرشتگان،و زمانی که نوبت به اعمال آدمیان می رسد تا آنگاه که نان به صورت گرده در می آید نزدیک هفت هزار صنعتگر در راه آن فعالیّت کرده است؛صنعتگرانی که صنعت هر کدام از آنها اصلی از اصول صنایعی است که مصالح خلق جز بدانها تمام و کامل نمی شود.سپس در کثرت کارهایی که انسان بر روی این آلات و ادوات انجام می دهد بیندیش حتّی در سوزنی که آلتی خرد می باشد و فایدهٔ آن دوختن لباسی است که انسان را از سرما نگه می دارد.این سوزن از آهنی که مناسب آن باشد ساخته و پرداخته نمی شود جز این که بیست و پنج بار باید از دست سوزنگر بگذرد و در هر بار بر روی آن کاری انجام دهد.

اگر خداوند شهرها را به همدیگر مربوط و وابسته نمی کرد و بندگان را مسخّر و مأمور نمی ساخت و فی المثل تو به داسی نیاز پیدا می کردی که با آن گندم را پس از کشت درو کنی عمر تو به پایان می رسید و به تهیّهٔ آن قادر نمی شدی.آیا نمی اندیشی چگونه خداوند بنده اش را که از نطفه ای کثیف آفریده هدایت فرموده تا این اعمال و صنایع شگفت انگیز را انجام دهد؛مثلا به مقراض بنگر که از دو تیغهٔ برابر که یکی بر روی دیگری قرار داده شده تشکیل گردیده است.هر دو تیغه با هم چیزی را می گیرند و به سرعت می برند.اگر خداوند به فضل و کرم خویش طریق ساخت آن را بر پیشینیان ما کشف نمی کرد و ما نیازمند بودیم که با فکر خود راه تهیّهٔ آن را پیدا و سپس آهن را از سنگ استخراج کنیم و آلاتی را که مقراض از آنها خسته می شود به دست آوریم،اگر عمر یکی از ما به اندازهٔ عمر نوح و عقل او کاملترین عقول بود نمی توانست طریق ساختن همین یک وسیله را پیدا کند چه رسد به دیگر چیزها.

آری منزّه است خداوندی که بینایان را به نابینایان ملحق کرده و با این همه بیان آنان

ص:۲۶۲

را از دانستن بازداشته است.هم اکنون بنگر که اگر شهر تو فی المثل از آسیابان یا آهنگر یا از حجّام که پست ترین مشاغل است یا از بافنده یا از یکی از این صنعتگران خالی شود چه رنجی به تو خواهد رسید و چگونه همهٔ کارهای تو دچار آشفتگی خواهد شد.پس منزّه است خداوندی که بعضی از بندگان را مسخّر بعضی دیگر ساخته و بدین طریق مشیّت خویش را جاری و آفرینش را کامل و حکمت خویش را ثابت گردانیده است.در این قسمت نیز باید سخن را کوتاه کنیم چه غرض توجّه دادن به نعمتهاست نه بررسی کامل آنها.

۷-در اصلاح مصلحان

(۱)بدان این کارگران و صنعتگران و جز آنها که خوردنیها را اصلاح و آماده می کنند اگر آرای آنها متفرّق و طبایع آنها مانند طبیعت وحوش از همدیگر متنفّر باشد بی شکّ پراکنده و از هم دور می شوند و بعضی از آنها از بعضی دیگر سود نمی برند بلکه مانند حیوانات وحشی در یک جا گرد نمی آیند و هدف واحدی نیز آنان را به گرد هم در نمی آورد.

اکنون بنگر که خداوند چگونه دلهای آنها را با یکدیگر الفت داده و انس و محبّت را بر آنها چیره ساخته است به طوری که اگر همهٔ آنچه را در زمین است هزینه می کردی نمی توانستی دلهای آنها را با هم الفت دهی؛لیکن خداوند میان دلهایشان الفت برقرار کرد و به سبب آن و آشنایی ارواح با یکدیگر گرد هم آمدند و با هم انس گرفتند و شهرها بنا کردند و محلّها و خانه هایشان را نزدیک و در کنار هم ترتیب دادند،و بازارها و کاروانسراها و اماکن دیگری که ذکر یکایک آنها طولانی است بر پا کردند.

سپس این دوستی به سبب اغراضی که با هم برخورد می کنند و در آنها رقابت می ورزند زائل می شود؛چه طبع انسان با خشم و حسادت و هم چشمی سرشته شده و همینهاست که منجر به جنگ و نفرت و بیزاری از هم می شود.

آنگاه بنگر چگونه خداوند پادشاهان را چیرگی داده و با نیرو و آمادگی و اسباب به آنان کمک کرده و ترس از آنها را در دل رعایا انداخته تا خواه و ناخواه فرمان آنها را به گردن گیرند.و نیز چگونه خداوند پادشاهان را به طریق اصلاح امور بندگانش هدایت کرده است به حدّی که اجزای شهرها را مانند اعضای شخص واحد سامان داده اند تا به

هم کمک کنند و از همدیگر سود برند؛و سران و قاضیان و شحنگان و رهبران بازارها را منظّم کرده،مردم را به رعایت قانون عدل وادار و به مساعدت و همیاری ملزم ساخته اند به طوری که آهنگر از گوشت فروش و نان فروش و دیگر شهروندان نفع می برد و همگی از آهنگر سود می برند.حجّام به کشاورز و کشاورز به حجّام نفع می رساند و هر یک از دیگری سود می برد،همان گونه که اعضای تن به یکدیگر کمک می کنند و به هم سود می رسانند؛و این به سبب نظم و اجتماع و انضباط مردم تحت رهبری پادشاه و داخل بودن در جماعت اوست.

و نیز بیندیش چگونه خداوند پیامبران را برانگیخت تا پادشاهان را که به صلاح آورندهٔ رعایا هستند به صلاح آورند و قانونهای شرع الهی را در حفظ عدالت میان مردم و آیینهای سیاست را در ضبط و نظم ایشان به آنان آموختند و از احکام امامت و سلطنت و قوانین فقه آنچه را مایهٔ هدایت آنها در اصلاح امور دنیاست برای آنان روشن ساختند اضافه بر آنچه در اصلاح امور دین آنان را راهنمایی کرده اند.

و بنگر چگونه خداوند پیامبران را به وسیلهٔ فرشتگان و فرشتگان را به وسیلهٔ یکدیگر ارشاد و اصلاح کرده است تا به فرشتهٔ مقرّبی می رسد که میان او و خداوند هیچ واسطه ای نیست.

آری نانوا خمیر را می پزد،آسیابان گندم را آرد می کند،برزگر زراعت را درو می کند، آهنگر آلات کشاورزی را می سازد،نجّار آلات آهنگری را تهیّه می کند به همین گونه همهٔ صنعتگران اسباب خوردنیها را فراهم می کنند.پادشاهان ارباب صنایع را اصلاح می کنند،دانشمندان پادشاهان را به صلاح می آورند،پیامبران دانشمندان را که وارثان آنها هستند ارشاد می کنند و فرشتگان پیامبران را به صلاح وامی دارند و این رشته به همین گونه ادامه دارد تا به حضرت ربوبیّت که مصدر هر نظام و منبع هر حسن و جمال و منشأ هر ترتیب و تألیف است می رسد.همهٔ این ها نعمتهایی از نعم ربّ الأرباب و مسبّب الأسباب است و اگر به مقتضای وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا ۵۷فضل و کرم او نبود به شناخت همین مقدار اندک از نعمتهای او راه نمی یافتیم،و اگر نه این بود که ما را بازداشته است از این که طمع احاطه بر کنه نعمتهای او را داشته باشیم و به آن چشم

دوزیم هرآینه شوق آن داشتیم که این احاطه و آگاهی را طلب کنیم.لیکن خداونـد به قهر و قـدرت خود ما را از کار معزول و بر کنار داشته و فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاٰ تُحْصُوها . (۱)

آری اگر بـه سـخن درآییـم گشـادگی خـاطری اسـت کـه بـه اذن اوسـت و اگر خاموشـی گزینیم گرفتگی آن است که به قهر اوست.آنچه را او منع کرده کسـی قادر به دادن آن نیست و آنچه را او داده کسـی قادر بر منع آن نیست،چه ما در هر لحظه ای از لحظـات عمر تـا آنگـاه که مرگ فرارسـد با گوش دل آواز ملك جبّار را می شـنویم که نـدا می کنـد: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ . (۲)سپاس خـدای را که ما را از کافران جـدا ساخت و این نـدا را پیش از آن که عمرها به سـر آید به گوش ما رسانید.

۸-نعمتهای خداوند در آفرینش فرشتگان

(۱)آنچه پیش از این از نعمتهـای خداونـد دربارهٔ فرشـتگان گفته ایم که آنها اصـلاح و راهنمایی پیامبران را بر عهـده دارنـد و رسانندهٔ وحی به سوی ایشانند بر تو پوشـیده نیست و گمان مکن که اعمال فرشـتگان منحصر به همین مقدار است،بلکه طبقات فرشتگان با همهٔ کثرتی که دارند و ترتیب مراتب آنها به طور کلّی منحصر در سه طبقه است:

فرشتگان زمین،فرشتگان آسمانی و حاملان عرش.

اینـک بنگر که چگونه خداونـد آنها را در آنچه مربوط به خوراك و غـذایی می شود که شـرح دادیم بر تو گمارده است،بی آنکه مأموریّت آنها از این حدّ تجاوز کند و به هدایت و ارشاد و جز این ها برسد.بدان هر عضوی از اعضای تو بلکه هر جزیی از اجزای گیاهان تغذیه نمی کند جز این که هفت فرشـته بر آن گمارده شده و این کمترین عدد است،چه تعداد این فرشـتگان گاهی بر ده تا صـد و بیش از آن نیز می رسـد.بیان مطلب آن است که غذا بدین معناست که جزیی از آن جانشـین جزیی شود که از میان رفته است و آن غذا در پایان به خون تبدیل و سپس گوشت و استخوان شود،و چون استخوان شد تغذیهٔ تو به اتمام رسیده است.

خون و گوشت اجسامی هستند که فاقد قدرت و معرفت و اختیارند.این ها به ذات خود

۱- (۵۸) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

۲- (۵۹) غافر/۱۶:حکومت امروز برای کیست؟برای خداوند یکتای قهّار است.

حرکتی ندارند و تغییر نمی پذیرند و مجرّد طبع برای تطوّر آنها کافی نیست؛چنان که گندم به ذات خود آرد و سپس خمیر و پس از آن نان پخته نمی شود جز این که تحوّلات مذکور به وسیلۀ کارگرانی چند انجام می شود.همچنین خون به ذات خود گوشت و استخوان و رگ و پی نمی شود جز این که با کارگرانی چند این امور انجام می پذیرد.این کارگران در باطن همان فرشتگانند،همچنان که کارگران در ظاهر شماری چند از شهروندانند.حقّ تعالی نعمتهای ظاهری و باطنی را بر شما کامل گردانیده و سزاوار نیست که از نعمتهای باطنی غفلت شود.از این رو می گویم:ناگزیر فرشته ای است که غذا را به سوی گوشت و استخوان جذب می کند،چه غذا به ذات خود حرکت نمی کند.

همچنین فرشتۀ دیگری است که غذا را در کنار آن نگه می دارد،و ناچار فرشتۀ سوّمی است که صورت خون را از آن زائل می کند و فرشتۀ چهارمی است که آن را به صورت گوشت و استخوان و رگ در می آورد،و ناگزیر فرشتۀ پنجمی است که آنچه را زاید بر نیاز غذایی است دفع می کند،و فرشتۀ ششمی است که آنچه را به صورت استخوان و گوشت درآمده به استخوان و گوشت پیوند می دهد تا از هم جدا نباشند؛و ناگزیر فرشتۀ هفتمی است که در این پیوند اندازه ها را نگه می دارد.به آنچه گرد است چیزی را پیوند می دهد که آن را از گردی بیرون نبرد و به عریض و میان تهی چیزی را ملصق می کند که آنها را از حالت خود خارج نسازد و نسبت به هر کدام مقدار حاجت را نگه می دارد.فی المثل اگر فرشته بر بینی کودک مقداری از غذا جمع کند که آن را بر ران او باید ملحق کند بینی او بزرگ خواهد شد و مجوّف بودن آن از میان می رود و چهرۀ کودک زشت خواهد شد، بلکه باید به طرف پلکها که نازکند و به سمت حدقۀ چشم که دارای صفا و روشنی است و به سوی رانها که ستبرند و استخوانها که صلب و سختند چیزی از غذا را سوق دهد که از حیث مقدار و شکل با هر یک از آنها متناسب باشد،و گرنه آن عضو از صورت خود خارج و برخی از اعضا فربه و بعضی ضعیف خواهد شد.بلکه هرگاه فرشته در تقسیم و توزیع غذا عدالت را رعایت نکند و به سر کودک و دیگر اعضای او چیزی از غذا سوق دهد که رشد کنند امّا مثلا به یکی از دو پای او غذا نرساند و پایش در همان حدّ کودکی باقی بماند و همۀ تنش بزرگ شود در این هنگام شخصی را خواهی دید که تنش در ضخامت همچون مردان است و یکی از دو پایش چون پای کودکان.البتّه چنین کسی از زندگی خود سودی نخواهد برد.

بنابراین مراعات این سهمیه بندی به یکی از فرشتگان واگذار شده است و گمان مبر که خون به ذات خود سازندهٔ ساختار خویش است و هر کس این امور را به طبایع حواله کند نادان است و نمی داند چه می گوید.

این ها که گفته شد فرشتگان زمینی می باشند،آنها در حالی که تو در خوابی و می آسایی و یا در غفلت به سر می بری به اصلاح تو مشغولند و غذا را در درون تو سامان می دهند، در حالی که تو هیچ خبر نداری،همچنین در خردترین جزء از اجزای تو که قابل تجزیه نیست عمل می کنند.حتّی برخی از اعضا مانند چشم و دل به بیش از صد فرشته نیاز دارند که ما به خاطر ایجاز از تفصیل آن خودداری کردیم.

فرشتگان زمینی به ترتیبی معلوم و معیّن که حقیقت آن را جز خدا کسی نمی داند از فرشتگان آسمانی کمك می گیرند،و فرشتگان آسمانی از سوی حاملان عرش کمك می شوند و آن که نعمت تأیید و هدایت و صلاح را به همه ارزانی می دارد خداوند مهیمن و قدّوسی است که در ملك و ملکوت و عزّت و جبروت بی مانند و یگانه است؛زنده ای است که نمی میرد و جبّار آسمانها و زمین و مالك الملك و ذوالجلال والاکرام است.

اخبار وارد دربارهٔ فرشتگانی که موکّلند بر آسمانها و زمین و اجزای نباتات و حیوانات و حتّی بر هر قطرهٔ باران و هر ابری که جابجا می شود بیشتر از آن است که به شماره درآید و به همین سبب به آنها استشهاد نکردیم.

اگر بگویی:چرا این افعال به یك فرشته واگذار نشده و به هفت فرشته نیاز است؟در حالی که گندم محتاج آن است که نخست کسی آن را آرد کند؛در مرحلهٔ دوم کسی سبوس آن را جدا کند؛در مرحلهٔ سوّم کسی آب بر آن بریزد؛در مرحلهٔ چهارم کسی آن را خمیر کند؛در مرحلهٔ پنجم کسی خمیر را چانه کند؛در مرحلهٔ ششم کسی چانه ها را پهن کند؛در مرحلهٔ هفتم کسی آنها را به تنور بچسباند.و لیکن گاهی همهٔ این کارها را یك تن عهده دار می شود و به تنهایی یکی را پس از دیگری انجام می دهد.حال چرا اعمال فرشتگان در باطن مانند اعمال انسانها در ظاهر نباشد؟ پاسخ این است که بدانی آفرینش فرشتگان بر خلاف آفرینش آدمیان است،و هیچ یك از فرشتگان نیست جز این که تنها دارای یك صفت است و در او امتزاج و ترکیب نیست.از این رو هر کدام از آنها تنها یك کار انجام می دهد.خداوند به این مطلب

کرده و فرموده است: وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ . (۱)از این رو میان آنها رقابت و درگیری نیست و آنها در رتبه و عملی که برای هر یک از آنان معیّن است مثل حواس پنجگانه است،چه بینایی هرگز مزاحم شنوایی و درک آوازها نیست.همچنین بویایی مزاحم آنها نبوده و آنها مزاحم این نمی باشند،و مانند دست و پا نیستند،چه با انگشتان پا می توان چیزی را به طور ضعیف گرفت و این عمل رقابتی با دست است.همچنین می توانی با سر خود دیگری را بزنی و این نیز رقابتی با دست است که آلت زدن است.فرشته مانند انسان نیست که به تنهایی گندم را آرد و خمیر کند و بپزد،چه این نوعی انحراف و عدول از حدّ عدالت است و سبب آن اختلاف صفات انسان و انگیزه های اوست،زیرا انسان یک صفتی و یک فعلی نیست.به همین سبب انسانی را مشاهده می کنی که گاهی خدا را اطاعت و زمانی دیگر معصیت می کند،و این به سبب اختلاف صفات و انگیزه های اوست،و این امر در طبیعت فرشتگان وجود ندارد چه سرشت آنها بر طاعت آفریده شده و گناه را در آنها راه نیست.از این رو خداوند فرموده است: لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ، ۶۱ یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ . (۲)رکوع کنندهٔ آنها همیشه در رکوع و سجودکنندهٔ همیشه در سجود و قیام کننده پیوسته در قیام و ایستاده است.در افعالشان هیچ اختلافی نیست و فتور و سستی در آنها راه ندارد.هر یک را مقامی معلوم و معیّن است که از حدّ آن تجاوز نمی کند.طاعت آنها برای خداست چه آنها را امکان مخالفت نیست و می توان طاعت آنها را نسبت به خداوند به اطاعت اعضای بدنت نسبت به تو تشبیه کرد، چه هرگاه عزمت را بر گشودن پلک هایت جزم کنی برای پلک سالم اختلاف و تردیدی نخواهد بود که از تو فرمانبرداری کند و یا سرپیچی ورزد،بلکه گویی در انتظار امر و نهی تو است تا با ای باز و یا بر هم نهاده شود.این تشبیه از جهتی درست و از جهت دیگر نادرست است،زیرا پلکها به حرکاتی که از آنها صادر می شود اعمّ از گشودن و بستن دانا نیستند در حالی که فرشتگان زنده اند و به آنچه می کنند دانا هستند.

بنابراین فرشتگان زمینی و آسمانی و نیاز تو به آنها به تنهایی نعمتی از نعمتهای خداوند بر توست سوای همهٔ اعمال و احتیاجات دیگر که ما با ذکر آنها سخن را به درازا

۱- (۶۰) صافّات/۱۶۴:هر یک از ما مقام معلومی داریم.
۲- (۶۲) انبیاء/۲۰:شب و روز تسبیح می گویند و سست نمی شوند.

نمی کشانیم.

این طبقهٔ دیگری از نعمتهای الهی است و ذکر همهٔ طبقات غیر ممکن است چه رسد به بیان آحاد نعمتهایی که تحت این طبقاتند.بنابراین خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی را بر تو کامل کرده و سپس فرموده است: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ . (۱)پس ترک گناهان باطن که بر مردم پوشیده اند مانند حسادت،بدگمانی،بدعت و بداندیشی دربارهٔ مردم و جز این ها که از گناهان دلند شکر نعمتهای باطن است و ترک گناهان بدنی ظاهر شکر نعمتهای ظاهر است،بلکه می گویم:هر کس خدا را هر چند به اندازهٔ یک چشم به هم زدن نافرمانی کند مثلا در آنجا که واجب است چشم بر هم نهد آن را بگشاید نعمتهایی را که خداوند در آسمانها و زمین و در آنچه میان آنهاست به او ارزانی داشته ناسپاسی کرده است؛زیرا آنچه را خداوند آفریده حتّی فرشتگان و آسمانها و زمین و حیوانات و نباتات همگی برای هر یک از بندگان نعمت است چه از آنها سود می برد هر چند دیگری نیز از آنها منتفع می شود.

خداوند متعال را در هر پلک بر هم نهادن دو نعمت است و این دو نعمت در خود این عضو است،زیرا او در زیر هر پلکی عضلاتی آفریده و در آنها تارها و عصبهای باریکی قرار داده که متّصل به اعصاب دماغند و به وسیلهٔ آنها پایین آمدن پلک بالا-و بالا-رفتن پلک پایین صورت می گیرد و بر هر پلکی مژه های سیاهی است و در سیاهی آنها نعمتی از سوی حقّ تعالی است چه روشنایی چشم را جمع می کند.سفیدی نور را پخش و سیاهی جمع می کند و این که خداوند مژه ها را در صف واحدی آفریده نعمت دیگری از اوست،چه این ترتیب مانع خزیدن حشرات به درون چشم می شود و خاشاکی را که در هوا پراکنده است متفرّق می کند.و نیز خداوند را در هر مویی از مژه دو نعمت است یکی آن که اصل آنها را نرم آفریده و دیگر آن که با همهٔ نرمی راست ایستاده اند.و در این که مژه ها در هم فرورفته اند نیز نعمت دیگری است که بزرگتر از همه است چه غبار هوا مانع گشودن چشم می شود و اگر بیننده پلکها را بر هم نهد چیزی نمی بیند از این رو پلکها به مقدار درهم فرورفتگی مژه ها جمع می شود و بیننده از پشت مشبّک مژه می نگرد و همین مشبّک مانع درآمدن خاشاک به چشم می گردد در حالی که مانع ادامهٔ نگاه از داخل نیست.سپس اگر غباری به حدقه برسد چون اطراف پلکها تیز و مانند آینه

۱- (۶۳) انعام/۱۲۰:گناهان آشکار و پنهان را رها کنید.

صیقلی شـده صاف و منطبق بر هم آفریـده شـده انـد بیننـده یکی دو بار آنها را بر هم می نهد و بر اثر آن غبار از چشم پاک و خاشاک از زوایای چشم و پلکها خارج می شود.چشم مگس چون پلک نـدارد دو دست در او آفریده شده که پیوسـته آنها را به حـدقه های خود می مالـد و آنها را از غبار پاک می کند.به سـبب آن که ما قصد نداریم نعمتها را بتفصـیل بررسـی و شـرح دهیم،چه این کار نیاز به گفتاری دراز دارد که افزون بر اصل کتاب خواهـد شد،لذا اگر روزگار مهلت دهد و توفیق یاری کند شاید کتابی که منحصر در این مقصود باشد آغاز کنیم و آن را عجائب صنع اللّه تعالی بنامیم.

اکنـون به مقصود خود بـاز می گردیم و می گوییم:کسـی که بـا گشودن چشم به نـامحرم نظر کنـد نعمت الهی را در پلکهـای چشم ناسپاسـی کرده است.پلکها به چشم،و چشم به سـر،و سر به همهٔ بدن،و بدن به غذا،غذا به آب و زمین و هوا و باران و ابر و خورشـید و ماه قائم است و همهٔ این ها به آسـمانها و آسـمانها به فرشـتگان بر پا هسـتند،چه همهٔ این ها به مثابهٔ یک چیزند و مانند ارتباط اعضای بدن بعضـی از آنها با بعضـی دیگر مربوط می باشند.لذا او همهٔ نعمتهای خداوند را در عالم هستی از عمق کرهٔ خـاک تا اوج افلاک کفران کرده است،و فلک و ملک و حیوان و نبات او را لعنت می کننـد. (۱)از این رو در اخبار وارد شده است که:«قطعهٔ زمینی که در آن مردم گرد می آیند به هنگامی که از آنجا پراکنده می شوند یا آنها را لعنت می کند و یا برای آنها آمرزش می طلبـد.» (۲)همچنین در خبر است که:«برای عـالم همه چیز حتّی مـاهی در دریـا طلب آمرزش می کنـد»؛ (۳)و نیز:«فرشتگان گنهکاران را لعنت می کنند.» (۴)این حدیث با الفاظ مختلف به نحو بی شماری نقل شده است و همهٔ آنها انـد به این که گنهکـار با یک نگاه بر همـهٔ آنچه در ملک و ملکوت است خیانت کرده و خود را هلاک ساخته است،مگر آن که به دنبال گناه حسنه ای به جا آورد که آن را محو کند و لعن او به استغفار مبدّل شود،شاید خداوند

۱- (۶۴) شـگفتا!!غزّالی کسـی را که یک نگاه به نامحرم کند مستوجب این همه لعن می داند لیکن لعن یزید را که لعنت خدا بر او باد با آن همه فجایع اعمال جائز نمی شمارد.-م.

۲- (۶۵) عراقی گفته است:برای این حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۶۶) پیش از این در جلد اوّل کتاب علم آورده شده است.

۴- (۶۷) صـحیح مسـلم از حدیث ابو هریره که:«فرشتگان لعنت می کند بر کسی از شما که با آهنی برادرش را تهدید کند هر چند برادر پدری و مادری اش باشد».

توبه اش را بپذیرد و از گناه او درگذرد.

خداوند به ایّوب(علیه السلام)وحی فرمود:«مرا از آدمیان بنده ای نیست جز این که با او دو فرشته است.هنگامی که نعمتهای مرا شکر می گوید این فرشته ها می گویند:بار خدایا نعمت بر نعمتش بیفزای چه تو سزاوار حمد و شکری.پس به شاکران نزدیک باش،و در بلندی مرتبه شاکران نزد من همین بس که من شکر آنان را شکر می گویم و فرشتگانم برای آنها دعا می کنند و بقاع زمین آنها را دوست می دارند و آثار باقیمانده از گذشتگان بر آنها گریه می کنند.» چنان که دانسته شد در هر چشم به هم زدنی نعمتهای بسیاری وجود دارد،و بدان که در هر نفسی که فرومی رود و بر می آید دو نعمت موجود است،چه به هنگامی که بر می آید دود سوخته ای از دل خارج می شود که اگر بیرون نیاید انسان هلاک می شود،و چون نفس فرومی رود سردی هوا را در دل جمع می کند و اگر راه نفس بسته شود به سبب انقطاع سردی هوا از او دلش از کار می افتد و هلاک می شود.از این رو در هر شبانه روز که بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی قریب هزار نفس است و هر نفسی نزدیک به ده لحظه است.پس در هر لحظه ای بر تو یک میلیون نعمت است که در هر عضوی از اعضای تو بلکه در هر جزیی از اجزای این جهان وجود دارند.اینک بنگر که شمردن این نعمتها قابل تصوّر است یا نه؟ هنگامی که حقیقت قول خداوند که فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لا تُحْصُوها بر موسی(علیه السلام)معلوم شد عرض کرد:پروردگارا،چگونه تو را شکر گویم و حال آن که از تو در هر مویی از اندام من دو نعمت است:یکی آن که اصل آن را نرم آفریده ای و دیگر این که سر آن را سخت گردانیده ای.به همین سبب در اخبار آمده است:«کسی که نعمتهای خدا را منحصر در خوردنی و آشامیدنی بداند دانش او اندک و عذابش آماده است»؛و همهٔ آنچه ما ذکر کردیم برگشت آنها به خوردنیها و آشامیدنیهاست و باید دیگر نعمتها را بدانها قیاس کنی،چه صاحب بینش در این جهان چشمش بر چیزی نمی افتد و در ذهنش چیزی وجود نمی یابد جز این که به حقیقت می داند که خدا را در این ها بر او نعمتی است.

از این رو ما شرح و تفصیل نعمتها را فرومی گذاریم،چه توانایی بر این کار طمعی خام و نابجاست.

سببی که بازدارندهٔ مردم از شکر است

(۱)بدان آنچه مردم را از شکر نعمت باز می دارد نادانی و غفلت است،زیرا آنها به سبب بی خبری و ناآگاهی از شناخت نعمتهای الهی از شکر بازمانده اند،و شکر نعمت زمانی صورت می گیرد که شناخته شود.آنگاه این مردم اگر نعمتی را بشناسند گمان می کنند که به جا آوردن شکر آن این است که به زبان بگویند الحمد للّه-الشّکر للّه و نمی دانند که معنای شکر آن است که نعمت را در راه اتمام حکمتی که از آن اراده شده است به کار بندند و آن فرمانبرداری خداوند متعال است.اگر این دو معرفت حاصل شود دیگر جز غلبهٔ شهوت و استیلای شیاطین چیزی انسان را از شکر باز نمی دارد.

امّا غفلت از نعمتها اسبابی دارد که یکی از آنها این است که مردم به سبب نادانی چیزی را که میان همهٔ خلق تعمیم دارد و در همهٔ احوال در دسترس آنهاست نعمت نمی شمارند.به همین سبب بر بسیاری از نعمتهایی که ما یاد کردیم شکر نمی گویند،زیرا آنها نعمتهایی همگانی هستند و مردم در همهٔ احوال از آنها بهره مند می باشند و هیچ کس آنها را خاصّ خود نمی داند و نعمتی برای خویش نمی شمارد.از این رو دیده نمی شود که کسی شکر نعمت هوای حیاتبخش را به جا آورد در حالی که اگر لحظه ای گلوگاه آنها بند آید و هوا به آنها نرسد می میرند.و اگر کسی در یکی از قسمتهای گرمابه که هوایش گرم باشد،و یا در چاهی که به سبب رطوبت آب هوایش سنگین است زندانی شود نفسش گرفته می شود و می میرد.شاید اگر کسی به یکی از این قبیل سوانح دچار شود و از آن نجات یابد در آن هنگام آن را نعمت شمارد و خدا را شکر گوید.لیکن این امر ناشی از نهایت جهل است زیرا شکر آنها منوط به این است که در بعضی از احوال نعمت از آنها سلب و سپس به آنان اعاده شود تا خدای را شکر گویند و نعمتی که در همهٔ احوال استمرار دارد از نعمتی که در بعضی از حالات برقرار است به شکرگزاری سزاوارتر است.

از این رو بینایی را نمی بینی که بر سلامت بینایی خود شکر کند جز آنگاه که کور شود.در آن هنگام اگر دوباره بیناییش را به دست آورد آن را احساس می کند و شکر می گوید و نعمت می شمارد.و چون رحمت خدا گسترده و همهٔ خلایق را فرا گرفته و در همهٔ احوال بر خلایق سایه افکنده است نادانها آن را نعمت نمی شمارند.اینان مانند برده ای بدکردارند که سزاوار است پیوسته او را بزنند تا اگر ساعتی از زدنش دست بازدارند آن را منّتی بر خود بشمارد.چه اگر بکلّی دست از زدن او بازدارند سرمست می شود و شکر را

ترک می کند.و مردم جز بر کثرت و قلّت مالی که به آنها اختصاص یافته شکر نمی گویند و همهٔ نعمتهایی را که خداوند به آنها ارزانی داشته است فراموش می کنند.

چنان که حکایت شده شخصی از تنگدستی خود نزد یکی از ارباب بینش شکایت برد و شدّت اندوه خویش را از این حیث نزد او اظهار کرد.وی به او گفت:آیا خوشحال می شوی که کور باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟پاسخ داد:نه،گفت:دوست داری گنگ باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟پاسخ داد:نه،گفت:می خواهی دستها و پاهایت بریده باشد و دارای بیست هزار درهم باشی،پاسخ داد:نه،گفت:می خواهی دیوانه باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟پاسخ داد:نه،گفت:آیا شرم نمی کنی که از مولایت شکایت می کنی در حالی که پنجاه هزار درهم کالا از او نزد تو است؟ حکایت شده است یکی از قاریان به سختی دچار تنگدستی شد به طوری که طاقتش به آخر رسید.در خواب دید که گویا گوینده ای به او می گوید:دوست داری سورهٔ انعام را از یاد تو ببریم و هزار دینار داشته باشی؟پاسخ داد:نه،گفت:سورهٔ هود را،پاسخ داد:

نه،گفت:سورهٔ یوسف را،پاسخ داد:نه.او به همین گونه سوره هایی را نام برد،سپس گفت:بهای صد هزار دینار با تو است و با این حال شکایت می کنی.پس از آن بیدار گشت و غم از دل او زدوده شد.

ابن سمّاک بر یکی از خلفا وارد شد در حالی که خلیفه کوزهٔ آبی در دست داشت و از آن می آشامید.خلیفه به او گفت:مرا موعظه ای کن،پاسخ داد:اگر این شربت آب را به تو ندهند جز به این که همهٔ اموالت را بدهی و یا تشنه بمانی آیا اموالت را می دهی؟پاسخ داد:آری:گفت:اگر شربت آب را به تو ندهند جز به این که همهٔ مملکت خود را بدهی آیا پادشاهی را رها می کنی؟پاسخ داد:آری،گفت:پس به سلطنتی که به شربت آبی نمی ارزد شادمان مباش.

این داستان روشنگر آن است که نعمت خداوند بر بنده اش با شربت آبی که به هنگام تشنگی به او می دهد بزرگتر از پادشاهی همهٔ روی زمین است؛و چون طبایع مایلند که نعمتهای خاصّ را نعمت به شمار آورند نه نعمتهای عامّ را و ما نعمتهای عام را ذکر کرده ایم لذا ضروری است به نعمتهای خاصّ نیز به اجمال کنیم.

از این رو می گوییم:هر بنده ای اگر با دقّت به احوال خود بنگرد نعمت یا نعمتهای بسیاری را از سوی خداوند نسبت به خود مشاهده خواهد کرد که به او اختصاص دارند و

همۀ مردم جز اندکی از آنان در آنها با او شرکت ندارند.هر بنده ای در سه چیز به این امر اعتراف می کند که عبارتند از عقل،اخلاق و دانش.

امّا عقل:هیچ بنده ای نیست جز این که از حیث عقل از خداوند راضی است و معتقد است که او خردمندترین مردم است،و کم اتّفاق می افتد که از خداوند درخواست عقل کند.یکی از دلایل شرافت عقل این است که کسی که از آن تهی است مانند کسی که از آن برخوردار می باشد بدان شادمان است،و چون اعتقاد هر کس آن است که او خردمندترین مردم است لازم می آید که هر کسی شکر آن را به جا آورد،چه اگر وضع بدان گونه باشد که معتقد است شکر واجب است،و اگر واقع چنین نباشد لیکن اعتقادش این است،این نعمتی دربارۀ اوست،چه او مانند کسی است که گنجی را در زیر زمین پنهان کند و بر آن شادمان و شکرگزار باشد،و اگر آن گنج را به سرقت برند و او نداند شادی و شکر او بر حسب اعتقادی که دارد باقی می ماند،زیرا به اعتقاد او آن گنج در جای خود باقی است.

امّا اخلاق:هیچ بنده ای نیست جز این که در غیر خود عیبهایی می بیند که آنها را نمی پسندد،و اخلاقی در او سراغ دارد که آن را نکوهش می کند.نکوهیدن اخلاق او بدین سبب است که خود را از آن مبرّا می داند وگرنه به مذمّت او نمی پرداخت،و برای انسان سزاوار است هنگامی که می بیند خداوند اخلاقی نیکو به او عطا کرده و غیر او را به اخلاقی بد دچار ساخته است به شکر خدا مشغول شود.

امّا دانش:هیچ کس نیست جز این که از بواطن کارها و خفایای افکار خویش چیزهایی می داند که منحصر به خود اوست،و اگر پرده از روی آنها برداشته شود تا دیگری بر آنها آگاه گردد بی شکّ رسوا خواهد شد،چه رسد به این که همۀ مردم بر او آگاه شوند.بنابراین هر بنده ای دارای علم به امور خاصّی است که بندگان دیگر خدا در آن مشارکت ندارند،در این صورت چرا پردۀ زیبایی را که خداوند بر روی اعمال بد او کشیده و خوبیهایش را ظاهر ساخته و زشتیهایش را پوشیده و از چشم مردم پنهان داشته و علم به آنها را منحصر به خود او کرده است تا کسی بر آنها آگاه نشود شکر نمی گوید؟ این ها سه نعمت خاصّ است که هر کسی به طور مطلق یا نسبت به بعضی امور بدانها معترف است.اکنون باید از این طبقه بگذریم و به طبقۀ دیگری از نعمتهای الهی که اندکی از این ها عامّ ترند بپردازیم،لذا می گوییم:

هیچ بنده ای نیست جز این که خداوند در صورت یا شخصیّت یا اخلاق یا صفات یا زن یا فرزند یا مسکن یا شهر یا دوستان یا خویشاوندان یا عزّت یا مقام و یا دیگر اموری که محبوب اوست چیزهایی را روزی او گردانیده که اگر آنها را از او سلب کند و آنچه را غیر از او بـدان اختصاص یافته به او دهد به این امر خشـنود نخواهد شد؛مانند این که خداوند او را مؤمن قرار داده نه کافر زنده آفریده نه جماد،انسان نه چهارپا،مرد نه زن، تندرست نه بیمار،سالم نه معیوب.

این ها همه ویژگیها و صـفاتی است که اگر چه جنبـهٔ همگانی دارند،لیکن اگر به ضدّ خود مبدّل شوند کسـی رضایت نخواهد داد بلکه انسـان را حالاـتی است که حاضـر نیست آنهـا را با احوال آدمیان بـدل کنـد و این دو گونه است:یکی آن که حاضـر نیست آن را به چیزی که اختصـاص به یکی از مردم دارد مبادله کنـد،دیگر آن که حاضـر نیست آن را به چیزی که اکثر مردم بـدان اختصاص دارنـد بـدل سازد.روشن است که اگر حاضـر نشود حالش را با حال دیگری مبادله کنـد حال او از حال غیر او نیکوتر است،و هرگاه انسان کسـی را نمی یابد که وضع او را به جای وضع خویش برای خود بپسندد خواه به طور کلّی و خواه در امری خـاصّ در این صورت خداونـد به او نعمتهایی ارزانی داشـته که آنها را به دیگری نـداده است.اگر حاضـر باشـد حال خود را تنها با حال بعضـی بدل کند باید عدد دسـته ای که مورد غبطهٔ او هستند بررسی شود،زیرا او ناگزیر تعداد آنها را کمتر از غیر آنها می بیند و کسانی را که وضع آنها پست تر از وضع اوست خیلی زیادتر از کسانی می یابد که حال آنها برتر از حال وی می باشد.

اینـک چرا او به کسانی می نگرد که حال آنها بهتر از حال اوست،چه در این صورت نعمتهایی که خداونـد به او ارزانی داشـته است در نظرش ناچیز جلوه خواهـد کرد،و چرا به کسـی که وضع وی پست تر از وضع اوست نمی نگرد تا نعمتهای خداوند را بزرگ بشـمارد،و چرا دنیـای خود را بـا دین خویش برابر نمی کنـد.آیا جز این است هنگـامی که نفس وی او را به گناهی که مرتکب شده است سـرزنش می کند بهانه می آورد که فاسـقان بسیارند.امّا در دین همواره به کسی می نگرد که عملش کمتر از اوست نه بیشتر از او،و چرا دربـارهٔ دنیـا نظرش چنین نیست؟و هرگاه حال بیشتر مردم در امر دین بهتر از او،و حال او در امور دنیا بهتر از حال بیشتر مردم باشد چگونه ممکن است خدا را شکرگزار باشد؟

ص:۲۷۵

از ایـن رو پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمـوده است:«هر کس در دنیـا به پست تر از خـود و در دین به برتر از خـود نگرد خداوند او را صابر و شاکر ثبت خواهد کرد؛و آن که در دنیا به بالاتر از خود و در دین به پست تر از خود بنگرد خداوند او را صابر و شاکر ثبت نخواهد کرد.» (۱)بنابراین هر کس در حال خود دقّت کند و آنچه را بدان اختصاص یافته مورد بررسی قرار دهـد نعمتهـای بسیاری را خواهـد یافت که خداونـد به او عطا کرده است،به ویژه کسـی که به ملازمت سنّت و ایمان و علم و قرآن اختصاص یافته و فراغت و صـحّت و امنیّت و جز این ها به او ارزانی شده است.به همین سـبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس به آیـات خـدا بی نیـاز نشود خـدا او را بی نیـاز نکنـاد.» (۲)ایـن سـخن به نعمت علم است.همچنین فرمـوده اسـت:«قرآن تـوانگری است که پس از آن تـوانگری و بـا آن فقر و تنگـدستی نیست»؛ (۳)و نیز فرموده است:«خـداوند قرآن را به هر کس بدهـد و او گمـان کنـد کسـی توانگرتر از اوست آیـات خـدا را اسـتهزا کرده است»؛ (۴)و نیز:«از ما نیسـت کسـی کـه بـه وسیلهٔ قرآن بی نیـاز نشـود»؛ (۵)و نیز:«یقیـن غنـایی کـافی است.» (۶)یکی از پیشـینیان گفتـه است:خداونـد می فرمایـد:بنـده ای را که از سه چیز بی نیاز کنم نعمت خود را بر او تمام کرده ام:از حاکمی که بر او وارد شود؛از پزشـکی که او را درمان کند؛و از آنچه در دست برادرش می باشد.شاعر دراین باره گفته است:

إذا ما القوت یأتیک کذا الصحّه و الأمن و أصبحت أخا حزن فلا فارقک الحزن (۷)

۱- (۶۸) سنن ترمذی،۳۱۷/۹،به سند حسن و غریب از حدیث عبد اللّه بن عمرو.

۲- (۶۹) عراقی گفته است:این حـدیث را بـا این الفـاظ نیـافتم،می گویم در سـنن بیهقی ۵۴/۲ و ۱۲۹/۲ و سـنن دارمی،۴۷۱/۲ بدین گونه آمده است:«لیس منّا من لم یتغنّ بالقرآن»ابن عیینه گفته است:...من یستغنی... درست است.«یعنی از ما نیست کسی که با قرآن بی نیاز نشود».یا:«...یا با قرآن طلب بی نیازی کند».

۳- (۷۰) مسند ابو یعلی،محمّد بن نصر از انس به سندی ضعیف،الجامع الصغیر.

۴- (۷۱) صـحیح بخاری از حـدیث رجاء غنوی به این عبارت:کسـی که خداوند قرآن و حفظ کتاب خود را به او داده چنانچه گمان کند به کسـی بهتر از آنچه به او داده شده داده اند بزرگترین نعمت خدا را کوچک انگاشته است» و این حدیث پیش از این در باب فضیلت قرآن آورده شده است.

۵- (۷۲) پیش از این از بیهقی و دارمی نقل شده است.

۶- (۷۳) طبرانی از حدیث عتبه بن عامر،ابن ابی الدّین در القناعه به طور موقوف،المغنی.

۷- (۷۴) هر گاه قوت،صحّت و امنیّت داری چنانچه اندوهگین باشی هر گز اندوه از تو جدا مباد.

بلکه شیواترین عبارات و بلیغ ترین کلمات،سخن فصیح ترین گویندهٔ«ضاد»است که در این معنا فرموده است:«هر کس بامداد کند و دلش ایمن و تنش سالم و قوت روزش را داشته باشد مانند این است که همهٔ دنیا برای او فراهم شده است.» (۱)هرگاه یکایک مردم را مورد دقّت قرار دهی در می یابی که آنان از اموری که خارج از این سه چیز و برای آنها وبال است ناله و شکایت دارند و نعمتهای خدا را در این سه امر شکر نمی گویند،و بر نعمت ایمان که سبب وصول به نعمتهای جاوید و ملک عظیم است شکرگزار نیستند؛حال آن که صاحبان بینش تنها باید به سرمایهٔ معرفت و یقین و ایمان خوشحال باشند.ما در میان دانشمندان کسی را سراغ داریم که اگر همهٔ آنچه را در اختیار پادشاهان شرق و غرب قرار دارد اعمّ از اموال و یاران و پیروان به او بدهند و به او بگویند:این ها را به جای دانشت بلکه یک دهم دانشت بگیر نمی گیرد،زیرا امیدوار است که نعمت دانش در آخرت او را به قرب حقّ تعالی برساند،بلکه اگر به او بگویند:آنچه را در آخرت امید داری همهٔ آنها به طور کامل برایت محفوظ است تنها همین لذّات دنیا را به عوض خوشحالی و التذاذی که از دانش خود نصیب تو است بپذیر،نخواهد پذیرفت، زیرا او می داند که لذّت دانش همیشگی و پایان ناپذیر و پایدار است و نمی توان آن را دزدید و یا غصب و یا در آن رقابت و هم چشمی کرد.لذّتی است ناب و زلال که مکدّر نمی شود در حالی که لذّات دنیا همگی ناقص و مکدّر و مشوب است،لذّت آن به دردش،شادی آن به غمش و امید آن به بیمش نمی ارزد.دنیا تاکنون به همین گونه دیده شده و در روزگار باقیمانده نیز غیر از این نخواهد بود.چه لذّتهای دنیا برای جلب عقول ناقص و فریب آنها آفریده شده است و در آن هنگام که فریفته و پایبند این لذّتها می شوند دنیا سرباز می زند و نافرمانی می کند؛همچون زنی به ظاهر زیبا که برای جوانی نادان و سرمست شهوت خود را بیاراید و هنگامی که دلش را به کمند خود درآورد از تن دادن امتناع ورزد و خود را از او در پرده قرار دهد،در نتیجه این جوان با این زن پیوسته در رنج و عذابی پایان ناپذیر بسر خواهد برد.

این رنج و عذاب بر اثر آن است که در یک لحظه به لذّت نگاه بر او فریفته شد،و اگر تعقّل می کرد و چشم از نگاه به او برمی داشت و این لذّت را ناچیز می شمرد در تمام عمر سلامت می ماند.آری دنیادارها به همین گونه در دام آن افتاده و در چنگال آن گرفتار

۱- (۷۵) سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۴۱ و پیش از این نیز آورده شده است.

شده اند.از این رو شایسته نیست بگوییم:کسی که از دنیا روی می گرداند به سبب محرومیّت از آن رنج می برد،زیرا آن که به دنیا رو می آورد نیز به صبر بر آن و تحصیل و حفظ آن و دفع غارتگران متحمّل رنج می شود؛لیکن رنج اعراض کننده به لذّت در آخرت می انجامد و لذّت روی آورنده منجرّ به درد و رنج در آخرت می گردد.روی گرداننده از دنیا باید قول خداوند را در گوش دل خود بخواند که فرموده است: وَ لا تَهِنُوا فِی ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَکُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ کَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّهِ ما لا یَرْجُونَ . (۱)

بنابراین آنچه طریق شکر را بر روی خلق بسته است نادانی آنها به انواع نعمتهای ظاهر و باطن و خاصّ و عامّ است.

اگر بگویی:به چه چیزی می توان این دلهای غافل را درمان کرد که نعمتهای خدا را درک کنند شاید شکر او را به جا آورند؟می گویم:درمان دلهای بینا آن است که در آنچه ما از نعمتهای عام الهی ذکر کردیم بیندیشد،و درمان دلهای غفلت زده ای که نعمت را نعمت نمی شمارند جز آن که به آنها اختصاص یابد یا بلایی آنها را بدان متوجّه گرداند این است که همواره به کسی که پست تر از آنهاست بنگرند و همان کنند که یکی از صوفیان می کرد.او هر روز در بیمارستانها و گورستانها و محلّهایی که در آنجا اقامهٔ حدود می کردند حاضر می شد،و حضور او در بیمارستانها برای آن بود تا انواع بلاهای الهی را در بیماران مشاهده کند.سپس دربارهٔ صحّت و سلامت خود بیندیشد تا با درک بلای بیماریها نعمت تندرستی را شکرگزاری کند.امّا حضور وی در محلّهای اجرای حدود برای این بود که جنایتکارانی را که معدوم می کنند و یا اعضای آنها را می برند و یا به انواع عذابها شکنجه می کنند ببیند و بر پاکی خود از جنایتها و مصونیّت خود از این مجازاتها و برخورداری از نعمت ایمنی خدا را شکر گوید؛و حضور او در گورستانها برای آن بود که بداند محبوب ترین چیز نزد مردگان این است که به دنیا بازگردند اگر چه برای یک روز باشد تا گنهکار گناهانش را تلافی کند و مطیع بر طاعاتش بیفزاید،چه روز رستاخیز روز تغابن(زیانکاری و افسوس)است،مطیع مغبون است،زیرا جزای طاعات خود را می بیند و می گوید:من می توانستم طاعات بیشتری به جا آورم،پس غبن من بزرگ است چه برخی از اوقات خود را در امور مباح به سر بردم.امّا گنهکار غبن او

۱- (۷۶) نساء/۱۰۴:و از تعقیب دشمن سست نشوید،اگر شما درد و رنج می بینید آنها نیز همانند شما درد و رنج می بینند ولی شما از خدا چیزی را امید دارید که آنها امید آن را ندارند.

روشن است.

بنابراین انسان غافل هرگاه به دیدن گورستانها برود و بداند محبوب ترین چیزها نزد مردگان این است که از عمرشان به اندازهٔ بقیّهٔ عمر او برای آنها باقی می ماند ناگزیر باقیماندهٔ عمر خود را در کارهایی که مردگان به خاطر آن آرزوی بازگشت به دنیا را دارند صرف می کند تا نعمت خدا را در بقیّهٔ عمر بلکه در مهلتی که در هر نفس به او داده شده بشناسد و چون این نعمت را شناخت شکر می گزارد که بقیّهٔ عمر خویش را در چیزی صرف می کند که عمر برای آن آفریده شده،و این همان توشه برداشتن برای آخرت است.

آری درمان دلهای غافل و سخت همین است تا نعمتهای خدا را درک کنند،شاید شکر آنها را به جا آورند.

ربیع بن خیثم با کمال روشن بینی که داشت برای تأکید معرف خود از همین راه کمک می گرفت،در خانه اش گوری کنده و بر گردنش زنجیری افکنده بود و در این گور می خوابید و می گفت: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً . (۱)سپس برمی خاست و می گفت:

ای ربیع!آنچه خواستی برآورده شد،پس کار کن پیش از آن که درخواست بازگشت کنی و برآورده نشود.

از جملهٔ چیزهایی که باید دلهای ناسپاس بدان درمان شود آن است که بدانند نعمت اگر شکرش به جا آورده نشود زائل می شود و باز نمی گردد،از این رو فضیل بن عیاض می گفت:بر شما باد به مداومت در شکر نعمتها،زیرا کم است نعمتی که از قومی زائل شود و دوباره به آنها باز گردد.

یکی از پیشینیان گفته است:نعمتها وحشی است آنها را با شکر مقیّد کنید.در اخبار آمده است که:«نعمتهای خدا بر بنده ای بزرگ و بسیار نمی شود جز این که حاجت مردم به او زیاد می گردد.کسی که نسبت به برآوردن حوایج آنها سستی کند نعمتش را در معرض زوال قرار داده است. (۲)خداوند سبحان فرموده است:

۱- (۷۷) مؤمنون/۱۰۰:پروردگار من!مرا بازگردانید شاید عمل صالحی انجام دهم...

۲- (۷۸) الکامل ابن عدی،الضّعفاء ابن حبّان از حدیث معاذ بن جبل به این عبارت:«...جز این که تحمیل مردم بر او زیاد می شود کسی که این سختی را تحمّل نکند...»به همین گونه الشّعب بیهقی از معاذ،الجامع الصغیر، المغنی.

إِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ . (۱)این رکن در اینجا به پایان می رسد.

رکن سوم

اشاره

در چیزی است که صبر و شکر در آن مشترکند و هر کدام به دیگری

ارتباط دارد.

بیان سبب اجتماع صبر و شکر بر یک چیز.

(۱)شایـد بگویی:آنچه از نعمتهای الهی ذکر کردی به این است که خداوند را در هر موجودی که آفریده نعمتی است و معنای این سـخن آن است که بلا اصـلا وجود ندارد،در این صورت صبر چه معنایی خواهد داشت؛و اگر بلا موجود است شکر بر بلا چه معنایی دارد؟ گروهی ادّعا کرده اند که ما بر بلا شـکر می کنیم چه رسد به شـکر بر نعمت.در این صورت چگونه شـکر بر بلا را می توان تصوّر کرد و چگونه بر چیزی شـکر گوییم که بر آن صبر می کنیم.صبر بر بلا مسـتلزم تحمّل درد است و شـکر مقتضی شادی است و این دو ضدّ یکدیگرند،و معنای این سخن که گفتید خداوند را در هر چیزی که ایجاد کرده بر بندگانش نعمتی است چیست؟ پاسخ این است که بدانی بلا وجود دارد همچنان که نعمت وجود دارد،و آنچه موجب اثبات نعمت اسـت نیز موجب اثبات بلاست،زیرا آنها ضـدّ یکدیگرنـد و فقـدان بلا نعمت و فقـدان نعمت بلاست.لیکن پیش از این گفته شده که نعمت دو قسم است:

یکی آن که مطلقا و از هر جهت نعمت است،و این یاد در آخرت است مانند سعادت بنده به نزول در جوار باری تعالی و یا در دنیاست مانند ایمان و خوش خویی و آنچه به این دو کمک می کند.قسم دیگر نعمت مقیّد است که از جهتی نعمت است و از جهت دیگر نه،ماننـد مـال که می توانـد از جهتی مصـلح دین و از سوی دیگر موجب تبـاهی آن باشـد.به همین گونه بلا نیز به مطلق و مقیّـد منقسم می شود.بلای مطلق در آخرت عبارت است از دوری خداونـد در مدّتی محدود و یا همیشه،و در دنیا کفر و گناه و بدخویی است که منجرّ به بلای مطلق می شود.امّا به بلای مقیّد مانند فقر و بیماری و ترس و دیگر انواع

ص:۲۸۰

۱- (۷۹) رعد/۱۱:خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنگاه که آنان خود را تغییر دهند.

بلاهاست که بلای در دنیایند نه بلای در دین.از این رو شکر مطلق برای نعمت مطلق است.

امّا بلای مطلق در دنیا،به صبر بر آن امر نشده است،چه کفر بلاست و صبر بر کفر معنا ندارد.به همین گونه است گناه بلکه وظیفهٔ کافر این است که کفر را ترک گوید و وظیفهٔ گنهکار نیز همین است.بلی ممکن است کافر نداند که کافر است و مانند بیماری باشد که درد را به سبب بیهوشی یا غیر آن احساس نکند؛در این صورت صبر در مورد او معنا ندارد.امّا گنهکاری که می داند گنهکار است بر او واجب است گناه را ترک کند، بلکه هر بلایی را که انسان می تواند آن را دفع کند به صبر بر آن امر نشده است.مثلا اگر انسان با وجود تشنگی طولانی آب ننوشد تا رنج او سخت شود وظیفهٔ او نیست که بر این حالت صبر کند،بلکه مأمور است که رنج خود را برطرف سازد؛و صبر بر درد به هنگامی است که آدمی نتواند آن را از خود دور گرداند.

بنابراین صبر در دنیا به چیزی برگشت دارد که بلای مطلق نباشد،بلکه ممکن است که آن بلا از یک جهت نعمت باشد.به همین سبب تصوّر می رود که بر چنین بلایی وظیفهٔ صبر و شکر هر دو جمع شود.فی المثل مال و ثروت ممکن است سبب نابودی انسان گردد تا آنجا که به قصد ربودن مالش او و فرزندانش را به قتل برسانند.تندرستی و صحّت نیز به همین گونه است،بلکه هیچ نعمتی از نعمتهای دنیا نیست جز این که رواست نسبت به حال انسان بلا شود.همچنین هیچ بلایی نیست جز این که رواست نسبت به حال انسان نعمت گردد.چه بسا بنده ای که خیر او در بیماری و تنگدستی است و اگر بدنش سالم و مالش بسیار باشد سرمست می شود و سرکشی و ستم می کند.خداوند فرموده است: وَ لَوْ بَسَطَ اللّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ ؛ (۱)و نیز: إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی . (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرآینه خداوند بندهٔ مؤمن خود را در حالی که او را دوست می دارد از«مضرّات»دنیا حفظ می کند،همان گونه که یکی از شما بیمارش را در پرهیز نگه می دارد.» (۳)همچنین زن و فرزند و خویشاوند و همهٔ نعمتهای

۱- (۱) شوری/۲۷:هرگاه خداوند روزی را برای بندگانش وسعت بخشد در زمین طغیان و ستم می کنند.
۲- (۲) علق/۶ و ۷:...انسان سرکشی می کند بر این که خود را بی نیاز ببیند.
۳- (۳) سنن ترمذی آن را حدیث حسن شمرده،حاکم،۳۰۹/۴ نظیر آن را ذکر کرده و آن را صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

شانزده گانه ای که ذکر کرده ایم بجز ایمان و خوش خویی ممکن است نسبت به برخی از مردم بلا و اضداد آنها نسبت به آنها نعمت باشد.پیش از این گفته شد که معرفت کمال و نعمت است،زیرا آن از صفات باری تعالی است؛لیکن گاهی در پاره ای کارها معرفت برای بنده بلا و فقدان آن نعمت است.مثلا جهل انسان به اجلش نعمتی است،چه اگر آن را بداند بسا زندگی بر او منغّص و غم و اندوهش طولانی شود.همچنین ندانستن این که مردم دربارهٔ او چه می اندیشند اعمّ از آشنایان و خویشاوندان نیز نعمتی است،زیرا اگر پرده برداشته شود و به آنچه آنها نسبت به او در دل دارند آگاه گردد درد و کینه و حسادت و سرگرمی او به انتقام گیری از آنها طولانی خواهد شد.همچنین ناآگاهی او به صفات زشتی که در غیر اوست برای وی نعمت است،زیرا اگر آنها را بداند او را دشمن می دارد و آزار می رساند و این امر سبب وبال و بدبختی او در دنیا و آخرت خواهد شد؛بلکه ناآگاهی او به صفات نیکوی دیگران نیز گاهی برای او نعمت است،زیرا ممکن است وی یکی از دوستان خدا باشد و او ناگزیر به آزار و اهانت او گردد.اگر او را بشناسد و در این حال بیازارد ناچار گناهش بزرگتر خواهد بود،چه کسی که پیامبر یا یکی از دوستان خدا را در حالی که آنها را می شناسد آزار دهد هرگز مانند کسی نیست که از روی عدم شناسایی به آنها آزار رساند.همچنین مبهم بودن حوادث قیامت،و نامعیّن بودن شب قدر،و ساعت استجابت دعا در روز جمعه،و ابهام کبیره بودن برخی گناهان،همه از جملهٔ این نعمتهاست،زیرا جهل به این ها انگیزهٔ طلب و تلاش را در انسان تقویت می کند.این ها اقسام نعمتهای خدا در جهل است چه رسد به نعمتهای بزرگی که در علم وجود دارد.این که گفته ایم خداوند در هر چه آفریده نعمتی قرار داده سخنی بحقّ گفته ایم و این امر دربارهٔ هر کسی نیز صادق است،و گمان این که خداوند در برخی از مردم دردهایی آفریده و باید دردمندان را استثنا کرد درست نیست چه درد دردمندان نسبت به غیر مبتلایان نعمت است،هر چند دربارهٔ خود آنان نعمت نباشد؛مانند دردهای حاصل از گناه مانند بریدن دست خود و نقش و نگار کردن اندام با سوزن که هم درد می کشد و هم مرتکب گناه می شود.و درد کافران از سوزش آتش دوزخ نیز نعمت است،لیکن دربارهٔ دیگران نه خود آنان زیرا گفته اند:مصائب قوم عند قوم فوائد.اگر خداوند عذاب را نمی آفرید و گروهی را مورد تنبیه و مجازات قرار نمی داد،اهل نعمت قدر نعمت را نمی شناختند و شادی آنها بدین نعمتها زیاد نبود.لیکن هنگامی که بهشتیان

دربارهٔ رنجها و آلام دوزخیان می اندیشند شادی آنها چند برابر می شود.آیا نمی بینی مردم دنیا به نور خورشید با همهٔ نیازی که بدان دارند زیاد شادی نمی کنند؟این بدان سبب است که نور آن عام و فراگیر است.همچنین از نگاه به آرایش آسمان زیاد شادمان نمی شوند،با آن که صحنهٔ آسمان از هر باغ و بستانی که در زمین است و نسبت به آبادی و آراستگی آن می کوشند خوب تر و زیباتر است؛لیکن چون آرایش آسمان دائمی و سرتاسری است آن را احساس نمی کنند و بدان شاد نمی شوند.

بنابراین سخن ما درست است که گفته ایم:خداوند چیزی خلق نکرده جز این که در آن حکمتی قرار داده و چیزی نیافریده جز این که برای همه یا برخی از بندگانش نعمت است،و در آفرینش بلا- برای کسی که به آن دچار است یا غیر او نیز نعمتی است.از این رو در هر حالتی که نتوان آن را بلای مطلق یا نعمت مطلق نامید دو وظیفه برای انسان جمع می شود:یکی صبر و دیگری شکر.

اگر بگویی:صبر و شکر ضدّ یکدیگرند چگونه ممکن است در یک جا جمع شوند، زیرا صبر مقرون به غم و شکر توأم با فرج و خوشحالی است؟ پاسخ این است که بدانی یک چیز ممکن است از جهتی مایهٔ غم و از جهت دیگر سبب خوشحالی باشد،لذا صبر در برابر غم و شکر به سبب خوشحالی است.در هر فقر و بیماری و ترس و بلا پنج چیز وجود دارد که خردمند باید بدانها شاد و خدا را شکرگزار باشد.

اول،آن که هر مصیبت و بیماری که تصوّر شود بدتر و بزرگتر از آن وجود دارد،چه مقدورات حقّ تعالی بی پایان است و اگر خداوند آنچه را دامنگیر انسان شده افزونتر و چند برابر کند چه چیزی می تواند آن را برگرداند و منع کند.بنابراین باید انسان در آن حال خدا را شکر گوید که در دنیا او را به بلایی بزرگتر گرفتار نکرده است.

دوم،ممکن است مصیبتی که به انسان رو آورده در دین او باشد.مردی به سهل گفت:

دزد به خانه ام وارد شده و اثاثم را برده است.پاسخ داد:خدا را شکر کن که اگر شیطان به دلت وارد می شد و اعتقادات را به توحید الهی تباه می کرد چه کار می کردی؟از این رو عیسی(علیه السلام)در دعای خود به خدا پناه برد و گفت:«بار خدایا مصیبت مرا در دین من قرار مده»؛و یکی از صحابه گفته است:به بلایی گرفتار نشدم جز این که خداوند در آن به من چهار نعمت داده بود:نخست آن که در دین من نبود،دوم آن که به بزرگتر از آن مبتلایم

نکرد،سوم از رضای به آن محرومم نساخت،چهارم آن که امید به ثواب آن دارم.یکی از صاحبدلان دوستی داشت که حاکم او را زندانی کرده بود.وی نزد صاحبدل پیغام فرستاد.

او به وی پاسخ داد که خدا را شکر گوی.پس از آن زندانی را زدند،به او پیغام داد که خدا را شکر گوی؛پس از آن زندانی مجوسی را که شکمش دردمند بود آوردند و او را زنجیر کردند و یک حلقه از زنجیر را در پای او و حلقهٔ دیگری را در پای این زندانی گذاردند.

وی به صاحبدل پیغام داد،او برایش پاسخ فرستاد که:شکر خدای گو.مجوسی بارها محتاج می شد که از جا برخیزد و او هم ناگزیر می شود که با او از جا بلند شود و بر بالای سر او بایستد تا قضای حاجت کند.این جریان را به صاحبدل نوشت،وی پاسخ داد:شکر خدا را به جا آورد.زندانی به او پیغام داد»تا کی این را می گویی،و کدام بلا از این بزرگتر است؟به او پاسخ داد:اگر زنّاری که بر گردن اوست بر گردن تو ببندند چه می کنی؟.

بنابراین هر انسانی به بلایی گرفتار شود چنانچه در سویدای دل خود به طوری که سزاوار است نسبت به حقّ مولای خویش از حیث ظاهر و باطن بیندیشد خود را مستوجب بلاهایی بیش از آنچه در حال به او رسیده و در آینده به او می رسد خواهد دید و اگر کسی که حقّ دارد به تو صد تازیانه زند به ده تازیانه بسنده کند بی شکّ مستحقّ شکر است،و آن که حقّ دارد هر دو دست را قطع کند یکی را برایت باقی بگذارد بی تردید شایستهٔ شکر است.از این رو یکی از مشایخ از کوچه ای گذر کرد بر سرش تشتی از خاکستر ریختند او برای خدا سجدهٔ شکر به جا آورد،به او گفتند:این چه سجده است،پاسخ داد:من انتظار می کشیدم که بر سرم تشتی از آتش بریزند؛این که به خاکستر اکتفا شده نعمت است.به یکی از اینان گفتند:آیا برای طلب باران که باز ایستاده و نیامده است بیرون نمی آیی؟پاسخ داد:شما آمدن باران را دیر می شمارید و من فرود آمدن سنگ را.

اگر بگویی:چگونه شاد باشم با این که گروهی را می بینم که گناهان آنان بیش از گناهان من است حتّی کافران را در حالی که مصیبتهایی که به من رسیده به آنان نرسیده است.

پاسخ این است که بدانی برای کافر آنچه از این مصیبتها بزرگتر است برایش پیش بینی شده و مهلتی که به او داده شده برای آن است که گناهانش زیاد شود تا مجازات

او طولانی گردد؛چنان که حقّ تعالی فرموده است: إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً . (۱)امّا گنهکار از کجا می داند که در دنیا گنهکارتر از او وجود دارد،زیرا بسا خطورات بی ادبانه دربارۀ خداوند و صفات او واقع می شود که گناه آن از شراب خواری و زنا و دیگر معاصی بدنی بزرگتر و سنگین تر است.به همین سبب حقّ تعالی نسبت به امثال این گناهان فرموده است: تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللّهِ عَظِيمٌ (۲)و نیز از کجا می دانی که غیر تو از تو گناهکارتر است،چه شاید مجازات او به آخرت موکول،و مجازات تو در دنیا مقرّر شده باشد.در این صورت شکر خدا نمی گویی؟ سوم،آن که هیچ عقوبتی نیست جز این که می توان تصوّر کرد که به آخرت موکول شود.از مصیبتهای دنیا می توان با اسباب دیگری که آنها را آسان و وقوعش را سبک گرداند تسلّی به عمل آورد،امّا مصیبتهای آخرت همیشگی است و اگر همیشگی نباشد با تسلّی راهی برای تخفیف آن نیست،زیرا در آخرت اسباب تسلّی از دسترس اهل عذاب مقطوع است.کسی که مجازات او در دنیا مقرّر شده در آخرت مجازات نخواهد شد،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه بنده گناهی مرتکب شود و در دنیا سختی و بلایی به او رسد خداوند کریم تر از آن است که بار دوّم او را مجازات کند». (۳)

می گویم:این مضمون از طریق خاصّه نیز به سندهای مختلف روایت شده است. (۴)

غزّالی می گوید:

۴-انسان باید بداند مصیبت و بلایی که به او می رسد در«امّ الکتاب»ثبت و مقدّر شده و ناگزیر بر او وارد می شود و هنگامی که فرا رسید فراغت از آن حاصل شده و آسودگی از کلّ یا بعضی از آن به دست آمده و این نعمتی است.

۵-این که ثواب مصیبت بیش از خود آن است،زیرا مصیبتهای دنیا از دو جهت طریق

۱- (۴) آل عمران/۱۷۸:...ما به آنها مهلت می دهیم که بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنهاست.
۲- (۵) نور/۱۵:...گمان کردید این امر کوچکی است در حالی که نزد خدا بزرگ است.
۳- (۶) سنن ابن ماجه به شماره ۲۶۰۴ از حدیث علی(علیه السلام)بدین گونه:«کسی که در دنیا گناهی را مرتکب شود و خداوند او را بدین سبب مجازات کند حقّ تعالی دادگرتر از آن است که دو بار بنده اش را مجازات فرماید،و هر کس در دنیا گناهی کند و خداوند آن را بر او بپوشاند حقّ تعالی گرامی تر از آن است که به چیزی باز گردد که آن را عفو کرده است.»
۴- (۷) کافی ۴۴۴/۲ باب تعجیل عقوبه الذّنب.

وصول به نعمتهای آخرتند:

اول آن که داروی تلخ برای بیمار و منع کودک از اسباب بازی نسبت به آنها نعمت است،چه اگر کودک را از بازی منع نکنند این کار او را از تحصیل دانش و ادب باز خواهد داشت و همهٔ عمر دچار زیان و اندوه خواهد شد.همچنین گاهی مال و زن و فرزند و خویشاوندان و اعضای بدن حتّی چشم که عزیزترین اعضاست در بعضی احوال سبب هلاکت انسان خواهند شد؛بلکه عقل که گرامی ترین چیزهاست گاهی سبب نابودی انسان می شود.ملحدان در روز قیامت آرزو می کنند که ای کاش دیوانه و یا کودک می بودیم و در دین خدا به عقل خود کار نمی کردیم.

بنابراین هیچ چیزی از این اسباب برای انسان وجود نمی یابد جز این که تصوّر می رود از نظر دین خیر او در آن باشد.پس بر اوست که گمان خود را به خداوند نیکو کند و آن را خیر بداند و بر آن شکر کند،چه حکمتهای خداوند گسترده است و او به مصالح بندگان آگاه تر از آنهاست.در روز قیامت هنگامی که بندگان ثوابهای الهی را در برابر بلاها ببینند خداوند را بر بلاهایی که به آنها رسیده است شکر می گویند؛همان گونه که کودک پس از رسیدن به بلوغ و عقل از کتکها و تنبیهات استاد و پدر خود تشکّر می کند، چه ثمرات تنبیه آنها را برداشت و استفاده کرده است.بلا نیز تنبیه حقّ تعالی است و عنایت او به بندگانش از عنایت پدران به فرزندان بسیار کامل تر و بیشتر است.روایت شده است مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:مرا وصیّتی کن فرمود:«خداوند را در چیزی که بر تو مقدّر کرده متّهم مکن»؛ (۱)و آن حضرت به آسمان نظر افکند و خندید.از سبب آن پرسیدند،فرمود:«در شگفت شدم از قضای حقّ تعالی دربارهٔ مؤمن،چه اگر خداوند شادی را برایش تقدیر کند خشنود می شود و برای او بهتر است،و اگر تنگدستی و رنجوری را مقدّر او کند خشنود می شود و برای او بهتر است». (۲)

دوم آن که سر دستهٔ گناهان نابودکننده محبّت دنیاست،و مهم ترین اسباب رستگاری دوری گزیدن دل از سرای غرور است.پیاپی در آمدن نعمتها بر وفق مراد بی آنکه به بلا و مصیبتی آمیخته شود موجب اطمینان دل به دنیا و اسباب آن است تا آنجا که دنیا برای

۱- (۸) مسند احمد ۳۱۹/۵ از حدیث عباده بن صامت با زیادتی در آغاز آن،و در سلسله راویان آن عبد اللّه بن ابی لهیعه است که راستگوست جز این که پس از سوخته شدن کتابهایش دچار اختلال حواسّ شد.

۲- (۹) بغوی،۱۷۹/۲ از حدیث صهیب به سند صحیح.

او مانند بهشت می شود و بلای چنین کسی به هنگام مرگ به سبب مفارقت از دنیا بسیار بزرگ خواهد بود.لیکن اگر مصیبتهای او بسیار باشد از دنیا دلتنگ می شود و بدان انس و آرامش نمی یابد و آن برایش مانند زندانی است که رهایی از آن بالاترین لذّت او و خلاصی از آن مانند خلاصی از زندان خواهد بود.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» (۱)هر کس از خداوند روی بگرداند و جز زندگانی دنیا نخواهد و بدان خشنود و بر آن اعتماد داشته باشد کافر است،و آن که دل از دنیا برداشته و سخت مشتاق بیرون آمدن از آن است مؤمن می باشد.قسمتی از این کفر آشکار و پاره ای از آن پنهان است،و به اندازه ای که محبّت دنیا در دل جای دارد شرک خفیّ در آن جریان می یابد.آری موحّد مطلق کسی است که جز حقّ یگانه را دوست نداشته باشد.

بنابراین از این حیث در بلا نعمتهایی است که واجب است بدانها شاد بود.امّا تألّم و اندوه امری ضروری و اجتناب ناپذیر است و شبیه خوشحالی تو به هنگام احتیاج به حجامتگری است که تو را رایگان حجامت کند؛یا به کسی است که بلاعوض به تو داروی تلخ نافع بخوراند،چه در این موقع هم درد خواهی داشت و هم شادمان خواهی بود؛بر درد صبر می کنی،و بر شادی شکر می گویی.از این رو هر بلایی که در امور دنیاست مانند دارویی است که در حال دردآور و در آینده سودبخش است.بلکه اگر کسی برای تماشا به کاخ پادشاهی وارد شود و می داند که ناگزیر باید از آن بیرون رود، لیکن در این هنگام چشمش به رخسار زیبایی افتد که همراه او از کاخ بیرون نمی آید، این امر برای او بلایی خواهد بود،چه موجب شده که به منزلی انس و علاقه پیدا کند که اقامت در آن برای او غیر ممکن است.و اگر توقّف در آن برایش ایجاد خطر کند بدین گونه که شاه به این امر آگاه شود و او را مورد تنبیه قرار دهد و به او آسیبی رسد که او را از توقّف در این کاخ متنفّر کند،این امر برای او نعمت خواهد بود.دنیا منزلگاهی است که مردم از طریق رحم به آن وارد و از راه دروازهٔ گور از آن خارج می شوند.هر چه موجب انس آنها به این منزلگاه شود بلا و آنچه دل ایشان را از آن برکند و انس آنان را به آن زائل سازد نعمت است.هر کس این حقیقت را بداند می تواند بر بلا شکر گوید،و آن که این نعمت در بلا را نشناسد نمی توان تصوّر کرد که در برابر بلا شکرگزار باشد؛زیرا

۱- (۱۰) سنن ابن ماجه شماره ۴۱۱۳ و غیره در کتاب الزّهد.

شکر به طور قطع تابع شناخت نعمت است،و کسی که اعتقاد ندارد ثواب مصیبت بزرگتر از مصیبت است غیر قابل تصوّر است که بتواند بر مصیبت شکر کند.

حکایت شده است که مردی اعرابی ابن عبّاس را بر فوت پدرش تسلیت داد و گفت:

اصبر نکن بک صابرین فإنّما صبر الرعیّه بعد صبر الرّأس (۱)

خیر من العبّاس أجرک بعده و اللّه خیر منک للعبّاس (۲)

ابن عبّاس گفت:هیچ کس بهتر از این به من تسلیت نگفته است.اخبار وارد دربارهٔ صبر بر مصیبتها بسیار است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«خداوند خیر هر کس را بخواهد به او مصیبت می رسد؛ (۳)و نیز از آن حضرت نقل شده که:«خداوند فرموده است:هرگاه به سوی یکی از بندگانم مصیبتی در تن یا مال یا فرزندش روانه کنم و او آن را با صبر جمیل پذیرا شود شرم دارم که در روز رستاخیز برای او میزانی نصب و یا دیوانی باز کنم.» (۴)و نیز فرموده است:هر بنده ای که به او مصیبتی برسد،و طبق آنچه خداوند دستور داده است بگوید:إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون اللّهم آجرنی فی مصیبتی و أعقبنی خیرا منها (۵)خداوند همان را درباره اش انجام می دهد.

و نیز خداوند فرموده است:«کسی که چشمانش را از او بگیرم پاداشش همیشه بودن در سرای من و نظر کردن بر رخسار من است.» (۶)روایت شده است مردی عرض کرد:ای پیامبر خدا!مالم رفته و تنم رنجور شده است،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«در بنده ای که مالش نرود و تنش رنجور نشود خیری نیست.هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را گرفتار می کند و چون گرفتارش کرد به او شکیبایی می بخشد»؛ (۷)و نیز فرموده است:

۱- (۱۱) شکیبا باش تا ما به تو شکیبا باشیم.چه صبر رعیّت پس از صبر سران است

۲- (۱۲) پاداش تو پس از عبّاس بهتر از عبّاس است.و خداوند برای عبّاس بهتر از تو است

۳- (۱۳) صحیح بخاری ۱۴۹/۷،کتاب الطّب،ج ۵.

۴- (۱۴) ترمذی از حدیث انس به سندی ضعیف،الجامع الصّغیر،باب قاف،۸۳/۲.

۵- (۱۵) صحیح مسلم ۳۸/۳ از حدیث امّ سلمه.یعنی:ما برای خداییم و به سوی او باز می گردیم،بار خدایا!در این مصیبت به من مزد ده و پاداشی بهتر از آن به من عطا کن.

۶- (۱۶) صحیح بخاری نظیر آن،مسند احمد از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است.الحلیه ابو نعیم،الکبیر طبرانی از عرباض همگی با سند صحیح،الجامع الصّغیر.

۷- (۱۷) کتاب المرض و الکفّارات ابن ابی الدّنیا از حدیث ابی سعید خدری،المغنی.

«گاهی انسان را در نزد خداوند درجه ای است که با عمل بدان نمی رسد مگر آن که در تنش به بلایی گرفتار شود تا به سبب آن بدان درجه برسد.» (۱)خبّاب بن ارتّ گفته است:

به خدمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)رسیدیم در حالی که آن حضرت در سایهٔ خانهٔ کعبه سر بر ردای خویش گذاشته بود.ما گله کردیم و گفتیم:ای پیامبر خدا،آیا برای ما دعا نمی کنی و برای ما از خدا نصرت نمی طلبی،آن حضرت در حالی که رنگ رویش سرخ شده بود بنشست و فرمود:«از کسانی که پیش از شما بودند مردی را آوردند و برای او در زمین گودالی کندند و ارّه ای آوردند و بر سر او نهادند پس از آن او را دو پاره کردند،و این اعمال او را از دینش باز نگردانید.» (۲)از علی(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر مردی را که حاکم به ستم زندانی کند پس او بمیرد شهید باشد،و اگر او را بزند که بر اثر آن بمیرد شهید خواهد بود»؛و نیز فرموده است:«از بزرگداشت خدا و شناخت حقّ او آن است که از درد خود شکایت نکنی و از مصیبت خود سخنی نگویی.» ابو الدّرداء گفته است:برای مرگ زاده می شوید،برای ویرانی آبادانی می کنید،بر آنچه فانی می شود حرص می ورزید و آنچه را باقی می ماند رها می کنید.آگاه باشید من این مکروهات سه گانه را که تنگدستی و بیماری و مرگ است بی نهایت دوست می دارم.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت است (۳)که:هرگاه خداوند خیری برای بنده ای بخواهد و بر آن است که دوستی را با وی خالص کند بلا را بر او ریزان می گرداند،هرگاه دعا کند فرشتگان می گویند:آوازی آشناست،و چون بار دوم خدا را بخواند و بگوید:ای پروردگار من!خداوند می فرماید:بلی ای بنده ام،هر چه از من بخواهی به تو عطا می کنم یا چیزی را که از آن بهتر است از تو برطرف می کنم؛و چیزی را برایت اندوخته می کنم که از آن برتر است.چون روز رستاخیز فرارسد اهل اعمال را می آورند و پاداش اعمال آنها را که همگی اهل نماز و روزه و حجّ و صدقه اند با میزان به طور کامل می دهند.

سپس اهل بلا را می آورند و برای آنها میزانی نصب نمی شود و دیوانی گشوده نمی گردد،

۱- (۱۸) سنن ابو داود،۱۶۲/۲ با اختلاف کمی در الفاظ.

۲- (۱۹) مسند احمد،صحیح بخاری،سنن ابن داود،سنن نسایی و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۲۰) عراقی گفته است:این حدیث را اصفهانی در الترغیب و الترهیب از بکر بن خنیس از ضرار بن عمر و از یزید رقاشی از انس روایت کرده است و بکر و ضرار و یزید همگی ضعیف اند.

و مزد بر آنها ریخته می شود چنان که بلا بر آنها ریخته می شد.در این هنگام عافیت یافتگان دنیا آرزو می کنند که تن آنها با مقراض بریده می شد و ثوابهایی را که به اهل بلاـ داده می شود نمی دیدند،و دراین باره خداوند فرموده است: إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ . (۱)

از ابن عبّاس نقل شده که گفته است:یکی از پیامبران به خداوند شکایت کرد و گفت:پروردگارا،بندۀ مؤمن تو را فرمانبرداری می کند و از نافرمانی تو دوری می جوید؛ دنیا را از او دریغ می داری و او را در معرض بلا قرار می دهی؛و بندۀ کافر تو را فرمانبرداری نمی کند و در نافرمانی تو گستاخی می ورزد.بلا را از او دور می داری و دنیای او را فراخ می گردانی.خداوند به او وحی فرمود:بندگان برای منند و بلا نیز برای من است و همه حمد من می گویند.مؤمن گناهانی مانند کوه بر دوش دارد دنیا را از او باز می دارم و او را در معرض بلا قرار می دهم تا کفّارۀ گناهانش باشد و آنگاه که مرا دیدار می کند پاداش حسنات اعمالش را به او خواهم داد.کافر نیز حسناتی دارد،روزیش را گسترش می دهم و بلا را از او باز می دارم و پاداش حسناتش را در دنیا به او می دهم تا آنگاه که مرا ملاقات کند کیفر سیّئاتش را به او برسانم.

روایت شده است هنگامی که آیۀ: مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ (۲)نازل گردید گفته شد پس از این آیه دیگر چه جای خوشحالی است؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به گویندۀ این سخن فرمود:

«آیا هیچ بیمار نمی شوی؟و آیا هیچ آزاری به تو نمی رسد؟و آیا هیچ اندوهگین نمی شوی؟این است آنچه به آن کیفر داده می شوید»، (۳)یعنی:همۀ این ها که به تو می رسد کفّارۀ گناهان توست.

از عقبه بن عامر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«هرگاه کسی را دیدید که آنچه دوست دارد خدا به او می دهد و او همچنان بر گناهانش پابرجاست، بدانید این استدراج است».سپس این آیه را قرائت فرمود: فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْ ءٍ (۴)،یعنی:هنگامی که دستورهای ما را ترک کردند درهای خیرات

۱- (۲۱) زمر/۱۰:صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

۲- (۲۲) نساء/۱۲۳:هر کس بد کند کیفر داده می شود.

۳- (۲۳) الدرّ المنثور،۲۲۶/۲ که آن را از گروهی روایت کرده است.

۴- (۲۴) مسند احمد،۱۴۵/۴،الکبیر طبرانی،الشعب بیهقی.آیه در سورۀ انعام/۴۴:هنگامی که(اندرزها سودی نبخشید و)آنچه را به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز(از نعمتها)را به روی آنها گشودیم تا کاملا خوشحال شدند ناگهان آنها را گرفتیم(و سخت مجازات کردیم.)

را به روی آنها گشودیم تا آنگاه که به آنچه داده شده بودند شاد شدند،ناگهان آنان را به کیفر گرفتیم.نقل کرده اند:مردی از صحابه زنی را دیـد که در جاهلیّت او را می شـناخت، با وی گفتگو و سـپس او را ترک کرد.لیکن در حالی که می رفت به او نگریست که ناگهان سـرش به دیوار خورد و رویش خراشـیده شـد.نزد پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)آمـد و چگونگی را به عرض رسانیـد،آن حضـرت فرمـود:«هرگـاه خداونـد خیر بنـده ای را بخواهـد در مجـازات گنـاهش در دنیـا تعجیـل می کنـد.» (۱)علی(علیه السـلام)فرموده است:«آیا شـما را خبر نـدهم به امیدوارکننده ترین آیه ای که در کتاب خداست؟»گفتند:آری،آن حضـرت این آیه را قرائت کرد: وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ . (۲)بنابراین مصیبتها در دنیا به سبب ارتکـاب گناه است،و هرگاه خداونـد در دنیا مرتکب گناه را کیفر کنـد گرامی تر از آن است که در آخرت دوباره او را مجازات فرماید و اگر در دنیا او را عفو کند بزرگوارتر از آن است که در روز قیامت بدین سبب او را مورد عذاب قرار دهد.

از پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«بنده هرگز جرعه ای را فرونمی برد که نزد خداوند محبوب تر از جرعۀ خشـمی باشد که با بردباری آن را فرودهد،و جرعۀ مصـیبتی که بر آن شـکیبایی ورزد،و هیچ قطره ای نچکیده که نزد خداونـد محبوب تر از قطرۀ خونی باشـد که در راه خدا ریخته شود،یا قطرۀ اشـکی که در سـیاهی شب در حال سـجده سـرازیر گردد و جز خداونـد آن را نبیند؛و هیچ بنده ای دو گام برنداشـته که در نزد خداوند محبوب تر از دو گامی باشد که بنده برای ادای نماز واجب و برای صلۀ رحم بر می دارد.» (۳)

ص:۲۹۱

۱- (۲۵) سـنن ترمـذی،حـاکم از حـدیث انس،طبرانی و نیز حـاکم،الشـعب بیهقی از حـدیث عبـد اللّه بـن مغفّـل، الجـامع الصّغیر،المغنی.

۲- (۲۶) شوری/۳۰.

۳- (۲۷) عراقی گفته است:ابو بکر بن لال در مکارم اخلاق آن را از حدیث علی(علیه السلام)بدون ذکر جرعه نقل کرده و در سلسـله راویان او محمّـد بن صدقه است که معروف به فدکی و راوی احادیث مجهول و نادرستی است.ابن ماجه از حدیث ابن عمر به سـندی نیکو روایت کرده که پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیـچ جرعه ای در نزد خداونـد بزرگتر از جرعه خشـمی نیست که انسان آن را برای طلب خشـنودی خداونـد فروبرد.»دیلمی در مسـند الفردوس از حـدیث ابی امامه نقل کرده است که:«در زمین هیـچ قطره ای فرونمی آیـد که نزد خداونـد محبوب تر از خون مرد مسـلمانی باشـد که در راه خدا بر زمین ریخته شود،یا قطره اشکی که در تاریکی شب سرازیر گردد»و در سلسله راویان نیز همین محمّد بن صدقه مذکور است.

از ابی الدّرداء نقل شده که گفته است:پسری از سلیمان بن داود وفات کرد و بدین سبب سخت دلتنگ و غمگین شد.دو فرشته به صورت دو دشمن در برابر او ظاهر شدند و نزد او نشستند.یکی از آن دو فرشته گفت:تخمی در زمین پاشیدم چون سبز شد و بالا آمد این شخص آن را تباه کرد.سلیمان به فرشتهٔ دیگر گفت:تو چه می گویی؟پاسخ داد:

من در جادّه حرکت می کردم و به کشتزاری رسیدم چون راست و چپ خود را نگریستم راهی جز گذر از آن نیافتم.سلیمان(علیه السلام)گفت:چرا در میان راه کشت کردی؟آیا نمی دانستی که مردم ناگزیر به عبور از آن هستند؟پاسخ داد:چرا بر فرزند خود غمگینی؟آیا نمی دانی که مرگ راه آخرت است؟سلیمان پیش خدا توبه کرد و پس از آن بر مرگ فرزند بی تابی نکرد.

عمر بن عبد العزیز بر پسرش که بیمار بود وارد شد و به او گفت:ای پسر من!تو در ترازوی من باشی دوست تر می دارم تا من در ترازوی تو باشم.پاسخ داد:آنچه تو آن را دوست داری نزد من محبوب تر از چیزی است که من آن را دوست می دارم.

ابن عبّاس را از مرگ دخترش خبر دادند؛استرجاع کرد و گفت:خداوند عورتی را پوشانید و هزینه ای را کفایت کرد و پاداشی را رسانید.سپس فرود آمد و دو رکعت نماز به جا آورد و گفت:ما آنچه را خداوند امر کرده انجام دادیم،چه فرموده است:

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ... (۱)

از ابن مبارک نقل شده که پسرش وفات کرد،مجوسیی به او تسلیت داد و گفت:

سزاوار است خردمند در امروز همان کار را کند که نادان پس از پنج روز آن را انجام می دهد.ابن مبارک گفت:این گفتار را بنویسید.یکی از دانشمندان گفته است:خداوند بلا را پیاپی بر بنده اش وارد می کند تا آنگاه که چون براه افتد گناهی بر او باقی نماند.

فضیل گفته است:خداوند بندهٔ مؤمن را چنان با بلا مواظبت می کند که انسان با نیکی از خانواده اش مراقبت می کند.

حاتم اصمّ گفته است:خداوند در روز رستاخیز بر چهار صنف به چهار کس اقامهٔ حجّت می کند،بر توانگران به سلیمان،بر مستمندان به عیسی،بر بردگان به یوسف،و بر بیماران به ایّوب،درود خدا بر آنان.

۱- (۲۸) بقره/۴۵:از صبر و نماز یاری بجویید...

روایت شـده است هنگامی که زکریّا از کافران بنی اسـرائیل گریخت،در میان درخت پنهان شـد.زمانی که آنها این را دانسـتند ارّه آوردند و شروع به بریدن درخت کردند.چون ارّه به سر زکریّا رسید ناله ای برآورد.حقّ تعالی به او وحی فرمود که اگر بار دیگر بنالی نام تو را از دیوان پیامبری محو می کنم.پس از آن زکریّا بر صبر دندان فشرد تا او را دو پاره کردند.

لقمان به فرزنـدش گفت:ای پسـر من!زر به آتش و بنـدهٔ شایسـته به بلا آزموده می شوند.هرگاه خداوند قومی را دوست بدارد آنها را مبتلا می کند.هر کس راضی باشد رضای خدا را یافته و آن که خشمگین شود به خشم خدا گرفتار شده است.

احنف بن قیس گفته است:روزی از درد دنـدان می نالیـدم،به عمویم گفتم:دوش از درد دندان نخفته ام و این سـخن را سه بار تکرار کردم.عمویم گفت:از درد دنـدان خود در یـک شب زیـاد می نالی،من سـی سال است که چشـمم را از دست داده ام و کسـی بر آن آگـاه نشـده است.خداونـد بـه عزیز وحی فرمـود:هرگـاه بلاـیی بر تـو فرود آیـد نزد مردم از مـن شـکایت مکن و شکایتت را نزد خود من آور چنان که من به هنگامی که بـدیها و رسواییهایت را به بالا می آورند از تو نزد فرشـتگان شـکایت نمی کنم. (۱)

برتری نعمت بر بلا

(۱)شایـد بگـویی:ایـن اخبـار دلاـلت بر آن دارد کـه در دنیـا بلاـ بهـتر از نعمـت است.در این صـورت آیـا بایـد از خداونـد بلا بخواهیم؟می گویم:برای این امر دلیلی نیست،چه از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)روایت شـده که در دعای خود از بلاهای دنیـا و آخرت به خداونـد پناه می برد، (۲)و او و دیگر پیامبران(علیه السـلام)می گفتنـد: رَبَّنا آتِنا فِی الـدُّنْیا حَسَـنَهً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَهً (۳)و از شماتت دشمنان و غیر آن استفاده می کردند. (۴)

ص:۲۹۳

۱- (۲۹) دعوات راوندی،مستدرک نوری،۸۱/۱.

۲- (۳۰) ابن حبّان،حاکم و احمـد از حـدیث بسـر بن ارطاه:«خداونـدا عواقب ما را در همهٔ کارها نیکو فرما و از رسوایی دنیا و عذاب آخرت ما را پناه ده»،الجامع الصغیر.

۳- (۳۱) صـحیح مسـلم و بخاری از حدیث انس به این که بیشترین دعای پیامبر(صـلی الله علیه و آله)این بود که:«اللّهم آتنا فی الدّنیا...»و ابی داود و نسایی از حدیث عبد اللّه بن سائب که گفته است:شـنیدم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در میان دو رکن می فرمود:«ربّنا آتنا...».

۴- (۳۲) سنن نسایی،۲۶۸/۸ به سندهای مختلف.

علی(علیه السلام)می گفت:پروردگارا از تو صبر می خواهم،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)می فرمود:«تو از خدا بلا خواستی من از او عافیت می خواهم.» (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«از خدا عافیت بخواهید زیرا به بنده چیزی بهتر از عافیت داده نشده است جز یقین»؛ (۲)و یقین عافیت دل از بیماری نادانی و شکّ است و عافیت دل برتر از عافیت بدن است.

مطرّف بن عبد اللّه گفته است:اگر در عافیت باشم و شکر کنم نزد من محبوب تر است تا مبتلا باشم و صبر کنم.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در دعای خود می گفت:«عافیت تو را دوست تر می دارم.» (۳)این مطلب روشن تر از آن است که نیازی به دلیل و استشهاد داشته باشد.بلا به دو سبب نعمت می شود:یکی مقایسهٔ آن با بلایی که بزرگتر از آن است،چه در دنیا و چه در آخرت؛دوم مقایسهٔ آن با ثوابی که می توان بدین سبب انتظار آن را داشت.

بنابراین باید آدمی از خداوند بخواهد که در دنیا نعمت را بر او کامل کند،و بلا را هر چه بیشتر دور گرداند و ثواب شکر بر نعمت را روزی او سازد،زیرا خداوند قادر است بر شکر چیزی عطا کند که آن را در برابر صبر بر بلا عطا نمی کند.

اگر بگویی:بعضی گفته اند:دوست دارم پلی بر دوزخ باشم تا همهٔ خلایق از روی من بگذرند و نجات یابند و من در آتش گرفتار باشم و سمنون گفته است:

و لیس فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی (۴)

و این سخنان آنها درخواست بلاست.پاسخ این است بدانی که سمنون پس از این گفتار به بیماری حبس بول دچار شد و به همین سبب به در مکتبخانه ها می رفت و به کودکان می گفت:برای عموی دروغ گوی خود دعا کنید.

امّا محبّت انسان به این که خلایق نجات یابند و او در آتش باشد غیر ممکن است؛

۱- (۳۳) عراقی گفته است:ترمذی آن را از حدیث معاذ ضمن حدیثی دیگر روایت کرده و آن را احسن شمرده و از علی(علیه السلام)نام نبرده است.

۲- (۳۴) سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۳۸۴۹ نظیر آن،نسایی و ترمذی نیز،الترغیب منذری،۲۷۲/۴.

۳- (۳۵) سیرهٔ ابن هشام ضمن دعای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به هنگام خروج به سوی طایف.

۴- (۳۶) مرا در غیر تو نصیبی نیست-پس به هر گونه که خواهی مرا بیازمای.

لیکن گاهی محبّت بر دل چیره می شود تا آن حدّ که گمان می کند به اندازه ای که دوستدار خویش است دیگری را دوست می دارد.امّا کسی که جام محبّت را نوشیده مست می شود و کسی که مست شد بسیار سخن می گوید،و اگر مستی او برطرف شود خواهد دانست آنچه به او دست داده حالتی بوده که حقیقت نداشته است.لذا آنچه از این گونه سخنان بشنوی گفتار عاشقانی است که از عشق لبریز شده اند و شنیدن سخن اینان لذّت بخش است،لیکن قابل اعتماد نیست.نقل کرده اند فاخته ای به جفت خود عشق می ورزید،لیکن او امتناع می کرد.به وی گفت:چه چیزی تو را از من باز می دارد، اگر بخواهی من مملکت سلیمان را به خاطر تو زیر و زبر می کنم.سلیمان این سخن را شنید،او را فرا خواند و مورد سرزنش و بازخواست قرار داد.فاخته گفت:ای پیامبر خدا! سخن عاشقان بازگو نمی شود،و او چنان است که شاعر گفته است:

ارید وصاله و یرید هجری فأترک ما ارید لما یرید (۱)

ادّعای این شاعر نیز محال است،چه معنای سخن او این است که می خواهم آنچه را نمی خواهم،و کسی که خواهان وصال است نمی تواند خواهان فراق باشد،زیرا چگونه ممکن است چیزی را بخواهد که آن را نمی خواهد،بلکه این سخن جز با دو توجیه نمی تواند راست باشد:

اول آن که هجرت از معشوق در برخی از احوال صورت گیرد تا رضایت او را به دست آورد،و بتواند از این راه در آینده به وصال او برسد.در این صورت هجران وسیله ای برای جلب رضایت معشوق و رضایت او وسیله ای برای رسیدن به وصال اوست و آنچه وسیلهٔ رسیدن به معشوق است طبعا محبوب می باشد.او مانند مال دوستی است که یک درهم به وام می دهد تا دو درهم به وی باز پس دهند و برای دو درهم آینده از دوستی یک درهم در حال می گذرد.

دوم آن که هجران او تنها از این نظر مطلوب اوست که آن رضای محبوب اوست و از این که بداند محبوبش از او راضی است لذّتی احساس می کند که با وجود کراهت از هجران از لذّت مشاهدهٔ محبوب بیشتر است و در این حال است که می توان تصوّر کرد او خواهان چیزی است که رضای محبوب او در آن است.از این رو حال بعضی از دوستان خدا به آنجا می رسد که لذّت آنها در این که بدانند خدا از آنها راضی است بیشتر از

۱- (۳۷) من وصال او را می خواهم و او دوری مرا-پس مراد خود را به خاطر مراد او وامی گذارم.

لذّت آنها در داشتن عافیت بدون احساس رضای اوست.اینان چون رضای او را در تحمّل بلا ارزیابی می کنند بلا در نزد آنها از عافیت محبوب تر می باشد.البتّه این حالیت است که وقوع آن به هنگام غلبهٔ محبّت دور نیست لیکن ثابت نمی باشد،و اگر فی المثل پایدار بماند آیا حالتی صحیح است و یا زاییدهٔ حالت دیگری است که بر دل عارض شده و آن را از اعتدال خارج کرده جای بحث و تأمّل است،و تحقیق آن در اینجا مناسب مقصود ما نیست.

در هر حال با توجّه به آنچه پیش از این گفته شد عافیت بهتر از بلاست.ما عفو و عافیت را در دنیا و آخرت از خداوند درخواست می کنیم.

بیان آن که صبر افضل است یا شکر

(۱)بدان مردم دراین باره اختلاف کرده اند.بعضی می گویند:صبر افضل از شکر است و برخی دیگر شکر را برتر از صبر می دانند و دسته ای آنها را برابر دانسته اند،و گروهی گفته اند:با اختلاف احوال مختلف می شوند.هر فرقه ای با سخنانی سست و دور از تحقیق بر صدق مدّعای خود استدلال کرده اند که نقل آنها سخن را به درازا می کشاند و سودی ندارد،بلکه مبادرت به اظهار حقّ سزاوارتر می باشد.از این رو می گوییم بیان این مطلب متضمّن دو مقام است:

مقام اوّل بیان آن بر سبیل تساهل است بدین گونه که به ظاهر امر نگریسته شود و حقیقت آن بررسی و پیگیری نگردد،و این بیانی است که باید مردم عوام که فهم آنها از درک حقایق پیچیده قاصر است بدان مورد خطاب قرار گیرند؛و این نوعی از اقسام فنون سخنوری است که باید واعظان و سخنوران بدان تکیه داشته باشند،چه مقصود آنها از سخن گفتن با عوام اصلاح حال آنان است،و دایهٔ مهربان نباید کودک شیرخوار را با گوشت چاق پرندگان و انواع شیرینیها پرورش دهد،بلکه باید با شیری لطیف او را تغذیه کند؛و بر اوست که او را از خوراکهای پاکیزه دور بدارد تا آنگاه که نیروی تحمّل آنها را بیابد و ضعفی که در بنیهٔ اوست برطرف گردد.

بنابراین می گوییم:این مقام در جهت بیان،مانع بحث و تفصیل است و مقتضای آن نظر کردن به ظواهری است که از آنچه در شرع وارد شده است مفهوم می شود و بر حسب آنها صبر برتر از شکر است؛زیرا اگر چه در فضیلت شکر اخبار بسیاری وارد است،

لیکن هرگاه با آنچه در فضیلت صبر نقل شده است مقایسه شود فضیلتهای صبر بیشتر است،بلکه به برتری آن در بعضی اخبار تصریح شده است مانند قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)که:

«از بهترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است.» (۱)در حدیث آمده است:«روز رستاخیز شکرگزارترین مردم روی زمین را می آورند و خداوند پاداش شکرکنندگان را به او می دهد و صابرترین اهل زمین را می آورند به او گفته می شود:آیا خشنود می شود که پاداش تو را مانند پاداشی که به این شاکر دادیم بدهیم؟می گوید:آری ای پروردگار من.حقّ تعالی می فرماید:هرگز!من به وی نعمت دادم او شکر کرد و تو را مبتلا کردم تو صبر کردی من چندین برابر پاداش او را به تو می دهم سپس چندین برابر جزای شاکران به او داده می شود.خداوند فرموده است: إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ . (۲)

امّا این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:خورندهٔ شکرگزار همچون روزه دار صابر است»، (۳)دلیل بر فضیلت می باشد،چه این سخن را در مقام مبالغه به منظور بالا بردن درجهٔ شکر و رسانیدن آن به مرتبهٔ صبر بیان فرموده و این منتهای درجهٔ شکر است و اگر بلندی درجهٔ صبر از آنچه در شرع وارد شده فهمیده نمی شد الحاق شکر به صبر مبالغه تلقّی نمی شد و مانند قول آن حضرت بود که فرموده است:جمعه«حجّ مستمندان است»؛ (۴)و نیز:«جهاد زن نیکوشوهرداری است»؛ (۵)و نیز:«شراب خوار مانند بت پرست است»، (۶)و در تشبیه باید همواره مرتبهٔ مشبّه به بالاتر از مشبّه باشد.همچنین سخن آن حضرت که:«صبر نصف ایمان است»، (۷)دلالت بر آن ندارد که شکر مانند آن

۱- (۳۸) پیش از این مکرّر نقل شده است.

۲- (۳۹) زمر/۱۰:صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

۳- (۴۰) سنن ابن ماجه شماره ۱۷۶۴،ترمذی آن را از ابی هریره نقل و آن را حسن دانسته و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴۱) کنوز الحقائق مناوی از حارث بن ابی اسامه با الفاظ متن،مسند الشّهاب و ابن عساکر با سندی ضعیف از ابن عبّاس با الفاظ دیگر،الجامع الصّغیر.

۵- (۴۲) طبرانی،کنوز الحقائق.

۶- (۴۳) حرث بن ابی اسامه از حدیث عبد اللّه بن عمر با سندی ضعیف،الاوسط طبرانی،سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۳۳۷۵.

۷- (۴۴) در همین باب ذکر شده است.

است،و این مانند قول آن حضرت است که فرموده است:«روزه نصف صبر است.» (۱)زیرا هر چیزی را دونیم کنند یک نیمهٔ آن را نصف می گویند هر چند میان دو نصف تفاوت باشد،چنان که می گویند:ایمان علم و عمل است،پس علم نصف ایمان است.

امّا این امر دلیل بر آن نیست که عمل با علم برابر است.در خبر آمده است که:«همهٔ درهای بهشت دو لنگه ای است جز در صبر که یک لنگه است و اهل بلا نخستین کسانی هستند که به آن وارد می شوند و پیشاپیش آنها ایّوب(علیه السلام)است.» (۲)باری آنچه در فضیلت فقر وارد شده دلیل بر فضیلت صبر نیز هست،زیرا صبر حالت مستمند و شکر حالت توانگر است.

می گویم:در کافی از ابی جعفر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«مردانگی در صبر به هنگام احتیاج و تنگدستی و تعفّف(باز ایستادن از حرام و خودداری از سؤال)و توانگری بیشتر از مردانگی در بخشش است.» (۳)غزّالی می گوید:این مقامی است که عوام را قانع می کند و ضمن وعظی که در خور آنان و برای معرّفی مصالح دینی ایشان باشد آنان را کافی است.

مقام دوم بیانی است که مقصود از آن شناساندن حقایق به اهل علم و بینش از طریق کشف و روشنگری است.در این مورد می گوییم:هر دو امری که مبهم باشند مقایسهٔ میان آنها مادام که ابهام آنها باقی است غیر ممکن است مگر آن که حقیقت هر کدام از آن دو روشن شود،و هر مکشوفی که مشتمل بر اقسامی باشد قسمتی از آن را با قسمتی دیگر نمی توان مقایسه کرد،بلکه لازم است افراد هر یک با هم سنجیده و مقایسه گردد تا رجحان هر کدام معلوم شود.صبر و شکر اقسام و فروع بسیار دارند و حکم آنها از حیث رجحان و نقصان با اجمال و اختصار روشن نمی شود.از این رو می گوییم:همچنان که پیش از این نیز یاد کرده ایم این مقامات از سه چیز تشکّل می یابند که عبارتند از:علوم، احوال و اعمال،صبر و شکر و دیگر مقامات نیز همین گونه است،و اگر بعضی از این سه چیز با بعضی دیگر از آنها سنجیده شود برای ظاهربینان چنین معلوم می گردد که علوم برای احوال و احوال برای اعمال خواسته می شود؛از این رو اعمال از آن دو افضل است.

۱- (۴۵) الشعب بیهقی از حدیث ابو هریره با سندی ضعیف،الجامع الصّغیر.

۲- (۴۶) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۳- (۴۷) همان مأخذ،۹۳/۲،شمارهٔ ۲۲.

امّا نزد ارباب بینش امر بر عکس این است،چه آنان اعمال را برای احوال و احوال را برای علوم می خواهند و از نظر آنها افضل این سه چیز علوم و پس از آن احوال و سپس اعمال است،زیرا هر چه برای غیر آن خواسته شود ناگزیر غیر نسبت به آن افضل است.

امّا آحاد این سه چیز:در مورد اعمال باید دانست چنانچه برخی از اعمال با برخی دیگر مقایسه شود گاهی با هم تساوی و زمانی تفاوت دارند.به همین گونه است آحاد احوال و آحاد معارف به هنگامی که بعضی از آنها با بعضی دیگر مقایسه شود.افضل معارف علوم مکاشفه است که از علوم معامله برتر است بلکه علوم معامله پست تر از معامله است،زیرا این علوم برای معامله خواسته می شوند و فایدهٔ آنها اصلاح عمل است.برتری عالم به سبب داشتن علوم معامله بر عابد زمانی است که دانش او برای همگان سودمند باشد،در این صورت علم او از عمل خاصّ افضل است و گرنه دانشی که از عمل قاصر باشد برتر از عمل قاصر نیست.از این رو می گوییم:فایدهٔ اصلاح عمل،اصلاح حال دل است و فایدهٔ اصلاح دل،این که جلال باری تعالی در ذات و صفات و افعال بر او تجلّی کند.لذا برترین علوم مکاشفه شناخت حقّ تعالی است و آن هدفی است که به خاطر ذات خود مطلوب است،چه به سبب آن سعادت به دست می آید بلکه آن عین سعادت است؛لیکن دلها در دنیا نمی دانند که معرفت خداوند عین سعادت است،بلکه آن را در آخرت خواهند دانست.و این معرفتی است مطلق و آزاد که هیچ قیدی بر آن نیست و هیچ چیز دیگری آن را مقیّد نمی سازد،و همهٔ معرفتهای دیگر نسبت به آن به منزلهٔ برده و خدمتگارند،زیرا آنها به خاطر حصول این معرفت مطلوبند،و چون آنها برای این مقصود خواسته شوند تفاوت آنها بر حسب سود آنها در رسیدن به معرفت باری تعالی است.برخی معرفتها با یک واسطه و بعضی با واسطه های بسیار منتهی به بعضی از آن معرفت می شود،از این رو هر کدام از این معرفتها که واسطه های میان آن و معرفت باری تعالی کمتر باشد افضل است.

امّا احوال و مقصود ما از آن احوال دل از حیث تصفیه و تطهیر آن از آلودگیهای دنیا و اشتغالات و سرگرمیهای مردم است که هرگاه دل از این ها پاک و مصفّا شود حقیقت حقّ در آن جلوه گر خواهد شد.بنابراین برتری احوال بر یکدیگر بر حسب تأثیر آنها در اصلاح و پاکیزه کردن دل و آماده ساختن آن برای تحصیل علوم مکاشفه است؛و همان طوری که صیقلی کردن آیینه متضمّن این است که آیینه را تا آنگاه که صیقلی آن به

اتمام می رسد حالاتی باشد که برخی از آنها به جلاـ و صیقلی نزدیکتر از برخی دیگر است،حالات دل نیز به همین گونه است؛و ناگزیر حالتی که نزدیک یا نزدیک کنندهٔ به صفای دل است افضل از حالات غیر آن است،زیرا آن حالت به مقصود نزدیکتر است.

ترتیب اعمال نیز به همین نحو است.اعمال موجب تحکیم صفات دل و جلب احوال به سوی آن است.هر عملی یا سبب جلب حالتی است که مانع مکاشفه و موجب تیرگی دل و کشانیدن انسان به سوی زخارف دنیاست؛و یا سبب بروز حالتی است که آماده کنندهٔ دل برای مکاشفه و موجب صفای آن و قطع علایق او از دنیاست.اوّلی گناه و دوّمی طاعت نام دارد.گناهان از حیث تأثیر در تیرگی و سختی دل متفاوتند،و طاعتها نیز در نورانی کردن دل و پاکیزه ساختن آن با هم تفاوت دارند و درجات هر کدام از این ها بر حسب درجهٔ تأثیر آنهاست.این تأثیر با اختلاف احوال مختلف می شود،و بسا ما به طور مطلق بگوییم:نماز نافله از همهٔ عبادات مستحبّی افضل است،و حجّ از صدقه برتر است و نماز شب از هر نماز دیگر بالاتر است.امّا حقیقت این است توانگری که بخل و مال دوستی بر او چیره شده دادن یک درهم در راه خدا برای او از نماز شب و روزها روزه بهتر می باشد؛زیرا روزه شایستهٔ کسی است که شهوت شکم بر او غلبه یافته و بخواهد این شهوت را در هم بشکند،یا آن که سیری شکم او را از صفای فکر در علوم مکاشفه باز می دارد و بخواهد با گرسنگی دل را پاکیزه سازد.امّا این بدبخت چون حالتی غیر از این حالات دارد شهوت شکم به او زیانی نمی رساند،و به نوعی از فکر که سیری شکم او را از آن باز دارد مشغول نیست.لذا روزه گرفتن او خروج از حالتی است که شایستهٔ او و ترک تکلیفی است که متوجّه اوست و او به بیماری می ماند که از درد شکم بنالد و داروی سر درد به کار برد که از آن سودی عاید او نمی شود،بلکه وظیفهٔ او این است که در خصلت هلاک کننده ای که بر او چیره است بنگرد.حرصی که آن را به کار گیرند از جملهٔ مهلکات است و اگر حریص صد سال روزه بگیرد و هزار شب را به نماز بگذراند ذرّه ای از حرص او کاسته نمی شود و تنها انفاق مال آن را زائل می کند.پس بر او واجب است که آنچه را دارد صدقه دهد.تفصیل این مطلب ضمن آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم بیان شده است و باید بدانجا مراجعه شود.

از این رو بر حسب احوال،تأثیر طاعات و معاصی و درجات آنها مختلف می شود.در این مقام اهل بینش می دانند که پاسخ دادن به طور مطلق خطاست،زیرا اگر گوینده ای از

ما بپرسد:نان بهتر است یا آب،پاسخ درست این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است؛و اگر هر دو جمع شوند و مورد نیاز باشند باید در اغلب نگریست،اگر تشنگی غلبه دارد آب افضل است و اگر تشنگی و گرسنگی تساوی دارند آب و نان متساوی می باشند.همچنین اگر گفته شود:سرکنگبین افضل است یا شربت نیلوفر؟در اینجا نیز پاسخ مطلق به هیچ روی درست نیست.آری اگر پرسش شود:سرکنگبین افضل یا نداشتن صفرا؟در این صورت می گوییم:عدم صفرا افضل است،زیرا سرکنگبین برای برطرف کردن صفرا خواسته می شود و آنچه به خاطر چیز دیگر مطلوب است ناگزیر آن چیز از آن افضل است.بذل،مال نیز مستلزم عملی است که انفاق گفته می شود و به سبب آن حالتی حاصل می شود که بخل را زائل و محبّت دنیا را از دل بیرون می کند و به سبب خارج شدن محبّت دنیا از دل قلب برای شناخت خداوند و کسب محبّت او آماده می گردد.پس افضل معرفت خداوند و در مرتبهٔ پایینتر حال و پایینتر از آنها عمل است.

اگر بگویی:شرع مردم را به عمل تشویق کرده و در ذکر فضیلت آنها تا آن اندازه مبالغه شده که خداوند طلب صدقه کرده و فرموده است: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً ؛ (۱)و نیز: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ ، (۲)در این صورت چگونه فعل که همان انفاق است افضل نباشد؟ پاسخ این است باید بدانی که هرگاه پزشک دارویی را بستاید،ستایش او دلیل بر آن نیست که دارو مقصود اصلی در معالجه است و از صحّت و شفایی که به وسیلهٔ آن حاصل می شود افضل است.لیکن عمل درمان بیماریهای دل است،و بیماری دل از جملهٔ چیزهایی است که انسان غالبا آن را درک نمی کند و مانند پیسی است که بر روی کسی باشد که آیینه نداشته و بر آن واقف نباشد و اگر به او بگویند باور نمی کند.در اینجا چاره این است که فی المثل از شستن روی با گلاب ستایش شود،البتّه اگر گلاب زدایندهٔ لکه های پیسی باشد تا آن حدّ که این ستایشها او را به مواظبت بر آن وادار کند و بر اثر آن پیسی او برطرف گردد.چه اگر به او گفته شود که مقصود از آن زائل کردن پیسی صورت اوست،بسا در صدد درمان بر نیاید و گمان کند صورت او هیچ عیبی ندارد.

مثالی روشن تر از این می آوریم و می گوییم:

ص:۳۰۱

۱- (۴۸) بقره/۲۴۵:کیست که به خدا وام نیکویی دهد.

۲- (۴۹) توبه/۱۰۴:...و صدقات را می گیرد.

اگر کسی فرزندی دارد که به او دانش و قرآن آموخته و مایل است آنچه به او آموخته در ذهنش جایگزین شود و زائل نگردد و می داند که اگر او را به تکرار و مطالعهٔ آنها دستور دهد تا در حافظه اش بمانند فرزند خواهد گفت که آنها محفوظند و نیازی به تکرار و مطالعه نیست،چه او گمان می کند آنچه در حال در حافظهٔ اوست تا ابد به همین نحو باقی خواهند ماند،و چون پدر دارای بردگانی است به فرزندش دستور می دهد که به آموزش آنها بپردازد و برای آن که او را به کثرت تکرار از طریق آموزش وادارد و این انگیزه را در او قوّت دهد،به او وعدهٔ پاداشهای نیکو می دهد؛بسا کودك بیچاره گمان می کند که مقصود پدرش آموزش قرآن به بردگان است و تنها برای این منظور او را به این کار واداشته است،در نتیجه امر برای او مشکل می شود و می گوید:چرا مرا به خاطر بندگان به کار گرفته در حالی که من از آنها برتر و نزد پدر گرامیترم،و می دانم که اگر پدرم مقصودش آموزش بردگان است می تواند بی آنکه مرا به این کار وادارد آنان را از طریق دیگر آموزش دهد.علاوه بر این می دانم که اگر پدرم این بردگان را نداشته باشد بر او نقصانی نیست،چه رسد به آن که قرآن را ندانند.از این رو بسا این بیچاره سستی ورزد و به اتّکای بی نیازی پدر و اعتماد بر عفو و کرم او آموزش آنها را ترک گوید،و در نتیجه دانش و قرآن فراموش او گردد و به سبب نادانی محروم و بدبخت باقی بماند.

گروهی فریب امثال این خیالات را خوردند و به راه اباحه رفته ملحد شدند و گفتند:

خداوند از عبادات ما و وام گرفتن از ما بی نیاز است و قول او که: مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً چه معنایی دارد؟اگر خداوند بخواهد مستمندان را اطعام می کند می تواند و نیازی به صرف مال ما برای اطعام آنها نیست،چنان که خداوند از قول کافران حکایت می کند: وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُ اللّهُ أَطْعَمَهُ ؛ (۱)و نیز گفتند: لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا . (۲)پس بنگر که چگونه در گفتارشان صادق بودند و چگونه این صدق آنها آنان را به هلاکت کشانید.منزّه است خداوندی که اگر بخواهد با صدق هلاک می کند و اگر بخواهد با جهل سعادتمند

۱- (۵۰) یس/۴۸:و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا بر شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مؤمنان می گویند آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را اطعام می کرد.

۲- (۵۱) انعام/۱۴۸:...اگر خدا می خواست نه ما مشرک می شدیم و نه پدران ما.

می گرداند، يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً . (۱)اینان گمان کردند که آنان یا برای خاطر بیچارگان و مستمندان به کار گرفته شده اند و یا برای خدا و گفتند:ما را در بیچارگان و مستمندان بهره ای نیست و خداوند نیز به ما و اموال ما نیازی ندارد،خواه انفاق کنیم یا دست باز داریم و در نتیجهٔ این پندار هلاک شدند چنان که آن کودک هلاک شد،چه گمان کرد که پدرش او را به خاطر بردگان به کار گرفته و ندانست که مقصود پدرش تثبیت صفت علم در نفس او و مستحکم ساختن آن در دل او بوده تا بدین سبب در دنیا و آخرت سعادتمند شود،و این لطف و محبّتی از سوی پدر نسبت به وی بوده که او را به سمتی کشانیده که خوشبختی و سعادت او در آن بوده است.

این مثال روشنگر گمراهی کسانی است که در این وادی راه را گم کرده و از آن بدور افتادند،چه بینوایی که مال تو را می ستاند پلیدی بخل و محبّت دنیا را که باعث هلاکت تو است از درونت می زداید.او مانند حجامتگری است که از تو خون می گیرد تا با خروج این خون بیماری کشنده ای را که در درون داری از تو دور سازد.بنابراین حجامتگر خدمتکار تو است نه آن که تو خدمتکار او باشی،و اگر مقصود حجامتگر آن باشد که با خونی که از تو می گیرد چیزی تهیّه کند این امر او را از خدمتگاری تو بیرون نخواهد برد.

از آنجا که صدقه پاک کنندهٔ درون از صفات پلید است،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از گرفتن آن خودداری کرد چنان که از کسب حجامتگر نهی فرمود،و صدقات را چرک اموال مردم نامید و خاندان خود را به صیانت از آن مفتخر داشت.مقصود این است که اعمال در دل مؤثّر است،چنان که در بخش مهلکات گفته شد؛و دل بر حسب این تأثیرات آماده قبول هدایت و نور معرفت می شود.

این قول کلّی و قانون اصلی است که باید در شناخت فضائل اعمال و احوال و معارف بدان رجوع کرد؛و ما اکنون به ویژه به آنچه مورد بحث ما که صبر و شکر است باز می گردیم و می گوییم:در هر یک از صبر و شکر،معرفت،حال و عمل وجود دارد و روا نیست که معرفت یکی را با حال یا عمل دیگری مقایسه کرد،بلکه هر یک را با نظیر خود در دیگری باید سنجید تا تناسب و پس از آن فضیلت یکی بر دیگری معلوم گردد.

مثلا-هرگاه معرفت شاکر با معرفت صابر مقایسه شود بسا که بازگشت آنها به یک معرفت باشد؛زیرا معرفت شکرگزار این است که فی المثل نعمت چشمها را از خدا بداند

۱- (۵۲) بقره/۲۶:...آری خداوند گروه زیادی را با آن گمراه و گروه بسیاری را با آن هدایت می کند.

و معرفت صبرکننده بر این است که کوری را از خدا بشناسد.این دو معرفت متلازم یکدیگر و با هم برابرند.البته این زمانی است که ما معرفت را در مقابله با بلا ـ و مصیبت در نظر گیریم.پیش از این بیان کردیم که صبر دو نوع است:یکی صبر بر طاعت و دیگری صبر بر معصیت و در این دو امر صبر و شکر یکی است،زیرا صبر بر طاعت همان شکر طاعت است،چه بازگشت شکر به این است که نعمت خدا در راه مقصودی به کار رود که حکمت او اقتضا کرده است،و صبر،به پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ هوس بازگشت دارد.بنابراین صبر و شکر دو نامند برای یک مسمّا به دو اعتبار مختلف،زیرا به پایداری انگیزهٔ دین در برابر انگیزهٔ هوس صبر گفته می شود و این در مقایسه با انگیزهٔ هوس است و در مقایسه با انگیزهٔ دین آن را شکر می نامند.انگیزهٔ دین برای همین حکمت آفریده شده است که با انگیزهٔ هوس بجنگد،و او این انگیزه را در راه همین حکمت به کار برده است.بنابراین صبر و شکر بیانگر یک معنا هستند.در این صورت چگونه ممکن است چیزی بر خودش برتری داشته باشد؟ از این رو موارد صبر سه چیز است:طاعت،معصیت و بلا،حکم صبر در طاعت و معصیت روشن شد،امّا بلا عبارت از فقدان نعمت است و نعمت یا ضروری است مانند چشمان و یا نفعی است در محلّ حاجت،مانند مال بیش از مقدار کفاف.

در مورد فقدان بینایی،صبر نابینا به این است که شکایت نکند و رضای خود را به قضای الهی ظاهر سازد،و به سبب کوری خود را در برخی گناهان مجاز نشمارد.شکر بر بینایی در عمل به دو چیز است:یکی آن که چشمها را در راه معصیت خداوند به کار نگیرد؛دوم آن که آنها را در راه طاعت او به کار برد و هر یک از این دو امر خالی از صبر نیست.نابینا از نگاه به چهره های زیبا فارغ است و قادر به دیدن آنها نیست امّا بینا اگر نگاهش به چهره ای زیبا افتد و صبر کند نعمت چشمان را شکر کرده و اگر نگاهش را دنبال کند نعمت چشمها را ناسپاسی کرده است؛پس در اینجا صبر در شکر او داخل شده است.همچنین اگر از چشمها برای طاعت بهره گیرد،در این صورت نیز ناگزیر از صبر بر طاعت خواهد بود.

گاهی هم شکر چشمها به این است که انسان به عجایب صنع خداوند بنگرد تا از این راه به معرفت او دست یابد،و این شکر از صبر افضل است و اگر چنین نبود می بایستی فی المثل مرتبهٔ شعیب(علیه السلام)که نابینا بود در میان پیامبران از مرتبهٔ موسی(علیه السلام)و غیر او برتر

باشد،زیرا او بر فقدان بینایی صبر کرد و موسی(علیه السلام)شکیبایی نکرد.کمال صبر در این است که همهٔ اعضای انسان را از او بگیرند و او را مانند گوشتی که در سفره می گذارند رها سازند،امّا این امری سخت محال است چه هر یک از اعضای آدمی آلتی برای دین است و با فقدان آلت،آن رکن از دین که مربوط به آن است فوت می شود،و شکر آن به کار گرفتن عضو است در چیزی از دین که آن عضو آلت آن است و این کار جز به صبر انجام نمی گیرد.

امّا نفع در محلّ حاجت مانند مال زیاده بر کفاف،چنانچه انسان جز به مقدار ضرورت مال در اختیار ندارد و به بیش از آن نیاز داشته باشد صبر بر نداشتن آن مجاهده است و این جهاد فقیران و مستمندان است؛و وجود زیاده بر کفاف نعمت است و شکر آن بدین است که آن را در راه امور خیر به مصرف برساند و در معصیت خداوند به کار نبرد.

این صبر هرگاه با این شکر که از طریق طاعت به جا آورده شود مقایسه گردد شکر افضل خواهد بود،چه آن متضمّن صبر نیز هست،و مستلزم شادی به نعمت خدا،و همچنین تحمّل رنج توزیع مال در میان مستمندان،و ترک صرف آن در تنعّمات مباح است،حاصل مطلب این است که دو چیز افضل از یک چیز و کلّ برتر از جزء است لیکن در این اشکالی است چه مقایسه میان کلّ و بعضی از اجزای آن درست نیست.

امّا اگر شکر او به این است که زیاده بر کفاف را در راه معصیت خدا به کار نبرد،بلکه آن را در تنعّمات مباح صرف کند در اینجا صبر افضل از شکر خواهد بود.مستمند صابر از توانگری که مالش را نگاه می دارد تا در مباحات صرف کند نه از توانگری که مالش را در خیرات به مصرف می رساند افضل است؛زیرا مستمند با نفس خویش مجاهده می کند و شهواتش را می شکند و به بلای الهی راضی است و این حال ناگزیر مستلزم داشتن نیرویی است.توانگر آرزوهایش را دنبال و از شهواتش پیروی می کند، لیکن به مباح اکتفا می کند و مباح مایهٔ بی نیازی از حرام است.با این حال او نیز ناگزیر از داشتن نیرویی است که بتواند در برابر حرام صبر کند،جز این که نیرویی که صبر مستمند از آن ناشی می شود برتر و کامل تر از نیرویی است که توانگر را به اکتفای در تنعّم به مباح وامی دارد.و شرف از آن نیرویی است که عمل بیانگر آن باشد،چه اعمال جز برای احوال دل خواسته نمی شود و این نیرو حالت دل است که بر حسب نیروی یقین و ایمان مختلف می باشد.از این رو هر چه بر زیادی قوّت ایمان دلالت کند ناگزیر آن افضل

خواهد بود.همهٔ آنچه در آیات و اخبار دربارهٔ برتری اجر صبر بر اجر شکر وارد شده مراد بخصوص همین رتبه است،زیرا آنچه از واژهٔ نعمت به ذهن مردم تبادر می کند مال و بی نیازی است،و آنچه از واژهٔ شکر به ذهن می رسد این است که بگوید:الحمد للّه و این که نعمت را در راه معصیت به کار نبرد نه آن که در راه طاعت آن را صرف کند.در این صورت صبر افضل از شکر خواهد بود،چه صبری که عامّه آن را می فهمد برتر از شکری است که عموم آن را درک می کنند.اکنون چنانچه معانیی را که ذکر کردیم مورد ملاحظه قرار دهی خواهی دانست که برای هر یک از دو قول در بعضی از حالات وجهی است،زیرا بسا مستمند صابر که برتر از توانگر شاکر است چنان که بیان کردیم،و بسا توانگر شاکر که افضل از مستمند صابر است.آن توانگری که خودش را همچون مستمند ببیند،چه او از مال خود جز به اندازهٔ ضرورت برای خویش نگه نمی دارد و باقی را به مصرف خیرات می رساند،و یا به اعتقاد آن که خزانه دار نیازمندان و بیچارگان است مال را نگه می دارد و انتظار می کشد که ضرورتی روی دهد تا آن را به مصرف برساند؛و هنگامی که مالش را در این راه صرف می کند در صدد کسب جاه و شهرت و منّت گذاردن بر دیگران نیست بلکه منظورش ادای حقّ باری تعالی در دلجویی از بندگان اوست،چنین توانگری برتر از مستمند صابر است.

اگر بگویی:عمل این توانگر بر نفس او گران نمی آید لیکن ناداری بر مستمند گران است،زیرا او لذّت قدرت را احساس و این درد صبر را درک می کند،و او اگر از فراق مال متألّم شود لذّت قدرت بر انفاق آن را جبران می کند.

پاسخ این است که بدانی رأی ما این است کسی که مالش را از روی رغبت و میل انفاق می کند حالش کامل تر از کسی است که این کار را با بخل انجام می دهد و مال را با قهر و زور از خود جدا می کند.ما تفصیل این مطلب را پیش از این در کتاب توبه بیان کرده ایم.چه صرف آزار دادن نفس مطلوب نیست بلکه برای تأدیب آن مطلوب است؛ و این امر شبیه زدن سگ شکاری است چه سگ تعلیم یافته کامل تر از سگی است که به زدن نیاز دارد هر چند بر آن صابر باشد.نفس نیز در آغاز نیاز به آزار دادن و مجاهده دارد،لیکن در نهایت بدان محتاج نیست بلکه در پایان آنچه برای او آزاردهنده بوده لذّت بخش و گوارا خواهد بود.

بنابراین اطلاق قول به این که صبر افضل از شکر است به معنایی که در فهم عامه متبادر

می شود درست است؛لیکن اگر تحقیق را بخواهی درست این است که تفصیل قایل شویم،زیرا صبر درجاتی دارد که کمترین آن ترک شکایت با وجود کراهت است و پس از آن رضاست که مقامی ورای صبر است و بعد شکر بر بلاست که بالاتر از رضاست، زیرا صبر همراه با درد است و رضا ممکن است در برابر چیزی باشد که در آن نه درد باشد و نه شادی.شکر جز بر چیز محبوبی که شادی آفرین باشد تحقّق نمی یابد و آن را نیز درجات بسیاری است که بالاترین آنها را ذکر کردیم و اموری پایین تر از آن نیز از جملهٔ اقسام شکر است،چه شرم بنده از پیاپی در آمدن نعمتهای الهی شکر است،و دانستن کوتاهی خود در شکر نعمت شکر است،پوزش از قلّت شکر شکر است،دانستن حلم عظیم خداوند و پرده پوشی او شکر است،اعتراف به این که نعمتها را خداوند آغاز می کند بدون آن که بنده استحقاق داشته باشد شکر است،دانستن این که شکر نیز نعمتی از نعمتهای خداوند و موهبتی از سوی اوست نیز شکر است،حسن تواضع در به کار بردن نعمتها و فروتنی در برابر آنها نیز شکر است و شکر واسطه های نعمت نیز شکر است،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که شکر مردم را به جا نیاورد خدا را شکر نکرده است.» (۱)ما حقیقت این مطلب را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده ایم،همچنین قلّت اعتراض و حسن ادب در برابر منعم شکر است و تلقّی نعمتها به حسن قبول و بزرگداشت اندک آن شکر است.باری آنچه از اعمال و احوال تحت عنوان شکر و صبر قرار می گیرد افراد آنها را نمی توان منحصر و شماره کرد و این ها درجات مختلفی است.در این صورت چگونه می توان به اجمال یکی را بر دیگری برتری داد مگر آن که با لفظ عام ارادهٔ خاص شود چنان که در اخبار و آثار وارد است.

نقل شده که یکی از بزرگان گفته است:در یکی از سفرها پیری بسیار سالخورده دیدم.از حال او پرسیدم؛پاسخ داد:من در آغاز جوانی عاشق دختر عمویم شدم و او نیز عاشق من بود.اتّفاقا ازدواج ما صورت گرفت.در شب زفاف به او گفتم:بیا امشب را به شکرانهٔ این که خداوند ما را به همدیگر رسانیده احیا بداریم.پس همهٔ شب را به نماز گذراندیم و هیچ یک از ما به دیگری نپرداخت.چون دوّمین شب فرارسید همان سخن را گفتیم و سراسر شب را به نماز گذراندیم و از آن زمان تا کنون هفتاد یا هشتاد سال است که ما هر شب بدین حالتیم.به زنش گفت:آیا چنین نیست؟پیرزن گفت:آری

۱- (۵۳) احمد،ترمذی و ضیاء مقدّسی از حدیث ابی سعید به سند صحیح،الجامع الصّغیر.

چنین است که پیرمرد می گوید.اکنون بنگر که اگر خداوند میان آنها جمع نمی کرد و بر بلای جدایی صبر می کردند هرگز مرتبهٔ صبر آنها بر فراق به درجهٔ شکر آنها بر وصال نمی رسید؛شکری که بدین گونه صورت گرفت و پوشیده نیست که این شکر افضل است.بنابراین چنان که گذشت آگاهی بر حقایق معضلات جز با تفصیل و جدا کردن مسائل از همدیگر میسّر نیست؛و خداوند داناتر است.

در اینجا کتاب صبر و شکر از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان می رسد و پس از آن کتاب خوف و رجاء به خواست خدا آغاز می شود.سپاس و منّت ویژهٔ خداست،و درود بر بهترین آفریدگان و خاندان او باد.

کتاب خوف و رجا

اشاره

(۱)این سوّمین کتاب از بخش منجیات از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژهٔ خداوندی است که به لطف و ثواب او امید،و از مکر و عقاب او بیم است؛پروردگاری که دلهای دوستانش را به موهبت رجایش آباد ساخته و به لطائف نعمتهای باطنی خود آنان را به آستانهٔ خویش فرود آورده و از سرای بلا که جایگاه دشمنان اوست رهانیده و با تازیانهٔ تهدید و منع شدید،روی اعراض کنندگان از حضرتش را به سوی سرای ثواب و کرامت خویش برگردانیده و آنان را از تعرّض نسبت به امامان و برگزیدگانش بازداشته و از این که مشمول خشم و انتقام او شوند مصونیّت بخشیده و اصناف خلق را به زمام قهر و عنف و رشتهٔ رفق و لطف به بهشت کشانیده است.

و درود بر محمّد سرور پیامبران و بهترین آفریدگانش و بر خاندان و عترت و اصحاب او باد.

امّا بعد.خوف و رجا دو بالند که مقرّبان درگاه الهی با آنها به سوی همهٔ مقامات محمود به پرواز در می آیند و دو مرکب رهوارند که به وسیلهٔ آنها در راه آخرت از همهٔ عقبه های سخت و گردنه های هولناک می گذرند.پیمودن راه قرب الهی و رسیدن به آسایش سرمدی با گستردگی علایق و بار سنگین گناه و دلهایی که به مکروهات و

ناملایمات احاطه شده و جوارح و اعضایی که به مشقّتها و رنجها فرسوده گشته جز با عنان رجا و امید میسّر نیست؛و باز داشتن کسانی از آتش دوزخ که دلهای آنها را شهوتهای لطیف و لذّتهای عجیب فرا گرفته است جز با تازیانهٔ تخویفها و تهدیدهای عنیف امکان پذیر نمی باشد.از این رو ناگزیر باید حقیقت خوف و رجا و فضیلت هر یک را بیان داشت و راه رسیدن به جمع میان این دو را با همهٔ تضادّ و دوگانگی آنها روشن ساخت،و ما هر دو را در یک کتاب که مشتمل بر دو بخش است گرد آورده ایم:

بخش اوّل در رجا و بخش دوم در خوف است.

بخش اول-در رجا

اشاره

(۱)این بخش مشتمل است بر بیان حقیقت رجا و ذکر فضیلت آن و داروی رجا و طریقی که رجا بدان حاصل می شود.

حقیقت رجا

(۲)بدان رجا(امید)از جملهٔ مقامات سالکان و احوال طالبان است.این وصف را زمانی مقام می گویند که ثابت و پابرجا شد و آنگاه حال می نامند که عارضی و زودگذر باشد؛و همچنان که زردی سه قسم است:ثابت،مانند زردی طلا،زودگذر مانند زردی چهرهٔ کسی که ترسیده،و آنچه میان این دو است مانند زردی چهرهٔ بیمار،به همین گونه صفات دل به سه قسم منقسم می شود.آنچه ناپایدار است آن را حال می گویند،زیرا بزودی دگرگون می شود،و این تقسیم در همهٔ اوصاف دل جاری است و غرض ما اکنون بیان حقیقت رجاست.

رجا نیز با«علم و حال و عمل»کامل می شود.علم سبب پدید آمدن حال و حال مقتضی عمل است و رجاء از میان این سه اسم برای حال است.توضیح آن این است که آنچه از مکروه و محبوب به تو می رسد از سه قسم بیرون نیست»یا هم اکنون موجود است و یا در گذشته وجود داشته و یا در آینده انتظار وجود آن می رود.اگر آنچه در گذشته روی داده به خاطرات آید آن را ذکر و تذکّر می گویند؛و اگر آنچه به خاطرت رسیده در حال موجود باشد آن را وجد و ذوق و ادراک می نامند.این که آن را وجد می گویند برای

این است که حالتی است که آن را در خویشتن می یابی؛اگر وجود چیزی در آینده به خاطرت آید و بر دلت غلبه یابد انتظار و توقّع گفته می شود؛و اگر آنچه مورد انتظار است ناخوشایند و موجب تألّم است آن را خوف و اشفاق می گویند؛و چنانچه محبوب و دلپسند باشد و از انتظار و دلبستگی بدان و خطور آن در دل خوشحالی و لذّتی حاصل شود این خوشحالی را رجا یا امید می نامند.

بنابراین رجا شادمانی دل به خاطر انتظار چیزی است که آن محبوب اوست،لیکن چیزی که مطلوب خاطر و مورد انتظار است ناگزیر باید سببی داشته باشد.لذا اگر انتظار او به خاطر حصول اکثر اسباب آن است اطلاق رجا بر آن درست است و اگر انتظار او همراه با اختلال و آشفتگی اسباب آن باشد اطلاق واژۀ غرور و حماقت بر آن درست تر است تا آن که رجا گفته شود.چنانچه بود و نبود اسباب معلوم نباشد انتظار او را تمنّا و آرزو نامیدن درست تر خواهد بود،زیرا انتظار او بدون سبب است.به هر حال واژۀ رجا و خوف تنها بر چیزی اطلاق می شوند که مورد شکّ و تردید باشد،و در چیزی که قطعیّت دارد به کار برده نمی شوند.فی المثل گفته نمی شود دمیدن خورشید را در وقت طلوع آن امیدوارم و از غروب آن در شامگاه بیمناکم،چه این ها اموری قطعی و تردیدناپذیر است.آری گفته می شود:فرود آمدن باران را امید دارم و از انقطاع آن بیمناکم.

صاحبدلان می دانند که دنیا کشتزار آخرت،و دل همچون زمین و ایمان مانند تخم است.طاعات نیز به منزلۀ زیر و رو کردن زمین و پاکیزه ساختن آن و کندن جویها و راندن آب در آنهاست.دلی که شیفته و والۀ دنیا باشد مانند سرزمین شوره زاری است که تخم در آن نمی روید.روز رستاخیز روز درو است و هر کسی آنچه کشته است برداشت می کند و هیچ کشته ای جز کشت ایمان نموّ و بالندگی ندارد.ایمان با وجود پلیدی درون و بدخویی سودش اندک است،همچنان که تخم در زمین شوره زار بی حاصل است.

سزاوار است امید بنده به آمرزش خداوند با امید برزگر مقایسه شود،چه کسی که زمین پاکیزه طلب کند و تخم نیکو که پوسیده و کرم زده نباشد در آن بپاشد،سپس آنچه را مورد نیاز آن است فراهم کند که عبارت است از آب دادن آن در اوقات لازم،پاکیزه کردن زمین از خار و خاشاک و زدودن آن از هر چه تخم را از رویش باز دارد یا تباه کند،پس از آن انتظار فضل خداوند را داشته باشد که صاعقه و آفات ویرانگر را تا آنگاه که کشت

تمام شود و به کمال خود برسد از آن دفع کند،این انتظار او را رجا می گویند.اگر تخم را در زمینی سخت و شوره زار و مرتفع که آب بدان نرسد بپاشد و از آن مراقبت نکند سپس انتظار درو محصول آن را داشته باشد این انتظار او را حماقت و غرور می نامند نه رجا و امید.اگر تخم را در زمینی پاکیزه لیکن فاقد آب به کار برد و در جایی که نزول باران غلبه ندارد و آمدن آن نیز ممتنع نیست انتظار داشته باشد که آن زمین از آب باران سیراب شود انتظار او را تمنّا و آرزو می گویند نه رجا.

از این رو اطلاق واژۀ رجا بر انتظار رسیدن به چیزی محبوب آنگاه درست خواهد بود که همۀ اسبابی که در تحت اختیار بنده است برای وصول به آن آماده شده و تنها اسبابی که خارج از اختیار و امکان اوست باقی مانده باشد و دفع موانع و مفاسد آن را از فضل خداوند امید داشته باشد.

بنابراین هرگاه بنده تخم ایمان در دل بکارد و آن را با آب طاعات آبیاری کند و از خار و خس اخلاق بد پاکیزه سازد و از فضل خداوند انتظار داشته باشد که او را تا زمان مرگ بر این شیوه پایدار بدارد و حسن عاقبتی را که به آمرزش انجامد نصیب او گرداند، انتظار وی رجای حقیقی پسندیده ای است که او را وامی دارد بر اعمال خود مواظبت و تا اتمام اسباب آمرزش و فرا رسیدن مرگ به مقتضای ایمان قیام و رفتار کند؛و اگر بذر ایمان را با آب طاعات سیرآب نکند یا دل را همچنان به اخلاق بد انباشته نگهدارد و در طلب لذّتهای دنیا بکوشد،سپس انتظار آمرزش الهی را داشته باشد،انتظار او جز حماقت و نادانی نخواهد بود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«احمق کسی است که از هوسهای خود پیروی کند و از خداوند آرزوی بهشت داشته باشد.» (۱)خداوند فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا ؛ (۲)و نیز:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنی وَ یَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنا . (۳)

۱- (۱) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۶۰:امّا پس از آنها فرزندان ناشایستی روی کار آمدند که نماز را ضایع و از شهوتها پیروی کردند و بزودی(مجازات)گمراهی خود را خواهند دید.

۳- (۳) اعراف/۱۶۹:بعد از آن فرزندانی جانشین آنها شدند که وارث کتاب(آسمانی-تورات)گشتند(با این حال)متاع این دنیای پست را گرفته(بر حکم خدا ترجیح دادند)و می گفتند(اگر ما گنهکاریم)خداوند ما را بزودی می بخشد.

خداونـد نکوهش کرده است صـاحب بـاغی را که به هنگام ورود به باغش گفت: ما أَظُنُّ أَنْ تَبِیـدَ هـذِهِ أَبَداً، وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً . (۱)

می گویم:کافی به سـند خود از امام صادق(علیه السـلام)روایت کرده که به آن حضـرت عرض کردند:گروهی از دوستان شما مرتکب گناه می شوند و می گویند ما امیدواریم،فرمود:

«دروغ می گویند دوست ما نیسـتند،آنان گروهی هسـتند که آرزوها بر آنها چیره شده است،کسی که به چیزی امید دارد برای آن کـار می کنـد،و آن کـه از چیزی بیم دارد از آن می گریزد.» (۲)و نیز از آن حضـرت روایت شـده که فرموده است:«مؤمن مؤمن نخواهـد بود مگر آنگاه که بیمناك و امیـدوار باشـد و بیمناك و امیـدوار نخواهـد شد،مگر آنگاه که به خاطر بیم و امید خود کار کند.» (۳)یکی از حکیمان گفته است:کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد و کسی که از خدا بیم دارد به سوی او می گریزد.

غزّالی می گویـد:اکنون برای بنـدهٔ کوشا در طاعات و دوری کننده از گناهان سـزاوار است از فضل الهی کمال نعمت را انتظار داشـته باشد و کمال نعمت دخول در بهشت است.امّا گنهکار هرگاه توبه آورد و همهٔ تقصیرهای گذشته را جبران کند شایسته است به قبول توبـهٔ خود امیـدوار باشد؛و قبول توبه به هنگامی است که گناه مکروه او شود،و بدی او را اندوهگین و نیکی او را شادمان کند و نفس خویش را مورد نکوهش و ملامت قرار دهد.کسـی که آرزوی توبه داشـته و مشتاق آن باشد سزاوار است از خداوند امید توفیق آن را داشـته باشد،زیرا کراهت او از گناه و حرص او بر طاعت به منزلهٔ سببی است که او را موفّق به توبه می گردانـد و رجا پس از تحقّق اسـباب آن است.از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّهِ ، (۴)معنای آیه این است که آنها استحقاق دارند امیدوار باشند و مقصود تخصیص وجود

۱- (۴) کهف ۳۵/۳ و ۳۶:...من گمـان نمی کنم هرگز این باغ نابود شود،و باور نمی کنم که قیامت بر پا گردد و اگر به سوی پروردگارم باز گردم(و قیامتی در کار باشد)جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت.

۲- (۵) همان مأخذ ۶۸/۲،شمارهٔ ۶.

۳- (۶) همان مأخذ ۷۱/۲،شمارهٔ ۱۱.

۴- (۷) بقره/۲۱۸:کسـانی که ایمـان آورده انـد،و کسانی که مهاجرت و در راه خـدا جهاد کرده انـد آنها به رحمت پروردگار امیدوارند.

رجا به آنها نیست،زیرا دیگران نیز امید و رجا دارند؛بلکه منظور تخصیص استحقاق رجا به آنهاست.امّا کسی که در آنچه خداوند آنها را مکروه می دارد فرورفته و به آنها آلوده است و خود را سرزنش نمی کند و عزم توبه و بازگشت ندارد،امیدوار بودنش به آمرزش الهی حماقت است و مانند کسی است که در سرزمین شوره زار تخم بپاشد و بی آنکه زمین را آبیاری و پاکسازی کند امید به محصول آن داشته باشد.

یحیی بن معاذ گفته است:بزرگترین غرور و غفلت نزد من ادامه دادن به گناهان به امید عفو بدون پشیمانی و توقّع قرب حقّ تعالی بدون طاعت،انتظار کشت بهشت با بذر آتش،طلب سرای مطیعان با ارتکاب گناه،انتظار پاداش بدون عمل و آرزو داشتن از خدا با زیاده روی است.

اکنون که حقیقت رجا و موارد آن را شناختی دانستی که رجا حالتی است که ثمرهٔ علم به جریان اکثر اسباب است و این حالت بر حسب امکان باعث کوشش در تهیّهٔ بقیّهٔ اسباب است؛چه کسی که بذر او نیکو و زمینش پاکیزه و آب او فراوان باشد،امید او به محصول امیدی صادق است،و صدق رجا پیوسته او را به مراقبت و مواظبت از زمین و پاکسازی آن از هر خار و خس وامی دارد و تا هنگام درو،در ادامهٔ این کارها سستی نمی ورزد؛زیرا رجا ضدّ یأس و نومیدی است و یأس مانع تعهّد و مراقبت است،چه هر کس بداند زمین شوره زار و آب دور از دسترس است و بذر روییده نمی شود ناگزیر از زمین مراقبت نمی کند و در مواظبت از آن رنج نمی کشد.رجا حالتی پسندیده است،زیرا برانگیزنده به عمل است و یأس نکوهیده و مذموم است چه ضدّ آن و بازدارنده از عمل است.امّا خوف ضدّ رجا نیست،و رفیق و همکار آن است چنان که شرح آن خواهد آمد،بلکه خوف از طریق بیم و رهبت انگیزهٔ دیگری برای رو آوردن به عمل است، همان گونه که رجا از طریق امید و رغبت برانگیزندهٔ به عمل و کوشش است؛از این رو رجا در همهٔ احوال موجب طول مجاهده بر عمل و دوام مواظبت بر طاعت است و از آثار آن تلذّذ به دوام رو آوردن به سوی خدا و تنعّم به مناجات با او و احساس لطف در تملّق به آستان اوست؛چه این ها حالاتی است که ناگزیر بر هر کسی که به پادشاهی یا شخصیّتی امید دوخته باشد ظاهر می شود و چگونه ممکن است در مورد حقّ تعالی ظهور نیابد؟و اگر این حالات ظاهر نشود باید این را دلیل حرمان از مقام رجا و فرود آمدن در

ورطهٔ غرور و آرزوها دانست.

این بیـان حـالت رجا و علمی است که آن را به وجود می آورد و عملی است که ثمرهٔ آن است.دلیل آن که رجا به بارآورنـدهٔ این اعمال است حدیث زید الخیل است که به پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)عرض کرد:آمده ام تا از شـما بپرسم نشانهٔ کسی که خـدا او را نخواهـد و نشانـهٔ کسـی که خـدا او را بخواهد چیست؟پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«چگونه بامداد کردی؟» عرض کرد:بامـداد کردم در حـالی که نیکی و اهـل نیکی را دوست می دارم و اگر بر انجـام دادن چیزی از آن توانایی یابم به آن شـتاب می کنـم و بـه پـاداش نیکی یقین دارم و اگر چیزی از آن از من فـوت شـود انـدوهگین می شـوم و آن را آرزو می کنم،فرمـود:«این نشـانه ای است از خـدا در کسـی که او را بخواهـد،و اگر نسـبت به تو چیز دیگری می خواست آن را برای تو آماده می کرد و باک نـداشت که در کـدام وادی هلاک شوی.» (۱)پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نشانهٔ کسی را که خداوند خیر او را اراده کرده بیان فرموده و اگر کسی بدون این نشانه ها امید دارد که خدا خیر او را اراده کرده باشد فریب خورده و مغرور است.

فضیلت رجا و ترغیب به آن

(۱)بـدان عمل اگر از روی رجا انجام شود برتر از ادای آن از روی خوف است،زیرا مقرّب ترین بنـدگان به خـدا محبوب ترین آنها نزد اوست و دوستی سبب غلبهٔ رجاست.این مطلب را قیاس کن به دو پادشاه که یکی را از بیم مجازاتهایش فرمانبرداری و دیگری را به امیـد پاداش هایش خدمت کنند.از این رو دربارهٔ رجا و داشـتن حسن ظنّ به خدا به ویژه به هنگام مرگ احادیث رغبت انگیزی وارد شده و خداوند متعال فرموده است: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ . (۲)پس نومیدی را حرام کرده است.

در اخبـار یعقـوب پیـامبر(علیه السـلام)آمـده است که خداونـد به او وحی فرمـود:آیـا می دانی چرا میـان تـو و یوسـف جـدایی انداختم؟این به سبب آن بود که گفتی:می ترسم گرگ او را بخورد و شـما از او غافل باشید،چرا از گرگ بیم داشتی و به من امید نداشتی،چرا غفلت برادرانش را به نظر آوردی و حفظ مرا از او در نظر نگرفتی؟

۱- (۸) الکبیر طبرانی از حدیث ابن مسعود به سندی ضعیف و در آن آمده که به او فرمود:تو زید الخیر هستی.

۲- (۹) زمر/۵۳:از رحمت خداوند نومید مباشید.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی از شما نمیرد مگر در حال خوش گمانی به خدا»؛ ۱۰و از آن حضرت روایت شده است که خداوند می فرماید:«من نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس آنچه خواهد به من گمان برد.» ۱۱پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر مردی وارد شد که در حال جان دادن بود.به او فرمود:چگونه خود را می بینی؟عرض کرد:خود را از گناهانم ترسان و به رحمت پروردگارم امیدوار می بینم.فرمود:«در چنین هنگامی خوف و رجا در دل مؤمن جمع نمی شوند،جز این که خداوند آنچه را امید داشته به او داده و از آنچه بیمناک بوده به او ایمنی بخشیده است.» ۱۲علی(علیه السلام)به مردی که به سبب کثرت گناهان ترس او را به نومیدی کشانیده بود فرمود:

«ای مرد!نومیدی تو از رحمت خداوند بزرگتر از گناهان توست.» ۱۳خداوند دسته ای را سرزنش کرده و فرموده است: وَ ذٰلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِی ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ ؛ ۱۴و نیز: ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً . ۱۵

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده:«خداوند متعال در روز رستاخیز به بنده می فرماید:چه چیزی تو را مانع شد به هنگامی که منکر را دیدی آن را انکار نکردی،و چون خداوند حجّت خود را به او گوشزد کند گوید:پروردگارا به تو امیدوار بودم و از مردم ترسیدم، خداوند فرماید:او را بخشیدم.» ۱۶در خبر صحیح آمده است:«مردی بود که به مردم وام می داد با توانگران به مسامحه رفتار و از مستمندان صرف نظر می کرد،هنگامی که به دیدار خدا شتافت در حالی که جز این هیچ کار نیکی انجام نداده بود خداوند به او فرمود:چه کسی از من بدین سزاوارتر است،و او را به سبب حسن ظنّ و امیدش به این که خداوند او را با همهٔ تهیدستی در

طاعت خواهد بخشید عفو فرمود.» (۱)خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ یَتْلُونَ کِتابَ اللّهِ وَ أَقامُوا الصَّلاهَ وَ أَنْفَقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِیَهً یَرْجُونَ تِجارَهً لَنْ تَبُورَ . (۲)هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر آنچه من می دانم شما می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید بر روی بلندیها رفته بر سینه هایتان می زدید و با زاری به پروردگارتان پناه می بردید»،جبرئیل فرود آمد و عرض کرد:

پروردگار تو می گوید:چرا بندگانم را نومید می کنی،پیامبر(صلی الله علیه و آله)با خوشحالی بیرون آمد و آنان را بشارت داد. (۳)

در خبر آمده است:خداوند متعال به داود(علیه السلام)وحی فرمود:مرا دوست بدار و دوست بدار کسی را که مرا دوست بدارد و مرا محبوب آفریدگانم بگردان.عرض کرد:

پروردگارا چگونه تو را محبوب آفریدگانت گردانم؟فرمود:مرا به نیکی یاد و نعمتها و احسان مرا بیان کن و این را به آنها یاد ده،چه آنها جز نیکویی از من چیزی نمی دانند.

و نیز در خبر است:مردی از بنی اسرائیل مردم را پیوسته نومید می کرد و بر آنها سخت می گرفت.خداوند در روز قیامت به او می فرماید:امروز تو را از رحمت خود نومید می کنم،چنان که بندگانم را از آن نومید می کردی.

و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مردی وارد دوزخ می شود و هزار سال در آن می ماند و پیوسته یا حنّان یا منّان می گویند.خداوند به جبرئیل می فرماید برو این بنده ام را بیاور.جبرئیل او را می آورد و در پیشگاه پروردگار باز می دارد.خداوند به او می فرماید:جایگاه خود را چگونه یافتی؟می گوید:بدترین جایگاه.خداوند می فرماید:

او را به جایگاهش بازگردانید.او می رود و به پشت سرش می نگرد،خداوند به او می فرماید:به چه چیز می نگری؟پاسخ می دهد:امید داشتم پس از آن که مرا از دوزخ

۱- (۱۷) صحیح مسلم،۲۳/۵ از حدیث حذیفه و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۸) فاطر/۲۹:آنانی که کتاب خدا را تلاوت می کنند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق می کنند تجارت(پرسودی)را امید دارند که نابودی و کساد در آن نیست.

۳- (۱۹) عراقی گفته است:ابن حبّان آن را در صحیح خود از ابی هریره روایت کرده و اوّل آن از حدیث انس مورد اتّفاق است،مسند احمد با زیادتی،حاکم و پیش از این ذکر شده است.می گویم:حاکم در مستدرک، ۵۹۷/۴،آن را از حدیث ابی ذرّ،و بغوی در مصابیح،۱۸۱/۲،نقل کرده اند.

بیرون آوردی دیگر بار به آن باز نگردانی.خداوند می فرماید:او را بهشت ببرید.» (۱)این حدیث گویای این است که رجای این مرد سبب نجات او بوده است.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که:

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:خداوند می فرماید:آنانی که به خاطر ثواب من عمل می کنند بر اعمالشان تکیه نکنند،چه هرگاه همهٔ عمر در راه عبادت من بکوشند و خود را به رنج اندازند باز مقصّر می باشند و در عبادت خود به کنه بندگیم نمی رسند،نسبت به آنچه از من طلب می کنند که کرامت و نعمت در بهشت و رفعت به درجات عالی در جوارم می باشد بلکه باید تنها به رحمتم اعتماد کنند و به فضلم امیدوار باشند و به حسن ظنّ خود به من مطمئن باشند در آن هنگام است که رحمتم آنان را دریابد و رضوانم به آنها برسد و آمرزشم بر آنها جامهٔ عفو پوشاند،چه من خدای رحمان و رحیم هستم و بدینها نامیده شده ام.» (۲)و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«در کتاب علی(علیه السلام)یافتیم که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در حالی که بر منبر بود فرمود:سوگند به آن که جز او خدایی نیست،هرگز به هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشده است جز به سبب خوش گمانی او بر خدا و امیدواری اش به او و حسن خلق و خودداری او از غیبت مؤمنان؛و به آن که جز او معبودی نیست سوگند که خدا هیچ مؤمنی را پس از توبه و استغفار عذاب نمی کند جز به سبب بدگمانی به خدا و کوتاهی در امیدواری به او و بدخلقی و غیبت کردن او از مؤمنان؛و سوگند به آن که جز او خدایی نیست گمان هیچ بنده ای نسبت به خدا نیکو نمی شود جز این که خداوند همراه گمان بندهٔ مؤمن خوی است،زیرا خداوند کریم است و همهٔ خوبیها به دست اوست،او شرم می کند از آن که بندهٔ مؤمنش به او گمان نیک برد و او خلاف گمان و امید بنده اش رفتار کند.بنابراین به خدا گمان نیک برید و به او رغبت کنید.» (۳)از امام رضا(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«به خداوند خوش گمان باشید،زیرا خداوند عزّ و جلّ می فرماید:من نزد گمان بندهٔ خویشم اگر گمان او خوب است رفتار من

۱- (۲۰) الشعیب بیهقی مقطوعا از زید بن اسلم،المغنی.

۲- (۲۱) همان مأخذ،۷۱/۲،شمارهٔ ۱.

۳- (۲۲) همان مأخذ،۷۱/۲،شمارهٔ ۲.

خوب و اگر بـد است رفتار من هم بد خواهد بود.» (۱)از امام صادق(علیه السـلام)روایت شده که فرمود:«حسن ظنّ به خدا این است که به غیر خدا امیدوار نباشی و جز از گناهانت نترسی.» (۲)

داروی رجا و آنچه سبب حصول حال رجا و غلبهٔ آن می شود

(۱)بدان به این دارو دو کس نیاز پیدا می کنند:یکی آن که نومیدی بر او غلبه یافته و بر اثر آن عبادت را ترک کرده است،و یا کسـی که خوف بر او چیره شـده و بر اثر آن در مواظبت بر عبـادت اسـراف کرده تـا آن حـدّ که به خود و کسـانش زیان وارد کرده است.این دو کس از طریق اعتـدال خارج شـده و به سـمت افراط و تفریط منحرف شـده اند و نیازمند درمانی هسـتند که آنهـا را به اعتـدال بازگردانـد.امّا گنهکـار مغروری که از خـدا آرزو دارد و در همین حـال از عبادت روگردان است و مرتکب گنـاه می شـود داروی رجـا نسـبت بـه او زهر کشـنده و در حکـم عسـل است که برای کسـی که سـردی بر مزاجش غلبه یـافته شفاست و نسبت به کسی که حرارت بر مزاجش چیره شده سمّ مهلک است،بلکه دربارهٔ این مغرور جز داروی خوف و اسبابی که آن را در او برانگیزد نباید چیز دیگری به کار برد.

از این رو موعظه گوی خلق بایـد با نرمی و مـدارا به مواضع دردها بنگرد و هر دردی را با ضـدّ آن درمان کنـد و بر آن چیزی نیفزایـد،زیرا هـدف،اعتـدال و میانه روی در همـهٔ صـفات و اخلاق است،و بهترین امور حـدّ میانه آنهاست؛و هرگاه کار از حدّ وسط بگـذرد و به یکی از دو طرف تجاوز کنـد بایـد چاره جویی شود تا به حـدّ وسط بازگردد نه آن که بر تجاوز او از وسـط بیفزاید.این دوران روزگاری است که نباید با مردم از اسباب رجا سخن گفت،بلکه مبالغه در تحریف و تهدید هم ممکن است آنها را به راه صواب و سنّتهای حقّ بازنگرداند.

امّا ذکر اسـباب رجا آنها را بکلّی دچار هلاکت و نابودی می سازد،و چون رجا دلپـذیرتر و برای نفوس لـذّت بخش تر است و واعظان هم جز به دست آوردن دل مردم و جلب سـتایش آنها به هر نحو ممکن غرضـی ندارنـد،لـذا به رجا گرویـده اند تا آن حدّ که تباهیها فزونی یافته و طغیانگران بر ادامهٔ سرکشی و طغیان خود افزوده اند.

۱- (۲۳) همان مأخذ،۷۲/۲،شمارهٔ ۳.

۲- (۲۴) همان مأخذ،۷۲/۲،شمارهٔ ۴.

علی(علیه السلام)فرموده است:«دانشمند کسی است که مردم را از رحمت خداوند نومید نکند و از مکر خداوند ایمن نگرداند.» (۱)ما اسباب رجا را ذکر می کنیم تا دربارهٔ کسی که نومید شده و یا خوف بر او غلبه یافته به کار برده شود،و در این امر به کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)که هر دو مشتمل بر خوف و رجایند اقتدا می کنیم؛چه خوف و رجا جامع اسباب شفا نسبت به همهٔ اقسام بیماران است تا عالمان که وارثان پیامبرانند همچون پزشک حاذق-نه پزشک نادانی که گمان می کند هر دارویی برای هر بیماری با هر کیفیّتی که باشد مفید است-آن را بر حسب نیاز به کار برند.

حالت رجا از دو راه بر انسان غلبه می یابد:یکی از طریق عبرت گرفتن و دیگری بررسی آیات و اخبار و آثار.

اوّل-عبرت گرفتن و آن از این راه به دست می آید که دربارهٔ همهٔ آنچه ما در اقسام نعمتها در کتاب شکر ذکر کردیم بیندیشد تا لطائف نعمتهایی را که خداوند در این دنیا به بندگانش ارزانی داشته بداند و عجایب حکمتهایی را که در سرشت او قرار داده بشناسد، تا آنجا که هر چه را در این دنیا برای دوام وجود آدمی ضروری است برای او آماده ساخته است مانند وسایل تغذیه و آنچه مورد نیاز اوست از قبیل انگشتها و ناخنها و آنچه مایهٔ زینت اوست چون کمانی بودن ابروها و اختلاف رنگ چشمها و سرخی لبها و چیزهای دیگری که با فقدان آنها نقصانی به او وارد نمی شود بلکه تنها امتیاز زیبایی او از دست می رود.

بنابراین هرگاه عنایت الهی نسبت به بندگانش تا آن حدّ باشد که از امثال این دقایق کوتاهی نشود و از این که مزیّتی از زیبایی و افزایشی از آراستگی او از دست رود خشنود نباشد،چگونه خشنود خواهد بود که آنان را به سوی هلاکت بکشاند بلکه هرگاه آدمی بدقّت بنگرد در می یابد که برای اکثر مردم در همین دنیا اسباب سعادت و نیکبختی فراهم شده به طوری که انسان انتقال از دنیا را به سبب مرگ خوش ندارد،هر چند فی المثل به او خبر دهند که پس از مرگ به هیچ روی عذاب نمی شود،یا اصلا از گور برانگیخته نخواهد شد و ناگزیر کراهت آنها از انعدام و نیستی تنها بدین سبب است که اسباب نعمت در دنیا برای آنها فراهم تر است و کم است آن که کسی در این دنیا آرزوی مرگ کند و این تنها در مواقع استثنایی و پیشامدهای ناگهانی و غریب اتّفاق می افتد؛و چون

۱- (۲۵) کافی کلینی،۳۶/۱،شمارهٔ ۳ و در آن آمده است:«...و آنان را از عذاب خدا ایمن نگرداند».

خوبی و سلامت در دنیا بر حال اکثر مردم غلبه دارد و در سنّت خدا تبدیلی نیست،لذا گمان غالب این است که امر آخرت نیز چنین باشد؛زیرا گردانندهٔ دنیا و آخرت یکی است و او آمرزنده و بخشنده و نسبت به بندگانش لطیف و مهربان است.چون انسان به طور شایسته در این امور تأمّل کند اسباب رجا در او قوّت می یابد.

دیگر از اسباب عبرت گرفتن،نظر کردن در حکمتهای شرع و سنّتهای آن دربارهٔ مصالح دنیا و دلایل رحمت خداوند از این طریق نسبت به بندگان است،تا آنجا که یکی از عارفان آیهٔ وام دادن به همدیگر را در سورهٔ بقره از قوی ترین اسباب رجا دانسته است.به او گفتند:چه چیزی از رجا در آن است؟پاسخ داد:همهٔ دنیا اندک است و روزی انسان از آن اندک است و وام از روزی آدمی چیز اندکی است.اینک بنگر چگونه خداوند طولانی ترین آیه را دربارهٔ آن نازل کرده تا بنده را به طریق احتیاط در حفظ دین هدایت کند.پس چگونه ممکن است دین خود را که هیچ عوضی برای آن نیست حفظ نکند؟ دوم-بررسی آیات و اخبار است،و آنچه از این راه دربارهٔ رجا وارد شده از حدّ شماره بیرون است.امّا آیات:خداوند فرموده است: یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً ؛ (۱)و در قرائت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده است:

و لا یبالی إنّه هو الغفور الرّحیم (۲)یعنی:و باک ندارد چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

و نیز خداوند فرموده است: وَ الْمَلائِکَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ ؛ (۳)و خبر داده که آتش را برای دشمنانش آماده ساخته و دوستانش را به آن تهدید کرده و فرموده است: اِتَّقُوا النّارَ الَّتِی أُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ . (۴)

و نیز فرموده است: لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذلِکَ یُخَوِّفُ اللّهُ بِهِ عِبادَهُ

۱- (۲۶) زمر/۵۳:ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خداوند همهٔ گناهان را می آمرزد.

۲- (۲۷) سنن ترمذی،۱۱۸/۲ از حدیث اسماء دختر یزید و گفته است:حدیثی حسن و غریب است.

۳- (۲۸) شوری/۵:و فرشتگان پیوسته تسبیح و حمد پروردگار خود را به جا می آورند و برای کسانی که در زمین هستند استغفار می کنند.

۴- (۲۹) آل عمران/۱۳۱:و از آتشی بپرهیزید که برای کافران آماده شده است.

؛ (۱)و نیز: فَأَنْذَرْتُکَمْ ناراً تَلَظّی، لا یَصْلاها إِلاَّ الْأَشْقَی، اَلَّذِی کَذَّبَ وَ تَوَلّی (۲)وَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِمْ . (۳)

گفته اند:پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیوسته از خداوند دربارهٔ امّتش درخواست می کرد تا به او گفته شد:آیا با آن که آیهٔ: وَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِمْ بر تو نازل شده است راضی نمی شوی؟ در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی (۴)گفته اند:محمّد(صلی الله علیه و آله)راضی نمی شود که یک تن از امّتش در آتش باشد.ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)می فرمود:شما مردم عراق می گویید امیدوارکننده ترین آیه در کتاب خدا آیهٔ: یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ است و ما اهل بیت می گوییم:

امیدوارکننده ترین آیه در کتاب خدا آیهٔ: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی (۵)است.

امّا اخبار.

روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«امّت من امّتی مرحوم است،در آخرت عذابی بر او نیست،خداوند مجازات او را با زلزله ها و فتنه ها در دنیا قرار داده است و چون روز قیامت شود به هر مردی از امّت من مردی از اهل کتاب سپرده می شود و به او می گویند:این فدیهٔ تو از آتش است.» (۶)در روایت دیگر آمده است:«هر مردی از این امّت یهودی یا نصرانیی به دوزخ می آورد و می گوید:این فدیهٔ من از آتش است، سپس به دوزخ انداخته می شود.» (۷)

ص:۳۲۲

۱- (۳۰) زمر/۱۶:برای آنها از بالای سرشان سایبانهایی از آتش و در زیر پاهایشان نیز سایبانهایی از آتش است،این چیزی است که خداوند با آن بندگانش را می ترساند.

۲- (۳۱) لیل/۱۵ تا ۱۷:و من شما را از آتشی که زبانه می کشد بیم می دهم،کسی جز بدبخت ترین مردم وارد آن نمی شود،همان کس که آیات خدا را تکذیب کرد و رو گردانید.

۳- (۳۲) رعد/۶:...و پروردگار تو نسبت به مردم با همهٔ ستمکاری آنها دارای آمرزش است.

۴- (۳۳) ضحی/۵:و پروردگارت بزودی آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

۵- (۳۴) من این حدیث را از سخنان آن حضرت نیافتم بلکه آن از گفتار محمّد بن علی معروف به ابن حنفیه است چنان که در تفسیر المجمع ذیل این آیه آمده است.

۶- (۳۵) سنن ابو داود،حاکم،الکبیر طبرانی،الشعب بیهقی از حدیث ابو موسی به سند صحیح،الجامع الصّغیر بدون ذکر«چون روز قیامت شود».

۷- (۳۶) مسند طیالسی،جزء هشتم،به شماره ۴۹۹،با اندک اختلاف،صحیح مسلم از حدیث ابو موسی.

می گویم:در اخبار اهل بیت(علیه السلام)آمده است:«ناصبیان فدیهٔ شیعیان خود قرار داده می شوند و این به سبب ستمی است که به آنها می کنند و بدگویی و آزاری است که نسبت به آنها روا می دارند.» (۱)در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که فرموده است:

(روز قیامت)یکی از شیعیان ما که در اعمال خود کوتاهی ورزیده لیکن ولایت و تقیّه و حقوق اخوان را حفظ کرده آورده می شود و در برابر او صد تن و بیشتر تا صد هزار تن از ناصبیان را قرار می دهند و به او می گویند:این فدیهٔ تو از آتش است.پس این مؤمنان به بهشت وارد و آن ناصبیان به جهنّم روانه می شوند؛و این مدلول قول خداوند متعال است:

رُبَما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمِینَ ، (۲)یعنی کافران هنگامی که آثار شوم اعمال خود را ببینند بسا آرزو می کنند که مسلمان می بودند و در دنیا از مقام امامت اطاعت می کردند تا مخالفان خود را فدیهٔ خویش از آتش قرار دهند.

غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«تب از زبانهٔ دوزخ است و آن بهرهٔ مؤمن از آتش است.» (۳)در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: یَوْمَ لا یُخْزِی اللّهُ النَّبِیَّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ (۴)آمده است که خداوند به پیامبرش وحی فرمود که من حساب امّتت را به تو واگذار می کنم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:نه ای پروردگار من تو از من به آنها مهربانتری.خداوند فرمود:اکنون تو را در میان آنها خوار نمی کنم. (۵)

روایت شده است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ گناهان امّتش از خداوند درخواست کرد و گفت:ای پروردگار من حساب آنان را به من واگذار تا دیگری غیر از من بر کردار بد آنها آگاه نشود.خداوند به او وحی فرمود آنها امّت تو و بندگان منند و من به آنها از تو مهربانترم،حساب آنها را به دیگری وانمی گذارم تا مبادا تو و غیر از تو به کردار بد آنها

۱- (۳۷) بحار الانوار،۲۵۰/۳-۲۴۶،باب احوال المتّقین و المجرمین یوم القیامه.

۲- (۳۸) حجر/۲:بسا کافران آرزو می کنند که مسلمان می بودند،در تفسیر برهان ۳۲۵/۲ بعد از واژهٔ مسلمین افزوده است به فتح سین و تشدید لام.

۳- (۳۹) کافی،کلینی ۱۱۱/۳،از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:«تب پیک مرگ و زندان خدا در زمین و بهرهٔ مؤمن از آتش است.»

۴- (۴۰) تحریم/۸:...در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که به او ایمان آوردند خوار نمی کند.

۵- (۴۱) عراقی گفته است این حدیث را ابن ابی الدّنیا در کتاب حسن الظّن باللّه نقل کرده است.

آگاه شود.» (۱)و نیز فرموده است:«زندگانی من برای شما نیکوست و مرگ من نیز برایتان نیکوست،امّا زندگانی من،زیرا برایتان سنّتها را برقرار و احکام را تشریع می کنم،و مرگ من،برای آن که اعمالتان بر من عرض می شود آنچه از آنها را نیکو ببینم خدا را سپاس می گویم و آنچه را بد ببینم برایتان طلب آمرزش می کنم.» (۲)و نیز روزی فرمود:یا کریم العفو،جبرئیل عرض کرد:تفسیر یا کریم العفو را می دانی چیست؟تفسیر آن این است که به رحمت خود سیّئات را می بخشد و به کرم خود آنها را به حسنات مبدّل می کند. (۳)

در خبر آمده است:«هنگامی که بنده مرتکب گناه می شود و پس از آن استغفار می کند خداوند به فرشتگانش می فرماید:به بنده ام بنگرید که گناهی مرتکب شده و دانسته است او را پروردگاری است که گناهان را می آمرزد و بر گناهان مؤاخذه می کند، گواه باشید که من او را آمرزیدم.» (۴)و نیز در خبر است:«اگر بنده ای گناه کند تا گناهانش به آسمان برسد چون استغفار کند و به من امید داشته باشد او را می آمرزم.» (۵)و نیز در خبر است:«اگر بندهٔ من مرا با گناهانی به اندازهٔ حجم زمین ملاقات کند،من با آمرزشی به اندازهٔ حجم زمین او را دیدار می کنم». (۶)

در حدیث آمده است:«چون بنده گناهی کند فرشته تا شش ساعت قلم را از او بر می دارد.هرگاه توبه و طلب آمرزش کرد آن را بر او نمی نویسد و گرنه آن گناه را ثبت

۱- (۴۲) عراقی گفته است:من مأخذی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۴۳) بزّار از حدیث ابن مسعود و رجال آن رجال صحیح است(المغنی)،ابن سعد از بکر بن عبد اللّه به طور مرسل به سند حسن،الجامع الصّغیر.

۳- (۴۴) عراقی گفته است:من این حدیث را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیافتم،آنچه موجود است از ابراهیم خلیل(علیه السلام)است و این را ابو الشیخ در کتاب العظمه از قول عتبه بن ولید نقل کرده است،الشّعب بیهقی از روایت عتبه بن ولید، گفته است:یکی از زاهدان برایم حدیث کرد.

۴- (۴۵) صحیح مسلم ۹۷/۸،با کمی اختلاف،صحیح بخاری از حدیث ابو هریره.

۵- (۴۶) سنن ترمذی،۵۹/۱۳،با اندک اختلاف از حدیث انس،و گفته است:حدیث حسن است.

۶- (۴۷) طبرانی و در آن اضافه شده«چیزی را شریک من قرار ندهد»به سند مجهول،مجمع الزوائد، ۲۱۶/۱۰،ترمذی از حدیث قبلی،۶۰/۱۳،مسند احمد از حدیث ابی ذرّ.

می کند.»در روایت دیگری آمده است:«چون آن را بر او بنویسد و او پس از آن حسنه ای به جا آورد فرشتۀ سمت راست که بر فرشتۀ سمت چپ فرمانرواست به او می گوید:این گناه را از او حذف کن تا یکی از ده حسنۀ مضاعف او را محو و نه حسنۀ دیگر او را بالاـ برم پس آن گناه از او محو می شود.» (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«چون بنده گناهی کند بر او نوشته می شود.

اعرابی عرض کرد:اگر چه توبه کند؟فرمود:از او محو می شود.اعرابی گفت:اگر اعاده کند؟فرمود:بر او نوشته می شود.اعرابی گفت:اگر توبه کند؟فرمود:از صحیفه عمل او محو می شود،اعرابی گفت:تا کی؟فرمود:تا آنگاه که طلب آمرزش کند و به سوی خدا باز گردد،خداوند از آمرزش ملول نمی شود مگر آنگاه که بنده از استغفار ملول شود و هنگامی که بنده قصد به جا آوردن حسنه ای می کند فرشتۀ سمت راست آن حسنه را می نویسد پیش از آن که حسنه را به جا آورد و اگر آن را انجام دهد ده حسنه برای او نوشته می شود و خداوند آن را تا هفتصد برابر مضاعف می کند،و چون قصد گناهی کند بر او نوشته نمی شود اگر آن را مرتکب شود یک گناه بر او نوشته می شود و در پس آن عفو جمیل خداوند است.» (۲)مردی نزد پیامبر خدا آمد و گفت:ای پیامبر خدا!من جز یک ماه(رمضان)را روزه نمی گیرم و بر آن نمی افزایم و در مال من برای خدا حجّ و صدقه واجب و مستحبّ نیست.هنگامی که بمیرم جای من کجا خواهد بود؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسّمی کرد و فرمود:

«بلی با من خواهی بود اگر دلت را از دو چیز نگه داری:کینه و حسد،و زبانت را از دو چیز بازداری:غیبت و دروغ،و چشمانت را از دو چیز منع کنی:از نگاه کردن به محرّمات الهی،نگریستن به مسلمان به دیدۀ تحقیر.در این صورت مانند دو کف دست من با من به بهشت داخل خواهی شد.» (۳)

۱- (۴۸) الشعب بیهقی از حدیث ابی امامه و در آن نیامده است که فرشتۀ سمت راست به فرشتۀ سمت چپش امر می کند که سیّئه ای از او محو کند تا یک حسنه از او حذف شود،عراقی می گوید:من برای آن مأخذی نیافتم. می گویم:طبرانی با اندک اختلافی آن را در الکبیر روایت کرده است،مجمع الزوائد،۲۰۸/۱۰.

۲- (۴۹) صدر حدیث را تا آنجا که فرموده است:«تا آنگاه که بنده از استغفار ملول شود»طبرانی در الکبیر و الاوسط از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده و سند آن حسن است،مجمع الزوائد،۲۰۰/۱۰.

۳- (۵۰) پیش از این ذکر شده است.

در حـدیث آمـده اسـت:اعرابیی بـه پیـامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)عرض کرد:چـه کسـی حسـاب خلـق را عهـده دار می شود؟فرمود:«خداونـد متعـال»عرض کرد:خود او،فرمود:«آری»،اعرابی لبخنـدی زد.پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«برای چه خندیـدی؟»پاسـخ داد:کریم چون قـدرت یابـد عفو می کنـد،و هرگـاه حسـاب کنـد سـهل می گیرد.پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«اعرابی راست گفت،آگاه باشید هیچ کریمی کریم تر از خداوند نیست،او بزرگوارتر از همهٔ بزرگواران است.سپس فرمود:«اعرابی مقصود را دریافت». (۱)

و نیز در همین حدیث آمده است:«خداوند کعبه را شـریف و عظیم قرار داده و اگر بنده ای آن را ویران و سنگهای آن را یکی یکی از هم جـدا کنـد و سـپس کعبه را بسوزانـد گناهش به انـدازهٔ کسـی نیست که یکی از دوسـتان خدا را تحقیر کند.اعرابی پرسید:

دوسـتان خدا چه کسانی هسـتند؟فرمود:همهٔ مؤمنان.آیا قول خداوند متعال را نشـنیده ای که فرموده است: اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ». (۲)

در برخی اخبار آمـده است:«مؤمن برتر از کعبه است» (۳)و«مؤمن پاک و پاکیزه است» (۴)و«مؤمن در نزد خداوند از فرشتگان گرامی تر است». (۵)در خبر وارد است:

«خداونـد جهنّم را از فضـل رحمت خـود آفریـد تـا تازیـانه ای باشـد که بـدان بنـدگانش را به سوی بهشت براننـد.» (۶)در خبر دیگری است:«خداوند می فرماید:من خلق را آفریدم تا از من سود برند نه

۱- (۵۱) عراقی گفته است:من برای آن مأخذی نیافتم.

۲- (۵۲) عراقی گفتـه است:مأخـذی برای آن نیـافتم.آیه در سـورهٔ بقره/۲۵۷:خداونـد ولیّ و سـرپرست کسـانی است که ایمان آورده اند،آنها را از ظلمتها به سوی نور بیرون می برد.

۳- (۵۳) سـنن ابن ماجه به شمارهٔ ۳۹۳۲ با عبارت:چقـدر بزرگی و چقدر حرمت تو بزرگ است و به کسـی که جان محمّد به دست اوست سوگنـد که حرمت مؤمن چه مـال و چه خون او در نزد خداونـد از حرمت تو بزرگتر است.و این که ما جز گمان نیک به او نمی بریم.

۴- (۵۴) عراقی گفته است:بـا این الفـاظ مأخـذی برای آن نیافتم،در صـحیح بخاری و مسـلم آمـده است که:«مؤمن نجس نمی شود.»

۵- (۵۵) سنن ابن ماجه به شماره ۳۹۴۷ از روایت ابی مهزم از ابی هریره.

۶- (۵۶) به مأخذ آن دست نیافتم.بخاری،ابو داود و احمد به سند صحیح از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که:«خداوند از قومی شگفتی دارد که با زنجیرها به بهشت کشانیده می شوند».

آن که من از آنان سود برم.» (۱)در حدیث ابی سعید خدری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت است که فرمود:«خداوند چیزی نیافریده جز این که در برابر آن چیزی قرار داده که بر آن غلبه کند و رحمتش را بر خشمش غلبه داده است.» (۲)در خبر مشهوری است که:«خداوند پیش از آن که خلق را بیافریند رحمت را بر خود واجب گردانید و فرمود:رحمت من بر خشمم غلبه دارد.» (۳)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس بگوید لا إله إلاّ اللّه وارد بهشت می شود.» (۴)و نیز:«و هر کس آخرین سخنش قول لا إله إلاّ اللّه باشد آتش او را مسّ نمی کند.» (۵)و نیز:«و هر کس خدا را دیدار کند بی آنکه چیزی را شریک او قرار داده باشد آتش بر او حرام می شود.» (۶)و نیز:«کسی که در دلش به اندازهٔ ذرّه ای ایمان باشد وارد دوزخ نمی شود.» (۷)در خبر دیگری است:«اگر کافر وسعت رحمت حقّ تعالی را بداند هیچ کس از بهشت او نومید نمی شود.» (۸)هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آیهٔ: إِنَّ زَلْزَلَهَ السّاعَهِ شَیْ ءٌ عَظِیمٌ (۹)را قرائت کرد فرمود:«آیا می دانید آن چه روزی است؟آن روزی است که به آدم(علیه السلام)گفته می شود:برخیز بهرهٔ دوزخ را از فرزندانت بفرست.می گوید:چقدر؟پاسخ داده می شود:

از هر هزار نفر نهصد و نود و نه نفر را به دوزخ و یک تن را به بهشت روانه کن».راوی می گوید:پس مردمان نومید شدند و همهٔ روز می گریستند و دست از کار و مشاغل خود کشیدند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به سوی آنها آمد و فرمود:«چرا کار نمی کنید؟»عرض کردند:پس

۱- (۵۷) عراقی گفته است:برای آن مأخذی نیافتم.

۲- (۵۸) الثّواب ابو الشیخ ابن حبّان.(المغنی).

۳- (۵۹) صحیح مسلم،۹۵/۸ از حدیث ابو هریره بدین گونه:«چون خداوند کار آفرینش را به پایان برد در کتابش بر خود واجب و مقرّر کرد که رحمتم بر خشمم غالب باشد».

۴- (۶۰) الکبیر و الاوسط طبرانی از حدیث ابی سعید خدری،مجمع الزّوائد ۱۸/۱.

۵- (۶۱) ابو داود،حاکم و آن را از حدیث معاذ با لفظ«وارد بهشت می شود»صحیح دانسته است.

۶- (۶۲) الکبیر طبرانی از حدیث سلمه بن نعیم اشجعی،مسند احمد و رجال روایت از ثقاتند،مجمع الزّوائد، ج ۱۸/۱.

۷- (۶۳) نظیر آن پیش از این ذکر شده است.

۸- (۶۴) صحیح مسلم،۹۷/۸،از حدیث ابو هریره با کمی اختلاف.

۹- (۶۵) حجّ/۲:زلزلهٔ رستاخیز امر عظیمی است.

از آنچه برای ما گفتی چه کسی می تواند کار کند؟فرمود:«شما میان امّتهای دیگر چه اندازه اید؟کجایند قاویل و ثاریس و منسک و یأجوج و مأجوج،امّتهایی که شمارۀ آنها را جز خدا نمی داند.شما در میان امّتهای دیگر مانند یک موی سپید در پوست گاو سیاه و یا نشانی بر بازوی چارپا هستید». (۱)

اینک بنگر که آن حضرت چگونه خلق را با تازیانۀ خوف و زمام رجا به سوی خداوند می کشاند،چه نخست آنان را با تازیانۀ خوف به حرکت درآورد و چون از حدّ اعتدال خارج شدند و به افراط گرویدند با داروی رجا به درمان آنها پرداخت و آنان را به مرز اعتدال و میانه روی باز گردانید.آنچه در اوّل ذکر کرد ناقض دومی نیست چه اوّلی را سبب شفای آنها دانست و آن را بیان و بدان اکتفا کرد و هنگامی که آنان را نیازمند داروی رجا دید تمام مطلب را بیان فرمود.بر واعظان است که به سرور واعظان اقتدا کنند و در اخبار خوف و رجا به مقتضای حاجت با توجّه به نوع بیماریهای درونی راه نرمش و مدارا را در پیش گیرند و اگر چنین نکنند افساد موعظۀ آنها بیش از اصلاح آن خواهد بود.

در خبر آمده است:«شما را می برد و خلق دیگری می آورد که گناه کنند تا آنها را بیامرزد چه او بسیار بخشنده و مهربان است.» (۲)در خبر است:«اگر گناه نکنید بر شما از چیزی بیم دارم که بدتر از گناهان است» عرض کردند:آن چیست؟فرمود:«خودپسندی». (۳)

و نیز فرمود:«به کسی که جانم در دست اوست سوگند که خداوند به بندۀ مؤمن از مادر مهربان به فرزندش مهربان تر است.» (۴)در خبر آمده است:«در روز رستاخیز خداوند چنان آمرزشی می کند که هرگز به دل

۱- (۶۶) صحیح بخاری،۱۲۲/۶،سعید بن منصور،احمد،عبد بن حمید،ترمذی و آن را صحیح دانسته،نسایی، ابن جریر،ابن منذر،ابن ابی حاتم،حاکم و آن را صحیح شمرده است.ابن مردویه از طرق مختلف از حسن، عمران بن حصین و جز او،الدرّ المنثور،۳۴۳/۴.

۲- (۶۷) الکبیر و الاوسط طبرانی با همین الفاظ از حدیث عبد اللّه بن عمر به سندی حسن،مجمع الزّوائد، ۲۱۵/۱۰.

۳- (۶۸) الشّعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف،الجامع الصّغیر.

۴- (۶۹) صحیح بخاری و مسلم،الکبیر طبرانی،مجمع الزّوائد،۲۱۳/۱۰.

کسی خطور نکرده است تا آنجا که شیطان دست دراز می کند به امید آن که این آمرزش به او برسد.» (۱)و نیز در خبر است:«رحمت خداوند صد جزء است،نود و نه جزء آن را نزد خود ذخیره کرده و یک جزء آن را در دنیا ظاهر ساخته است و بر اثر این یک جزء است که مردم به همدیگر رحم می کنند و مادر به فرزندش مهربان است و ستوران به بچّه هایشان مهر می ورزند.چون روز قیامت شود خداوند این جزء را به نود و نه جزء دیگر پیوند می دهد و آن را بر همهٔ خلایق می گستراند،و هر جزء این رحمت مطابق با همهٔ آسمانها و زمینهاست»؛و فرمود:«خداوند در این روز کسی را هلاک نمی کند جز کسی را که هلاک شدنی است.» (۲)و نیز در خبر است:«هیچ یک از شما عملش او را وارد بهشت نمی کند و از دوزخ نجات نمی دهد»؛عرض کردند:و نه تو ای پیامبر خدا؟فرمود:«و نه من مگر آن که خداوند متعال رحمت خود را بر من بگستراند.» (۳)و نیز فرمود:«کار کنید و شاد باشید و بدانید که هرگز کسی را عملش نجات نمی دهد.» (۴)و نیز:«من شفاعتم را برای اهل کبائر از امّتم پنهان داشته ام.گمان می کنید که آن برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه آن برای بی پروایان و آلودگان است.» (۵)و نیز:«من به آیین دور از شرک و سهل و آسان برانگیخته شده ام». (۶)

و نیز:«دوست دارم اهل تورات و انجیل بدانند که در دین ما آسانی است.» (۷)دلیل بر این معنا آن است که حقّ تعالی دعای مؤمنان را در آنجا که گفته اند: وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً

۱- (۷۰) کتاب حسن الظنّ باللّه ابن ابی الدّنیا از حدیث ابن مسعود به سند ضعیف،المغنی.

۲- (۷۱) صدر حدیث را مسلم در ۹۶/۸ از حدیث ابو هریره روایت کرده همچنین صحیح بخاری ۱۲۳/۸،و برای ذیل حدیث مأخذی نیافتم.

۳- (۷۲) مورد اتّفاق از حدیث ابو هریره،و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۷۳) پیش از این ذکر شده است.

۵- (۷۴) مسند احمد،۷۵/۲،با اندک اختلاف در الفاظ از حدیث عبد اللّه بن عمر،برخی از راویان را نام نبرده است.

۶- (۷۵) مسند احمد از حدیث ابی امامه،۲۶۶/۵،بدون لفظ سهل.

۷- (۷۶) عراقی گفته است:ابو عبید آن را در غریب الحدیث روایت کرده است،مسند احمد.

، (۱)اجابت کرده و فرموده است: وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ . (۲)

محمّد بن حنفیّه از علیّ(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«هنگامی که آیهٔ: فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ نازل شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:ای جبرئیل!صفح جمیل چیست؟پاسخ داد:

هرگاه کسی را که به تو ستم کرده عفو کنی او را عتاب نکنی.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:ای جبرئیل،خداوند متعال کریم تر از آن است که کسی را که عفو کرده است عقاب کند.

جبرئیل گریست و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نیز گریه کرد.خداوند میکائیل را نزد آنها فرستاد و گفت:پروردگارتان به شما سلام می رساند و می فرماید:چگونه کسی را که عفو کرده ام عقاب کنم،این در خور کرم من نیست.» (۳)علی(علیه السلام)فرموده است:«هر کس گناهی کند و خداوند در دنیا پرده بر آن کشد.او کریم تر از آن است که در آخرت پرده از آن بردارد؛و آن که گناهی مرتکب شود و خداوند او را در دنیا مجازات کند او دادگرتر از آن است که در آخرت بنده اش را دوباره مجازات کند.» (۴)در حدیث آمده است:«دو تن از بنی اسرائیل برای خدا عقد برادری بستند.یکی از آن دو بر نفس خود اسراف می ورزید و دیگری عابد بود و او را موعظه و نهی می کرد.وی در پاسخ او می گفت:مرا به پروردگارم واگذار،آیا تو را بازرس من قرار داده اند؟روزی او را مشغول ارتکاب کبیره ای دیده به خشم درآمد و به او گفت:خداوند تو را نیامرزد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:خداوند در روز قیامت می فرماید:آیا کسی می تواند رحمت مرا از بندگانم باز دارد،و به او می گوید:برو که تو را آمرزیدم،و به عابد می گوید:امّا تو دوزخ را بر خود واجب ساختی.و فرمود:سوگند به کسی که جانم در دست اوست وی سخنی گفت که دنیا و آخرت خود را با آن هلاک کرد.» (۵)

۱- (۷۷) بقره/۲۸۶:...تکلیف سنگینی بر ما قرار مده.

۲- (۷۸) اعراف/۱۵۷:...و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود(از دوش و گردنشان)بر می دارد.

۳- (۷۹) ابن مردویه و ابن النجّار از علی(علیه السلام)بدین گونه:«درگذر که گذشت نیکو رضای بدون عقاب است»و این را صدوق در عیون از امام رضا(علیه السلام)روایت کرده است،و من به مأخذ آنچه مصنّف روایت کرده است دست نیافتم.

۴- (۸۰) نظیر آن از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پیش از این نقل شده است.

۵- (۸۱) سنن ابن داود،۵۷۳/۲ از حدیث ابو هریره با سندی نیکو.

نقل شده است:دزدی در بنی اسرائیل بود که چهل سال راهزنی می کرد.عیسی(علیه السلام)بر او گذشت و در پشت سر او یکی از عابدان بنی اسرائیل از حواریان بود.دزد با خود اندیشید که این پیامبر خداست و در کنار او حواری اوست،خوب است فرود آیم و سوّمین آنها شوم.راوی می گوید:او فرمود آمد و می خواست که به حواری نزدیک شود، لیکن برای احترام حواری خود را تحقیر می کرد و در دل می گفت:مثل منی در کنار این عابد نباید راه برود.عابد این را دریافت و در پیش خود گفت:آیا این در کنار من راه برود؟از این رو خود را از او دور گرفت و به سوی عیسی(علیه السلام)پیش رفت و در کنار او قدم بر می داشت و دزد در پشت سرش قرار گرفت.خداوند به عیسی(علیه السلام)وحی کرد به این دو نفر بگو که عمل را از سر گیرند چه اعمال گذشتۀ آنها را باطل کردم.امّا حواری به سبب خودپسندی حسناتش را محو کردم،و سیئات آن دیگر را به سبب حقیر شمردن خود زدودم.عیسی(علیه السلام)این وحی را به آنها خبر داد و دزد را در سیاحتهای خود با خویش همراه ساخت و از حواریان قرار داد.

در خبر است:دو مرد بودند که هر دو از عابدان به شمار می آمدند و در عبادت با یکدیگر برابر بودند.چون به بهشت برده شدند یکی از ایشان به درجاتی برتر از رفیق خود نایل آمد.آن دیگر گفت:پروردگارا عبادت او در دنیا بیشتر از من نبود او را بر من برتری دادی و به علیّین رسانیدی.خداوند می فرماید:او در دنیا از من درخواست درجات عالی را می کرد و تو رهایی از دوزخ را درخواست می کردی.پس تقاضای هر یکی از بندگانم را برآورده کردم.این خبر دلیل است بر این که عبادت توأم با رجا افضل است،چه محبّت بر کسی که دارای رجاست غالب تر از کسی است که ترسان است.از نظر پادشاهان چقدر تفاوت است میان کسی که را از بیم مجازات خدمت می کند و آن که به امید انعام و اکرام او به خدمت می پردازد.به همین سبب است که خداوند متعال به حسن ظنّ دستور داده و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از خداوند درجات عالی بخواهید، زیرا از کریم درخواست می کنید.» (1)و نیز فرموده است:هنگامی که از خدا درخواست می کنید رغبت را بزرگ گردانید و

۱- (۸۲) عراقی گفته است:من این حدیث را با این الفاظ نیافتم،ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده است:«از فضل خداوند بخواهید چه خدا دوست دارد که از او بخواهند.»

فردوس برین را از او بخواهید،زیرا هیچ چیزی برای خدا بزرگ نیست.» (1)یحیی بن معاذ در مناجاتش گفته است:نزدیک است امید من به تو با گناهان،بر امید من به تو با اعمال غلبه کند چه در اعمال بر اخلاص تکیه می کنم و چگونه می توانم آن را حفظ کنم در حالی که من به آفات معروفم.امّا احساس می کنم که در گناهان به عفو تو اعتماد دارم و چگونه ممکن است آنها را نیامرزی در حالی که تو به جود و بخشش موصوفی.

گفته شده است:شخصی مجوسی نزد ابراهیم خلیل(علیه السلام)به مهمانی آمد.ابراهیم به او فرمود:اگر مسلمان شوی تو را پذیرایی می کنم.مجوسی چون این را شنید از نزد او برفت.خداوند به ابراهیم(علیه السلام)وحی کرد که ابراهیم،چرا او را اطعام نکردی جز به شرط این که دینش را تغییر دهد،در حالی که من هفتاد سال است او را با همهٔ کفرش اطعام می کنم؟اگر او را یک شب مهمانی می کردی چه زیانی برای تو داشت؟ابراهیم(علیه السلام)با شتاب به دنبال مجوسی رفت و او را بازگرداند و به پذیرایی از او پرداخت.مجوسی گفت:سبب تغییر نظر تو چه بود؟ابراهیم(علیه السلام)چگونگی را بیان کرد.مجوسی گفت:

[خدا]بدین گونه با من رفتار خواهد کرد؟سپس گفت:اسلام را بر من عرض کن تا مسلمان شوم.

و نیز گفته اند:مردی شراب خوار بود.گروهی از هم پیاله هایش را گرد آورد و به غلامش چهار درهم داد که برای این گردهمایی میوه بخرد.غلام از در خانهٔ منصور بن عمّار گذشت و او برای مستمندی چیزی می طلبید و می گفت:هر کس چهار درهم به او بدهد چهار دعا برای او می کنم،غلام درهمها را به او داد.منصور به غلام گفت:چه دعایی می خواهی برایت بکنم؟گفت:من خواجه ای دارم می خواهم از او رهایی یابم.

منصور برایش دعا کرد،دیگر آن که می خواهم خداوند عوض این درهمها را به من بدهد،منصور دعا کرد،غلام گفت:دیگر می خواهم که خواجه ام توبه کند.منصور دعا کرد؛گفت:دیگر آن که خداوند من و خواجه ام و تو و این قوم را بیامرزد،منصور دعا کرد،غلام بازگشت و خواجه اش به او گفت:چرا دیر آمدی؟غلام داستان را برایش نقل کرد.خواجه گفت:برای چه چیزی دعا کرد،پاسخ داد:آزادی خود را خواستم،گفت:

۱- (۸۳) نظیر آن را مسلم در صحیح خود،۶۳/۸ از حدیث ابو هریره روایت کرده،و در سنن ترمذی ۷/۱۰ در ذیل حدیثی از معاذ بن جبل آمده است:«هنگامی که از خدا درخواست می کنید فردوس را از او بخواهید.»

برو که آزادی.خواجه گفت:دوّم چه؟پاسخ داد:این که خداوند عوض درهمها را به من بدهد.گفت:چهار هزار درهم به تو بخشیدم.سوّم چه؟پاسخ داد:خداوند توبهٔ تو را بپذیرد.گفت:به پیشگاه خدا توبه کردم،چهارم چه؟پاسخ داد:این که خداوند من و تو و قوم و یادآورنده را بیامرزد،گفت:این یکی به دست من نیست.خواجه چون شب خوابید در خواب دید که گویا گوینده ای به او می گوید:آنچه بر عهدهٔ تو بود انجام دادی، آیا تصوّر می کنی آنچه را بر عهدهٔ من است انجام نخواهم داد؟من تو و غلام و منصور بن عمّار و همهٔ جمعیّت حاضر در آنجا را آمرزیدم.

ابراهیم اطروش گفته است:در بغداد با معروف کرخی در کنار دجله نشسته بودیم.در این هنگام دسته ای از جوانان در زورقی از جلو ما گذشتند که دف می زدند و شراب می خوردند و بازی می کردند.مردم به معروف گفتند:آیا این ها را نمی بینی که آشکارا معصیت خدا می کنند،بر آنها نفرین کن،معروف دستهایش را بلند کرد و گفت:بار الها همان گونه که آنها را در دنیا شاد کرده ای در آخرت نیز شادمان گردان.مردم گفتند:ما از تو خواستیم که بر آنها نفرین کنی.پاسخ داد:هرگاه در آخرت آنها را شادمان کند توبهٔ آنها را پذیرفته است.

یکی از پیشینیان در دعایش می گفته است:پروردگارا!مردم کدام روزگار تو را معصیت نکردند و حال آن که نعمتهای تو همواره کامل و روزی تو بر آنها جاری بوده است.پاک و منزّهی تو،چقدر حلم و عزّت تو زیاد است،تو را نافرمانی می کنند و تو نعمت را بر آنها کامل و روزی را بر ایشان جاری می سازی،چنان که گویا تو را فرمانبرداری می کنند؛پاک و منزّهی چقدر حلم تو زیاد است؛معصیت تو می کنند و تو روزی را بر آنها جاری و نعمت را بر ایشان کامل می گردانی به طوری که گویا خشمگین نمی شوی.

این ها که گفته شد اسبابی است که می توان با آنها روح رجا و امید را به دل خائفان و نومیدان بازگردانید.امّا چیزی از این مطالب را نباید به گوش احمقان مغرور رسانید بلکه باید آنچه را دربارهٔ خوف بزودی بیان خواهیم کرد به آنها گوشزد ساخت چه بیشتر مردم جز از راه تخویف و تهدید اصلاح نمی شوند،همچنان که بردهٔ بد و کودک سرکش جز با تازیانه و چوب و اظهار خشونت در گفتار به راه در نمی آیند و به کار بستن ضدّ این ها باب صلاح دین و دنیا را به روی آنها خواهد بست.

ص:۳۳۳

بخش دوّم-در خوف

اشاره

(۱)این بخش مشتمل است بر بیان حقیقت خوف،درجات آن،اقسام آنچه مایهٔ خوف است،فضیلت خوف،این که از خوف و رجا کدام افضل است،داروی خوف،معنای بدی عاقبت،احوال خائفان اعمّ از پیامبران و صالحان.

حقیقت خوف

(۲)بدان خوف عبارت است از تألّم و سوزش دل به سبب امر مکروهی که انتظار وقوع آن در آینده می رود و این مطلب ضمن بیان حقیقت رجا روشن شده است.بلی کسی که با خدا انس گرفته و حقّ بر سرزمین دل او حکومت یافته و ابن الوقت گردیده و پیوسته شاهد جمال حقّ است برای او توجّهی به آینده باقی نمی ماند و در نتیجه برای او خوف و رجایی نیست بلکه حال وی برتر از خوف و رجاست؛چه این دو به منزلهٔ دو افسارند که نفس را از گرایش به نابخردیهایش باز می دارد.واسطی به همین مطلب کرده است در آنجا که می گوید:خوف حجابی میان خدا و بنده است؛و نیز گفته است:چون حقّ در باطن ظهور یابد برای خوف و رجا فضیلتی باقی نمی ماند.

خلاصه هرگاه دل محبّ در مشاهدهٔ محبوب به خوف فراق مشغول شود آن نقصانی در شهود اوست،و دوام شهود مقصود همهٔ مقامات است،لیکن ما اکنون دربارهٔ اوایل مقامات گفتگو می کنیم و می گوییم:

حالت خوف نیز از علم و حال و عمل تشکیل می یابد.امّا علم همان آگاهی به سببی است که موجب رسیدن به مکروه است مانند آن که کسی خیانتی نسبت به پادشاه مرتکب و سپس دستگیر شود.در این حال هم بیم کشته شدن دارد و هم عفو و رهایی را ممکن می شمارد لیکن خوفی که دل او را به درد آورده به اندازهٔ آگاهی او به اسبابی است که منجر به کشته شدن او می شود.از جملهٔ این اسباب زشتی خیانت او،و این که پادشاه سخت کینه توز و خشمگین و انتقام جوست،و دیگر آن که اطرافیان او کسانی هستند که او را به انتقام گیری وادار می کنند،و کسی برگرد او نیست که دربارهٔ وی شفاعت کند،و از هر وسیله و عمل نیکی که اثر جنایت او را نزد پادشاه محو کند محروم و دستش تهی

است.از این رو آگاهی او به ظاهر این اسباب موجب بالاـ گرفته ترس و شدّت در دل او خواهد بود و به اندازۀ ضعف این اسباب ترس او پایین می آید و ضعیف می شود.بنابراین علم به اسباب مکروه سببی است که تألّم و سوزش دل را بر می انگیزد و این سوزش همان خوف است.

خوف از خداوند نیز گاهی به سبب شناخت او و معرفت به صفات او،و زمانی به علّت کثرت جنایات بنده در ارتکاب گناهان و گاهی به سبب هر دوی اینهاست.قوّت خوف او نیز بر حسب معرفت وی به عیوب نفس خویش و شناخت جلال و عظمت حق تعالی و بی نیازی اوست.پس کسی که معرفت او نسبت به خود و پروردگارش بیشتر است از او ترسان تر است؛از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من بیشتر از همۀ شما از خدا می ترسم»، (۱)و خداوند فرموده است: إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ . (۲)سپس هرگاه معرفت کامل شود خوف و سوزش دل بزرگ می گردد و آثار آن در تن و اعضا و صفات نفوذ می یابد.

امّا در تن موجب لاغری و زردی چهره و بیهوشی و نعره و گریه می شود و گاهی ممکن است زهره شکافته گردد و به مرگ منجر شود یا به مغز سرایت کند و عقل را تباه گرداند،یا قوّت گیرد و یأس و نومیدی به بار آورد.

امّا در اعضا بدین گونه است که او را از ارتکاب گناه باز می دارد و به طاعات پایبند می سازد تا کوتاهیهای گذشته را تلافی کند و برای آینده آماده شود.از این رو گفته اند:

ترسان آن نیست که بگرید و چشمها را پاک کند بلکه کسی است که آنچه را در آن بیم عذاب است رها سازد.

امّا در صفات بدین صورت است که شهوات را از دل ریشه کن می کند و لذّتها را مکدّر می یابد و گناهان دلپسند در نظر او ناپسند و مکروه می شود؛مانند کسی که بداند عسلی که مورد رغبت اوست به زهر آمیخته شده و از آن نفرت پیدا می کند.بر اثر خوف شهوات می سوزد و جوارح ادب می پذیرد و در دل پژمردگی و فروتنی و خواری و

۱- (۱) بخاری از حدیث انس«به خدا سوگند من ترسان ترین شما از خدا و پرهیزکارترین شما نسبت به او هستم»،بخاری و مسلم از حدیث عایشه:«به خدا سوگند من از همۀ شما به خدا داناتر و ترسم نسبت به او از همۀ شما سخت تر است:(المغنی).

۲- (۲) فاطر/۲۸:از بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.

بیچارگی حاصل می شود،و کبر و کینه و حسد از او دور می گردد،بلکه به سبب ترس از خدا پیوسته در فکر فرومی رود و در خطر عاقبت خود می اندیشد و برای غیر این ها فراغت نمی یابد،چه او جز به مراقبه و محاسبه و مجاهده به کار دیگر نمی پردازد،و به انفاس و لحظه های عمر خود بخل می ورزد،و نفس خویش را پیوسته نسبت به آنچه از دل او می گذرد و قدمهایی که بر می دارد و سخنانی که می گوید بازخواست می کند،و ظاهر و باطن او به آنچه از آن بیمناک است مشغول می باشد و مجالی برای غیر آن نیست.این حالت کسی است که خوف بر او چیرگی و استیلا یافته است.

قوّت مراقبه و مجاهده بر حسب قوّت خوفی است که عبارت از تألّم قلب و سوزش آن است؛و قوّت خوف بر حسب قوّت معرفت نسبت به جلال و عظمت حق تعالی و صفات و افعال او و همچنین شناخت معایب نفس خویش و خطرات و احوالی است که در پیش روی خود دارد.پایین ترین درجات خوف که آثار آن در اعمال ظاهر می شود آن است که انسان را از ارتکاب محرّمات باز دارد و این خودداری از به جا آوردن محرّمات را«ورع»می نامند.چنانچه خوف او قوّت گیرد از آنچه ممکن است حکم تحریم بدان راه یابد نیز دست باز می دارد و از چیزی که به یقین حرمت آن را نمی داند نیز دوری می کند؛این را«تقوا»می گویند؛چه تقوا عبارت از ترک چیزی است که او را به شکّ اندازد و اختیار چیزی است که در آن شکّ ندارد.گاهی خوف او را وادار می کند که آنچه را در آن باکی نیست برای آنچه در آن بیم است ترک کند و این صدق در تقواست.اگر به این تقوا حالت تجرّد برای خدمت حقّ و انقطاع از غیر او ضمیمه شود به طوری که چیزی را که در آن سکنا نمی کند نسازد،و مالی را که نمی خورد گرد نیاورد،او به دنیایی که می داند از آن جدا می شود توجّه نکند،و نفسی از انفاس خود را در غیر راه خدا مصروف ندارد این را صدق می نامند و چنین کسی سزاوار آن است که صدّیق گفته شود و این داخل در صدق تقواست.ورع نیز در تقوا داخل است همچنان که عفّت از اجزا و لوازم ورع می باشد،چه عفّت بخصوص عبارت از امتناع از مقتضای شهوات است.

بنابراین خوف از خداوند با بازداشتن نفس از نواهی و عمل به اوامر در اعضا تأثیر می کند.

این ها ای بود به مجموع معانی خوف و آنچه این واژه مشتمل بر آنهاست اعمّ از جانب بالا مانند معرفت که انگیزهٔ آن است و از جانب پایین مانند آنچه در جهت کفّ

نفس و اقدام بر عمل از او صادر می شود.

درجات خوف و اختلاف آن در قوّت و ضعف

(۱)بدان خوف پسندیده است و بسا گمان رود که آنچه پسندیده است هر چه قوی تر و بیشتر باشد پسندیده تر است؛لیکن این گمانی غلط است،چه خوف تازیانۀ خداوند است که به وسیلۀ آن بندگانش را به سوی مواظبت بر علم و عمل می کشاند تا از طریق آنها به درجات قرب او نایل شوند.برای ستوران شایسته تر آن است که از تازیانه خالی نباشند و وضع کودکان نیز چنین است،لیکن این امر گویای آن نیست که زیاد زدن آنها پسندیده است.از این رو خوف از حیث قصور و افراط و اعتدال مراتبی دارد و آنچه پسندیده است اعتدال و حدّ میانۀ آن است.

امّا خوف قاصر به منزلۀ نرم دلی و رقّتی است که در زن وجود دارد.وی هنگامی که آیه ای از قرآن را می شنود چیزهایی از دل او می گذرد که او را به گریه وامی دارد و اشک او سرازیر می شود.به همین گونه است هنگامی که چیز هولناکی را مشاهده می کند و چون سبب از برابر حسّ او غایب شود دل او به حال غفلت خود باز می گردد،و این خوفی نارسا و کم فایده و مانند ترکۀ باریکی است که با آن چهار پای نیرومندی را بزنند و او را نیک به درد نیاورد و به سوی مقصد نراند و برای اصلاح و تربیت آن شایسته نباشد.خوفی که در همۀ مردم وجود دارد از همین قبیل است جز خوف عارفان و عالمان و مقصود من از عالمان کسانی نیستند که به رسوم علما رفتار می کنند و نام عالم بر خود می نهند،چه اینان از همۀ مردم از خوف دورتر و بیگانه ترند بلکه مقصودم عالمانی ربّانی است که به آیات و افعال الهی عالم باشند و اینان اکنون نایاب هستند.

امّا خوف مفرط آن است که قوّت گیرد و از حدّ اعتدال بگذرد و به یأس و نومیدی برسد.این خوف نیز مذموم و نکوهیده است،چه انسان را از عمل باز می دارد.هدف از خوف همان است که در تازیانه هدف است و آن وادار کردن بر کار و عمل می باشد.اگر این هدف در نظر نباشد خوف کمالی نخواهد بود،بلکه در حقیقت نقصان است،چه منشأ آن نادانی و ناتوانی است.امّا نادانی،برای این که سرانجام کار خود را نمی داند و اگر بداند ترسان نخواهد بود،زیرا هر چه از آن ترس و بیم است مورد تردید است.امّا ناتوانی برای آن که او در معرض چیزی است که از آن در حذر است و به دفع آن قادر

نیست؛از این رو او در مقایسه با نقص آدمی ستوده و محمود است،لیکن آنچه ذاتا ستوده و پسندیده می باشد علم و قدرت و چیزهایی است که می توان خداوند را بدانها توصیف کرد،و آنچه روا نیست خداوند به آنها توصیف شود کمال ذاتی نیست و تنها زمانی ستوده و محمود است که با نقصانی بزرگتر از آن مقایسه شود.چنان که تحمّل تلخی دارو پسندیده است،زیرا آسان تر از تحمّل رنج بیماری و مرگ می باشد.پس آنچه منجر به نومیدی شود مذموم است.خوف گاهی به بیماری و ضعف و دهشت و زوال عقل می انجامد و گاهی منتهی به مرگ می شود و همهٔ این ها ناپسندند.این خوف مانند زدن کودک است که باعث کشته شدن او شود یا مانند تازیانه ای است که به چهارپا زنند و سبب هلاکت یا بیماری یا شکسته شدن یکی از اعضای او گردد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) بدین سبب اسباب رجا را فراوان ذکر فرموده تا آسیب خوف زیاد را که منجر به یأس و نومیدی می شود یا به یکی از این امور می انجامد چاره جویی و درمان کند.

بنابراین آنچه از خوف ستوده است آن مقدار است که مایهٔ وصول به مقصود باشد و آنچه به این حدّ نرسد و یا از آن تجاوز کند مذموم است.فایدهٔ خوف پرهیز،ورع،تقوا، مجاهده،عبادت و فکر و ذکر و دیگر اسبابی است که انسان را به قرب حق تعالی می رساند و همهٔ این ها مستلزم وجود حیات توأم با صحّت بدن و سلامت عقل می باشد و آنچه بدین اسباب آسیب رساند نکوهیده است.اگر بگویی:

کسی که بترسد و از ترس بمیرد شهید است،در این صورت چگونه حال او نکوهیده خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی معنای شهید بودن او این است که او را به سبب مردن از خوف خدا رتبه ای است که اگر در این وقت به سببی غیر از این می مرد نمی رسید و این در مقایسهٔ با آن فضیلتی است،لیکن اگر برای او بقا و صرف عمری طولانی در طاعت خدا و سلوک در راه او برای وی فرض و آن با این مقایسه شود،مردن او از خوف خدا برای او فضیلتی نیست بلکه برای سالکی که در راه خدا گام بر می دارد و به وسیلهٔ فکر و مشاهده و پیمودن درجات معرفت این راه را می پیماید در هر لحظه رتبهٔ شهید یا شهیدانی است و اگر چنین نبود می بایستی رتبهٔ کودکی که کشته شود یا دیوانه ای که درّنده ای او را بدرد از رتبهٔ پیامبر یا ولیّی که به مرگ طبیعی بمیرد برتر باشد و این امری محال است و قابل تصوّر نیست،بلکه برترین سعادتها طول عمر و صرف آن در طاعت الهی است.از

این رو هر چه مایهٔ ابطال عمر و اخلال در عقل و تندرستی آدمی شود و به سبب آن عمر بی حاصل گردد در مقایسه با اموری خسران و نقصان است هر چند بعضی از اقسام آن در رابطه با امور دیگری فضیلت به شمار می آید،چنان که شهادت در مقایسه با مراتب پایین فضیلت است نه در مقایسه با درجات پیامبران (۱)و صدّیقان.

از این رو خوف اگر در عمل مؤثّر واقع نشود وجود آن برابر با عدم است و مانند تازیانه ای است که بر حرکت ستور چیزی نیفزاید،و چنانچه در عمل تأثیر کند بر حسب اندازهٔ ظهور اثر آن درجاتی خواهد داشت.مثلا اگر آدمی را جز بر عفّت که عبارت از کفّ نفس از مقتضای شهوات است واندارد چنین کسی دارای درجه ای از درجات خوف است و اگر در او ورع به بار آورد درجهٔ عالی تری را احراز کرده است.بالاترین درجات آن این است که انسان را به مرتبهٔ صدّیقان برساند و آن بدین گونه است که ظاهر و باطن انسان را از هر چه غیر خداست تهی می گرداند،به طوری که برای غیر خدا در او مجالی باقی نمی ماند و این بالاترین مراتب خوف است که ممدوح و پسندیده است و این امر با بقای صحّت و عقل امکان پذیر است و اگر به سر حدّ ازالهٔ عقل و فقدان صحّت برسد بیماریی است که اگر مقدور باشد واجب است آن را درمان کند.

اقسام خوف در نسبت به آنچه از آن بیم است

(۱)بدان خوف جز به سبب انتظار مکروه تحقّق نمی یابد،و مکروه یا ذاتا مکروه و ناگوار می باشد مانند آتش و یا از آن جهت مورد نفرت است که منجر به مکروه می گردد.چنان که گناهان از آن جهت مورد نفرتند که در آخرت مکروه به بار می آورند و بیمار بدان سبب از میوه ای که برایش زیانبار است نفرت دارد که او را به مرگ می کشاند؛لذا هر خائفی ناگزیر یکی از این دو نوع مکروه را در خاطر خود تصوّر می کند و انتظار آن بتدریج در دلش قوّت می گیرد تا آن حدّ که هرگاه آن مکروه را به خاطر آورد دل او به سوزش در می آید.

مقام خائفان از حیث آنچه از مکروه و بیم بر دل آنها غلبه می یابد مختلف است، برخی بر دل آنها چیزی غلبه می کند که ذاتا مکروه نیست بلکه به سبب منتهی شدن به مکروه مورد نفرت است،مانند کسی که ترس از مرگ پیش از آن که توبه کند بر دل او

۱- (۳) در احیا«نسبت به درجهٔ پرهیزگاران و صدّیقان»است.

چیره شده یا از شکسته شدن توبه و نقض عهد می ترسد؛و یا از ناتوانی در ادای کامل حقوق الهی،زوال رقّت قلب و تبدیل آن به قساوت و انحراف از طریق مستقیم بیمناک است؛یا از استیلای عادت در پیروی از شهواتی که به آنها انس گرفته است،و یا از این می ترسد که خداوند او را به حسناتش که به آنها اعتماد کرده و بر بندگان او بدانها برتری جسته است واگذارد؛و یا از این که بر اثر کثرت نعمتهایی که خدا به او ارزانی داشته دچار سرمستی گردد؛و یا از خدا روگردان شود و به غیر او روآورد خائف است و یا به سبب نعمتهای پیاپی خداوند از استدراج می ترسد؛یا از کشف تباهی طاعاتش بیمناک است و خوف دارد از خدا چیزی بر او ظاهر شود که هرگز آن را گمان نمی کرده است؛یا از تبعات مردم که بر ذمّهٔ اوست از حیث غیبت،خیانت،غشّ بدخواهی ترسان است یا از آن خوف دارد که نمی داند در باقی عمر چه برای او پیش خواهد آمد؛یا از تعجیل مجازات در دنیا و رسوایی پیش از مرگ بیمناک است؛یا خوف فریفتگی به زخارف دنیا را دارد؛و یا از این که خداوند در حال غفلت وی از اسرار او آگاه است می ترسد؛یا خوف سوء عاقبت خود را دارد و یا از آنچه در ازل برای او مقدّر شده بیمناک است.

این ها همه ترسهای عارفان و خداشناسان است و بر هر کدام از آنها فایده ای مترتّب می باشد و آن اختیار راه پرهیز است از رسیدن به آنچه از آن بیمناک است.کسی که از استیلای عادت بر خود بیم دارد مواظبت می کند که از عادت خویش ببرّد،و آن که از آگاهی خدا بر اسرار خود می ترسد به پاکیزه کردن دلش از وسوسه ها مشغول می شود،و بقیّهٔ اقسام خوف نیز به همین گونه است.ترسی که بیشتر از همه بر پرهیزگاران غلبه دارد ترس از سوء عاقبت است،زیرا در آن خطر است؛امّا برترین آنها که گویای کمال معرفت آدمی است خوف از سابقه است،چه عاقبت تابع سابقه و فرعی از آن است که پس از به میان آمدن اسباب،بسیاری از آن متفرّع می شود.در واقع خاتمهٔ ظاهرکننده چیزی است که به قلم قضا در امّ الکتاب برای او رقم زده شده است،و کسی که از عاقبت کار خود بیمناک است در مقایسه با آن که از سابقه خوف دارد مانند دو مردند که پادشاه دربارهٔ آنها توقیع صادر کرده و محتمل است که در این توقیع به کشتن آنها فرمان داده و یا به تفویض مقام وزارت به آنها دستور داده باشد،و تا موقعی که فرمان به دست آنها نرسیده یکی دلش در گرو حالت وصول این توقیع است که باز گردد و معلوم شود در آن چیست،دیگری دربارهٔ حالت پادشاه به هنگام صدور فرمان و چگونگی آن و این که در

دلش ترحّم و یا خشم وجود داشته است می اندیشد،و این التفات به اسباب است که برتر از التفات به فرع می باشد.همچنین توجّه به قضای ازلی که بر قلم قدرت جاری گشته بالاتر است از توجّه به آنچه در ابد ظاهر می شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به هنگامی که بر فراز منبر بود به همین مطلب و ضمن بستن کف دست راست خود فرمود:«این کتاب خداست اهل بهشت با نام و نسب آنها در آن نوشته شده اند و هیچ فزونی و کاستی در آنها به عمل نمی آید»؛سپس کف دست چپ خود را بست و فرمود:«این کتاب خداست اهل دوزخ با نام و نسب آنها در آن نوشته شده اند و هیچ زیاده و نقصانی در آنها روی نمی دهد سعادتمندان کار تیره بختان را می کنند تا آنجا که گفته می شود:اینان از آنان بلکه خود آنهایند.سپس حق تعالی آنان را پیش از مرگ هر چند به مقدار مدّتی که شتر را می دوشند رهایی می دهد،و تیره بختان کار سعادتمندان را می کنند تا آن حدّ که گفته می شود آنها از آنانند بلکه خود آنهایند،سپس خداوند آنها را پیش از مرگ اگر چه به مقدار دوشیدن شتری باشد بیرون می آورد.سعادتمند کسی است که به قضای الهی سعادت یافته،و بدبخت آن که به قضای الهی بدبخت شده است و اعمال وابسته به عواقب آنهاست.» (۱)همچنین خائفان از خدا دو قسمند:دسته ای از گناه و جنایت خود می ترسند،دستهٔ دیگر از خداوند به سبب جلال و عظمت او و اوصافی که مقتضای هیبت است بیمناکند و این مرتبه ای عالی تر است.به همین سبب خوف او پایدار است هر چند طاعات صدّیقان را به جا آورد.امّا دستهٔ اول در معرض غرور قرار دارد،و کسی که خود را ایمن می داند چنانچه بر ادای طاعت مواظبت کند ترس او از گناه ترس صالحان است و خوف او از خدا خوف موحّدان و صدّیقان است و این خوف ثمرهٔ شناخت خداست،چه هر کس او را بشناسد و صفات او را بداند از صفات او در خواهد یافت که سزاوار است بی آنکه گناهی مرتکب شود از او بترسد.

طبقهٔ دوم از خائفان کسانی هستند که در نفوس ایشان چیزی که آن را ناخوش می دارند مجسّم می شود،مانند سکرات مرگ و شدّت آن،سؤال نکیر و منکر،فشار قبر، هول مطّلع،هیبت وقوف در پیشگاه حق تعالی و شرم از این که پرده از کار او بردارد و در

۱- (۴) سنن ترمذی از حدیث عبد اللّه بن عمرو بن العاص،۳۰۸/۸ و گفته است:حدیثی حسن،صحیح و عجیب می باشد.

حساب سختگیری و از خرد و ریز از او سؤال شود؛یا از صراط و تیزی آن و چگونگی عبور از آن بترسد؛یا از دوزخ و غلها و اهوال آن بیم داشته باشد؛یا از محرومیّت از بهشت و نعیم آن و حرمان از سرای جاوید و نقصان درجه ترسان باشد؛یا از وجود حجاب میان خود و خداوند بترسد.این اسباب در ذات خود مکروهند و ناگزیر مایهٔ ترس و بیم می باشند.احوال خائفان در برابر این امور مختلف است.برترین آنها مرتبهٔ خوف از فراق و محجوب بودن از خداست و این خوف عارفان است و آنچه پایینتر از این مرتبه باشد خوف عابدان و صالحان و زاهدان و همهٔ عمل کنندگان است.کسی که معرفتش کامل نشده و دیدهٔ بصیرتش گشوده نگردیده نمی تواند لذّت وصال را احساس و درد دوری و جدایی را ادراک کند،و اگر به او گفته شود عارف از آتش نمی ترسد بلکه از حجاب می ترسد این را در درون خود سخنی گزاف می بیند و از آن در شگفت می شود، زیرا او جز لذّت فرج و شکم و نگاه به رنگها و چهره های زیبا و به طور خلاصه لذّتهایی که بهایم با او در آنها مشارکت دارند لذّت دیگری نمی شناسد.

امّا لذّت عارفان را جز خود آنها دیگری ادراک نمی کند و شرح و تفصیل آن برای کسی که اهل آن نیست حرام است،و کسی که اهل آن است خود آن را درک می کند و نیازی ندارد که دیگری برای او شرح دهد.بنابراین بازگشت خوف خائفان به همین اقسامی است که ذکر شد.

فضیلت خوف و ترغیب به آن

(۱)بدان فضیلت خوف گاهی از طریق تأمّل و عبرت گرفتن و زمانی با توجّه به آیات و اخبار دانسته می شود،امّا از طریق تأمّل و اعتبار بدین سبب است که فضیلت هر چیزی به اندازهٔ کمک آن در رسیدن به سعادت لقای پروردگار است،زیرا هدف انسان جز وصول به سعادت نیست و سعادت بنده تنها در لقای پروردگار و مولای خود و تقرّب به اوست؛ از این رو هر چیزی به این مقصود کمک کند برای آن فضیلت است و مقدار این فضیلت به اندازهٔ کمک آن در وصول به این مقصود است.پیش از این روشن شد که در آخرت وصول به سعادت لقای پروردگار جز با تحصیل محبّت و انس با او در دنیا حاصل نمی شود،و محبّت جز با معرفت و معرفت جز با دوام تفکّر به دست نمی آید.همچنین انس جز با محبّت و دوام ذکر حاصل نمی گردد و مواظبت بر ذکر و فکر جز با برکندن

محبّت دنیا از دل میسّر نمی شود؛و این امر جز با ترک لذّات دنیا و شهوات آن ممکن نیست،و ترک شهوات جز با ریشه کن کردن آنها از دل امکان پذیر نمی باشد.هیچ چیزی مانند خوف شهوات را ریشه کن نمی کند،چه خوف آتشی است که هوسها را می سوزاند.

در این صورت فضیلت آن به اندازه ای است که شهوتها را سرکوب می کند،و انسان را از ارتکاب گناه باز می دارد،و او را به ادای طاعات وادار می سازد،و چنان که گذشت این امر با اختلاف درجات خوف مختلف می شود.آری چگونه ممکن است خوف دارای فضیلت نباشد و حال آن که عفّت،ورع،تقوا و مجاهده بر اثر آن حاصل می شود،و این ها اعمال فاضله و پسندیده ای است که مایهٔ تقرّب انسان به خداوند است.

امّا خوف حاصل از طریق آیات و اخبار،آنچه در فضیلت آن از این راه وارد شده از حدّ شمار بیرون است.در دلالت بر فضیلت آن همین بس که خداوند هدایت و رحمت و علم و رضوان را که مجموعهٔ مقامات بهشتیان است برای خائفان جمع کرده و فرموده است: هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِینَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُونَ ؛ (۱)و نیز: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ ؛ (۲)و آنان را به سبب خشیت به علم توصیف کرده و فرموده است: رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ . (۳)

هر چه بر فضیلت علم دلالت می کند دلیل بر فضیلت خوف نیز می باشد،چه خوف ثمرهٔ علم است.به همین سبب در اخبار موسی(علیه السلام)آمده است که:امّا خائفان با رفیق اعلایند و در این کسی را با آنها مشارکت نیست.پس بنگر که چگونه رفاقت رفیق اعلی را منحصر به آنها فرموده است.آنان عالمانند و عالمان رتبهٔ همراهی و مصاحبت با پیامبران را دارند،چه آنان وارثان پیامبرانند و مرافقت رفیق اعلی خاصّ پیامبران و کسانی است که به آنها بپیوندند؛از این رو هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در مرض مرگ میان بقای در دنیا و ورود بر حق تعالی مخیّر شد می گفت:«رفیق اعلی را درخواست می کنم» (۴)اکنون اگر به آنچه خوف را به بار می آورد نگریسته شود آن علم است و اگر به

۱- (۵) اعراف/۱۵۴:...هدایت و رحمت برای آنها که از پروردگار خویش می ترسند.

۲- (۶) فاطر/۲۸:از میان بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.

۳- (۷) بیّنه/۸:...هم خدا از آنها خشنود است و هم آنها از خدا خشنودند و این(مقام والا)برای کسی است که از پروردگارش بترسد.

۴- (۸) از حدیث عایشه و مورد اتّفاق است،پیش از این نیز ذکر شده است.

ثمرهٔ خوف نظر شود آن ورع و تقواست،و آنچه در فضیلت این دو وارد شده بر کسی پوشیده نیست تا آنجا که عاقبت به تقوا موسوم و به آن مخصوص شده،چنان که حمد به حق تعالی و صلوات به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اختصاص یافته است؛گفته می شود:الحمد للّه ربّ العالمین،و العاقبه للمتّقین،و الصّلاه علی محمّد و آله.خداوند تقوا را به خود تخصیص و نسبت داده و فرموده است: لَنْ يَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ ، (۱)و تقوا چنان که پیش از این بیان شد عبارت از باز ایستادن از مقتضای خوف است،از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاكُمْ ؛ (۲)و به همین مناسبت گذشتگان و آیندگان را به تقوا سفارش کرده و فرموده است: وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ إِيّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللّهَ ؛ (۳)و نیز: وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ، (۴)و به خوف امر کرده و آن را واجب ساخته و شرط ایمان قرار داده است.به همین سبب تصوّر نمی رود که مؤمن هیچ گاه از خوف هر چند به طور ضعیف تهی باشد،و ضعف خوف او به اندازهٔ ضعف معرفت و ایمان اوست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ فضیلت تقوا فرموده است:

«هنگامی که خداوند پیشینیان و پسینیان را در آن روز میقات معلوم گرد هم آورد آنان را به آوازی که دورترین آنها مانند نزدیکترین آنها آن را می شنود ندا می دهد که:ای مردم من از آنگاه که شما را آفریدم تا به امروز سخنان شما را شنیدم اکنون شما به سخن من گوش فرا دهید.این اعمال شماست که به شما باز می گردد.ای مردم من نسبی قرار دادم و شما نیز نسبی قرار دادید،نسب مرا پست و نسبت خود را بلند کردید،گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاكُمْ ،شما امتناع کردید جز این که گفتید:فلان فرزند فلان است،و فلان توانگر تر از بهمان است.امروز نسب شما را پست و نسبت خود را بلند می گردانم، کجایند پرهیزگاران؟پس برای آنها پرچمی افراشته می شود و مردم آنها را تا منازلشان

۱- (۹) حجّ/۳۷:هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد،آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

۲- (۱۰) حجرات/۱۳:گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۳- (۱۱) نساء/۱۳۱:و ما سفارش کردیم به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما که از(نافرمانی)خدا بپرهیزید.

۴- (۱۲) آل عمران/۱۷۵:...و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

مشایعت می کننـد و آنان بی حساب وارد بهشت می شونـد»؛ (۱)و نیز فرموده است:«اساس حکمت ترس از خـداست».همچنین آنچه در فضیلت ذکر وارد شـده پوشـیده نیست و خداونـد آن را به خائفـان مخصـوص گردانیـده و فرموده است: سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشی ؛ (۲)و نیز:

وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ . (۳)

و نیز از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نقل شـده که خداوند فرموده است:«به عزّتم سوگند که برای بنده ام دو ترس و دو ایمنی را جمع نمی کنم.هرگاه در دنیا از من ایمنی یابـد در قیامت او را می ترسانم،و اگر در دنیا از من بترسـد در قیامت او را ایمنی می بخشم.» (۴)و نیز فرموده است:«کسـی که از خـدا بترسد همه چیز از او می ترسد.» (۵)و نیز:«خردمندترین شما ترسان ترین شما از خدا و بیناترین شـماست در آنچه خداوند به آن امر و یا از آن نهی کرده است.» (۶)عایشه گفته است:عرض کردم:ای پیامبر خدا! اَلَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَهٌ (۷)مراد مردی است که دزدی و زنا می کند؟فرمود:«نه بلکه مردی است که روزه می گیرد و نماز می گزارد و صدقه می دهد و بیم دارد که از او پذیرفته نشود.» (۸)تهدیداتی که در ایمنی از مکر خدا و عذاب او وارد شده بی شمار است و همهٔ آنها برای خوف ستایش

۱- (۱۳) المستدرک حاکم،الاوسط طبرانی به سند ضعیف.

۲- (۱۴) اعلی/۱۰:و بزودی آنها که از خدا می ترسند متذکّر می شوند.

۳- (۱۵) رحمان/۴۶:و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۴- (۱۶) عراقی گفته است:ابن حبّان در صـحیح خود و بیهقی در الشّـعب از حدیث ابو هریره،و ابن مبارک در الزّهد و ابن ابی الدّنیا در کتاب الخائفین از روایت حسن به طور مرسل آن را نقل کرده اند.

۵- (۱۷) این حـدیث از کـافی به طور مبسوطتر خواهـد آمـد،ابن حبّـان در کتـاب الثّواب از حـدیث ابی امـامه با سـندی بسـیار ضعیف،ابن ابی الدّنیا در کتاب الخائفین با سندی ضعیف و دشوار،المغنی.

۶- (۱۸) بـه مأخـذ آن آگـاهی نیـافتم،عراقی گفتـه اسـت:در فضـیلت عقـل چیزی از طریـق صـحیح وارد نشـده اسـت، می گویم:مقدسی در کتاب الموضوعات همین را گفته است.لیکن از طریق خاصّ اخبار فراوانی به طور صحیح و حسن در ستایش و فضیلت عقل وارد است.

۷- (۱۹) مؤمنون/۶۰:و آنها که نهایت کوشش را در ادای طاعات انجام می دهند با این حال دلهایشان بیمناک است.

۸- (۲۰) المستدرک حاکم،۳۹۳/۲ و آن را صـحیح دانسته،ابـن جریر،ابـن منـذر،ابـن ابی حـاتم،ابن مردویه،بیهقی از حـدیث عایشه،الدرّ المنثور.

است،چه نکوهش چیزی ستایش ضدّ آن است که آن را نفی می کند،و ضدّ خوف ایمنی است چنان که ضدّ رجا نومیدی است،و همان گونه که نکوهش یأس دلیل فضیلت رجاست نکوهش ایمنی دالّ بر فضیلت خوف است که ضدّ آن می باشد،بلکه می گوییم:

هر چه دربارهٔ فضیلت رجا وارد شده دلیل بر فضیلت خوف است،زیرا این دو متلازمند، چه هر کس امید به محبوبی دارد ناگزیر از فوت آن بیمناک است و اگر از فوت آن بیم نداشته باشد او را دوست نمی دارد و به او امید ندارد.از این رو خوف و رجا ملازم یکدیگرند و جدا کردن آنها از هم محال است.بلی رواست که یکی بر دیگری غلبه کند در حالی که هر دو مجتمع باشند؛و نیز ممکن است دل به یکی از آن دو مشغول باشد و در همان حال به سبب غفلت به دیگری توجّه نکند،زیرا خوف و رجا مشروط به این است که به چیز مشکوکی تعلّق داشته باشند و در چیز معلوم خوف و رجایی نیست؛چه محبوبی که وجود و عدم او رواست ناگزیر فرض وجود او مایهٔ آسایش دل است و این رجاست،و فرض عدم او سبب به درد آمدن دل است که همان خوف است؛و چون امر مورد انتظار مشکوک باشد این دو فرض ناگزیر با هم تقابل دارند،آری گاهی یکی از دو طرف شک به سبب حضور بعضی اسباب بر دیگری رجحان پیدا می کند و این را ظنّ می نامند و این امر سبب غلبهٔ یکی بر دیگری می شود؛و هرگاه وجود محبوب بر ظنّ غلبه کند رجا قوّت می گیرد و خوف در مقایسه با آن ضعیف و پنهان می شود و همچنین است عکس آن،لیکن در هر حال این دو ملازم و همپای یکدیگرند.از این رو خداوند متعال فرموده است: وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً ؛ (۱)و نیز: یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً (۲)و به همین سبب عرب از خوف به رجا تعبیر می کند.خداوند متعال فرموده است: ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً (۳)یعنی:لا تخافون(نمی ترسید)و در قرآن در بسیاری جاها رجا به معنای خوف آمده است و این به سبب ملازمه ای است که میان آنهاست،چه عادت عرب بر این است که در تعبیر از چیزی ملازم آن را بیان می کند.بلکه می گوییم:هر چه در فضیلت گریهٔ از خوف خدا وارد شده بیان فضیلت خشیت یا ترس از خداست،زیرا گریه ثمرهٔ خشیت

۱- (۲۱) انبیاء/۹۰:و از روی امید و بیم ما را می خوانند.

۲- (۲۲) سجده/۱۶:پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.

۳- (۲۳) نوح/۱۳:چرا شما برای خدا عظمت قایل نیستید؟!

است،و خداوند فرموده است: فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً ؛ (۱)و نیز: وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً ؛ (۲)و نیز: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ، وَ تَضْحَكُونَ وَ لا تَبْكُونَ، وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ . (۳)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر بندهٔ مؤمنی قطرهٔ اشکی اگر چه به اندازهٔ سر مگسی از خوف خدا از چشمانش سرازیر شود و به بخشی از ظاهر صورت او رسد خداوند او را بر آتش حرام می گرداند»؛ (۴)و نیز فرموده است:«هرگاه دل مؤمن از ترس خدا بلرزد گناهان او مانند ریزش برگ درختان فرومی ریزد.» (۵)و نیز فرموده است:«کسی که از ترس خدا بگرید وارد دوزخ نمی شود تا آنگاه که شیر به پستان باز گردد.» (۶)عقبه بن عامر گفته است:ای پیامبر خدا!رستگاری چیست؟فرمود:«زبانت را نگاهدار و به خانه ات بسنده کن و بر گناهت بگری.» (۷)عایشه گفته است:عرض کردم:ای پیامبر خدا!کسی از امّت تو بدون حساب به بهشت وارد می شود؟فرمود:«آری کسی که گناهانش را به یاد آورد و بگرید.» (۸)و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ قطره ای نزد خداوند محبوب تر از قطرهٔ اشکی نیست که از ترس خدا ریخته شود یا قطرهٔ خونی که در راه خدا جاری گردد.» (۹)

۱- (۲۴) توبه/۸۲:آنها باید کمتر بخندند و بسیار بگریند.

۲- (۲۵) اسراء/۱۰۹:آنها(بی اختیار)به زمین می افتند(و سجده می کنند)و اشک می ریزند و پیوسته خشوعشان فزون تر می شود.

۳- (۲۶) نجم/۶۰ تا ۶۲:آیا از این سخن شگفتی می کنید،و می خندید و نمی گریید،و پیوسته در غفلت بسر می برید؟

۴- (۲۷) سنن ابن ماجه شمارهٔ ۴۱۹۷ از حدیث ابن مسعود و سند آن حسن است،الجامع الصغیر.

۵- (۲۸) طبرانی و بیهقی از حدیث عبّاس به سند ضعیف،الجامع الصّغیر.

۶- (۲۹) ترمذی آن را نقل کرده و گفته است حدیثی حسن و صحیح است،حاکم،۲۶۰/۴ آن را نقل کرده و صحیح دانسته است نسایی،ابن ماجه از حدیث ابو هریره.

۷- (۳۰) مسند احمد،۱۴۸/۴ از حدیث خود که پیش از آن در ۹/۴ ذکر شده است و در آنجا تصحیفی از سوی نسخه برداران روی داده و به جای عقبه بن عامر عبد اللّه بن عامر جهنی ذکر گردیده که من جز در آنجا بر آن آگاهی نیافته ام.از خداوند می خواهیم که ما را از لغزشهایمان باز دارد و خطاهایمان را بیامرزد.

۸- (۳۱) عراقی گفته است:این حدیث را نیافتم.

۹- (۳۲) سنن ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده و گفته است:حدیثی حسن و غریب است و پیش از این ذکر شده است.

و نیز می فرمود:«پروردگارا دو چشم گریان روزی من کن که با ریختن اشک شفا یابند پیش از آن که اشکها خون و دندانها آتشی افروخته شوند.» (۱)و نیز:«خداوند هفت کس را در روزی که سایه ای جز سایهٔ او نیست در زیر سایهٔ خود قرار می دهد و از آنان مردی را که ذکر کرد که خدا را در خلوت یاد کند و اشکش جاری شود.» (۲)از حنظله روایت شد که گفته است:نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بودیم و آن حضرت موعظه ای کرد که دلهای ما نرم و اشک از چشمانمان جاری شد و خود را بازشناختیم.

چون پیش خانواده ام بازگشتم و زنم نزدیک من آمد و میان ما از دنیا سخن رفت آنچه را که نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر آن بودیم فراموش کردم و در دنیا درافتادیم.سپس آنچه را که در آن بودم به یادم آمد و به خود گفتم که منافق شدم تا آنجا که خوف و رقّتی که داشتم از من زائل شده است.از خانه بیرون آمدم و فریاد زدم که حنظله منافق شده است.پس بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شدم و گفتم:حنظله منافق گردیده است،فرمود:«هرگز چنین نیست.»عرض کردم:ای پیامبر خدا!ما در خدمت تو بودیم،ما را موعظه ای فرمودی که دلهای ما ترسان شد و اشک از چشمانمان فروریخت و خود را باز شناختیم،چون نزد خانوادهٔ خود بازگشتیم به سخن دنیا پرداختیم و آنچه را که در نزد تو بر آن بودیم فراموش کردیم.فرمود:«ای حنظله اگر شما همیشه بر آن حال باشید فرشتگان در راهها و در بسترهایتان با شما مصافحه می کنند،لیکن ای حنظله ساعتی پس از ساعتی بر آن باید بود.» (۳)بنابراین آنچه در فضیلت رجا،گریه،تقوا،ورع و علم و نکوهش ایمنی از مکر خدا وارد شده همه دلیل بر فضیلت خوف می باشند،زیرا همهٔ این ها به آن تعلّق دارد چه از راه سبب و یا مسبّب.

ص:۳۴۸

۱- (۳۳) الکبیر طبرانی در الدّعاء،الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر به سند حسن،حسین مروزی در تعلیقات خود بر کتاب الزّهد و الرقائق ابن مبارک از روایت سالم بن عبد اللّه به طور مرسل(المغنی)می گویم:ابن عساکر نیز آن را روایت کرده و در آن آمده است که«...دل را با ریختن اشک از ترس تو شفا دهند»،الجامع الصغیر.

۲- (۳۴) حدیثی مورد اتّفاق است از ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳۵) صحیح مسلم به طور مختصر؛مسند طیالسی به شمارهٔ ۱۳۴۵؛اسد الغابه ۵۸/۲ نظیر آن تحت عنوان «حنظله بن ربیع تمیم».

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفته است:«ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:ای اسحاق!از خدا چنان بترس که گویا او را می بینی،و اگر او را نمی بینی او تو را می بیند،و اگر فکر می کنی او تو را نمی بیند کافر شده ای،و اگر می دانی او تو را می بیند سپس در برابر او مرتکب گناه شوی،وی را پست ترین ناظر به خود قرار داده ای.» (۱)و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود:«کسی که از خدا بترسد خداوند همه چیز را از او می ترساند،و کسی که از خدا نترسد خداوند او را از هر چیزی می ترساند.» (۲)و نیز فرموده است:«کسی که خدا را شناخت از او ترسید و کسی که از او ترسید خود را از دنیا رها کرد.» (۳)و نیز:«بسیاری ترس از خدا از جملهٔ عبادات است،خداوند می فرماید: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۴)و فرموده است: فَلا تَخْشَوُا النّاسَ وَ اخْشَوْنِ ، (۵)و نیز: وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً .» (۶)و نیز امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«حبّ شرف و شهرت در دل ترسان پارسا نیست.» (۷)و نیز فرموده است:«مؤمن میان دو ترس بسر می برد:گناهی که در گذشته کرده و نمی داند خداوند در مورد آن چه می کند،و عمر باقیماندهٔ خود که نمی داند در آن چه مهلکاتی را کسب خواهد کرد.از این رو پیوسته ترسان است و جز ترس او را اصلاح نمی کند.» (۸)و نیز فرموده است:«مؤمن مؤمن نمی باشد مگر آنگاه که ترسان و امیدوار باشد،و

۱- (۳۶) همان مأخذ،۶۸/۱،شمارهٔ ۲.

۲- (۳۷) همان مأخذ،۶۸/۱،شمارهٔ ۳.

۳- (۳۸) همان مأخذ،۶۸/۱،شمارهٔ ۴.

۴- (۳۹) فاطر/۲۸:از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۵- (۴۰) مائده/۴۴:...از مردم نهراسید و از من بترسید.

۶- (۴۱) طلاق/۲:و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برایش فراهم می کند.

۷- (۴۲) کافی،۶۹/۲،شمارهٔ ۷.

۸- (۴۳) همان مأخذ،۷۱/۲،شمارهٔ ۱۱.

ترسان و امیدوار نمی شود جز آنگاه که برای آنچه می ترسد و امید دارد کار کند.» (۱)

بیان این که آیا افضل غلبهٔ خوف است یا رجا یا اعتدال آنها

(۱)بـدان اخبـار در فضیلت خوف و رجـا بسیار است،و بسا کسـی که به آنها نگردد دچار شکّ شود که افضل کـدام یک از آنهاست.امّا پرسیدن این که خوف افضل است یا رجا پرسشی نادرست است و مانند سخن کسی است که بگوید:نان بهتر است یا آب؟پاسخ او این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است،و اگر گرسنگی و تشنگی هر دو جمع شوند باید به اغلب نظر کرد،اگر گرسـنگی غلبه دارد نـان بهـتر و اگر تشـنگی غـالب باشـد آب افضـل است،و اگر هر دو تساوی دارنـد در فضیلت نیز تساوی خواهند داشت.هر چیزی که برای مقصودی خواسته می شود فضیلت آن در مناسبت با آن مقصود ظاهر می شود نه در مناسبت با ذات آن چیز.خوف و رجا دو دارویند که دلها را بدانها درمان می کنند و فضیلت آنها بر حسب بیماری موجود تعیین می شود.اگر درد ایمنی از مکر خـدا و مغرور شدن به او بر دل غلبه یافته خوف افضل است،و اگر یأس و نومیدی از رحمت خداونـد بر او چیره شـده رجا افضل می باشـد؛همچنین اگر بر بنده گناه غالب باشد خوف بتر است و می توان گفت که خوف مطلقا افضل است و این از آن نظر است که گفته می شود:نان افضل از سرکنگبین است چه با نان بیماری گرسـنگی درمـان می شود و بـا سرکنگبین بیمـاری صـفرا برطرف می گردد و بیمـاری گرسـنگی غـالب تر و بیشتر و نیـاز به نـان زیـادتر است،لذا نان افضل است.

بنـابراین غلبـهٔ خـوف افضـل اسـت،زیرا گنـاه و غرور بر مردم غـالب است.اگر به منشأ خـوف و رجـا نگریسـته شـود رجـا برتر اسـت،زیرا رجـا از دریـای رحمـت الهی سرچشـمه می گیرد،و خـوف از دریـای خشـم خداونـد مـایه بر می دارد،و هر کس از صفـات خداونـد آنچه را که مقتضـی لطف و رحمت است در نظر گیرد محبّت او بر وی چیره می شود و مقـامی بالاتر از مقام محبّت نیست.امّـا خوف منشأ آن توجّه به صـفاتی از حقّ تعالی است که مقتضـی عنف بوده و محبّت با آن نیامیخته بـدان گونه که بـا رجـا آمیخته است.به طور خلاـصه آنچه برای غیر آن مطلوب است به کـار بردن واژهٔ اصـلح برای آن شایسـته تر است تا واژهٔ افضل.از این رو می گوییم:برای بیشتر مردم خوف از رجا شایسته تر است و این به

۱- (۴۴) همان مأخذ،۷۱/۲،شمارهٔ ۱۲.

سبب غلبهٔ گناهان است.امّا انسان پرهیزگاری که ظاهر و باطن گناه و آشکار و نهان آن را ترک کرده شایسته تر آن است که خوف و رجای او برابر و در حدّ اعتدال باشد،به همین سبب گفته اند:اگر خوف و رجای مؤمن سنجیده شود هر دو برابر خواهند بود.

روایت شده است علی(علیه السلام)به یکی از فرزندانش فرمود:«ای پسرک من!از خداوند چنان بترس که گمان کنی اگر همهٔ حسنات مردم روی زمین را بیاوری از تو نمی پذیرد،و بدو چنان امیدوار باش که اگر گناهان همهٔ مردم روی زمین را داشته باشی آنها را خواهد آمرزید.» می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از حارث بن مغیره یا پدرش از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که گفته است به آن حضرت عرض کردم:در وصیّت لقمان چه بود؟فرمود:«در آن شگفتیها بود و شگفت انگیزترین چیزی که در آن آمده این بود که به فرزندش گفت:از خداوند چنان بترس که گویا اگر حسنات جنّ و انس را بیاوری تو را عذاب می کند،و به او چنان امیدوار باش که گویا اگر گناهان جنّ و انس را داشته باشی تو را می آمرزد.سپس ابی عبد اللّه(علیه السلام)گفت:پدرم می فرمود:هیچ بندهٔ مؤمنی نیست جز این که در دلش دو نور است:نور رجا و نور خوف،اگر آن را وزن کنند بر این نمی چربد، و اگر این را بسنجند بر آن فزونی ندارد.» (۱)در مصباح الشّریعه (۲)از آن حضرت نقل شده که فرموده است:خوف نگهبان دل است و رجا شفیع نفس است.کسی که خدا را می شناسد از او ترسان و به او امیدوار است.خوف و رجا دو بال ایمانند بندهٔ مؤمنی که رضای حق تعالی را می جوید با آنها پرواز می کند،و آنها چشمان خرد اویند که به آنها به وعد و وعید خدا می نگرد.خوف طلوع عدل خداست برای پرهیز از وعید او،و رجا دعوت فضل الهی است که دل را زنده می کند،و خوف نفس را می میراند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مؤمن میان دو خوف بسر می برد.خوف گذشته و خوف آنچه باقی مانده است»و با مرگ نفس دل زنده می شود،و با زنده شدن دل استقامت حاصل می گردد.کسی که خدا را بر میزان خوف و رجا پرستش کند گمراه نمی شود و به آرزوی خود دست می یابد.چگونه ممکن است بنده بیمناک نباشد و حال آن که نمی داند دفتر زندگی او چگونه به پایان می رسد و عملی

۱- (۴۵) همان مأخذ،۶۷/۲،شمارهٔ ۱.

۲- (۴۶) مصباح الشّریعه،باب ۸۸.

نـدارد که از روی اسـتحقاق به آن توسّل جوید،و بر هیچ چیزی قدرت ندارد و گریز گاهی برای او نیست؛و نیز چگونه امیدوار نباشـد و حال آن که ناتوانی خود را می دانـد و می بینـد که در دریای نعمتهای ظاهری و باطنی خداوند که به شـماره در نمی آید غوطه ور است.

محبّ بـا مشاهـدهٔ احوال خود به دیـده ای بیـدار پروردگارش را بر اساس رجا عبادت،و زاهـد بر پایـهٔ خوف او را پرسـتش می کند.

اویس به هرم بن حیّان گفت:مردم بر اسـاس رجـا عمل کرده انـد،پاسـخ داد:ما بر پایـهٔ خوف عمل می کنیم،و خوف دو قسم اسـت:ثـابت و معـارض.خوف ثـابت رجـا به بـار می آورد،و خـوف معـارض خـوف دومی را ایجـاد می کنـد.رجا نیز دو قسم است:رجای عاکف و رجای بادی،عاکف خوف ثابتی را باعث می شود که رابطهٔ محبّت را تقویت می کند،و بادی اهل عجز و تقصیر و حیا را صحّت می بخشد.

غزّالی می گوید:بنابراین بالاترین هدف مؤمن آن است که خوف و رجای خود را اعتدال دهد،امّا غلبهٔ رجا در اکثر مردم منشأ آن فریفتگی و کمی معرفت است.به همین سـبب خداوند متعال در بیان حال کسانی که آنان را سـتوده میان خوف و رجا جمع کرده و فرمـوده است: یَـدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفـاً وَ طَمَعـاً ؛ (۱)و نیز: یَـدْعُونَنا رَغَبـاً وَ رَهَباً . (۲)لیکـن برای همگی مردم این روزگـار شایسـته تر خوف است به شـرط آن که آنان را به نومیـدی و ترک عمل و یأس از آمرزش پروردگار نکشاند،چه این ها سـبب سستی در عمل و انگیزه ای برای فرو رفتن در معاصـی است،و این خوف نیست بلکه یأس و نومیدی است،زیرا خوف آن است که انسـان را به عمـل وادارد،و شـهوتها را در نظر او زشت و ناپسـند سـازد،و دل را از میل به دنیا باز دارد،و به دوری از سـرای غرور دعوت کند،و همین خوف است که محمود و پسندیده است نه حدیث نفسی که در بازداشتن او از گناه و وادار کردن او به عمل هیچ تأثیری ندارد و یا یأسی که موجب نومیدی است.

یحیی بن معاذ گفته است:هر کس خداوند را از روی خوف عبادت کند در دریای افکار غوطه ور می شود؛و کسی که او را از روی رجا بپرسـتد در وادی غرور سـرگردان می گردد؛و آن که او را با خوف و رجا پرستش کند در راه روشن اذکار استقامت ورزیده است.در این صورت از جمع میان این امور چاره ای نیست.لیکن غلبهٔ خوف پیش از

ص:۳۵۲

۱- (۴۷) سجده/۱۶:پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.

۲- (۴۸) انبیاء/۹۰:و با رغبت(به رحمت)و ترس(از عذاب)ما را می خوانند.

رسیدن مرگ شایسته تر است،چه به هنگام مرگ غلبهٔ رجا و حسن ظنّ به خدا اصلح است،زیرا خوف به منزلهٔ تازیانه ای است که انسان را به عمل وامی دارد،و دوران عمل در هنگام مرگ به پایان رسیده است و کسی که در آستانهٔ مرگ قرار گرفته قدرت بر عمل ندارد،و نیز اسباب خوف را نمی تواند تحمّل کند،چه رگ دل او را قطع می کند و موجب تسریع در مرگ او می شود.امّا خوشی رجا دلش را قوّت می دهد و پروردگارش را که امیدش به اوست محبوب وی می گرداند.برای هیچ کس سزاوار نیست که از دنیا جدا شود جز این که خدا را دوست بدارد تا بدین سبب دوستدار لقای او باشد،زیرا هر کس لقای پروردگار را دوست بدارد خداوند لقای او را دوست می دارد.رجا به محبّت نزدیک است،چه کسی که کرمش مورد رجا و امید است محبوب می باشد.مقصود از همهٔ علوم و اعمال معرفت خداوند است تا شناخت وی محبّت او را به بار آورد،زیرا بازگشت همه بدوست و مرگ وسیلهٔ ورود بر اوست،و کسی که بر محبوب خود وارد شود به اندازهٔ محبّتی که نسبت به او دارد شاد می شود،و آن که از محبوبش جدا می شود رنج و عذابش شدّت می یابد.

از این رو هرگاه کسی به هنگام مرگ محبّت زن و فرزند و مال و مسکن و املاک و رفقا و یاران بر دل او غلبه داشته باشد در واقع همهٔ محبوبهای او در دنیا قرار داشته و دنیا بهشت اوست،چه بهشت جایگاهی است که همهٔ محبوبها در آن گرد آمده است و مرگ چنین کسی به منزلهٔ خروج از بهشت و حایل شدن میان وی و خواسته های اوست،و حال کسی که میان او و خواسته هایش جدایی افتد پوشیده نیست.امّا اگر جز خدا و یاد و معرفت او و تفکّر دربارهٔ او محبوبی نداشته باشد دنیا و علایق آن او را از محبوبش باز می دارد و در این صورت دنیا برای او زندان است،چه زندان عبارت از جایگاهی است که محبوس را مانع می شود از این که نزد محبوب خود رود و بدان آسودگی یابد لذا مرگ برایش ورود بر محبوب و رهایی از زندان است و حال کسی که از زندان رهایی یافته و بدون هیچ مانع و دردسری میان او و محبوبش خلوت حاصل شده روشن است.

این نخستین چیزی از ثواب و عقاب است که هر کس از دنیا جدا شود پس از مرگش آن را می بیند سوای آنچه خداوند برای بندگان شایسته اش آماده کرده از چیزهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر هیچ بشری خطور نکرده است،و جدا از آنچه خداوند از سلاسل و اغلال و مجازاتها و انواع رسواییها برای کسانی مهیّا ساخته

که زنـدگی دنیا را بر حیات آخرت ترجیح داده و آن را برگزیدند و به آن خشـنود شدند و بر آن اعتماد کردند.از خداوند می خواهیم ما را مسـلمان بمیرانـد و به صالحان ملحق سازد،و هیـچ امیـدی به اجابت این دعا نیست جز به کسب محبّت خداونـد و بیرون کردن محبّت غیر او از دل و بریدن علایق از هر چه جز اوست اعمّ از مقام و مال و وطن؛و سزاوارتر آن است که به آنچه پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)دعا کرده دعا کنیم،در آنجا که عرض کرد:«بارالها محبّت خودت و محبّت کسی که تو را دوست می دارد و محبّت آنچه مرا به محبّت آنچه مرا به محبّت تو نزدیک می کند روزیم فرمای،و محبّتت را در نزد من محبوب تر از آب سرد قرار ده.» ۴۹غرض آن است که غلبـهٔ رجا به هنگام مرگ شایسـته تر است،زیرا رجا محبّت را بیشتر جلب می کنـد،و غلبـهٔ خـوف پیش از مرگ سزاوارتر اسـت چـه آن آتش شـهوات را بیشـتر فرومی نشانـد و محبّت دنیـا را در دل بیش از رجا سرکوب می کنـد از این رو پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«کسـی از شـما نمیرد جز این که گمانش را به پروردگارش نیکو کند.» ۵۰خداونـد فرموده است:«من نزد گمـانی هسـتم که بنـده ام به من دارد پس آنچه خواهـد به من گمـان برد»؛ ۵۱و مقصـود از همـهٔ ایـن هـا آن است که خداونـد را محبـوب خـویش گردانـد.به همین سـبب خداونـد به داود(علیه السـلام)وحی فرمود:مرا نزد بنـدگانم محبوب گردان.عرض کرد:به چه چیز؟فرمود:به این که نعمتهـای ظـاهری و بـاطنی مرا به آنهـا یادآوری کنی.

بنـابراین نهایت سـعادت است که انسان با محبّت خـدا بمیرد.لیکن این محبّت تنها با معرفت نسبت به او و خارج کردن دوستی دنیا از دل حاصل می شود به گونه ای که دنیا از نظر او زندانی باشد که مانع دیدار محبوب است.

دارویی که حالت خوف بدان حاصل می شود

(۱)بدان آنچه ما دربارهٔ داروی صبر ذکر کردیم و در کتاب صبر و شـکر شرح دادیم برای توضیح مقصود کافی است.صبر جز پس از حصول خوف و رجا ممکن نیست،زیرا

نخستین مقامات دین یقین است که عبارت است از قوّت ایمان به خدا و روز بازپسین و بهشت و دوزخ.این یقین بالضّروره ترس از آتش و امید به بهشت را برمی انگیزد،و این خوف و رجا صبر را تقویت می کند،چه بهشت را مکروهات و ناملایمات احاطه کرده و صبر بر تحمّل آنها جز به نیروی رجا ممکن نیست.همچنین دوزخ به شهوات احاطه شده و صبر در سرکوب آنها جز به نیروی خوف میسّر نمی باشد.از این رو علی(علیه السلام)فرموده است:«کسی که آرزوی بهشت دارد شهوات را از یاد می برد و آن که از آتش بیم دارد از محرّمات باز می گردد.» (۱)سپس صبری که از خوف و رجا حاصل می شود انسان را به مقام مجاهده و تجرّد و مداومت در ذکر خدا و تفکّر دربارهٔ او می کشاند،و مداومت ذکر به انس و دوام فکر به کمال معرفت و کمال معرفت و انس به محبّت خدا منجر می شود،و به دنبال آن مقام رضا و توکّل و دیگر مقامات است.

ترتیب سلوک منازل دین همین است،چه پس از اصل یقین جز خوف و رجا مقامی نیست و پس از آنها مقام صبر است و به وسیلهٔ صبر است که مجاهده و تجرّد ظاهری و باطنی برای خدا صورت می گیرد؛و پس از مجاهده برای کسی که راه برای او گشوده شده جز هدایت و معرفت مقامی نیست؛و پس از معرفت مقام محبّت و انس است،و از ضرورات محبّت رضا به عمل محبوب و وثوق به عنایت و توجّه اوست و این همان توکّل است.

اکنون به آنچه دربارهٔ داروی صبر ذکر کردیم بسنده می کنیم و دربارهٔ خوف گفتاری به اجمال می آوریم و می گوییم:

خوف به دو طریق مختلف حاصل می شود که یکی برتر از دیگری است و مثل آن این است که اگر کودکی در خانه ای باشد و بر او درّنده یا ماری درآید چه بسا نترسد و بسا که دست دراز کند تا مار را بگیرد و با آن بازی کند،لیکن اگر پدرش که عاقل است همراه او باشد از مار می ترسد و از آن می گریزد و کودک هنگامی که ببیند پدرش می لرزد و در صدد گریختن است با او بر می خیزد و ترس بر او چیره می شود و به همراه پدرش می گریزد.ترس پدر از روی بصیرت و شناخت صفات مار و زهر و ویژگیهای آن و همچنین دانستن حالت حملهٔ درّندگان و گرفتن و بی باکی آنهاست.امّا ترس پسر تنها صرف تقلید از پدر است چه نسبت به او خوش گمان است و می داند وی جز از چیزی

ص:۳۵۵

۱- (۵۲) نهج البلاغه،ابواب الحکم شمارهٔ ۳۰،کافی ۵۰/۲.

که ذاتا خوفناک باشد نمی ترسد و داناست که درّنده ترس آور است،لیکن سبب آن را نمی داند.

اینک که این مثال را دانستی بدان که خوف از خداوند دو گونه است:یکی ترس از عذاب او و دیگری ترس از ذات اوست،خوف از ذات او خوف عالمان و صاحبدلان است.اینان از صفات او چیزهایی می دانند که مقتضی هیبت و ترس و پرهیز است و بر سرّ قول او که فرموده است: وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ ؛ (۱)و نیز: اِتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ ، (۲)آگاهند.امّا خوف نخست خوف عموم مردم است و این ترس با ایمان به بهشت و دوزخ و این که آنها پاداش طاعت و گناهند حاصل می شود،و ضعف آن به سبب غفلت و کمی ایمان است.غفلت با وعظ و تذکیر و تفکّر در اهوال قیامت و انواع عذابهای آخرت زائل می شود،و دیدار خائفان و همنشینی با آنان و مشاهدۀ احوال ایشان بر زوال غفلت می افزاید،و اگر دیدن آنها میسّر نشود شنیدن احوال آنها خالی از تأثیر نیست.

امّا خوف دوم که برتر است این است که خداوند مورد ترس باشد،یعنی از دوری محجوب شدن از او بترسد و امید تقرّب به او را داشته باشد.چنان که ذو النّون گفته است:

ترس از دوزخ در برابر ترس از فراق مانند قطره ای است در برابر دریایی ژرف،و این ترس عالمان است در آنجا که فرموده است: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۳)،و همۀ مؤمنان از این ترس بهره مندند،لیکن ترس آنها صرف تقلید و شبیه ترس کودک است که به تقلید از پدر از مار می ترسد و مستند به بینشی نیست.از این رو ترس او ضعیف است و بزودی برطرف می شود تا آن حدّ که اگر کودک جادوگر را ببیند که به گرفتن مار اقدام می کند به آن فریفته می شود و در تقلید از او برگرفتن مار جرأت می ورزد،همچنان که به تقلید از پدر از گرفتن آن دوری می جوید.

اعتقادات تقلیدی غالبا ضعیف است،مگر آن که پیوسته با مشاهدۀ اسباب آنها تقویت شوند،و برای عمل به مقتضای آنها مدّتی دراز در تکثیر طاعات و دوری جستن از گناهان مواظبت به عمل آید.در این صورت کسی که به قلّۀ معرفت ارتقا یافته و به ضرورت خداوند را شناخته است،نیازی ندارد که برای به دست آوردن خوف به چاره و

۱- (۵۳) آل عمران/۳۰:و خداوند شما را از(نافرمانی)خودش بر حذر می دارد.

۲- (۵۴) آل عمران/۱۰۲:آن چنان که حقّ تقوا و پرهیزگاری است از خدا بترسید.

۳- (۵۵) فاطر/۲۸:از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

درمان بپردازد،و آن که در رسیدن به مرتبهٔ بلند بینش کوتاهی ورزیده چارهٔ او این است که نفس خویش را با شنیدن اخبار و آثار و مطالعهٔ احوال خائفان و سخنان آنان درمان کند،و عقل و موقعیّت آنان را به موقعیّت راجیان مغرور نسبت دهد،و شکّ نکند که اقتدای به آنان سزاوارتر است،چه آنان اولیا و عالمانند.

امّا آنانی که خود را از مکر خدا ایمن می بینند فرعون و نادان و گمراهند.پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)که سرور اوّلین و آخرین است ترس او از خدا از همهٔ مردم بیشتر بود تا آنجا که مردی از اهل صفّه به شهادت رسید،مادرش گفت:بهشت بر تو گوارا باد،به سوی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هجرت کردی و در راه خدا کشته شدی.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تو چه می دانی شاید سخنی گفته که او را سودی نداشته و از آنچه برای او زیانی نداشته مانع نمی شده است.» (۱)در حدیث دیگری آمده است:آن حضرت بر یکی از اصحابش که رنجور بود وارد شد آنگاه شنید زنی می گوید:بهشت بر تو گوارا باد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«این زنی که به خدا سوگند می خورد کیست؟»بیمار گفت:ای پیامبر خدا آن مادر من است، فرمود:«تو چه می دانی شاید او سخنی می گفته که به او مربوط نبوده و در آنچه او را فایده ای نداشته بخل می ورزیده است.» (۲)چگونه همگی مؤمنان بیمناک نباشند و حال آن که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:«سورهٔ هود و نظایر آن چون سورهٔ واقعه و اذا الشّمس کوّرت و عمّ یتساءلون مرا پیر کرد.» (۳)دانشمندان گفته اند:شاید برای آن است که در سورهٔ هود سخن از ابعاد و طرد کردن آمده است،چه فرموده است: أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ ، أَلا بُعْداً لِثَمُودَ ، أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ ، (۴)با آن که پیامبر(صلی الله علیه و آله)می دانست که اگر خدا می خواست آنها مشرک نمی شدند،چه اگر او خواسته بود همه را هدایت می کرد،و در سورهٔ واقعه است: لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ، خافِضَةٌ رافِعَةٌ ، (۵)یعنی آنچه بودنی است در لوح محفوظ ثبت شده و سابقه تمام گشته تا حادثه وقوع یافته است،و آن یا فرودآورندهٔ

۱- (۵۶) الشّعب بیهقی و جز او آفات اللّسان با اندک اختلاف در الفاظ.و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۵۷) آفات اللّسان و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۵۸) سنن ترمذی و آن را روایتی حسن دانسته است،حاکم،بغوی در مصابیح،۱۸۲/۲ و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۵۹) سوره ۶۰ و ۶۸ و ۹۵.

۵- (۶۰) واقعه/۲ و ۳:هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند،گروهی را پایین می آورد،و گروهی را بالا می برد.

قومی است که در دنیا بلند مرتبه بودند،و یا بلندکنندهٔ قومی است که در دنیا پست و زبون شمرده می شدند.در سورهٔ تکویر وقایع هولناک قیامت و معلوم شدن عاقبت ذکر شده و فرموده است: وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ، عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ ، (۱)و در سورهٔ عمّ یتساءلون است: يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ ؛ (۲)و نیز فرموده است:

لا ـ يَتَكَلَّمُونَ إِلاّ ـ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً . (۳)قرآن برای کسی که آن را با تدبّر بخواند از آغاز تا پایان هراس انگیز است،و اگر در آن جز این آیه نبود که فرموده است: وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى (۴)هرآینه کافی بود،چه در آن آمرزش را به چهار شرط وابسته کرده که بنده از یکایک آنها عاجز است.و سخت تر از آن قول اوست که:

فَأَمّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ؛ (۵)و نیز: لِيَسْئَلَ الصّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ ؛ (۶)و نیز: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ ؛ (۷)و نیز أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللّهِ (۸)...و نیز: وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ ؛ (۹)و نیز: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً (۱۰)...و نیز: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاّ وارِدُها ؛ (۱۱)و نیز: اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ ؛ (۱۲)و نیز:

۱- (۶۱) تکویر/۱۲:و در آن هنگام که دوزخ شعله ور گردد،و در وقتی که بهشت نزدیک شود،در آن موقع هر کس می داند چه چیزی را آماده کرده است.

۲- (۶۲) نبأ/۴۰ و ۳۸:و آن روزی خواهد بود که انسان آنچه را از پیش با دستهای خود فرستاده می بیند،و هیچ یک جز به اذن خداوند رحمان سخن نمی گویند و سخن به صواب می گویند.

۳- (۶۳) همان مأخذ.

۴- (۶۴) طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۵- (۶۵) قصص/۶۷:امّا کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل شایسته انجام دهد امید است از رستگاران باشد.

۶- (۶۶) احزاب/۸:تا خدا از صدق راستگویان پرسش کند.

۷- (۶۷) رحمان/۳۱:بزودی به حساب شما می پردازیم ای دو گروه انس و جنّ.

۸- (۶۸) اعراف/۹۹:آیا آنها از مکر الهی غافلند در حالی که از مکر(و مجازات)خدا جز زیانکاران ایمن(و غافل)نمی باشند.

۹- (۶۹) هود/۱۰۲:و این چنین است کیفر پروردگار تو هنگامی که شهرهای ستمکار را مجازات می کند، مجازات او دردناک و سخت است.

۱۰- (۷۰) مریم/۸۵ و ۸۶:در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان(و پاداشهای او)راهنمایی می کنیم،و مجرمان را(مانند شتران تشنه که به سوی آبگاه می روند)به جهنّم می رانیم.

۱۱- (۷۱) مریم/۷۱:و همهٔ شما(بدون استثناء)وارد جهنّم می شوید.

۱۲- (۷۲) فصّلت/۴۰:...هر چه می خواهید انجام دهید...

مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ... (۱)و نیز: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ... ؛ (۲)و نیز: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ ؛ (۳)و نیز: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ . (۴)این ها شرائط چهارگانه ای برای رهایی از خسران است.ترس پیامبران با آن که نعمتهای الهی بر آنها جاری بود بدان سبب بود که خود را از مکر الهی ایمن نمی دانستند چه فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۵)تا آن حدّ که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و جبرئیل(علیه السلام)از خوف خدا گریستند،و خداوند به آنها وحی فرمود:چرا گریه می کنید و حال آن که من شما را ایمن گردانیده ام؟عرض کردند:چه کسی از مکر تو ایمن است؟ (۶)گویی چون آنها می دانستند که خداوند علاّم الغیوب است و آنها بر غایات و مصالح امور آگاهی ندارند خود را از این ایمن ندیدند که قول خداوند که به آنها فرمود:من شما را ایمن گردانیده ام از باب ابتلا و آزمایش آنهاست و مکری از سوی او نسبت به آنها بوده است تا هرگاه ترس آنها فرونشیند روشن شود که آنها خود را از مکر خدا ایمن دانسته اند و به گفتار خود وفا نکرده اند.چنان که ابراهیم(علیه السلام)به هنگامی که در منجنیق نهاده شد گفت:حسبی اللّه(خداوند مرا بس است)و این از ادّعاهای بزرگ بود از این رو خداوند او را امتحان کرد و جبرئیل را فرستاد و در هوا به او گفت:هیچ حاجتی داری؟پاسخ داد:امّا به تو نه،و این پاسخ وفای به مقتضای گفتارش بود که گفت:حسبی اللّه.خداوند از این امر خبر داده و فرموده است: وَ إِبْراهِیمَ الَّذِی وَفّی (۷)یعنی به موجب گفتارش«حسبی اللّه»وفا کرد.و نظیر این را دربارۀ موسی(علیه السلام)خبر داده و فرموده است:

۱- (۷۳) شوری/۲۰:کسی که زراعت آخرت را بخواهد به او برکت می دهیم و بر محصولش می افزاییم.

۲- (۷۴) زلزله/۷:پس هر کس به اندازۀ سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داده(پاداش)آن را می بیند.

۳- (۷۵) فرقان/۲۳:و ما به سراغ اعمالی که انجام داده اند می رویم و آنها را همچون ذرّات غبار پراکنده در هوا می کنیم.

۴- (۷۶) عصر/۲ و ۳ و ۴:انسانها همه در زیانند جز کسانی که ایمان آورده اند و اعمال شایسته انجام داده اند و یکدیگر را به حقّ سفارش و به شکیبایی و استقامت توصیه کرده اند.

۵- (۷۷) اعراف/۹۷:...در حالی که از مکر(و مجازات)خدا جز زیانکاران ایمن(و غافل)نخواهند بود.

۶- (۷۸) عراقی گفته است:ابن شاهین آن را در کتاب شرح السّنه از حدیث عمر روایت کرده است،و آن در مجلسی از امالی ابن سعید نقّاش با سندی ضعیف برای ما روایت شده است.

۷- (۷۹) نجم/۳۷:و در کتب ابراهیم همان کسی که وظیفه اش را به طور کامل ادا کرد.

إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغی (۱)خداوند فرمود: لا تَخافا إِنَّنِی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری . (۲)

با این همه هنگامی که ساحران سحر خود را به کار گرفتند موسی(علیه السلام)را ترسی فرا گرفت،چه از مکر خدا و پوشیده بودن امر بر خود ایمن نبود تا آنگاه که دوباره به او ایمنی بخشید و به وی گفته شد: لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلی .هیچ بشری را توانایی آن نیست که بر کنه صفات باری تعالی وقوف یابد،و کسی که قصور معرفت خود را در احاطه بر کنه امور شناخته و حقیقت معرفت را دانسته است ناچار ترس او از خداوند زیاد می شود.

از این رو هنگامی که به عیسی(علیه السلام)گفته شد: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ ، (۳)پاسخ داد: إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ ، (۴)و گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ... . (۵)و کار را به مشیّت خداوند واگذار کرد و خود را بکلّی از میانه خارج ساخت،زیرا می دانست که چیزی در اختیار او نیست و همۀ امور به اراده و خواست خداوند وابسته است؛وابستگی که از حدّ معقولات و عادات بشری فراتر است و با قیاس و حدس و پندار نمی توان دربارۀ آن حکم کرد چه رسد به آن که بتوان به واقع و یقین رسید و این همان چیزی است که دلهای عارفان را پاره پاره کرده و جز تسلیم و بررسی اسباب آشکاری که بر دل و اعضا ظاهر می شود برای فهم سابقه ای که از ما پنهان است راهی نیست،چه کسی که اسباب شرّ برای او فراهم شده و میان او و اسباب خیر حایل ایجاد گردیده و پیوند او با دنیا استحکام یافته مانند این است که بتحقیق سرّ سابقه ای که در آن بر او رقم شقاوت زده اند بر وی آشکار شده است،چه برای هر کسی چیزی را که جهت آن آفریده شده است میسّر ساخته اید.و اگر همۀ نیکیها برای کسی میسّر شود،و دل او بکلّی از دنیا منقطع گردد،و در ظاهر و باطن رو به سوی خدا آورد این امر مقتضی تخفیف خوف خواهد بود به شرط آن که بتوان به دوام آن اطمینان کرد،لیکن خطر سوء عاقبت و دشواری پایداری بر این حالت آتش خوف را

۱- (۸۰) طه/۴۵:(موسی و هارون)گفتند:پروردگارا می ترسیم او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.

۲- (۸۱) طه/۴۶:فرمود:نترسید من با شما هستم(همه چیز را)می شنوم و می بینم.

۳- (۸۲) مائده/۱۱۶:آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

۴- (۸۳) مائده/۱۱۶:اگر چنین سخنی گفته باشم تو آن را می دانی،تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی و من از آنچه در ذات(پاک)توست آگاه نیستم.

۵- (۸۴) مائده/۱۱۸:اگر آنها را مجازات کنی بندگان تواند و اگر آنها را ببخشی توانا و حکیمی.

شعله ور می کنـد و مـانع خاموشـی آن می شـود.آری چگـونه ممکن است از دگرگونی وضع خود ایمن بود در حـالی که دل مؤمن میان دو انگشت از انگشـتان خـدای رحمان است و دگرگونی آن از دگرگونی دیگ در حال جوشـش و غلیان شدیدتر است.مقلّب القلـوب فرموده است: إِنَّ عَـذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَـأْمُونٍ . (۱)نـادان ترین مردم کسـی است که خود را از عـذاب او ایمن بدانـد چه خداونـد نـدای پرهیز از آن را داده است.و اگر نه این است که خداونـد نسبت به بندگان عارف خود لطیف است و دلهای آنها را به رحمت رجا شاد فرموده هرآینه قلوب آنها از آتش خوف می سوخت.بنابراین اسباب رجا برای خاصّان خدا و اسباب غفلت برای عوام خلق از جهتی رحمت است چه اگر پرده برداشته شود نفوس هلاک و دلها پاره می شود.

در اخبار پیامبران آمده است که پیامبری از گرسـنگی و برهنگی و سالها به درگاه خداوند شـکایت می کرد،و لباس او از پشـم بود.خداونـد به او وحی کرد که:ای بندهٔ من آیا خشـنود نیستی که دلت را مصون داشـتم از این که به من کافر شوی آیا دنیا را از من می خواهی؟او مقداری خاک برداشت و بر سر خود نهاد و عرض کرد:بلی ای پروردگار من راضـی شدم از کفر نگاهم بدار.

بنابراین وقتی عارفان با همـهٔ اسـتواری گام و قوّت ایمان بیم آنها از بـدی عاقبت چنین بوده چگونه ضـعیف می تواند از آن در بیم و هراس نباشد.

بدی عاقبت علّتهایی دارد که مقدّم بر مرگ است،مانند:بدعت،نفاق،کبر و همهٔ صـفات نکوهیده؛از این رو صحابه به سختی از نفاق بیم داشتند.مراد از این نفاق آن نیست که ضدّ اصل ایمان است بلکه مقصود نفاقی است که با اصل ایمان جمع می شود و دارنـدهٔ آن مسـلمانی منافق است.این نفاق را نشانه های بسـیاری است.پیامبر(صـلی الله علیه و آله) فرموده است:«چهار خصـلت است که اگر در کسی باشد منافق خالص است هر چند روزه بگیرد و نماز گزارد و پندارد که مسلمان است،و اگر یکی از آنها در او باشد در او شعبه ای از نفاق است تا آنگاه که آن را ترک کند:هرگاه حدیث کند دروغ گوید،و چون وعده دهد تخلّف ورزد،و هرگاه امین دانسته شود خیانت کند،و چون پیمان بندد آن را بشکند.» (۲)

ص:۳۶۱

۱- (۸۵) معارج/۲۸:همانا عذاب پروردگارشان را ایمنی نیست.

۲- (۸۶) صحیح بخاری ۱۶/۱ باب علاقه المنافق از حدیث عبد اللّه بن عمر با الفاظ دیگری.

صحابه و تابعین از نفاق تفسیرهایی کرده اند که جز صدّیقان از آن تهی نیستند،چه گفته اند:نفاق عبارت از اختلاف آشکار و نهان،و دل و زبان و دخول و خروج است،و چه کسی است که از این ها خالی باشد بلکه این امور میان مردم به صورت عادت درآمده است و زشتی آنها را بکلّی از یاد برده اند،این نفاق در زمانی که به دوران رسالت نزدیک بوده جریان داشته است چه رسد به روزگار ما،تا آنجا که حذیفه گفته (۱)است:سخنی که هرگاه انسان آن را در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می گفت منافق شمرده می شد من آن را در روز ده بار از هر کدام شما می شنوم.اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می گفتند:شما کارهایی می کنید که در نظر شما باریکتر از موست و ما آن را در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) از گناهان کبیره می شمردیم.

یکی از آنان گفته است:نشانهٔ نفاق این است که آنچه را از مردم ناخوش می داری مانند آن را به جا آوری،و کسی را به خاطر چیزی از ستم دوست داشته باشی و به خاطر چیزی از حقّ دشمن بداری. (۲)گفته اند:از نفاق است که انسان به چیزی که در او نیست مدح شود و او خوشش آید.

دشوارتر از این آن است که روایت کرده اند:گروهی بر در خانهٔ حذیفه نشسته انتظار او را می کشیدند،و دربارهٔ او سخنانی می گفتند:چون حذیفه بر آنها وارد شد از شرم خاموش شدند.حذیفه به آنها گفت:آنچه را می گفتید ادامه دهید.آنان همچنان سکوت کردند،حذیفه گفت:ما این را در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نفاق می شمردیم.این حذیفه کسی بود که به شناخت منافقان و دانستن اسباب نفاق اختصاص داشت، (۳)او می گفت:

بر دل لحظه ای فرا می رسد که از ایمان پر می شود به طوری که به اندازهٔ جای فرو بردن سر سوزنی از نفاق در او ممکن نیست،و نیز لحظه ای بر آن می گذرد که از نفاق پر می گردد به گونه ای که به قدر جای فرو بردن سر سوزنی از ایمان در او ممکن نیست.

به آنچه گذشت دانستی که خوف عارفان از سوء عاقبت است و سبب آن اموری است که در پیش اتّفاق افتاده و از جملهٔ آنها بدعت،گناه و نفاق است،و در چه زمانی ممکن است بنده از همهٔ این ها خالی باشد،و اگر گمان کند که از آنها تهی است نیز نفاق

۱- (۸۷) مسند احمد از حدیث حذیفه،۳۸۴/۵.

۲- (۸۸) در برخی از نسخه هاست«و اگر به کاری نیکی ترغیب کند و خود آن را به جا نیاورد.»

۳- (۸۹) ۱۶۲/۱ این کتاب،مسند احمد،۳۸۶/۵ تا ۳۹۰.

ورزیده است،چه گفته اند:هر کس خود را از نفاق ایمن بداند منافق است.یکی از آنان به عارفی گفت:من از نفاق بر خود بیم دارم.پاسخ داد:اگر منافق باشی از نفاق نمی ترسی.

بنابراین عارف همواره به سابقه و خاتمه توجّه دارد و از آنها ترسان است.به همین مناسبت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بندهٔ مؤمن میان دو ترس بسر می برد:میان مهلتی که گذشته و نمی داند خدا نسبت به آن چه کرده است و مهلتی که باقی مانده و نمی داند خدا دربارهٔ آن چه داوری خواهد کرد.سوگند به آن که جانم در دست اوست پس از مرگ هیچ امکانی برای پوزشخواهی نیست،و پس از دنیا سرایی جز بهشت و دوزخ وجود ندارد.» (۱)

معنای بدی عاقبت

(۱)اگر بگویی:ترس اینان بیشتر به سوء عاقبت بازگشت دارد پس معنای سوء عاقبت چیست؟ بدان بدی عاقبت بر دو درجه است که یکی بزرگتر از دیگری است.درجهٔ بالا و هولناك آن این است که به هنگام سکرات مرگ و ظهور اهوال آن شكّ و یا انکار بر دل غلبه کند و روح آدمی در حال جحود و انکار یا شكّ قبض گردد،و در نتیجه عقدهٔ جحود تا ابد میان او و خداوند حجابی شود که مقتضای آن بعد دایم و عذاب جاوید است.

درجهٔ دوّم بدی عاقبت که پایین تر از درجهٔ نخست است این است که به هنگام مرگ محبّت چیزی از امور دنیا و شهوتی از شهوتهای آن بر دلش چیره شود و آن در قلب وی مجسّم گردد و او را مستغرق خود گرداند،به طوری که در آن حال مجالی برای وجود غیر آن در دلش باقی نماند و قبض روح او در همین حال اتّفاق افتد،و استغراق قلب او در آن امر،نگونسارکنندهٔ او به سوی دنیا و گردانندهٔ روی او به طرف آن باشد.و هرگاه روی از خداوند بگرداند میان او و خدا حجاب ایجاد می شود و چون حجاب حاصل شود عذاب نازل می گردد،چه آتش افروختهٔ خداوند جز محجوبان را فرا نمی گیرد.

امّا مؤمنی که قلبش از دوستی دنیا سالم،و همّتش در راه خداوند متعال صرف شده است دوزخ به او می گوید:ای مؤمن بگذر که نور تو زبانهٔ مرا خاموش ساخت.از این رو

۱- (۹۰) الشّعب بیهقی به طور مرسل و پیش از این در نکوهش دنیا ذکر شده است.

هرگـاه قبض روح آدمی در حـال غلبـهٔ محبّت دنیـا اتّفـاق افتـد امر او خطرنـاک خواهـد بود، زیرا انسـان بر چیزی می میرد که زنـدگانی اش بر آن بـوده اسـت و پس از مرگ کسـب صـفت دیگری برای قلـب کـه ضـدّ صـفت غـالب بر آن باشـد ممکن نیست،چه جز به وسیلهٔ اعمال جوارح نمی توان در دل تصـرّف کرد و جوارح با مرگ از کار می افتد و عمل ممتنع می شود و امیـدی به آن نیست.همچنین برای بازگشت به دنیا امیـدی وجود نـدارد تا بتوانـد آنچه را به جا نیاورده تـدارک کنـد.در همین هنگام است که حسـرت و افسوس زیاد می شود جز این که هرگاه ریشه های ایمان و محبّت پروردگار به مدّتی دراز در دل او اسـتوار و بـا اعمـال شایسـته ای اسـتحکام یافته باشـد به سـبب آنها این حالت که به هنگام مرگ عارض او می شود زدوده می گردد.

بنـابراین اگر ایمـان او در قوّت به سـنگینی مثقـالی باشـد او را در نزدیکـترین زمـان از آتش بیرون می آورد،و اگر کمتر از آن باشـد درنـگ او در آتش طولاـنی می شود.لیکن چنانچه ایمانش جز به انـدازهٔ حبّه ای نباشـد ناگزیر از آتش بیرون آورده می شود،هر چند پس از هزارها سال باشد.

اگر بگویی:آنچه بیان کردی مقتضی آن است که پس از مرگ بزودی آتش او را فرا گیرد پس چگونه است که تا روز قیامت به تـأخیر می افتـد و در طول این مـدّت به او مهلت داده می شود؟ پاسـخ این است بـدانی که هر کس عـذاب قبر را انکار کند بدعتگذار و محجوب از انوار ایمان و قرآن است،چه نزد اهل بینش درست همان است که در اخبار به صحّت پیوسته است:«قبر یـا حفره ای از حفره هـای دوزخ و یا باغی از باغهای بهشت است.»؛ (۱)و چنان که در اخبار آمـده:«ممکن است به گور عذاب شونده هفتاد در از دوزخ باز شود». (۲)لذا آن که به شـقاوت سوء عاقبت دچار است همین که جان از تنش جدا شود بلا بر او نازل می گردد؛و انواع عذاب به سبب اختلاف اوقات مختلف می شود.

سؤال منکر و نکیر در همان وقت است که مرده در گور نهاده می شود.سپس عذاب

۱- (۹۱) سنن ترمذی،المصابیح بغوی،۱۸۲/۲؛کافی ۲۴۲/۳ از حدیث ابی عبد اللّه(علیه السلام)که فرموده است:«قبر را همه روز گفتاری است،می گوید:من سـرای غربتم،من سرای وحشتم،من خانهٔ کرمهایم،من گورم،من باغی از باغهای بهشت یا حفره ای از حفره های دوزخم.»

۲- (۹۲) بحار الانوار ج ۳،باب احوال مجرمان و پرهیزگاران در برزخ.

قبر و پس از آن حسابرسی و رسوایی میان جمع در روز قیامت است و بعد از آن خطر گذشتن از صراط و ترس از زبانیه(فرشتگان عذاب)و دیگر چیزهایی که در اخبار ذکر شده است. (۱)از این رو شقیّ در همهٔ حالات خود میان انواع عذابها گرفتار و در همهٔ احوال معذّب است مگر آن که رحمت خداوند شامل حال او شود.

گمان مکن که خاک جای ایمان را می خورد بلکه همهٔ جوارح را خواهد خورد و پراکنده خواهد ساخت تا آنگاه که زمان مقدّر فرارسد.در آن هنگام اجزای پراکنده جمع می شوند و روحی که جایگاه ایمان است به آنها باز می گردد.روح از وقت مرگ تا بازگشت چنانچه از اهل سعادت است در چینه دان مرغابی سبز رنگ در زیر عرش آویخته است و اگر پناه بر خدا از اهل شقاوت است بر حالتی ضدّ آن خواهد بود.

اگر بگویی:سببی که منجر به سوء عاقبت می شود چیست؟ بدان اسباب این امور را به تفصیل نمی توان شمرد،لیکن به مجموعهٔ آنها می توان کرد.امّا ختم عمر با شکّ و انکار منحصر به دو سبب است:

سبب اوّل-در زاهدی تصوّر می شود که با همهٔ زهد و ورع و درستی کامل اعمال بدعت گذار باشد،که اگر چه اعمالش شایسته است لیکن عاقبت او سخت خطرناک می باشد.مقصودم از بدعت آن نیست که مذهبی پدید آورد،چه این نیز بدعت است و سخن دربارهٔ آن به طول می انجامد بلکه منظورم از بدعت این است که دربارهٔ ذات خداوند و صفات و افعال او بر خلاف حقّ معتقد شود،و اعتقادش مخالف حقیقت و واقع باشد،خواه آن را از طریق رأی و استنباط و نظر به دست آورده و با آن با خصم مجادله و بر آن اعتماد کرده و به آن فریفته شده،و یا از راه تقلید آن را کسب کرده باشد.کسی که حالش بدین منوال باشد به هنگامی که مرگش نزدیک شود،و نشانه های فرشتهٔ مرگ بر او آشکار گردد و دلش به سبب آنچه در آن است به تپیدن درآید بسا باشد که در حال سکرات مرگ بطلان آنچه از روی نادانی به آن معتقد شده بر او ظاهر گردد،زیرا حالت مرگ حال پرده برداشتن از میان است و سکرات آن به همین سبب است،چه در این حال برخی امور بر او مکشوف می شود.و هر زمان بطلان اعتقادش که در پیش خود به آن قطع و یقین داشته بر وی ظاهر گردد این گمان را به خود نمی برد که بخصوص در این عقیده اشتباه کرده،چه در آن به رأی ضعیف و عقل ناقص خود پناه برده است بلکه

۱- (۹۳) بیشتر آنها در کتاب عقاید ذکر شده است،بحار الانوار،کتاب معاد.

گمان می کند که همهٔ آنچه را اعتقاد دارد نادرست و بی اساس است،زیرا او میان ایمان به خدا و پیامبرش و دیگر اعتقادات صحیح،و میان عقیدهٔ فاسد خود تفاوتی نمی بیند و کشف این که یکی از اعتقادات او نادرست و از روی جهل بوده سبب می شود که بقیّهٔ اعتقاداتش را باطل بداند یا در آنها دچار شکّ شود.اگر در همین موقع خطرناك و پیش از آن که حالت انابه به او دست دهد و به اصل ایمان بازگردد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت شده و در حال شرکت از دنیا رفته است که از آن به خدا پناه می بریم.

حقّ تعالی همینها را اراده کرده و فرموده است: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ ؛ (۱)و نیز: هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالاً، اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً . (۲)و همان گونه که گاهی آنچه در آینده واقع می شود در خواب مکشوف می گردد و این به سبب سبکی مشغولیّت دل به امور دنیاست،در سکرات مرگ نیز برخی امور بر آدمی کشف می شود زیرا آنچه دل را مانع از آن است که به ملکوت اعلا بنگرد و آنچه را در لوح محفوظ است مطالعه کند تا حقیقت امور چنان که هست بر او مکشوف شود مشغولیّتهای دنیا و شهوتهای تن است.امثال این حالات سبب کشف می شود و کشف موجب شکّ در بقیّهٔ اعتقادات می گردد.و هر کس دربارهٔ خداوند و صفات و افعال او به چیزی بر خلاف آنچه هست معتقد شود خواه از راه تقلید یا از طریق نظر و استنباط با این خطر روبروست،و زهد و صلاح برای دفع آن کافی نیست،چه تنها اعتقادات صحیح است که آدمی را نجات می دهد.نادانها از این خطر برکنارند،یعنی کسانی که به طور مجمل و استوار به خدا و پیامبرش و روز بازپسین ایمان آورده اند مانند عربهای بادیه نشین و روستاییان و دیگر عوامی که اهل بحث و نظر نیستند و به طور مستقلّ دربارهٔ کلام شارع سخن نمی گویند،و به گفته های گوناگون متکلّمان گوش فرا نمی دهند و از آنها تقلید نمی کنند.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بیشتر اهل بهشت ابلهانند.» (۳)پیشینیان به همین سبب از بحث و نظر و غور در کلام و بررسی این

ص:۳۶۶

۱- (۹۴) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

۲- (۹۵) کهف/۱۰۳ و ۱۰۴:آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین(مردم)کیانند،آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود)شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

۳- (۹۶) الافراد ابن شاهین،ابن عساکر از جابر به سندی ضعیف بدین گونه:«وارد بهشت شدم و دیدم بیشتر اهل آن ابلهانند»،بزّار و پیش از این ذکر شده است.

امور منع می کردنـد و به مردم دسـتور می دادنـد که بر ایمان به همـهٔ آنچه خداوند نازل کرده و اعتقاد به همهٔ ظواهری که در شرع وارد شـده ضـمن عقیـده به نفی تشبیه بسـنده کننـد و آنان را از فرو رفتن در تأویل ممنوع می ساختنـد،زیرا خطر بحث در صفات الهی بزرگ و راههای آن دشوار و گردنه های آن سـخت می باشـد و خردها از درک جلال خداونـد قاصـر،و هـدایت الهی برای افاضـهٔ نور یقین به سـبب شـیفتگی دلها به محبّت دنیا از قلوب محجوب است.و آنچه بحث کننـدگان بر اساس تعقّل خود گفته انـد مضـطرب و بـا هم متعـارض می باشـد،و دلها به آنچه از آغاز رشـد به آنها القا شـده است انس دارنـد و به آنها وابسته اند.تعصّبهای برانگیخته شده در میان مردم نیز برای اعتقادات موروثی یا عقایدی که روی حسن ظنّ در آغاز زندگی از معلّمان اخذ شده همچون میخهای محکمی است که آنها را ثابت و پابرجا نگه می دارد.طبایع نیز به محبّت دنیا شـیفته شده اند و بـدان رغبـت و اقبـال دارنـد،شـهوتهای دنیـا نیز گلـوی آدمی را می فشارنـد و او را از هر فکر دیگر بـاز می دارنـد؛از این رو هنگـامی که باب سـخن دربارهٔ خداونـد و صـفات او بر اساس رأی و عقل گشوده می شود،این بحث کننـدگان با همـهٔ تفاوت قریحه و اختلاـف طبع و حرصـی که هر نـادانی از آنهـا در ادّعـای احاطه بر کنه حقّ دارد زبانشان برای بیان آنچه به دلشان می رسد باز می شود و گفته های آنان جذب دلهای شـنوندگان می گردد و بر اثر طول مؤانست این گفته ها اسـتحکام می یابند و راه رهایی بر مردم بکلّی مسدود می شود.

از ایـن رو سـلامت مردم در ایـن اسـت کـه به اعمـال صـالحه مشـغول شونـد و به دنبـال آنچه از حـدّ طـاقت آنها بیرون اسـت نروند.لیکن در این زمان زمام این امور سـست شده و یاوه گوییها فراوان گشته،و هر نادانی با گمان و پندار آنچه را موافق طبع اوست بـاور می کنـد و معتقـد می شود که آن علم و یقین و چکیـدهٔ ایمان است و تصوّر می کنـد آنچه را از حـدس و تخمین معتقـد شده و بدان بسـنده کرده علم الیقین و عین الیقین است، وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ . (۱)سزاوار است به هنگامی که پرده از جلو چشم این ها برداشته می شود این ابیات دربارهٔ آنها خوانده شود:

أحسنت ظنّک بالأیّام إذ حسنت و لم تخف سوء ما یأتی به القدر (۲)

۱- (۹۷) ص/۸۸:و خبر آن را پس از مدّتی می شنوید.

۲- (۹۸) چون روزگار نیکو شد به آن خوش گمان شدی-و از بدی آنچه تقدیر می آورد نترسیدی.

و سالمتک اللّیالی فاغتررت بها و عند صفو اللّیالی یحدث الکدر (۱)

و یقین بدان که هر کس از ایمان خالص به خدا و پیامبران و کتابهای او جدا شود و در بحث غوطه ور گردد با این خطر روبرو می شود،او همچون کسی است که کشتی وی شکسته و دستخوش امواج دریاست و پیوسته موجی او را به سوی موج دیگر پرت می کند،بسا ممکن است موج دریا او را به ساحل اندازد،لیکن این امر بعید به نظر می رسد و احتمال هلاک او بیشتر است.و هر کس به عقیده ای پایبند شده که آن را از پژوهشگرانی که تکیه بر سرمایهٔ عقل خود دارند فرا گرفته یا با ادلّه ای که اینان بر اساس تعصّبات خود نوشته اند بدان معتقد شده و یا بدون دلیل آن را پذیرفته است،اگر در آن عقیده شکّ دارد دینش تباه است و اگر بدان مطمئن است خود را از مکر خدا ایمن دانسته و به خرد ناقص خویش مغرور شده است.هر کس در بحث و کنجکاوی بکوشد از این دو حالت جدا نیست مگر آن که از محدودهٔ عقل فراتر رود و به نور مکاشفه که در عالم ولایت و نبوّت می تابد برسد و آن نایاب و همچون کبریت احمر است و از کجا میسّر شود؟از این خطر تنها دو کس رهایی می یابند:ابله عامی و یا کسی که ترس از آتش او را به طاعت خدا مشغول داشته است و به این امور بی فایده نمی پردازد.بنابراین پرداختن به این کارها یکی از اسباب خطرناک سوء عاقبت است.

امّا سبب دوم-ضعف ایمان در اصل و سپس چیره شدن محبّت دنیا بر دل است.هر چه ایمان رو به ضعف رود محبّت خداوند ضعیف و دوستی دنیا قوی می شود تا آن حدّ که برای محبّت خداوند جایی در دل باقی نمی ماند جز از روی حدیث نفس،و این در مخالفت با هوسها و عدول از راه شیطان اثری ندارد.ضعف ایمان موجب بروز حرص در پیروی از شهوات است تا آنجا که دل تاریک و سخت و سیاه می شود و تیرگیهای گناه بر روی دل متراکم و انباشته می گردد،و پیوسته نور ایمانی را که در دل اوست با همهٔ ضعیفی آن خاموش می گرداند تا آنگاه که گناهان جزء طبیعت و زنگار دل او می شود.

هنگامی که سکرات مرگ چنین آدمی فرارسد نقصان محبّت او افزایش می یابد، یعنی محبّت خدا ضعیف تر می گردد،چه احساس جدایی از دنیا می کند در حالی که دنیا نزد او از هر چیزی محبوب تر می شود.از این رو دلش به سبب درک فراق آن به درد می آید،و این درد فراق را از خدا می داند.آنگاه در ضمیر او حالتی پدید می آید که آنچه را خداوند

۱- (۹۹) روزگار با تو آشتی کرد و بدان فریفته شدی-و به هنگام صفای روزگار تیرگیها پدید می آید.

از مرگ و کراهت آن مقدّر کرده به سبب آن که از خداست آن را مکروه و ناخوش می دارد و در نتیجه بیم آن است که به جای محبّت خدا بغض و دشمنی او در درونش برانگیخته شود.چنان که اگر کسی نسبت به فرزندش محبّت کمی داشته باشد چنانچه این فرزند اموال او را که در نظرش از فرزند محبوب تر است بگیرد و بسوزاند این محبّت کم به بغض و دشمنی تبدیل می شود.

بنابراین کسی که حالش چنین باشد هرگاه در همین لحظه که این خطورات به دلش می رسد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت گردیده و برای همیشه هلاک و نابود شده است.آنچه منجر به این بدی عاقبت شده غلبهٔ محبّت دنیا و اعتماد بدان و خوشحالی به اسباب آن است.همچنین ضعف ایمان است که موجب ضعف محبّت بنده به خداست.

پس هر کس در دل خود محبّت خدا را بیش از محبّت به دنیا بیابد،هر چند دنیا را نیز دوست بدارد از این خطر دورتر می باشد،چه دوستی دنیا منشأ همهٔ گناهان و دردی سخت و طاقت فرسا و دامنگیر همهٔ طبقات مردم است.و این به سبب کمی معرفت آنها نسبت به خداوند است،چه کسی خدا را دوست می دارد که او را بشناسد.از این رو فرموده است: قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّى يَأْتِيَ اللّهُ بِأَمْرِهِ . (۱)

بنابراین کسی که جان از تنش بیرون رود در حالی که انکار بر خدا در دلش خطور کرده و فعل خدا را که میان او و زن و فرزند و اموال و دیگر محبوبهایش جدایی انداخته دشمن می دارد،مرگ او ورود بر دشمن و بریدن از محبوب است.او مانند بنده ای منفور و گریزان که بزور نزد مولایش حاضر شود بر خدا وارد می گردد و رسوایی و عقوبتی که شایستهٔ چنین بنده ای است پوشیده نیست.امّا کسی که بر دوستی خدا می میرد،مانند بنده ای نیکوکار که مشتاق دیدار مولایش بوده و کارهای سخت و رنجهای سفر را به امید لقای او تحمّل کرده است بر خداوند وارد می شود و روشن است که به مجرّد ورود از چه

۱- (۱۰۰) توبه/۲۴:بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفهٔ شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید و منازل مورد علاقهٔ شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است در انتظار باشید تا خداوند عذابش را بر شما نازل کند.

خوشحالی و سروری برخوردار خواهد شد،چه رسد به لطائف اکرام و بدایع انعامی که استحقاق آنها را دارد.

امّا درجهٔ دوم سوء عاقبت که پایینتر از درجهٔ نخست است و مقتضای آن جاودانه ماندن در آتش نیست نیز دو سبب دارد:سبب اوّل کثرت گناهـان است هر چنـد ایمان قوی باشد.سـبب دوم ضـعف ایمان است اگر چه گناهان کم باشـد،زیرا باعث ارتکاب گناه غلبـهٔ شـهوتها و رسوخ آنها در دل به سـبب انس و عادت است،و همـهٔ آنچه انسان در طول عمر خود با آن انس داشـته به هنگام مرگ به یاد او می آید.اگر به طاعات بیشتر رغبت داشته اکثر آنچه به یاد او می آید طاعات الهی است و اگر بیشتر میل او به گنـاه بوده یـاد آنهـا در زمـان مرگ بر دل غلبه خواهـد داشت،و بسا که جان او در حال غلبـهٔ شـهوتی از شـهوتهای دنیا و ارتکاب گناهی از گناهان گرفته شود و دلش به آن مقیّد گردد و به سبب آن از حقّ تعالی محجوب شود.

امـا کسـی که تنهـا گهگـاهی از او گنـاهی صادر می شود از این خطر دورتر است،و آن که اصـلا گناهی را مرتکب نمی شود بکلّی از این خطر دور و بر کنار است،و آن که گناه بر او غلبه دارد و بر طاعاتش می چربـد و دلش به گناه بیش از طاعت شاد می شود این خطر نسـبت به او بسـیار بزرگ است.این مطلب بـا مثالی دانسـته می شود،و آن این که بر تو پوشـیده نیست انسان بعضـی از احوالی را که در طول عمر خود بر او گذشـته است در خواب می بینـد،لیکن تنهـا آنچه را که شـبیه مشاهـدات او در بیـداری است در خواب مشاهـده می کنـد تا آن حـدّ که نوجوانی که محتلم می شود چنانچه در بیداری مباشـرت نکرده باشـد نحوهٔ مباشرت را نمی بیند و اگر مدّت درازی به همین حال باقی بماند صورت مباشرت را در خواب نخواهد دید.

و نیز روشن است کسی که عمر خود را در فقاهت گذرانده بینش او نسبت به دانش و دانشمندان بیش از بینش کسی است که عمر خـود را در نجّـاری بسر برده است.همچنین بینش نجّـار نسـبت به اموری که مربوط به اسـباب نجّـاری است بیش از بینش پزشـک و فقیه است.در حـال خواب تنها بر انسان چیزی آشـکار می شود که آن را با دل او و به سـبب همنشـینی زیاد یا یکی از اسـباب دیگر مناسـبتی حاصل شده باشد.مرگ شبیه خواب است،لیکن برتر از آن است،و سکرات مرگ و بیهوشی که پیش از مرگ عارض می شود به خواب نزدیک است و این امر مقتضی آن است که انسان در این حالت چیزهایی را که

با آنها انس داشته به یادش آید و به دلش باز گردد.یکی از اسبابی که یادآوری آن در دل رجحان دارد هم نشینیهای بسیار و طول عادت به ارتکاب گناه است.انس زیاد به ادای طاعات نیز موجب رجحان تذکّر آنها در دل است.به همین سبب خواب صالحان با خواب فاسقان تفاوت دارد.

بنابراین طول عادت سبب می شود که صورت گناه در دل او تجسّم یابد و نفس بدان رغبت کند و بسا در همین حال جانش گرفته شود و همین امر موجب سوء عاقبت او گردد،هر چند اصل ایمان باقی و امید نجات برای او وجود داشته باشد.

باری همان گونه که در حال بیداری آنچه به دل می رسد اسبابی خاصّ دارد که تنها خداوند آنها را می داند همچنین یکایک خوابها را در نزد خدا علل و اسبابی است که برخی از آنها شناخته شده اند و برخی دیگر ناشناخته اند.چنان که می دانیم در ذهن آدمی چیزی سبب تداعی چیز دیگری می شود که با آن رابطه و مناسبتی داشته باشد و این مناسبت ممکن است مشابهت یا تضاد و یا مقارنت باشد به طوری که هرگاه آن چیز را حس کند دیگری نیز به همراهش احساس شود.

امّا مشابهت مانند آن که چهرهٔ زیبایی ببیند و از دیدن آن به یاد زیباروی دیگری افتد.

تضاد مانند این که خوبرویی را ببیند و بدمنظری به یادش آید.

مقارنت مانند آن که اسبی را ببیند که آن را پیش از این به همراه انسانی دیده است و از دیدن اسب به یاد آن انسان افتد.

گاهی هم ممکن است که از مشاهدهٔ چیزی چیز دیگری تداعی گردد بی آنکه وجه مناسبت آنها دانسته شود و این امر به سبب وجود یک واسطه یا دو واسطه است،مانند این که اوّلی دومی و دومی سومی را تداعی کند سپس دومی فراموش شود و میان اوّلی و سومی مناسبتی وجود نداشته باشد،لیکن رابطه میان اوّلی و دومی و بالعکس موجود باشد.

به همین گونه انتقال خاطره ها در خواب سببهایی از این نوع دارد و به همین گونه است سکرات مرگ.کسی که بخواهد خاطر خود را از انتقال به گناهها و شهوتها باز دارد راهی جز این ندارد که در همهٔ عمر در بازداشتن نفس خود از آنها و ریشه کن کردن شهوتها از دل مجاهد کند،و این مقدار تحت اختیار انسان است،و کثرت مواظبت بر

اعمال نیک و تخلیهٔ نفس از بدیها ذخیره ای برای حالت سکرات مرگ می باشد؛چه انسان بر چیزی می میرد که بر آن زیسته و بر چیزی حشر می شود که بر آن مرده است.از این رو نقل شده است که بقّالی را به هنگام مرگ شهادتین تلقین می کردند و او پیوسته می گفت:پنج،شش،چهار،و نفس او به حسابی که در طول عمر به آن انس داشت مشغول بود.یکی از عارفان پیشین گفته است:عرض گوهری است که نور آن می درخشد و بنده در هر حالی که باشد تصویر آن به همان حالت در عرض منعکس می شود.اگر در سکرات مرگ باشد صورت او از عرش برای او نمایان می شود،و بسا خود را به صورتی در حال ارتکاب گناه مشاهده کند.همچنین روز قیامت بر او مکشوف می شود و احوال خود را در آن روز می بیند و چنان دچار شرم و ترس می شود که توصیف آن غیر ممکن است.

آنچه این شخص گفته درست است و سبب رؤیای صادقانه نزدیک به این معناست، زیرا خفته با مطالعهٔ لوح محفوظ آنچه را در آینده واقع می شود درک می کند و این جزئی از اجزای پیامبری است.

بنابراین بدی عاقبت به حالات و خواطر قلبی برگشت دارد،و دگرگون کنندهٔ دلها خداوند است،و اتّفاقاتی که مقتضی خطورات بدقلبی است به طور کلّی در اختیار انسان نیست،اگر چه کثرت انس در آن مؤثر است.به همین سبب ترس ارباب معرفت از سوء عاقبت شدید است،چه اگر انسان بخواهد که در خواب جز حالات صالحان و احوال طاعات و عبادات را نبیند برای او دشوار خواهد بود هر چند کثرت صلاح و مواظبت بر آن در این امر مؤثر می باشد.لیکن پریشانیهای خیال به طور کامل تحت ضابطه و قاعده ای در نمی آید اگر چه غالبا آنچه در خواب بر انسان ظاهر می شود با آنچه در بیداری بر انسان غالب است مناسبت دارد،به حدّی که از شیخ ابو علی فارمدی شنیدم که دربارهٔ حسن ادب مرید نسبت به پیر خود برایم تعریف می کرد که بر او واجب است هیچ گونه انکاری نسبت به آنچه پیرش به او می گوید در دلش وجود نداشته باشد و در زبانش هیچ مخالفت و مجادله با او نکند،و گفت:برای شیخ خود ابو القاسم کرمانی خوابی را که دیده بودم نقل کردم و به او گفتم:تو را در خواب دیدم که به من چنین گفتی، و من گفتم:برای چه؟شیخ یک ماه از من دوری گرفت و با من سخن نگفت،و پس از آن گفت:اگر در درون تو جواز مطالبه و انکار آنچه می گویم وجود نداشت در خواب این

سخن بر زبانت جاری نمی شد،و مطلب چنان است که او گفته و کم است انسان در خواب چیزی ببیند که خلاف چیزی باشد که در بیداری بر قلب او غالب است.

آنچه دربارۀ اسرار سوء عاقبت ذکر شد همان مقدار است که می توان آنها را در علم معامله بیان کرد و بیش از آن داخل در علم مکاشفه است؛و برای تو روشن شد که ایمنی از سوء عاقبت منوط به این است که همۀ اشیا را چنان که هستند بدون هیچ نادانی بشناسی،و همۀ عمر را بدون ارتکاب گناهی در طاعت خداوند بسر بری،و چون می دانی که این امر محال و یا دشوار است ناگزیر ترسی که از سوء عاقبت بر دل ارباب معرفت غلبه دارد بر تو نیز چیره می شود تا آن حدّ که به سبب آن گریه و نالۀ تو طولانی و اندوه و اضطراب تو بسیار خواهد شد،چنان که از احوال پیامبران و اولیا و پیشینیان صالح برایت نقل خواهیم کرد تا ذکر آنها یکی از اسبابی باشد که آتش خوف را در دل تو برانگیزد.

با ذکر آنچه گذشت دانستی که اگر در نفس آخری که جان از تن بیرون می رود دل سلامت نباشد،همۀ اعمال آدمی ضایع است،و سلامت دل با تلاطم امواج خطورات بی نهایت مشکل می باشد.از این رو مطرف بن عبد اللّه می گوید:من از هلاک شدن کسی که هلاک شده است شگفتی ندارم بلکه از آن که رستگار شده در شگفتم که چگونه رستگار شده است.و نیز به همین مناسبت حامد لفّاف گفته است:هنگامی که فرشتگان روح مؤمنی را که بر اسلام و نیکی مرده است بالا می برند فرشتگان در شگفت می شوند و می گویند:این شخص از دنیا چگونه نجات یافته در حالی که نیکان ما در آن تباه شدند.

خلاصه کسی که کشتی او در میان امواج دریا گرفتار شود و بادهای سخت بر آن هجوم برند،و امواج به تلاطم درآیند،هلاکش بیش از نجاتش محتمل است،و قلب مؤمن بیش از کشتی دستخوش اضطراب،و امواج خواطر بیش از امواج دریا در جنبش و تلاطم است؛و آنچه به هنگام مرگ مایۀ ترس است تنها اندیشۀ بد است که در دل خطور می کند.به همین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همانا انسان پنجاه سال عمل اهل بهشت را انجام می دهد به طوری که میان او و بهشت جز به مقدار دوشیدن ماده شتری باقی نمی ماند لیکن عاقبت او به آنچه پیش از این مقدّر شده است ختم می شود.» (1)روشن است که زمان دوشیدن ناقه برای اعمالی که موجب شقاوت باشد

۱- (۱۰۱) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره به سند ضعیف،الجامع الصغیر.پیش از این نیز ذکر شده است.

کافی نیست و مراد خطورات قلبی است که همچون برق خاطف لرزان از دل می گذرند.

سهل گفته است:به خواب دیدم که وارد بهشت شدم و سیصد پیامبر را دیدار کردم.از ایشان پرسیدم:در دنیا از چه چیزی بیشتر می ترسیدید،گفتند:بدی عاقبت و به سبب همین خطر بزرگ است که شهادت مورد رشک و مرگ ناگهانی ناخوشایند است.چه مرگ ناگهانی بسا در زمانی اتّفاق افتد که اندیشۀ بدی بر انسان غلبه کند و بر دل استیلا یابد و دل از امثال این ها خالی نیست،مگر آنگاه که به سبب کراهت از آن یا به نور معرفت دفع گردد.امّا شهادت عبارت از گرفتن جان آدمی است در حالتی که در دل او جز محبّت خداوند باقی نمانده و دوستی دنیا و زن و فرزند و مال و همگی شهوتها از دل او بیرون رفته باشد،چه کسی که به صف کارزار می شتابد،و دل بر مرگ می نهد تنها به خاطر خدا و طلب رضای او فروش دنیا در برابر آخرت و خشنودی به بیعی است که خداوند طرف معاملۀ اوست چنان که فرموده است: إِنَّ اللّٰهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ (۱)و فروشنده ناگزیر از آنچه فروخته رو گردانیده و محبّت آن را از دل بیرون کرده و دل به دوستی چیزی که می خرد بسته است.نظیر این حالت در پاره ای اوقات به انسان دست می دهد،لیکن بیرون رفتن جان از تن در آن حال اتّفاق نمی افتد و میدان پیکار سبب خروج جان از تن در همین حالت است.امّا این در صورتی است که قصد پیروزی بر دشمن و به دست آوردن غنیمت و یا کسب آوازده نداشته باشد،چه اگر چنین مقاصدی داشته باشد هر چند در میدان نبرد کشته شود از وصول به این مرتبه دور است،چنان که اخبار بر این دلالت دارد.

اکنون که معنای بدی عاقبت و آنچه در آن مایۀ ترس است آشکار شد پس خود را برای نیکی عاقبت آماده ساز و مواظب یاد خداوند باش،و محبّت دنیا را از دل بیرون کن و اعضایت را از ارتکاب گناه و اندیشه ات را از تفکّر در آن بازدار،و از مشاهدۀ گناه و دیدن اهل آن دوری جوی،چه این نیز در دلت تأثیر دارد،و فکر و اندیشه ات را به سوی خود معطوف می کند،و بپرهیز از آن که دراین باره تأخیر کنی و بگویی:چون پایان عمر نزدیک شود برای آن آماده خواهیم شد،چه هر نفسی از انفاس تو پایان عمر تو است، زیرا ممکن است جان تو در آن ربوده شود.پس در هر نفس برآوردنی مراقب قلب

۱- (۱۰۲) توبه/۱۱۱:خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند(که در برابرش)بهشت برای آنان باشد.

خویش باش،و بپرهیز از آن که لحظه ای اهمال ورزی،چه شاید،آن،لحظهٔ عاقبت تو باشد.این وضع تو در حال بیداری است.

امّا هنگامی که می خوابی بپرهیز از آن که جز بر طهارت ظاهر و باطن بخوابی،و باید زمانی خواب بر تو غلبه کند که ذکر خداوند بر دلت چیره باشد.نمی گویم:بر زبانت زیرا حرکت زبان به تنهایی اثری اندک دارد.و به یقین بدان که به هنگام خوابیدن چیزی بر دل تو غلبه می یابد که پیش از آن بر دلت غالب بوده است،و از خواب برنمی خیزی جز بر آنچه در خواب بر دلت غلبه داشته است.مرگ و رستاخیز مانند خواب و بیداری است.

همان گونه که بنده نمی خوابد جز بر چیزی که در بیداری بر او غلبه داشته،و بیدار نمی شود جز بر چیزی که در خواب بر او چیره بوده است،انسان نمی میرد جز بر چیزی که بر آن زیسته و برانگیخته نمی شود جز بر حالتی که در آن مرده است.

و به قطع و یقین بدان که مرگ و بعث دو حالت از حالات تو است،چنان که خواب و بیداری دو حالت از احوال تو است،و به آن ایمان داشته باش؛ایمانی که دل آن را تصدیق کند.اگر شایستگی این را نداری که به عین الیقین و نور بصیرت آن را بنگری پس مراقب انفاس و لحظه های عمر خویش باش،و بپرهیز از آن که به اندازهٔ چشم به هم زدنی از خدا غافل شوی،چه اگر همهٔ این ها را به کار بندی بر لبهٔ خطر بزرگی قرار داری چه رسد به این که آنها را به کار نبندی،زیرا همه مردم در معرض هلاکتند جز عالمان،و همهٔ عالمان دستخوش هلاکتند جز عمل کنندگان،و همهٔ عمل کنندگان هلاک شدگانند جز مخلصان،و همهٔ مخلصان بر خطری بزرگند.

و بدان این امور برایت میسّر نخواهد شد جز آنگاه که از دنیا به قدر ضرورت قناعت کنی،و ضرورت تو نان و لباس و خانه است و هر چه جز اینهاست زیادی است.مقدار ضرورت طعام به اندازه ای است که پشت تو را محکم سازد و رقم تو را سد کند.باید خوردن تو مانند خوردن کسی باشد که بدان مضطر شده و از آن کراهت دارد،و نباید رغبت تو در طعام بیش از رغبت تو در قضای حاجت باشد،چه میان وارد کردن طعام در شکم و خارج کردن از آن تفاوتی نیست و هر دو در طبیعت ضروری هستند.و نیز همان گونه که قضای حاجت از مقاصدی نیست که دلت به آن مشغول شود خوردن طعام هم نباید تو را به خود سرگرم سازد.و باید بدانی که اگر همّت تو آن باشد که چه چیزی به شکمت وارد کنی ارزش تو برابر آن چیزی خواهد بود که از شکمت خارج می سازی.و

ص:۳۷۵

اگر قصد تو از خوراک نیرو گرفتن برای عبادت خدا باشد چنان که قصد تو از قضای حاجت همین است،نشانهٔ این قصد در سه چیز از امر خوراک تو ظاهر می شود:وقت، مقدار و جنس خوراک.

امّا وقت:کمترین آن این است که در شبانه روز به یک بار خوردن بسنده کنی و بر گرفتن روزه مواظبت داشته باشی.

مقدار:این که بر ثلث شکم چیزی نیفزایی.

جنس:آن که خوراکهای لذیذ را طلب نکنی و به آنچه اتّفاق افتد قناعت ورزی.

اگر بر رعایت این سه امر توانایی یافتی و زحمت ارضای شهوتها و لذّتها از تو ساقط شد خواهی توانست شبهات را ترک کنی و جز از حلال نخوری،چه حلال کمیاب است شهوتها را کفایت نمی کند.

امّا لباس:باید مقصود تو از آن دفع سرما و گرما و پوشیدن عورت باشد،و هر چه سرما را از سر تو رفع کند اگر چه کلاهی باشد که به یک دانق (۱)تهیّه شود چنانچه بیشتر از آن را طلب کنی فضولی و زیاده روی کرده ای و این امر روزگار تو را تباه می کند و تو را برای تحصیل آن گاهی با کسب و زمانی با استفاده از حرام و شبهه ناک به مشغولیّتی دایمی و رنجی پایدار دچار می سازد و دیگر چیزهایی که سرما و گرما را از تن تو دور می کند به همین گونه قیاس کن.و هر چیزی که فایدهٔ لباس از آن حاصل می شود چنانچه به سبب پستی جنس و کمی ارزش بدان اکتفا نکنی پس از آن دیگر برای تو موقف و بازگشتی نخواهد بود بلکه از کسانی خواهی بود که شکم آنها را چیزی جز خاک پر نمی کند.

مسکن-نیز به همین گونه است.اگر به آنچه این مقصود را برآورده می کند بسنده کنی برای تو کافی خواهد بود که آسمان سقف و زمین قرارگاه تو باشد،و اگر گرما یا سرما بر تو غلبه کند به مسجدها رو آوری،امّا اگر مسکنی خاصّ بخواهی این خواست تو به درازا می کشد و بیشتر عمرت در آن صرف می شود،و عمر تنها سرمایهٔ تو است.آنگاه اگر این مقصود برایت میسّر شود چنانچه قصد تو از دیوار غیر از آن باشد که میان تو و چشمها حایل شود و منظور تو از سقف جز این باشد که تو را در برابر ریزش بارانها حفظ کند،و دیوارها را بالا ببری و سقفها را آرایش دهی بی شکّ در گودالی درافتاده ای که رهایی تو

۱- (۱۰۳) دانق:یک ششم درهم-م.

از آن نـاممکن می باشـد.سایر امـور ضـروری تو نیز به همین منوال است.اگر به مقـدار ضـرورت بسـنده کنی می توانی خود را برای خـدا فارغ گردانی و برای آخرتت توشه فراهم کنی و جهت مرحلـۀ پایانی خود آماده شوی؛و اگر از حدّ ضـرورت تجاوز کنی و به وادی آرزوهـا وارد شـوی افکـارت پریشـان می شـود،و خـدا بـاک نخواهـد داشت که در کـدام وادی تو را هلاـک کند.این اندرز را از کسی که بیش از تو به اندرز نیازمند است بپذیر.

بـدان مجـال تـدبیر و توشه برداشـتن و پرهیز در این عمر کوتـاه است،و اگر آن را روز بروز در تـأخیر و یـا غفلت صـرف کنی ناگهان در غیر وقتی که می خواهی ربوده می شوی و افسوس و نـدامت هرگز از تو جدا نخواهد شد.پس اگر به سـبب ضـعف خوف از خـدا به ملازمت آنچه راهنمـایی کردیم توانـایی نیـابی و آنچه را مـا دربارۀ عاقبت کار ذکر کردیم در ترسانیـدن تو کافی نباشد،در آینده از احوال خائفان چیزهایی ذکر خواهیم کرد که امید است بعضـی قساوتها را از دلت بزداید.تو به حقیقت می دانی کـه عقـول پیـامبران و دانشـمندان و اولیـا و علـم و مقـام آنهـا نزد خداونـد از عقـل و عمـل و منزلـت تـو نزد او کمـتر نیست.پس با همۀ ضـعف بینش و کوردلی در احوال آنها بیندیش و بنگر که چرا خوف آنها سـخت و اندوه و گریۀ آنها بسیار بوده است به طوری که برخی از آنها هوش را از دست می دادنـد،و بعضـی مدهوش به روی زمین می افتادند و برخی بر زمین در افتاده جان می باختند.شـگفت نیست اگر این ها در دل تو اثر نکند،زیرا دل غافل مانند سـنگ یا از آن سخت تر است وَ إِنَّ مِنَ الْحِجـارَهِ لَمـا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهـارُ وَ إِنَّ مِنْهـا لَمـا یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْمـاءُ وَ إِنَّ مِنْهـا لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ وَ مَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ .

احوال پیامبران و اولیاء و فرشتگان(علیهم السلام)در خوف

(۱)عـایشه روایت کرده است:پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)به هنگـامی که هوا دگرگون می شـد و بـاد سـخت وزیـدن می گرفت رخسارش متغیّر می شـد،بر می خاست و در حجره رفت و آمد می کرد و داخل و خارج می شد،و همۀ این ها به سـبب ترس از خـدا بود. ۱۰۴همچنین پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)آیه ای از سورۀ حـاقّه را خوانـد و بی هوش شـد. ۱۰۵خداوند فرموده است:

وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً ، (۱)و پیامبر در ابطح صورت جبرئیل(علیه السلام)را دید و مدهوش شد. (۲)

روایت شده است:پیامبر(صلی الله علیه و آله)چون به نماز مشغول می شد از سینه اش آوازی مانند آواز دیگ جوشان شنیده می شد. (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ گاه جبرئیل بر من نازل نشد جز این که از بیم خداوند جبّار بر خود می لرزید.» (۴)گفته شده است:هنگامی که بر ابلیس آنچه از او دیده شده ظاهر گردید جبرئیل و میکائیل(علیه السلام)شروع به گریستن کردند.خداوند به آنها وحی فرمود:چرا این قدر گریه می کنید،گفتند:پروردگارا ما از مکر تو ایمن نیستیم.خداوند فرمود:به همین گونه باشید و از مکر من ایمن مباشید.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«از جبرئیل پرسیدم چه سبب است که میکائیل را خندان نمی بینم،جبرئیل گفت:میکائیل از آنگاه که دوزخ آفریده شده نخندیده است». (۵)گفته شده:خداوند را فرشتگانی است که از آنگاه که دوزخ آفریده شده احدی از آنها نخندیده است از بیم آن که خداوند بر آنان خشمگین شود و عذابشان کند.

روایت شده است که داود(علیه السلام)در مناجات خود می گفت:پروردگارا هنگامی که گناهم را به یاد می آورم زمین با همهٔ فراخی آن بر من تنگ می شود،و چون رحمت تو را به خاطر می آورم جانم به من باز می گردد.منزّهی تو ای خدای من!نزد پزشکان بندگانت رفتم تا گناهم را درمان کنند،همگی مرا به سوی تو راهنمایی کردند،پس تیره روزی

۱- (۱۰۶) اعراف/۱۴۳:و موسی مدهوش به زمین افتاد.

۲- (۱۰۷) بزّار از حدیث ابن عبّاس به سند نیکو:پیامبر(صلی الله علیه و آله)از جبرئیل خواست که صورتش را بنمایاند، جبرئیل گفت:پروردگارت را بخوان پیامبر(صلی الله علیه و آله)دعا فرمود،پس از آن جبرئیل از سمت مشرق بر او ظاهر شد و پیوسته بالا- می آمد و حرکت می کرد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)چون او را دید مدهوش شد،ابن مبارك از روایت حسن به طور مرسل؛(المغنی).

۳- (۱۰۸) سنن ترمذی در الشمائل،ص ۲۳،باب ما جاء فی بکاء رسول اللّه(صلی الله علیه و آله).

۴- (۱۰۹) عراقی گفته است:این حدیث را با این الفاظ نیافتم،ابو الشیخ در کتاب العظمه از ابن عبّاس نقل کرده که گفته است:در روز قیامت جبرئیل در پیشگاه خداوند متعال می ایستد در حالی که از بیم عذاب او بر خود می لرزد.

۵- (۱۱۰) مسند احمد ۲۲۴/۳ از حدیث انس.

برای نومیدان از رحمتت باد.

فضیل گفته است:به من خبر رسیده که روزی داود(علیه السلام)به یاد گناهش افتاد فریاد کنان دست بر سر نهاد و از جا جست تا به کوه رسید.درّندگان به گرد او درآمدند،گفت:بازگردید که شما را نمی خواهم بلکه هر گریه کننده ای را می خواهم که بر گناهش بگرید و جز با گریه مرا دیدار نکند و هر که گنهکار نباشد به داود گنهکار چه کار دارد.او را بر بسیاری گریه سرزنش می کردند،پاسخ می داد:مرا رها کنید تا بگریم پیش از آن که روز گریه سپری شود،پیش از آن که استخوانها متلاشی شوند و احشا بسوزند،و پیش از آن که مرا به دست فرشتگان غلاظ و شداد بسپارند؛ فرشتگانی که در آنچه مأمورند نافرمانی نمی کنند و آنچه را دستور داده می شوند اجرا می کنند.

عبد العزیز بن عمر گفته است:هنگامی که داود دچار گناه شد آوازش نقصان یافت، عرض کرد:پروردگار من!آوازم در برابر پاکیزگی آواز صدّیقان خشن و گرفته شد.

روایت شده است هنگامی که گریه اش طولانی شد و از آن سودی نبرد سینه اش تنگ و غصّه اش بسیار شد،عرض کرد:ای پروردگار من؛!آیا به گریهٔ من رحم نمی کنی؟ خداوند به او وحی فرمود:گناهت را فراموش کردی و گریه ات را به یاد آوری.عرض کرد:ای خدای من و ای آقای من!چگونه گناهم را فراموش کنم و حال آن که در آن هنگام چون زبور می خواندم آب از جریان خود می ایستاد و بادها ساکن می شد و پرندگان بر بالای سرم سایه می کردند،و حیوانات وحشی با محراب من انس می گرفتند، ای خدای من و ای آقای من!این چه وحشتی است که میان من و تو است؟خداوند به او وحی فرمود:ای داود!آن انس طاعت بود و این وحشت گناه است،ای داود!آدم یکی از آفریدگان من بود به دست قدرت خود او را آفریدم و از روح خود در او دمیدم و فرشتگان را به سجدهٔ او فرمان دادم،و جامهٔ کرامت بر او پوشانیدم،و تاج وقار بر سر او نهادم؛او از تنهایی ناله کرد،کنیز خود حوّا را به همسری او درآوردم،و در بهشت خویش او را جای دادم،هنگامی که نافرمانی من کرد او را برهنه و خوار از جوار خود راندم.ای داود!از من بشنو-و حقّ می گویم-ما را فرمانبرداری کردی و ما مقاصد تو را برآوردیم، و از ما درخواست کردی به تو بخشیدیم،و ما را نافرمانی کردی تو را رها کردیم،و اگر به

همان گونه که بودی به سوی ما بازگردی تو را می پذیریم. (۱)

ابن عمر گفته است:یحیی بن زکریّا هشت ساله بود که وارد بیت المقدّس شد.عابدان آنجا را دید که پیراهن موی و پشم بر تن دارنـد،و مجتهـدان آنها را دیـد که زنجیر به گردن کرده انـد و خود را به اطراف بیت المقدّس بسـته اند.او ترسـید و نزد پدر و مادرش بازگشت.پس از آن از کنار کودکانی گـذشت که بازی می کردنـد،به او گفتنـد:ای یحیی! بیا با هم بازی کنیم.پاسـخ داد:مـن برای بـازی آفریـده نشـده ام.سـپس نزد پـدر و مـادرش آمـد و از آنهـا خـواست کـه پیراهـن مـوی بر او بپوشاننـد،آنها درخواست او را انجام دادنـد.پس از آن به بیت المقدّس بازگشت.روزها در آنجا خدمت می کرد و شبها را در آنجا به صـبح می آورد تا آنگاه که پانزده ساله شد.در این هنگام بیرون آمد و ملازم کوهها و غارها شد.

مادر و پدرش به جستجوی او پرداختند و او را در کنار دریاچهٔ اردن یافتند در حالی که پایش را در آب فروبرده و نزدیک بود از تشـنگی هلاـک شود و می گفت:به عزّت و جلاـلت سوگنـد که آب نمی آشـامم تـا آنگـاه که بـدانم در نزد تو چه منزلتی دارم.پـدر و مادرش از او خواسـتند که با قرص نان جوینی که همراه آنها بود افطار کنـد و از آن آب بنوشد.به گفتهٔ آنها عمل کرد و سوگند خود را کفّاره داد.آنها رفتار نیک او را سـتودند و وی را به بیت المقدّس بازگردانیدند.او هنگامی که برای نماز برمی خاست گریه می کرد تا آن حدّ که درختان و ریگهای بیابان با او می گریسـتند و زکریّا به سـبب گریهٔ او می گریست به قـدری که بی هوش می شـد.یحیی پیوسـته گریه می کرد تـا آن انـدازه که اشک گوشت رخسارش را پاره کرد و دنـدانهایش نمایـان شـد.مادرش به او گفت:ای پسـر من! اگر به من اجـازه دهی چیزی برایت فراهم کنم که دنـدانهایت را از نظر بیننـدگان بپوشاند.

وی اجازه داد،و مادرش دو پاره نمد بر رخسار او چسبانید.یحیی چون برای نماز بر می خاست گریه می کرد و هنگامی که دو پاره نمـد به اشک چشـمان او آغشـته می شـد مادرش می آمـد و نمدها را می فشـرد و چون دید که اشک چشـمانش بر روی بازوهـای مـادرش سـرازیر می شود به او گفت:بارالهـا!این اشک چشـمان من و این مادر من است و من بنـدهٔ توأم و تو مهربان تریـن مهربانانی.زکریّـا بـه او گفـت:ای پسـر مـن!من از پروردگـارم خواسـتم تـو را به من عطـا کنـد تـا چشـمانم به تـو روشـن شود،یحیی پاسخ داد:ای پدر! جبرئیل به من خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانی است که آن را جز گریه کنندگان

۱- (۱۱۱) این داستان و داستان پیش و پس از آن از اسرائیلیّات است که در کتابهای صوفیان یافت می شود.

نمی توانند بپیمایند،زکریّا گفت:پس ای پسر من گریه کن.

می گویم:این حدیث را شیخ ما صدوق در مجلس هشتم از کتاب عرض المجالس به سند خود از ابن عمر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با زیاده و نقصان و اختلاف در الفاظ نقل کرده،و در مجلس پنجاه و چهارم از طریق خاصّه از لیث بن ابی سلیم روایت کرده که گفته است:شنیدم مردی از انصار می گفت:در آن حال که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در روز گرمی در سایۀ درختی آرمیده بود ناگهان مردی آمد پیراهنش را از تنش درآورد و بر روی زمین گرم شروع به غلتیدن کرد،گاهی پشتش را و زمانی شکمش را و گاه پیشانی اش را داغ می کرد و می گفت:ای نفس!بچش آنچه نزد خداست بزرگتر است از آنچه من با تو کرده ام و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به آنچه می کرد می نگریست.سپس آن مرد پیراهنش را پوشیده و به راه افتاد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)با دست به او کرد و او را نزد خود فرا خواند و به او فرمود:ای بندۀ خدا!من دیدم تو کاری را انجام دادی که تا کنون ندیده ام کسی از مردم آن را انجام دهد.چه چیزی تو را به این کار وادار کرده است؟آن مرد گفت:ترس از خدا مرا بر آن واداشته است،و به نفس خویش گفتم:ای نفس!بچش که آنچه نزد خداست بزرگتر از آن چیزی است که من با تو کرده ام.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«تو از خدا چنان که سزاوار است ترسیده ای و خداوند به سبب تو بر اهل آسمانها مباهات می کند.»سپس به اصحاب خود فرمود:«ای گروهی که حضور دارید به رفیقتان نزدیک شوید تا برایتان دعا کند»؛اصحاب نزد او آمدند و وی برایشان دعا کرد و گفت:بارالها!امور ما را بر طریق هدایت گرد آور،و پرهیزگاری را توشۀ ما و بهشت را جای بازگشت ما قرار ده.

غزّالی می گوید:عیسی(علیه السلام)فرمود:ای گروه حواریان!ترس از خدا و محبّت بهشت، صبر بر سختی و دوری گرفتن او دنیا را به بار می آورد.به راستی با شما سخن می گویم:

خوردن جو و خفتن با سگان در مزبله ها برای به دست آوردن بهشت کاری اندک است.

گفته اند:ابراهیم خلیل(علیه السلام)چون گناهش را به یاد می آورد مدهوش می شد،و تپش دل او در مسافت یک میل در یک میل شنیده می شد،از این رو جبرئیل بر او وارد شده و گفت:خداوند جبّار به تو سلام می رساند و می گوید:آیا دیده ای دوستی از دوستش بترسد؟ابراهیم(علیه السلام)گفت:ای جبرئیل!هر زمان گناهم را به یاد می آورم دوستی را فراموش می کنم.گفته شده است:هنگامی که آن حضرت به نماز مشغول می شد آواز تپش دل او از ترس پروردگارش از فاصلۀ یک میل شنیده می شد.علی(علیه السلام)به هنگامی که

از نماز بامداد فارغ شده و اندوهی بر خاطر او نشسته بود در حالی که دستها را می گردانید فرمود:«اصحاب محمّد(صلی الله علیه و آله)را دیدم و امروز چیزی را که شبیه آنان باشد نمی بینم.آنان در حالی صبح می کردند که زردروی،ژولیده مو،گردآلود بودند و میان چشمانشان مانند زانوی بز بود؛شب را برای خدا در سجده و قیام بودند،کتاب خدا را تلاوت می کردند، گاهی پیشانی و زمانی زانوها را بر زمین می گذاشتند.چون بامداد برمی خاستند و خدا را یاد می کردند مانند درختان به هنگام وزش باد به حرکت در می آمدند و به حدّی اشک از چشمانشان سرازیر می گردید که جامۀ آنها تر می شد.به خدا سوگند این قوم(شما و مردم هم زمان شما)را می بینم که در خواب غفلت فرورفته اند.سپس برخاست و پس از آن تا آنگاه که پسر ملجم او را ضربت زد دیده نشد که خندان باشد.

علیّ بن الحسین(علیه السلام)چون وضو می ساخت رخسارش به قدری زرد می شد که کسانش به او می گفتند:در وقت وضو تو را چه می شود؟پاسخ داد:«آیا می دانید می خواهم در برابر چه کسی بایستم؟» (۱)می گویم:از طریق خاصّه در کافی حدیث علی(علیه السلام)از امام باقر(علیه السلام)چنین روایت شده که فرموده است:امیر مؤمنان(علیه السلام)در عراق نماز بامداد را با مردم به جماعت گزارد، و چون از آن فارغ شد مردم را موعظه کرد،و از خوف خدا گریست و آنان را گریانید.

سپس فرمود:آگاه باشید به خدا سوگند من در روزگار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مردمی را مشاهده کردم که روز و شب را در حالی به سر می بردند که موهایشان ژولیده،رخسارشان گردآلود و شکمهایشان گرسنه بود،شب را در حال سجده و قیام برای پروردگارشان می گذراندند.گاهی روی پا ایستاده و گاهی پیشانی بر زمین می نهادند و با پروردگار خویش به راز و نیاز می پرداختند و از او می خواستند که آنان را از آتش دوزخ آزاد سازد.

با این حال به خدا سوگند آنها را پیوسته خائف و ترسان دیدم. (۲)

در روایت دیگری آمده است:«گویا صدای دم برآوردن دوزخ در گوش آنها بود، هنگامی که خدا در نزد آنها یاد می شد مانند درختان که به تکان و لرزش درآیند می لرزیدند.گویی این قوم در خواب غفلت فرورفته اند».سپس آن حضرت تا آنگاه که

۱- (۱۱۲) همۀ این ها در جلد اول،کتاب اسرار نماز و جلد چهارم کتاب اخلاق نبوّت و کتاب آداب الشیعه و اخلاق الامامه ذکر شده است.

۲- (۱۱۳) همان مأخذ ۲۳۵/۲.

از دنیا رفت خندان دیده نشد. (۱)

از امام صادق(علیه السلام)روایت است که فرمود:«هنگامی که علیّ بن الحسین(علیه السلام)به نماز برمی خاست رنگش دگرگون می شد و چون به سجده می رفت سر برنمی داشت تا آنگاه که به سختی عرق می ریخت»؛ (۲)و نیز فرموده است:«پدرم می گفت:علیّ بن الحسین(علیه السلام) به هنگامی که به نماز می ایستاد مانند ساقهٔ درختی بود که هیچ چیزی از آن حرکت نمی کند جز آنچه را که باد به حرکت درمی آورد»، (۳)دعاهایی که به آن حضرت منسوب است و همچنین گریه هایی که از او نقل شده گویای شدّت خوف آن حضرت از خداوند است.

غزّالی در اینجا دربارهٔ خوف صحابه و پیشینیان بسیار سخن گفته که در ذکر آنها سودی نیست،چه برخی از آنان در نزد ما به نفاق و گمراهی شناخته شده اند و بعضی ناشناخته و مجهول الحال می باشند.

غزّالی می گوید:این مراتب خوف پیامبران و اولیا و عالمان است و ما از آنها به داشتن خوف سزاوارتریم.خوف به سبب کثرت گناه نیست بلکه برخاسته از صفای دل و کمال معرفت است،و ایمنی ما بر اثر کمی گناه و بسیاری طاعت نیست بلکه به علّت آن است که شهوتهای ما رهبر ما شده و شقاوت بر ما غلبه یافته و غفلت و قساوت ما را از توجّه به حال خویش بازداشته است؛نه نزدیک کوچ از این سرا ما را بیدار می کند و نه بسیاری گناه ما را به جنبش درمی آورد،و نه دیدن احوال خائفان ما را به ترس از خدا وامی دارد،و نه بیم خطر سوء عاقبت ما را نگران می سازد.از خداوند می خواهیم که به فضل و بخشش خود احوال ما را تدارک فرماید و ما را اصلاح کند،اگر چه حرکت زبان و مجرّد درخواست بدون آمادگی و تحصیل شایستگی سودی ندارد.

از جملهٔ شگفتیها این است که اگر ما در دنیا خواهان مال می باشیم،بر کشت و زرع می پردازیم،نهال غرس می کنیم،بازرگانی می کنیم،سوار کشتی می شویم،بیابانها را درمی نوردیم و خطرات را تحمّل می کنیم.و اگر بخواهیم به درجات علمی دست یابیم به تحصیل فقه می پردازیم و در حفظ و تکرار آن رنج می بریم و شبها را بیدار به سر

۱- (۱۱۴) همان مأخذ،۲۳۶/۲.

۲- (۱۱۵) کافی،۳۰۰/۳،شمارهٔ ۵.

۳- (۱۱۶) کافی ۳۰۰/۳،شمارهٔ ۴.

می بریم.در طلب روزی تلاش می کنیم و بر این که خدا ضامن آن است تکیه نمی کنیم به این صورت که در خانه بنشینیم و بگوییم:بار خدایا!ما را روزی ده.امّا هنگامی که چشمانمان را به سوی پادشاه جاویدان ملک وجود می افکنیم به این بسنده می کنیم که بگوییم:بار خدایا ما را بیامرز و بر ما رحم فرما.و کسی که امید خود را بدو بسته ایم و به او مغروریم ندا می دهد و می گوید: وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی ، وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ ، یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیم .لیکن همهٔ این ها ما را از خواب غفلت بیدار نمی کند و از وادیهای غرور و آرزوها بیرون نمی آورد؛و اگر خداوند تفضّل نفرماید و به ما توفیق توبهٔ نصوح ندهد و در پناه خود نگیرد تا گذشته را جبران کنیم این غفلت و غرور محنتی بس بزرگ خواهد بود.از این رو از خداوند متعال می خواهیم که توبه را روزی ما فرماید بلکه از او مسألت داریم که اعماق قلوب ما را آرزومند توبه گرداند و بالاترین بهرهٔ ما این نباشد که تنها زبان خود را به درخواست توبه به جنبش درآوریم،تا از جملهٔ کسانی باشیم که می گویند و کار نمی کنند،می شنوند و نمی پذیرند.هنگامی که وعظ را می شنویم گریه می کنیم،و چون وقت عمل به آن می رسد نافرمانی می کنیم،و برای خواری و رسوایی ما چه نشانه ای از این بزرگتر خواهد بود؟از خداوند متعال می خواهیم به فضل و بخشش خود بر ما منّت نهد و رشد و توفیق را روزی ما گرداند.

باری به آنچه از حالات خائفان ذکر کردیم بسنده می کنیم چه اندکی از آن دلی را که دارای قابلیّت است کفایت می کند و بسیار آن چنانچه به دل غافل سرازیر شود سودی ندارد.

راست گفته است راهبی که عیسی بن مالک خولانی که از نیکان پارسایان بود از او حکایت می کند که او را بر در بیت المقدّس ترسان و غمگین ایستاده دید چنان که از شدّت حیرت و ترس و بسیاری گریه اشک چشمش باز نمی ایستاد.عیسی گفته است:

هنگامی که او را دیدم وضع او مرا ترسانید.به او گفتم:ای راهب به من وصیّتی کن تا آن را از تو نگهدارم،پاسخ داد:ای برادر!به چه چیزی تو را وصیّت کنم؟اگر می توانی به منزلهٔ مردی باش که درّندگان و خزندگان او را در میان گرفته و او در بیم و هراس است که اگر غفلت کند درّندگان او را شکار می کنند و اگر فراموش کند خزندگان او را می گزند و پیوسته ترسان و بیمناک است،شب را در ترس به سر می برد اگر چه مغروران ایمن می باشد و روز را با غم می گذراند اگر چه بیکاره ها و ولگردها شادمانند.سپس روی

گردانیـد و مرا ترک کرد.به او گفتم:اگر زیاده بر این بگویی شایـد برای من سودبخش باشـد،گفت:تشـنه را اندکی آب کافی است،و راست گفته است چه قلب پـاک بـا کمترین بیمی دگرگون می شود و در دل ناپـاک هیـچ پنـدی اثر نمی کنـد.این که گفته است درّنـدگان و خزنـدگان او را در میان گرفته انـد نبایـد تصوّر شود که این سـخن فرض و پندار است بلکه آن واقع و حقیقـت است،زیرا اگر بـا چشم بصیرت به ضـمیر خـود بنگری آن را پر از انـواع درّنـدگان و خزنـدگان خـواهی یـافت مـانند خشم،شـهوت،کینه،حسـد،کبر،خودبینی،ریـا و جز این ها و همینها هسـتند که همیشه اگر لحظه ای غفلت کنی تو را شـکار می کننـد و می گزنـد جز این که چشم تو از مشاهدهٔ این درندگان و خزندگان محجوب است و زمانی که حجاب برداشـته شود و در گور گذاشته شوی آنها را خواهی دید و به صورت و اشکالی که مطابق با معانی آنهاست برای تو مجسّم خواهند شد.آنگاه به چشم خـود کژدمهـا و مارهـا را می بینی که در گورت به گرد تو حلقه زده انـد،و آنهـا صـفات تو است که هم اکنون در تو موجودنـد و صورت آنهـا بر تو معلوم است.اگر می خواهی آنها را پیش از مرگ بکشـی و مقهور سازی و بر آن قـدرت داری این کار را بکن وگرنه دل بر این نه که تا ته قلبت را بگزند و نیش زنند چه رسد به ظاهر پوست و تن تو.و السّلام.

این پایـان کتـاب خـوف و رجـا از بخش منجیـات از المحجّه البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء است و پس از آن کتـاب فقر و زهد خواهد آمد.ستایش ویژهٔ پروردگار جهانیان است.و درود و سلام بر پیامبر و سرور ما محمّد و خاندان او باد.

ص:۳۸۵

کتاب فقر و زهد

اشاره

(۱)ایـن چهـارمین کتـاب از بخش منجیـات المحجّ‍ه البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء اسـت بسـم اللّه الرّحمن الرّحیم سـتایش ویژهٔ خداوندی است که سـنگریزه ها او را تسبیح می گویند،و سایه ها او را سـجده می کنند،و کوهها از هیبت او ریزریز شده از هم می پاشـند،انسان را از گل سفال چسبان آفرید،و صورت او را به نیکوترین شکل و کاملترین اعتدال بیاراست،و دل او را به نور هدایت از ورطه های گمراهی مصون داشت،و به او اجازه داد که بامداد و شبانگاه درگاه او را بکوبد و ادای خدمت کند.

سپس چشم بصیرت اخلاصـمند خدمت را به نور عبرت سرمه کشـید تا در پرتو فروغ آن حضـرت جلال را مشاهده کرد؛و از بهجت و روشـنی و کمال چیزی را بر او آشـکار گردانید که پس از تابش آنها هر حسن و جمالی را زشت دانست،و هر چیزی را که مانع مشاهـده و ملازمت او شود بی نهایت گران و سـنگین شـمرد؛ظاهر دنیا برای او به صورت زنی زیبا که می خرامـد و می نـازد تجسّـم یـافت و بـاطن آن به شـکل پیرزنی زشت روی که سـرشت او بـا رسـوایی درآمیخته و در قـالب آن عقـوبت و مجازات ریخته شـده،برای او نمایان گردیـد؛زنی که چادر به سـر کشـیده و خود را در آن پیچیده تا با جادوهای لطیف و حیله گریهای خود زشتیهایش را بپوشانـد،و در رهگذر مردان دامها گسترانده تا به انواع مکر و نیرنگ آنان را شـکار کند؛سـپس به تخلّف از وعـده های وصال بسـنده نمی کنـد بلکه اضافه بر قطع وصال آنها را به انواع قیـد و بنـدها و غل و زنجیرها مقیّ‍د و به بلاها و

عقوبتهای گوناگون دچار می سازد.چون زشتی افعال و اسرار آن برای اهل معرفت روشن شده،نسبت به آن زهد ورزیدند و آن را دشمن شمردند،از آن روی گردانیدند،و فخرفروشی و مال اندوزی را ترک کردند،و با منتهای همّت رو به حضرت جلال و جمال آوردند و به وصالی مطمئنّ شدند که فراقی در آن نیست و به مشاهده ای دل نهادند که فنا و زوال به آن راه ندارد.درود و سلام بر سرور پیامبران و خاندانش،که بهترین خاندان است.

امّا بعد،دنیا دشمن حقّ تعالی است آن که گمراه شده به فریب او گمراه گردیده،و کسی که دچار لغزش شده به نیرنگ او پایش لغزیده است.دوستی آن منشأ همۀ گناهان و بدیهاست،و دشمنی با آن اصل طاعات و اساس حسنات است.ما آنچه را متعلّق به اوصاف دنیا و نکوهش محبّت آن است به طور کامل در کتاب نکوهش دنیا در بخش مهلکات ذکر کرده ایم،و اکنون در اینجا به ذکر فضیلت دشمن داشتن آن و زهد و بی میلی به آن می پردازیم؛چه این امر در رأس همۀ منجیات است.بی شکّ امیدی به رستگاری نیست جز با انقطاع از دنیا و دوری جستن از آن.لیکن بریدن از آن یا به سبب دوری گرفتن دنیا از بنده است و این را فقر می نامند،و یا به دوری جستن و گوشه گیری بنده از آن است و این را زهد می گویند.هر یک از این دو برای رسیدن به سعادت و کمک به تحصیل نجات و رستگاری دارای درجات و مراتبی است.و ما اکنون حقیقت فقر و زهد و درجات و اقسام و شرائط و احکام آن دو را ذکر می کنیم و مسائل آن را به ترتیب زیر روشن می سازیم.

۱-حقیقت فقر ۲-فضیلت فقر به طور مطلق ۳-فضیلت از فقرا به طور خاصّ ۴- برتری فقر بر غنا ۵-ادب فقیر در فقر ۶-ادب فقیر در قبول عطا ۷-تحریم سؤال بدون ضرورت ۸-مقدار توانگری که سبب حرمت سؤال است ۹-شرح احوال سائلان

بخش اول-در فقر

حقیقت فقر و اختلاف حالات فقر و نامهای او

(۱)بدان فقر عبارت از فقدان چیزی است که مورد نیاز است.امّا نبودن چیزی که مورد نیاز نیست به آن فقر گفته نمی شود،و اگر آنچه بدان نیاز است موجود و دست یافتن بر آن مقدور است نیازمند بدان فقیر نامیده نمی شود.هرگاه این را دانستی شکّ نخواهی

کرد که هر موجودی جز باری تعالی فقیر است،زیرا هر چه جز اوست در مرحلۀ دوم محتاج دوام وجود است،و دوام وجود او از فضل و بخشش خداوند به دست می آید،لذا هرگاه در جهان وجود،موجودی یافت شود که وجودش از غیر به دست نیامده باشد او بی نیاز مطلق خواهد بود،و قابل تصوّر نیست که مانند چنین موجودی جز یکی وجود داشته باشد.بنابراین در جهان وجود جز یک غنیّ وجود ندارد و هر چه غیر از اوست بدو محتاجند،چه پیوسته به دوام وجود خود نیازمندند،و قول حق تعالی که فرموده است:

وَ اللّٰهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ (۱) به همین حصر است.

آنچه ذکر کردیم معنای فقر به طور مطلق است،لیکن مقصود ما در این کتاب بیان فقر مطلق نیست بلکه منظور ما فقط فقر مالی است وگرنه فقر بنده با توجّه به انواع نیازهایی که دارد قابل حصر نیست،چه نیازهای او نامحدود است و از جملۀ نیازمندیهای او چیزهایی است که می توان با مال آنها را تأمین کرد،و آنچه ما اکنون در صدد بیان آن هستیم تنها همین نیازهاست.از این رو می گوییم:

ماهر فاقد مالی را به نسبت مالی که ندارد چنانچه بدان محتاج باشد فقیر می نامیم،و تصوّر می شود که وضع او در این هنگام از پنج حالت بیرون نیست،ما این حالات را ذکر و از یکدیگر جدا می کنیم و به هر کدام نام مخصوصی می دهیم تا بتوانیم احکام آنها را بیان کنیم:

حالت اول-که برترین حالت می باشد به گونه ای است که اگر مالی به دست او رسد آن را ناخوش می دارد و از آن آزرده می شود و از گرفتن آن شانه خالی می کند،چه آن را دشمن می دارد و از شرّ آن و اشتغال به آن دوری می کند و این همان زهد است و به دارندۀ چنین حالتی زاهد گفته می شود.

حالت دوم-این که به مال چنان رغبتی ندارد که اگر به دست او رسد شاد شود،و از آن کراهتی که او را متأذّی و آزرده کند به او دست نمی دهد تا در آن بی میل باشد بلکه به آن خشنود است و به دارندۀ این حالت راضی گفته می شود.

حالت سوّم-این که وجود مال نزد او محبوب تر از عدم آن است و این به سبب رغبتی است که به آن دارد لیکن این رغبت به حدّی نیست که برای به دست آوردن آن از جا برخیزد بلکه اگر به آسانی و بی زحمت به دست او برسد آن را می گیرد و شاد می شود،و

۱- (۱) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۳۸:و خدا بی نیاز است و شما همه نیازمندید.

اگر برای به دست آوردن آن به تحمّل رنجی نیاز باشد به آن نمی پردازد.ما دارندهٔ این حالت را قانع می نامیم،زیرا به آنچه موجود است قناعت می ورزد و با آن که رغبت کمی در او هست دست از طلب باز می دارد.

حالت چهارم-آن که ترک طلب مال به سبب عجز اوست وگرنه نسبت به آن راغب است به طوری که اگر راهی برای به دست آوردن آن بیابد هر چند مستلزم رنج و زحمت باشد در آن راه می کوشد و آن را طلب می کند.ما دارندهٔ این حالت را حریص می نامیم.

حالت پنجم-آن که مالی ندارد و بدان مضطر می باشد مانند گرسنه ای که فاقد نان و برهنه ای که فاقد لباس است.دارندهٔ این حالت رغبتش به هر نوع که باشد خواه قوی یا ضعیف مضطر نامیده می شود؛و کم است که این حالت از رغبت خالی باشد.

این ها که ذکر شد پنج حالت است که برترین آنها زهد است و اگر اضطرار به آن منضم شود و تحقّق یابد بالاترین درجات زهد خواهد بود چنان که بزودی بیان خواهد شد.

می گویم:اضطرار منضم به زهد اگر قابل تصوّر باشد از خویهای پسندیده و روشهای خردمندانه نیست چه رسد به این که از بالاترین درجات زهد باشد؛چه گرسنه ای که فاقد قرص نانی است و بدان مضطر می باشد چنانچه خداوند آن را به آسانی و بدون زحمت به او بدهد و او متأذّی شود و از گرفتن آن بگریزد از جملهٔ دیوانگان به شمار می آید.و پس از این در سخنان غزالی چیزی در فضیلت آن ذکر نشده است و ما هم چیزی را که ذکر نشده بیان نمی کنیم.دیگر آن که تقسیمی را که غزّالی بیان کرده درست نیست،چه مضطر در برابر چهار قسم دیگر یکی از اقسام نیست بلکه همان گونه که غزّالی پس از این کرده مضطر به بعضی از این اقسام منقسم می شود.از این رو درست این است که نخست فقیر به مضطر و غیر مضطر تقسیم شود سپس غیر مضطر به اقسام چهارگانه،و مضطر به بعضی از این اقسام که قابل تصوّر باشد منقسم گردد،و سپس به ترتیب فضیلت هر یک از اقسام این دو به طور جداگانه ذکر شود.

غزّالی می گوید:غیر از این حالات پنجگانه حالت دیگری است که بالاتر از زهد است و آن عبارت از این است که وجود مال و فقدان آن در نظر او یکسان باشد،اگر آن را بیابد نه شاد می شود و نه می رنجد،و اگر نیابد نیز حال او به همین گونه است.

می گویم:من میان این حالت و حالت دوّم که آن را رضا نامیده تفاوت آشکاری نمی بینم.

غزّالی می گوید:کسی که دارای این حالت باشد اگر همهٔ دنیا و خزاین آن در دست او باشد زیانی به او نمی رساند،زیرا اموال را در خزانهٔ خدا می داند نه در دست خویش،و فرقی ندارد که مال در دست او باشد یا در دست غیر او.از این رو سزاوار است دارندهٔ این حالت مستغنی نامیده شود،چه او غنیّ و بی نیاز است از این که مال در دست او وجود داشته باشد یا نداشته باشد و باید از این نام معنایی را درک کنی که جدا باشد از معنای غنیّ مطلق که صفت باری تعالی است و بر کسی از بندگان اطلاق می شود که مالش زیاد باشد،چه بنده ای که مال فراوان دارد و بدان شادمان است نسبت به بقای مال در دستش فقیر است و از حیث آن که مال در اختیارش قرار دارد غنیّ است لیکن نه از جهت باقی ماندن آن در اختیار او،و به همین سبب از جهتی فقیر است.امّا شخصی که او را مستغنی نامیدیم هم از به دست آمدن مال،و هم از بقای آن در اختیارش و هم از این که اگر از کفش بیرون رود کلاّ غنیّ و بی نیاز می باشد؛زیرا او از وارد شدن مال به دستش آزرده نمی شود تا نیازمند آن باشد که از دستش خارج شود،و به مال شادمان نمی شود تا نیازمند بقای آن باشد،و نیز فاقد آن نیست تا محتاج باشد که آن را به دست بیاورد.بنابراین غنای او عمومی تر و به غنایی که از اوصاف باری تعالی می باشد نزدیکتر است،و قرب بنده به حق تعالی به سبب قرب صفاتی است نه قرب مکانی.با این حال چنین بنده ای را غنیّ نمی نامیم بلکه او را مستغنی می گوییم تا غنی نام فردی باشد که از همه چیز غنای مطلق دارد و او خداوند سبحان است.امّا این بنده هر چند از مال چه از حیث وجود و چه از جهت عدم آن بی نیاز است لیکن از چیزهای دیگری بی نیاز نیست.علاوه بر این به مدد توفیق حق تعالی نیازمند است تا استغنایی که خداوند دلش را به آن آراسته است باقی بماند،چه دلی که دربند دوستی مال است همچون برده است و کسی که مستغنی از آن است آزاد است و حق تعالی او را از این بردگی آزاد کرده لیکن نیازمند دوام این آزادگی است،دلها میان بردگی و آزادگی در هر لحظه در نوسانند،چه آنها میان دو انگشت از انگشتان رحمانند؛از این رو دادن نام غنیّ به وی با وجود کمالی که در اوست به طور مطلق نیست بلکه بر سبیل مجاز است.

و بدان زهد درجهٔ کمال ابرار و نیکان است و کسی که دارای این حالت است از مقرّبان درگاه الهی است.لیکن زهد نسبت به او نقصان است،چه حسنات ابرار سیّئات مقرّبان است،و کسی که از دنیا کراهت دارد به دنیا مشغول است چنان که کسی که به آن

رغبت دارد نیز بدان مشغول می باشد.مشغول بودن به آنچه غیر خداست حجاب است، چه میان تو و خدا هیچ دوری نیست تا این دوری حجاب شود،چون او از رگ گردن به تو نزدیکتر است،و نیز خداوند در مکانی نیست تا آسمانها و زمین میان تو و او حجاب باشند بلکه او از تو به تو نزدیکتر می باشد.لذا آنچه میان تو و او حجاب می شود مشغول بودن تو به چیزی غیر از اوست،و مشغولی تو به خود و شهوات خویش،مشغول بودن به غیر اوست،و چون تو پیوسته به خود و شهوات خویش مشغولی به همین سبب همواره از او محجوبی؛و آن که به دوستی نفس خویش مشغول است به غیر او پرداخته،و کسی که نفس خود را دشمن می دارد نیز به غیر خدا رو آورده است،بلکه هر چه جز خداست همچون رقیب حاضر در مجلسی است که عاشق و معشوق در آن گرد آمده باشند،اگر دل عاشق به رقیب و دشمنی و زحمت وجود او و کراهت از حضور او توجّه کند مادام که دلش به دشمنی با او مشغول است از لذّت مشاهدهٔ معشوق منصرف و محروم می باشد، لیکن اگر عشق او را مستغرق گرداند از غیر معشوق غافل می شود و به آن توجّه نمی کند؛و همچنان که نظر کردن به غیر معشوق از روی محبّت در حضور معشوق،شرک در عشق و نشانهٔ نقص آن است همچنین نگریستن به او از روی دشمنی شرک در عشق و نقصان آن می باشد لیکن یکی از این دو نگاه سبکتر از دیگری است.امّا کمال در این است که دل چه از روی دوستی و چه به سبب دشمنی به دیگری غیر از محبوب متوجّه نشود؛زیرا همان گونه که در حالت واحد دو محبّت در دل جایگزین نمی شود،دوستی و دشمنی نیز در یک حال جمع نمی گردد.پس آن که به دشمنی با دنیا مشغول است مانند کسی که به دوستی با آن سرگرم است از خدا غافل است جز این که سالک راه محبّت دنیا غافلی است که در طریق دوری از خدا گام بر می دارد و آن که مشغول به دشمنی با دنیاست غافلی است که در عین غفلت پویای راه تقرّب به خداست،و امید می رود که سرانجام غفلت او زائل و مبدّل به شهود گردد.از این رو نسبت به او انتظار کمال می رود،چه دشمنی دنیا مرکبی است که انسان را به خدا می رساند.دوست و دشمن دنیا مانند دو مردند که در راه حجّ بر شتران خود سوار و به راندن و علوفه دادن آنها مشغولند،لیکن یکی از آنها پشت به کعبه دارد و دیگری رو به سوی آن آورده است.حالت این دو نفر از حیث آن که هر دو از کعبه دور و از آن مهجورند برابر است لیکن حالت کسی که رو به سوی کعبه دارد در مقایسه با کسی که به آن پشت کرده حالتی پسندیده است،زیرا امید

می رود که به کعبه برسد امّا نسبت به کسی که در کعبه معتکف و ملازم آن است و از آنجا بیرون نمی آید تا نیازمند مرکبی شود که او را به آنجا برساند پسندیده نیست.نباید گمان کنی که دشمنی دنیا اصل مقصود است بلکه دنیا از آن جهت مبغوض است که مانعی در راه رسیدن به قرب خداست و جز با دفع این مانع نمی توان به قرب او رسید.از این رو ابو سلیمان دارانی گفته است:هر کس در دنیا زهد ورزید و به آن بسنده کرد در طلب راحتی شتاب کرده است بلکه باید به آخرت مشغول شود.او با این سخن روشن کرده که سلوک راه آخرت ورای زهد در دنیاست چنان که سلوک راه حجّ ورای پرداخت طلب بستانکار است که مانع راه حجّ می باشد.

اکنون روشن شد که اگر مراد از زهد در دنیا نداشتن رغبت به وجود و عدم آن باشد منتهای کمال است،و اگر مقصود رغبت به عدم آن است تنها در مقایسه با درجهٔ راضی و قانع و حریص کمال است و نسبت به درجهٔ مستغنی نقصان می باشد،بلکه در مورد مال کمال آن است که آب و مال در نظر تو یکسان باشد.و کثرت آبی که در کنار تو است نباید تو را بیازارد،چه مانند آن است که در کنار دریا باشی،همچنین کمی آن نباید تو را برنجاند مگر آن که از مقدار ضرورت کمتر باشد؛و همان گونه که آب مورد نیاز است مال نیز مورد احتیاج می باشد.

بنابراین نباید دل را به فرار از مجاورت آب زیاد مشغول کنی و با آب زیاد نباید دشمنی ورزی بلکه باید بگویی:از این آب به مقدار نیاز می نوشم و به قدر حاجت به بندگان خدا می نوشانم و نسبت به هیچ کس بخل نمی ورزم.و باید مال به همین گونه باشد،چه نان و آب از نظر نیاز به آنها یکسانند و تنها تفاوت میان آنها فراوانی یکی و کمیابی دیگری است.هرگاه خدا را شناختی،و به تدابیر او در ادارهٔ امور جهان وثوق داشتی می دانی که مقدار نیاز تو به نان تا هنگامی که زنده ای ناگزیر به تو خواهد رسید همان طوری که مقدار نیاز تو از آب به تو می رسد.و ما این مطلب را در کتاب توکّل بیان خواهیم کرد.

اگر بگویی:چرا پیامبران و اولیای خدا از مال می گریختند و از آن بشدّت نفرت داشتند؟می گویم:آنان به همین گونه از آب دوری می جستند به این معنا که بیش از نیاز خود از آن نمی آشامیدند و از استفاده بیش از آن احتراز می کردند،و آن را در مشکها و مخازن جمع نمی کردند تا میان خود آن را توزیع کنند بلکه آن را در نهرها و بیابانها برای

نیازمندان باقی می گذاشتند و این بدان سبب نبود که دلشان به دوستی یا دشمنی با آب مشغول باشد.خزاین زمین را به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و برخی از اصحاب او عرضه کردند، آنها را گرفتند و در محلّهای خود قرار دادند و از آنها نگریختند،چه در نظر آنها آب و مال و زر و سنگ یکسان بود.و آنچه دربارهٔ امتناع آنها نقل گردیده یا از کسی روایت شده که بیم داشته است اگر مال را بگیرد او را بفریبد و دلش را مقیّد کند و به شهوتها بکشاند و این حال افراد ضعیف است و ناگزیر دشمنی با مال و فرار از آن نسبت به آنها کمال است بلکه این حکم همهٔ مردم است چه همهٔ آنها ضعیفند جز پیامبران و اولیای الهی.و یا امتناع آنها از کسی نقل شده که قویّ و کامل است لیکن از گرفتن مال اظهار گریز و نفرت کرده تا خود را در درجهٔ ضعیفان قرار داده و آنها در ترک مال به او تأسّی جویند، زیرا اگر در گرفتن به او اقتدا کنند نابود می شوند.او مانند مرد جادوگری است که در برابر فرزندانش از مار می گریزد و این به سبب ضعف او نیست بلکه بدین جهت است که می داند اگر مار را در برابر چشم فرزندانش بگیرد آنان نیز همین که مار را دیدند آن را می گیرند و هلاک می شوند.به روش ضعیفان رفتار کردن برای پیامبران و اولیا و عالمان امری ضروری است.

اکنون دانستی که مراتب فقر شش است و بالاترین آنها رتبهٔ مستغنی است سپس به ترتیب زاهد،راضی،قانع و پس از این ها حریص است.

می گویم:بلکه دانستی که مراتب بیش از پنج نیست زیرا مرتبهٔ راضی و مستغنی یکی است.

غزّالی می گوید:نام فقر بر همین پنج دسته اطلاق می شود،لیکن مستغنی را به این معنا فقیر نامیدن دلیلی ندارد،و اگر فقیر گفته شود به معنای دیگری است و آن این است که او می داند در همهٔ امور خود عموما و در بقای بی نیازی او از مال خصوصا فقیر و نیازمند خداوند متعال است و اطلاق نام فقیر به او مانند نام عبد است بر کسی که خود را بنده می شناسد و بدان اقرار دارد،چه اطلاق آن به چنین بنده ای سزاوارتر از اطلاق آن به غافلان و از خدا بی خبران است اگر چه نام عبد بر همهٔ خلق تعمیم دارد.نام فقیر نیز عمومیّت دارد لیکن کسی که خود را به خداوند فقیر و محتاج می داند به اطلاق این نام سزاوارتر از دیگران است.بنابراین واژهٔ فقیر میان این دو معنا مشترک است و هرگاه این اشتراک را بدانی خواهی دانست که قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«از فقر به تو

پناه می برم» (۱)و«نزدیک است فقر به کفر انجامد». (۲)با سخن آن حضرت که:«مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و مرا در زمرهٔ مسکینان محشور کن» (۳)تناقضی ندارد، زیرا آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)از آن به خدا پناه برده فقر مضطرّ است،و آنچه در دعا از خدا خواسته فقری است که اعتراف به بیچارگی و خواری و احتیاج به خداست.

فضیلت مطلق فقر

(۱)امّا آنچه از آیات دلالت بر آن دارد قول حقّ تعالی است که: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ ؛ (۴)و نیز: لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ . (۵)خداوند در این دو آیه سخن را بر سبیل مدح بیان کرده و صفت فقر را بر صفت هجرت و محصور بودن آنها مقدّم داشته و این دلیل روشنی بر ستایش فقر است.

می گویم:این دو آیه به هیچ روی بر ستایش فقر دلالت ندارند،بلکه در مقام بیان آنند که مصرف مال به فقیرانی اختصاص دارد که دارای اوصاف مذکور باشند.همچنین در بعضی اخبار که غزّالی ذکر کرده مراد همین است،مانند آنچه نقل کرده که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پرسیدند:بهترین مردم کیست؟فرمود:«فقیری که آنچه را با تلاش و زحمت به دست آورد ببخشد»چه این روایت گویای این است که فضیلت دارد فقیر آنچه را با زحمت و کوشش خود به دست آورد ببخشد و بر فضیلت فقر به طور مطلق دلالت ندارد.از این رو ما از نقل آنچه غزّالی ذکر کرده و بر این مطلب دلالت ندارند و یا متشابه اند و یا آنها را تأویل کرده و یا سخنانی است که به گویندهٔ آنها اعتماد نیست صرف نظر می کنیم،و به ذکر آنچه از طریق خاصّهٔ از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده است

۱- (۲) سنن نسایی،۲۶۲/۸ ضمن حدیثی که در آن آمده است:«از شرّ فتنهٔ فقر»؛سنن ابو داود و ابن ماجه.
۲- (۳) الحلیه ابو نعیم از حدیث انس،و پیش از این در کتاب حسد ذکر شده است.
۳- (۴) حاکم،ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۲۶ آن را از حدیث ابی سعید نقل کرده و صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.
۴- (۵) حشر/۸:(این اموال)برای مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند.
۵- (۶) بقره/۲۷۳:(انفاق شما باید)برای نیازمندانی باشد که در راه خدا محصور شده اند،نمی توانند(برای تأمین هزینهٔ زندگی)زمین را درنوردند.از شدّت خویشتنداری افراد ناآگاه آنان را بی نیاز می پندارند.

می پردازیم:

در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر قدر ایمان بنده زیاد گردد بر تنگی معیشت او افزوده می شود.» (۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت است که:«حماقت بر روزی،محرومیّت بر عقل و بلا بر صبر گمارده شده است.» (۲)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:فقیران مؤمن چهل خریف (۳)پیش از توانگران آنها در باغهای بهشت به گردش در می آیند،و سپس فرمود:«مثلی برایت می زنم،و آن این که دو کشتی را از گمرک عبور می دهند،گمرکچی به یکی از آنها می نگرد می بیند در آن چیزی نیست می گوید:این را رها کنید برود،و به دیگری می نگرد می بیند پر از بار و سنگین است می گوید:آن را بازدارید». (۴)

و نیز از آن حضرت نقل شده که:«در مناجات موسی(علیه السلام)آمده است:ای موسی! هرگاه دیدی فقر به سوی تو رو می آورد بگو:شعار شایستگان خوش آمد،و اگر دیدی ثروت به تو رو می آورد بگو:گناهی است که مجازاتش شتاب کرده است.» (۵)و نیز از آن حضرت نقل شده است که به مردی فرمود:«آیا هیچ به بازار نمی روی، آیا نمی بینی میوه و چیزهای دیگری که دلت آرزوی آنها را دارد به فروش می رسد؟» عرض کرد:چرا،فرمود:«آگاه باش در برابر هر چیزی که می بینی و نمی توانی آن را بخری برای تو حسنه ای است.» (۶)و نیز از آن حضرت روایت است که:«چون روز رستاخیز شود دسته ای از مردم برمی خیزند تا به در بهشت بیایند.هنگامی که در بهشت را می زنند به آنها گفته می شود:

شما چه کسانید؟می گویند:ما فقیرانیم.به آنها گفته می شود:آیا پیش از حساب؟ می گویند:چیزی به ما ندادید تا حساب آن را از ما بخواهید،خداوند می فرماید:راست

۱- (۷) همان مأخذ،۲۶۱/۲،شمارهٔ ۴.

۲- (۸) همان مأخذ،۲۲۱/۸،شمارهٔ ۲۷۷.

۳- (۹) خریف که به معنای پاییز است در روایات به یک سال و یا چهل سال و جز این ها تفسیر شده است-م.

۴- (۱۰) همان مأخذ،۲۶۰/۲،شمارهٔ ۱.

۵- (۱۱) همان مأخذ،۲۶۳/۲،شمارهٔ ۱۲.

۶- (۱۲) کافی،۲۶۴/۲،شمارهٔ ۱۷.

گفتند وارد بهشت شوید.» (۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت است که:«فقر برای مؤمن زینت بخش تر از افسار بر رخسار اسب است.» (۲)از امام کاظم(علیه السلام)روایت شده که:«خداوند می فرماید:من توانگر را به خاطر شرافتش نزد من توانگر نکردم و فقیر را به سبب خواری اش نزد من فقیر نساختم،بلکه با این کار توانگران را به وسیلهٔ فقیران آزمودم،و اگر فقیران نبودند توانگران سزاوار بهشت نمی شدند.» (۳)غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مرا دو پیشه است هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و آنها فقر و جهاد است.» (۴)روایت شده است که جبرئیل بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرود آمد و عرض کرد:«ای محمّد خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید:آیا دوست می داری این کوهها را طلا- کنم و هر کجا باشی با تو باشند؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)لحظه ای سر به زیر انداخت سپس فرمود:ای جبرئیل!دنیا خانهٔ کسی است که خانه ندارد،و ثروت کسی است که ثروت ندارد،و کسی این ها را گرد می آورد که عقل ندارد.جبرئیل عرض کرد:ای محمّد!خداوند تو را در دنیا و آخرت به قول ثابت استوار بدارد.» (۵)روایت شده است عیسی(علیه السلام)در ضمن گردشهای خود به مردی گذر کرد که خوابیده و خود را در گلیمی پیچانده بود.او را بیدار کرد و فرمود:ای خوابیده!برخیز و خدا را یاد کن.پاسخ داد:از من چه می خواهی؟من دنیا را به اهلش واگذاشته ام.عیسی(علیه السلام)به او فرمود:در این صورت بخواب ای دوست من.

۱- (۱۳) کافی،۲۶۴/۲،شمارهٔ ۱۹.

۲- (۱۴) کافی،۲۶۵/۲،شمارهٔ ۲۲.

۳- (۱۵) کافی،۲۶۵/۲،شمارهٔ ۲۰.

۴- (۱۶) به مأخذ آن دست نیافتم.

۵- (۱۷) این از دو حدیث ترکیب شده،ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است: «پروردگارم به من پیشنهاد کرد که بطحای مکّه را برایم طلا- کند،عرض کردم:نه ای پروردگارم و لیکن یک روز را سیر و یک روز را گرسنه به سر می برم»و گفته است حدیثی حسن است،احمد از حدیث عایشه نقل کرده که فرموده است:«دنیا خانهٔ کسی است که خانه ندارد.»و پیش از این ذکر شده است(المغنی).

موسی(علیه السلام)به مردی که بر روی خاک خفته،و خشتی در زیر سرش گذاشته،و صورت و ریشش در خاک فرورفته و گلیمی بر خود پیچانده بود گذر کرد.عرضه داشت پروردگارا!این بندۀ تو در دنیا تباه است،خداوند به او وحی فرمود:ای موسی!آیا نمی دانی که هرگاه من با تمام وجه به بنده ام نظر کنم همۀ دنیا را از او باز می گیرم.

ابی رافع گفته است:مهمانی بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد و در نزد آن حضرت چیزی نبود که بدان پذیرایی شود.مرا به نزد مردی از یهودیان خیبر فرستاد و فرمود:«به او بگو:

محمّد به تو می گوید:مقداری آرد به من بفروش یا آن را تا هلال ماه رجب به من وام ده.»ابی رافع می گوید:نزد یهودی آمدم و او گفت:جز با گروی آرد نمی دهم.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را از پاسخ او آگاه کردم،فرمود:«بدان به خدا سوگند من در میان اهل آسمانها و زمین امینم.اگر او آرد را به من می فروخت یا وام می داد من آن را ادا می کردم،این زره مرا ببر و نزد او گرو بگذار».چون از نزد آن حضرت بیرون آمدم این آیه در تسلّی خاطر او نازل شد: وَ لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلی ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا... (۱)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فقر برای مؤمنان زینت بخش تر از افسار خوب بر رخسار اسب است.» (۲)و نیز فرمود:«هر کس بامداد کند در حالی که در دل ایمن و در تن سلامت و خوراک روز خود را آماده داشته باشد مانند این است که همۀ دنیا را به دست آورده است.» (۳)و نیز فرموده است:«فقر تحفۀ مؤمن در دنیاست». (۴)عیسی(علیه السلام)گفته است:توانگر به سختی وارد بهشت می شود.

و در خبری از اهل بیت(علیه السلام)آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می گرداند،و اگر به طور کامل او را دوست بدارد برای او اهل و مالی باقی نمی گذارد.» (۵)

۱- (۱۸) طبرانی به سند ضعیف.

۲- (۱۹) الکبیر طبرانی از حدیث شدّاد بن اویس و سعید بن مسعود به سند ضعیف،الجامع الصّغیر،کافی کلینی به سند حسن چنان که پیش از این ذکر شده است.

۳- (۲۰) ابن ماجه و جز او چنان که پیش از این گذشت.

۴- (۲۱) مسند الفردوس دیلمی از حدیث معاذ؛الجامع الصغیر.

۵- (۲۲) طبرانی از حدیث ابی عتبه الخولانی(المغنی).

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«روز قیامت بنده را می آورند و خداوند از او عذر خواهی می کند همان گونه که در دنیا مردی از مرد دیگر پوزش می خواهد،و می فرماید:به عزّت و جلالم سوگند دنیا را به سبب خواری تو نزد من از تو باز نگرفتم، لیکن به خاطر کرامت و برتری که برایت آماده کرده ام آن را از تو بازداشتم.ای بندهٔ من به سوی این صفها بیرون آی؛هر کس تو را به خاطر من طعام داده یا برای رضای من تو را پوشانیده است دست او را بگیرد،چه او را به تو بخشیدم،و عرق در آن روز مردم را بجام کرده است،پس در میان صفها می رود و می نگرد چه کسی به او نیکی کرده است تا دست او را بگیرد و وارد بهشت کند.» (۱)می گویم:این حدیث در کافی از امام صادق(علیه السلام)بدین گونه است:«خداوند در روز رستاخیز مانند کسی که پوزش بخواهد بر فقرای مؤمنان رو می کند و می فرماید:به عزّت و جلالم سوگند من در دنیا شما را به سبب پستی منزلت در نزد من فقیر نکردم و امروز خواهید دید با شما چه می کنم.هر کس به یکی از شما در سرای دنیا نیکی کرده دست او را بگیرد و به بهشت درآورید.یکی از آنها عرض می کند:پروردگارا!اهل دنیا در امور دنیای خود رقابت و هم چشمی داشتند زنان(خوب رو)را به ازدواج درآوردند،جامه های نرم و ملایم پوشیدند،در خانه های(خوب)سکنا گزیدند و بر اسبان نامدار سوار شدند.

مانند آنچه به آنها دادی به من بده.خداوند می فرماید:برای تو و برای هر بنده ای از شماست هفتاد برابر آنچه به اهل دنیا دادم از زمانی که دنیا به وجود آمده تا آنگاه که پایان یابد.» (۲)غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«زیاد با فقیران آشنایی کنید و نیکیها را نزد آنها ذخیره سازید،زیرا برای آنها دولتی است».عرض کردند:ای پیامبر خدا!دولت آنها چیست؟فرمود:«چون روز رستاخیز شود به آنها گفته می شود:بنگرید چه کسی به شما پارهٔ نانی داده یا شربت آبی نوشانده یا جامه ای پوشانیده است؛دستش را بگیرید و به بهشت ببرید.» (۳)عمران بن حصین گفته است:من در نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جاه و منزلتی داشتم.به من

۱- (۲۳) کتاب الثّواب ابو الشیخ از حدیث انس به سند ضعیف نظیر این حدیث(المغنی).

۲- (۲۴) همان مأخذ،۲۶۱/۲،به شمارهٔ ۹.

۳- (۲۵) الحلیه ابو نعیم از حدیث حسین بن علی(علیه السلام)با اختلافی در آخر آن؛الجامع الصغیر.

فرمود:«ای عمران تو را نزد ما مقام و موقعیّتی است میل داری از فاطمه دختر پیامبر خدا عیادت کنی؟»عرض کردم:آری پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا.سپس آن حضرت برخاست و من نیز با او برخاستم تا به در خانۀ فاطمه(سلام الله علیها)ایستاد،در را کوبید و فرمود:«السّلام علیکم آیا وارد بشوم؟»فاطمه(سلام الله علیها)عرض کرد:«وارد بشوید ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد»؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«من و کسی که همراه من است؟» عرض کرد:«و کسی که همراه شماست ای پیامبر خدا»؛عمران گفته است:فاطمه(سلام الله علیها) عرض کرد:«سوگند به آن که تو را بحقّ به پیامبری فرستاده است جز گلیمی برای من نیست»،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آن را چنین و چنان کن»-و به دست فرمود- فاطمه(سلام الله علیها)عرض کرد:«اندامم را پوشیدم سرم را چکنم؟»پیامبر(صلی الله علیه و آله)ملحفه ای را که کهنگی داشت به سوی او انداخت و فرمود:«آن را به سرت ببند.»سپس فاطمه(سلام الله علیها) اجازه داد و پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد و فرمود:«سلام بر تو ای دخترم چگونه ای؟پاسخ داد:

«به خدا سوگند دردمندم و آنچه بر دردم می افزاید آن است که طعامی ندارم که بخورم و گرسنگی مرا رنج می دهد»؛پیامبر خدا گریست و فرمود:«ای دخترم!بی تابی مکن به خدا سوگند من سه روز است طعامی نچشیده ام با آن که من نزد خداوند از تو گرامیترم،لیکن آخرت را بر دنیا برگزیده ام»؛سپس دست بر شانۀ او زد و به او فرمود:«مژده باد تو را به خدا سوگند تو سرور زنان بهشتیانی».فاطمه(سلام الله علیها)عرض کرد:«آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد کجا هستند؟»فرمود:«آسیه و مریم و خدیجه سرور زنان روزگار خویشند و تو هم سرور زنان روزگار خویش.شما در خانه هایی می باشید از درّ آبدار که در آن آزار و فریاد و رنجی نیست»؛پس از آن به او فرمود:«با پسر عمّت قناعت کن به خدا سوگند من تو را به همسری کسی درآورده ام که در دنیا و آخرت سیّد و مهتر است.» (۱)از علی(علیه السلام)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هنگامی که مردم فقیران را دشمن بدارند و به آبادانی دنیا رو آورند و بر گردآوری درهم و دینار حریص شوند خداوند آنان را به چهار خصلت دچار گرداند:قحطی زمان،ستم سلطان،خیانت حاکمان و شوکت دشمنان.» (۲)

۱- (۲۶) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۷) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی.

یحیی بن معاذ گفته است:دوستی تو با فقیران از اخلاق پیامبران،و همنشینی تو با آنان از نشانه های صالحان و گریز تو از مصاحبت با آنان علامت منافقان است.در اخبار کتب پیشینیان آمده است که خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود:بپرهیز از آن که تو را دشمن بدارم و از چشمم بیفتی که در این هنگام دنیا را بر تو ریزان می کنم.

فضیلتی که ویژهٔ فقیران راضی و قانع و راستگوست

(۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت شده و زندگی او در حدّ کفاف می باشد و بدان قانع است»؛ (۱)و نیز فرموده است:«ای گروه مستمندان از اعماق دل از خدا خشنود باشید تا ثواب فقر خود را بیابید وگرنه ثوابی ندارید.» (۲)حدیث اوّل برای فقیر قانع و حدیث دوّم برای فقیر راضی است و می توان مفهوم آن را مشعر بر این دانست که فقیر حریص در برابر فقرش ثوابی نمی برد.لیکن عمومات وارد در فضیلت فقر او دلالت دارد بر این که او را نیز ثوابی است چنان که تحقیق آن بزودی خواهد آمد.شاید مراد از ناخشنودی که در حدیث اخیر آمده کراهت داشتن وی از فعل خداست که دنیا را از او باز گرفته است،و بسا دوستدار مال که در دل او ناخشنودی از خدا خطور نمی کند و از فعل او کراهت ندارد،چه همین کراهت است که ثواب فقر را از میان می برد.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که:«برای هر چیزی کلیدی است و کلید بهشت دوستی درماندگان و مستمندان است و این محبّت به سبب صبر آنهاست.آنان در روز قیامت همنشینان خدایند.» (۳)علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«محبوب ترین بندگان نزد خداوند فقیری است که به روزی خود قانع و از خداوند خشنود باشد»؛ (۴)و گفته است:

۱- (۲۸) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۹) مسند الفردوس دیلمی از حدیث ابو هریره به سندی کاملا ضعیف؛المغنی؛کافی کلینی نظیر آن، ۲۶۳/۲.

۳- (۳۰) ابو بکر بن لال از حدیث ابن عمر،الجامع الصّغیر.

۴- (۳۱) عراقی گفته است:این حدیث را با این الفاظ نیافتم.

«خداونـدا روزی آل محمّـد را به اندازهٔ نیاز آنها قرار ده.» (۱)و نیز فرموده است:«هیـچ دارا و نـاداری نیست جز این که در روز قیامت آرزو می کند که در دنیا به اندازهٔ قوتش به او داده می شد.» (۲)خداوند به اسماعیل(علیه السلام)وحی فرمود:مرا در نزد آنهایی که به خاطر من دل شکسته اند جستجو کن،عرض کرد:آنها کیانند؟فرمود:فقیران راستگو.

و نیز پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیـچ کس از فقیری که راضـی باشد برتر نیست»؛ (۳)و نیز فرموده است:خداوند در روز قیامت می فرماید:برگزیدگان از آفریدگانم کجایند؟ فرشـتگان می گویند:ای پروردگار ما آنها چه کسانی هسـتند؟می فرمایند:فقیرانی از مسلمانان که به عطای من قانع و به قدرم خشنودند آنها را به بهشت درآورید،آنها وارد بهشت می شوند،می خورنـد و می آشامنـد در حـالی که مردم برای حساب در رفت و آمدنـد.» (۴)این احـادیث دربارهٔ فقیر قانع و راضـی است امّا فضیلت زاهد در بخش دوم این کتاب ذکر خواهد شد.

می گویم:دو خبری که در آغاز این باب ذکر شده از طریق خاصّه(شیعه)نقل شده است.

از امام صادق(علیه السـلام)روایت است که:«در تورات نوشـته شـده است ای فرزنـد آدم هر گونه که می خواهی باش لیکن به همان گونه که مجازات می کنی مجازات می شوی.کسـی که با روزی انـدک از خـدا خشـنود باشد خداوند عمل اندک او را می پـذیرد،و کسـی که با اندکی از حلال خرسـند می شود هزینه اش سـبک و کسـبش پاکیزه و از مرز گناه بیرون رفته است.» (۵)و نیز:«خداوند می فرماید:بندهٔ مؤمن من غمگین می شود اگر روزی را بر او تنگ کنیم در صورتی که او در این حال به من نزدیکتر است،و بندهٔ مؤمن من شاد می شود اگر

۱- (۳۲) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۳) سنن ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۱۴۰.

۳- (۳۴) برای آن مأخذی نیافتم.

۴- (۳۵) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی،المغنی.

۵- (۳۶) کافی،۱۴۱/۲،شمارهٔ ۵.

روزی او را توسعه دهـم بـا آن کـه او در این حـال از من دورتر است.» (۱)از امیر مؤمنان(علیه السـلام)روایت شده که فرموده است:«ای فرزنـد آدم!اگر از دنیـا چیزی را می خواهی که تو را کفـایت کنـد کمـترین چیز دنیـا تو را کـافی است،و اگر از دنیا چیزی را می خواهی که تو را کفـایت نمی کنـد همـهٔ آنچه در دنیـاست تو را کافی نیست.» (۲)از امام باقر(علیه السلام)روایت است که:«بپرهیز از آن که به کسـی که برتر از تو است چشم دوزی،چه این بس است که خداونـد به پیامبرش(صـلی الله علیه و آله)فرموده است: فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ ؛ (۳)و نیز: وَ لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلی ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا . (۴)اگر دراین باره تو را شکّی است زندگی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را به یاد آورد که خوراک او نان جوین و حلوای او خرمـا و آتش او از چـوب درخت خرمـا بود اگر آن را می یـافت.» (۵)غزّالی می گویـد:امّا اخبار وارد دربارهٔ قناعت و رضـا بسـیار است.ابو ذرّ روزی در میان مردم نشسته بود.زنی نزد او آمد و گفت:آیا در میان مردم نشسته ای در حالی که در خانه نه خـوردنی هست و نه نوشـیدنی؟ابو ذر گفت:ای زن در پیش روی مـا عقبه ای دشوار است که از آن جز سـبکباران نجـات نمی یابند.زن خشنود شد و باز گشت.

ذو النّون گفته است:نزدیکترین مردم به کفر فقیری است که صبر نـدارد.به یکی از حکیمان گفته شد:دارایی تو چیست؟پاسـخ داد:تجمّـل در ظـاهر،میـانه روی در بـاطن و نومیـدی از آنچـه در دسـت مردم است.روایت شـده که خداونـد در یکی از کتب آسـمانی فرموده است:ای فرزنـد آدم!اگر همـهٔ دنیا از آن تو باشد بهره ات جز قوتی نیست،و اگر من قوت تو را از دنیا بدهم و حساب آن را بر دیگری نهم به تو احسان کرده ام.و دربارهٔ قناعت گفته اند:

اضرع إلی اللّه لا تضرع إلی النّاس و اقنع بیأس فإنّ العزّ فی الیأس (۶)

۱- (۳۷) کافی،۱۳۸/۲،شمارهٔ ۴.

۲- (۳۸) کافی،۱۳۸/۲،شمارهٔ ۶.

۳- (۳۹) توبه/۵۶:(و فزونی)اموال و اولاد آنها تو را در شگفتی فرونبرد.

۴- (۴۰) طه/۱۳۱:و هرگز چشم خود را به نعمتهای مادّی که گروههایی از آنان را از آنها

۵- (۴۱) کافی ۱۳۷/۲،شمارهٔ ۱.

۶- (۴۲) برای خدا خضوع کن و برای مردم خاضع مباش-به نومیدی بسنده کن چه عزّت در نومیدی است.

و استغن عن کلّ ذی قربی و ذی رحم إنّ الغنیّ من استغنی عن النّاس (۱)

و نیز گفته شده است:

یا جامعا مانعا و الدّهر یرمقه مقدّرا أیّ باب منه یغلقه (۲)

مفکّرا کیف تأتیه منیته أ غادیا أم بها یسری فتطرقه (۳)

جمعت مالا ففکّر هل جمعت له یا جامع المال أیّاما تفرّقه (۴)

المال عندک مخزون لوارثه ما المال مالک إلّا یوم تنفقه (۵)

أرفه ببال فتی یغدو علی ثقه إنّ الّذی قسّم الارزاق یرزقه (۶)

فالعرض منه مصون ما یدنّسه و الوجه منه جدید لیس یخلقه (۷)

إنّ القناعه من یحلل بساحتها لم یلق فی ظلّها همّا یؤرّقه (۸)

فضیلت فقر بر توانگری

(۱)می گویم:غزّالی در بیان فضیلت فقر بر توانگری نخست به ذکر سخنانی که دراین باره گفته شده و شرح اختلاف و دلایل آنها پرداخته و سخن را به درازا کشانیده که چون در نقل آنها فایده ای نیست از آنها صرف نظر می کنیم.سپس می گوید:حقیقت مطلب همان است که ما آن را در کتاب صبر ذکر کرده ایم و آن این است:هر چیزی که ذات آن مراد نیست بلکه به خاطر غیر آن خواسته می شود باید با همان چیزی که مراد

۱- (۴۳) ای گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او می نگرد-در حالی که اندازه گیری می کند که کدام در را از آن ببندد.

۲- (۴۴) ای گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او می نگرد-در حالی که اندازه گیری می کند که کدام در را از آن ببندد.

۳- (۴۵) می اندیشد که مرگش چگونه فرا می رسد-بامداد یا شبانگاه در خانه اش را خواهد کوفت.

۴- (۴۶) مالی گرد آورده ای بیندیش که آنها را-ای گردآورنده مال برای روزهایی جمع کرده ای که آنها را در آن می پراکنی.

۵- (۴۷) مالی که نزد توست اندوخته برای وارث است-مال از آن تو نیست جز روزی که آن را انفاق کنی.

۶- (۴۸) چقدر آسوده دل است جوانمردی که مطمئنّ است- قسمت کنندۀ روزی روزی او را می دهد.

۷- (۴۹) پس آبروی او محفوظ است و چیزی آن را آلوده نمی کند-و چهرۀ او تازه است و کهنه و فرسوده نیست.

۸- (۵۰) هر کس در ساحت قناعت فرود آید-در سایۀ آن غمی نمی بیند که او را بی خواب گرداند.

است مقایسه شود تا فضیلت آن روشن گردد.دنیا به سبب ذات آن مورد حذر و پرهیز نیست بلکه بدین سبب از آن دوری و اجتناب می شود که مانع رسیدن به قرب باری تعالی است.فقر و ناداری نیز ذاتا مطلوب نیست بلکه از آن جهت مورد طلب است که آنچه مانع وصول به قرب خداست به وسیلهٔ آن برطرف می شود و در آن چیزی که انسان را به خود مشغول کند و از خداوند باز دارد وجود ندارد.بسا توانگری که ثروت او را به خود مشغول نداشته است،مانند سلیمان بن داود(علیه السلام)و بسا فقیری که فقر او را به خود سرگرم کرده و از مقصد روگردان ساخته است.

مقصود نهایی در دنیا دوستی خداوند و انس با اوست و این امر تنها پس از شناخت او حاصل می شود،و سلوک راه شناخت او با وجود عوامل بازدارنده غیر ممکن است.فقر گاهی از همین عوامل است چنان که ثروت نیز زمانی از این عوامل می باشد.محقّقا آنچه انسان را از سلوک در این راه باز می دارد محبّت دنیاست،زیرا دوستی خداوند با محبّت دنیا در دل جمع نمی شود،و کسی که چیزی را دوست می دارد به آن مشغول و سرگرم است خواه به فراق و خواه به وصال آن،بسا ممکن است مشغولیّت او در فراق محبوب بیشتر،و بسا به سبب وصال او مشغولیّتی زیادتر باشد.دنیا معشوقهٔ غافلان است،آن که از آن محروم است به طلب آن مشغول است و آن که بر آن دست یافته مشغول نگهداری و بهره برداری از آن است.اکنون اگر دو کس را فرض کنی که دل آنها از دوستی مال فارغ باشد به طوری که مال از نظر آنها مانند آب باشد در این صورت دارا و نادار یکسان است،زیرا هر یک از آنها جز به اندازهٔ نیاز خود از آن بهره برداری نمی کند و وجود مال به اندازهٔ حاجت افضل از فقدان آن است،چه گرسنه راه مرگ را می پیماید نه راه معرفت را.اگر امر بر اساس اکثریّت در نظر گرفته شود فقر از خطر دورتر است،چه فتنهٔ توانگری سخت تر از فتنهٔ ناداری است،و عدم توانایی موجب عصمت است.از این رو صحابه گفته اند:ما به فتنهٔ فقر مبتلا شدیم صبر کردیم و به فتنهٔ توانگری دچار گشتیم صبر نکردیم.این خوی و سرشت همهٔ آدمیان است بجز افراد یگانه و معدودی که در طول روزگاران بسیار به ندرت یافت می شوند.و چون خطاب شرع به همهٔ مردم است نه به آن تعداد نادر و معدود،و فقر برای همه اصلح است بجز برای آن افراد،لذا شرع از توانگری منع و آن را مذمّت کرده و فقر را فضیلت داده و ستوده است.عیسی(علیه السلام)گفته است:به اموال مردم دنیا ننگرید زیرا زرق و برق اموال آنها نور ایمان شما را از میان

می برد.یکی از دانشمندان گفته است:زیر و بالا کردن اموال شیرینی ایمان را می مکد.

در خبر آمده است:«هر امّتی گوساله ای دارد و گوسالهٔ این امّت دینار و درهم است.» (۱)پیکر گوسالهٔ قوم موسی نیز از زیور آلات طلا و نقره بود.

این که مال و آب و زر و سنگ در نظر یکسان باشد چیزی است که تنها دربارهٔ پیامبران قابل تصوّر است و این امر پس از فضل الهی با طول مجاهده برای آنها حاصل شده است،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)به دنیا می فرمود:«دور شو از من،دور شو از من»، (۲)چون دنیا با زیورهای خود برای او مجسّم شده بود.علی(علیه السلام)می گفت:«ای زرد(دینار)جز من را بفریب،ای سپید(درهم)جز مرا بفریب»؛ (۳)و این بدان سبب بود که اگر آن حضرت برهان پروردگارش را نمی دید از ظهور مبادی فریفتگی به آن در نفس خویش بیم داشت.این غنا و توانگری مطلق است،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«توانگری به بسیاری مال نیست بلکه توانگری بی نیازی نفس است»؛ (۴)و چون حصول این بی نیازی بعید است لذا شایسته تر برای همهٔ خلق نداشتن مال است اگر چه آن را صدقه دهند و در خیرات صرف کنند،زیرا در صورت دست یافتن بر مال هرگز نمی توانند انس با این جهان را از خود دور کنند و انسان به همان اندازه که با دنیا انس می گیرد از آخرت دوری و وحشت خواهد داشت و به همان مقداری که به صفتی از صفات خود بجز صفت معرفت خدا مأنوس می شود از خدا و محبّت او دور و بیگانه خواهد شد.

هرگاه اسباب انس به دنیا منقطع گردد،دل از دنیا و زیورهای آن کنده می شود و چون دل از غیر خدا برداشته شود و به خداوند مؤمن باشد ناگزیر به سوی او باز می گردد،چه قابل تصوّر نیست که دل بکلّی از همه چیز فارغ باشد.در عالم وجود خدا او غیر اوست، هر کس رو به غیر او آورد از خدا دور و آن که به خدا رو آورده از غیر او بیگانه شده است.

رو آوردن انسان به یکی از این دو به اندازهٔ دوری گرفتن او از دیگری است و نزدیک شدن یکی به مقدار دل برداشتن از دیگری است.مثل آنها مثل مشرق و مغرب است که دو جهتند.آن که میان این دو جهت در رفت و آمد است به اندازه ای که به یکی نزدیک

۱- (۵۱) الفردوس دیلمی از حدیث حذیفه؛کنوز الحقائق مناوی.

۲- (۵۲) المستدرک حاکم با اندک اختلاف،۳۰۹/۴.

۳- (۵۳) امالی صدوق نظیر آن از حدیث ضرار بن ضمره لیثی؛در نهج البلاغه نیز نظیر آن آمده است.

۴- (۵۴) صحیح بخاری،۱۱۸/۸.

می شود از دیگری دور می گردد،بلکه صرف نزدیکی به یکی عین دوری از دیگری است.

از این رو دوستی دنیا عین دشمنی با خداست و عارف باید همواره به دل خود بنگرد که از دنیا روگردان است یا بدان انس دارد،در این صورت برتری فقیر و توانگر تنها به اندازهٔ دلبستگی آنها به مال تعیین می شود،اگر تعلّق خاطر آنها به مال دنیا در حدّ تساوی است درجهٔ آنها با هم برابر است جز این که در اینجا گامها می لغزند و انسان فریب می خورد؛چه بسا توانگر گمان کند که دل او از مال برکنده است در حالی که دوستی آن در درون او نهفته است و خود او این را نمی داند و زمانی این دوستی را احساس می کند که مالش را از دست بدهد.از این رو باید با پخش مال نفس خود را بیازماید و یا هرگاه مالی از او به سرقت رود اگر دل خود را بدان متوجّه بیند بداند که او فریفتهٔ آن است،زیرا بسا مردی که کنیزک خود را به گمان آن که دل از او بریده است می فروشد لیکن پس از انجام یافتن معامله و تحویل کنیزک آتش عشق وی که در درون او نهفته بوده شعله ور می شود و در حقیقت در می یابد که مغرور بوده و فریب خورده است،چه عشق مانند آتش زیر خاکستر در دل نهفته است.و این حالت همهٔ توانگران است بجز پیامبران و اولیای خدا.لذا چون قطع دلبستگی از مال امری محال یا بعید است.ناگزیر باید به طور مطلق گفت که فقر و ناداری برای عموم مردم بهتر و شایسته تر است؛زیرا علاقه و انس فقیر به دنیا ضعیف تر از توانگر است و به اندازهٔ ضعف علاقهٔ وی ثواب تسبیحات و عبادات او چند برابر می شود،چه صرف حرکات زبان مراد نیست بلکه مقصود از آن تحکیم انس با چیزی است که بر زبان آورده می شود.و تأثیر حرکات زبان در برانگیختن انس در دلی که از غیر آنچه بر زبان می آورد خالی باشد هرگز مانند تأثیر آن در دلی نیست که به غیر آنچه بر زبان می آورد مشغول است.از این رو یکی از پیشینیان گفته است:مثل کسی که عبادت کند و در طلب دنیا باشد مثل کسی است که آتش را با نی بوریا خاموش کند و یا چربی دستش را با روغن بشوید.

می گویم:در کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که دربارهٔ قول خداوند متعال: إِلاّ مَنْ أَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ (۱)فرموده است:«دل سالم آن است که خدا را دیدار کند در حالی که در آن جز خدا چیزی نباشد»؛و فرمود:«هر دلی در آن شرک و شکّ باشد ساقط

ص:۴۰۷

۱- (۵۵) شعراء/۸۹:جز کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

است.»بی شکّ زهد در دنیا برای آن مطلوب است که دل برای آخرت فارغ و آماده می شود. (۱)

آداب فقیر در حالت فقر

(۱)برای فقیر در باطن و ظاهر و معاشرتها و اعمال او آدابی است که باید آنها را رعایت کند.

امّا ادب باطن این است که نسبت به فقری که خداوند او را بدان مبتلا گردانیده کراهت نداشته باشد،به این معنا که از فعل خدا از حیث این که آن فعل اوست ناخشنود نباشد هر چند فقر را ناخوش بدارد.مانند کسی که وی را حجامت کرده باشند،او از حجامت به سبب درد آن کراهت دارد لیکن از حجّام و عمل او کراهت ندارد بلکه بسا منّت آنها را بگردن می گیرد؛و این پایین ترین درجهٔ ادب باطن است که واجب می باشد و نقیض آن حرام و زایل کنندهٔ ثواب فقر است و معنای قول پیامبر خداست(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«ای گروه مستمندان از ته دل از خدا خشنود باشید تا به ثواب فقر دست یابید و گرنه ثوابی ندارید». (۲)درجهٔ بالاتر از این آن است که از فقر کراهت نداشته و به آن خشنود باشد،و بالاتر از این آن که فقر را طالب و بدان خوشحال باشد،زیرا خطرات توانگری را می داند و در باطن به خدا توکّل دارد،و مطمئنّ است که قطعا روزی او به اندازهٔ ضرورت خواهد رسید و زیاده بر کفاف را دوست ندارد.

می گویم:این سخن او با آنچه پیش از این گفته است که بالاترین مراتب آن است که فقر و توانگری در نظر انسان یکسان باشد منافات دارد.

غزّالی می گوید:علی(علیه السلام)گفته است:«خداوند به وسیلهٔ فقر عقوبتها و ثوابهایی دارد.

از جملهٔ نشانه های فقری که موجب ثواب است این است که در حال فقر خوش خوی و فرمانبردار پروردگارش باشد،و از وضع خود شکایت نکند،و خداوند را بر فقرش شکر گوید.

از نشانه های فقری که موجب عقوبت است آن که بر اثر فقر بدخوی شود و پروردگارش را نافرمانی کند و زیاد از حال خود ناله و شکایت کند،و از قضای الهی خشمگین باشد.»

۱- (۵۶) همان مأخذ،۱۶/۲،شمارهٔ ۵.

۲- (۵۷) پیش از این ذکر شده است.

این گفتار دلیل بر این است که هر فقیری ستایش نمی شود بلکه فقیری ستوده است که خشمگین نشود و به فقر خود راضی و خوشحال باشد؛زیرا به ثمرات آن آگاه است.گفته شده است:در دنیا به بنده چیزی داده نمی شود جز این که به او می گویند:این را به سه شرط بگیر:مشغولیّت،غم و طول حساب.

امّا ادب ظاهر فقیر آن است که اظهار عفاف و تجمّل کند و از شکایت و ابراز فقر خودداری ورزد،بلکه فقرش را پنهان بدارد،و پنهان کردن آن را اظهار نکند.در حدیث آمده است:«خداوند فقیر عفیف عیالمند را دوست می دارد»؛ (۱)و فرموده است:

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ . (۲)گفته شده است:بهترین اعمال در هنگام سختی تجمّل است.یکی از بزرگان گفته است:پنهان داشتن فقر از گنجهای نیکوکاری است.

امّا ادب فقیر در معاشرت آن است که برای توانگر به سبب توانگری او فروتنی نکند، بلکه بر او تکبّر ورزد.علی(علیه السلام)فرموده است:چقدر تواضع توانگر نسبت به فقیر برای درک ثوابهای الهی نیکوست و نیکوتر از این تکبّر بر توانگر است به سبب وثوقی که به خداوند دارد.این رتبهٔ فقیر است و کمترین وظیفهٔ او آن است که با توانگران آمیزش نکند و رغبتی به همنشینی با آنها نداشته باشد؛چه آن از مبادی طمع است.یکی از عارفان گفته است:هرگاه فقیر به توانگران میل کند دستگیرهٔ او کج شده و اگر در آنها طمع کند عصمت او منقطع گردیده،و اگر بدانها آرامش یابد گمراه شده است و نباید برای خوشامد توانگران و به دست آوردن عطایای آنان از ذکر حقّ خاموشی گزینند.

امّا ادب فقیر در اعمالش این است که به سبب فقر و ناداری در عبادت خداوند سستی نکند،و از بذل اندک زیادتی که از معیشت او می ماند دست باز ندارد،چه این جهد مقلّ یا منتهای تلاش انسان فقیر است و فضیلت این انفاق از بخشیدن اموال بسیار در حال توانگری بیشتر است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«یک درهم صدقه در نزد خداوند افضل از صد هزار درهم است.»عرض کردند:ای پیامبر خدا این امر چگونه است؟فرمود:«مردی از بابت مال خود صد هزار درهم بیرون می آورد و صدقه می دهد،و مردی یک درهم از دو درهمی که جز آنها چیزی ندارد بیرون می آورد و با خوشی خاطر صدقه می دهد.صاحب یک درهم ثوابش بیشتر از ثواب صاحب صد هزار

۱- (۵۸) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۲- (۵۹) بقره/۲۷۳:...از شدّت خویشتنداری ناآگاهان آنان را توانگر می پندارند.

درهم است»؛ (۱)و باید فقیر مالی اندوخته نکند بلکه به اندازهٔ نیاز بگیرد و باقی را صدقه دهد.در اندوختن مال سه درجه است:

۱-جز برای یک شبانه روز خود چیزی نیندوزد.این درجهٔ صدّیقان است.

۲-برای چهل روز اندوخته کند و زیاده بر این مشمول طول امل یا درازی آرزوست، و عالمان این را از میعادی که خداوند برای موسی(علیه السلام)قرار داد فهمیده اند،چه از آن دانسته می شود که امید به زندگی تا چهل روز رخصت داده شده است.این درجهٔ پرهیزگاران یا متّقین است.

۳-برای یک سال خود اندوخته کند،و این پایین ترین مراتب و درجهٔ صالحان است.

کسی که برای مدّتی بیشتر مال ذخیره کند در زمرهٔ عوام قرار گرفته و از محدودهٔ خواصّ بکلّی خارج شده است.

بنابراین غنای انسان شایسته و عفیف و آرامش دل او در اندوختن قوت یک سال است،و غنای خواصّ در چهل روز و غنای خواصّ خواص در یک شبانه روز است.

آداب فقیر در قبول عطای بدون درخواست

(۱)فقیر باید در چیزی که به او می رسد سه امر را در نظر گیرد:عین مال،غرض دهنده و غرض خود را در گرفتن آن.

امّا عین مال باید حلال و از هر گونه شبهه پاک باشد،و اگر در آن شبهه ای باشد باید از گرفتن آن دوری جوید.ما در کتاب حلال و حرام درجات شبهه و آنچه را دوری از آن واجب و یا گرفتن آن مستحبّ است ذکر کرده ایم.

امّا غرض دهنده بیرون نیست از این که آن را یا به طیب خاطر می دهد و مقصودش جلب محبّت اوست که در این صورت آنچه می دهد هدیّه است،و یا قصدش کسب ثواب است که در این صورت آنچه داده صدقه و یا زکات می باشد؛و یا منظورش آوازه و ریا و سمعه است،در این صورت ممکن است نیّت او منحصر در همین مقصود و یا با بقیّهٔ اغراض همراه باشد.

اوّل-که هدیه است در گرفتن آن باکی نیست،چه قبول هدیه سنّت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) است.لیکن باید در آن منّتی نباشد و اگر همراه با منّتی باشد ترک آن سزاوارتر است؛و

۱- (۶۰) سنن نسایی،۵۹/۵ کتاب زکات باب جهد المقلّ.

اگر می داند در بخشی از آن منّتی بزرگ است باید آن را رد کند و بقیّه را بگیرد.مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روغن و کشک و گوسفندی هدیه کرد،آن حضرت گوسفند را رد و روغن و کشک را قبول فرمود. (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)هدیه را از برخی مردم می پذیرفت و از بعضی قبول نمی کرد، (۲)و فرمود:«قصد کرده ام هدیه را جز از قرشی یا ثقفی یا انصاری یا دوستی نپذیرم.» (۳)دسته ای از صحابه و تابعین نیز به همین گونه عمل کرده اند.

برای فتح موصلی کیسه ای آوردند که در آن پانصد درهم بود،گفت:عطا برایم نقل کرد که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه روزیی بدون درخواست برای کسی رسد و او آن را ردّ کند بر خدا ردّ کرده است.» (۴)سپس کیسه را گشود و درهمی از آن برداشت و بقیّه را ردّ کرد.ابراهیم تیمی یک یا دو درهم و نظایر این ها را از یاران خود درخواست می کرد،و دیگران دویست درهم به او پیشنهاد می کردند و نمی پذیرفت.برخی از آنها هنگامی که دوستش به او چیزی می داد می گفت:آن را نزد خود نگهدار و بنگر که اگر من پس از قبول آن در دلت بهتر از پیش هستم مرا آگاه کن تا آن را بگیرم و در غیر این صورت آن را نمی گیرم.نشانهٔ صدق هدیّه این است که ردّ کردن آن بر دهنده گران می آید و با قبول آن شاد می شود،و از این که دوستش هدیّهٔ او را پذیرفته است منّتی از او بر خود احساس می کند.امّا اگر گیرنده بداند گرفتن آن آمیخته با منّت است اگر چه اخذ آن مباح است لیکن در نزد فقیران صادق مکروه می باشد.

بشر گفته است:هرگز از کسی چیزی نخواستم جز از سریّ سقطی،چه زهد و بی میلی او به دنیا در نزد من ثابت بود.او شاد می شد که چیزی از دستش بیرون رود و دلتنگ می شد اگر در نزد او باقی می ماند.پس من او را در آنچه دوست می داشت یاری می کردم.

یک تن خراسانی مالی برای جنید آورد و از او خواست که آن را در خوردنیهایش

۱- (۶۱) مسند احمد ضمن حدیث یعلی بن مرّه و سند آن نیکوست.

۲- (۶۲) مسند ابو داود طیالسی،ص ۱۴۶،شمارهٔ ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳.

۳- (۶۳) سنن نسایی،۲۸۰/۶،از حدیث ابو هریره.

۴- (۶۴) عراقی گفته است:من آن را به طور مرسل بدین صورت نیافتم،احمد،ابی یعلی و طبرانی به اسنادی نیکو از حدیث خالد بن عدی جهنی روایت کرده اند:«هر کس از سوی برادرش بدون درخواست او و بدون هیچ منّت به او احسانی رسد آن را بپذیرد و ردّ نکند چه آن روزیی است که خداوند به او داده است».می گویم:نظیر آن را طیالسی نقل کرده است؛شمارهٔ ۲۴۷۸ از حدیث ابو هریره.

صرف کند.جنید به او گفت:آن را میان مستمندان پخش کن،پاسخ داد:نمی خواهم.

گفت:من چقدر باید زندگی کنم تا آن را بخورم.گفت:مقصودم این نیست که آن را برای سرکه و سبزی هزینه کنی بلکه منظورم در صرف آن در تهیّهٔ شیرینیها و خوراکهای خوب است.جنید پذیرفت.خراسانی گفت:من در بغداد کسی را نمی یابم که بیشتر از تو بر من منّت داشته باشد،جنید پاسخ داد:و نباید جز از امثال تو چیزی پذیرفت.

دوّم-آن که عطای او تنها برای کسب ثواب باشد،و این یا صدقه است و یا زکات.در اینجا باید فقیر به وضع خود بنگرد که آیا استحقاق گرفتن زکات را دارد یا نه؛اگر امر بر او مشتبه است جای شبهه و تأمّل است.ما بتفصیل آن را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده ایم؛و اگر آنچه را به او می دهد به گمان آن است که او دانشمند و یا علوی است چنانچه دانشمند یا علوی نباشد،گرفتن آن مال حرام است و هیچ شکّی در این نیست.

سوّم-غرض او شهرت و ریا و سمعه باشد،در این صورت فقیر باید قصد فاسد او را به وی برگرداند و عطای او را نپذیرد.چه در صورت قبول آن به غرض فاسد او کمک کرده است.یکی از آنان چیزی را که به او می دادند بر می گرداند و می گفت:اگر بدانم که آن را بر سبیل مباهات یاد نمی کنند می گرفتم.دیگری از آنان را به سبب ردّ صله ای که به او داده می شد سرزنش کردند،پاسخ داد:من برای شفقت و خیرخواهی صلهٔ آنها را برمی گردانم چه آنها دوست دارند آن را بازگو و اعلام کنند و در این صورت هم مال آنها به هدر می رود و هم اجر آنها ضایع می شود.

امّا غرض او در گرفتن باید در خود بنگرد که آیا به چیزی که به او می دهند نیاز دارد و از آن ناگزیر است؟یا نیازی بدان ندارد.چنانچه به آن نیازمند است و آنچه به او داده می شود از شبهات و آفاتی که در دهنده یادآوری کردیم مصون باشد افضل گرفتن آن است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دهنده ای که از روی توانگری می دهد اجرش از گیرندهٔ نیازمند بزرگتر نیست.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از این مال بدون درخواست و منّت چیزی به او برسد روزیی است که آن را خداوند به سوی او روانه داشته است.»در عبارتی دیگر آمده است:«...آن را ردّ نکند.» (۲)یکی از عالمان گفته است:هر که را بدهند و نگیرد بخواهد و به او ندهند.دانشمند دیگری گفته است:«در ردّ

۱- (۶۵) الکبیر طبرانی به سند صحیح از حدیث ابن عمر؛الجامع الصّغیر.

۲- (۶۶) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

با احتیاج باید از ابتلای به عقوبت آن که طمع یا شبهه و جز آن است ترسید.

امّا اگر آنچه به او رسیده بیش از نیاز اوست وضع او از دو حال بیرون نیست:یا درویشی است که به اصلاح نفس خویش مشغول است و یا تکفّل امور درویشان و انفاق بر آنان را به سبب طبع مدارا و سخاوتمند خویش بر عهده دارد.اگر مشغول اصلاح نفس خویش و خواهان راه آخرت است مجوّزی برای گرفتن و نگهداشتن آن نیست،چه این اقدام صرف پیروی از هوای نفس است و هر کاری برای خدا نباشد پیروی از راه شیطان یا دعوت به آن است:«و کسی که پیرامون قرقگاه بگردد ممکن است در آن بیفتند» بنابراین او را دو مقام است:

اوّل-در آشکار بستاند و در نهان برگرداند،یا در آشکار بگیرد و در نهان پخش کند.

این مقام صدّیقان است و این عمل بر نفس گران می آید،تنها کسی توانایی آن را دارد که نفسش بر اثر ریاضت آرامش یافته باشد.

دوم-ترک کند و نگیرد تا دهنده آن را به کسی دهد که از او محتاج تر باشد.یا بگیرد و آن را به کسی دهد که از او نیازمندتر است.و این دو عمل یا در نهان انجام می شود و یا آشکارا صورت می گیرد و ما در کتاب اسرار زکات ضمن بیان برخی از احکام فقر دربارۀ این که افضل اظهار گرفتن و یا اخفای آن است بحث کرده ایم که باید بدانجا مراجعه شود.

یکی از مجاوران مکّه گفته است:درهمهایی نزد من بود که آنها را برای انفاق در راه خدا نگه داشته بودم.شنیدم فقیری به هنگامی که از طواف فارغ شده بود آهسته می گفت:گرسنه ام چنان که می بینی،برهنه ام چنان که می بینی،ای کسی که می بینی و دیده نمی شوی در آنچه می بینی چه می فرمایی؟به او نگریستم دیدم جامه های کهنه ای بر تن دارد که تقریبا او را نمی پوشاند،در دلم گفتم:برای درهمهایم محلّی بهتر از این نیست.آنها را نزد او بردم،نگاهی به آنها کرد سپس پنج درهم از آنها برداشت و گفت:

چهار درهم بهای دو لنگ و یک درهم را در سه روز هزینه می کنم به باقی نیازی نیست و آنها را برگردانید.شب دوّم او را دیدم که دو لنگ نو بر تن دارد،چیزی از او به خاطرم آمد.او رو به من کرد و دستم را گرفت و مرا هفت بار طواف داد و در هر بار گوهرهایی از معادن زمین در زیر پای ما-تا هر دو کعب-می جنبید که از جملهٔ آنها زر و سیم و یاقوت و مروارید بود و آنها برای مردم آشکار نبودند.پس از این گفت:[خدا]این همه

را به من داده است و من رغبتی به آنها نـدارم و از دست مردم می گیرم زیرا آنهـا بـاری گران و فتنه و آزمایشـند،و در این ها برای بندگان رحمت و نعمت است.

مقصود این است که زیـاده بر مقـدار حـاجت برای ابتلاـ و آزمـایش به تو داده می شود تا خداونـد بنگرد با آن چه می کنی؟و مقـدار حـاجت به منظور رفق و مـدارا بـا تو است،و از تفـاوتی که میان مـدارا و ابتلاست غافل مباش.خداونـد فرموده است: إِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً . (۱)

پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرزند آدم را جز در سه چیز حقّی نیست:خوراکی که پشتش را محکم کند،جامه ای که عورتش را بپوشانـد و خـانه ای که او را در خود جـای دهـد و آنچه زیادتر از اینهاست حساب است.» (۲)بنابراین تو در گرفتن مقـدار حـاجت از این سه چیز ثواب می بری،و در آنچه زیـاده بر نیاز باشـد چنانچه معصـیت خـدا نکرده ای در معرض حسابی و اگر خدا را نافرمانی کرده ای در معرض عذابی.

و نیز از جملـهٔ آزمایشـها آن است که برای تقرّب جسـتن به خـدا و شکسـتن خویهای نفس بر ترک لذّتی از لذّات دنیا تصـمیم بگیری تا آن به آسانی و پاکیزگی به تو برسـد و نیروی تصـمیم تو بـدان آزمایش شود.امّا خودداری از آن سـزاوارتر است،چه نفس انسـان هرگـاه بر شکسـتن عزم رخصـت یابـد بـدان خـو می گیرد و به عـادت خـود بـاز می گردد و سـرکوب آن ممکن نیست؛و ردّ آن مهمّ می باشـد،چه زهـد همین است.اگر آن را بگیری و به نیازمندی برسانی این عمل تو غایت زهد می باشد و جز صدّیقان بر آن توانایی ندارند.

امّـا اگر حال تو بر سـخاوت و بخشـش و تکفّل حقوق فقرا و تعهّـد امور جمعی از صالحان باشـد آنچه را بیش از نیاز تو اسـت بگیر،زیرا آن بیشتر از نیاز فقرا نیست و در رسانیدن به آنان شتاب کن و آن را ذخیره مساز،چه نگهداری آن هر چند برای یک شب باشـد فتنه و ابتلاـست،و بسـا دلت را خـوش آیـد که آن را نگه داری و بر تـو فتنه ای شود،زیرا گروهی خـدمت به فقرا را وسیله ای برای افزایش مال و تمتّع از خوردنیها و آشامیدنیها قرار دادند و این هلاکت است.

۱- (۶۷) کهف/۷:ما آنچه را روی زمین است زیور آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدام یک بهتر عمل می کنند.

۲- (۶۸) سنن ترمذی،۲۰۶/۹؛با تقدیم و تأخیر و اختلاف در الفاظ.

کسی که غرض او رفق و طلب ثواب باشد برای او رواست که بر اساس حسن ظنّ به خدا نه روی اعتماد به حکّام ستمکار وام گیرد،اگر خداوند از حلال روزی او کند وام خود را می پردازد و چنانچه پیش از ادای آن بمیرد خداوند آن را ادا و طلبکاران او را راضی خواهد کرد.لیکن این امر مشروط به آن است که حالش در نزد وام دهنده معلوم باشد و نباید با او خدعه کند و او را با وعده بفریبد بلکه باید وضع خود را برای او روشن سازد تا با آگاهی و بینش به وام دادن وی اقدام کند.واجب است وام چنین کسی از بیت المال یا از محلّ زکات پرداخت شود.خداوند فرموده است: وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمّا آتاهُ اللّهُ . (۱)گفته شده:معنای آن این است که یکی از دو جامه اش را بفروشد.و نیز گفته اند:به آبروی خود وام گیرد،و این همان چیزی است که خدا به او داده است.

یکی از آنان گفته است:خداوند را بندگانی است که به اندازهٔ امکانات خود انفاق می کنند،و بندگانی است که به اندازهٔ حسن ظنّ آنها به خدا خرج می کنند.یکی از آنان به هنگام مرگ وصیّت کرد که اموالش به سه گروه داده شود:اقویا،اسخیا و اغنیاء.گفتند:

این ها کیانند؟گفت:اقویا کسانی هستند که بر خدا توکّل کرده اند؛اسخیاء آنهایی هستند که به خداوند گمان نیک دارند و اغنیا آنانی هستند که از غیر خدا بریده اند.

اکنون هرگاه این شرائط را در خود و در مال و در دهنده بیابد آنچه می دهند بگیرد،و باید آنچه را می گیرد از خداوند بداند نه از دهنده،زیرا دهنده واسطه ای است که برای این بخشش مسخّر و گمارده شده و به حکم انگیزه ها و مقاصد و اعتقاداتی که بر او چیره کرده اند به این عمل مضطرّ و ناگزیر شده است.

موسی(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا!این چنین روزی مرا در دست بنی اسرائیل قرار داده ای که مرا یک روز این چاشت می دهد،و شبی آن شام.خداوند به او وحی فرمود:

من با دوستانم همین گونه رفتار می کنم.روزی آنها را بر دست بندگان بطّال و بیکاره ام جاری می کنم تا به آن اجر برند.بنابراین دهنده را باید مأموری مسخّر و مأجور دانست.

حرمت خواهش بدون ضرورت و آداب فقیر مضطر

(۱)بدان دربارهٔ سؤال و خواهش،نهی زیاد و تهدید بسیار وارد شده،و نیز اخباری که دلالت بر رخصت دارد وارد است.حقیقت این است که سؤال در اصل حرام است و تنها

۱- (۶۹) طلاق/۷:و آنها که تنگ دست اند از آنچه خدا به آنها داده انفاق کنند.

در صورت ضرورت و یا حاجت مهمّی که نزدیک به ضرورت باشد مباح می شود لیکن اگر چاره ای برای آن دارد حرمت همچنان باقی است.این که گفتیم سؤال در اصل حرام است برای آن است که از سه امر حرام خالی نیست:

۱-اظهار شکایت از خدا،چه سؤال ابراز فقر و ذکر نارسایی نعمتهای خداوند نسبت به اوست و این همان شکایت است،همان گونه که بندهٔ مملوک اگر از کسی درخواست چیزی کند درخواست او مایهٔ بدنامی و رسوایی مولای اوست،خواهش بندگان از یکدیگر نیز برای خداوند متعال زشت و نارواست.به همین سبب باید سؤال حرام شود و مانند خوردن مردار جز بر حسب ضرورت روا نباشد.

۲-سؤال موجب می شود که سؤال کننده خود را برای غیر خدا خوار کند و مؤمن حقّ ندارد خویشتن را جز برای خدا ذلیل سازد بلکه بر اوست خود را برای مولایش خوار کند،چه این باعث عزّت اوست.امّا دیگر مردم بندگانی مانند اویند و نباید جز به حکم ضرورت خود را در برابر آنها خوار کند،و در سؤال برای درخواست کننده در برابر درخواست شونده ذلّتی است.

۳-سؤال غالبا با آزار دادن به کسی که از او درخواست می شود همراه است،زیرا بسا با خوشی خاطر حاضر به بذل مال نباشد و اگر چیزی به درخواست کننده دهد به سبب شرم یا برای ریا و خودنمایی باشد.در این صورت آن چیز برگیرنده حرام است و اگر ندهد بسا از این خودداری شرمگین و آزرده خاطر شود و خود را در زمرهٔ بخیلان احساس کند،چه اگر بدهد مالش نقصان پیدا می کند و اگر ندهد به آبرویش صدمه وارد می شود،و این هر دو آزاردهنده اند و سؤال کننده سبب این آزار است و آزار دادن جز به حکم ضرورت حرام است.

هنگامی که نواهی مذکور را درک کنی معنای قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را خواهی دانست که فرموده است:«سؤال از مردم از اعمال زشت است و از کارهای زشت تنها همین حلال شده است.» (۱)بنگر چگونه پیامبر(صلی الله علیه و آله)سؤال را عمل زشت نامیده و روشن است که کار زشت تنها به هنگام ضرورت مباح نمی شود.و نیز فرموده است:«هر کس در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره های زیاد آتش جهنّم است، (۲)و کسی که

۱- (۷۰) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۲- (۷۱) سنن ابو داود،۳۷۸/۱؛عبد اللّه بن احمد؛الاوسط طبرانی و در سند آن ضعیف است؛مجمع الزّوائد، ۴۹/۳.

سؤال کنـد و چیزی دارد که او را کفایت کند روز قیامت در حالی وارد می شود که اسـتخوان صورتش می جنبد و گوشتی بر آن نیست»؛ (۱)و در عبارت دیگر آمده است:

«سؤال او به صورت خراشیدگیها و گزیدگیهایی در روی اوست.» (۲)این الفاظ در تحریم سؤال و تهدید نسبت به آن صراحت دارند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با گروهی بر قبول اسلام بیعت فرمود و با آنها شرط کرد که بشنوند و فرمان برند و سپس این سـخن کوتـاه را به آنها گفت:«از مردم چیزی نخواهیـد»، (۳)و زیـاد بر خـودداری از سؤال دسـتور می داد و می فرمود:«هر کس از ما بخواهـد به او می دهیم و آن که از خـدا بی نیازی بخواهـد خداونـد او را بی نیاز می کند»؛و فرمود:«کسـی که از ما نخواهـد نزد ما محبوب تر است»؛ (۴)و نیز:«از مردم بی نیاز باشـید هر چند به شسـتن مسواک باشد»؛ (۵)و نیز:«از سؤال بی نیاز باشـید و هر چه سؤال کمتر باشد بهتر است.»عرض کردند:از شما هم ای پیامبر خدا؟فرمود:«و از من هم.» (۶)می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)کافی از امام باقر(علیه السـلام)روایت کرده که فرموده است:اگر سؤال کننـده بدانـد در سؤال چه چیزهایی اسـت هیـچ کس از دیگری سؤال نمی کرد،و اگر بخشـنده بداند در بخشـش چه پاداشـهایی است هیچ کس دیگری را ردّ نمی کرد. (۷)

از امام صادق(علیه السـلام)روایت است که:«از سؤال از مردم بپرهیزید چه آن در دنیا مایهٔ ذلّت و فقری است که در آن شـتاب داریــد و روز قیــامت حسـابی طولاـنی دارد.» (۸)از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آله)نقـل شـده که فرمـوده است:«دسـتها سـه تاست:دست بالا و دست

۱- (۷۲) مستطرفات السرائر ابن ادریس نظیر آن؛مجمع الزّوائد از الاوسط طبرانی مثل آن.

۲- (۷۳) اصحاب سنن آن را روایت کرده اند،و پیش از این در کتاب زکات ذکر شده است.

۳- (۷۴) صحیح مسلم ۹۷/۳ از حدیث عوف بن مالک اشجعی؛ابو داود سجستانی،۳۸۲/۱.

۴- (۷۵) ابن ابی الـدّنیا در بـاب القنـاعه؛مسـند حـارث بن ابی اسامه از حـدیث ابی سـعید خـدری؛کافی کلینی، ۱۳۹/۲،شمارهٔ ۷،صدر حدیث.

۵- (۷۶) بزار،الکبیر طبرانی و رجال آن موثق می باشند؛مجمع الزّوائد،۹۴/۳.

۶- (۷۷) مأخذی برای آن نیافتم.

۷- (۷۸) همان مأخذ،۲۰/۴،شماره ۲.

۸- (۷۹) همان مأخذ،۲۰/۴،شماره ۱ و ۳.

دهنده که پس از آن است و دست گیرنده که پایین ترین دستهاست.پس تا می توانید از سؤال خودداری کنید،چه در جلو روزیها حجابهایی است.آن که بخواهد شرمش را حفظ می کند و روزی خود را می گیرد،و آن که بخواهد حجاب را پاره می کند و روزیش را می گیرد.سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر یکی از شما کنار بیابان را بگیرد و تا آنجا که بخواهد هیزم جمع کند،سپس آنها را به بازار آورد و به بهای ده سیر خرما بفروشد و یک سوّم خرما را برای خود نگهدارد و دو سوّم آن را صدقه دهد برای او بهتر است از این که از مردم خواهش کند تا به او بدهند یا ندهند.» (1)و نیز فرموده است:«هر کس در سؤال را به روی خود بگشاید خداوند دری از فقر به روی او باز می کند.» (2)غزّالی می گوید:چون دانستی که سؤال جز به هنگام ضرورت مباح نیست اکنون بدان که گاهی به چیزی اضطرار است و زمانی نیاز به آن شدید،و گاهی نیاز بدان اندک و زمانی از آن بی نیازی است؛و این ها چهار حالت است:

امّا اضطرار:از قبیل سؤال گرسنه است به هنگامی که بیم دارد از گرسنگی بمیرد یا بیمار شود،وی یا سؤال برهنه است که بدنش عریان است و چیزی ندارد که آن را بپوشاند.این سؤالها در صورت وجود بقیّهٔ شرائط مباح می باشد بدین گونه که آنچه خواسته می شود مباح باشد و کسی که از او خواسته می شود در باطن راضی،و سؤال کننده از کسب ناتوان باشد،چه کسی که بر کسب توانایی دارد بیکاره و بطّال است و حقّ سؤال ندارد مگر آن که اوقات او در فرا گرفتن علم مستغرق باشد و کسی که نوشتن بداند باید از راه نویسندگی کسب کند.

امّا بی نیاز:کسی است که چیزی را بخواهد در حالی که نظیر یا نظایر آن را داراست سؤال او بی تردید حرام است.این دو حالت که نیاز و بی نیازی است روشن است.

امّا نیاز شدید:مانند این است که بیماری نیازمند دارویی باشد که اگر آن را به کار نبندد ظاهرا بیمی بر او نبوده لیکن از بیم خالی نیست مانند کسی که در زمستان جبّه ای بر تن دارد و فاقد پیراهنی است که در زیر آن بپوشد و از سرمای زمستان رنج می برد ولی به حدّ ضرورت نمی رسد.همچنین کسی که برای کرایهٔ راه سؤال می کند در حالی که با

۱- (۸۰) همان مأخذ،۲۰/۴،شمارهٔ ۳.

۲- (۸۱) کافی،۱۹/۴،شمارهٔ ۲.

سختی می تواند راه را پیاده برود که دربارهٔ او نیز باید حکم اباحه جاری شود،زیرا نیاز او محقّق و قطعی است،لیکن خودداری از آن سزاوارتر است،و اگر چه سؤال کننده ترک اولی کرده است،امّا سؤال او مادام که در قول خود صادق باشد مکروه گفته نمی شود، فی المثل باید بگوید:در زیر جبّه ام جامه ای ندارم و سرما مرا آزار می دهد،آزاری که توان تحمّل آن را دارم لیکن بر من سخت می گذرد.چون راست بگوید،راستی گفتار او چنانچه خدا بخواهد کفّارهٔ سؤال او خواهد بود.

امّا نیاز اندک:مانند آن که جامه ای بخواهد که به هنگام بیرون آمدن آن را روی جامه اش بپوشد تا پارگیهای جامه اش را از چشم مردم بپوشاند.یا مانند کسی که نان دارد و برای خورش سؤال کند.یا همچون کسی که کرایهٔ الاغ را در اختیار دارد و برای کرایهٔ اسب یا کجاوه از مردم خواهش کند در حالی که می تواند بدون کجاوه بر شترسوار شود.

این سؤالها و امثال آنها اگر از روی تزویر و به قصد اظهار حاجتی غیر از آن باشد حرام است.همچنین هرگاه مقرون به چیزی از نواهی سه گانه شود حرام است و آنها عبارتند از شکایت،قبول ذلّت و آزار کسی که از او سؤال می شود.چه این گونه نیازها در خور آن نیستند که نواهی مذکور به سبب آنها مباح شود،و اگر مقرون به چیزی از آنها نباشند با کراهت مباحند.

اگر گفته شود:چگونه ممکن است سؤال از این نواهی خالی باشد؟ پاسخ این است که بدانی شکایت با به جا آوردن شکر خدا و اظهار بی نیازی از مردم منتفی می شود،و نباید مانند محتاجان سؤال کند بلکه باید بگوید:من با آنچه در اختیار دارم نیازی ندارم لیکن هوسهای نفسانی از من می خواهند که جامه ای بر بالای جامه هایم بپوشم و این چیزی زیاده بر حاجت من و از زیاده طلبی نفس است.وی با این اظهار از حدّ شکایت خارج می شود.

امّا نفی ذلّت به این است که از پدر یا خویشاوند و یا دوستی سؤال کند که می داند این خواهش نقصی بر او وارد نمی کند و او را در چشم وی خوار نمی سازد،یا از مرد سخاوتمندی که مال خود را برای این گونه نیکوکاریها آماده کرده و به وجود امثال او شاد می شود و منّت او را به گردن می گیرد سؤال کند.به این ترتیب ذلّتی در میان نخواهد بود، زیرا ذلّت ناگزیر با منّت همراه است.

امّا ایذای کسی که از او خواسته می شود راه رهایی از آن به این است که از شخص

معیّنی سؤال نکنـد،بلکه مطلوب خود را به کنایه بگوید به طوری که تنها نیکوکاری که صادقانه رغبت داشـته باشد به بذل مال اقدام کند،و اگر در میان جمعیّت شخص برجسته ای باشد که اگر ندهد مورد ملامت قرار می گیرد سؤال وی موجب ایذای او خواهد بود،و بسا از روی کراهت و از بیم ملامت چیزی بدهد،لیکن در باطن بیشتر قایل است که اگر بتواند بدون آن که مورد نکوهش واقع شود از این پیشامد رهایی یابد.

امّا اگر از شـخص معیّنی درخواست کنـد بایـد نام او را نبرد بلکه به کنایه بگویـد تا اگر بخواهد تجاهل کند راهی برایش باقی بماند،و اگر با وجود قدرت تجاهل نکند نشانهٔ رغبت او به بذل مال و عدم آزردگی اوست.

می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)کافی از پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«از امّت من در مجالس آنها درخواست نکنید تا آنها را بخیل بیابید.» (۱)غزّالی می گوید:باید از کسی درخواست کند که اگر درخواست او را رد و یا با وجود قدرت تجاهل کند شـرمگین نشود،چه شـرم از درخواست کننده آزاردهنده است چنان که به قصد ریاء چیزی دادن به کسی که درخواستی نکرده موجب آزار اوست.

اگر بگویی:چنانچه با علم به این که انگیزهٔ دهنـده در دادن چیزی به او شـرم از وی و یا حاضـران بوده و اگر این امر نبود اقدام به بخشش نمی کرد،در این صورت چیزی که داده برای او حلال است یا شبهه ناک؟ پاسخ این است که آن حرام محض است و دراین بـاره خلافی میـان امّت نیست و او در حکم کسـی است که با زدن و مصادره مالی را از دیگری گرفته باشـد،چه میان این که ظـاهر بـدن او را با چوب بیازارد یا باطن قلب او را با تازیانـهٔ شـرم و ترس از ملامت مضـروب سازد تفاوتی نیست بلکه کوبیـدن درون آدمی از نظر خردمنـدان عقوبـتی سـخت تر است.و روا نیست که گفته شود در ظـاهر به آنچه داده راضـی بوده است.

پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«ما به ظاهر حکم می کنیم و خداونـد سـرپرست باطنهاست.» (۲)و این حکم ضروری داورهـا در حـلّ و فصـل دعـاوی است،زیرا برای آنهـا ممکن نیست که مخاصـمات را به بـواطن و قراین احـوال رجوع دهنـد و ناگزیرند به ظاهر

۱- (۸۲) همان مأخذ،۴۷/۲،شمارهٔ ۸.

۲- (۸۳) عراقی گفته است:برای آن مأخذی نیافتم،المزی نیز به هنگامی که از او پرسیده اند همین را گفته است.

زبان حکم کنند با آن که زبان گویای دروغهای بسیاری است،لیکن ضرورت ایجاب کرده که به آن رجوع شود.و این پرسش از چیزی است که میان بنده و خداست و حاکم در آن احکم الحاکمین است،چه دلها در نزد او مانند زبانها در نزد دیگر حاکمان است.از این رو در این گونه مسائل به دلت بنگر هر چه تو را فتوا داد بپذیر،زیرا فتوادهنده معلّم قاضی و حاکم است تا در عالم شهود حکم کنند،و مفتی دلها علمای آخرتند و به فتوای آنهاست که از قهر سلطان آخرت نجات حاصل می شود،چنان که نجات از قهر سلطان دنیا با فتوای فقیه میسّر است.بنابراین سؤال کننده آنچه را با کراهت دریافت می کند- میان خود و خدا-مالك آن نمی شود و بر او واجب است آن را به صاحبش رد کند و اگر از بازگردانیدن آن شرم دارد،و آن را رد نکند باید به چیزی که بهایش برای آن باشد به صورت هدیه و عمل متقابل آن را تلافی کند تا از عهدهٔ آن برآمده باشد.و اگر هدیهٔ او را نپذیرد باید آن را به وارثانش بازگرداند،و اگر در دست او بماند و تلف شود-میان خود و خدا-ضامن است و از این که در آن تصرّف کرده و با سؤال خود باعث آزار گردیده مرتکب گناه شده است.

اگر بگویی:این امری باطنی است که آگاهی بر آن دشوار است،راه آن چیست؟زیرا بسا سؤال کننده گمان می کند دهنده راضی است در حالی که در باطن راضی نیست.

پاسخ این است که:پرهیزگاران به همین سبب سؤال و خواهش را بکلّی ترک کرده اند و به هیچ روی از کسی چیزی نمی گیرند.بشر حافی اصلا از کسی چیزی نمی گرفت جز از سرّی سقطی و می گفت:می دانم که او به خروج مال از دستش شاد می شود و من او را بر چیزی که دوست می دارد کمك می کنم.این که سؤال سخت زشت شمرده شده و بر خودداری از آن تأکید شد،به همین مناسبت است؛و این آزار غیر جز به ضرورت مباح نمی شود،مانند این که سؤال کننده در معرض نابودی قرار گیرد و برای رهایی او راهی باقی نماند،و کسی را نیابد که بدون کراهت و آزردگی خاطر چیزی به او بدهد.در این صورت این امر برای او مباح می شود همچنان که خوردن گوشت خوك و مردار به هنگام ضرورت مباح می شود.لیکن در این موارد خودداری طریق پرهیزگاران است.

دسته ای از صاحبدلان در آگاهی به قراین احوال به بینش خود اطمینان داشتند؛از این رو از برخی مردم می گرفتند و از بعضی نمی گرفتند،و دسته ای تنها از دوستان خود

می گرفتند،و برخی قسمتی را از آنچه به آنها داده می شد می گرفتند و قسمتی را رد می کردند،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در مورد گوسفند و روغن و کشک عمل فرمود.و این روش آنان در برابر چیزی بود که بدون سؤال به آنان می رسید و روشن است که آن جز از روی رغبت صورت نمی گیرد؛لیکن گاهی این رغبت به قصد جاه طلبی یا خودنمایی و شهرت انجام می گیرد که در این موارد از گرفتن دوری می جستند.

امّا از سؤال جز در دو مورد بکلّی خودداری می کردند:یکی به هنگام ضرورت و دیگری سؤال از دوستان و برادران بود،و در مورد برادران مال آنها را بدون سؤال و کسب اجازه می گرفتند،زیرا صاحبدلان می دانند که مطلوب رضایت دل است نه گفتار، و به برادران خویش وثوق داشتند که از دست درازی آنها شاد می شوند؛از این رو به هنگامی که در توانایی برادران نسبت به آنچه می خواستند شکّ داشتند از آنان می پرسیدند،و در غیر این صورت از پرسش بی نیاز بودند.

میزان اباحه در سؤال این است که سؤال کننده بداند کسی که از او سؤال می شود دارای حالتی است که اگر نیاز او را بداند در برآوردن نیاز او بدون آن که از او بخواهد پیشدستی می کند،و در خواهش او جز این که حاجت خود را بیان کند تأثیر دیگری وجود ندارد.امّا اگر بخواهد با حیله شرم او را تحریک یا داعیه ای در او برانگیزد سؤال مباح نخواهد بود.باید خواهنده در حالتی باشد که در رضایت باطن دهنده شک نداشته و به عدم کراهت او از آنچه می دهد مطمئن باشد،و رضایت و عدم کراهت را به قرائن احوال باید درک کند.بنابراین گرفتن مال از دیگری در حالت اوّل حلال محض و در حالت دوم حرام محض می باشد،و میان این دو حالت حالاتی است که در آنها در شک به سر می برد،در این صورت از دلش فتوا بخواهد و باید وسوسه ها را ترک کند که آن گناه است،و آنچه را در آن شکّی نیست اخذ و هر چه را در آن شک است ترک کند.

ادراک این مقصود از طریق قراین احوال بر کسی که هوش او قوی و حرص و شهوتش ضعیف باشد آسان است.

امّا اگر حرص او قوی و هوشش ضعیف باشد چیزی به نظرش جلوه می کند که موافق غرض اوست،و قراینی را که دلالت بر کراهت خاطر دهنده دارد درک نمی کند.با توجّه به این دقایق به سرّ قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آگاهی می یابیم که فرموده است:«پاکیزه ترین

چیزی که مرد می خورد از کسب اوست.» (۱)به راستی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)سخنان جامع داده شده است،چه آن که کسبی ندارد و از کسب پدر یا یکی از نزدیکانش مالی به ارث نبرده ناگزیر از دسترنج دیگران می خورد،و اگر بدون سؤال به او چیزی داده شود به خاطر دین اوست.و کسی که باطنش به گونه ای است که اگر آشکار شود به خاطر دین به او چیزی نمی دهند ناچار آنچه از مردم می گیرد حرام است،و چنانچه با سؤال به او چیزی داده شود کجاست کسی که دلش به بخشش خود در برابر سؤال خوشحال شود و کجاست کسی که در سؤال به مقدار ضرورت بسنده کند.آری اگر احوال کسانی را که از دسترنج دیگران می خورند بررسی کنی خواهی دانست که همه یا بیشتر آنچه را می خورند مال حرام است و مال پاکیزه همان است که او یا ارث گذار او آن را از طریق کسب به دست آورده؛از این رو بعید است که پرهیزگاری با خوردن از دسترنج دیگران جمع شود.از خداوند متعال درخواست می کنیم که طمع ما را از غیر خود ببرد،و در سایهٔ جود و احسانش ما را به حلال خود از حرام بی نیاز گرداند.

مقدار دارایی که با آن سؤال حرام می شود

(۱)بدان گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«کسی که در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره های زیاد آتش جهنّم است» (۲) ای صریح بر حرام بودن سؤال است، لیکن تعیین حدّ توانگری و اندازه گیری آن دشوار می باشد و بر ما نیست که اندازه ها را تعیین کنیم،چه آنها اموری توقیفی است و از طریق شرع به دست می آید.در حدیث آمده است که:«به غنای خداوند از غیر او بی نیاز باشید.»عرض کردند:آن غنا چیست؟ فرمود:«طعام روز و شام شب.» (۳)در حدیث دیگر آمده است:«هر کس سؤال کند در حالی که پنجاه درهم یا معادل آن را از طلا داشته باشد در سؤال اصرار کرده است»؛ (۴)و در جای دیگر«چهل درهم»ذکر شده است.و هرگاه اندازه ها مختلف شود و اخباری که حاکی آنهاست صحیح باشد باید یقین کنیم که اخبار در حالات مختلف صدور یافته

۱- (۸۴) در کتاب حلال و حرام ذکر شده است.

۲- (۸۵) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۸۶) مسند الفردوس از حدیث ابو هریره؛المغنی.

۴- (۸۷) مسند احمد و رجال آن صحیح است؛مجمع الزّوائد،۹۵/۳.

است،چه حقّ در ذات خویش جز یکی نیست،و تعیین اندازهٔ توانگری ممتنع است،لذا غایت ممکن تعیین تقریبی آن است،و این کار نیز جز با تقسیم بندیی که همهٔ نیازمندان را فرا گیرد میسّر نیست،از این رو می گوییم:

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:فرزند آدم تنها در سه چیز حقّ دارد:«طعامی که وجود او را قوام بخشد،جامه ای که عورتش را بپوشاند و خانه ای که او را در خود جای دهد و زیاده بر این ها را حساب است.» (۱)ما برای بیان نیازها و انواع و مقدار و اوقات آنها این سه احتیاج را اصل قرار می دهیم:

انواع نیازها:عبارت است از همین سه چیز و آنچه در همین معنا و برای این مقصود باشد به آنها ملحق می شود حتّی کرایه ای را که مسافر در صورت ناتوانی از پیاده روی می دهد و امور دیگری نظیر آن ملحق به همین نیازهاست،و نیز عیال و فرزند و همهٔ کسانی که کفالت آنها بر او واجب است ملحق به اویند.

مقدار:در تهیّهٔ لباس باید آنچه را در خور اهل دین است رعایت شود که عبارت است از یک دست لباس مرکّب از یک پیراهن و دستار و شلوار و کفش،و از هر جنسی جز یکی مورد نیاز او نیست.اثاث خانه را نیز باید بر همین مبنا قیاس کرد.نباید جامهٔ نازک بخواهد و در آنجا که ظروف سفال کفایت می کند نباید خواهان ظروف مس و روی باشد چه از داشتن آنها بی نیاز است.باید از نظر تعداد به یک عدد،و از حیث جنس به پست ترین انواع آن به طوری که زیاد از حدّ معمول خارج نباشد اکتفا کند.

طعام:مقدار آن در روز یک مدّ است و این را شرع معیّن کرده است.و نوع آن هر چیزی است که بتواند خوراک شود هر چند از جو باشد،و خورش همیشه زیادی امّا قطع آن بکلّی موجب ضرر است؛از این رو در پاره ای احوال رخصت داده شده است.

مسکن:کمترین آن چیزی است که از حیث مقدار کافی باشد بدون این که آرایش آن در نظر گرفته شود،و سؤال از مردم برای آراستن و توسعه دادن خانه،در حکم سؤال در حال بی نیازی است.

امّا در مورد اوقات:نسبت به آنچه در حال حاضر بدان نیاز دارد اعمّ از خوراک یک شبانه روز و جامه ای که بپوشد و خانه ای که در آن سکنا کند شکّی نیست،لیکن سؤال او برای آینده سه صورت دارد:

۱- (۸۸) پیش از این ذکر شده است.

۱-در فردا به آن نیاز پیدا می کند.

۲-پس از چهل یا پنجاه روز آینده بدان محتاج می شود.

۳-پس از گذشت یک سال بدان احتیاج دارد.

تردیدی نیست کسی که کفاف خود و عائله اش را-اگر عائله داشته باشد-برای مدّت یک سال داشته باشد سؤال او حرام است،چه داشتن کفاف یک سال نهایت توانگری است و مقدار پنجاه درهم که در حدیث آمده بر همین مورد حمل شده است،زیرا پنج دینار برای شخص منفرد اگر میانه روی کند هزینهٔ یک سال او را کافی است،و اگر عائله مند باشد بسا کفایت نکند لیکن چنانچه پیش از سال محتاج شود و قدرت بر سؤال داشته باشد و فرصت آن از دست نمی رود سؤال کردن او جائز نیست،چه او در حال حاضر نیازی ندارد و بسا تا فردا زنده نماند؛در این صورت بدون آن که نیازی داشته باشد سؤال کرده است،در حالی که طعام یک شبانه روز او را کافی است و خبری که مشعر به این مقدار است بر همین مورد حمل شده است.

امّا چنانچه فرصت سؤال از دست می رود و اگر تأخیر کند کسی پیدا نخواهد شد که به او چیزی بدهد سؤال برایش مباح می شود،چه امید یک سال دیگر زیستن آرزوی دوری نیست،و او از این که سؤال را به تأخیر اندازد بیم دارد که مضطرّ شود و از تهیّهٔ ما یحتاج خود ناتوان گردد.اگر بیم عجز از سؤال در آینده ضعیف باشد و آنچه مورد سؤال اوست در حدّ ضرورت نباشد سؤال او خالی از کراهت نیست،شدّت و ضعف این کراهت بر حسب درجات ضعف اضطرار و بیم از دست رفتن فرصت و طول مدّتی است که در آن نیازمند سؤال می شود و این ها قابل ضبط و تعیین نیست و منوط به اجتهاد شخص است که در حال خویش بنگرد و میان خود و خدا از دلش فتوا بخواهد و اگر سالک راه آخرت است به آن عمل کند.هر چه یقین انسان نیرومندتر و وثوق او به رسیدن روزی در آینده کامل تر و قناعتش به قوت روزانه بیشتر باشد درجه اش نزد خداوند برتر است.ترس از آینده در حالی که خداوند قوت روزانهٔ تو و عائله ات را می دهد تنها ناشی از ضعف یقین و گوش دادن به تهدیدهای شیطان است،و خداوند فرموده است: فَلاٰ تَخٰافُوهُمْ وَ خٰافُونِ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ؛ (۱)و نیز: اَلشَّیْطٰانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً .

۱- (۸۹) آل عمران/۱۷۵:...از آنها نترسید و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

۹۰سؤال از جملهٔ فحشاست و جز به هنگام ضرورت مباح نشده است.حالت کسی که درخواست حاجتی می کند که متأخّر از یک شبانه روز است هر چند در طول سال بدان محتاج شود بدتر از حال کسی است که مالی از راه ارث به او برسد و آن را برای احتیاجات پس از یک سال خود اندوخته کند،و اگر چه هر دو عمل بر طبق فتوای ظاهری مباحند لیکن آنها از محبّت دنیا و درازی آرزو و نداشتن وثوق به فضل الهی ناشی می شوند و این از بزرگترین مهلکات است.

می گویم:پس از این غزّالی فصلی در بیان احوال سؤال کنندگان ذکر،و برخی از گفته های صوفیان و کارهای آنان را در آن نقل کرده است و چون به آنها و آنچه انجام می دهند وثوق و اعتمادی نیست از آوردن آنها صرف نظر می کنیم.و هر کس بخواهد بر حقیقت فقر و زهد آگاهی یابد به آنچه در آخر بخش دوم این کتاب از امام صادق(علیه السلام)و احتجاج آن حضرت با صوفیان ذکر کرده ایم مراجعه کند.

بخش دوم-در زهد

اشاره

(۱)در این بخش حقیقت زهد و فضیلت و درجات و اقسام آن،همچنین چگونگی زهد در خوراک،لباس،مسکن،اثاث و ضرورات زندگی و نشانه های آن شرح داده می شود.

حقیقت زهد

(۲)بدان زهد در دنیا یکی از مقامات شریف سالکان است،و آن مانند دیگر مقامات از علم و حال و عمل صورت می بندد؛زیرا چنان که پیشینیان گفته اند همهٔ ابواب ایمان به علم و قول و عمل باز می گردد.و گویا در این تعریف قول به سبب ظهور آن به جای حال ذکر شده است چه آن نشان دهندهٔ حال باطن است و گرنه قول به نفس خود مراد نیست، و آن اگر برخاسته از حال نباشد اسلام نامیده می شود نه ایمان.علم سبب حال و آن به منزلهٔ درخت ثمربخشی است که حال ثمرهٔ آن است همچنان که عمل ثمرهٔ حال می باشد.اینک ما حال را با هر دو طرف آن که علم و عمل است شرح می دهیم:

امّا حال:مقصود ما از آن حالتی است که آن را زهد می نامند و آن عبارت از انصراف رغبت از چیزی به سوی چیز دیگری است که بهتر از آن باشد.هر کس از طریق معاوضه یا خریدوفروش و جز این ها از چیزی به چیز دیگر عدول کند،این کار به سبب انصراف رغبت او از چیزی و گرایش او به چیز دیگر است.حالت چنین کسی را نسبت به چیزی که از آن عدول کرده زهد می گویند و نسبت به آنچه گرایش به آن یافته است رغبت یا محبّت می نامند.

بنابراین حالت زهد مقتضی آن است که از چیزی منصرف و به چیزی که بهتر از آن است راغب باشد؛و نیز شرط است که آنچه از آن انصراف حاصل شده از جهتی مطلوب و مورد رغبت باشد،چه کسی که از چیزی روی گرداند که ذاتا مطلوب نیست زاهد گفته نمی شود.فی المثل آن که خاک و سنگ و حشرات را ترک کند زاهد نامیده نمی شود، لیکن ترک کنندهٔ درهم و دینار را زاهد می گویند،چه خاک و سنگ مورد رغبت نیست.

همچنین در آنچه رغبت پیدا کرده شرط است که در نظر او بهتر از چیزی باشد که از آن منصرف شده است تا رغبت او غلبه یافته باشد.مثلا فروشنده زمانی به فروش کالای خود اقدام می کند که از نظر او چیزی که خریده بهتر از چیزی باشد که فروخته است.از این رو حالت او نسبت به آنچه فروخته زهد است و نسبت به عوض آن رغبت و محبّت می باشد.لذا خداوند متعال فرموده است: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزّاهِدِینَ . (1)معنای آن این است که او را فروختند-شراء که به معنای خریدن است به معنای فروختن نیز می آید-و برادران یوسف(علیه السلام)را نسبت به او به زهد توصیف کرده است،چه آنها طمع داشتند که پدرشان کاملا روی به آنها داشته باشد،و این در نظر آنها از یوسف محبوب تر بود؛لذا او را به طمع این عوض به معرض فروش گذاشتند.بنابراین هر کس دنیا را در برابر آخرت بفروشد به دنیا زاهد است و آن که آخرت را در برابر دنیا به فروش رساند نیز زاهد است لیکن نسبت به آخرت.امّا عادت بر این جاری است که واژهٔ زهد را بر کسی اطلاق می کنند که در دنیا زهد ورزد چنان که واژهٔ الحاد را به کسی تخصیص داده اند که بخصوص به باطل گرایش داشته باشد اگر چه از نظر لغت به معنای مطلق میل است.

چون زهد بطور کلّی رو گردانیدن از محبوب است تحقّق آن تنها با عدول به چیزی که

۱- (۱) یوسف/۲:و او را به بهای کمی-چند درهم-فروختند و نسبت به او بی اعتنا بودند.

از آن محبوب تر باشد قابل تصوّر است و گرنه ترک محبوب بدون گرایش به چیزی محبوب تر محال است.کسی که از هر چه غیر خداست حتّی از فردوس برین روی گرداند و تنها خدا را دوست بدارد او زاهد مطلق است؛و آن که به همهٔ لذّات و بهره های دنیوی بی رغبت باشد لیکن نسبت به نظایر آنها در آخرت زهد نورزد و طمع حور و قصور و میوه ها و نهرها را داشته باشد او نیز زاهد است ولی مرتبه ای پایین تر از اوّلی دارد.کسی که تنها نسبت به بعضی از لذّات دنیا نه همهٔ آنها زهد ورزد مانند این که مال را ترک کند و مقام را نگه دارد،یا توسعهٔ در خوراک را ترک کند و تجمّل و آرایش را پایبند باشد چنین کسی مطلقا شایستگی نام زاهد را ندارد،و مرتبهٔ او در میان زاهدان مانند مرتبهٔ کسی است که در میان توبه کنندگان از پاره ای از گناهان توبه کرده باشد امّا زهد او درست است،چنان که توبه از برخی گناهان درست می باشد.توبه عبارت از ترک منهیّات است و زهد ترک مباحاتی است که نفس از آنها لذّت می برد،و بعید نیست که کسی تنها بر ترک برخی از مباحات قدرت یابد و بر ترک بعضی دیگر توانایی نیابد، چنان که بعید نیست در منهیّات نیز وضع چنین باشد.و کسی که بر ترک مناهی بسنده کند به او زاهد گفته نمی شود هر چند در برابر آنچه از آن نهی شده زهد ورزیده و از آن روی گردانیده باشد،زیرا این واژه به ترک مباحات اختصاص یافته است.

بنابراین زهد عبارت از بی رغبتی به دنیا و عدول از آن به آخرت یا از غیر از خدا به خداست و این درجه ای برتر است.همان گونه که شرط است آنچه به آن روی آورده در نظرش بهتر از چیزی باشد که از آن روی گردانیده همچنین باید بر آنچه از آن روی گردانیده قدرت داشته باشد،چه ترک چیزی که بر آن قدرت ندارد محال است و با ترک مقدور رغبت به آن زائل می شود.

امّا علم که این حال ثمرهٔ آن است عبارت از دانستن این است که آنچه را ترک کرده نسبت به چیزی که به دست آورده حقیر و ناچیز است،مانند آن که بازرگان می داند آنچه را به عوض کالای خود گرفته بهتر از کالای اوست و به همین سبب بدان رغبت دارد و مادام که این علم تحقّق نیابد دل از کالای فروخته شدهٔ خود بر نمی دارد؛به همین گونه است کسی که می داند،آنچه در نزد خداست باقی و پایدار است و آخرت بهتر و پایدارتر است،به این معنا که لذّات آن ذاتا بهترند،چنان که فی المثل گوهر بهتر و ماندگارتر از برف است و بر مالک برف گران نمی آید که آن را در برابر گوهر و مروارید بفروشد.دنیا

و آخرت نیز به همین گونه است،دنیا مانند برفی است که در برابر آفتاب گذارده شود و پیوسته گداخته و آب شود تا آنگاه که از آن چیزی باقی نماند،و آخرت مانند گوهرهایی است که فناناپذیر باشند.

از این رو به اندازهٔ قوّت یقین و شناخت تفاوتی که میان دنیا و آخرت است،رغبت به داد و ستد معامله قوی می شود تا آن حدّ که دارندهٔ یقین قوی جان و مالش را می فروشد، چنان که خداوند فرموده است: إِنَّ اللّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ . (۱)سپس بیان فرموده که معاملهٔ آنها سودآور می باشد و فرموده است: فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ . (۲)در زهد جز به همین مقدار از علم که بداند آخرت بهتر و پایدارتر است نیاز بیشتری نیست.ممکن است کسی که قادر بر ترک دنیا نباشد نیز این را بداند و این ناتوانی او یا به سبب ضعف علم و یقین اوست و یا به علّت استیلای شهوت و مقهور بودن او در دست شیطان،و یا بر اثر آن است که به وعده های شیطان و امروز و فردا کردن او فریفته شده تا آنگاه که مرگ او را برباید و پس از آن جز حسرت و افسوس چیزی برای او باقی نماند.و خداوند به پستی دنیا کرده و فرموده است: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ (۳)و نفاست آخرت را گوشزد کرده و فرموده است: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ لا يُلَقّاها إِلاَّ الصّابِرُونَ . (۴)و بدین گونه هشدار داده که دانستن نفاست گوهر موجب ترغیب در گوهر و اعراض از عوض آن است.

سبب دیگر این که زهد جز به معاوضه و انصراف رغبت از محبوب به سوی چیزی که در نظر او محبوب تر است محقّق نمی شود،مردی در دعای خود گفت:بار خدایا دنیا را به همان گونه که آن را می بینی به من بنمای و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«این را مگو لیکن

۱- (۲) توبه/۱۱۳:خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که(در برابرش)بهشت برای آنان باشد آنها در راه خدا پیکار می کنند،می کشند و کشته می شود...پس مژده باد شما را به دادوستدی که با خدا کرده اید،و این پیروزی بزرگی(برای شما)است.

۲- (۳) همان مأخذ قبل.

۳- (۴) نساء/۷۷:...بگو سرمایهٔ زندگی دنیا ناچیز است.

۴- (۵) قصص/۸۰:و کسانی که به آنها علم و دانش داده شده بود گفتند:وای بر شما ثواب الهی بهتر است برای آنانی که ایمان آورده اند و عمل شایسته انجام می دهند.امّا جز صبرکنندگان آن را دریافت نمی کنند.

بگو:دنیا را به من چنان بنمای که به بندگان شایسته ات نموده ای»؛ (۱)و این را بدان سبب فرمود که خدا دنیا را به همان گونه که هست حقیر و ناچیز می بیند،و هر آفریده ای در مقایسه با جلال و عظمت او خرد و ناچیز است،و بنده دنیا را نسبت به خود و مقایسه با چیزی که در نظر او بهتر است حقیر می شمارد،و قابل تصوّر نیست که فروشندۀ اسب هر چند به آن رغبت نداشته باشد مانند فروشندۀ حشرات زمین به اسب خود بنگرد،چه او اصلا از حشرات بی نیاز است و لیکن از اسب بی نیاز نیست،و خداوند متعال به ذات خود از هر چه جز اوست بی نیاز است و همه را به نسبت جلال خود در یک درجه و در نسبت به غیر متفاوت می بیند،و زاهد کسی است که به تفاوت خود نسبت به نفس خویش بنگرد نه نسبت به غیر خود.

امّا عملی که از حالت زهد پدید می آید ترک کردن است،چه زهد داد و ستد و معامله و تبدیل چیزی پست تر به چیزی بهتر است چنان که عملی که بر عقد بیع مترتّب می شود ترک چیز فروخته شده و از دست دادن مبیع و گرفتن عوض آن است.همچنین زهد موجب ترک کلّی چیزی است که در آن زهد می ورزد و آن تمامی دنیا و اسباب و مقدّمات و علایق آن است.از این رو باید دوستی دنیا را از دل بیرون کند و به جای آن محبّت طاعات را در دل جای دهد،و آنچه را از دل بیرون کرده از دست و چشم خارج سازد،و دست و چشم و دیگر اعضای خود را به ادای طاعات وادارد.اگر چنین نکند مانند فروشنده ای است که کالای فروخته شده را تحویل دهد و بهای آن را نستاند؛و هرگاه به شرائط دو طرف معامله که گرفتن و ترک کردن است وفا شود باید به معامله ای که کرده است شادمان باشد،چه طرف معاملۀ او به عهد خود وفادار است.کسی که نقدی را در برابر نسیه ای بدهد پس از تسلیم نقد به دنبال وصول نسیه خواهد شتافت و بی شکّ اگر طرف قراردادش کسی باشد که به صداقت و توانایی و وفاداری او مطمئنّ است نسیه اش وصول خواهد شد.امّا مادام که به دنیا چسبیده و آن را رها نکرده زهد او به هیچ وجه درست نیست.از این رو خداوند برادران یوسف را دربارۀ بنیامین به زهد توصیف نکرده اگر چه گفتند: لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنّا (۲)و تصمیم گرفتند او را دور سازند

۱- (۶) عراقی گفته است:مؤلّف الفردوس آن را به طور مختصر از حدیث ابی القصیر ذکر کرده و فرزندش آن را نقل نکرده است.

۲- (۷) یوسف/۸:(هنگامی که برادران گفتند)یوسف و برادرش(بنیامین)نزد پدر از ما محبوبترند.

چنان که یوسف را دور کردند تا آنگاه که یکی از آنان شفاعت کرد و دست از او بازداشتند.همچنین خداوند آنان را به هنگامی که عزم کردند یوسف را بیرون برند به زهد توصیف نفرموده جز آنگاه که به تسلیم و فروش او تصمیم گرفتند،چه نشانۀ رغبت نگهداشتن و علامت زهد بیرون کردن است.بنابراین اگر قسمتی از دنیا را از دست خود خارج سازی و قسمتی را نگهداری تنها نسبت به آنچه از دنیا ترک کرده ای زاهدی و زاهد مطلق نیستی،و اگر مالی نداری و دنیا به تو مساعدت نکرده زهد در مورد تو قابل تصوّر نیست،زیرا کسی که بر فعل چیزی قدرت ندارد بر ترک آن نیز قادر نیست.بسا شیطان تو را بفریبد و گمان کنی که اگر از دنیا چیزی نداشتی نسبت به آن زاهدی،لذا نباید بی آن که از عهد محکمی که با خدا مطمئنّ و قوی دل باشی بدان فریفته شوی،زیرا هرگاه خودت را در حال قدرت بر فعل نیازموده باشی نباید در آن حال به قدرت بر ترک اطمینان کنی.بسا کسان که به هنگام عدم قدرت بر گناه گمان می کنند از گناه بیزارند،لیکن هرگاه اسباب آن بدون مانع و ترس از مردم برای آنها فراهم شود به آن آلوده می شوند.

هرگاه نفس در محرّمات تا این حدّ مغرور و فریفته می شود بپرهیز که به وعده های آن در مباحات اعتماد کنی و عهد محکم آن است که در حال قدرت پیاپی آن را بیازمایی.هرگاه نفس به آنچه پیوسته وعده می دهد وفا کند و مانع و عذر ظاهری و باطنی وجود نداشته باشد باکی نیست که اندکی به آن اعتماد کنی.لیکن از دگرگونی آن بر حذر باش،زیرا نفس بسرعت پیمان را می شکند و به مقتضای طبع باز می گردد.

خلاصه آن که از نفس امانی نیست جز به هنگام ترک و آن نیز تنها به نسبت چیزی است که ترک کرده است و این در صورت وجود قدرت است.از این رو در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)همۀ مسلمانان می گفتند:ما پروردگارمان را دوست داریم و اگر بدانیم محبّت او در چه چیزی است همان را به جا می آوریم،تا آنگاه که خداوند آیۀ: وَ لَوْ أَنّا کَتَبْنا عَلَیْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِیارِکُمْ ما فَعَلُوهُ إِلاّ قَلِیلٌ مِنْهُمْ ، (1)را نازل فرمود.ابن مسعود گفته است:من در میان خودمان کسی را نمی شناختم که دنیا را دوست بدارد تا آنگاه که

۱- (۸) نساء/۶۶:(ما تکلیف مشکلی بر دوش آنها ننهادیم)اگر(مانند بعضی از امّتهای پیشین)به آنها دستور می دادیم یکدیگر را به قتل برسانند و یا از وطن و خانۀ خود بیرون روند تنها شمار کمی از آنها عمل می کردند.

آیهٔ: مِنْکَمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا وَ مِنْکَمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ (۱)نازل شد.

ترک مال و بذل آن از راه سخاوت و جوانمردی و یا به منظور دلجویی از مردم و یا به طمع عوض،زهد نیست ولی همهٔ آنها از عادتهای نیک به شمار می آید،و در عبادات مدخلیّت ندارند؛بلکه زهد آن است که به سبب علم به حقارت دنیا نسبت به نفاست آخرت،دنیا را واگذاری.لیکن هر نوع ترک از کسی که به خدا و آخرت ایمان ندارد گاهی مروّت و جوانمردی و سخاوت و خوش خویی است ولی زهد نیست،زیرا نیک نامی و داشتن محبوبیّت از لذّات دنیوی است و آن لذیذتر و گواراتر از مال است و همان گونه که دادن مال پیشاپیش به طمع عوض،از زهد نیست ترک آن به امید این که نام نیکی به دست آورد و مورد ستایش مردم قرار گیرد و به جوانمردی و سخاوت مشهور شود و زحمت و رنج خود را در حفظ اموال که مستلزم قبول ذلّت در برابر پادشاهان و ثروتمندان است سبک کند ابدا از زهد به شمار نمی آید،بلکه آن شتافتن به تحصیل لذّتی دیگر برای نفس است.زاهد کسی است که دنیا با خلوص و صفا رام او گردد،و وی بدون آن که به مقامش نقصانی وارد شود و دچار بدنامی گردد و یا چیزی را از دست دهد بتواند به آن متنعّم شود،امّا آن را از بیم آن که مبادا با آن انس گیرد و با غیر خدا مأنوس شود و جز او را دوست بدارد،و غیر خدا را در محبّت خدا شریک سازد آن را ترک کند.

یا آن را طمع ثوابهای آخرت رها سازد،و به امید نوشابه های بهشت از نوشابه های دنیا بهره نبرد،و به طمع حوریان بهشتی از کنیزکان و زنان دنیا متمتّع نشود،و به امید باغها و درختان بهشت از گردش در باغهای دنیا چشم پوشد،و به طمع زینتهای بهشتی تجمّل و آرایش دنیا را ترک کند،و به طمع میوه های بهشتی از خوراکهای لذّت بخش دنیا صرف نظر کند،و از بیم آن که به او گفته شود: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا (۲)همهٔ آنچه را در بهشت وعده داده شده بر آنچه در دنیا به آسانی و پاکیزگی برای او میسّر می شود برگزیند،زیرا می داند که آنچه در آخرت است بهتر و پایدارتر است و هر چه جز آنهاست دادوستدهایی دنیوی است که در آخرت به هیچ روی سودی ندارد.

می گویم:سخن جامع دربارهٔ حقیقت زهد همان است که در نهج البلاغه از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«همهٔ زهد در دو جملهٔ از قرآن آمده است:

۱- (۹) دلائل النبوّه بیهقی به سند حسن؛المغنی.

۲- (۱۰) ابراهیم/۳:آنهایی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ،وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ ، (۱)هر کس بر گذشته اندوه نخورد و به آینده شاد نباشد هر دو جنبهٔ زهد را دارا شده است.» (۲)

فضیلت زهد

(۱)خداوند فرموده است: فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ -تا- وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللّهِ خَیْرٌ . (۳)خداوند زهد را به عالمان نسبت داده و زاهدان را به علم توصیف کرده و این بیشترین ستایش است.و نیز فرموده است: أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِما صَبَرُوا . (۴)

در تفسیر آمده است که در این آیه مراد زهد در دنیاست.و نیز فرموده است: إِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً . (۵)گفته شده معنای آیه این است که کدام یک در دنیا زاهدترند و زهد را بهترین اعمال معرّفی کرده است.و نیز فرموده است: وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ نَصِیبٍ . (۶)و نیز: وَ لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلی ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ وَ رِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَ أَبْقی . (۷)و نیز: اَلَّذِینَ یَسْتَحِبُّونَ الْحَیاهَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَهِ . (۸)خداوند در این آیه صفت کافران را بیان می کند،و مفهوم آن این است که مؤمن باید ضدّ این صفت را دارا باشد یعنی آخرت را بر زندگی دنیا برگزیند.

امّا اخباری که در نکوهش دنیا وارد شده بسیار است،و ما بخشی از آنها را در کتاب

۱- (۱۱) حدید/۲۳:باید بر آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید،و به آنچه شما را داده شده شادمان نباشید.

۲- (۱۲) همان مأخذ،ابواب الحکم،شمارهٔ ۴۳۹.

۳- (۱۳) قصص/۷۹/۸۰:(قارون)با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد.کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند:وای بر شما ثواب الهی بهتر است.

۴- (۱۴) قصص/۵۴:اینان را به سبب صبری که کرده اند دو بار پاداش می دهیم.

۵- (۱۵) کهف/۷:ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم کدام یک بهتر عمل می کنند.

۶- (۱۶) شوری/۲۰:و کسی که تنها کشت دنیا را می طلبد کمی از آن به او می دهیم امّا در آخرت هیچ نصیبی برای او نیست.

۷- (۱۷) طه/۱۳۱:و هرگز چشم خود را به آنچه گروههایی از آنها را بدان بهره مند ساخته ایم میفکن که آنها رونق زندگی دنیاست،و برای آن است که آنان را بدان بیازماییم،و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است.

۸- (۱۸) ابراهیم/۳:همانها که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم،چه دوستی دنیا از مهلکات است.اکنون به ذکر فضیلت بیزاری از دنیا بسنده می کنیم،زیرا بیزاری از دنیا از منجیات است و مراد از زهد همین است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر که بامداد کند و همهٔ همّت او دنیا باشد خداوند امور او را پریشان و مشغله اش را زیاد و پراکنده می کند و فقر را در برابر چشمانش قرار می دهد،و از دنیا جز آنچه برایش مقدّر شده است بهره ای نمی برد؛و کسی که بامداد کند و همّتش آخرت باشد خداوند افکارش را جمع و پیشه اش را حفظ می کند و بی نیازی را در دلش قرار می دهد و دنیا رام و مقهور به او می رسد.» (۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه بنده ای را دیدید که خاموشی و بی رغبتی به دنیا به او داده شده به او نزدیک شوید که به او حکمت داده می شود،چه خداوند فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً . (۲)از این رو گفته شده است:«کسی که چهل روز در دنیا زهد ورزد خداوند چشمه های حکمت را در دل او روان و زبانش را بـه آن گویا می کند.» یکی از صحابه گفته است:بـه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کردیم:از مردم چه کسی بهتر است؟فرمود:«هر مؤمن محموم القلب راستگو.»عرض کردیم:ای پیامبر خدا محموم القلب چیست؟فرمود:«پاکدل پرهیزگاری که در او کینه و خیانت و ستم و حسد نباشد.»عرض شد:ای پیامبر خدا چه کسی پیروی او را دارد؟فرمود:«آن که دنیا را دشمن و آخرت را دوست بدارد.» (۳)مفهوم این حدیث آن است که بدترین مردم کسی است که دوستدار دنیا باشد.

و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر می خواهی خداوند تو را دوست بدارد به دنیا بی رغبت باش»؛ (۴)پس زهد و بی رغبتی به دنیا را سبب محبّت قرار داده و هر کس محبّت خدا را داشته باشد در عالی ترین درجات قرب خواهد بود.بنابراین باید زهد از

۱- (۱۹) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۵ و ۴۱ به سند صحیح با کمی اختلاف؛کافی نظیر آن.

۲- (۲۰) بقره/۲۶۹:...و به هر کس حکمت داده شد خیر فراوانی داده شده است.خبر را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۱۰ از حدیث ابی خلّاد نقل کرده است.

۳- (۲۱) مکارم الاخلاق خرائطی،المغنی.

۴- (۲۲) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۴۱۰۲ نظیر آن.

برترین مقامات باشد؛و نیز مفهوم حدیث این است که دوستدار دنیا در صدد دشمنی با خداست.

در خبری از طریق اهل بیت(علیه السلام)آمده است:«زهد و پرهیزگاری هر شب در دلها به گردش در می آیند اگر با دلی که در آن ایمان و شرم باشد برخورد کردند در آن جای می گیرند و گرنه کوچ می کنند.» (1)هنگامی که حارثه به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:من به راستی مؤمنم،فرمود:حقیقت ایمان تو چیست؟عرض کرد:نفس من از دنیا بیزار،و سنگ و زر آن در نظرم یکسان است و چنانم که گویا بهشت و دوزخ را می بینم و عرش پروردگار را آشکارا مشاهده می کنم.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«بر همین حال باش،این بنده ای است که خداوند دلش را به نور ایمان روشن ساخته است.» (2)اکنون بنگر که چگونه پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این کلام بیان حقیقت ایمان را با بیزاری نفس از دنیا آغاز و آن را با یقین همراه کرد،و چگونه آن حضرت رفتار حارثه را نیکو شمرد و فرمود:«بنده ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن کرده است.» هنگامی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارۀ معنای«شرح»در آیۀ: فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاٰمِ (3)پرسیدند و گفتند:این«شرح»چیست؟فرمود:«چون نور وارد قلب شود به سبب آن سینه باز و گشوده می شود.»عرض شد:ای پیامبر خدا!آیا برای آن هیچ نشانه ای هست؟فرمود:«آری دوری گرفتن از سرای فریب و بازگشتن به سرای جاوید و آماده شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن.» (4)بنابراین بنگر که چگونه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)زهد را شرط اسلام قرار داده و آن دوری گرفتن از سرای فریب است.

و نیز فرموده است:«از خداوند چنان که باید شرم کنید.»عرض کردند:ما از او شرم می کنیم.فرمود:«چنین نیست،شما چیزی بنا می کنید که در آن سکنا نمی کنید و چیزی

۱- (۲۳) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.می گویم:در التّحف،ص ۳۷۳ از امام صادق(علیه السلام)چنین نقل شده است:«توانگری و عزّت در گردشند چون بر محلّ توکّل دست یابند در آنجا اقامت می کنند.»

۲- (۲۴) طبرانی؛کافی کلینی به نحو مبسوطتر،۵۳/۲.

۳- (۲۵) انعام/۱۲۵:کسی که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می سازد.

۴- (۲۶) مستدرک حاکم،۵۳/۴.

گرد می آورید که آن را نمی خورید.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیان کرده است که این اعمال با شرم از خدا سازگار نیست؛همچنین هنگامی که هیئتی بر آن حضرت وارد شد و عرض کردند:ما مؤمن هستیم.فرمود:نشانهٔ ایمان شما چیست؟عرض کردند:صبر بر بلا و شکر در فراخی و رضا در برابر قضا و ترک شماتت دشمنان بر مصیبتی که به آنان رسد.

فرمود:«اگر چنین باشید پس چیزی را که نمی خورید گرد نیاورید،و آنچه را در آن سکنا نمی کنید بنا نکنید و در چیزی که از آن کوچ می کنید،رقابت نورزید.» (۲)پس زهد را موجب تکمیل ایمان آنها قرار داد.

جابر گفته است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خطبه ای ایراد و در آن فرمود:«هر کس لا إله إلاّ اللّه بگوید و با آن چیز دیگری نیامیزد بهشت بر او واجب می شود.»علی(علیه السلام)برخاست و گفت:«پدر و مادرم فدای تو باد ای پیامبر خدا!برای ما بیان فرما که مقصود از نیامیختن چیز دیگری به آن چیست؟»پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دوستی دنیا و گفتن این کلمه برای به دست آوردن دنیا،و پیروی از آن.گروهی سخن پیامبران می گویند و اعمال جبّاران را انجام می دهند.هر کس لا إله إلاّ اللّه بگوید و چیزی از این ها در آن نباشد بهشت بر او واجب می شود.» (۳)در خبر است:«سخاوت و بخشندگی از یقین است و دارندهٔ یقین به دوزخ در نمی آید.بخل از شکّ است و کسی که شکّ کند وارد بهشت نمی شود.» (۴)و نیز فرموده است:«سخاوتمند به خدا و مردم و بهشت نزدیک،و بخیل از خدا و مردم دور و به دوزخ نزدیک است.» (۵)بخل ثمرهٔ رغبت به دنیا و سخاوت ثمرهٔ زهد می باشد و ستایش از ثمر ناچار ستایش از ثمردهنده است.

ابن مسیّب از ابی ذرّ از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«کسی که در

۱- (۲۷) طبرانی از حدیث امّ الولید دختر عمر بن خطّاب به سند ضعیف.
۲- (۲۸) تاریخ خطیب و ابن عساکر از حدیث جابر به سند ضعیف.(المغنی).
۳- (۲۹) عراقی گفته است:من این را از حدیث جابر نیافتم.لیکن حکیم ترمذی آن را در النّوادر از حدیث زید بن ارقم نقل کرده است.
۴- (۳۰) مؤلّف الفردوس از حدیث ابی الدّرداء و پسرش آن را در مسند خود ذکر نکرده است.
۵- (۳۱) ترمذی و پیش از این ذکر شده است؛الشعب بیهقی؛الاوسط طبرانی از ابو هریره؛جابر و عایشه؛ الجامع الصّغیر.

دنیا زهـد ورزد خداوند حکمت را در دل او وارد و زبانش را بدان گویا می کند،و درد و درمان دنیا را به او می شـناساند و او را از آن سالم به سوی بهشت بیرون می آورد.» (۱)روایت شده است پیامبر(صلی الله علیه و آله)با اصحاب خویش از کنار ماده شترانی گذشت که ده ماهه آبستن بودند و شیر آنها بسیار بود.این نوع شتران از محبوب ترین و ارزشـمندترین اموال عرب به شمار می آمـد،زیرا هم قابل سواری و هم دارای گوشت و شیر و پشم بودند و به سبب اهمیّت این گونه شتران در دلهای آنها خداوند فرمود: وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ . (۲)

پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)از آنهـا روی گردانیـد و چشـمان را فروهشت.عرض کردنـد:ای پیامبر خـدا! این شتران نفیس ترین اموال عرب است چرا به آنها نمی نگری؟فرمود:«خداونـد مرا از آن نهی کرده است.سـپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ... (۳)

مسـروق از عایشه روایت کرده که گفته است:عرض کردم ای پیامبر خـدا!آیا از خداوند طعامی نمی طلبی تا تو را اطعام کند،و می گوید:هنگامی که آثار گرسنگی را در او دیدم گریستم.فرمود:«ای عایشه!سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر از پروردگـارم بخواهم کوههـای دنیـا را طلاـ گردانـد و بـا من به حرکت درآورد آنهـا را در هر جای زمین که بخواهم روان می سازد لیکن من گرسنگی دنیا را بر سیری آن،و ناداری آن را بر توانگری آن،و اندوه دنیا را بر شادی آن برگزیده ام.

ای عـایشه دنیا شایسـتهٔ محمّـد و خانـدان محمّـد نیست.ای عایشه!خداونـد از پیامبران اولوالعزم جز صبر بر مکروه دنیا و صبر بر جدایی از محبوب آن را نپسـندیده و برای من راضـی نشد جز به این که مرا تکلیف کند به آنچه آنان را مکلّف ساخته است و فرمود:

فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ .به خدا سوگند مرا چاره ای جز طاعت او نیست و سوگند به او که من با تمام طاقت خود صبر می کنم چنان که آنان صبر کردند.و جز به خدا نیرو و قدرتی نیست.» (۴)

۱- (۳۲) کافی کلینی،۱۲۸/۲ از حدیث ابی عبد اللّه(علیه السلام)،و آن را از حدیث جابر نیافتم؛کتاب ذمّ الدّنیا از ابن ابی الدّنیا از حدیث صفوان بن سلیم به طور مرسل؛الکامل ابن عدیّ از حدیث ابی موسی اشعری نظیر آن.

۲- (۳۳) تکویر/۴:و در آن هنگام که باارزش ترین اموال به دست فراموشی سپرده شود.

۳- (۳۴) ابو عبیـد و ابن المنـذر از یحیی بن کثیر نظیر آن به اختصار؛الـدرّ المنثور،۱۰۵/۴؛تفسیر ابو الفتوح رازی به اختصار از حدیث انس.

۴- (۳۵) اخلاق النّبی ابن حبّان ص ۲۹۳ تمامی آن.ابن ابی حاتم؛مسند الفردوس دیلمی به طور مختصر؛الدر المنثور،۴۵/۶.

از ابی سعید خدری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«پیش از من پیامبرانی بودند.یکی از آنها به فقر مبتلا شد و جز عبایی نیافت،یکی دیگر از آنها به شپش دچار شد تا شپش او را کشت،و این ها نزد آنان محبوب تر از اعطای به آنها بود.» (۱)از ابن عبّاس نقل شده که گفته است:هنگامی که موسی(علیه السلام)به آب مدین رسید از لاغری سبزی تره در شکمش دیده می شد.

این ها چیزهایی بود که پیامبران و فرستادگان خداوند برای خود برگزیده بودند،و آنها بیش از همهٔ خلایق خدا را می شناختند و به راه رستگاری در آخرت دانا بودند.

در حدیث عمر آمده است که وقتی آیهٔ وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ (۲)نازل شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«نابود باد دینار و درهم»؛عرض کردیم:خداوند ما را از اندوختن زر و سیم نهی کرده پس چه چیزی اندوخته کنیم،فرمود:«باید هر یک از شما زبانی ذاکر و دلی شاکر و همسری شایسته که یاور او در امر آخرت باشد اتّخاذ کند.» (۳)در حدیث حذیفه از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده است که:«هر کس دنیا را بر آخرت برگزیند خداوند او را به سه چیز گرفتار می کند:غمی که هرگز از دل او جدا نمی شود، فقری که هرگز بی نیاز نمی گردد و حرصی که هیچ گاه سیر نمی شود.» (۴)و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«ایمان بنده کامل نمی شود مگر آنگاه که گمنامی نزد او مطلوب تر از شهرت و چیز کم پیش او محبوب تر از بسیار آن باشد.» (۵)

۱- (۳۶) من این حدیث را با این الفاظ نیافتم،بلی ابن ماجه به شمارهٔ ۴۰۲۳ از ابی سعید(خدری)روایت کرده که گفته است بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شدم و آن حضرت کسالت داشت دستم را بر او نهادم از بالای لحاف احساس گرمی کردم،عرض کردم:ای پیامبر خدا!چقدر حرارت بدنت شدید است،فرمود:به همین گونه که بلای ما دو چندان می شود اجر ما نیز دوچندان می گردد.عرض کردم:ای پیامبر خدا!بلای چه کسانی سخت تر است، فرمود:پیامبران.عرض کردم:پس از آنها چه کسانی؟فرمود:سپس صالحان به طوری که یکی از آنها به فقر مبتلا می شود و جز عبایی که آن را بر خود بپیچد نمی یابد.و هر یک از آنها بر بلا شادمانند چنان که شما بر فراخی زندگی شادمانید.

۲- (۳۷) توبه/۳۴:و آنهایی که زر و سیم را اندوخته می کنند...

۳- (۳۸) سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۱۸۵۶.

۴- (۳۹) به مأخذ آن دست نیافتم.

۵- (۴۰) مؤلّف الفردوس از روایت علی بن طلحه به طور مرسل؛تأخیر و تقدیم و زیادتی،و پسرش آن را در مسند الفردوس نقل نکرده است؛(المغنی).

عیسی(علیه السلام)گفته است:دنیا پلی است،از آن بگذرید و آبادش نکنید.به او گفته شد:

ای پیامبر خدا!اگر امر کنی خانه ای برایت بسازیم تا خدا را در آن عبادت کنی.گفت:

بروید خانه ای بر روی آب بسازید،گفتند:چگونه ممکن است ساختمان روی آب بر پا گردد؟گفت:پس چگونه ممکن است عبادت خدا بر روی محبّت دنیا درست شود.

پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پروردگارم به من پیشنهاد فرمود که بطحای مکّه را برایم طلا کند،عرض کردم:نه ای پروردگار من.و لیکن من یک روز را گرسنه و روز دیگر را سیر به سر می برم،در آن روزی که گرسنه ام در پیشگاه تو زاری و دعا می کنم،و روزی که سیرم در آن تو را حمد و ثنا می گویم.» (۱)از ابن عبّاس نقل شده که گفته است:روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در حالی که جبرئیل به همراه او بود بیرون آمد و بر بالای صفا رفت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جبرئیل فرمود:«سوگند به آن خدای که تو را به حقّ فرستاد خاندان محمّد را در شب یک کف سویق و یک مشت آرد نبود»هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که آواز سختی از آسمان به گوشش رسید و او را ترسانید.آن حضرت فرمود:«خداوند امر کرده است قیامت بر پا شود؟»جبرئیل گفت:نه لیکن این اسرافیل بود که وقتی سخن تو را شنید به سوی تو فرود آمد.اسرافیل نزد آن حضرت آمد و گفت:خداوند آنچه را بیان کردی شنید مرا با کلیدهای زمین نزد تو فرستاده و به من دستور داده که به تو عرضه دارم اگر دوست داری کوههای تهامه را زمرّد و یاقوت و زر و سیم کنم و با تو روان سازم،و اگر می خواهی پیامبری پادشاه و یا پیامبری بنده باش.جبرئیل به آن حضرت کرد که برای خدا فروتنی کن،و او سه بار گفت:

«پیامبری بنده». (۲)

و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را در دنیا زاهد و به آخرت راغب و عیبهای خویش بینا می گرداند.» (۳)

ص:۴۳۹

۱- (۴۱) سنن ترمذی،۲۰۹/۹ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۴۲) طبرانی با سند حسن؛الزّهد بیهقی از حدیث ابن عبّاس؛صحیح ابن حبّان به طور مختصر از حدیث ابو هریره؛التّرغیب و التّرهیب،۱۹۶/۴.

۳- (۴۳) مسند الفردوس دیلمی؛الشّعب بیهقی و در آن به جای«به آخرت راغب می گرداند»«او را در دین دانا می گرداند»آمده و آن را از حدیث محمّد بن کعب قرظی به طور مرسل ذکر کرده است؛الجامع الصّغیر.

و نیز به مردی که نزد آن حضرت بود فرمود:«در دنیا زاهد باش تا خدا تو را دوست بدارد،و به آنچه در دست مردم است رغبت مکن تا مردم تو را دوست بدارند.» (۱)و نیز فرمود:«هر کس می خواهد خداوند علمی بی تعلّم،و هدایتی بدون راهنما به او عطا کند باید در دنیا زاهد باشد.» (۲)و نیز فرموده است:«هر کس مشتاق بهشت است به کارهای خیر می شتابد،و آن که از آتش بیم دارد از شهوتها روی می گرداند و کسی که انتظار مرگ را دارد لذّتها را ترک می کند،و آن که در دنیا زهد می ورزد مصیبتها بر او آسان می شود.» (۳)ذکر همهٔ اخباری که در ستایش بی اعتنایی به دنیا و نکوهش دوستی آن وارد شده کار ممکنی نیست،چه پیامبران برای آن برانگیخته شدند که مردم را از دنیا منصرف و به آخرت متوجّه سازند،و بیشتر سخنان آنها با مردم به همین مطلب بازگشت دارد؛و آنچه ما دراین باره نقل کردیم کافی است.

می گویم:بیشتر آنچه غزّالی نقل کرده از طریق خاصّه(شیعه)نیز وارد شده و آنچه از این طریق نقل شده نیز بی شمار است و؟ما اندکی از آنها را در کتاب نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم و در اینجا به سه روایت بسنده می کنیم:

در کافی از ابی عبیده حذّاء روایت شده که گفته است:شنیدم ابی جعفر(علیه السلام)می گفت:

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفته که خداوند فرموده است:خوشبخت ترین دوستان من کسی است که سبکبار بوده و از نماز بهره ور باشد؛در خلوت عبادت پروردگارش را نیکو به جا آورد و در میان مردم گمنام باشد؛روزیش به اندازهٔ کفاف بوده و با آن بسازد؛وقتی مرگش فرارسد،میراثش کم و گریه کنندگانش اندک باشند.» (۴)از علیّ بن الحسین روایت شده که فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از کنار مردی که شتر می چرانید گذشت و کسی را به طلب آب نزد او فرستاد.وی پاسخ داد:آنچه در پستانهای آنهاست نوشیدنی صبحگاه قبیله است و آنچه در ظروف ماست نوشیدنی

۱- (۴۴) ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۰۲ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۴۵) عراقی گفته است:برای این حدیث،مأخذی نیافتم.

۳- (۴۶) کافی کلینی،۱۳۲/۲ از حدیث علیّ بن الحسین(علیه السلام)؛الضّعفاء ابن حبّان از حدیث علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)؛ نهج البلاغه ابواب الحکم شمارهٔ ۳۰ از حدیث آن حضرت.

۴- (۴۷) همان مأخذ،۱۴۰/۲،شمارهٔ ۱.

شامگاه آنهاست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:خداوندا مال و فرزندانش را زیاد کن.پس از آن از کنار چوپانی گذشت و کسی را برای طلب آب نزد او فرستاد،چوپان پستانهای گوسفندان را دوشید و شیر ظرفش را در ظرف پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)ریخت و علاوه بر آن گوسفندی نیز خدمت آن حضرت فرستاد و گفت:این چیزی است که نزد ما بود و اگر زیاده بر این می خواهی زیاد می کنیم.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:خداوندا!روزی او را به اندازهٔ کفاف قرار ده،یکی از اصحاب عرض کرد:ای پیامبر خدا!برای کسی که درخواست تو را ردّ کرد دعایی کردی که همهٔ ما آرزوی آن را داریم،و برای کسی که حاجت تو را اجابت کرد دعایی کردی که همهٔ ما آن را خوش نداریم.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:آنچه اندک و کافی باشد بهتر از بسیاری است که از خدا غافل گرداند،خداوندا محمّد و آل محمّد را به اندازهٔ کفاف روزی فرما.» (۱)از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده است:«خداوند می فرماید:اگر روزی را بر بندهٔ مؤمنم سخت گیرم دلتنگ می شود و او در این حال به من نزدیکتر است،و اگر روزی را بر بندهٔ مؤمن خود توسعه دهم شاد می شود و او در این حال به من دورتر است.» (۲)

درجات زهد و اقسام آن

(۱)نسبت به نفس زهد و آنچه از آن روی گردانیده و بدان رو آورده می شود.

بدان زهد ذاتا به حسب تفاوت قوّت بر سه درجه است:

درجهٔ اوّل-که پایین ترین درجات آن است این که انسان در دنیا زهد ورزد با آن که آرزویش را دارد و دلش بدان مایل و نفسش بدان راغب است،لیکن مجاهده می کند و آن را از آنچه می خواهد باز می دارد.کسی که دارای این درجهٔ از زهد باشد متزهّد گفته می شود،و این آغاز زهد نسبت به کسی که بخواهد با کسب و کوشش درجات زهد را احراز کند.

متزهّد نخست خویشتن را در طاعت می گدازد سپس کیسهٔ خود را خالی می کند و زاهد نخست کیسهٔ خود را خالی می کند و پس از آن نفس خویش را در طاعت می گدازد نه در صبر بر آنچه از او جدا شده است.متزهّد در خطر است،زیرا بسا نفس بر او چیره

۱- (۴۸) همان مأخذ،۱۴۰/۲،شمارهٔ ۴.

۲- (۴۹) همان مأخذ،۱۴۱/۲،شمارهٔ ۵.

شود و شهوت او را به سوی خود بکشاند و به دنیا و استفادهٔ از خوشیهای آن کم یا زیاد بازگرداند.

درجهٔ دوم-دنیا را به سبب ناچیزی آن در برابر آنچه طمع دارد از روی رغبت ترک می کند.همچون کسی که از یک درهم برای دو درهم صرف نظر می کند،چه این امر برای او مشقّت آور نیست هر چند به اندکی انتظار نیاز دارد.لیکن این زاهد ناگزیر زهد خود را می بیند و بدان توجّه دارد و مانند فروشنده است که کالای فروخته شدهٔ خود را مشاهده می کند و متوجّه آن است،بنا بر این امکان دارد که این زاهد به خود و زهد خویش فریفته شود و گمان کند که چیز ارزشمندی را برای چیز ارزشمندتری ترک کرده است،و این نقصان است.

درجهٔ سوم-که عالی ترین درجات است این که از روی رغبت زهد ورزد و در زهد خود زاهد باشد و آن را نبیند،چه او معتقد نیست که چیزی را ترک کرده و دنیا از نظر او ناچیز و لاشیء است و مانند کسی است که سوسکی را داده و گوهری گرفته است،لذا این عمل را معاوضه نمی داند،و خود را تارک چیزی نمی شمارد.بی شکّ دنیا در برابر خدا و نعمتهای آخرت از سوسک نسبت به گوهر بسی پست تر است،و این زهد کامل است و سبب آن کامل بودن معرفت است.چنین زاهدی از خطر توجّه به دنیا مصون است،چنان که آن کس که سوسک را داده و گوهر را گرفته از این که بخواهد این معامله فسخ شود ایمن است.

ابو یزید به ابی موسی عبد الرّحیم گفت:در چه چیزی سخن می گویی؟پاسخ داد:در زهد.گفت:زهد در چه چیزی؟پاسخ داد:در دنیا.ابو یزید دستش را فشاند و گفت:

گمان کردم که تو دربارهٔ چیزی سخن می گویی،دنیا چیزی نیست تا در آن زهد ورزی.

مثل کسی که دنیا را برای آخرت ترک کند از نظر اهل معرفت و کسانی که دلهایشان از طریق مشاهده و مکاشفه آباد گشته مثل کسی است که سگ دربان پادشاه او را از ورود به کاخ شاه مانع شود و او لقمهٔ نانی در پیش وی اندازد و سگ را به خود مشغول سازد،و وارد کاخ شود و نزد پادشاه تقرّب یابد تا آن حدّ که دستورهای او در همهٔ اقطار کشور نافذ و جاری شود.

آیا گمان می کنی او با انداختن لقمهٔ نانی در پیش سگ و تقرّبی که در برابر آن نزد شاه به دست آورده است برای خود قدرت و موقعیّتی نزد پادشاه تصوّر می کند،شیطان

سگی بر درگاه الهی است که مردم را از ورود به آن مانع است با آن که این درگاه باز و پرده ها برداشته شده است و دنیا مانند لقمۀ نانی است که اگر آن را بخورد لذّت آن تنها در حال جویدن آن است و با فرو بردن آن این لذّت به پایان می رسد لیکن تفالۀ آن در معده باقی می ماند و سپس به عفونت و پلیدی می انجامد و نیاز دارد که آن را از معده بیرون کند.پس کسی که این لقمه را ترک کند تا نزد پادشاه عزّت یابد چگونه ممکن است به آن توجّه داشته باشد.همۀ دنیا یعنی آنچه از آن ممکن است عاید یک شخص شود اگر چه صد سال عمر کند در مقایسه با نعمتهای آخرت کمتر از یک لقمه نسبت به همۀ دنیاست،چه میان متناهی و نامتناهی تناسبی نیست.دنیا بزودی پایان می یابد و اگر هم هزار هزار سال امتداد یابد و از همۀ کدورتها زدوده باشد باز هم میان آن و ابدیّت نسبتی نیست.پس چگونه ممکن است میان مدّت کوتاه عمر آدمی و لذّتهای مکدّر و آلودۀ دنیا در مقایسه با نعمتهای جاوید آخرت تناسبی وجود داشته باشد.

بنابراین زاهد به زهد خود نمی نگرد مگر آنگاه که به آنچه در آن زهد می ورزد بنگرد،و به آنچه در آن زهد ورزیده توجّه نمی کند مگر زمانی که آن را چیزی شمرد،و آن را چیزی نمی شمرد جز به سبب قصور معرفت.از این رو سبب نقصان زهد کمی معرفت است و همین امر سبب اختلاف درجات زهد می باشد.هر یک از درجات زهد نیز دارای درجاتی است،زیرا صبر کسی که زهد می ورزد با اختلاف مقدار مشقّتی که تحمّل می کند مختلف می شود.همچنین درجۀ کسی که فریفتۀ زهد خود شده به اندازۀ توجّهی که به زهد خود دارد متفاوت می باشد.

امّا تقسیم زهد نسبت به آنچه زاهد به آن رو آورده نیز بر سه درجه است:

درجۀ اول-که پایین ترین درجه است آن است که زهد او برای رهایی از آتش دوزخ و دیگر عذابها باشد مانند فشار قبر،سختگیری در حساب،خطر گذشتن از صراط و سایر مراحل هولناکی که بنده در پیش روی خود دارد و اخبار وارد گویای آنهاست.چنان که در آنها آمده است:«انسان برای حساب بازداشته می شود تا آن حدّ که اگر صد شتر تشنه به عرق او رسند سیر آب باز می گردند.» (۱)این درجۀ زهد خائفان است و گویا آنان به عدم خود خشنود می شوند،زیرا به مجرّد آن که معدوم شوند از درد و رنج رهایی می یابند.

۱- (۵۰) به مأخذ آن دست نیافتم.

درجهٔ دوم-آن که به سبب رغبت در کسب پاداشهای الهی و رسیدن به نعمتهای اخروی و لذّات موعود در بهشت اعمّ از حور و قصور و جز این ها زهد می ورزد.این زهد صاحبان رجاست،چه اینان دنیا را برای قناعت در برابر تهیدستی و رهایی از درد و رنج ترک نکرده اند بلکه اینان به نعمتهایی دایمی و بی پایان طمع کرده و دل بسته اند.

درجهٔ سوم-که برترین درجات زهد می باشد آن است که جز به خداوند و دیدار او رغبت نداشته باشد و دلش به دردها و رنجهای خود توجّه نکند تا طالب رهایی از آنها باشد.همچنین به لذّات دنیا نظر نداشته باشد تا رسیدن و دست یافتن بر آنها را بخواهد بلکه اندیشهٔ او مستغرق در خدا باشد،و اوست که چون روز را آغاز کند افکارش یکی می شود و اوست که موحّد حقیقی است و جز خدا را طالب نیست.اگر کسی غیر خدا را طلب کند غیر خدا را پرستیده است چه هر مطلوبی معبود است و هر طالبی نسبت به مطلوب خود بنده و برده است و طلب غیر خدا شرک خفی است،و این زهد محبّان است.این ها عازمانند،زیرا تنها کسی خدا را دوست می دارد که او را بشناسد.چنان که اگر کسی دینار و درهم را بشناسد و بداند که نمی تواند هر دو را داشته باشد دینار را اختیار کرده آن را دوست خواهد داشت.از این رو آن که خدا را بشناسد و لذّت نظر بر وجه کریم او را بداند و دانسته باشد که جمع میان این لذّت و لذّت تنعّم به حوران بهشتی و نظر کردن به کاخها و سبزی درختها غیر ممکن است جز لذّت نظر بر وجه الهی را نمی گزینند و جز آن را دوست نمی دارد.

گمان مکن که بهشتیان به هنگام نظر کردن به وجه الهی در دلهای آنها جایی برای لذّت حور و قصور باقی می ماند،بلکه این لذّت در مقایسه با لذّت نعمتهای بهشتی مانند مقایسهٔ لذّت پادشاهی دنیا و استیلا بر سراسر جهان و همهٔ مردمان با لذّت چیرگی بر یک گنجشک و بازی با آن است.از نظر اهل معرفت و ارباب دل طالبان نعمتهای بهشتی همچون کودکانی هستند که لذّت پادشاهی را ترک می کنند و خواهان گنجشک و بازی با آن هستند،و این به سبب نارسایی فهم آنها از درک لذّت پادشاهی است نه آن که بازی با گنجشک حقیقتا عالی تر و لذیذتر از استیلای بر همهٔ خلق و پادشاهی بر آنهاست.

امّا تقسیم زهد نسبت به چیزی که از آن روی گردانیده می شود در آن اقوال بسیاری است که شاید از صد متجاوز باشد،و ما به نقل آنها نمی پردازیم بلکه به آنچه همهٔ آن

تفاصیل را در بر می گیرد می کنیم تا روشن شود که بیشتر آنچه دراین باره ذکر کرده اند قاصر از احاطه به تمامی موضوع است.لذا می گوییم:

چیزی که نسبت به آن زهد ورزیده می شود دارای اجمال و تفصیل است و تفصیل آن را نیز مراتبی است که برخی از آنها اقسام زهد را بیشتر روشن می سازد،و بعضی انواع اجمال را جامع تر است.

امّا درجهٔ نخست،اجمال این است که انسان از هر چه غیر خداست روی گرداند و در همهٔ آنها حتّی نسبت به وجود خویش بی رغبت و زاهد باشد.

درجهٔ دوم،اجمال آن که در هر صفتی که نفس از آن کامیاب می شود زهد ورزد،و این امر همهٔ خواستهای طبع را اعمّ از شهوت،خشم،کبر و ریاست طلبی،مال و آبرو و جز این ها را شامل می شود.

درجهٔ سوّم،اجمال این است که در مال و آبرو و اسباب آنها نیز زاهد باشد،چه همهٔ لذّتهای نفس به این دو بازگشت دارد.

درجهٔ چهارم،اجمال آن که در علم و قدرت و دینار و درهم و آبرو نیز زهد ورزد، زیرا اگر چه اقسام اموال بسیار است لیکن درهم و دینار جامع آنهاست.آبرو نیز اگر چه اسباب فراوانی دارد امّا همهٔ آنها به علم و قدرت باز می گردد،و مقصود من از آن هر علم و قدرتی است که هدف آنها تملّک دلهاست،چه معنای جاه یا آبرو تملّک دلها و تسلّط بر آنهاست چنان که معنای مال تملّک اعیان و قدرت یافتن بر آنهاست.

اینک اگر از آنچه گفته شد بگذری و شرح و توصیفی از این کامل تر بخواهی ممکن است آنچه باید در آن زهد ورزیده از حدّ شماره بیرون رود لیکن خداوند متعال هفت تای آنها را در این آیه ذکر فرموده است: زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياهِ الدُّنْيا ، (۱)سپس در آیهٔ دیگری آنها را به پنج چیز بازگردانیده و فرموده است: اِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياهُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَهٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ . (۲)در آیهٔ دیگر آنها

۱- (۵۱) آل عمران/۱۴:میل به خواستنیها از زنان و فرزندان و اموال فراوان از زر و سیم و اسبان ممتاز و چهارپایان و کشت در نظر مردم زینت داده شده است این ها سرمایه زندگانی دنیا می باشند.

۲- (۵۲) حدید/۲۰:بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمّل خواهی و تفاخر در میان شما و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.

را در دو چیز ذکر کرده و فرموده است: إِنَّمَا الْحَیاهُ الـدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ ، (۱)و در جای دیگر همهٔ آنها را در یک چیز جمع کرده و فرموده است: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی، فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی ، (۲)زیرا«هوا»واژهٔ جامعی است که همـهٔ لذّات نفس را در دنیا شامل می شود و شایسته است که در آن زهد به کار رود.

اکنون که طریق اجمال و تفصیل را دانستی باید بدانی که بعضی از این آیات مخالف بعضی دیگر نیست و تفاوت میان آنها از نظر تفصیل و اجمال است.

خلاصه آن که زهد عبارت از روی گردانیدن از همهٔ تمتّعات نفسانی است.هرگاه انسان از آنها اعراض کند از بقای در دنیا نیز اعراض خواهد کرد،و ناگزیر آرزوهایش کوتاه خواهد شد،زیرا بقای در دنیا را بدین سبب می خواهد تا از آن متمتّع شود و با خواستم بقا تمتّع دایم را طالب است،و کسی که خواهان چیزی است طالب دوام آن است،دوستی زندگانی دنیا معنایی جز این نـدارد که انسـان دوام آنچه را در این زنـدگی موجود است و یا وجود آن قابل امکان است دوست می دارد،و اگر از آن روی گردانـد خواهان آن نخواهـد بود.از این رو خداوند فرموده است: فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ ... قالُوا رَبَّنا لِمَ کَتَبْتَ عَلَیْنَا الْقِتالَ لَوْ لا أَخَّرْتَنا إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ،قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ ، (۳)یعنی شما بقای در دنیا را جز برای متاع آن نمی خواهید،و در این هنگام بود که زاهدان معلوم و حال منافقان آشکار شد.

امّا زاهـدان خدا دوست مانند بنایی محکم و اسـتوار در راه خداوند جنگیدند و إحدی الحسـنیین را انتظار کشـیدند.آنها زمانی که به جنگ دعوت می شدنـد بوی بهشت را استشـمام می کردند و از غایت حرصـی که به یاری دین خدا یا رسـیدن به درجهٔ شهادت داشـتند مانند تشنه ای که در پی آب سرد می شتابد به سوی آن مبادرت می کردند،و هر کدام از آنها بر بستر می مرد بر محرومیّت از شهادت افسوس می خورد.

امّـا منافقـان از بیم مرگ از صف جنگ می گریختنـد،به آنها گفته می شود: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ و این که بقای در دنیا را بر شهادت ترجیح می دهید به منزلهٔ

۱- (۵۳) محمّد(صلی الله علیه و آله)/۳۶:زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است.

۲- (۵۴) نازعات/۴۰:...و نفس را از هوا بازداشته،بهشت جایگاه اوست.

۳- (۵۵) نساء/۷۷:...ولی هنگـامی که فرمـان جهاد به آنها داده شد...گفتنـد:پروردگارا چرا جهاد را بر ما مقرّر داشتی؟چرا این فرمان را اندکی تأخیر نینداختی؟به آنها بگو کالاهای دنیا ناچیز است.

عوض کردن چیزی خوب تری به چیز پست تری است. أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ .

امّا مخلصان،خداوند جان و مال آنها را در برابر بهشت از آنان خرید،و چون دیدند تمتّع بیست یا سی ساله را به تمتّعی جاودانی رها کرده اند از این داد و ستد شاد شدند.

آنچه گفته شد در بیان چیزی بود که باید در آن زهد ورزید،و اگر آن را فهمیده ای دانسته ای که آنچه را متکلّمان در تعریف زهد ذکر کرده اند تنها به برخی از اقسام آن است و هر کدام از آنها آنچه را بر نفس خود یا مخاطب خویش غالب دیده همان را بیان کرده است.

می گویم:پس از این غزّالی بخشی از سخنان عامّه را پیرامون زهد ذکر کرده و نارسایی هر یک از آنها را شرح داده سپس گفته است:پیرامون زهد سخنانی غیر از آنچه ذکر کردیم گفته شده که ما در نقل آنها سودی نمی بینیم،چه کسی که بخواهد حقایق امور را از خلال گفته های مردم معلوم کند آنها را مختلف خواهد دید و فایده ای جز سرگشتگی نخواهد برد.امّا کسی که حقّ به ذات خود برایش روشن شده و آن را به چشم دل دریافته هر سخنی را گوش نمی دهد و به حقّ اعتماد می کند،و به کوتاهی کسی که به سبب کمی بینش قصور ورزیده،و یا آن که با معرفت کامل به مقدار حاجت بسنده کرده آگاه می شود.و این که اینان همگی در این مورد به اختصار برگزار کرده اند به سبب کمی بینش نبوده بلکه آنچه را ذکر کرده اند در وقت حاجت و در حدّ آن بوده و حاجات نیز مختلف است به همین سبب گفتار مختلف می شود.ممکن است سبب اکتفا در حدّ حاجت خبر دادن از حالت حاضر شخص در نفس خود باشد،و چون احوال مختلف است اقوالی که خبر از این احوال می دهد نیز مختلف خواهد بود.امّا حقّ در ذات خود جز یکی نیست و تصوّر اختلاف در آن نمی رود.

می گویم:در کافی از امام سجّاد(علیه السلام)روایت شده که زهد در این آیه از کتاب خداست: لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ ، (1)و این مطلب پیش از این در سخنان امیر مؤمنان(علیه السلام)ذکر شده،و سخنی جامع در تعریف زهد است.و نیز از امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«زهد در دنیا کوتاهی آرزو و شکر هر نعمت و

۱- (۵۶) همان مأخذ،۱۲۸/۲،شمارهٔ ۴.آیه سوره حدید/۲۳:این برای آن است که بر آنچه از دست داده اید اندوه نخورید،و به آنچه به شما داده است دلبسته و شادمان نباشید.

پرهیز از هر چیزی است که خداوند حرام کرده است.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که از آن حضرت دربارۀ زاهد در دنیا پرسیدند فرمود:«کسی است که حلال را از بیم حساب آن و حرام را از ترس عقاب آن ترک می کند.» (۲)در مصباح الشّریعه (۳)از آن حضرت نقل شده که فرموده است:زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و عبارت از این است که هر چیزی که تو را از خداوند باز می دارد ترک کنی بی آنکه بر از دست رفتن آن اندوه خوری و بر ترک آن به خود بنازی و در برابر آن انتظار گشایش و ستایش و عوضی داشته باشی بلکه نبودن آن را راحت و بودن آن را آفت بدانی،و پیوسته از آفت گریزان و به راحتی تمسّک داشته باشی.زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا،ذلّت را بر عزّت،کوشش را بر استراحت،گرسنگی را بر سیری،عافیت آینده را بر محنت حاضر و تذکّر را بر غفلت برگزیند،و خود در دنیا و دلش در آخرت باشد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دوستی دنیا اساس هر گناه است.»آیا نمی بینی چگونه دوست می دارد چیزی را که خداوند آن را دشمن داشته است و چه خطایی از این سخت تر است؟یکی از اهل بیت(علیه السلام)فرموده است:اگر همۀ دنیا لقمه ای در دهان کودکی بود ما او را سنگباران می کردیم پس حال کسی که در طلب دنیا و حرص بر آن،حدود الهی را نادیده می گیرد چگونه خواهد بود.دنیا خانه ای است که اگر به ساکن خود نیکی داشت به تو رحم می کرد و نیکو از تو جدا می شد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هنگامی که خداوند دنیا را آفرید او را به طاعت خود فرمان داد و او به طاعت پروردگارش گردن نهاد،خداوند به او فرمود:هر کس تو را طلب کند با او مخالفت کن و آن که با تو مخالفت کند با وی موافقت کن»،از این رو دنیا بر همان چیزی است که خدا به او سفارش کرده و آن را بر او واجب ساخته است.

غزّالی می گوید:آنچه گفته شد دربارۀ انواع چیزهایی بود که باید در آنها زهد ورزید امّا زهد از نظر احکام بر سه قسم منقسم می شود:

۱-واجب ۲-مستحب ۳-سلامت

۱- (۵۷) همان مأخذ،۷۱/۵،شمارۀ ۳.

۲- (۵۸) عیون اخبار الرضا(علیه السلام)،ص ۱۷۳.

۳- (۵۹) باب سی و یکم.

زهد واجب در حرام،و زهد مستحب در حلال،و زهد سلامت در شبهات است.

ما درجات ورع را در کتاب حلال و حرام ذکر کرده ایم،و ورع نیز از زهد است،چه به یکی از پیشینیان گفته شد:زهد چیست؟پاسخ داد:پرهیزگاری.

امّا زهد نسبت به اموری که پوشیده است و باید آنها را ترک کرد نهایت ندارد؛زیرا چیزهایی که نفس در خطورات و لحظات و دیگر حالات به ویژه در ریای خفی به آنها متمتّع می شود بی نهایت است و تنها عالمان محقّق بدانها آگاهی دارند بلکه در امور ظاهر نیز درجات زهد نامتناهی است و از بالاترین درجات آن زهد عیسی(علیه السلام)است، زیرا برای خوابیدن سنگی را زیر سر قرار داده بود،شیطان به او گفت:آیا دنیا را فرونگذاشته بودی پس چه شده که به آن بازگشته ای؟پاسخ داد:چه چیز تازه ای رخ داده است؟شیطان گفت:سر بر سنگ گذاشته ای و با بلند کردن سر خود از زمین در خواب تن آسایی کرده ای.عیسی(علیه السلام)سنگ را به دور انداخت و گفت:بگیر آن را که این را نیز برای تو واگذاشتم.

نقل شده است که یحیی بن زکریّا برای آن که به نرمی جامه تنعّم نکند و به حسّ لامسهٔ خود استراحت ندهد چندان پلاس پوشید که پوست بدنش زخم شد.مادرش از او خواست به جای پلاس جبّه ای از پشم بر تن کند،او همین کار را کرد،خداوند به او وحی فرمود:ای یحیی!دنیا را بر من برگزیدی،یحیی(علیه السلام)گریست و جبّه را از تن دور کرد و به روش پیشین خود بازگشت.

عیسی(علیه السلام)در سایهٔ دیواری نشست،صاحب دیوار او را از آنجا بلند کرد،عیسی(علیه السلام) به او گفت:مرا تو از اینجا بلند نکردی بلکه مرا کسی بلند کرد که خشنود نیست من به سایهٔ دیواری متنعّم شوم.

بنابراین درجات زهد ظاهر و باطن بی شمار است و کمترین درجهٔ آن زهد ورزیدن در همهٔ شبهات و محرّمات است.

اگر گفته شود:چنانچه درست آن باشد که زهد ترک هر چه غیر خداست چگونه این امر با خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن و معاشرت با مردم و گفتگو با آنان تحقّق می یابد؟زیرا همهٔ این ها اشتغال به غیر خداست.

پاسخ این است که بدانی معنای اعتراض از دنیا رو آوردن به خدا با همهٔ دل و ذکر و فکر است و این امر جز با بقای وجود قابل تصوّر نیست،و بقای وجود جز با تأمین

ضرورات نفس میسّر نمی شود.بنابراین هرگاه از دنیا به آنچه مایۀ دفع هلاکت بدن می شود بسنده کنی و مقصود تو در این کار کمک گرفتن برای عبادت خدا باشد به غیر خدا مشغول نشده ای؛زیرا هر چیزی که وسیلۀ رسیدن به چیز دیگری باشد و جز با این چیز نمی توان به آن رسید این جزئی از آن خواهد بود،و آن که در راه حجّ مشغول آب و علف دادن به ناقه است از حجّ اعراض نکرده است،و باید بدن تو در پیمودن راه خدا مانند ناقه ات در طریق حجّ باشد،همان گونه که در تأمین رفاه ناقه ات مقصودی جز این نداری که موجبات هلاکت را از او دور کنی تا تو را به مقصود برساند،همچنین باید قصد تو از خوردن و آشامیدن حفظ بدنت از گرسنگی و تشنگی مهلک،و از لباس و مسکن صیانت تن از گرما و سرمایی که نابودکننده اند باشد.باید به مقدار ضروری بسنده کنی و قصد کسب لذّت نداشته باشی بلکه مقصودت به دست آوردن نیرو برای ادای طاعات باشد.در این صورت این ها ناقض زهد نیست بلکه شرط آن است.

زهد در چیزهایی که از ضرورتهای زندگی است

(۱)بدان آنچه مردم در آن حرص می ورزند دو نوع است:یکی زیادی و غیر ضروری و دیگری مهم و ضروری.غیر ضروری مانند داشتن اسبهای رهوار که انسان آنها را برای سواری فراهم می کند در حالی که قادر بر پیاده روی است.مهمّ و ضروری مانند خوردن و آشامیدن.

ما نمی توانیم اقسام آنچه را زیادی و غیر ضروری است بر شماریم،زیرا آنها به شماره در نمی آیند،و تنها آنچه مهمّ و ضرور است قابل شمارش و حصر می باشد.و چون در آنچه ضروری است از حیث جنس و مقدار و اوقات آن زیادی و غیر ضروری راه می یابد ناگزیر طریق زهد در آنها را شرح می دهیم.

ضرورات زندگی شش چیز است و عبارتند از:خوراک،لباس،مسکن،اثاث،همسر و مال.و جاه برای همین مقاصد ششگانه خواسته می شود و از جملۀ آنهاست.ما معنای جاه و سبب جاه طلبی مردم و کیفیّت دوری جستن از آن را در کتاب ریا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم،و در اینجا به شرح این ضروریّات ششگانه بسنده می کنیم.

می گویم:پس از این غزّالی با سخنانی نااستوار و طولانی به شرح یکایک این ضروریّات ششگانه پرداخته و دراین باره از مرز اعتدال و میانه روی خارج شده و امر را

به تضـییق و سـختگیری کشانیـده و در به سر بردن زنـدگی با بدحالی و سـخت گذرانی مبالغه کرده است در حالی که این ها مورد رضای اهل حقّ نیست و در میان مردم کسـی یافت نمی شود که بـدین سان عمل کند،و در آنچه اصـحاب ما که رحمت خـدا بر آنهـا باد از اهل بیت(علیه السـلام)روایت کرده انـد این روش نکوهش شـده است.غزّالی در گفته های خود به گفتار و کردار پیشینیانی استفاده کرده که یا قول و فعل آنها حجّت نیست،و یا از کسانی هستند که باید اقوال و افعال آنها تأویل شود و به زمان یا عرف مردم یا جز این ها تخصیص یابد.

از این رو مـا از این سـخنان او صـرف نظر می کنیم جز آنچه را که پیرامون مـال و جـاه و پس از آن در نشـانه های زهـد گفته است،و ما پس از گفتار او روایاتی را در این مورد از امام صادق(علیه السـلام)ذکر خواهیم کرد و این کتاب را به خواست خدا به آنها پایان خواهیم داد تا میزانی برای شناخت همهٔ خللهایی باشد که در گفتار غزّالی در ابواب زهد موجود است.

غزّالی می گویـد:ششـمین ضـرورت که وسـیلهٔ تحصـیل پنـج ضـروری دیگر است مـال و جاه است امّا جاه یعنی آبرو و حیثیّت عبارت از تملّک دلها و کسب موقعیّت در آنهاست تا بدین وسـیله برای رسـیدن به مقاصد و انجام دادن کارها به کمک گرفته شود.هر کس که نمی تواند شخصا همهٔ حوایج و کارهای خود را انجام دهد و نیاز به خدمتکار دارد ناگزیر نیازمند جاه و آبرو در دل خـدمتگزار خویش است؛زیرا اگر نزد او قدر و موقعیّت نداشـته باشد به خدمت او اقدام نمی کند.و جاه عبارت از همین مکـانت و پایگاه در دل است و آنچه گفته شـد نخستین مرتبهٔ آن است.لیکن ممکن است جاه طلبی و آبرو خواهی انسان را به چاه ویلی بکشاند که ژرفایش بی نهایت باشد،چه هر کس پیرامون قرقگاه بگردد دور نیست که در آن بیفتند.

نیـاز انسـان به کسب موقعیّت در دلهـا یـا برای جلب نفع،و یـا به منظور دفع ضـرر و رهـایی از سـتم است،امّا جلب نفع انسان با داشـتن مال از آن بی نیاز می شود،زیرا کسـی که کاری را در برابر گرفتن اجرتی بر عهـده می گیرد هر چنـد اجرت دهنده در نزد او قـدر و منزلتی نداشـته باشد آن کار را انجام می دهد،و انسان تنها در دل کسـی به آبرو و حیثیّت نیاز دارد که او بخواهد برای وی کاری بدون مزد به انجام رساند.امّا دفع ضـرر،انسان در جایی به سـبب آن نیاز به جاه و آبرو دارد که در آنجا عدالت به طور کامل اجرا نشود،یا در میان همسایگانی باشـد که بر او سـتم می کننـد و جز با داشـتن موقعیّتی در دل آنان یا منزلتی در نزد حاکم قادر به دفع شرّ آنها نیست.این که انسان در هر یک از این موارد به

چه مقدار جاه و موقعیّت نیاز دارد قابل تعیین نیست به ویژه هرگاه ترس و بدگمانی به عواقب ضمیمهٔ آن شود.

بی شکّ کسی که طالب جاه و مقام است در طریق هلاکت گام بر می دارد،و آنچه در خور زاهد است این است که به هیچ روی در صدد کسب مقام و موقعیّت در دل مردم برنیاید،چه اشتغال او به امر دین و عبادت منزلتی برای او در دلها فراهم می کند که اگر هم میان کافران به سر برد اذیّت و آزار دیگران از او دور می شود چه رسد به آن که میان مسلمانان باشد.

امّا توهّمات و ارزیابیهایی که موجب نیاز انسان به جاه و موقعیّتی فزون تر از آنچه بدون کسب دارا شده اوهامی است دروغین چه کسی که در طلب جاه و مقام بر می آید نیز در بعضی احوال مصون از اذیّت و آزار نیست،و این کار را با تحمّل صبر و بردباری چاره کردن سزاوارتر از علاج آن از طریق تحصیل موقعیّت و مقام است.بنابراین برای به دست آوردن موقعیّت در دلها به هیچ وجه رخصتی نیست،چه اندک آن انسان را به تحصیل بسیار آن وامی دارد،و عادت به آن سخت تر از عادت به شراب خواری است،و باید از کم و زیاد آن پرهیز کرد.

امّا مال:و آن ضرورت زندگی است و منظورم اندک آن است.پس اگر انسان کاسب باشد و به اندازهٔ نیاز روز خود کسب کرده باید کاسبی را ترک کند.چنان که یکی از زاهدان چون به اندازهٔ احتیاج خود کسب می کرد بساط خود را جمع می کرد و بر می خاست.این روش شرط زهد است،و اگر از این حدّ تجاوز کند و به کسب آنچه بیش از یک سال اوست بپردازد از حدّ همهٔ زاهدان چه قوی و چه ضعیف آنها خارج شده است.اگر صاحب ملکی است و در توکّل از قوّت یقین برخوردار نیست از درآمد آن تنها به اندازهٔ هزینهٔ یک سال خود را نگه دارد تا با این کار از جرگهٔ زاهدان خارج نشود،به شرط آن که زیاده بر کفاف یک سال را صدقه دهد،در این صورت او از ضعفای زاهدان خواهد بود.لیکن اگر توکّل شرط زهد دانسته شود چنان که اویس قرنی شرط دانسته است او از زاهدان نخواهد بود.مقصود ما از این که از حدّ زاهدان خارج شده آن است که مقامات محمودی که در آخرت به زاهدان وعده داده شده نصیب او نخواهد شد وگرنه به نسبت آنچه در غیر ضروری زهد ورزیده و به تکثیر مال نپرداخته نام زاهد بر او همچنان باقی است.

می گویم:بلکه کسی که بیشتر از قوت سال خود ذخیره کند به این نیّت که اگر ناچار از انفاق و بخشش شود محتاج طلب نشود،این عمل،او را از حدّ زهد و توکّل بیرون نمی برد به شرط آن که اطمینانش به خدا باشد نه به آن مال و شرط دیگر آن که دلش به آن مشغول نشود چنان که پس از این ذکر خواهد شد.

غزّالی می گوید:و در همهٔ این ها امر انسان مجرّد سبکتر از امر عائله مند است.

ابو سلیمان گفته است:مرد نباید عائله اش را به زهد ناگزیر سازد بلکه باید آنها را به آن دعوت کند اگر اجابت کردند مقصود او حاصل شده و اگر اجابت نکردند آنها را به حال خود واگذارد و خودش آنچه می خواهد بکند.غرض این است که سختگیری و تضییقی که بر زاهد شرط است اختصاص به خود او دارد و لازمهٔ عائلهٔ او نیست.بلی نباید خواستهای آنها را در چیزهایی که از حدّ اعتدال خارج است اجابت کند.

هر گاه انسان به قبول مقام یا مالی مضطر شود منعی برای او نیست جز این که باید از زیاده بر مقدار حاجت پرهیز کند،چه آن زهر کشنده است و اکتفا به مقدار ضرورت داروی سودمند،و آنچه میان این دومی باشد بر حسب درجات از شبهات است،و آنچه نزدیک به زیاده از مقدار حاجت است اگر چه زهر است لیکن کشنده نیست و زیانبار است،و آنچه نزدیک به حدّ ضرورت است اگر چه دواست امّا سودمند نیست و کم ضرر است.نوشیدن زهر حرام و خوردن دارو واجب است و آنچه میان این دومی باشد شبهه ناک است.هر کس در این موارد احتیاط کند به سود خویش عمل کرده،و آن که امر را آسان گیرد به ضرر خویش کار کرده و کسی که برای دینش بیزاری جوید و مشکوک را ترک و غیر مشکوک را اخذ کند و خود را در حدّ ضرورت نگه دارد راه حزم و احتیاط را در پیش گرفته و لا محاله از فرقهٔ ناجیه خواهد بود.کسی که بر مقدار ضرورت اکتفا کند روا نیست که به دنیاخواهی منسوب شود،زیرا این مقدار از دنیا عین دین و شرط آن است و شرط بخشی از مشروط می باشد.بنابراین مقدار حاجت از دین است و آنچه غیر از آن است وبال آخرت است بلکه در دنیا نیز مایهٔ وبال می باشد.و این را کسی می داند که حالات توانگران را بررسی کرده و رنج و محنت آنها را در به دست آوردن مال،و گردآوری و نگهداری آن،و بیم آنها را از لذّت و ورشکستگی دانسته است.منتهای سعادت آنان در داشتن ثروت این است که آن را به وارثان خود تسلیم کنند تا آن را بخورند در حالی که آنها دشمنان اویند و بسا مال موروث را در راه معصیت خدا به کار

برند،و مال او کمکی برای آنها در این راه باشد.به همین سبب گردآورندۀ مال دنیا و مطیع شهوات را به کرم پیله تشبیه کرده اند که تا زنده است پیوسته به دور خود می تند سپس که در صدد خروج برمی آید راهی برای رهایی خود نمی یابد پس می میرد و به سبب عملی که با خویشتن کرده هلاک می شود.شاعر گفته است:

أ لم تر أنّ المرء طول حیاته معنی بأمر لا یزال یعالجه (۱)

کدود کدود القزّ ینسج دائما و یهلک غمّا وسط ما هو ناسجه (۲)

همچنین کسی که فرمانبردار شهوتهای خویش است زنجیرهایی را بر دل خود محکم می کند و با چیزهایی که دوست می دارد به بند کشیده می شود به طوری که در زنجیرهای بسیاری گرفتار می گردد،و جاه و مال و زن و فرزند و شماتتهای دشمنان و ریاکاریهای دوستان و دیگر خوشیهای دنیا او را مقیّد و پایبند می کنند.اگر از دل او بگذرد که دراین باره خطا کرده است و بخواهد خود را از دنیا کنار کشد قادر بر آن نخواهد بود،چه می بیند دلش به غلّ و زنجیرهایی بسته شده است که نمی تواند آنها را قطع کند؛و اگر بخواهد به اختیار یکی از خواسته های خود را ترک کند مانند این است که به کشتن خود دست زده و در نابودی خویش کوشیده است،تا آنگاه که فرشتۀ مرگ یکباره میان او و خواسته هایش جدایی افکند.لیکن آن زنجیرها که به دنیایی که آن را از کف داده و در پشت سر گذاشته بسته و آویخته اند،همچنان در دل او باقی هستند و او را به سوی دنیا می کشانند،و از سوی دیگر چنگال فرشتۀ مرگ در عروق دل او فرورفته و وی را به طرف آخرت می کشد.آسان ترین حالات او به هنگام مرگ حالت کسی است که بخواهند او را با ارّه دونیم کنند و یک جنب بدن او را از جنب دیگر جدا سازند و در آن حال هر جنب به سوی خلاف سوی دیگر کشیده می شود.کسی که ارّه بر بدن او کشیده می شود درد بر بدنش وارد می گردد و هنگامی که اثر آن به دلش سرایت کند به درد می آید،امّا دردی را که نخست در اعماق دل جایگزین می شود و به آن اختصاص دارد،و راهی برای سرایت چیز دیگر به آن نیست چگونه می تواند قابل تصوّر باشد.این نخستین عذابی است که به او می رسد،پیش از آن که حسرت سقوط از اعلا علیّین و محرومیّت از جوار ربّ العالمین او را فرا گیرد؛چه با رغبت به دنیا از دیدار خداوند محجوب می شود،و با

۱- (۶۰) آیا نمی بینی که مرد در همۀ عمر خویش-از کاری که همیشه در آن می کوشد رنج می برد.

۲- (۶۱) مانند کرم ابریشم پیوسته می بافد-و در میان آنچه بافته است نابود می شود.

محجوب شـدن آتش دوزخ بر او چیره می گردد،و آتش تنهـا بر محجوبان از حقّ تعالی تسـلّط می یابد.خداونـد فرموده است: کَلّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِیمِ . (۱)پس عذاب جهنّم مترتّب بر درد محجوب شدن است،و درد محجوبیّت بدون آن که آتش بر آن افزوده شود کافی است چه رسد به این که آتش بر آن افزوده شود.

از خداونـد می خواهیم آنچه را در دل پیامبر(صـلی الله علیه و آله)دمید در گوش ما قرار دهد و آن این بود که به آن حضـرت گفته شـد:«دوست بـدار هر که را دوست می داری همانا از او جـدا خواهی شد.» (۲)چون بر اولیای الهی معلوم شـده است که انسـان با اعمال خود و پیروی از شـهوتهایشماننـد کرم ابریشم خود را نابود می کنـد دنیا را بکلّی ترک کردنـد تا آنجا که به یکی از آنان مال حلال عرضه کردنـد و او نگرفت و گفت:بیم دارم دلم را تباه کنـد چه کسـی که دارای دل است از تباه شدن آن بیمناک است.خداوند از حال کسانی که دوستی دنیا دلهای آنها را میرانده خبر داده و فرموده است: وَ رَضُوا بِالْحَیاهِ الدُّنْیا وَ اطْمَـأَنُّوا بِهـا وَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ آیاتِنا غافِلُونَ ، (۳)و نیز: وَ لا ـ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنـا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنـا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۴)و نیز: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلاَّ الْحَیاهَ الـدُّنْیا ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۵)خداونـد همهٔ این نافرمانیها را به غفلت و بی دانشـی ارجاع داده است.از این رو مردی به عیسی(علیه السلام) گفت:مرا در سیاحتت با خود ببر،فرمود:مالت را خرج کن و به من بپیوند،پاسخ داد:

نمی توانم،فرمود:شگفت دارم که توانگر به بهشت رود،یا فرمود:توانگر به سختی به بهشت می رود.

یکی از آنان گفته است:هیچ روزی خورشـید نمی تابد جز این که چهار فرشـته به چهار آواز در آفاق دنیا،دو از مشرق و دو از مغرب ندا می کنند:یکی از آنها از مشرق

۱- (۶۲) مطفّفین/۱۵ و ۱۶:چنین نیست که آنها می پندارنـد بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند. سپس آنها وارد جهنّم می شوند.

۲- (۶۳) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۶۴) یونس/۷:...و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن اطمینان کردند،و آنها که از آیات ما غافلند.

۴- (۶۵) کهف/۲۸:...و از کسـی که دلش را از یـاد خود غافـل ساختیم اطاعت مکن،آن که هوای نفس خود را پیروی کرد،و کار او بر زیاده روی بود.

۵- (۶۶) نجم/۲۹:از آنهـایی که از ذکر ما روی می گرداننـد و جز زنـدگی دنیا را نمی خواهنـد اعراض کن،این مقـدار دانش آنهاست.

می گوید:ای جویای نیکی بشتاب و ای جویندۀ بدی بازایست.و دیگری می گوید:بار خدایا! انفاق کننده را عوض ده،و مال بخیل را تلف ده؛یکی از دو فرشتۀ مغرب می گوید:برای مردن بزایید و برای ویرانی بنا کنید،دیگری می گوید:بخورید و بهره مند شوید برای حسابی طولانی.

نشانه های زهد

(۱)بدان برخی گمان می کنند ترک کنندۀ مال زاهد است در حالی که چنین نیست،چه ترک مال و بدحالی ظاهری برای کسی که دوست می دارد او را به زهد بستایند آسان است،چه بسیار راهبانی که هر روز با مقدار اندکی از طعام خود را سیر می کنند،و در صومعه ای بی در عمر را می گذرانند و خوشحالند که مردم احوال آنها را می دانند و به آنها نظر دارند و از آنان ستایش می کنند.از این رو ترک مال دلالت قطعی بر زهد ندارد،بلکه در زهد ترک مال و جاه هر دو ضروری است تا زهد از همۀ تمتّعات نفسانی دنیا کامل شود.

می گویم:نمونۀ این اشخاص برخی از منافقان صحابه و تابعین و متأخّرین از آنها هستند مانند حسن بصری،سفیان ثوری،ابو حنیفه و بسیاری از کسانی که غزالی آنها را پیشینیان نامیده و به اقوال و افعال آنها استناد کرده و فریب آنها را خورده است، همانهایی که برای جاه طلبی و برتری جویی بدحالی و سخت گذرانی را پیشه کردند و خود را بدین گونه به مردم شناساندند تا آنان را بستایند.

غزّالی می گوید:بنابراین شناخت زهد دشوار است بلکه دانستن آن برای زاهد نیز مشکل می باشد.و او باید در باطن خود به سه نشانه اعتماد کند.

اوّل-به آنچه در دست دارد شاد نشود،و به آنچه از دستش رود غمگین نگردد،چنان که خداوند فرموده است: لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ . (۱)

دوم-نکوهشگر و ستایشگر در نظر او یکسان باشد،اولی نشانۀ زهد در مال،و دومی نشانۀ زهد در جاه است.

سوم-انس او با خدا و شیرینی طاعت او بر دلش غالب باشد،چه دل هیچ گاه از

۱- (۶۷) حدید/۲۳:تا برای آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید و به آنچه به شما داده است دلبسته و شادمان نباشید.

شیرینی محبّت تهی نیست،و آن یا دوستی دنیاست و یا محبّت خدا،و این دو محبّت در دل مانند آب و هوا در قدحند،اگر آب وارد قدح شود هوا خارج می گردد و هیچ گاه با هم جمع نمی شوند.هر کس با خدا انس گیرد با غیر خدا همدم و مأنوس نمی شود.

به یکی از زاهدان گفته شد:زهد آنان را به کجا رسانید؟پاسخ داد:به انس با خدا،امّا انس با دنیا و با خدا با هم جمع نمی شوند.یکی از اهل معرفت گفته است:هرگاه ایمان انسان به ظاهر دل وابسته باشد هم دنیا و هم آخرت را دوست می دارد و برای آنها کار می کند،و اگر ایمان در سویدای دل جای گیرد و ملازم آن شود،دنیا را دشمن می دارد و به آن نظر نمی کند و برای آن کار نخواهد کرد.از این رو در دعای آدم(علیه السلام)آمده است:

اللّهمّ إنّی أسألك إیمانا یباشر قلبی.بنابراین هر کس چیزی از دنیا را با وجود توانایی بر آن از بیم تباهی دل و دینش ترک کند به اندازهٔ آنچه ترک کرده راهی به سوی زهد یافته و نهایت آن این است که هر چه را غیر از خداست ترک کند تا آن حدّ که سنگی زیر سر ننهد همان گونه که عیسی(علیه السلام)چنین کرد.

از خداوند می خواهیم از مبادی زهد بهره ای به ما عطا فرماید هر چند اندك باشد،چه امثال ما جرأت طمع به مقامات بالای آن را ندارند،اگر چه قطع امید از فضل الهی اجازه داده نشده است لیکن هرگاه به عجایب نعمتهایی که خداوند متعال به ما ارزانی داشته است بنگریم خواهیم دانست که هیچ امری برای خداوند،بزرگ نیست؛از این رو شگفتی ندارد که بر جود و بخشش او که از حدّ کمال برتر است تکیه کنیم و از پیشگاه او درخواستهای بزرگ داشته باشیم.

بنابراین نشانهٔ زهد آن است که برای غلبهٔ انس با خدا توانگری و فقر،عزّت و ذلّت و ستایش و نکوهش در نظر انسان یکسان باشد،و از این نشانه نشانه های دیگری منشعب می شود،مانند این که دنیا را ترک کند و باك نداشته باشد که به دست چه کسی بیفتد.

گفته اند:علامت زهد آن است که دنیا را همان گونه که هست واگذارد،و نگوید که رباطی بسازم یا مسجدی را تعمیر کنم.یحیی بن معاذ گفته است:نشانهٔ زهد بخشش موجودی است.ابن خفیف گفته است:نشانهٔ آن احساس راحتی در واگذاشتن ملك است.و نیز گفته است:زهد نفرت نفس از دنیاست بدون تکلّف.

اینهاست آنچه خواستیم پیرامون حقیقت زهد و احکام آن بیان کنیم،و چون زهد جز با توکّل کامل نمی شود لذا بیان آن را آغاز می کنیم.

ص:۴۵۷

می گویم:اکنون به ذکر گفتار امام صادق(علیه السلام)می پردازیم:

گفتار امام صادق(علیه السلام)در زهد

(۱)در کافی از علیّ بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعده بن صدقه روایت کرده که گفته است:سفیان ثوری بر ابی عبد اللّه(علیه السلام)وارد شد و دید پیراهنی که مانند پوست تخم مرغ سپید بود بر تن آن حضرت است.عرض کرد:این لباس در خور تو نیست،به او فرمود:

«از من بشنو و آنچه را می گویم به خاطر بسپار که برای تو در حال و آینده نیکوتر است البتّه اگر بر سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دین حقّ بمیری نه آن که بر بدعت از دنیا بروی.تو را آگاه می کنم که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در روزگار نایابی و قحطی زندگی را به سر برد،امّا اگر دنیا روآورد سزاوارترین کس به آن نیکانند نه بدان و مؤمنانند نه منافقان،و مسلمانانند نه کافران.ای ثوری!به خدا سوگند آنچه را ناخوش داشتی من از آنگاه که خود را شناخته ام روز و شبی بر من نگذشته است جز این که بر همین شیوه که می بینی پایدار بوده ام.خدا را در مال من حقّی است که امر کرده آن را در محلّ خود صرف کنم و من صرف کرده ام.»راوی می گوید:دسته ای که اظهار زهد می کردند و مردم را فرا می خواندند که مانند آنها ژولیده و سخت گذران باشند به آن حضرت عرض کردند:

دوست ما در پاسخ دادن به تو ناتوان است و دلایل ادّعایش را نمی داند.آن حضرت به آنها فرمود:«دلایل خود را بیان کنید»،عرض کردند:براهین ما از قرآن است،فرمود:

«بیاورید»،عرض کردند:خداوند از قول جمعی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر می دهد که:

وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ، (۱)خداوند عمل آنها را ستایش کرده و در جای دیگر قرآن فرموده است: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً ، (۲)و ما به همین مقدار از دلایل خود بسنده می کنیم.یکی از حاضران مجلس گفت:ما می بینیم شما در استفاده از خوراکهای پاکیزه زهد می ورزید و در همین حال به مردم دستور می دهید که از اموال خود دست کشند،تا شما از آنها بهره مند شوید؟«ابی عبد اللّه(علیه السلام)به او فرمود:چیزی را که برایتان سودی ندارد از خودتان

۱- (۶۸) حشر/۹:...و آنها را بر خود مقدّم می دارند هر چند سخت فقیر باشند،و کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس بازداشته رستگارند.

۲- (۶۹) دهر/۸:...و غذای(خود را)با این که به آن علاقه(و نیاز)دارند به مسکین و یتیم و اسیر می دهند.

دور کنید.ای گروه!به من بگویید آیا شما ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را می دانید،متشابهی که هر کس از این امّت گمراه شـده در امثال آن گمراه شـده،و آن که هلاک شده در آنها هلاک شده است.عرض کردند:پاره ای از آنها را می دانیم لیکن همهٔ آنها را نه.فرمود:گرفتاری شما از همین جاست.احادیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز به همین گونه است،امّا آنچه ذکر کردید که خداوند در کتاب خود از قومی که اعمال آنها را نیکو شمرده خبر داده است،اعمال آنها مباح و جائز (۱)بوده و از آن منع نشده بودند،و البتّه ثواب آنها با خداست.و حقّ تعالی بر خلاف آنچه آنان عمل کردند دستور داده و امر او عمل آنان را نسخ کرده است.این نهی خداوند رحمتی برای مؤمنان و بدین منظور بوده که آنان به خود و عائلهٔ خویش که برخی از آنان صغیر و ضعیف و کودک و مردان و زنان پیرند و نمی توانند بر گرسنگی صبر کنند زیان نرسانند،و اگر من گردهٔ نانم را تصدّق بدهم و جز آن گردهٔ نانی نداشته باشم آنها از گرسنگی ضایع و هلاک خواهند شد.از این رو پیامبر خدا فرموده است:«اگر انسان پنج دانه خرما یا پنج قرص نان یا دینار یا درهم را دارا باشد و بخواهد آنها را انفاق کند افضل این است که اوّل آنها را برای پدر و مادرش،دوم برای خود و عائله اش،سوّم برای خویشان مستمندش،چهارم برای همسایگان بینوایش و پنجم در راه خدا انفاق کند،و این پست ترین اجر را دارد».و نیز به یکی از انصار که به هنگام مرگ خود پنج یا شش بردهٔ خود را آزاد کرد و جز این ها چیز دیگری را مالک نبود و فرزندان صغیری داشت فرمود:«اگر از کار او مرا آگاه می کردید نمی گذاشتم او را در کنار مسلمانان دفن کنید،او کودکان خردسالی به جا گذاشته که باید از مردم گدایی کنند.»سپس فرمود:پدرم به من حدیث کرد که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«(انفاق)را از نزدیکترین عائلهٔ خویش به بعد آغاز کن».سپس این چیزی است که قرآن بدان گویاست و گفتار شما را ردّ و از آن نهی و آنچه را از سوی خداوند عزیز و حکیم واجب شده است بیان می کند،فرموده است: وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً ، (۲)آیا نمی بینید خداوند شما را به آنچه دعوت کرده غیر از چیزی

۱- (۷۰) این سخن امام(علیه السلام)با آنچه در پاسخ ثوری فرموده است منافات ندارد،زیرا آن علّت شرعیّت حکم است که نخست وجود داشته و سپس نسخ شده است.

۲- (۷۱) فرقان/۶۷:آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه زیاده روی می کنند و نه سخت گیری بلکه میان این دو حدّ اعتدالی دارند.

است که می بینیم شما مردم را بدان دعوت می کنید و می خواهید که آنان غیر را بر خود برگزینند،و خداوند کسی را که به گفتار شما عمل کند مسرف نامیده و در کتاب خود مکرّر فرموده است: إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ . (۱)بنابراین خداوند مردم را از زیاده روی و همچنین از سختگیری نهی کرده و دستور داده که میانه روی را برگزینند چنین نباشد که هر چه دارد بدهد سپس از خدا روزی بخواهد و اجابت نشود،چه در حدیثی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده است که:همانا دعای چند کس از امّت من اجابت نمی شود:کسی که به پدر و مادرش نفرین کند،کسی که به بدهکار خود مالی داده و از او رسیدی نگرفته و شاهدی ندارد نفرین کند،کسی که به زنش نفرین کند در حالی که خداوند اختیار جدایی را به ست او داده،و کسی که در خانه اش بنشیند و بگوید:پروردگارا روزیم ده،و از خانه اش برای طلب روزی بیرون نیاید،خداوند به او می فرماید:«ای بندهٔ من آیا راه طلب روزی و رفتن در هر جای زمین را با اعضای سالمی که به تو عطا کرده ام برایت قرار نداده ام،و تو در پیروی از من نسبت به آنچه میان من و تو در طلب روزی مقرّر داشته ام کوتاهی می کردی.اینک برای آن که سربار کسان خود نشوی اگر بخواهم روزیت را می رسانم،و اگر بخواهم بر تو سخت می گیرم،و تو در نزد من معذور نیستی»، و دیگر کسی است که خداوند مال فراوانی روزی او کرده و او همهٔ آنها را انفاق کند سپس دعا کند و بگوید:ای پروردگار من!مرا روزی ده،خداوند می فرماید:آیا من رزق فراوانی روزیت نکردم چرا همان گونه که دستور داده بودم میانه روی نکردی،و چرا اسراف کردی در حالی که تو را از آن نهی کرده بودم،و دیگر کسی است که در قطع رحم دعا کند.سپس خداوند به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)آموخت که چگونه باید انفاق کند، بدین گونه که نزد آن حضرت اوقیه ای (۲)از طلا بود و مکروه می داشت که شب نزد او باقی بماند از این رو آن را به صدقه داد،چون بامداد شد نزد او هیچ چیزی نبود،در این هنگام کسی وارد شد و از او درخواست کمک کرد لیکن آن حضرت چیزی نداشت که به او بدهد،سائل آن بزرگوار را سرزنش کرد،و او از این که چیزی نبود تا به او بدهد اندوهگین شد چه آن حضرت مهربان و نرم دل بود؛خداوند با دستوری که داد به پیامبرش(صلی الله علیه و آله)آموخت که: وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً

۱- (۷۲) انعام/۱۴۱،و اعراف/۳۱:خداوند مسرفان را دوست نمی دارد.

۲- (۷۳) اوقیه با ضم و سکون دو حرف نخست و کسر قاف و فتح یای مشدّد معادل هفت مثقال است.

، (۱)می فرمایـد:مردم از تـو می خواهنـد و تـو را معـذور نمی دارنـد،هر گـاه همـهٔ مـالی را که نزد تو است ببخشـی پس از آن افسوس مـال را خواهی خورد.این هـا احادیث پیامبر(صـلی الله علیه و آله)است که کتاب خـدا آنها را تأییـد می کنـد و مؤمنان کتاب الهی را تصـدیق دارنـد.به ابو بکر در هنگام مرگش گفته شـد:وصیّت کن،پاسخ داد:به پنج یک وصیّت می کنم و پنج یک زیاد است،خداونـد به پنج یک رضایت داده و من هم به پنج یک وصیّت می کنم در حالی که خداوند برای او به هنگام مرگش[اختیـار وصـیّت در]ثلث مـالش را قرار داده بـود،و اگر می دانسـت کـه ثلث برایش بهـتر اسـت همیـن را وصیّت می کرد.سپس کسی را که شما پس از او به فضل و زهد می شناسید سلمان فارسی رضی اللّه عنه و ابو ذر رحمه اللّه علیه است.امّا سلمان وقتی عطای خود را می گرفت قوت سال خود را تا زمانی که عطای سال آینده برسد بر می داشت،به او گفته شد:ای ابا عبد اللّه! تو با همهٔ زهدی که داری این کار را می کنی؟در حالی که شاید امروز یا فردا بمیری، پاسخ او این بود:شما را چه می شود که همـان گونه که بر فنـای من بیم داریـد به بقای من امیـد نداریـد.ای نادانها آیا نمی دانیـد که نفس هرگاه به چیزی که بتوانـد با آن زندگی کند اطمینان نداشـته باشد در ادای طاعات سـست و ضـعیف می شود،و هنگامی که آن را یافت مطمئنّ و قوی دل می گردد.

امّـا ابو ذر که خداونـد از او خشـنود بـاد شتران و گوسـفندان چنـدی داشت که آنهـا را می دوشـید.و وقتی عـائله اش خواهـان گوشت می شدند گوسـفندی برای آنها سـر می برید،و اگر مهمانی بر او وارد می شد یا سقّایانی را که با او بودند نیازمند می دید به اندازه ای که اشتهای آنها را به گوشت فرونشاند شتر و یا از گوسفندان می کشت و میان آنها تقسیم می کرد و خودش به اندازهٔ یکی از آنان نه زیادتر گوشت برمی داشت،و چه کسی از آنان

ص:۴۶۱

۱- (۷۴) اسراء/۳۱:هرگز دسـتت را بر گردنت زنجیر مکن(و انفاق و بخشـش را ترک مکن)و بیش از حدّ آن را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کـار فرومانی.(این عبارت مثل است برای خودداری بخیل و اعطای مسـرف و امر به میانه روی که حدّ وسط این دو می باشد)فتقعد ملوما یعنی:هرگاه از حدّ اعتدال خارج شوی در پیشـگاه خداوند ناپسـند بوده و در نزد مردم مورد سرزنش قرار می گیری،زیرا آن کـه محتـاج اسـت می گویـد:فلانـی را داد و مرا محروم کرد.و آن کـه نیـازی نـدارد می گویـد:فلانـی دارای تـدبیر معاش نیست،و اگر بخواهی در پیش خود اسـتدلال کنی از آنچه کرده ای دچار افسوس و پشـیمانی می شوی و یا دستت بکلّی خالی و چیزی را در اختیار نداری.

زاهدتر است در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن همه سخنان دربارهٔ آنها فرموده است.و نیز به ما خبر نرسیده که آنها به وضعی درآمدند که به هیچ وجه دارای چیزی نبودند چنان که شما مردم را به آن امر می کنید و دستور می دهید که امتعه و اشیای خود را به دور افکنند و مردم را به داشتن آنها بر خود و عائلهٔ خویش ترجیح دهند.

بدانید ای گروه!من از پدرم شنیدم و او از پدرانش روایت می کرد که روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:هرگز از چیزی در شگفتی نشدم مانند شگفتی من از مؤمن که اگر بدن او را در دنیا با مقراضها تکّه تکّه کنند برایش خیر است،و اگر آنچه را میان مشرق و مغرب زمین است مالک شود برای او خیر است،و هر چه خدا با او کند برای او خیر است.

ای کاش می دانستم که آنچه امروز برای شما شرح داده ام در شما تأثیر کرده است یا باید بیش از این برایتان شرح دهم.آیا می دانید که خداوند در آغاز امر بر مؤمنان واجب فرمود که هر یک از آنان با ده تن از مشرکان بجنگد و نباید از نبرد با آنها روی بگرداند و هر کس پشت بر آنها کند جای خود را در آتش بداند.سپس بر آنها ترحّم کرد و وضع را دگرگون و مقرّر فرمود هر مردی از مؤمنان با دو تن از مشرکان بجنگد،و این تخفیفی از سوی حقّ تعالی بر مؤمنان بود و حکم نبرد یک مؤمن با دو مشرک حکم نبرد با ده مشرک را نسخ کرد.

و نیز از قضات به من خبر دهید که اگر مردی بگوید من زاهدم و چیزی ندارم و آنها حکم کنند که نفقهٔ زن بر مرد اوست آیا آنها ستمگرند اگر چنین بگویید مسلمانان شما را ستمگر می شناسند و اگر بگویید آنها عادلند خودتان را محکوم کرده اید در حالی که شما صدقهٔ کسی را که به هنگام مرگ زیادتر از ثلث به مستمندان صدقه می دهد رد می کنید.

به من خبر دهید اگر همهٔ مردم به گونه ای که شما می خواهید زاهد و از آنچه مردم دارند بی نیاز باشند بر چه کسی است که کفّاره های قسم و نذر و صدقات را بدهد،و زکات واجب طلا ـ و نقره و خرما و مویز و دیگر چیزهایی که زکات در آنها واجب است مانند شتر و گاو و گوسفند و جز این ها را ادا کند.اگر کار بدان گونه باشد که شما می گویید نباید هیچ کس مال دنیا را در اختیار خود نگه دارد و همه را باید پیشکش کند هر چند بدانها نیاز داشته باشد.

شما راه بدی را اختیار کرده اید و مردم را بدان وادار می کنید و این از نادانی شما به

کتاب خدا و سنّت پیامبر او و احادیثی است که کتاب الهی آنها را تصدیق می کند،شما به سبب جهالتی که دارید این احادیث را رد می کنید و در غرایب تفسیر قرآن از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آن نمی اندیشید.

مرا آگاه کنید که شما دربارۀ سلیمان بن داود چه می گویید در آنجا که از خدا خواست سلطنتی به او بدهد که هیچ کس پس از او سزاوار آن نباشد و خداوند آن را به او داد.او حقّ می گفت و به آن عمل می کرد،سپس مشاهده نشد که خداوند و یا کسی از مسلمانان از این درخواست او عیبجویی کند.همچنین از داود پیامبر که پیش از او بود و پادشاهی و اقتداری زیاد داشت.و نیز یوسف پیامبر که به پادشاه مصر گفت: اِجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ . (۱)و از کارهای او این بود که ادارۀ امور کشور این پادشاه را که تا یمن گسترش داشت به عهده گرفت و مردم قحطی زده از نزد او آذوقه می گرفتند.او حقّ می گفت و بدان عمل می کرد،و دیده نشد کسی عمل او را مورد عیبجویی قرار دهد.سپس ذو القرنین بنده ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست می داشت و اسباب را برای او فراهم کرد و وی را بر مشرق و مغرب زمین پادشاهی داد.او حق می گفت و بدان عمل می کرد،و کسی را ندیدیم که این کار را بر او عیب داند.

بنابراین ای گروه!خود را به آدابی که خداوند برای مؤمنان قرار داده بیارایید،و بر امر و نهی او اکتفا کنید،و چیزی را که نمی دانید و بر شما مشتبه است رها سازید و علم آن را به اهلش واگذارید تا در پیشگاه خداوند مأجور و معذور باشید،و طالب دانستن ناسخ قرآن از منسوخ و محکم از متشابه و حلال از حرام آن باشید،زیرا این کار شما را به خدا نزدیکتر و از نادانی دورتر می کند،و جهالت را به اهلش واگذارید چه نادانها زیاد و دانشمندان اندکند،و خداوند فرموده است: وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ . (۲)

و به سند خود از آن حضرت روایت کرده است که از او دربارۀ زهد در دنیا پرسیدند، فرمود:«خوشا بر تو از حرام آن دوری کن.» (۳)و نیز از آن حضرت نقل شده که فرموده است:«زهد در دنیا تباه کردن مال و حرام

۱- (۷۵) یوسف/۵۵:(یوسف)گفت:مرا سرپرست خزاین سرزمین(مصر)قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.

۲- (۷۶) یوسف/۷۶:و برتر از هر صاحب علمی عالمی است.کافی،۶۵/۵،شمارۀ ۱.

۳- (۷۷) همان مأخذ،۷۰/۵،شمارۀ ۱.

کردن حلال نیست،بلکه زهد در دنیا آن است که به آنچه در دست توست بیش از آنچه در نزد خداست اعتماد نداشته باشی.»

۷۸کتاب فقر و زهد از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء پایان یافت،و پس از آن به خواست خدا کتاب توحید و توکّل است،و مؤلّف آن محسن فرزند مرتضی که کمترین بندگان از نظر عمل و بیشترین آنها از حیث گناه است از آن فراغت یافت،خداوند به فضل و کرم خود او را موفّق بدارد که به صفاتی پسندیده و مقاماتی محمود و شایسته آراسته شود،و الحمد للّه ربّ العالمین.

ص:۴۶۴

کتاب توحید و توکّل

اشاره

(۱)این کتاب پنجم از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژهٔ خداوندی است که مدبّر ملک و ملکوت و یگانه به عزّ و جبروت است.

آسمان را بدون ستون برافراشته و روزی بندگان را بر آن مقدّر فرموده است.آن که چشمان ارباب عقل و دل را از دیدن وسائط و اسباب به سوی مسبّب الأسباب معطوف ساخته و همّت آنها را از این که به غیر او توجّه،و به مدبّری جز او تکیه کنند برتر قرار داده است.تنها او را بندگی و پرستش می کنند،چون می دانند که او خدایی یگانه و بی همتا و معبودی غنیّ و بی نیاز است؛و به تحقیق دانسته اند که همهٔ اصناف خلق بندگانی مانند آنهایند و روزی از آنها نمی توان خواست،زیرا هیچ ذرّه ای نیست جز این که آفرینشش از او،و هیچ جنبنده ای نیست جز این که روزی اش بر اوست؛و چون به یقین دانستند او روزی بندگانش را ضمانت و آن را تکفّل فرموده است بر او توکّل کردند و گفتند: حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ . (۱)

و درود و سلام فراوان بر محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)که باطلها را برانداخت و به راه راست هدایت فرمود؛و نیز بر خاندان و یاران او باد.

امّا بعد.توکّل یکی از منازل دین و مقامی از مقامات اهل یقین بلکه از درجات عالی

۱- (۱) آل عمران/۷۳:خدا ما را بس است و نیکو کفایت کننده است.

مقرّبین است و دانستن چگونگی آن مشکل،و عمل به آن دشوار است.سبب دشواری فهم و شناخت آن این است که توجّه به اسباب و اعتماد بر آنها شرک در توحید و بکلّی اسباب را نادیده گرفتن ضربه زدن بر سنّت و بدنام کردن شریعت است؛و تکیه بر آنها بی آنکه آنها را اسباب بدانی خدشه دار کردن چهرهٔ عقل و غوطه ور شدن در گرداب جهل است.

تحقیق معنای توکّل به گونه ای که مطابق با مقتضای توحید و عقل و شرع باشد بی نهایت پیچیده و دشوار است،و پرده برداشتن از این معنا با خفایی که دارد تنها از عالمان محقّقی ساخته است که از فضل الهی چشمانشان به انوار حقایق بینا گشته است.

آنها دیدند و تحقّق دادند،سپس چون از آنها خواستند از آنچه دیده بودند به روشنی سخن گفتند.ما اکنون در بخش نخست این کتاب بر سبیل مقدّمه به ذکر فضیلت توکّل آغاز می کنیم و پس از آن به شرح توحید می پردازیم،و در بخش دوّم«حال توکّل»و عمل آن را شرح خواهیم داد.

بخش اول-فضیلت توکّل

اشاره

(۱)امّا آیات:خداوند فرموده است: وَ عَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ؛ (۱)و نیز: وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ؛ (۲)و نیز: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ؛ (۳)و نیز: إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ . (۴)

چه بزرگ است مقامی که دارندهٔ آن مورد محبّت خداوند و مشمول کفایت او باشد.

کسی که خداوند کفایت کننده و دوستدار و نگهبانش باشد به پیروزی بزرگی دست یافته است،زیرا محبوب عذاب داده نمی شود و دور و محجوب نمی گردد،خداوند فرموده است: أَ لَيْسَ اللّٰهُ بِكافٍ عَبْدَهُ ؛ (۵)و کسی که خواهان کفایت غیر از او باشد توکّل را ترک و این آیه را تکذیب کرده است.چه این پرسشی است که پاسخ بحقّ را می طلبد و مانند

۱- (۲) مائده/۲۳:و بر خدا توکّل کنید اگر ایمان دارید.

۲- (۳) ابراهیم/۱۲:و توکّل کنندگان باید فقط بر خدا توکّل کنند.

۳- (۴) طلاق/۳:و هر کس بر خداوند توکّل کند او امورش را کفایت می کند.

۴- (۵) آل عمران/۱۵۹:خداوند متوکّلان را دوست می دارد.

۵- (۶) زمر/۳۶:آیا خداوند برای(نجات و حفظ)بنده اش کافی نیست.

قول حقّ تعالی است: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً ، (۱)و نیز: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَإِنَّ اللّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ . (۲)یعنی عزیزی است که هر کس به او پناه برد خوار نمی شود،و کسی که به او التجا جوید و در حمایت او درآید ضایع نمی گردد؛و حکیمی است که از ادارۀ کسی که بر تدبیر او توکّل کرده کوتاهی نمی کند،و فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ ، (۳)بیان فرموده که هر کس جز خداست بنده ای مسخّر و حاجتمندی مانند تو است و چگونه ممکن است بدو توکّل کرد.و فرموده است:

إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ ؛ (۴)و نیز:

وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَفْقَهُونَ ؛ (۵)و نیز: یُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفِیعٍ إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ . (۶)و همۀ آنچه در قرآن پیرامون توحید ذکر شده اخطاری است بر قطع توجّه به غیر خدا و توکّل بر خدای یگانۀ قهّار.

امّا اخبار:طبق آنچه ابن مسعود روایت کرده پیامبر خدا فرموده است:«در موسم (حجّ)امّتها را به من نشان دادند؛دیدم امّتم کوه و دشت را پر کرده است،از کثرت و هیئت آنها مرا خوش آمد.به من گفته شد:آیا راضی شدی؟گفتم:آری؛گفت:با این ها هفتاد هزار کس است که بی حساب وارد بهشت می شوند.»از آن حضرت پرسیدند:ای پیامبر خدا!آنها چه کسانی هستند؟فرمود:«آنهایی که در بدن خود داغ نمی گذارند،و فال بد نمی زنند،و افسون نمی کنند،و بر پروردگارشان توکّل می کنند.»عکاشه بن محصن برخاست و عرض کرد:ای پیامبر خدا!دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد.

«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفت:بار الها او را از آنان قرار ده»،و دیگری برخاست و عرض کرد دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«عکاشه بر تو سبقت جست.» (۷)

۱- (۷) دهر/۲:آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود.

۲- (۸) انفال/۴۹:و هر کس بر خدا توکّل کند(پیروز می شود)خداوند عزیز و حکیم است.

۳- (۹) اعراف/۱۹۴:آنهایی را که غیر از خدا می خوانید بندگانی همچون خود شما هستند.

۴- (۱۰) عنکبوت/۱۷:کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند،روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید.

۵- (۱۱) منافقون/۷:خزاین آسمانها و زمین از آن خداست لیکن منافقان نمی فهمند.

۶- (۱۲) یونس/۳:کار(جهان)را تدبیر می کند،هیچ شفاعت کننده ای جز به اذن او وجود ندارد.

۷- (۱۳) عراقی گفته است:آن را ابن منیع به سند حسن روایت کرده،و از حدیث ابن عبّاس مورد اتّفاق است.

و نیز فرموده است:«اگر شما بر خدا چنان که شایستهٔ اوست توکّل کنید شما را مانند پرندگان روزی خواهد داد که بامداد با شکم تهی می روند و شب با شکم پر باز می گردند.» (۱)و نیز:«هر کس(امیدش را)از غیر خدا ببرد خداوند همهٔ نیازهای او را کفایت خواهد کرد،و از جایی که گمان نمی کند او را روزی خواهد داد و آن که خود را وقف دنیا کند خداوند او را به دنیا وامی گذارد.» (۲)و نیز:«هر کس خرسند می شود که توانگرترین مردم باشد باید اعتمادش به آنچه نزد خداست بیشتر از اعتماد او به چیزی باشد که در دست اوست.» (۳)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده است که هرگاه عائلهٔ او نیازی پیدا می کرد به آنان می فرمود:به نماز برخیزید،و می گفت:پروردگارم مرا به این امر فرموده است: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها . (۴)

و نیز فرموده است:«کسی که افسون کند و به داغ گذاشتن بدن خود پردازد توکّل نکرده است.» (۵)روایت شده است:هنگامی که ابراهیم(علیه السلام)که از منجنیق در آتش انداخته شده بود جبرئیل(علیه السلام)به او گفت:هیچ حاجتی داری؟پاسخ داد:امّا به تو نه!این پاسخ برای وفای به قولش بود که گفته بود:حسبی اللّه و نعم الوکیل،چه زمانی که او را گرفتند تا در آتش اندازند این را گفت،و خداوند درباره اش فرمود: وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفّى . (۶)

خداوند به داود(علیه السلام)وحی فرمود:«ای داود!هیچ بنده ای بی آنکه به خلق تمسّک جوید به من پناه نمی آورد جز این که اگر آسمانها و زمین بر ضدّ او مکر کنند راهی برای رهایی او قرار می دهم.» می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:«خداوند به

۱- (۱۴) ترمذی،۲۰۷/۹ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۵) الصّغیر طبرانی،ابن ابی الدّنیا و در طریق اوست بیهقی در الشّعب.

۳- (۱۶) المستدرک حاکم،الزّهد بیهقی.

۴- (۱۷) الاوسط طبرانی نظیر آن.

۵- (۱۸) الکبری نسایی،السّنن ترمذی،۲۱۲/۸ با تقدیم و تأخیر.

۶- (۱۹) نجم/۳۷:و(در کتب)ابراهیم همان کسی که وظیفهٔ خود را به طور کامل ادا کرد.

داود وحی فرمود:هر بنده ای از بندگانم بی آنکه به آفریدگانم روآورد به من پناه جوید و این را از نیّت او بشناسم،سپس هرگاه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست دربارهٔ او مکر کنند من از میان آنها راهی برای رهایی او قرار می دهم.و هر بنده ای از بندگانم به یکی از آفریدگانم پناه برد و این را از نیّت او بشناسم همهٔ اسباب آسمانها و زمین را از دسترس او قطع می کنم و زمین را از زیر پای او فرومی برم و باک ندارم که در چه وادی هلاک شود.» (1)و نیز روایت است که:آن حضرت در یکی از کتابها خواند که:«خداوند می فرماید به عزّت و جلال و بزرگواری و بلندی پایگاهم سوگند که آرزوی هر آرزومند به غیر خودم را با نومیدی قطع می کنم،و جامهٔ ذلّت در نزد مردم بر او می پوشانم،و او را از قرب خود می رانم و از دیدار خود دور می گردانم.آیا او در سختیها به دیگری غیر از من امید می بندد و غیر از مرا آرزو دارد در حالی که سختیها در دست من است،و با فکر خود در(خانهٔ) دیگری را می کوبد و حال آن که این درها بسته و کلید همهٔ آنها در دست من است،و درگاهم به روی همهٔ کسانی که مرا بخوانند باز است.پس کیست که در حوادث خود آرزویش را به من بسته باشد و من آن را قطع کرده باشم،و کیست که در مهمّی به من امید داشته است و من او را نومید کرده باشم.آرزوهای بندگانم را نزد خود محفوظ می دارم و آنها بدین خشنود نشدند،و آسمانهایم را پر از کسانی کردم که از تنزیه من خسته نمی شوند،و به آنها دستور دادم که درها را میان من و بندگانم نبندند،لیکن بندگانم به قول من اعتماد نکردند،آیا بندهٔ من نمی داند که اگر حادثه ای برای او روی دهد کسی جز من و یا به اذن من نمی تواند آن را از او برطرف کند،پس چرا او را از خودم غافل می بینم.

به جود و بخشش خود چیزی را که از من نخواسته به او می دهم،سپس وقتی که آن را از او می گیرم از من نمی خواهد که آن را به او بازگردانم و از غیر من این درخواست را می کند،آیا گمان نمی کند-من که پیش از درخواست بخشش می کنم-اگر از من درخواست شود درخواست کننده ام را اجابت نمی کنم،آیا من بخیلم که بنده ام مرا بخیل انگاشته است.آیا جود و بخشش روش من نیست،و یا عفو و رحمت در دست من نیست.آیا من مرجع آرزوها نیستم،و چه کسی غیر از من آنها را قطع می کند،آیا آرزومندان از این که از دیگری آرزو کنند نمی ترسند.اگر همهٔ اهل آسمانها و زمین از

۱- (۲۰) کافی،۶۳/۲،شمارهٔ ۱.

من آرزو کنند،و به هر یک از آنها نظیر آنچه همهٔ آنها آرزو دارند بدهم به اندازهٔ عضو مورچه ای از ملک و دارایی من کم نمی شود،و چگونه ممکن است ملك و ثروتی که من قیّم و نگهبان آنم کم و دچار نقصان شود.سختی و بدبختی باد بر نومیدان از رحمتم،و سختی و بدبختی باد بر آن که نافرمانی من می کند و از من پروا ندارد.» (۱)و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که:«توانگری و عزّت در گردش اند اگر به محلّ توکّل دست یافتند در آنجا اقامت می کنند.» (۲)از امام کاظم(علیه السلام)روایت است که دربارهٔ قول خداوند: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۳)فرموده است:«توکّل بر خدا درجاتی دارد،از جملهٔ آنها این که همهٔ امور خود را به او واگذاری و هر گونه که با تو رفتار کرد از او خشنود باشی و بدانی که او از خیر خواهی و فضل و بخشش دربارهٔ تو کوتاهی نمی کند.و بدانی که او حاکم بر امور تو است.پس با تفویض آنها به خداوند بر او توکّل کن و در همهٔ این ها و غیر این ها به او اعتماد داشته باش.»

حقیقت توحید که ریشهٔ توکّل است

(۱)بدان توکّل از مراتب ایمان است و همهٔ مراتب ایمان تنها به علم و حال و عمل تحقّق می یابند.توکّل نیز به همین گونه است چه آن اصل است،و عمل ثمرهٔ آن و حال همان است که توکّل نامیده می شود.ما اکنون به بیان علم که اصل است آغاز می کنیم.

این علم را در اصل زبان ایمان می خوانند چه ایمان عبارت از تصدیق است و هر تصدیقی با قلب صورت می گیرد و این همان علم است و چون قوی شود یقین گفته می شود و مراتب یقین بسیار است؛لیکن ما در اینجا به یقینی نیاز داریم که مبتنی بر توکّل باشد،و این همان توحید است که قول:لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له بیانگر آن است،و ایمان به قدرت خداست که«له الملک»ترجمان آن است،و ایمان به وجود و حکمت اوست که:و له الحمد و هو علی کلّ شیء قدیر دالّ بر آن است.بنابراین هر کس مؤمن به اینهاست ایمان او که اصل و ریشهٔ توکّل می باشد کامل است.مقصودم این است

۱- (۲۱) کافی،۶۶/۲،شمارهٔ ۷.

۲- (۲۲) همان مأخذ،۶۴/۲،شمارهٔ ۳.

۳- (۲۳) طلاق/۳:هر کس بر خداوند توکّل کند او امورش را کفایت می کند.

که لا ـ إله إلّا اللّه وحده لا شریک له و له الملک و له الحمد و هو علی کلّ شیء قدیر،صفتی ملازم دلش شود و بر او غلبه داشته باشد.

امّا توحیدی که اصل است سخن در آن طولانی است،و آن از علوم مکاشفه است؛ لیکن برخی از علوم مکاشفه به سبب احوال به اعمال مربوط می شود و علم معامله جز به آن کامل نمی گردد،از این رو ما به اندازه ای که تعلّق به علم معامله دارد از آن سخن می گوییم،و گرنه توحید دریای پهناوری است که کرانه ای برای آن نیست.

لذا می گوییم توحید را چهار مرتبه است:

۱-مغز؛۲-مغز مغز؛۳-پوست؛۴-پوست پوست.

و برای آن که فهمهای ضعیف این معنا را درک کنند گردو را مثال می آوریم که دارای دو پوست است و یکی بر بالای دیگری است و دارای مغزی است و این مغز دارای روغنی است که مغز مغز می باشد.

مرتبۀ نخست توحید این است که انسان به زبان لا إله إلّا اللّه بگوید در حالی که دلش غافل و یا منکر آن باشد مانند توحید منافقان.

مرتبۀ دوم آن که دلش معنای الفاظی را که بر زبان می راند تصدیق کند،چنان که همۀ مسلمانان آن را تصدیق دارند و این را اعتقاد می گویند.

مرتبۀ سوّم-آن که این معنا را از طریق کشف به وسیلۀ نور حقّ مشاهده کند و این مقام مقرّبان است،و آن بدین گونه است که اگر چه اشیای بسیاری را مشاهده می کند، لیکن با همۀ کثرت،آنها را صادر از خداوند یگانۀ قهّار می بیند.

مرتبۀ چهارم آن که در عالم وجود جز یکی نبیند و این مشاهدۀ صدّیقان است.اهل معرفت آن را فنای در توحید می نامند،زیرا در آن حال که در عالم جز یکی مشاهده نمی کند خود را نیز نمی بیند و هرگاه خود را نبیند به سبب آن است که در توحید مستغرق شده و نفس خویش را در آن فانی کرده است،یعنی از رؤیت خود و خلق رسته و فانی گشته است.

دارندۀ مرتبۀ نخست موحّد زبانی است،این توحید صاحب آن را در دنیا از شمشیر و نیزه مصون می دارد.

دارندۀ مرتبۀ دوّم موحّد است به این معنا که به مفهوم الفاظ معتقد و دلش خالی از تکذیب آن است و توحید مانند عقده ای در دل اوست که باز و گشوده نشده است.

دارندۀ آن چنانچه بر همین حال بمیرد و گناه عقیده اش را ضعیف نکند او را از عذاب آخرت نگه می دارد.امّا برای این عقده ها نیرنگهایی است که مقصود از آنها تضعیف و زائل کردن این عقده هاست.به این نیرنگها بدعت گفته می شود،و برای این بدعتها نیز حیله ها و چاره هایی است که مقصود از آنها رفع حیلۀ تضعیف و زائل ساختن این عقده ها و رسوخ دادن و تحکیم آنها در دلهاست که به آن کلام می گویند،و دانای به آن را متکلّم می نامند که در مقابل مبتدع یا بدعت گذار است.هدف متکلّم دفع بدعت گذار است از این که بتواند آن عقده ها را از دل عوام بزداید.گاهی متکلّم را موحِّد می گویند، چه او با کلام خود از مفهوم واژۀ توحید که در دلهای عوام است حمایت می کند تا از قلوب آنها زدوده نشود.

دارندۀ مرتبۀ سوّم نیز موحّد است به این معنا که در عالم جز یک فاعل نمی بیند،زیرا حقّ همان گونه که هست بر او مکشوف شده نه آن که دلش را وادار کرده باشد که به مفهوم الفاظ معتقد شود،چه این رتبۀ عوام و متکلّمان است؛و متکلّم از نظر عقیده از عامی جدا نیست و تفاوت او با عامی از حیث صفت زبان آوری است که به وسیلۀ آن حیله های بدعت گذاران را در زدودن این عقده دفع می کند.

دارندۀ مرتبۀ چهارم نیز موحِّد است به این معنا که در شهود خود جز یکی نمی بیند و کلّ عالم را از حیث کثرتی که دارد مشاهده نمی کند بلکه از جهت آن که یکی است به آن می نگرد،و این بالا-ترین مراتب توحید است.مرتبۀ نخست همچون پوست روی گردوست،و دوّمی مانند پوست زیرین،و سوّمی مانند مغز و چهارمی مانند روغنی است که از مغز گرفته می شود.همچنان که در پوست روی گردو هیچ فایده ای نیست بلکه اگر خورده شود دهن را تلخ می کند،و اگر به باطن آن نگریسته شود چیزی بدنماست،و اگر به جای هیزم به کار رود خاموش کنندۀ آتش و دود برانگیز است و چنانچه در خانه نگهداری شود سبب تنگی جاست و جز برای آن که مدّتی بر روی گردو بماند و آن را حفظ کند و سپس درآورده و دور افکنده شود شایستگی دیگری ندارد؛همچنین توحید زبانی بی فایده و بسیار زیانبار و دارای ظاهر و باطنی نکوهیده است؛لیکن برای حفظ پوست زیرین تا آنگاه که مرگ فرارسد سودمند می باشد،و پوست زیرین آن دل و بدن انسان است.توحید منافق بدن او را از شمشیر جنگجویان حفظ می کند،چه آنها مأمور شکافتن دلها نیستند و شمشیر تنها بر بدن اصابت می کند و بدن به منزلۀ پوستی است که

به محض مردن از انسانیت جدا می شود،و پس از آن توحید وی برای او سودی نخواهد داشت.امّا پوست زیرین در مقایسه با پوست بالا سود آن روشن است،زیرا مغز را حفظ می کند و به هنگامی که گردو انبار شود مانع تباهی آن می گردد،و اگر آن را جدا کنند می توان آن را به جای هیزم به کار برد،ولی هرگاه با مغز مقایسه شود ارزش آن ناچیز است.همچنین اعتقاد به تنهایی بی آنکه با کشف مقرون باشد در مقایسه با مجرّد اقرار بزبان پرسود است،و در مقایسه با توحیدی که همراه با کشف و شهودی باشد که بر اثر انشراح صدر و گشادگی دل به سبب تابش نور حقّ در آن حاصل شده باشد ارزشی اندك دارد،زیرا حقّ تعالی همین شرح صدر را اراده کرده و فرموده است: فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ ؛ (۱)و نیز: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ ؛ (۲)و همچنان که مغز به ذات خود در مقایسه با پوست ارزشمند و هدف اصلی است لیکن در مقایسه با روغنی که از آن استخراج می شود خالی از کدوراتی نیست همچنین توحید فعل مقصد عالی سالکان است امّا نسبت به کسانی که در صحنۀ عالم جز خداوند چیزی نمی بینند از شائبۀ ملاحظۀ غیر و توجّه به کثرت خالی نیست.

اگر بگویی:چگونه می توان تصوّر کرد که انسان در جهان جز یکی نبیند و حال آن که آسمان و زمین و دیگر اجسام محسوس را مشاهده می کند،و این ها بسیارند،بنابراین چگونه ممکن است بسیار یکی شود؟ پاسخ این است که بدانی این مطلب هدف علوم مکاشفه است و روا نیست که اسرار این علوم در کتابی به نگارش درآید.عارفان گفته اند:فاش کردن اسرار ربوبی کفر است، دیگر آن که این امر به علوم معامله تعلّق ندارد.آری ذکر مقداری که شدّت استبعاد تو را بشکند ممکن است و آن این که گاهی شیء با نوعی مشاهده و اعتبار دارای کثرت و زمانی با نوع دیگری از مشاهده و اعتبار دارای وحدت است.چنان که اگر به انسان از حیث این که دارای روح،تن،اعضا،رگها،استخوانها و روده هاست توجّه شود موجودی بسیار است و اگر به دید و اعتبار دیگری به او نگریسته شود جز یکی نیست،چنان که می گوییم:او یك انسان است.پس او در نسبت به انسانیّت یکی است.و بسا اشخاص که چون انسانی را دیدار می کنند هرگز از خاطر آنها نمی گذرد که او دارای روده ها و رگها و

۱- (۲۴) انعام/۱۲۵:آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می گرداند.

۲- (۲۵) زمر/۲۲:آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور قرار گرفته است...

اعضای بسیار و روح و تن جدا از همدیگر است و تفاوت این دو را به نظر نمی آورند، بلکه در آن حال که در وی می نگرند جز یکی که در آن هیچ تفرقه و اجزایی نیست چیز دیگر نمی بینند،و گویا او در این حال در عین جمع است،و آن که به کثرت توجّه دارد در تفرقه می باشد.به همین گونه آنچه در جهان وجود اعمّ از خالق و مخلوق موجود است برای هر کدام اعتبارات و مشاهدات مختلف بسیاری است که به یک اعتبار یکی است و به اعتبار دیگری بسیار است،و کثرت بعضی از موجودات بیش از بعضی دیگر است.

انسان مثال این مطلب است اگر چه به طور کامل مطابق غرض نیست لیکن تا حدّی بیانگر این است که چگونه به حکم مشاهده بسیار یکی می شود،و با این سخن انکار مقامی را که بدان نرسیده ای ترک خواهی کرد و بر سبیل تصدیق بدان ایمان خواهی آورد.و چون به این امر ایمان آوردی تو را از توحید بهره ای خواهد بود هر چند چیزی که بدان ایمان پیدا کرده ای صفت و عادت تو نشده باشد.چنان که اگر به نبوّت معتقد باشی اگر چه خودت پیامبر نیستی به اندازهٔ قوّت این اعتقاد از آن بهره مند شده ای.

این گونه مشاهدات که در آنها جز حقّ یگانه دیده نشود گاهی دوام می یابد و زمانی چون برق جهنده گذرا و ناپایدار است و اکثر همین است و دوام آن کم و نادر اتّفاق می افتد،و این اجمالی از مقامات موحّدین در توحید می باشد.

اگر بگویی:ناگزیر باید مقداری از توحید شرح داده شود تا بدانیم چگونه باید توکّل را بر اساس آن قرار داد،می گویم:در بیان مرتبهٔ چهارم روا نیست زیاد تعمّق و کنجکاوی شود و توکّل بر آن مبتنی نیست بلکه حالت توکّل در مرتبهٔ سوّم به دست می آید.امّا مرتبهٔ اوّل حالت نفاق است و این روشن است؛مرتبهٔ دوّم اعتقادی است که در همهٔ مسلمانان موجود است،و طریق تحکیم آن و راه دفع نیرنگها و حیله گریهای بدعت گذاران در علم کلام ذکر شده است،و ما بخش مهمّی از آن را در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد بیان کرده ایم.

امّا مرتبهٔ سوّم همان است که توکّل بر آن مبتنی است،زیرا صرف اعتقاد به توحید توکّل به بار نمی آورد.از این رو ما به اندازه ای که این مرتبه با توکّل ارتباط دارد آن را شرح می دهیم بی آن که به تفصیلی بپردازیم که درخور این گونه کتابها نیست.

خلاصهٔ سخن آن است که بر تو کشف شود که در جهان فاعل و مؤثّری جز خداوند وجود ندارد و هر چه موجودات اعمّ از آفرینش،روزی،دهش و امساک،مرگ و زندگی،

توانگری و ناداری و جز این ها که می توان نامی بر آن نهاد پدیدآورنده و هستی بخش آنها تنها خداوند است و او را در ایجاد آنها شریکی نیست.

هرگاه این امر بر تو معلوم شود نباید به جز او به چیز دیگری نظر افکنی،بلکه باید بیم تو از او و امید تو به او و وثوق و اعتمادت بر او باشد؛چه تنها فاعل و مؤثّر اوست و هر چه جز اوست مسخّر اویند و از خود هستی و استقلالی ندارند تا بتوانند ذرّه ای را در ملکوت آسمانها و زمین به جنبش درآورند.اگر ابواب مکاشفه به رویت باز شود این امر روشن تر از دیدن با چشم سر برای تو آشکار خواهد شد.لیکن شیطان به دو سبب تو را از مقام در این توحید باز می دارد و می خواهد شائبهٔ شرک را در دلت راه دهد:یکی از آنها توجّه به اختیاری است که در حیوانات است؛و دوّم توجه به جمادات،مانند آن که انسان در بیرون آمدن کشت و نموّ و محصول آن به باران،و در نزول باران به ابر،و در فراهم آمدن ابر به سرما،و در حرکت درست کشتی به باد اعتماد کند در حالی که همهٔ این ها شرک در توحید و جهل به حقایق امور است.از این رو خداوند فرموده است: فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ إِذا هُمْ یُشْرِکُونَ . (۱)گفته شده:مراد این است که آنها می گفتند:اگر وزش درست باد نبود ما رهایی نمی یافتیم.و کسی که امر عالم وجود چنان که هست بر او مکشوف شده است می داند که باد هواست و اگر چیزی هوا را به حرکت در نیاورد و به ذات خود نمی جنبد،و حرکت دهندهٔ آن نیز چنین است به همین گونه تا به محرّک اوّل برسد،محرّکی که چیزی او را به حرکت در نمی آورد و در ذات خود متحرّک نیست.آدمی در توجّه به این که مثلا باد او را نجات می دهد شبیه کسی است که دستگیر شده تا گردن او را بزنند،لیکن پادشاه فرمان عفو و رهایی او را می نویسد،و او از دوات و کاغذ و قلم که فرمان به وسیلهٔ آنها نوشته شده یاد می کند و می گوید:اگر قلم نبود رها نمی شدم.وی نجات خود را از قلم دانسته است نه از به حرکت درآورندهٔ قلم و این نهایت بی خردی و نادانی است.کسی که بداند قلم را در ذات خود قدرتی نیست و مسخّر دست نویسنده است به آن توجّهی نمی کند و جز نویسنده را شکر نمی گوید،بلکه بسا شادی نجات و شکر پادشاه و نویسنده چنان او را بیخود می کند که قلم و دوات و کاغذ به دل او خطور نمی کند.

ص:۴۷۵

۱- (۲۶) عنکبوت/۶۵:هنگامی که سوار بر کشتی می شوند خدا را با اخلاص می خوانند امّا وقتی خدا آنها را به خشکی رسانید و نجات داد باز مشرک می شوند.

خورشید،ماه،ستارگان،باران،ابر،زمین و هر حیوان و جمادی مانند قلم در دست نویسنده مسخّر دست قدرت پروردگار است بلکه این نیز دربارۀ تو تمثیلی بیش نیست، چه اعتقادت این است که پادشاه نویسندۀ فرمان است در حالی که حقّ این است که خداوند نویسندۀ آن است،چنان که فرموده است: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی . (۱)

اکنون که بر تو روشن شد همۀ آنچه در آسمانها و زمین است به همین گونه مسخّر قدرت خداوندند شیطان شکست خورده از تو روی می گرداند و نومید می شود از این که توحید تو را به این شرک بیالاید؛لیکن تو را در مهلکۀ دوم می اندازد،و آن توجّه به اختیار حیوانات در افعال اختیاری است و می گوید:چگونه همه چیز را از خدا بدانیم در حالی که این آدمی است که به اختیار خویش به تو روزی می دهد،چنانچه بخواهد می دهد و اگر نخواهد نمی دهد.همچنین این شخصی است که می تواند با شمشیر گردنت را بزند و بر تو قدرت دارد چنانچه بخواهد سر از تنت بر می دارد،و اگر نخواهد عفو می کند.بنابراین چگونه از او بیم و به او امید نداری در حالی که(امر تو در دست اوست و تو این را می بینی و در آن شکّ نداری.

و نیز به تو می گوید:اگر تو قلم را به سبب آن که مسخّر است نمی بینی چگونه نویسنده را که تسخیرکنندۀ قلم است نادیده می گیری؟)آری همین جاست که پای بیشتر مردم می لغزد جز بندگان مخلص خداوند؛همانهایی که شیطان بر آنها سلطه ای ندارد و به نور بصیرت دریافته اند که نویسنده نیز مسخّر و ناگزیر است،چنان که همۀ ضعیفان دانسته اند که قلم در دست نویسنده مسخّر و بی اختیار است و می دانند که اشتباه ضعیفان در این مورد مانند اشتباه مورچه است که اگر فی المثل روی کاغذ رود و نوک قلم را ببیند که کاغذ را سیاه می کند،چون چشمش کشش آن را ندارد که دست و انگشتان را ببیند چه رسد به آن که صاحب دست را مشاهده کند گمان می برد که قلم سیاه کنندۀ کاغذ است،و این به سبب نارسایی چشم اوست که به سبب تنگی حدقه بیشتر از نوک قلم را نمی تواند مشاهده کند.همچنین کسی که سینه اش به نور الهی انشراح و گشایش نیافته چشم بصیرت او از ملاحظۀ جبّار آسمانها و زمین و مشاهدۀ این که او بر هر چیز غالب و قاهر می باشد ناتوان است و در راه می ماند و از حدّ نویسنده تجاوز نمی کند؛و این جهل محض است.بلکه خداوند با قدرتی که هر چیزی را بدان

۱- (۲۷) انفال/۱۷:و این تو نبودی که(ای پیامبر خاک و ریگ به صورت آنها)افکندی بلکه خدا افکند.

گویا ساخته است همهٔ ذرّاتی را که در آسمانها و زمین است برای ارباب دل و مشاهده به سخن درآورده به طوری که تقدیس و تسبیح آنها را برای خداوند و شهادت آنها را بر عجز خویش به زبانی فصیح و کلامی بی حرف و صوت می شنوند،و آنها که مصداق عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ می باشند از شنیدن آن عاجزند.مقصود من از این سمع شنیدن با گوش ظاهر نیست چه این شنیدن از حدّ آواز تجاوز نمی کند و الاغ در آن شریک است و چیزی که در آن بهایم شریکند ارزشی ندارد بلکه منظورم سمعی است که گفتاری را بشنود که حرف و صوت و عربی و عجمی نیست.

اگر بگویی:این سخنی شگفت انگیز است که عقل آن را باور نمی کند،برای من بیان کن که چگونه ذرّات سخن می گویند؟و چه می گویند؟و چگونه خداوند را تسبیح و تنزیه می کنند؟و چگونه بر عجز خود گواهی می دهند؟ پاسخ این است که بدانی هر ذرّه ای در آسمانها و زمین با ارباب دل در نهان رازهایی دارد که آنها را حصر و پایانی نیست،چه آنها سخنانی است که از دریای کلام الهی که بی نهایت است مدد می گیرد: قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً . (۱)و رازهای آنها دربارهٔ اسرار ملک و ملکوت است،و فاش کردن راز پستی است بلکه سینهٔ آزادگان گور اسرار است.آیا هرگز کسی را دیده ای که در اسرار کشور او را امین دانند و بر او اعتماد کنند و خفایای امور را با او در میان نهند و او آن اسرار را آشکارا در میان مردم بگوید و فاش سازد.اگر افشای هر سرّی برای ما روا بود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نمی فرمود:«اگر آنچه من می دانم شما می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید.» (۲)و آن را ذکر می کرد تا بگریند و نخندند؛همچنین از افشای سرّ شب قدر منع نمی کرد، (۳)و حذیفه را به برخی از اسرار اختصاص نمی داد. (۴)

بنابراین دو چیز مانع نقل رازگویی ذرّات ملک و ملکوت با ارباب قلوب و مشاهده است:

۱- (۲۸) کهف/۱۰۹:بگو اگر دریاها برای(نوشتن)کلمات پروردگارم مرکّب شوند،دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد هر چند همانند آن(دریاها)را به آنها اضافه کنیم.

۲- (۲۹) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۳- (۳۰) الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر،الجامع الصّغیر.

۴- (۳۱) صحیح مسلم،۱۷۳/۸،الفتن،مسند احمد،۳۸۶/۵.

اول-فاش کردن سرّ ممنوع است.

دوم-کلمات آنها را حصر و پایانی نیست.

لیکن در مثالی که ذکر شد و آن حرکت قلم است اندکی از رازگویی آنها را به طور اجمال بیان می کنیم تا کیفیّت بنای توکّل بر این مرتبه از توحید دانسته شود.اگر چه این کلمات حرف و صوت نیستند لیکن ضرورت تفهیم ایجاب می کند که آنها را به حرف و صوت بازگردانیم،لذا می گوییم:یکی از اهل بینش که با نور الهی نظر می کرد به کاغذ که چهره اش بر اثر مرکب سیاه گشته بود گفت:چرا چهرهٔ تو که سپید و درخشان بود اکنون سیاهی بر آن نمایان شده،و چرا آن را این گونه سیاه کرده ای،سبب آن چیست؟کاغذ پاسخ داد:در این گفتار انصاف نداری،چه من خود چهره ام را سیاه نکرده ام بلکه باید از مرکّب بپرسی که او در دوات جمع شده و آن وطن و قرارگاهش بود،لیکن از آنجا سفر کرد و به ساحت من فرود آمد و به ستم چهره ام را سیاه کرد.به او گفت:راست گفتی.

پس از آن چگونگی را از مرکّب پرسید.مرکّب گفت:دربارهٔ من انصاف ندادی،زیرا من در دوات آسوده آرمیده بودم و تصمیم داشتم هرگز از آن بیرون نیایم لیکن قلم با طبع فاسدی که دارد بر من ستم کرد و مرا از وطنم کوچ داد و پراکنده ام ساخت چنان که اثر آن را بر ساحت سپید کاغذ می بینی.پس باید از قلم بپرسی نه از من.به او گفت:راست گفتی.

سپس از قلم پرسید که چرا به او تعدّی و ستم روا داشتی و مرکّب را از وطنش آواره ساختی،قلم پاسخ داد:از دست و انگشتان بپرس چه من یک تکّه نی بودم که در کنار نهری رسته بودم و در میان سبزهٔ درختان شاد و خوش می زیستم.دستی به همراه کاردی به سوی من دراز شد پوست مرا کند،جامه ام را درید،از ریشه ام برکند و بند از بند من جدا ساخت.سپس مرا تراشید و سرم را شکافت،پس از آن مرا در سیاهی و تلخی مرکّب فروبرد ،و اکنون مرا به خدمت گرفته و بر نوک سرم می دواند،و تو با این پرسش و سرزنش بر زخمهایم نمک پاشیدی.از من دور شو و از کسی بپرس که مرا خوار و مقهور کرده است.

به او گفت:راست گفتی.

پس از آن از دست پرسید سبب ظلم تو بر قلم چیست و چرا او را به ستم به کار گرفته ای؟دست پاسخ داد:من جز یک قطعه گوشت و خون و استخوان نیستم،و هیچ دیده ای که پاره گوشتی ستم کند،و جسمی به نیروی خود از جا بجنبد؟من مرکبی مسخّر

و زیر فرمانم.سواری که او را قـدرت و قوّت می نامنـد بر پشت من نشسـته است و اوست که مرا به هر سوی زمین می راند و به گردش در می آورد.آیـا نمی بینی کلوخ و سـنگ و درخت از جـای خود فراتر نمی رونـد و بـا نیروی خود به حرکت در نمی آیند،زیرا چنین سوار نیرومند قاهری بر پشت آنها ننشسـته است.آیا مشاهده نمی کنی که دسـتهای مردگان از حیث استخوان و گوشت و خون با من یکساننـد در حالی که میان آنها و قلم هیـچ رابطه و دادوسـتدی نیست،و من هم از حیث این که منم،هیچ رابطه با قلم ندارم.

بنابراین دربارهٔ من از قدرت بپرس،چه من مرکبی هستم که این سوار مرا به ستوه آورده است.به او گفت:راست گفتی.

آنگـاه از قـدرت پرسـید کـه چرا دسـت را بـه کـار می گیری،و بـه خـدمت خـود می گمـاری و او را زیـاد بـه گردش در می آوری؟قدرت پاسخ داد:سـرزنش و بازخواست را فروگذار، چه بسیار ملامت کننده که سزاوار ملامتند،و چه بسیار ملامت شده که گناهی ندارند.چه شده است که کار من بر تو پوشیده مانده و چگونه است که گمان می کنی من هنگام که بر دست سوار شـدم بر او سـتم کردم در حـالی کـه پیش از آن کـه او به حرکت درآیـد من سـوار او بـوده ام و او را به حرکت در نیـاوردم و مسخّر خود نساختم؛بلکه چنان آرام و در خواب بودم که گمان می کردند من مرده یا معدوم هستم زیرا نه حرکت می کردم و نه چیزی را به حرکت در می آوردم تـا آنگـاه که موکّلی بر من وارد شـد و مرا آزار داد و به چیزی وادار کرد که آن را از من می بینی.مـن نیروی آن را داشـتم کـه او را یـاری و کمـک کنـم لیکن نیروی مخـالفت بـا او را نداشـتم.این موکّل را اراده می نامنـد،و من تنها نام او را می دانم و هجوم و حملـهٔ او را می شـناسم،چه مرا از خواب خوش بیـدار کرد و به چیزی واداشت که اگر مرا به حال خود می گذاشت از آن مجالی برای فراغت داشتم.به او گفت:راست گفتی.

سپس از اراده پرسـید چه چیزی تو را بر آن داشت که این قـدرت ساکن آرمیـده را به حرکت درآوری و او را چنان مضـطر و ناگزیر ساختی که از آن هیـچ راه فرار و گریزی نداشت؟اراده گفت:شـتاب مکن شاید ما را عذری است و تو مرا سـرزنش می کنی،زیرا من به نیروی خود برنخاسـته ام بلکه مرا واداشـته انـد،و به خواست خود برانگیخته نشـده ام بلکه مرا به فرمـانی قاهر و امری قاطع برانگیخته انـد و من پیش از رسـیدن آن ساکن و آرام بودم،لیکن از حضـرت دل پیک علم به زبان عقل بر من وارد شد که قدرت را باید برانگیخت و من ناگزیر آن را برانگیختم چه من بیچاره ای بیش نیستم و مسخّر علم و

عقلم،و نمی دانم به چه گناه وقف آنها و مسخّر آنها شده ام،و طاعت آنها بر من لازم گشته است.امّا می دانم که من در آسایش و آرامش هستم مادام که این پیک قاهر و این حاکم عادل یا ظالم به من نرسد،و من چنان وقف آن شده ام و طاعتش بر من لازم گشته که هرگاه به طور قاطع حکم کند مرا یارای مخالفت با آن نخواهد بود.

به جانم سوگند تا آنگاه که او نسبت به خود دودل و در حکمش مردّد باشد،من در آسایشم لیکن هوشیارانه در انتظار فرمانش به سر بردم و هنگامی که فرمانش قطع شد من دچار ناراحتی می شوم و تحت اطاعت او قرار می گیرم و قدرت را وامی دارم تا فرمانش را اجرا کند.پس دربارهٔ من از علم پرسش کن و از من بازخواست مکن،چه من چنانم که شاعر گفته است:

متی ترحّلت عن قوم و قد قدروا ألاّ تفارقهم فالرّاحلون هم (۱)

گفت:راست گفتی:او رو به علم و عقل و دل کرد و آنها را مورد بازخواست و سرزنش قرار داد و به آنها گفت چرا اراده را مأمور و وادار کردید که قدرت را برانگیزد؟ عقل پاسخ داد:من چراغی هستم که به نیروی خود افروخته نشده ام بلکه مرا افروخته اند.

دل گفت:امّا من صفحه ای هستم که به نیروی خود گسترده نشده ام بلکه مرا گسترده اند.

علم گفت:من تنها نقشی هستم که به هنگامی که چراغ عقل روشن شود مرا بر صفحهٔ دل نقش می کنند و من به نیروی خود بر صحنهٔ دل نقش نشده ام بلکه مرا نقش کرده اند.و بسا مدّت که پیش از من گذشت و این صفحه از من خالی بود.دربارهٔ من از قلم بپرس چه خط جز با قلم حاصل نمی شود.

در این هنگام پرسش کننده درماند و این پاسخ او را قانع نکرد و گفت:رنج من در این راه به درازا کشید و منازل بسیار شد و به هر کس امید داشتم که از او دربارهٔ این امر شناختی به دست آورم مرا به دیگری حواله کرد.لیکن در این آمد و رفتها دلخوش بودم که در پاسخ پرسش خود سخنی دلپسند و عذری قابل قبول می شنوم امّا گفتار تو را که می گویی من خط و نقشم و قلم مرا نقش می کند نمی فهمم،چه من قلم را جز یک تکّه نی،و صفحه را جز یک قطعه آهن یا چوب،و خطّ را جز مرکّب و چراغ را جز شعله ای از آتش چیز دیگر نمی دانم،و در اینجا من داستان کاغذ و چراغ و خطّ و قلم را می شنوم و

۱- (۳۲) هرگاه از گروهی کوچ کردی و آنها می توانند که از آنها جدا نشوی(و کاری نکردند) کوچ کنندگان آنهایند.

چیزی از آنها را مشاهده نمی کنم،بانگ آسیا را می شنوم و آرد نمی بینم.علم به او پاسخ داد:در آنچه ذکر کردی راست گفتی،لیکن سرمایه ات اندک و توشه ات کم و مرکبت ضعیف و خطرات راهی که رو به سوی آن داری بسیار است.پس صلاح تو آن است که بازگردی و آنچه در آنی فروگذاری که این بلند جا آشیانهٔ تو نیست از آن فرود آی که:هر کسی را بهر چیزی ساختند.و اگر میل داری این راه را به پایان بری و به مقصد رسی به من گوش فرا ده و دل را آمادهٔ آن کن:

بدان عواملی که در راه تو است سه است:

۱-عالم ملك و شهود:کاغذ،مرکّب،قلم و دست از این عالم است و از منازل آن به آسانی گذشته ای.

۲-عالم ملکوت:آن ورای من است و چون از من بگذری به منازل آن می رسی،و در آن بیابانهای پهناور و کوههای سر برافراشته و دریاهای غرق کننده است؛و نمی دانم چگونه در آنها به سلامت خواهی ماند.

۳-عالم جبروت:و آن میان عالم ملك و شهود و عالم ملکوت است،و از آن سه منزل را پیموده ای.چه اوّل آنها منزل قدرت و ارادهٔ و علم است و آن در میان جهان ملك و جهان ملکوت است،زیرا راه جهان ملك آسان تر و راه جهان ملکوت دشوارتر است.

عالم جبروت که میان عالم ملك و عالم ملکوت است به کشتیی شبیه است که میان زمین و آب باشد،چه آن نه به حدّ آب دارای اضطراب و تلاطم است و نه به اندازهٔ زمین دارای سکون و ثبات.هر کس بر روی زمین راه می رود در عالم ملك و شهود گام بر می دارد،و اگر نیروی بیشتری داشته باشد و بتواند سوار کشتی شود مانند کسی که در عالم جبروت راه می رود،و اگر نیرویش به آن اندازه رسد که بتواند بدون کشتی بر روی آب قدم بردارد مانند کسی است که بدون درماندگی در عالم ملکوت راه رود.تو اگر نمی توانی بر روی آب راه روی بازگرد که از زمین گذشته ای و کشتی را پشت سر گذاشته ای و در پیش روی تو جز آب صاف باقی نمانده است.

عالم ملکوت با مشاهدهٔ قلم آغاز می گردد و با قلم علم و مراتب یقین که با آن می توان بر روی آب رفت نوشته می شود.آیا نشنیده ای که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به هنگامی که به آن حضرت گفته شد:عیسی(علیه السلام)بر روی آب می رفت،فرمود:«اگر یقین او زیادتر

می شد بر هوا می رفت.» (۱)سالک پرسنده گفت:در کار خود سرگردان مانده ام و از خطرات این راه که توصیف کردی در دل احساس بیم می کنم،و نمی دانم توانایی دارم بیابانهایی را که ذکر کردی بپیمایم یا نه.آیا برای این امر نشانه ای هست؟پاسخ داد:آری چشمت را بگشای و روشنایی آن را گرد آور و آن را به سوی من خیره کن.اگر قلمی که با آن بر صفحهٔ دل می نویسم برایت ظاهر شد گمان آن است که تو شایستگی این راه را داری،چه هر کس از عالم جبروت بگذرد و نخستین در از درهای عالم ملکوت را بکوبد قلم را به او بنمایانند.آیا نمی بینی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در نخستین بار قلم بر او ظاهر شد و این در آن هنگام بود که این آیات بر او نازل گردید: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ ،تا اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ، اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ . (۲)

سالک گفت:چشم خود را گشودم و در او خیره شدم.به خدا سوگند نه نیی دیدم و نه چوبی،و قلم را جز به همین گونه که هست نمی دانم.علم گفت:از مطلب دور شدی،آیا نشنیده ای که متاع خانه شبیه صاحب خانه است.آیا نمی دانی ذات خداوند مانند دیگر ذوات نیست.همچنین دستش مانند سایر دستها و قلمش مانند دیگر قلمها و خطّ او مانند سایر خطّها نمی باشد،و این ها اموری الهی از عالم ملکوت است.

بنابراین حقّ تعالی در ذات خود جسم نیست،و حضور او در جایی سبب غیبت او در جای دیگر نمی باشد،و دستش بر خلاف دستهای دیگر مرکّب از گوشت و خون و استخوان نیست،و قلمش از نی درست نشده و لوح او از چوب نمی باشد،و گفتارش از صورت و حرف ترکیب نگردیده،و خطّ او رسم و نگارش نیست و مرکّب او از زاج و مازو درست نشده است.بنابراین هرگاه آنها را به گونه ای که ذکر شد مشاهده نکنی من تو را جز مخنّثی نمی دانم که میان نرینگی تنزیه و مادینگی تشبیه مردّد و سرگردان مانده ای به طوری که نه از آنهایی نه از این ها.

در این صورت چگونه ذات و صفات حقّ تعالی را از اجسام و صفات آنها تنزیه می کنی،و کلام او را از حرف و اصوات منزّه می دانی،و نسبت به دست و قلم و لوح و

۱- (۳۳) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۴) علق/۲ تا ۶:بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید،بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است،همان کسی که به وسیلهٔ قلم تعلیم داد،و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

خطّ او توقّف روا می داری؟،اگر تو از حدیث پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:

«خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است» (۱)چنین فهمیده ای که مراد آن حضرت صورت ظاهر است که با چشم سر دیده می شود باید مشبّهی (۲)مطلق باشی که گفته اند:

یهودی صرف باش و گرنه با تورات بازی مکن.و اگر صورت باطن را از آن فهمیده ای، صورتی که با چشم دل دیده می شود نه با چشم سر،تنزیه کننده ای ناب و تقدیس کننده ای مبرّز می باشی.در این صورت راه را دنبال کن که إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً ، (۳)و آنچه را به تو الهام می شود به سرّ دل بشنو شاید به وسیلۀ آتش راه یابی و شاید از سراپردۀ عزّت به تو ندا رسد چنان که به موسی ندای انّی أنا ربّک الأعلی رسید.

هنگامی که سالك این سخنان را از«علم»شنید کوتاهی خود را احساس کرد و دریافت که نفس او مخنّثی است که میان تشبیه و تنزیه سرگردان است و چون به دیدۀ نقصان به نفس خود نگریست سخت بر آن خشمگین شد و بر اثر آن دلش افروخته و مشتعل گردید و نزدیك بود زیتی که در مشکات دلش قرار داشت پیش از رسیدن آتش بدان روشن شود.امّا هنگامی که«علم»با حدّت خود در او دمید زیت او برافروخت و نور علی نور گردید.سپس«علم»به او گفت:اکنون این فرصت را مغتنم بشمار و چشمت را بگشای شاید بدین آتش راه یابی.وی چشمش را گشود و قلم الهی بر او مکشوف شد.در این هنگام دریافت که آن همان گونه است که«علم»در مقام تنزیه آن را توصیف کرده است.نه از چوب است و نه از نی و نه سر دارد و نه دنباله،و آن پیوسته انواع علوم را بر صفحات قلوب بشر می نویسد و مانند این است که او را در هر دلی سری است با آن که دارای سر نیست.از این رو در شگفت شد و گفت:علم رفیق خوبی است خداوند به او جزای خیر دهد،زیرا اکنون آنچه از اوصاف قلم گفته بود برایم روشن شد، چه من این قلم را همچون قلمهای دیگر نمی بینم.در این موقع با علم وداع و از او سپاسگزاری کرد و گفت:توقّف و پیگیری من نزد تو طولانی شد و من تصمیم دارم به سوی قلم سفر کنم و از او دربارۀ کارش بپرسم.وی به نزد قلم رفت و گفت:ای قلم!چه

۱- (۳۵) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۶) مشبّهه طایفه ای را گویند که قائل شده اند حق تعالی مانند جسمی است و در جهت فوق و مماس عرش است و برخی گفته اند محاذی عرش است نه مماس(فرهنگ معارف اسلامی)-م.

۳- (۳۷) طه/۱۲:...تو در سرزمین مقدّس«طوی»هستی.

شـده است که پیوسـته از علـوم بر صـفحهٔ دلهـا می نویسـی و بـدین وسـیله اراده هـا را بر می انگیزی تـا قـدرتها را برای ایجاد مقدورات به حرکت درآورند.قلم پاسخ داد:آیا آنچه را در عالم ملک و شـهود دیدی و پاسـخی را که از قلم شـنیدی که او تو را به دست حواله داد فراموش کرده ای؟پاسخ داد:فراموش نکرده ام.گفت:پاسـخ من به تو ماننـد پاسـخ اوست،گفت:چگونه چنین باشـد و حال آن که تو شبیه او نیستی.قلم پاسـخ داد:آیا نشـنیده ای که:خداوند متعال آدم را بر صورت خود آفرید.گفت این را شنیدم،گفت:

دربارهٔ من از دست سـلطان بپرس که من در قبضهٔ اویم و اوست که مرا به گردش در می آورد،من مقهور و مسخّر او هسـتم،و هیـچ تفـاوتی از حیث تسـخیر میان قلم الهی و قلم آدمی نیست و تنها تفاوت در صورت ظاهر آنهاست.گفت:چه کسـی دسـت سلطان است پاسـخ داد:آیا قول خداوند را نشـنیده ای که فرموده است: وَ السَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ . (۱)گفت:آری،گفت پس قلمها نیز همه در قبضهٔ قدرت اوست،و اوست که آنها را می گرداند.

سالک از نزد او به سوی دست سـفر و او را دیـدار کرد و شـگفتیهایی که از او دیـد بیش از شـگفتیهایی بود که از قلم مشاهده کرد.توصـیف این شگفتیها و شرح آنها روا نیست و اندکی از اوصاف آنها در مجلّدات بسیار نمی گنجد.خلاصهٔ سخن آن که دستی دیـد که مانند دسـتها نبود و انگشتی مشاهده کرد که به انگشـتان شـباهت نداشت و قلم را در قبضهٔ او در حرکت دید،و عذر قلم برای او معلوم شد.

سپس از دست و کار او و این که پیوسته قلم را به حرکت در می آورد پرسید.گفت:

پاسـخ من مانند پاسخ دستی است که در عالم شـهود دیده و از او شـنیده ای و آن حواله دادن تو به«قدرت»است،زیرا دست در ذات خود چیزی نیست و قدرت است که آن را به حرکت در می آورد.

پس از این سالـک به سوی عـالم قـدرت سـفر کرد و در آن عجـایبی دیـد که آنچه پیش از این دیـده بود در برابر آنهـا نـاچیز بود.دربارهٔ حرکت دست از او پرسش کرد،پاسخ داد:

من صـفتی از صـفاتم،از قادر باید پرسید،چه این امر بر عهدهٔ دارندهٔ صفت است نه صفت.سالک چون این را شنید نزدیک بود دلش منحرف شود و گستاخانه زبان به پرسش بگشاید لیکن بر قول ثابت پایداری کرد،و از ورای حجاب سراپرده های عزّت

۱- (۳۸) زمر/۶۸:...و آسمانها پیچیده در دست اوست.

ندا شد که: لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ ، (۱)از هیبت این ندا مدهوش به روی زمین افتاد و مدّتی در بیهوشی و اضطراب بود،هنگامی که به هوش آمد گفت:سبحانک ما أعظم شأنک،و أعزّ سلطانک به سوی تو بازگشتم و بر تو توکّل کردم و به تو ای پادشاه جبّار و یگانهٔ قهّار ایمان آوردم،از غیر تو نمی ترسم و به غیر تو امید ندارم،و از عقاب تو تنها به عفو تو،و از خشم تو به رضای تو پناه می برم،و مرا نیست جز این که از تو بخواهم،و در پیشگاهت تضرّع و زاری کنم و بگویم:سینه ام را گشاده کن تا تو را بشناسم،و گره از زبانم بگشای تا تو را ثنا گویم.

از ورای حجاب به او ندا شد:بپرهیز که در ثنا طمع ورزی و بخواهی بر سرور پیامبران پیشی گیری بلکه نزد او باز گرد،آنچه را به تو داد بگیر،و از هر چه تو را نهی کرد بازایست،آنچه را گفت بگو،چه او در این درگاه بیش از این نگفت که:«سبحانک لا احصی ثناء علیک أنت کما أثنیت علی نفسک». (۲)

سالک گفت:خداوندا اگر زبان را بر ذکر ثنای تو دلیری نیست آیا دل را به شناخت تو امیدی هست؟ندا آمد بپرهیز از این که بر صدّیقان تقدّم جویی.آیا نشنیده ای که می گویند:العجز عن درک الإدراک ادراک(عجز از رسیدن فهمیدن فهمیدن است)،از آستانهٔ ما همین بهره تو را بس است که بدانی از درگاه ما محرومی و از مشاهدهٔ جمال و جلال،ناتوانی.در این هنگام سالک پرسشگر بازگشت و از پرسشها و عتابهای خود پوزش خواست و به دست،قلم،علم،اراده،قدرت و جز آنها گفت:عذر مرا بپذیرید چه من غریب و در این شهر تازه واردم و هر تازه واردی دچار بهت و ترس می شود.انکار من بر شما بر اثر قصور و جهل بوده و اکنون عذر شما نزد من به صحّت پیوسته و بر این روشن شده خداوندی که ملک و ملکوت و عزّت و جبروت به او اختصاص دارد یگانه ای قهّار است و شما مسخّر حکم او بوده و در قبضهٔ قدرت او حرکت و آمد و شد دارید،و اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.

چون این سخنان را در عالم شهود گفت از او بعید شمردند و به وی گفتند:چگونه او اوّل و آخر است در حالی که این دو نقیض یکدیگرند،و چگونه او ظاهر و باطن است و حال آن که اوّل غیر از آخر و ظاهر غیر از باطن است.پاسخ داد:اوّل است به نسبت

۱- (۳۹) انبیاء/۲۳:از آنچه می کند بازخواست نمی شود و آنها هستند که بازخواست می شوند.
۲- (۴۰) من نمی توانم ستایشی را برای تو بشمارم،تو چنانی که خود خویش را ستوده ای.

وجود،چه همهٔ موجودات به ترتیب یکی پس از دیگری از او صادر شده،و آخر است به نسبت سیر مسافران به سوی او چه آنها پیوسته از منزلی به منزل دیگر در حرکت و ترقّی هستند تا به او منتهی شوند.پس او آخرین مقصد این سفر است.

همچنین او در مشاهده آخر،و در وجود اوّل است،و باطن است به نسبت اقامت کنندگان در عالم شهود که می خواهند او را با حواسّ پنجگانه درك کنند،و ظاهر است به نسبت کسی که او را با چراغی می طلبد که به نور بصیرت باطنی نافذ در عالم ملکوت در دل او افروخته شده است.

این است توحید سالکان راه توحید افعالی،یعنی همان کسانی که برایشان روشن شده است که در عالم وجود فاعل یکی است.

اگر بگویی:این توحید به اینجا رسید که آن مبتنی بر ایمان به عالم ملکوت است.

حال اگر کسی آن را نفهمد یا انکار کند چه راهی در پیش خواهد داشت؟ پاسخ این است که:منکر را چاره ای نیست جز این که به او گفته شود:انکار عالم ملکوت از سوی تو مانند انکار عالم جبروت از سوی بت پرستان است،همانهایی که علوم را در حواسّ پنجگانه منحصر و قدرت و اراده و علم را که با حواسّ مذکور درك نمی شوند انکار کرده اند و در پست ترین جای عالم شهود قرار گرفته اند.

اگر بگوید:من از همانها هستم،چه من جز به عالم شهود از طریق همین حواسّ پنجگانه راه نمی برم،و جز این چیزی نمی دانم.پاسخ او این است که:انکار تو نسبت به آنچه فراسوی حواسّ پنجگانه مشاهده کرده ایم مانند انکار سوفسطائیان است که حواسّ مذکور را منکرند و می گویند به آنچه می بینیم نمی توانیم اعتماد کنیم،چه شاید هم اکنون آنها را در خواب می بینیم.و اگر بگوید:من هم از جملهٔ همین سوفسطائیانم زیرا در محسوسات نیز شكّ دارم،پاسخ او این است که چنین شخص مزاجش تباه و درمانش ممتنع شده است و باید به حال خود رها شود،چه پزشکان قادر نیستند هر بیماری را درمان کنند.آنچه گفته شد حکم کسی بود که عالم ملکوت را انکار کند.

امّا حکم کسی که عالم ملکوت را منکر نیست،لیکن آن را نمی فهمد راهی که اصلاح کنندگان او در پیش دارند آن است که به چشمی که او عالم ملکوت را با آن می بیند بنگرند.اگر آن را در اصل سالم یافتند و آب سیاه در آن فرود آمده باشد که می توان آن را درمان کرد مانند چشم پزشکانی که چشمان ظاهر را معالجه می کنند به

درمان او مشغول شوند،و هنگامی که بینایی او سلامت یافت به ارشاد و راهنمایی او اقدام کنند،چنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به همین گونه با خواصّ اصحابش رفتار می فرمود.

و اگر قابل علاج نباشد و نمی تواند به راهی رود که ما آن را در توحید ذکر کرده ایم و قادر نیست گفتار ذرّات ملک و ملکوت را در گواهی دادن به توحید بشنود،باید با وحی به حرف و صوت سخن گفت و توحید را از قلّهٔ بلند خود فرود آورد و در سطح فهم او قرار داد،چه این نیز در عالم شهود توحید است و همه می دانند که منزل با دو صاحبخانه و شهر با دو حاکم تباه می شود.لذا باید به اندازهٔ خردش به او گفت که:پروردگار و مدبّر زمین و آسمان و کلّ جهان هستی یکی است و چنان که خداوند فرموده است: لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا ،یعنی اگر در جهان دو خدا باشد عالم تباه می گردد و چون این استدلال بر وفق ذوق اوست و آن را در عالم شهود دیده است عقیدهٔ توحید در دلش غرس خواهد شد،و خداوند پیامبران را مکلّف فرموده است،که با مردم به اندازهٔ خردشان سخن گویند. (۱)از این رو قرآن به زبان عرب و در حدّ معمول آنها در مکالمه نازل شده است.

اگر بگویی:آیا این گونه توحید اعتقادی شایستگی دارد که در توکّل به آن تکیه شود و اساس آن باشد؟ پاسخ این است که آری،چه هنگامی که اعتقاد قوی شود در برانگیختن احوال،کار کشف را می کند جز این که غالبا اعتقاد ضعیف است و زود دستخوش اضطراب و تزلزل می شود.به همین سبب دارندهٔ آن نیاز دارد که گوینده ای با گفتار خود او را از انحراف حفظ کند،یا باید علم کلام بیاموزد تا به وسیلهٔ آن عقیده ای را که از استادش یا پدر و مادرش و یا از همشهریانش فرا گرفته پاسداری کند.

امّا کسی که راه را دیده و خودش سالک آن بوده از این چیزها بر او بیمی نیست بلکه اگر پرده برداشته شود بر یقین او چیزی افزوده نمی شود،اگر چه وضوح و روشنی آن زیادتر شده است.چنان که اگر انسان پیش از دمیدن خورشید کسی را ببیند پس از طلوع آن بر یقین او که وی انسانی است چیزی افزوده نمی شود جز این که شکل و چگونگی ساختار وی روشن و آشکار می گردد.مثل اهل مکاشفه و اهل اعتقاد مثل ساحران

۱- (۴۱) کافی کلینی،۲۳/۱،المحاسن برقی و عدّه ای از ارباب سنن از همهٔ مسلمانها از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده اند که فرموده است:«ما گروه پیامبران مأموریم که با مردم به اندازهٔ خردشان سخن گوییم.»

فرعون و اصحاب سامری است،چه ساحران فرعون به سبب تجربهٔ فراوان و مشاهده به سر حدّ تأثیر سحر آگاهی داشتند و هنگامی که دیدند معجزهٔ موسی(علیه السلام)فراتر از مرز سحر است،حقیقت امر بر آنها کشف شد و در نتیجه به گفتار فرعون که: فَلَأُقَطِّعَنَّ أَیْدِیَکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ اعتنا نکردند بلکه گفتند: لَنْ نُؤْثِرَکَ عَلی ما جاءَنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الَّذِی فَطَرَنا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ إِنَّما تَقْضِی هذِهِ الْحَیاهَ الدُّنْیا إِنّا آمَنّا بِرَبِّنا لِیَغْفِرَ لَنا خَطایانا ، (۱)چه بیان و کشف مانع دگرگون شدن عقیده است.

امّا اصحاب سامری چون ایمان خود را از طریق مشاهدهٔ ظاهر عصای موسی(علیه السلام)که اژدها شده بود به دست آورده بودند هنگامی که نگاهشان به گوسالهٔ سامری افتاد و صدای او را شنیدند دگرگون شدند و بانگ سامری را در گوش کردند که: هذا إِلهُکُمْ وَ إِلهُ مُوسی فَنَسِیَ ، (۲)و از یاد بردند که:انه أَلّا یَرْجِعُ إِلَیْهِمْ قَوْلاً وَ لا یَمْلِکُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً . (۳)

بنابراین هر کس تنها با نگاه به اژدها ایمان آورد هنگامی که نظرش به گوساله افتد ناچار کافر می شود،چه هر دو از جهان شهودند،و اختلاف و تضاد در عالم شهود بسیار است.

امّا عالم ملکوت در قرب پروردگار است به همین سبب در آن هیچ گونه تناقض و اختلافی نیست.

اگر بگویی:آنچه از توحید ذکر کردی،چنانچه ثابت شود که وسایط و اسباب مسخّرند روشن خواهد بود و در همهٔ آنها این مطلب آشکار است جز در انسان؛چه او اگر بخواهد حرکت می کند و اگر بخواهد ساکن می شود.در این صورت چگونه او مسخّر است؟ پاسخ این است:با وجود این حالت گفتن این که خواستن و ناخواستن به خواست انسان است غلط و نادرست خواهد بود؛لیکن دانسته ای که فعل انسان موقوف بر مشیّت است چه بخواهد و یا نخواهد،و مشیّت در اختیار او نیست و اگر چنین بود این مشیّت به

۱- (۴۲) طه/۷۱ و ۷۳:ما تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده و خداوندی که ما را آفریده هرگز مقدّم نخواهیم داشت،هر حکمی که می خواهی بکن که تنها می توانی در این زندگی دنیا حکمرانی کنی،ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا خطاهای ما را ببخشد.

۲- (۴۳) طه/۸۸:...و گفتند این خدای شما و خدای موسی است و فراموش کرد(پیمانی را که با خدا بسته بود).

۳- (۴۴) طه/۸۹:آیا آنها نمی بینند که(این گوساله)پاسخ آنها را نمی دهد؟و مالك هیچ سود و زیانی برای آنها نیست.

مشیّت دیگری نیاز داشت و در آن تا بی نهایت تسلسل حاصل می شد.و چون مشیّت در اختیار آدمی نیست هرگاه مشیّتی که قدرت را به سوی مقدور می برد موجود شود قدرت ناگزیر به سوی مقدور خواهد رفت و نمی تواند با مشیّت مخالفت کند،به همین سبب حرکت به طور ضروری لازمۀ قدرت است،و قدرت به هنگام قطعی شدن مشیّت ضرورتا به حرکت درمی آید و مشیّت به ضرورت در دل حاصل می شود.این ها اموری ضروری است که بر همدیگر مترتّب است،زیرا بنده نمی تواند وجود مشیّت و یا انصراف قدرت را به سوی مقدور و یا وجود حرکت را پس از برانگیخته شدن قدرت از سوی مشیّت از خود دفع کند.بنابراین انسان در همۀ این ها مضطر و ناگزیر است.

اگر بگویی:این جبر محض است و جبر با اختیار تناقض دارد و تو اختیار را انکار نمی کنی،در این صورت چگونه ممکن است انسان هم مجبور باشد و هم مختار؟ پاسخ این است:اگر پرده از جلو چشمت برداشته شود خواهی دانست که انسان در عین اختیار مجبور است،یعنی او مجبور بر اختیار است.و کسی که معنای اختیار را نفهمیده نمی تواند این بحث را درک کند.از این رو ما به زبان متکلّمان آن را کوتاه و فشرده و متناسب با آنچه در این زمینه است ذکر می کنیم و به صورت فرعی جنبی شرح می دهیم؛چه مقصود ما در این کتاب تنها علم معامله است از این رو می گوییم:واژۀ فعل در مورد انسان بر سه وجه اطلاق می شود،چنان که می گویند:انسان با انگشت می نویسد، با ریه و نای تنفّس می کند و اگر در آب بایستد آن را می شکافد.این سه کار از حیث آن که حقیقت آنها اضطرار و جبر است یکی هستند لیکن از جنبه های دیگر اختلاف دارند و ما این ها را در سه تعبیر بیان می کنیم،بدین گونه که شکافتن آب را به هنگامی که بر روی آن می افتد«فعل طبیعی»و تنفّس او را«فعل ارادی»و«نوشتن»را«فعل اختیاری» می نامیم.جبر در فعل طبیعی آشکار است،چه هرگاه بر روی آب بایستد یا از روی بام در هوا گام بردارد،آب و هوا را می شکافد و شکاف پس از گام زدن امری ضروری و اجتناب ناپذیر است.تنفّس نیز به همین گونه است،زیرا نسبت حرکت نای به اراده تنفّس مانند نسبت شکافته شدن آب است به سنگینی تن،چه هر زمان سنگینی بدن وجود یابد در پی آن شکافتن موجود می شود،و سنگینی تن در اختیار او نیست.همچنین هر زمان ارادۀ تنفّس وجود پیدا کند در پی آن به طور ضروری حرکت نای موجود می شود،و اراده نیز به دست او نیست،به همین سبب هرگاه بخواهند سوزنی در چشم

انسان فروکنند پلکهای چشم بی اختیار روی هم قرار می گیرد و اگر بخواهد آنها را باز نگه دارد قادر نخواهد بود با این که بر هم نهادن اضطراری پلکها امری ارادی است، لیکن هنگامی که صورت سوزن در ادراک او مجسّم می گردد ارادۀ او به بر هم نهادن پلکها خودداری کند قادر بر آن نخواهد بود با آن که این عملی است که در قدرت و ارادۀ اوست بدین سبب امور مذکور نیز از حیث این که ضروری و غیر اختیاری هستند به«فعل طبیعی»ملحق می شوند.

امّا سوّمی که اختیاری است مورد اشتباه است مانند نوشتن و سخن گفتن که دربارۀ آنها می گویند:اگر خواست انجام می دهد و اگر نخواست انجام نمی دهد،و گاهی می خواهد و زمانی نمی خواهد.همین امر باعث این گمان شده که خواستن به دست اوست،در حالی که این ناشی از ندانستن معنای اختیار است و ما باید پرده از روی این معنا برداریم.

بیان آن این است که اراده تابع علمی است که حکم می کند به این که فلان شیء موافق خواست تو است،و اشیاء دو قسم است:

اوّل آن که مشاهدۀ ظاهر یا باطن آن حکم می کند که آن بر وفق مطلوب تو است بی آنکه تحیّر و تردیدی داشته باشی.

دوم آن که عقل در آن حیران و مردّد است.

چیزی که عقل در آن تردید ندارد نظیر این است که مثلا بخواهند سوزنی در چشمت فروکنند یا شمشیری بر بدنت فرود آورند.در این موارد در علم تو هیچ تردیدی نیست که دفع آنها برای تو نیکو و موافق است،از این رو از علم اراده،و از اراده قدرت برانگیخته می شود و حرکت پلکها برای حفظ خود از سوزن،و حرکت دست برای رفع شمشیر از بدن به وجود می آید،و این امور بدون تأمّل و تفکّر صورت می گیرد و عامل آن اراده است.

امّا چیزی که متوقّف بر تمیز عقل است و انسان نمی داند موافق مصلحت اوست یا نه و به تأمّل و تفکّر نیاز دارد تا روشن شود که صلاح او در به جا آوردن یا ترک آن است، چنانچه با تأمّل و تفکّر علم حاصل شود که یکی بهتر از دیگری است این قسمت به اموری ملحق می شود که در آنها به تأمّل و تفکّر نیاز نیست،چه در اینجا نیز اراده برانگیخته می شود چنان که در آنجا برای دفع سوزن و شمشیر برانگیخته شد؛و هنگامی

که برای انجام دادن عملی که عقل آن را نیکو تشخیص داده برخیزد این ارادهٔ او را اختیار می نامند،و این از خیر مشتقّ است و عبارت از برانگیختن به سوی چیزی است که عقل آن را خوب تشخیص داده است،و این عین همان اراده است و انتظار-در حصول آن، چیزی غیر از انتظار-در برانگیختن این اراده نیست،و آن ظهور خیر بودن آن فعل است جز این که خیریّت در دفع با شمشیر بدون اندیشیدن بلکه ناگهانی حاصل می شود،و این به تأمّل و تفکّر نیاز دارد.بنابراین اختیار عبارت از ارادهٔ خاصّی است که در آنچه درک آن نیازمند تأمّل است به اشارهٔ عقل برانگیخته می شود.از این رو گفته اند:به عقل نیاز است تا میان دو خوب و یا دو بد تمیز دهد؛و تصوّر نمی رود اراده جز به حکم حسّ یا خیال و یا حکم قطعی عقل برانگیخته شود.از این رو هرگاه انسان بخواهد گلوی خویش را ببرد برایش ممکن نمی شود،و این امر به سبب عدم توانایی دست و یا نبودن کارد نیست بلکه به علّت فقدان اراده ای است که قدرت را برای این کار برانگیزد،و فقدان اراده به سبب آن است که آن زمانی برانگیخته می شود که عقل یا حسّ حکم کنند که عمل مورد نظر موافق مصلحت اوست،و خودکشی موافق مصلحت او نیست.از این رو با وجود نیرومندی اعضا نمی تواند خود را بکشد مگر آن که گرفتار حادثه ای شود که توان تحمّل آن را نداشته باشد،زیرا در این موقع عقل در صدور حکم خود دچار توقّف و تردید می شود و میان بدی دو بد متحیّر می ماند،اگر پس از تفکّر ترک خودکشی را ترجیح دهد و شرّ آن را کمتر بداند ممکن نیست که انسان خود را بکشد،و چنانچه حکم کند که خودکشی شرّش کمتر است و حکم او قطعی و در آن تغییر و انصرافی نباشد اراده و قدرت برانگیخته می شوند و انسان خود را می کشد.این امر مانند آن است که کسی را با شمشیر دنبال کنند تا او را بکشند و او خود را از بام به زیر اندازد و با آن که می داند این عمل ممکن است موجب هلاکت او شود از آن باک ندارد.لیکن اگر با ضربه ای که خطرش کمتر باشد مورد تعقیب قرار گیرد هرگز خود را به زیر نمی اندازد،بلکه هنگامی که به لبهٔ پشت بام می رسد عقل حکم می کند که تحمّل ضربه آسان تر از درافتادن از بام است در حال اعضایش متوقّف می شود و نمی تواند خود را از بالا به زیر اندازد،و هیچ انگیزه ای هم وجود ندارد که او را به سقوط وادار کند زیرا اراده مسخّر حکم عقل و حسّ، و قدرت مسخّر انگیزه،و حرکت مسخّر قدرت است و همهٔ آنها به ضرورت از جایی که نمی داند در او مقدّر شده و ظهور می یابند چه او محلّ و مجرای این امور است،و به هیچ

وجه از او نیست.

بنابراین معنای این که انسان مجبور می باشد آن است که همهٔ این امور از غیر در او حاصل شده و از او نیست،و معنای این که مختـار است آن است که او محلّ اراده ای است که پس از حکم عقـل به خوبی کـار،عمل در او پدیـد آمـده و حکم عقل نیز جـبرا به وجود آمـده است.بنـابراین او مجبور به اختیـار می باشـد.فی المثـل عمـل آتش در سوزانیـدن جـبر محض است و فعل خداونـد اختیار محض و فعل انسان منزلتی میان جبر و اختیار دارد، زیرا مجبور به اختیار است.و این امر نه با جبر تناقض دارد و نه با اختیار بلکه کسی که آن را بفهمد می داند که این رأی جامع میان هر دو می باشد.این که فعل خداوند اختیار نامیده شده به شرط این است که آن را اراده ای بعد از تحیّر و تردّد ندانند،زیرا این امور دربارهٔ حقّ تعالی محال است و همهٔ الفاظی که در زبانهـای مختلف دربـارهٔ حقّ تعالی ذکر می شود به کار بردن آنها نسبت به او جز از طریق نوعی اسـتعاره و مجازگویی ممکن نیست.ذکر این مطلب در خور این علم نمی باشد،و سخن در آن طولانی است.

اگر بگویی:سـخن تو چیست در این که علم مولّد اراده و اراده مولّد قدرت و قدرت مولّد حرکت است و هر متأخّری از متقدّم پدیـد آمـده است،اگر این را بگویی حکم کرده ای به این که چیزی از غیر از قـدرت خـدا به وجود آمده است و اگر از گفتن این سـخن امتناع داری معنای این که بعضـی از این ها بر بعضی دیگر مترتّب است چیست؟ بدان گفتن این که برخی از این ها از برخی دیگر پدیـد آمـده،نادانی محض است خواه آن را تولّد بگوییم یا چیز دیگر،بلکه همهٔ آنها به معنایی برگشت دارد که از آن به «قدرت ازلی»تعبیر می شود؛و آن اصلی است که همهٔ خلق جز راسخان در علم بدان آگاهی ندارند.آنها به کنه معنای آن وقوف یافته اند و دیگر مردم تنها به لفظ آن با نوعی تشبیه به قدرت بشر اطّلاع پیدا کرده اند،و این دور از حقّ است و بیان آن به درازا می کشـد.لیکن برخی مقدورات در حدوث مترتّب بر برخی دیگر است و ترتّب آنها مانند ترتّب مشـروط بر شـرط است؛چه از قـدرت ازلی اراده صـادر نمی شود جز پس از علم و علم تحقّق نمی یابـد مگر پس از وجود حیات،و حیات وجود نمی یابـد جز پس از وجود محلّ حیات؛چنان که روا نیست گفته شود:حیات از جسـمی که آن شـرط حیات است حاصل شده است و در دیگر درجـات ترتّب نیز وضع به همین گونه است.لیکن پـاره ای از شـرطها برای عموم روشن است و پـاره ای دیگر تنها برای خواصّ که به نور الهی حقایق

ص:۴۹۲

بر آنها مکشوف است ظاهر می باشد،وگرنه تقدّم متقدّمی و تأخّر متأخّری جز به حکم حقّ و بر حسب لزوم تحقّق نمی یابد.افعال دیگر حقّ تعالی نیز به همین گونه است،و اگر چنین نبود تقدیم و تأخیر کاری بیهوده و شبیه افعال دیوانگان بود.و خداوند منزّه و بسیار برتر از گفتار نادانهاست.و او به همین مطلب کرده در آنجا که فرموده است: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ، ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ . (۱)

پس همهٔ آنچه میان آسمان و زمین است به ترتیبی واجب و حقّی لازم حادث شده اند و قابل تصوّر نیست که موجودی جز به ترتیبی که حادث شده موجود شود.

بنابراین هیچ متأخّری به تأخیر نمی افتد جز به خاطر شرط آن،و وجود مشروط پیش از شرط محال است و چیزی که محال است به آن مقدور گفته نمی شود.

علم از نطفه تأخّر پیدا نمی کند جز به سبب فقدان حیات،و پس از حیات،اراده از آن متأخّر نمی شود جز به سبب فقدان شرط آن که علم است.همهٔ این ها به طریق واجب و ترتیبی حقّ صورت می گیرد،و لعب و اتّفاق در آن راه ندارد بلکه همه بر اساس حکمت و تدبیر و اندازه گیری است؛و چون ادامهٔ این مطلب به منزلهٔ کوفتن در دیگری از درهای عوالم مکاشفات است همهٔ آنها را رها می کنیم،چه مقصود ما بیان راه توحید افعالی است،و فاعل در حقیقت یکی است و اوست که از او بیم و به او امیدواری و بر او توکّل و اعتماد است.

باری من توانایی نداشتم که از دریاهای بیکران توحید جز قطره ای از دریای مقام سوّم از مقامات توحید را ذکر کنم و بیان کامل آن را طول عمر نوح نیز محال و مانند آن است که بخواهند دریا را قطره قطره از آب خالی کنند.لیکن همهٔ آن معانی در کلمهٔ لا إله إلاّ اللّه مندرج است و چه آسان است بر زبان آوردن آن،و چه سهل است برای دل اعتقاد به مفهوم الفاظ آن،و چه عزیز و گرامی است حقیقت و مغز آن در نزد علمای راسخین چه رسد به دیگران.

اگر بگویی:چگونه می توان میان توحید و شرع توافق ایجاد کرد در حالی که معنای توحید این است که جز خداوند فاعلی نیست و معنای شرع اثبات فعل برای بندگان است،پس اگر بنده فاعل فعل است چگونه خداوند فاعل آن است،و اگر خداوند فاعل

۱- (۴۵) دخان/۳۸ و ۳۹:ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان این دو است بیهوده نیافریدیم و ما آن دو را جز بحقّ نیافریدیم لیکن اکثر آنها نمی دانند.

است چگونه می تواند بنده فاعل آن باشد،و یک فعل میان دو فاعل نامفهوم است، می گویيم:آری اگر فاعل دارای یک معنا باشد مطلب نامفهوم است و چنانچه دارای دو معنا و اسم میان آن دو مجمل و مردّد باشد تناقضی وجود نخواهد داشت.چنان که می گویند:امیر فلان را کشت،و می گویند:جلاّد فلان را کشت،در اینجا کشتن امیر به یک معناست و کشتن جلاّد به معنایی دیگر.به همین گونه فاعلیّت بنده به یک معناست و فاعل بودن خداوند به معنایی دیگر.معنای فاعل بودن خداوند این است که او مخترع و ایجادکننده است،و معنای فاعلیّت بنده این است که او محلّی است که خداوند در او قدرت آفریده پس از آن که در او اراده و علم را خلق کرده است.پس قدرت به اراده،و حرکت به قدرت مانند رابطهٔ شرط با مشروط ارتباط یافت،و قدرت بنده مانند رابطهٔ علّت با معلول یا اختراع شده با اختراع کننده با قدرت حقّ تعالی مربوط گردید.و هر چه با قدرت به هر نوعی ارتباط داشته باشد محلّ قدرت را فاعل او گویند،چنان که جلاّد و امیر را قاتل می گویند زیرا قتل به قدرت آنها مربوط است لیکن به دو صورت مختلف به همین سبب کشتن را عمل آنها می گویند،ارتباط مقدور میان دو قدرت نیز به همین گونه است و به سبب توافق این معنا خداوند در قرآن افعال را گاهی به فرشتگان و زمانی به بندگان و گاهی دیگر عین همانها را به خودش نسبت داده است.در مورد مرگ فرموده است: قُلْ يَتَوَفّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ، (۱)سپس فرموده است: اَللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها ؛ (۲)و نیز: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ، أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ ، (۳)که کشت کردن را به ما نسبت داده،و نیز فرموده است: أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً ؛ (۴)و نیز: فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا ، (۵)سپس فرموده است: فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا ، (۶)و دمنده جبرئیل است،همچنین فرموده است: فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ، (۷)در

۱- (۴۶) سجده/۱۱:بگو فرشتهٔ مرگ که بر شما مأمور شده(روح)شما را می گیرد.

۲- (۴۷) زمر/۴۲:خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند.

۳- (۴۸) واقعه/۶۳ و ۶۴:آیا هیچ دربارهٔ آنچه کشت می کنید اندیشیده اید؟آیا شما آن را می رویانید؟

۴- (۴۹) عبس/۲۵ تا ۲۸:ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم،سپس زمین را از هم شکافتیم،و در آن دانه های فراوانی رویاندیم،و انگور و سبزی بسیار.

۵- (۵۰) مریم/۱۷:...در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی بی عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.

۶- (۵۱) انبیاء/۹۱:و ما از روح خود در او دمیدیم.

۷- (۵۲) قیامت/۱۸:و هنگامی که ما آن را خواندیم از آن پیروی کن.

تفسیر این آیه آمده است هنگامی که جبرئیل بر تو قرائت کند،و نیز: قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَیْدِیکُمْ ، (۱)خداوند قتل را به آنها و عذاب کردن را به خود نسبت داده و تعذیب همان کشتن است بلکه تصریح کرده و فرموده است: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی . (۲)در اینجا ظاهرا جمع میان نفی و اثبات است،لیکن بدین معناست که تو تیر نینداختی به معنایی که پروردگار تیرانداز باشد بلکه تیر انداختی به معنایی که بنده تیرانداز است،و این دو معنای مختلف است.و نیز فرموده است: اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ . (۳)سپس فرموده است: اَلرَّحْمنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ؛ (۴)و نیز:

عَلَّمَهُ الْبَیانَ ؛ (۵)و نیز: إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ ؛و نیز: أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ، أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ (۶).پس از آن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در توصیف فرشتهٔ ارحام فرموده است:«او وارد رحم می شود و نطفه را در دستش می گیرد و آن را به صورت جسدی در می آورد و می گوید:پروردگارا!آیا نر است یا ماده،راست است یا کژ؟خداوند آنچه می خواهد می گوید و فرشته می آفریند»؛ (۷)در عبارت دیگری آمده است:«...و فرشته به آن صورت می دهد و در آن به سعادت یا شقاوت روح می دمد.» یکی از پیشینیان گفته است:فرشته ای که به او روح گفته می شود هموست که ارواح را در اجساد وارد می کند و او به صفت خود که روح است تنفّس می کند و هر نفسی از انفاس او روحی است که وارد جسمی می شود،به همین سبب روح نامیده شده است.

آنچه او از این فرشته و صفت او گفته حقّ است و ارباب قلوب به بصیرت خود آن را مشاهده کرده اند.امّا این که واژهٔ روح تعبیری از این فرشته است آن را جز از طریق نقل

ص:۴۹۵

۱- (۵۳) توبه/۱۴:با آنها پیکار کنید که خداوند آنها را به دست شما مجازات می کند.

۲- (۵۴) انفال/۱۷:این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت،و این تو نبودی(ای پیامبر که خاک و ریگ به صورت آنها)پاشیدی بلکه خداوند پاشید.

۳- (۵۵) علق/۴ و ۵:همان کسی که به وسیلهٔ قلم تعلیم داد،و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

۴- (۵۶) رحمان/۱ و ۲:خداوند رحمان،قرآن را تعلیم فرمود.

۵- (۵۷) رحمان/۴:به او بیان آموخت.

۶- (۵۸) واقعه/۵۸ و ۵۹:آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟آیا شما آن را آفرینش پی درپی می دهید یا ما آفریدگاریم؟

۷- (۵۹) بزّار و ابن عدیّ از حدیث عایشه،المغنی.

نمی توان دانست و حکم بدون نقل صرف تخمین است.

همچنین خداوند در قرآن از دلایل و آیاتی که در آسمانها و زمین است یاد کرده و فرموده است: أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ ؛ (۱)و نیز: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ . (۲)

خدا بیان کرده است که او بر خودش دلیل است و در این تناقضی نیست چه طرق استدلال مختلف است.چه بسیار جوینده ای که از طریق نظر به موجودات خدا را می شناسد،و چه بسیار جوینده ای که موجودات را به خدا شناخته است،چنان که یکی از اینان گفته است:پروردگارم را به پروردگارم شناختم،و اگر پروردگارم نبود پروردگارم را نشناخته بودم،و این معنای قول خداوند است که: أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ .

و نیز خداوند خود را زنده کننده و میراننده توصیف کرده در حالی که مرگ و زندگی را به دو فرشته واگذار کرده است.در خبر آمده است که فرشتۀ مرگ و فرشتۀ زندگی با هم مناظره کردند.فرشتۀ مرگ گفت:من زنده ها را می میرانم،فرشتۀ زندگی گفت:من مردگان را زنده می کنم.به آن دو وحی شد که بر کار خود و آنچه شما را به آن گمارده ام باشید،میراننده و زنده کننده منم و جز من میراننده و زنده کننده ای نیست.

بنابراین هر فعلی ممکن است در وجوه مختلف استعمال شود،و اگر این موضوع را فهمیده ای دانسته ای که این معانی با یکدیگر تناقض ندارند.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) هنگامی که به کسی خرمایی داد فرمود:«این را بگیر که اگر برای آن نیامده بودی آن به نزد تو می آمد.» (۳)آن حضرت آمدن را به او و خرما نسبت داده و روشن است که آمدن خرما مانند آمدن انسان نزد آن نیست.همچنین هنگامی که توبه کننده ای گفت:به سوی خدا توبه می کنم،و به سوی محمّد(صلی الله علیه و آله)توبه نمی کنم،آن حضرت فرمود:«حقّ را برای اهلش شناخت»؛ (۴)پس کسی که همه را به خدا نسبت دهد او محقّقی است که حقّ و حقیقت را برای اهل آن شناخته است و کسی که همه را به غیر او نسبت دهد گفتارش بر سبیل استعاره و مجاز خواهد بود،و مجاز را نیز مانند حقیقت وجهی است.واضع لغت

۱- (۶۰) فصّلت/۵۳:آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.

۲- (۶۱) آل عمران/۱۸:خداوند(با ایجاد نظام واحد جهان هستی)گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.

۳- (۶۲) روضه العقلاء ابن حبّان از روایت هذیل بن شرحبیل،طبرانی این حدیث را از هذیل به ابن عمر اتّصال داده است و رجال آن صحیح می باشند؛(المغنی).

۴- (۶۳) مسند احمد،طبرانی از حدیث اسود بن سریع به سند ضعیف.

واژۀ فاعل را برای مخترع تعیین کرده و لیکن پنداشته است که آدمی به قدرت خود مخترع است،از این رو به سبب حرکتی که آدمی دارد او را فاعل نامیده و گمان کرده که حقّ همین است و نسبت فعل به خداوند بر سبیل مجاز می باشد،و مانند نسبت کشتن به امیر است که در مقایسه با نسبت آن به جلّاد مجاز می باشد.امّا چون حقّ بر اهل آن مکشوف شد دانستند که امر عکس این است و گفتند:ای لغوی!اگر واژۀ فاعل را برای مخترع و به وجودآورنده وضع کرده ای فاعلی جز خدا نیست،و این نام برای او بر سبیل حقیقت و برای غیر او مجاز است،و آنچه را لغوی برای فاعل وضع کرده دگرگون شده است.هنگامی که حقیقت این معنا به عمد یا به تصادف بر زبان یکی از اعراب جاری شد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)او را تصدیق کرد و فرمود:راست ترین شعری که شاعر گفته است گفتار لبید است:

ألا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل [و کلّ نعیم لا محاله زائل] (۱)

یعنی هر چه به ذات خود قائم نیست و قیام او به غیر است از نظر ذات باطل است چه واقعیّت و حقیقت او به غیر اوست و به ذات خودش نیست.بنابراین در واقع حقّی وجود ندارد جز زندۀ پایداری که هیچ چیزی همتای او نیست و شنوا و بیناست،چه او قائم به ذات خویش است و هر چه جز اوست قائم به قدرت اوست.بنابراین او حقّ و هر چه جز اوست باطل است.از این رو سهل شوشتری گفته است:ای بیچاره!او بوده و تو نبوده ای، او می باشد و ما نمی باشیم،و چون امروز هستی،ما و من می گویی،اکنون چنان باش که نبودی،چه او امروز چنان است که بوده.

اگر بگویی:اکنون روشن شد که همه چیز جبر است و همه فعل اوست،پس ثواب و عقاب و خشم و رضا چه معنایی دارد و چگونه خدا بر فعل خود خشمگین می شود؟ بدان ما در کتاب شکر به این معنا کرده ایم و با اعادۀ آن سخن را طولانی نمی کنیم.آنچه در اینجا می گوییم به اندازه ای است که اشارۀ به آن را در بحث توحیدی که حالت توکّل به بار می آورد مناسب دانسته ایم،و این توحید جز با ایمان به رحمت و حکمت باری تعالی کامل نمی شود،چه توحید موجب توجّه به مسبّب الاسباب است و ایمان به رحمت واسعۀ او باعث وثوق به پدیدآورندۀ اسباب است و چنان که خواهیم گفت حالت توکّل تنها با وثوق به وکیل و حصول آرامش دل به حسن نظر کفیل حاصل و

۱- (۶۴) هان هر چیزی جز خدا باطل است-و هر نعمتی ناگزیر زوال می یابد.

کامـل می شود،و این خود بابی عظیم از ابواب ایمان می باشـد.نقل طریق اهل کشف دراین باره داسـتانی دراز است،لیکن باید شمّه ای از آن را یـاد کنیم تا جوینـده به مقام توکّل اعتقادی راسـخ پیـدا کنـد به طوری که در آن دچار شکّ نشود،و آن را با یقینی تصدیق و باور کند که هیچ ضـعفی در آن نباشد.شکّی نیست اگر خداوند همهٔ خلایق را در حدّ خردمندترین و داناترین آنهـا می آفریـد،و از دانش آنچه نفوس آنهـا می توانست تحمّل کنـد به آنها ارزانی می داشت،و از حکمت آنچه را توصـیف ناپذیر است به آنها افاضه می فرمود،و به اندازهٔ تعداد همهٔ آنها بر علم و حکمت و عقل می افزود،سـپس آنها را بر عواقب امور و اسـرار ملکوت آگـاه می کرد،و دقـایق لطف و خفایـای عقوبتهـا را به آنهـا می شـناساند تـا بر خیر و شـرّ و نفع و ضـرر آگاه شونـد،سـپس به آنها امر می کرد که با علوم و حکمتهایی که به آنها داده شده است جهان ملک و ملکوت را اداره کنند،تدبیر همگی آنها با همـهٔ همکاری و هم بسـتگی اقتضای آن را نـداشت که بتوانـد بر تدابیر حق تعالی در ادارهٔ امور دنیا و آخرت به اندازهٔ بال مگسـی بیفزاید و یا به همین اندازه از آن کم کند و یا ذرّه ای را بالا برد و یا فرود آورد،و یا بیماری،عیب،نقص،فقر و زیانی را از کسانی که به آنها مبتلا شـده انـد دفع کند،و یا تندرستی،جمال،توانگری و نفع را از کسانی که بدینها مورد انعام قرار گرفته انـد زائـل سـازد،بلکه همـهٔ آنچه خداونـد آفریـده است از آسـمانها و زمین و جز این هـا اگر به دیـدهٔ دقّت در آنها نگریسته شود،و اندیشـهٔ لازم به عمل آیـد خواهنـد دیـد که در آنها هیـچ تفاوت و نقصانی وجود نـدارد،و همـهٔ چیزهایی که خداونـد میان بنـدگانش تقسـیم کرده است اعمّ از روزی،اجل،شادی و غم،ناتوانی و قدرتمنـدی، ایمان و کفر و طاعت و گناه همه عدل محض است و هیچ بی عدالتی در آن نیست،حقّ صـرف است و هیچ سـتمی در آن نیست،بلکه همه بر ترتیب لازم و حقّ چنان که بایـد و شایـد و به مقداری که سـزاوار است برقرار شده و بهتر و تمام تر و کامل تر از آن به هیچ وجه قابل امکان نیست،و اگر امکـان داشت چـون خداونـد بـا وجـود قـدرت از آن دریـغ کرده و آن را در دسـترس بنـدگانش قرار نـداده بخل ورزیده و این متناقض با جود اوست،و ظلمی است که با عدالت او سازگار نیست.و اگر فرض شود که قادر بر آن نبوده مستلزم عجز است و این منـافی بـا الوهیّت اوست بلکه هر فقر و زیـانی که در دنیـاست دلیـل بر نقصـان دنیا و کمال آخرت است،و هر نقصـی که در آخرت نسـبت به کسـی وجـود یابـد نسـبت به کس دیگر نعمت خواهـد بود،چه اگر شب نبود روز شـناخته نمی شد،و اگر بیماری نبود

تندرستها نعمت سلامت را درک نمی کردند،و اگر دوزخ نباشد بهشتیان ارزش نعمتهای بهشت را نخواهند شناخت.و همان گونه که چهارپایان را فدای انسانها کردن و قدرت دادن به انسانها برای کشتن آنها ظلم نیست بلکه مقدّم داشتن کامل بر ناقص عین عدل است بزرگ گردانیدن نعمتهای بهشتیان به سبب عقوبتهای سنگین دوزخیان تا اهل کفران فدای اهل ایمان شوند نیز عین عدل است،و اگر ناقص آفریده نشده بود کامل شناخته نمی شد،و اگر بهائم خلق نمی شدند شرافت انسان ظاهر نمی گردید چه کمال و نقص در مقایسه با یکدیگر آشکار می شوند.از این رو مقتضای جود و حکمت آفریدن کامل و ناقص است،چنان که بریدن دستی که دچار خوره شده برای بقای جان عدل است،زیرا ناقص فدای کامل شده است.همچنین تفاوتهایی که میان مردم از حیث بهرهٔ آنها در دنیا و آخرت دیده می شود همه عدل است و در آن هیچ ستمی نیست و حقّ است و در آن بازی نیست.این مطلب دریای بزرگ پهناور دیگری است که امواجش متلاطم و از حیث وسعت به دریای توحید نزدیک است و گروههای کوته اندیش بسیاری در آن غرق شده و ندانسته اند که فهم آن دشوار است و جز عالمان آن را درک نمی کنند،و در فراسوی این دریا راز قدر است که بیشتر مردم در آن حیران مانده و اهل کشف از افشای این راز ممنوع شده اند.

خلاصه آن که حکم خداوند نسبت به خیر و شرّ صادر شده و آنچه را خدا به آن حکم کرده تحقّق آن پس از تعلّق مشیّت واجب است و حکم او را ردکننده و قضای او را بدل کننده ای نیست،بلکه هر خرد و بزرگی نوشته شده و حصول آن در مهلت معیّنی مورد انتظار است.آنچه به تو رسیده نرسیدنش ممکن نبوده و آنچه به تو نرسیده رسیدنش ناممکن بوده است.

اینک باید به همین اشاراتی که از علوم مکاشفه شد و آن پایه های مقام توکّل است بسنده کنیم و به علم معامله بازگردیم.

بخش دوم این کتاب در احوال توکّل و اعمال آن است

اشاره

(۱)در این بخش حالت توکّل و آنچه بزرگان در تعریف آن گفته اند،توکّل مجرّد و عائله مند در کسب،توکّل به ترک اندوختن،توکّل در دفع زیانها،توکّل در دفع ضررها از

طریق دارو و درمان بیان می شود.

حالت توکّل

(۱)پیش از این گفتیم که مقام توکّل از علم و حال و عمل تشکیل می شود،و علم را ذکر کردیم.امّا حال به طور تحقیق توکّل تعبیری از آن است،و علم اصل و عمل ثمرهٔ آن می باشد.پژوهشگران در تعریف توکّل بسیار سخن گفته اند و عبارات آنها مختلف است، چه هر کدام از مقام نفس خویش سخن گفته و از حدّ آن خبر داده چنان که عادت صوفیان است،و در نقل آنها و آوردن سخنهای بسیار سودی نیست.و ما باید خود از آن پرده برداریم.

از این رو می گوییم توکّل مشتق از وکالت است،چنان که گفته می شود:وکّل أمره الی فلان یعنی امر خود را به فلان واگذاشت و به او اعتماد کرد.به کسی که امر به او واگذار شده وکیل گفته می شود،و واگذارکننده را متّکل یا متوکّل بر او می خوانند،و این زمانی است که نفس واگذارکننده به او آرامش یابد و به او اعتماد کند و او را به کوتاهی در امر متّهم نسازد و معتقد به عجز و قصوری در او نباشد.

بنابراین توکّل عبارت از اعتماد قلبی بر وکیل به تنهایی است،و ما در این مورد وکیل در دعاوی را به طور مثال ذکر می کنیم و می گوییم:اگر علیه کسی به تزویر ادّعای باطلی اقامه شود و او بخواهد برای رفع این دعوا کسی را وکیل کند که پرده از روی این تزویر بردارد زمانی متوکّل بر او می شود و دلش به او اعتماد می کند و نفسش به او آرامش می یابد که معتقد باشد در این وکیل چهار خصلت موجود است:منتهای هدایت،منتهای قدرت،منتهای فصاحت،منتهای شفقت.

امّا هدایت:به سبب آن موارد تزویر را بشناسد تا از ترفندها و حیله گریهای مدّعی چیزی بر او پوشیده نماند.

قدرت و قوّت:برای آن که بر تصریح حقّ دلیر باشد،و فریب کاری و سهل انگاری نکند،و نترسد و شرم نکند،زیرا بسا به موارد تزویر دشمن آگاه شود لیکن ترس و شرم یا انگیزه های دیگری که موجب سستی دل از بیان آن است مانع او شود.

فصاحت:منشأ آن نیز قدرت است،جز این که آن در زبان است تا بتواند همهٔ آنچه را دل بر آن دلیری دارد اظهار و به آنها کند.چه هر دانایی که موارد تزویر را بداند

نمی تواند بدون فصاحت زبان گره از کار او بگشاید.

امّا شفقت:سبب آن است که همهٔ آنچه را در قدرت دارد دربارهٔ او به کار برد،زیرا اگر وکیل کار او را مهمّ نداند و به این که بر دشمنش پیروز شود یا نشود،و حقّش از میان برود یا نرود اهمیّت ندهد قدرت او بدون داشتن این عنایت و دلسوزی سودی نخواهد داشت.

اگر انسان نسبت به وکیل خود در این چهار امر یا یکی از آنها شکّ داشته باشد یا مجال دهد که دشمنش در این امور چهارگانه از او کامل تر باشد نسبت به وکیلش مطمئنّ نخواهد بود،بلکه پیوسته دل نگران و در فکر و چاره اندیشی است تا بتواند قصور وکیل و حملات دشمنش را که از آنها بیمناک است دفع کند.تفاوت احوال او در شدّت وثوق و آرامش خاطر همواره بر حسب تفاوت قوّت اعتقاد او به وجود این خصلتها در وکیل است،و تفاوت اعتقادها و گمانها از نظر قوّت و ضعف قابل حصر و تعیین نیست.از این رو حالات متوکّلان بر خدا از حیث قوّت اطمینان و اعتماد نامحدود است تا آنگاه که به یقینی برسد که در آن هیچ ضعفی نباشد.چنان که اگر وکیل،پدر موکّل و کسی باشد که به خاطر فرزندش پیوسته در گردآوری حلال و حرام می کوشد در این صورت به کمال عنایت و دلسوزی او یقین حاصل می کند و یکی از خصلتهای چهارگانه ای که باید در وکیل او باشد برایش محقّق و قطعی می شود.همچنین می توان تصوّر کرد که انسان به وجود دیگر خصلتها در وکیل قطع و یقین پیدا کند،و این امر از طریق ممارست طولانی و تجربهٔ زیاد و تواتر اخبار به دست می آید،مانند این که بگویند:فلان شخص از همهٔ مردم زبانش فصیح تر و بیانش قوی تر و در یاری دادن حقّ بلکه جلوه دادن آن به صورت باطل و درآوردن باطل به صورت حقّ از همهٔ مردم تواناتر است.

اکنون اگر معنای توکّل را با این مثالی که آورده شد دانسته ای توکّل بر خداوند را بر آن قیاس کن.پس اگر از طریق کشف یا اعتقاد جازم در نفس تو ثابت گردید که همان گونه که ذکر شد فاعلی جز خدا نیست و او با تمام علم و قدرتی که دارد امور بندگانش را کفایت و با تمام عطوفت و عنایت و رحمت خود یکایک بندگانش را زیر نظر دارد،و این که ورای قدرت بی منتهای او قدرتی و بالاتر از علم بی نهایت او علمی و سوای عنایت و رحمت بی پایان او عنایت و رحمتی نیست،ناگزیر قلب تو تنها به او اعتماد می کند و به هیچ روی به غیر او و به خود و توان و نیروی خویش توجّه نخواهی

داشت،و چنان که در بخش توحید ضمن بیان قدرت و حرکت گفته شد،هیچ حول و قوّه ای جز به خدا نیست که لا حول و لا قوّه إلّا باللّه،چه حول عبارت از حرکت،و قوّه به معنای قدرت است.

اگر این حالت را در نفس خود نمی یابی سبب آن دو چیز است:یا ضعف یقین به یکی از این خصال چهارگانه است و یا بر اثر ضعف دل و بیماری آن به سبب چیرگی ترس و تشویش ناشی از اوهامی است که بر آن غلبه یافته است.و دل به پیروی از وهم و اطاعت از آن آشفته و پریشان می شود بی آنکه در یقین نقصانی پدید آید،زیرا کسی که عسل تناول کند اگر آن را به مدفوع تشبیه کنند بسا باشد که طبع او از آن متنفّر شود و خوردن از آن برایش مقدور نباشد.همچنین اگر عاقل را مکلّف کنند که با مرده در گور یا بستر یا در یک اطاق بخوابد با آن که یقین دارد که او اکنون مرده و بی جان است و سنّت حقّ تعالی بر این جاری است که فعلا او را زنده و محشور نکند با آن که بر آن قادر است، طبع او از این کار نفرت خواهد داشت،همچنان که سنّت خداوند است که قلمی را که در دست است به مار،و گربه را به شیر تبدیل نکند با آن که بر این امور قدرت دارد.با این همه و با آن که در یقین او هیچ شکّی رخ نداده و طبیعت او از خوابیدن در کنار مرده یا در بستر یا در اطاق او متنفّر است در حالی که از دیگر جمادات نفرت ندارد.این ترس قلبی نوعی ضعف است و کم است انسانی از آن هر چند اندک خالی باشد،اگر این ترس قلبی قوّت یابد به صورت بیماری درمی آید تا آنجا که می ترسد از این که شبی در خانه تنها بخوابد اگر چه درها را بر روی خود محکم ببندد.

بنابراین توکّل جز به قوّت قلب و نیروی یقین کامل نمی شود،و در پرتو این ها آرامش دل و اطمینان خاطر حاصل می گردد،زیرا آرامش دل چیزی و یقین چیزی دیگر است.

چه بسا یقینی که به آرامش خاطر مقرون نیست چنان که خداوند به ابراهیم(علیه السلام)فرموده است: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی . (۱)ابراهیم(علیه السلام)درخواست کرد که زنده کردن مردگان را به چشم مشاهده کند تا یقین او در مخیّله اش ثابت بماند،زیرا نفس از خیال متابعت می کند و به آن اطمینان می یابد،و در ابتدای کار به یقین مطمئن نمی شود جز در آخر کار که به مرتبهٔ نفس مطمئنّه برسد.این امر در آغاز اصلا وجود ندارد،چه بسیار مردم مطمئنّی که از یقین بی بهره اند مانند دیگر ارباب ملل و مذاهب،زیرا یهودی بر

ص:۵۰۲

۱- (۱) بقره/۲۶۰:...فرمود:مگر ایمان نیاورده ای؟عرض کرد:چرا ولی می خواهم دلم آرامش یابد.

یهودی بودن خود،و نصرانی بر نصرانیّت خویش اطمینان دارند لیکن به هیچ روی از یقین بهره مند نیستند،و از گمان و هوای نفس خویش پیروی می کنند،و هدایتی که موجب یقین است از پروردگار به آنها رسیده لیکن آنان از آن رو گردانیده اند.

لذا ترس و دلیری غریزه اند و با وجود آنها یقین سودی ندارد و این یکی از اسبابی است که ضدّ حالت توکّل است چنان که ضعف یقین به یکی از خصلتهای چهارگانه ای که ذکر شد یکی دیگر از این اسباب است.

هنگامی که اسباب چهارگانه جمع شوند وثوق و اعتماد به خداوند حاصل می شود.

گفته اند:در تورات نوشته شده ملعون است انسانی که به انسانی مانند خود وثوق داشته باشد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس به سبب بندگان عزّت بخواهد خداوند او را خوار می گرداند.» (۱)اینک که معنای توکّل روشن و حالتی که آن را توکّل نامیده اند دانسته شد بدان این حالت از حیث قوّت و ضعف دارای سه درجه است:

اوّل-همان است که ذکر کردیم،و آن این است که حالت او در مورد خداوند و وثوق به کفالت و عنایت او نظیر حالت او در وثوق به وکیل خویش باشد.

دوم-که درجه ای قوی تر است آن است که حالتش در برابر خداوند مانند حالت کودک در برابر مادرش باشد،چه کودک جز مادر کسی را نمی شناسد،و جز به او پناه نمی برد،و بر کسی جز او اعتماد نمی کند،هرگاه او را ببیند در همه حال به او می آویزد و به دامن او چنگ می زند و از او جدا نمی شود،و اگر در غیاب مادرش پیشامدی برایش رخ دهد،نخستین چیزی که بر زبان می آورد گفتن ای مادر،و اوّلین خاطره ای که به دلش خطور می کند یاد مادر است،چه مادرش پناهگاه اوست و به کفالت و کفایت و محبّت او اعتماد دارد،اعتمادی که از نوعی ادراک که در حدّ تمیز اوست خالی نیست.گاهی به گمان می آید که این حالات کودک مقتضای طبع اوست چه اگر تفصیل این خصال از او خواسته شود قادر به پاسخگویی نیست و نمی تواند مفصّل آنها را در ذهن خود حاضر کند لیکن همهٔ این ها فراسوی ادراک است.

۱- (۲) عراقی گفته است:ابو نعیم در الحلیه آن را از حدیث ابن عمر روایت کرده است،عقیلی در ترجمهٔ عبد اللّه بن عبد اللّه اموی آن را نقل کرده و گفته است:حدیث او مورد اعتنا نیست،ابن حبّان آن را در الثقات ذکر کرده و گفته است:به روایت او اعتماد نمی شود.

بنابراين كسى كه دل و نظر به سوى خدا داشته و اعتمادش بر او باشد به او همان اشتياق را دارد كه كودك به مادرش،و در حقيقت متوكّل بر خداست چنان كه كودك متوكّل بر مادرش مى باشد.تفاوت ميان اين و معناى نخست آن است كه كودك متوكّل است و در توكّل خود از اين صفت فانى است،چه دل او به توكّل و حقيقت آن توجّه ندارد بلكه تنها بر كسى كه توكّل كرده است متوجّه است لذا در دلش براى غير او جايى نيست.امّا توكّل به معناى نخست آن است كه او با زحمت و كسب متوكّل شده و از توكّل خويش فانى نيست يعنى به توكّل خويش نظر و توجّه دارد و همين امر او را باز مى دارد كه تنها بر كسى كه توكّل كرده توجّه داشته باشد.سهل شوشترى به همين درجهٔ توكّل كرده است در آن هنگام كه از او پرسيدند:پست ترين درجهٔ توكّل چيست؟ گفت:ترك آرزوها،گفتند:درجهٔ وسط چيست؟گفت:ترك اختيار،و اين به دومين درجهٔ توكّل است.از بالاترين درجهٔ توكّل از او پرسيدند،آن را بيان نكرد و گفت:كسى آن را مى شناسد كه به درجهٔ دوم رسيده باشد.

سوّم-و اين بالاترين درجهٔ توكّل است و عبارت از آن است كه در حركات و سكنات خود در برابر خداوند مانند مرده در دست غسّال باشد،و تفاوت او با مرده تنها در اين باشد كه وى خود را مرده اى مى بيند كه قدرت ازلى او را مى جنباند همچنان كه دست غسّال مرده را به حركت درمى آورد.دارندهٔ اين درجهٔ توكّل كسى است كه يقين او بر اين قوّت يافته كه او مجراى حركت و قدرت و اراده و علم و ديگر صفات حقّ است و همهٔ آنها به جبر در او حادث مى شود.پس آنچه بر او جارى مى شود دور از انتظارش نيست.

تفاوت او با كودك در اين است كه كودك به مادرش پناه مى برد و بانگ مى زند و به دامن او مى آويزد و در پى او مى دود،ليكن اين همچون كودكى است كه اگر چه مادرش را صدا نمى كند مادرش او را مى طلبد،و اگر چه به دامن او چنگ نمى زند مادرش او را در آغوش مى گيرد،و اگر چه شير از او نمى خواهد مادرش خود شير دادن و سيراب كردن او را آغاز مى كند.

اين مقام توكّل ثمره اش ترك دعا و سؤال از خداوند است،زيرا دارندهٔ آن به كرم و عنايت خداوند وثوق دارد،و او آنچه ابتدائا مى دهد بهتر و بيشتر از آن چيزى است كه از او خواسته مى شود،و چه نعمتهاى بسيارى كه پيش از دعا و قبل از استحقاق ابتدا به دادن آنها كرده است.امّا مقام دوّم توكّل مقتضى ترك دعا و سؤال از خداوند نيست بلكه تنها

مقتضی ترک سؤال از غیر اوست.

اگر بگویی:آیا وجود این حالات قابل تصوّر است؟ پاسخ این است باید بدانی که وجود آنها محال نیست،لیکن کمیاب و نادر است،و مقام دوم و سوم کمیابتر،و مقام اوّل به امکان نزدیکتر می باشد.سپس هرگاه مقام دوم و سوّم وجود یابد دوام آنها از خود آنها بعیدتر به نظر می رسد بلکه مقام سوّم از حیث دوام تقریبا شبیه زردی چهرهٔ کسی است که دچار ترس شده باشد؛چه انبساط دل به سبب ملاحظهٔ توانمندی و نیرو و اسباب امری طبیعی است و انقباض آن عارضی است،چنان که گسترش خون به همهٔ اطراف بدن جریانی طبیعی است و انقباض آن عارضی می باشد.ترس عبارت از انقباض از ظاهر پوست بدن به سوی باطن آن است تا آنجا که سرخیی که از ورای پوست نازک بشره دیده می شود محو گردد،چه پوست بدن پرده ای نازک است به طوری که از ورای آن سرخی خون مشاهده می شود،و انقباض خون موجب زردی چهره می گردد،لیکن دوامی ندارد.همچنین انقباض دل به طور کلّی به سبب ملاحظهٔ توان و نیرو و دیگر اسباب ظاهری دایمی نیست.امّا مقام دوم از نظر دوام شبیه زردی چهرهٔ انسان تب دار است که ممکن است یکی دو روز ادامه داشته باشد.و مقام اوّل از این حیث شبیه زردی چهرهٔ بیماری است که بیماریش استحکام یافته و دور نیست که این زردی دوام یابد و یا برطرف شود.

اگر بگویی:آیا در این حالات تدبیر و توسّل به اسباب برای بنده باقی می ماند یا نه.

بدان مقام سوّم بکلّی تدبیر را تا زمانی که این حالت باقی است منتفی می سازد بلکه دارندهٔ آن مانند انسانی بهت زده است.مقام دوم همهٔ تدابیر را نفی می کند جز پناه بردن به خدا را از طریق دعا و زاری.او از این حیث مانند کودک است که تنها به دامان مادر پناه می برد.مقام اوّل اصل تدبیر و اختیار را نفی نمی کند،لیکن پاره ای از تدابیر را منتفی می سازد و مانند کسی است که در خصومت بر وکیلش تکیه کرده و متوکّل بر اوست،چه او تدبیر خود را از غیر جهت وکیل ترک می کند،لیکن تدبیری را که وکیلش به آن کرده و یا از عادت و رفتار او بر وی معلوم شده بدون دستور او رها نمی کند.امّا آنچه را به اشارهٔ او می داند مانند این است که به او بگوید:من جز در حضور تو سخن نمی گویم،در این صورت او به تدبیر حضور خود مشغول می شود،و این با توکّل او بر وکیلش تناقض ندارد،زیرا در اظهار حجّت از او به حول و قوّهٔ خود یا دیگری پناه نبرده است،بلکه

کمال توکّل او بر وکیلش همین است که آنچه به وی دستور می دهد به انجام رساند،چه اگر متوکّل بر او نبود و به گفتارش اعتماد نداشت به فرمان او حضور پیدا نمی کرد.امّا آنچه از عادت و رفتار وکیل بر او معلوم شده آن است که می داند وکیل او عادت دارد که بدون وجود سند و مدرک با دشمن احتجاج نمی کند؛لذا در صورتی که بر وکیل خود توکّل دارد کمال توکّلش به این است که بر عادت و سنّت وکیل اعتماد و به مقتضای آن عمل کند و آن این که سند و مدرک خویش را به هنگام مخاصمه به همراه خود بیاورد.

در این صورت از تدبیر در حضور و تدبیر در حاضر کردن سند بی نیاز نیست و اگر چیزی از این ها را ترک کند نقصانی در توکّل او به وکیل خواهد بود،چه رسد به این که عملش مایهٔ نقصان توکّلش گردد.آری پس از آن که به اشارهٔ وکیل در جلسهٔ مخاصمه حاضر شود،و بر طبق سنّت و عادت او سند و مدرک خود را به همراه بیاورد و ناظر احتجاج وکیل خود با خصم شود،وی در این حضور خود به مقام دوم و سوّم توکّل رسیده است، چه مانند انسانی مبهوت و منتظر باقی می ماند و به حول(قدرت)و قوّهٔ خود پناه نمی برد، زیرا برای او توان و نیرویی باقی نمانده و قدرت و قوّت او برای حضور در جلسهٔ مخاصمه و آوردن سند و مدرک خود به دستور وکیل و طبق سنّت او به کار رفته و به پایان رسیده است و برای او جز آرامش خاطر و وثوق به وکیل و انتظار آنچه جریان می یابد چیزی به جا نمانده است.

هرگاه در آنچه گفته شد تأمّل کنی همهٔ اشکالات تو دربارهٔ توکّل بر طرف می شود و خواهی دانست که شرط توکّل ترک همهٔ تدابیر و اعمال نیست و نیز با وجود توکّل هر تدبیر و عملی روا نیست،بلکه آن دارای اقسامی است و تفصیل آن در اعمال بزودی بیان خواهد شد.

بنابراین توسّل جستن توکّل کننده به قدرت و توان خود به هنگام حضور در جلسهٔ مخاصمه و آوردن سند و مدرک تناقضی با توکّل ندارد،چه او می داند که اگر وکیل نباشد حضور او و آوردن سند کاری باطل و زحمتی بی فایده است؛لذا حضور او از آن جهت که مربوط به قدرت و توان اوست مفید نیست،بلکه از آن جهت مفید است که وکیل در احتجاج خود او را معتمد قرار داده،و این را از او رفتار او شناخته است.از این رو نیرو و توانی جز به وکیل برای او نیست.جز این که معنای این جمله دربارهٔ این وکیل کامل نمی باشد،زیرا او آفرینندهٔ حول و قوّه توکّل کننده نیست بلکه خداوند است که

حول و قوّه را در نفوس آنهـا سودمنـد قرار داده و اگر فعل او نبود سودی در آنها وجود نـداشت.از این رو این معنا تنها دربارهٔ وکیل مطلق که حقّ تعالی است صادق می باشـد، زیرا او آفرینندهٔ حول و قوّه است چنان که در بخش توحید شـرح داده شد،و اوست که آنها را مفید و سودبخش گردانیده و شرط فوائد و مقاصدی قرار داده که پس از آنها می آفریند.

لـذا لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه حقّ و صـدق است.هر کس آن را به همین گونه تلقّی کند پاداش بزرگی که برای گویندهٔ آن در اخبار وارد شده است نصیب او خواهد شد.ممکن است بعضـی آن را بعید بشـمارند و بگویند:چگونه ممکن است در برابر این کلمه که گفتن آن بر زبـان و اعتقـاد به مفهـوم الفـاظ آن برای دل آسـان است این همه ثوابهـای بزرگ داده شود.امّـا چه دور است این سـخن،زیرا این ثوابهـا پـاداش توجّه و مشاهـده ای است که ما آن را در بخش توحیـد ذکر کردیم.نسـبت این کلمه و ثواب آن در مقایسه با کلمـهٔ لا إله إلاّ اللّه و ثواب آن مانند نسـبت معنای یکی از این دو به دیگری است،زیرا در این کلمه تنها دو چیز به خداونـد نسـبت داده شـده که آنها حول(قـدرت)و قوّه است لیکن در کلمـهٔ لا إله الاّ اللّه همهٔ ممکنات به او منسوب شده است.پس به تفاوت میان همه چیز و دو چیز بنگر تا ثواب گفتن لا إله الاّ اللّه را در مقایسهٔ با این کلمه بدانی.

چنـان که پیش از این گفته ایم توحیـد دارای دو پوست و دو مغز است،این کلمه و کلمات دیگر نیز به همین گونه انـد و بیشتر مردم به پوستها پایبند شده اند و به مغزها دست نیافته اند.گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«هر کس لا إله الاّـ اللّه را از دل بـا صـدق و اخلاـص بگویـد بهشت بر او واجب می شـود»، (۱) به دو مغز است،و هرجـا بـدون ذکر صـدق و اخلاص اطلاق شـده مطلق مقیّد را اراده کرده است؛چنان که در برخی جاها آمرزش را به ایمان و عمل صالح مقیّد کرده و در جاهـای دیگر به مطلق ایمـان نسبت داده و مراد از آن ایمـانی است که با عمل صالـح همراه باشد.لـذا پادشاهی را نمی توان با گفتار به دست آورد و حرکت زبان گفتار است،همچنان که عقیـدهٔ قلبی نیز گفتار است لیکن آن گفتار نفس است،و صدق و اخلاص ورای آنهاست،و سریر پادشاهی را جز برای مقرّبان و مخلصان نصب نمی کنند.

۱- (۳) طبرانی از حدیث زید بن ارقم،(المغنی).

آری کسانی که به رتبهٔ اصحاب یمین نزدیکند نیز در پیشگاه حق تعالی درجاتی دارند هر چند به درجهٔ پادشاهی نمی رسد.آیا نمی بینی در سورهٔ واقعه هنگامی که خداوند مقرّبان پیشتاز را ذکر می کند از سریر پادشاهی آنها یاد می کند و می فرماید: عَلی سُرُرٍ مَوْضُونَهٍ، مُتَّکِئِینَ عَلَیْها مُتَقابِلِینَ ، (۱)و چون به اصحاب یمین می رسد بیش از آب، سایه،میوه،اشجار و حور عین چیزی ذکر نمی کند،و همهٔ این ها یعنی لذّات نگاه کردن، نوشیدن،خوردن و مباشرت از لذّتهایی است که برای ستوران پیوسته میسّر می باشد و این لذّتهای حیوانی با لذّات پادشاهی و فرود آمدن در جوار حضرت باری در اعلا علیّین چگونه می تواند قابل مقایسه باشد.اگر این لذّات دارای ارزشی بود در دسترس ستوران قرار داده نمی شد و رتبهٔ فرشتگان از آنها برتر نبود.آیا تصوّر می کنی احوال چهارپایان که در مرغزارها رها می شوند و به آب و درختان و انواع خوردنیها متنعّم می گردند،و به جهش و جفت گیری مشغول می شوند برتر و لذیذتر و شریف تر و برای ارباب کمال سزاوارتر است که به جای غبطه به احوال فرشتگان در شادی آنها به سبب قرب پروردگار در اعلا علیّین به حیوانات غبطه برند،لیکن هیهات هیهات!چه دور است از تحصیل کمال کسی که مخیّر شود میان این که الاغی شود یا در درجهٔ جبرئیل قرار گیرد، و وی رتبهٔ الاغ را بر درجهٔ جبرئیل ترجیح دهد.پوشیده نیست که شبیه هر چیزی به سوی آن چیز کشیده می شود،و انسانی که گرایش او به صنعت کفشگری بیش از تمایل او به صنعت نویسندگی است در ذات خود به کفشگران بیشتر شباهت دارد تا به نویسندگان.

همچنین کسی که رغبت او در رسیدن به لذّتهای حیوانی است ناگزیر به حیوانات بیشتر شباهت دارد تا به فرشتگان.اینان همان کسانی هستند که دربارهٔ آنها گفته شده است:

أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ .این که فرموده است از چهارپایان گمراه ترند برای آن است که در نهاد چهارپایان طلب درجات فرشتگان قرار داده نشده است و ترک طلب ناشی از عجز ذاتی آنهاست.لیکن این طلب در سرشت انسان نهاده شده و کسی که قادر به رسیدن به درجات کمال باشد و کوتاهی ورزد به نکوهش سزاوارتر و در نسبت دادن گمراهی به او شایسته تر است.و چون این سخنان به طور معترضه بود به مقصود خود باز می گردیم.

۱- (۴) واقعه/۱۶ و ۱۷:آنها(مقرّبان)بر تختهای مرصّع و به هم پیوسته قرار دارند.در حالی که بر آنها تکیه کرده و روبروی یکدیگر نشسته اند.

ما معنای گفتن لا ـ إله الاّ اللّه و معنای گفتن لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه را بیان کردیم و هر کس آنها را از روی مشاهده نگوید حال توکّل در او قابل تصوّر نیست.

اگر بگویی:آیا در گفتار نبود که:لا ـ حول و لا ـ قوّه إلاّ ـ باللّه تنها نسبت دادن دو چیز به خداست،پس اگر گوینده ای بگوید:آسمان و زمین مخلوق خداست آیا ثواب او مانند ثواب آن خواهد بود؟ پاسخ این است که:نه،زیرا ثواب به اندازهٔ درجهٔ چیزی است که به آن ثواب داده می شود،و میان این دو درجه برابری نیست،و تو نباید به بزرگی آسمان و زمین و خردی حول(قدرت)و قوّه بنگری هر چند توصیف آنها به کوچکی بر سبیل مجاز رواست؛چه امور به بزرگی اشخاص نیست،بلکه هر عامی می داند که زمین و آسمان ساختهٔ آدمیان نیستند بلکه آفریده شدهٔ خدایند.امّا حول و قوّه از مسائلی است که حلّ آنها بر معتزله و فلاسفه و فرقه های بسیار که مدّعی دقّت و موشکافی در مطالب نظری و معقول هستند مشکل شده است.لذا این مسئله ورطه ای خطرناک و لغزشگاهی بزرگ است که غافلان بسیاری در آن هلاک شده اند،چه آنها امری را برای خودشان اثبات کرده اند که آن شرک در توحید و اثبات مخلوق برای غیر خداست.هر کس به توفیق الهی از این تنگنا بگذرد مرتبه اش بلند و درجه اش بزرگ می شود،و اوست که در گفتن لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه صادق می باشد؛و ما پیش از این بیان کردیم که در طریق توحید تنها دو تنگنا وجود دارد:

اول-نگریستن به آسمان،زمین،خورشید،ماه،ابر،باران و دیگر جمادات.

دوم-توجّه به اختیار حیوانات،و این بزرگترین و خطرناکترین عقبه یا گردنه است.

و گویا این کلمه رمز کامل توحید است از این رو ثواب آن بزرگ است یعنی ثواب مشاهده ای که این کلمه ترجمهٔ آن است.

بنابراین خلاصه سخن در توکّل بیزاری از حول و قوّهٔ خویش و توکّل بر حقّ یگانه است،و این مطلب ضمن بیان ما پیرامون اعمال توکّل روشن خواهد شد.

می گویم:پس از این غزّالی فصلی در شرح آنچه مشایخ دربارهٔ حالت توکّل گفته اند ذکر کرده و چون در آن فایده ای بیش از آنچه او در معنا بیان کرده دیده نمی شود از آن چشم می پوشیم.

غزّالی می گوید:

ص:۵۰۹

اعمال متوکّلان

اشاره

(۱)بدان علم،حال و حال،اعمال را به بار می آورد.برخی گمان می کنند توکّل ترک کسب به بدن،و ترک تدبیر به دل و مانند خرقه ای بر زمین در افتادن و یا پارهٔ گوشتی در سفره بودن است.و این پندار نادانهاست،چه چنین شیوه ای در شرع حرام و شرع متوکّلان را ستوده است.پس چگونه می توان با ارتکاب محرّمات دین به مقامی از مقامات آن دست یافت؟بلکه ما پرده از روی این حقیقت برمی داریم و می گوییم:

آثار توکّل در حرکت بنده و سعی او در راه مقاصدش ظاهر می شود.سعی او که به اختیار خودش می باشد یا برای جلب منفعتی است که فاقد آن است مانند کسب،یا برای حفظ منفعتی است که نزد او موجود است مانند اندوختن،و یا برای دفع ضرری است که به او نرسیده است مانند دفع مهاجم و دزد و درّنده،و یا برای رفع زیانی است که به او رسیده است مانند درمان بیماری.مقاصدی که بنده در حرکات و جنب و جوش خود دارد از این چهار قسم بیرون نیست که به طور خلاصه عبارتند از جلب نفع،حفظ آن، دفع ضرر،قطع آن.ما شرائط توکّل و درجات آن را در هر یک از این اقسام با ذکر شواهدی از شرع بیان می کنیم:

قسم اوّل-در جلب آنچه نافع است

(۲) دراین باره می گوییم:اسبابی که می توان بدانها جلب نفع کرد سه نوع است:قطعی، ظنّی که می توان بدان اعتماد کرد،وهمی که به طور کامل قابل اعتماد نیست و نفس بدان مطمئنّ نمی شود.

۱-قطعی:مانند اسبابی که به تقدیر و مشیّت الهی مسبّباتی به طور عام و اختلاف ناپذیر بدانها مترتّب است مانند این که خوراکی در پیش روی تو گذارده باشند و تو گرسنه و نیازمند باشی،لیکن به آن دست دراز نکنی و بگویی:من متوکّلم و شرط توکّل ترک سعی و کوشش است،و دست دراز کردن سعی و حرکت می باشد،همچنین جویدن آن با دندانها و بلعیدن آن که مستلزم بر روی هم گذاردن قسمت بالای دهان بر زیرین آن است.بی تردید این ادّعا دیوانگی محض است و نشانی از توکّل در آن نیست،زیرا اگر انتظار داری که خداوند در تو بدون خوردن نان سیری آفریند،یا در نان حرکتی خلق کند که نزد تو بیاید،یا فرشته ای بگمارد که آن را بجود و به معدهٔ تو برساند بی شکّ سنّت حق

تعالی را ندانسته ای.همچنین اگر زمین را کشت نکنی و امید داشته باشی که خداوند بدون افشاندن تخم زراعت می آفریند،یا همسرت بدون مباشرت مانند مریم فرزند می زاید همهٔ این ها دیوانگی خواهد بود،و مثالها دراین باره بسیار است و قابل شمارش نیست.در این موارد توکّل به عمل نیست بلکه به علم و حال است.امّا علم در اینجا عبارت از این است که بدانی آفرینندهٔ طعام،دست،دندانها،نیروی حرکت خداست،و اوست که تو را طعام می دهد و سیر آب می کند.امّا حال آن است که آرامش خاطر و اعتماد تو بر فضل خداوند متعال باشد نه بر دست و طعام،و چگونه می توانی بر سلامت دستت اعتماد کنی در صورتی که بسا در همین حال خشک و فلج شود؛و چگونه بر قدرت خویش تکیه می کنی و بسا در حال بیماریی بر تو عارض شود که خردت را زائل کند و نیروی حرکت را در تو باطل سازد؛و چگونه بر حضور طعام اعتماد می کنی و حال آن که بسا خداوند بر تو کسی را چیره کند که در آن بر تو غلبه جوید،یا ماری را برانگیزد که تو را از جا برکند و میان تو و طعام جدایی افکند.و چون امثال این ها محتمل است و چاره ای جز به فضل خداوند نیست باید به فضل او شادمان باشی و بر او توکّل کنی.و هرگاه علم و حال او بدین منوال باشد باید دستش را به سوی خدا دراز کند.و او متوکّل خواهد بود.

۲-ظنّی:اسبابی است که اگر چه یقینی نیست لیکن غالب این است که مسبّبات بدون آنها حاصل نمی شود و احتمال حصول آنها به تنهایی بعید به نظر می آید،مانند این که کسی از شهرها و کاروانها جدا شود و در بیابانهایی سفر کند که مردم جز به ندرت به آن جاها نمی روند و به همراه خود توشه ای برندارد.این شرط توکّل نیست بلکه همراه داشتن توشه در بیابانها سنّت پیشینیان است و توکّل با این کار زائل نمی شود با قید این که اعتماد او بر فضل خداوند باشد نه بر توشه چنان که پیش از این گفته شد لیکن ترک توشه جائز است و آن از عالی ترین مقامات توکّل است از این رو خواصّ به همین گونه رفتار می کردند.

اگر بگویی:این عمل سعی در نابودی خویش و القای نفس در تهلکه است.

پاسخ این است که بدانی این کار با رعایت دو شرط از حرام بودن بیرون می آید:

۱-آن که انسان خود را ریاضت داده و با نفس مجاهده کرده و آن را به صبر بر گرسنگی در طول یک هفته یا قریب به آن رام کرده باشد به طوری که بتواند بدون

نگرانی و تشویش خاطر و بازماندن از ذکر خدا بر گرسنگی صبر کند.

۲-به گونه ای باشد که بتواند با گیاه و چیزهای پستی که اتّفاقا بیابد رفع گرسنگی کند.

هرگاه این دو شرط رعایت شود و بی توشه سفر کند دور نیست که در بیابانها در طول هفته با انسانی روبرو شود یا به منزلگاه یا روستایی برسد و یا گیاهی بیابد که در حال جهاد با نفس خود را با آن زنده نگه دارد،و جهاد ستون توکّل است،و خواصّ و امثال آنها از متوکّلان بر همین امر اعتماد می کردند.دلیل بر آن این که خواصّ هرگز سوزن، مقراض،نخ و ظرف آبخوری را از خود جدا نمی کردند و می گفتند:زیانی به توکّل نمی رساند،و سبب این بود که می دانستند در بیابانها آب بر روی زمین جریان ندارد،و سنّت خداوند بر این نیست که آب بدون دلو و طناب از چاه بالا بیاید،و طناب و دلو در بیابانها غالبا وجود ندارد چنان که گیاه وجود دارد.و آب در هر روز چند بار برای وضو،و برای رفع تشنگی در هر روزی یا دو روز یک بار مورد نیاز است،چه مسافر بر اثر گرمی ناشی از حرکت نمی تواند در برابر تشنگی صبر کند هر چند در برابر گرسنگی شکیبایی می ورزد.همچنین او بیش از یک جامه ندارد و بسا که پاره شود و عورتش مکشوف گردد.سوزن و مقراض نیز غالبا به هنگام گزاردن نماز در بیابان یافت نمی شود،و از آنچه در بیابان می توان یافت در بریدن و دوخت چیزی جانشین آنها نمی گردد.

بنابراین هر چه به معنای این چهار چیز است به درجهٔ نخست ملحق نمی شود،چه امور مذکور ظنّی است و قطعی نیست،و محتمل است که جامه اش پاره نشود،یا کسی جامه ای به او بدهد،یا در کنار چاه کسی را بیابد که او را سیرآب کند.امّا این احتمال وجود ندارد که طعام جویده شده به سوی دهن او به حرکت درآید.لذا میان این دو درجه تفاوت است لیکن دومی در معنای اوّلی است؛از این رو می گوییم اگر به یکی از درّه های کوهها برود که در آن آب و گیاه نباشد و کسی به آنجا وارد نشود،و در آنجا بنشیند و توکّل کند او گناه کرده و در نابودی خویش کوشیده است.چنان که نقل کرده اند زاهدی از شهرها دوری گرفت و در دامنهٔ کوهی مقیم شد و گفت:از کسی چیزی درخواست نمی کنم تا خداوند روزی مرا برساند.هفته ای گذشت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد لیکن روزی او نرسید،گفت:ای پروردگار من!اگر مرا زنده نگه می داری رزقی را که روزیم کرده ای به من برسان وگرنه جان از تنم بگیر.خداوند به او وحی فرمود:به عزّت و جلالم سوگند روزیت را نمی رسانم تا آنگاه که به شهرها درآیی و میان مردم بنشینی.

ص:۵۱۲

زاهد وارد شهر شد و در آن اقامت کرد،و هر کس برای او خوردنی و آشامیدنی می آورد از آنها می خورد و می آشامد لیکن ترسی از آن به دل او راه یافت.خداوند به او وحی فرمود:آیا می خواهی حکمت مرا در دنیا با زهد خود از میان ببری،آیا نمی دانی که بنده ام را به دست بندگانم روزی بدهم نزد من محبوب تر است تا آن که به دست قدرت خود روزی او را برسانم.

بنا بر این دوری گرفتن از همهٔ اسباب مخالفت با حکمت الهی و ناشی از جهل به سنّتهای اوست؛و عمل کردن طبق سنّتهای خداوند با اعتماد به او و نه بر اسباب تناقضی با توکّل ندارد چنان که پیش از این وکیل در دعاوی را مثال آوردیم.لیکن اسباب بر دو قسم است:ظاهری و پنهانی،معنای توکّل این است که به اسباب پنهانی اکتفا کند و از اسباب ظاهری چشم پوشد و بر مسبّب اسباب پنهانی مطمئنّ باشد نه بر اسباب.

می گویم:کاش می دانستم که پنهان و آشکار بودن اسباب چه دخالتی در توکّل دارد؛زیرا محقّق شد که معنای توکّل تنها وثوق و اعتماد به خداوند است نه بر اسباب،در این صورت وجود اسباب و عدم آنها و آشکار یا پنهان بودن آنها یکسان است.علاوه بر این کسی که با نفس خویش مجاهده و آن را رام کرده به طوری که یک هفته بر گرسنگی صبر می ورزد و می تواند با گیاه بیابان تغذیه کند اسباب برایش آشکار گردیده است،چه بی نیازی یکی از دو توانگری است و چنانچه او در این هنگام بر صبر و توانایی خود بر تغذیه با گیاه،اعتماد کند از توکّل بی بهره است و اگر تنها به خداوند وثوق دارد در شهر با اسباب آشکار اقامت کند و اعتمادش به خداوند باشد نه بر اسباب،چنان که حقّ تعالی به زاهدی که داستانش را غزّالی پیش از این نقل کرد امر فرمود.

غزّالی می گوید:

اگر بگویی:اقامت انسان در شهر بدون آن که کسی داشته باشد حرام است یا مباح یا مستحب؟ پاسخ این است که بدانی آن حرام نیست،زیرا جهانگرد در بیابان اگر خویشتن را به هلاکت نیفکند کار حرامی نکرده است.پس آن که در شهر اقامت کرده چگونه ممکن است خود را به هلاکت افکنده باشد تا فعل او حرام گردد بلکه ممکن است از جایی که گمان آن را ندارد روزی او اگر چه دیرتر برسد و صبر تا زمانی که اتّفاق افتد برای او ممکن است.امّا اگر در خانه را به روی خود ببندد به طوری که راهی برای دسترسی به او

برای کسی باقی نماند این عمل او حرام است.و اگر در خانه را باز بگذارد،و بیکاره و بطّال بوده و اهل عبادت نباشد خروج از خانه و کسب برای او سزاوارتر است لیکن فعل او حرام نیست (۱)تا آنگاه که در آستانهٔ مرگ قرار گیرد.در این موقع خروج از خانه و سؤال یا کسب بر او لازم می شود.و اگر دلش به خدا مشغول باشد و به مردم توجّهی نداشته باشد و ننگرد که چه کسی وارد خانه می شود و روزی او را می آورد بلکه نظرش به فضل خدا و توجّهش به او باشد این عمل او افضل خواهد بود،چه این از مقامات توکّل است که عبارت از اشتغال به خدا و عدم اهتمام به روزی است،چه بی تردید روزی می رسد.در این مورد آنچه یکی از عالمان گفته است درست است که:بنده اگر از روزی اش بگریزد روزی اش او را طلب خواهد کرد،چنان که اگر از مرگ بگریزد مرگ او را در خواهد یافت.اگر انسان از خدا بخواهد که او را روزی ندهد نه تنها دعایش اجابت نخواهد شد بلکه گنهکار نیز خواهد بود،و به او گفته می شود:ای نادان چگونه ممکن است تو را بیافرینم و روزی ندهم؟از این رو ابن عبّاس گفته است:مردم در همه چیز اختلاف کرده اند جز در روزی و مرگ چه آنها اتّفاق دارند که روزی دهنده و میراننده ای جز خدا نیست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر بر خدا چنان که سزاوار اوست توکّل کنید به شما روزی خواهد داد همان گونه که به مرغان روزی می دهد،بامداد گرسنه می روند و شبانگاه با شکم سیر برمی گردند و به دعای شما کوهها از جا کنده می شد.» (۲)عیسی(علیه السلام) گفته است:«به پرندگان بنگرید که کشت و درو و ذخیره نمی کنند و خداوند آنها را روز بروز روزی می دهد.»اگر می گویید:شکم ما بزرگتر است به چهارپایان بنگرید که چگونه خداوند خلق را بر آنها گمارده است.

می گویم:شاید غزّالی این اخبار و گفته ها را به این منظور نقل کرده است که حریصان را به اعتدال بکشاند،و گرنه شکّی نیست که انسان مکلّف است با اسبابی که خداوند در دسترس او گذاشته اعمّ از کشاورزی و بازرگانی و صنعت روزی خود را در آنچه خداوند حلال فرموده بطلبد،و همان گونه که نماز و روزه و حجّ عباداتی است که خداوند بندگانش را به آنها مکلّف کرده تا از این راهها به او تقرّب جویند،همچنین

۱- (۵) بلکه ملعون است،زیرا خود را سربار مردم کرده است.

۲- (۶) المستدرک حاک،۳۱۸/۴؛مسند احمد بدون(...و به دعای شما کوهها...)؛محمّد بن نصر آن را با همین زیاده و با اندک اختلافی در کتاب تعظیم قدر الصلاه از حدیث معاذ بن جبل روایت کرده است.

طلب روزی حلال عبادتی است که خداوند آنان را به تحصیل آن مکلّف ساخته تا به او تقرّب یابند.لیکن آنها را نیز موظّف کرده که تنها به او اعتماد کنند و بر اسباب اطمینان نداشته باشند همچنان که آنان را مکلّف ساخته که بر اعمال حسنهٔ خود تکیه نکنند بلکه اعتماد آنها به فضل خداوند باشد.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«عبادت هفتاد جزء است بهترین آنها طلب حلال است»؛ (۱)و نیز:«خداوند به داود(علیه السلام)وحی فرمود که تو بندهٔ نیکویی هستی جز این که از بیت المال می خوری و به دست خود کار نمی کنی، داود چهل بامداد گریست از این رو خداوند آهن را برای او نرم کرد.» (۲)پیامبران و ائمّهٔ هدی(علیه السلام)همگی برای طلب روزی با دست خود کار می کردند چنان که در کتاب احکام کسب ذکر شد،و اگر ترک کسب کار خوبی بود آنها سزاوارتر به آن بودند.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که دنیایش را برای آخرتش و آخرتش را برای دنیایش ترک کند از ما نیست». (۳)

و نیز آن حضرت از احوال مردی جویا شد عرض کردند:محتاج شده است،فرمود:

«روزها چه می کند؟»،گفتند:در خانه خدا را عبادت می کند،فرمود:«معاش او از کجاست؟»گفتند:از یکی از برادرانش.فرمود:«به خدا سوگند آن که معاش او را می دهد خدا را بیشتر از او عبادت می کند.» (۴)مردی به آن حضرت عرض کرد:در خانه ای می نشینم و نماز می خوانم،روزه می گیرم و پروردگارم را عبادت می کنم امّا روزی من خواهد رسید.امام(علیه السلام)فرمود:«این یکی از سه شخصی است که دعایش اجابت نمی شود.» (۵)دراین باره اخبار بیش از آن است که شماره و ذکر شود.غزّالی نیز بخشی از آنها را در مواضع خود نقل کرده،لیکن او در این موارد به سبب حسن ظنّی که به پیشینیان داشته و به این گمان که همهٔ اعمالی که پارسایان آنها انجام داده اند و خبرش به او رسیده است و آنها الگو و مقتدایند عقل و کیاست او دچار تباهی شده و در همهٔ این موارد به راه خطا

۱- (۷) کافی،۷۸/۵،شمارهٔ ۶.

۲- (۸) کافی،۷۴/۵،شمارهٔ ۵.

۳- (۹) الفقیه باب المعایش و المکاسب،ص ۳۵۱،شمارهٔ ۲.

۴- (۱۰) کافی،۷۸/۵،شمارهٔ ۴.

۵- (۱۱) التهذیب،ج ۶،کتاب المکاسب باب مکاسب،شمارهٔ ۸،کلینی،کافی،۷۷/۵،شمارهٔ ۱.

رفته است.

۳-آمیختگی اسباب که موجب توهّم منجر شدن آنها به مسبّباتی بدون وجود وثیقه ای آشکار است،چنان که انسان در طریق کسب و راههای آن تدابیر دقیق به کار می برد و منتهای باریک اندیشی را به جا می آورد،و او با این روش از همهٔ درجات توکّل خارج شده است و این راهی است که همهٔ مردم پویا و جویای آنند،و مقصودم همهٔ مردمی است که با تدابیر دقیق برای به دست آوردن مال مباح به کسب حلال مشغولند.امّا گرفتن مال شبهه ناک و کسبی که در آن نوعی شبهه است ناشی از نهایت حرص به دنیا و تکیه کردن بر اسباب است.پوشیده نیست که این شیوه توکّل را باطل می کند و مانند اسبابی است که آنها را به عنوان دفع مضرّات وسیلهٔ جلب منافع قرار می دهند،مانند جادوگری، فالگیری و داغ کردن.چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)متوکّلان را به ترک این ها توصیف کرده و آنان را به این که کسب نمی کنند و در شهرها مقیم نمی شوند،و از کسی چیزی نمی ستانند معرفی نکرده است بلکه آنها را به استفادهٔ از وسایط توصیف فرموده است.نظایر این اسباب که در حصول مسبّبات بدانها وثوقی نیست بسیار و غیر قابل شمارش است.سهل شوشتری دربارهٔ توکّل گفته است که:آن ترک تدبیر است،خداوند خلق را آفرید و آنها را از خود محجوب نگردانید و حجاب آنها تدبیر ایشان است.شاید منظور او کشف و استنباط دور و پنهان از طریق تفکّر باشد،چه همینهاست که به تدبیر نیاز دارد نه اسبابی که آشکار است.

بنابراین روشن شد که اسباب دو قسم است:یکی آن که تمسّک به آنها انسان را از محدودهٔ توکّل بیرون می برد،و قسم دیگر انسان را از توکّل خارج نمی سازد.قسم اخیر نیز بر دو نوع است:قطعی،ظنّی.

اسباب قطعی آدمی را از توکّل بیرون نمی برد و این در صورتی است که حال توکّل و علم به آن که عبارت از اتّکا به مسبّب الاسباب است وجود داشته باشد.از این رو توکّل در این امور به حال و علم است نه عمل.امّا در اسباب ظنّی توکّل به حال و علم و عمل است.

می گویم:منظور غزّالی از عمل چنان که پیش از این بیان کرد اکتفا به اسباب پنهانی از اسباب ظاهری ضمن اعتماد به مسبّب الاسباب است و خطای او را دراین باره دانستید.

او ضمن بیان این که اسباب به ذکر درجات مقامات متوکّلان پرداخته و در این زمینه

سخنانی طولانی گفته که در نقل آنها سودی نیست،به ویژه با آنچه ما در این مورد توضیح داده و گوشزد کرده ایم.سپس غزّالی می گوید:

اگر بگویی:آیا افضل این است که انسان در خانه اش بنشیند یا بیرون بیاید و کاسبی کند؟ بدان اگر با ترک کسب برای فکر و ذکر و اخلاص و صرف اوقات در عبادت فراغت می یابد،و کسب،این امور را بر او مشوّش می کند،و در همان حال از مردم انتظار ندارد که بر او وارد شوند تا چیزی برایش بیاورند بلکه در صبر و اعتماد بر خدا قوی دل است نشستن در خانه برای او سزاوارتر می باشد؛و چنانچه در خانه دلش مضطرب می شود و چشم به مردم دارد کاسبی برای او شایسته تر است،زیرا توجّه دل به سوی مردم سؤال از طریق دل است و ترک آن مهم تر و لازم تر از ترک کسب است و متوکّلان چیزی را که دلشان در انتظار آن بود نمی گرفتند.

می گویم:بلکه در هر دو صورت کسب برای او افضل می باشد و نشستن در خانه خود را در معرض ذلّت قرار دادن است،زیرا اگر چه او به دل و زبان از مردم چیزی نخواسته است لیکن به زبان حال از آنها سؤال و درخواست کرده است.بعلاوه افضل عبادات را بکلّی ترک کرده و بسا سربار زندگی مردم نیز شده است و چقدر این با آنچه غزّالی گفته است تفاوت دارد.چنان که گفته شد خداوند داود(علیه السلام)را که از بیت المال ارتزاق می کرد مورد سرزنش قرار داد. (۱)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«اگر بتوانی که سربار مردم نباشی چنین کن.» (۲)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که زحمت خود را به دوش مردم اندازد ملعون است.» (۳)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:

لنقل الصّخر عن قلل الجبال أعزّ إلیّ من منن الرّجال (۴)

یقول النّاس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذلّ السؤال (۵)

ص:۵۱۷

۱- (۱۲) کافی،۷۴/۵،شمارهٔ ۵.پیش از این نیز ذکر شده است.

۲- (۱۳) کافی،۷۹/۵،شمارهٔ ۹.

۳- (۱۴) همان مأخذ،۷۲/۵،شمارهٔ ۷.

۴- (۱۵) هرآینه حمل سنگ از قلّهٔ کوهها-نزد من محبوب تر از تحمّل منّت مردم است؛دیوان منسوب به آن حضرت،حرف لام.

۵- (۱۶) مردم به من می گویند در کسب ننگ است-من گفتم ننگ در ذلّت سؤال است؛همان مأخذ.

غزّالی می گوید:

بنابراین هرگاه کاسب آداب کسب و شرائط نیّت را چنان که پیش از این در کتاب کسب گفته شد رعایت کند و قصد او افزون طلبی نباشد و بر سرمایه و کاردانی خود تکیه نکند متوکّل خواهد بود.

اگر بگویی:نشانهٔ عدم اتّکای او به سرمایه و کاردانی اش چیست؟ پاسخ این است که نشانه اش آن که اگر سرمایه اش به سرقت رود یا در بازرگانی دچار زیان شود،یا یکی از کارهایش معوّق ماند بدان راضی باشد و آرامش خاطرش را از دست ندهد و دلش مضطرب نشود بلکه حالت دلش از نظر سکون و آرامش با حالتی که در سابق داشته یکی باشد؛زیرا کسی که به چیزی آرامش نمی یابد فقدان آن او را دچار اضطراب نمی کند،و آن که از فقدان چیزی مضطرب می شود با وجود آن آرامش می یابد.مادام که ایمان بنده کامل نشده است به این که فاعل و روزی دهنده ای جز خدا وجود ندارد،و همهٔ آنچه برای بنده مقرّر فرموده اعمّ از ناداری و توانگری و مرگ و زندگی برای او خیر و خوبی بوده و بهتر از چیزی است که بنده برای خود آرزو می کند حالت توکّل او کمال نیافته است؛زیرا همان طوری که پیش از این گفته شد بنای توکّل بر نیروی ایمان به این امور است،همچنین دیگر مقامات دین اعمّ از احوال و اعمال هر کدام بر اصولی از ایمان استوار می باشند.خلاصه آن که توکّل مقامی مفهوم است،لیکن مستلزم قوّت قلب و نیروی یقین است.

اگر بگویی:آیا دارویی وجود دارد که در انصراف دل از گرایش به اسباب ظاهری و حسن ظنّ به خداوند در فراهم کردن اسباب پنهانی سودمند باشد؟ پاسخ این که:آری وجود دارد و آن این است که بدانی بدگمانی از تلقینات شیطان و حسن ظنّ تلقین خداوند است و او فرموده است: اَلشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً . (1)انسان بنا به طبیعت خود شیفتهٔ شنیدن هشدارهای شیطان است،از این رو گفته اند:مشفق به بدگمانی حریص است؛و هرگاه ترس و ضعف دل و مشاهدهٔ کسانی که بر اسباب ظاهری تکیه دارند و به آن ترغیب می کنند بر آن افزوده شود سوءظنّ غلبه می یابد و توکّل بکلّی زائل می شود،بلکه روزی را از سببهای پنهانی

۱- (۱۷) بقره/۲۶۸:شیطان شما را(به هنگام انفاق)وعدهٔ فقر و تهیدستی می دهد و به فحشا و(کارهای زشت) دعوت می کند،لیکن خداوند به شما وعدهٔ آمرزش و فزونی می دهد.

دانستن نیز توکّل را باطل می کند.

نقل کرده اند عابدی در مسجدی معتکف شد روزی معلومی نداشت.امام مسجد به او گفت:اگر کاسبی کنی برایت بهتر است.عابد به او پاسخی نداد تا آنگاه که این سخن را سه بار تکرار کرد.در بار چهارم به او پاسخ داد:در همسایگی مسجد یک تن یهودی است که تعهّد کرده است هر روز دو گردهٔ نان به من برساند،گفت:اگر یهودی در آنچه تعهّد کرده صادق باشد اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است.عابد پاسخ داد:ای فلان اگر تو هم امامت نکنی و میان خدا و بندگانش با این نقصان در توحید حایل نشوی برایت بهتر خواهد بود،چه تو وعدهٔ یک تن یهودی را بر وعدهٔ خداوند که روزی بندگان را ضمانت فرموده ترجیح دادی.

امام مسجدی به یکی از نمازگزاران گفت:روزی تو از کجا می رسد؟پاسخ داد:ای شیخ!صبر کن تا نمازهایی را که در پشت سر تو گزارده ام اعاده کنم سپس پاسخ تو را بدهم.

می گویم:چنان که گفته شد خداوند سبحان همان گونه که روزی را ضمانت کرده به طلب آن و توسّل به اسباب نیز دستور داده است.بعلاوه یاوه گویی و نابخردی این دو مرد در طیّ پاسخی که داده اند و ادّعای آنها که دارای مقامی عالی در توکّلند و شگفتی آنان از این که از امثال آنها دربارهٔ اسباب روزیشان پرسش می شود،به خوبی روشن است.سپس باید پرسید،آیا میان پیشنمازی و پرسش از حال مرد ناشناخته ای که ظاهر حالش بیانگر فقر و تنگدستی اوست منافاتی وجود دارد؟مردی که سربار مردم است و حال و لباس او آنها را به این پرسش وامی دارد که از چه طریق و به چه وسیله خداوند روزی او را می رساند.

غزّالی می گوید:شنیدن داستانهایی که حاکی عجایب صنع خداوند در رسانیدن روزی به بندگان،و نیز گویای شگفتیهای قهر خداوند در نابود کردن اموال بازرگانان و توانگران و کشتن آنها با شکم گرسنه است برای حسن ظنّ به خداوند و لطف او در رسانیدن روزی از طریق اسباب پنهانی سودمند می باشد،چنان که از حذیفهٔ مرعشی که خدمتکار ابراهیم بن ادهم بود پرسیدند که:شگفت انگیزترین چیزی که از او دیده ای چیست؟پاسخ داد:در راه مکّه روزهایی بی طعام ماندیم،سپس وارد کوفه شدیم و در مسجد ویرانه ای سکنا کردیم.ابراهیم به من نگریست و گفت:ای حذیفه،در تو آثار

گرسنگی می بینم،گفتم:چنین است که شیخ می بیند.گفت:دوات و کاغذی برایم بیاور.

آنها را آوردم نوشت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ،در همهٔ احوال مقصود تویی و در همهٔ معانی به تو است.

أنا حامد أنا شاكر أنا ذاكر أنا جائع أنا ضايع أنا عاری (۱)

هی ستّه و أنا الضّمين لنصفها فكن الضّمين لنصفها يا باری (۲)

مدحی لغيرك لهب نار خضتها فأجر عبيدك من دخول النّار (۳)

سپس نامه را به من داد و گفت:بیرون رو و جز به خداوند دل مبند و نامه را به نخستین کسی که تو را دیدار کند بده.پس بیرون رفتم و نخستین کسی که مرا دیدار کرد مردی بود که بر استری سوار بود،نامه را به او دادم او آن را گرفت و خواند و گریست و سپس گفت:

صاحب این نامه چه می کند؟گفتم:او در فلان مسجد است.وی یک کیسه که محتوی ششصد دینار بود به من داد.پس از آن با مردی دیگری برخورد کردم،از او دربارهٔ کسی که سوار استر بود پرسیدم،گفت:او نصرانی است.سپس نزد ابراهیم آمدم و داستان را برایش نقل کردم،گفت:به آن دست مزن که او همین ساعت خواهد آمد.چون ساعتی گذشت نصرانی بر ما وارد شد و سر ابراهیم را در آغوش گرفت و بوسید و اسلام آورد.

می گویم:پس از این غزّالی داستانهای عجیب و روایات غریبی را از این قبیل ذکر کرده است.اگر این وقایع صحّت داشته باشند اختصاص به دسته ای دارند که بر اثر ریاضت به مرتبه ای رسیده اند که از هر یک میلیون تن جز یک یا دو نفر به آن نمی رسد و پس از این باید دید این طریقه ای پسندیده است یا نه؟بی شکّ مکلّف کردن عموم مردم به پیروی از این راه بدون اجازهٔ شرع جائز نیست،و شرع هم چنین اجازه ای نداده بلکه امر بر خلاف آن وارد شده است.

سپس غزّالی به بیان توکّل عائله مند و مجرّد و تفاوت میان آنها پرداخته و دراین باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست و صحّت توکّل مجرّد را مشروط به آن دانسته است که اگر روزی اش نرسید به مرگ خشنود باشد و بداند که روزی او مرگ و گرسنگی است.و ادامه می دهد:اگر چه این در دنیا نقصان است لیکن در آخرت فزونی

ص:۵۲۰

۱- (۱۸) من ستایشگر و شکرگزار و ذاکرم-من گرسنه و نابود و برهنه ام.

۲- (۱۹) آن شش چیزی است و من نیمی از آنها را ضامنم-تو ضامن نیمهٔ دیگر باش ای آفرینندهٔ من.

۳- (۲۰) ستایش من از جز تو زبانهٔ آتش که در آن فrورom -پس پناه ده بندهٔ کوچک خود را از ورود به آتش.

است و می داند که از این دو روزی(مرگ و گرسنگی)آنچه بهتر است به او داده شده و آن روزی آخرت است،و همان مرضی است که بدان خواهد مرد و به آن خشنود می باشد،و قضا و قدر الهی به همین گونه واقع شده است.به این ترتیب توکّل کامل می شود.

می گویم:فساد این گفتار روشن است،زیرا از روی اختیار خود را به دامن مرگ انداختن شرعا ممنوع است چه این عمل خود را سرکوب کردن و قرار دادن خویش در معرض هلاکت است و خداوند فرموده است: وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . (۱)

سپس غزّالی می گوید:حقّ این است که میان او و عیال وی تفاوتی نیست،چه اگر عیالش او را مساعدت کند که مدّتی بر گرسنگی شکیبایی ورزد،و آمادگی برای مرگ به سبب گرسنگی را روزی و غنیمتی برای آخرت بداند می تواند دربارهٔ آنها نیز توکّل کند.

نفس او به منزلهٔ عیال اوست و روا نیست که او را ضایع بگذارد بلکه باید آن را یاری دهد تا بتواند مدّتی بر گرسنگی صبر کند و اگر توانایی ندارد و دلش مضطرب و عبادتش درهم و مشوّش می شود،توکّل برای او جائز نیست.

پس از آن می گوید:بر تو روشن شد که توکّل بریدن از اسباب نیست بلکه عبارت از این است که مدّتی به صبر بر گرسنگی اعتماد کند،و اگر به ندرت روزی اش به تأخیر افتد به مردن خشنود باشد و نیز ماندن در شهرها یا دشتهایی است که از گیاه یا چیزی که جانشین آن شود خالی نباشد.این ها همه اسباب بقاست و لیکن با نوعی رنج همراه است که استمرار آن جز به صبر ممکن نیست،و مردم از آنها به اسبابی عدول کرده اند که آشکارتر است،و به سبب ضعف ایمان و شدّت حرص و کمی صبر بر رنجهای دنیا به خاطر آخرت و غلبهٔ ترس بر دلهایشان این ها را اسباب نمی شمارند.

می گویم:بلکه چنان که دانستی توکّل جز اعتماد بر خداوند نیست همراه با مباشرت اسباب اعمّ از پنهان و آشکار و عدم اعتماد بر آنها.غزّالی پس از سخنان بسیاری از این قبیل دربارهٔ حالات متوکّلان در تعلّق به اسباب،مثالی بر وفق مبنای گفتار خود در توکّل آورده که چون ما در ذکر امثال این ترّهات و مطرح کردن آنها سودی نمی بینیم از آنها صرف نظر کرده به آنچه پیش از این بیان داشته ایم و مطابق با چیزی است که از احادیث ائمّهٔ هدی(علیه السلام)استفاده کرده ایم بسنده می کنیم.

۱- (۲۱) بقره/۱۹۵:و خود را به دست خویش به هلاکت نیفکنید.

قسم دوم-در ذکر اسباب اندوختن

(۱)کسی که از طریق ارث یا کسب سؤال و یا یکی از اسباب دیگر مالی به دست آورده در اندوختن آن سه حالت دارد:

حالت اوّل-به اندازهٔ نیاز همان وقت از مال برداشت کند به این صورت که اگر گرسنه است بخورد،و اگر برهنه است بپوشد،و چنانچه نیاز دارد مسکن مختصری بخرد، و در حال بقیّه را میان نیازمندان پخش کند،یا اصلا نگیرد،و جز به مقداری که بتواند مستحقّ و نیازمندی بیابد و آن را به او بدهد به همین نیّت آن را ذخیره کند،و با این روش محقّقا به لوازم توکّل عمل کرده است،و این درجه ای عالی است.

حالت دوم-مقابل حالت اوّل و سبب بیرون رفتن از حدود توکّل است،و آن این است که برای یک سال یا بیشتر ذخیره کند و دارندهٔ چنین حالتی اصلا از متوکّلان نیست.دراین باره گفته اند:هیچ حیوانی جز موش و مورچه و آدمیزاده ذخیره سازی نمی کند.

حالت سوم-درجهٔ متوسّط است و آن این است که برای چهل روز و کمتر از آن ذخیره کند.در این که آیا این مقدار ذخیره کردن او را از مقام محمودی که در آخرت به متوکّلان وعده داده شده است محروم می کند یا نه اختلاف است.

می گویم:پس از این غزّالی اختلاف مردم را پیرامون مدّت ذخیره سازیی که با توکّل منافات دارد و تفاوت مردم را در کوتاهی و درازی آرزو ذکر کرده و دراین باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست.سپس می گوید:کوزه و سفره و آنچه پیوسته مورد نیاز است از این معنا خارج است،چه ذخیره کردن آنها ناقض درجهٔ توکّل نیست امّا لباس زمستان در تابستان مورد نیاز نمی باشد و این دربارهٔ کسی است که ترک ذخیره کردن دلش را نگران نمی کند و به آنچه در دست مردم است چشم نمی دوزد بلکه دلش جز به وکیل حقّ توجّه ندارد.پس اگر در نفس خود احساس اضطرابی می کند که او را از عبادت و ذکر و فکر باز می دارد ذخیره کردن برایش سزاوارتر است بلکه اگر ملکی برای خویش نگهدارد که درآمدش به اندازهٔ کفافش باشد و دلش جز به آن فراغت نمی یابد نگهداشتن آن برایش شایسته تر می باشد،زیرا مقصود اصلاح دلهاست تا برای ذکر خداوند فارغ و مجرّد شوند.بسا کسی که وجود مال او را سرگرم می کند و بسا شخصی که عدم مال او را مشغول می سازد.آنچه باید از آن پرهیز شود چیزی است که انسان را از

خداوند باز دارد،و گرنه دنیا ذاتا مورد منع و نهی نیست چه وجود آن و چه عدم آن.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به سوی اصناف مردم مبعوث شد و در میان آنان بازرگانان، پیشه وران و صاحبان حرفه و صناعات بودند.به بازرگانان امر نکرد که دست از بازرگانی بردارد،و به پیشه ور که شغل خود را ترک کند و به آن که این شغلها را ندارد نفرمود به آنها اشتغال ورزد بلکه همهٔ مردم را به سوی خداوند دعوت کرد و آنها را ارشاد فرمود به این که راه رستگاری و نجات آنها در انصراف دل از دنیا و توجّه دادن آن به سوی خداست،چه دل عمده ترین جایگاه اشتغال به اوست.

بنابراین ثواب ضعیف اندوختن به اندازهٔ نیاز است همچنان که ثواب قوی ترک اندوختن است و این ها همه حکم انسان مجرّد است امّا شخص عائله مند با ذخیره کردن قوت یک ساله برای عائله اش تا ضعف آنها را جبرانی و دلشان را تسکین باشد از حدّ توکّل بیرون نمی رود لیکن اندوختن بیشتر از آن توکّل را باطل می کند،چه اسباب [روزی]با تکرار سنوات تکرار می شود،و اندوختن بیش از یک سال سببی جز ضعف دل ندارد و این امر با نیروی توکّل در تناقض نیست.متوکّل عبارت از موحّدی است قوی دل که نفس او به فضل خداوند مطمئنّ و به تدبیر او اعتماد دارد و بر وجود اسباب ظاهر تکیه نمی کند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)برای عائله اش قوت یک سال را ذخیره کرد، (1)و امّ ایمن و جز او را از ذخیره کردن چیزی برای فردا نهی فرمود. (2)ذخیره کردن آن حضرت نقصانی در توکّل او نیست،زیرا به آنچه ذخیره کرد اعتماد نداشت بلکه این عمل دستوری برای اقویای امّت او بود چه اقویای امّتش در مقایسه با قوّت و قدرت او ضعیفانند.همچنین ذخیره کردن آن حضرت قوت یک ساله را برای عائله اش ناشی از ضعف دل دربارهٔ خود و عائله اش نبوده است.بلکه بدین منظور بوده که سنّتی را برای ضعفای امّتش برقرار کند.سپس خبر داد که:«خداوند دوست دارد بندگان رخصتهای او را به کار برند چنان که دوست دارد به واجبات او عمل کنند»؛و این برای شاد کردن دل ضعیفان بود،تا ضعف آنها را به یأس و نومیدی نکشاند و در نتیجه آنچه را از خیرات برای آنها میسّر است به سبب ناتوانی از رسیدن به منتهای درجات ترک کنند،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای رحمت به جهانیان فرستاده شده است و همهٔ مردم با اختلاف طبقه و

۱- (۲۲) سنن ترمذی از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۳) پیش از این ذکر شده،مسند احمد،۲۶۳/۶ از حدیث امّ سلمه.

درجه مشغول آنند.

اکنون اگر آنچه گفته شد فهمیده ای که اندوختن برای برخی از مردم زیانبار و برای برخی دیگر بی ضرر است.

قسم سوم-در مباشرت اسبابی که ضرری را که بیم آن است دفع می کند

(۱)بدان ترس از ضرر یا نسبت به جان است و یا نسبت به مال و ترک اسبابی که ضرر را دفع می کند به هیچ وجه از شرائط توکّل نیست.

امّا بیم ضرر جانی مانند خوابیدن در بیشه زاری که جای درّندگان است یا در گذرگاه سیل یا در کنار دیواری که کج شده و مشرف به فروریختن است و یا در زیر سقف شکسته،چه از همۀ این ها نهی شده و کسی که مرتکب آن شود خود را بدون فایده در معرض نابودی قرار داده است.

آری این اسباب سه قسم است:قطعی،ظنّی و موهوم.ترک قسم موهوم از شرائط توکّل است و آن چیزی است که نسبت آن در دفع ضرر مانند نسبت داغ کردن و افسون است چه داغ و افسون را برای جلوگیری از ضرر مورد انتظار مقدّم می دارند و گاهی هم پس از وقوع ضرر برای بر طرف کردن آن انجام می دهند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)متوکّلان را به ترک داغ کردن و افسون و فال بد توصیف کرده ولی نفرموده است که هرگاه به محلّ سردی روند جبّه نمی پوشند،چه جبّه برای دفع سرمای مورد انتظار پوشیده می شود،و همۀ اسبابی که از این قبیل است همین حکم را داراست.

آری فی المثل اعتماد به خوردن سیر به هنگام بیرون رفتن برای سفر در زمستان به منظور این که حرارت درونی بدن برانگیخته شود بسا از قبیل تعمّق در اسباب و اعتماد بر آنها به شمار آید،و تقریبا شبیه داغ کردن باشد بر خلاف جبّه که چنین نیست.برای ترک اسبابی که دفع کنندۀ ضرر است اگر چه قطعی باشد وجهی است و آن این که اگر ضرر از ناحیۀ آدمی است،چنانچه برای انسان هم صبر امکان داشته باشد و هم دفع و انتقام شرط توکل تحمّل و صبر کردن است.خداوند فرموده است: فَاتَّخِذْهُ وَکِیلاً وَ اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ ؛ (۱)و نیز: وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلی ما آذَیْتُمُونا وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ ؛ (۲)و نیز:

۱- (۲۴) مزمّل/۱۰:او را نگهبان و وکیل خود انتخاب کن،و در برابر آنچه آنها می گویند شکیبا باش.

۲- (۲۵) ابراهیم/۱۲:و ما به طور مسلّم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد(و دست از ادای رسالت خود بر نمی داریم)و توکّل کنندگان باید فقط بر خدا توکّل کنند.

وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ ؛ (۱)و نیز: فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ؛ (۲)و نیز: نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ اَلَّذِینَ صَبَرُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ . (۳)این که گفته شد دربارۀ آزار مردم است.امّا صبر بر آزار درندگان و مارها و کژدمها و ترک دفع آنها با توکّل مناسبتی ندارد چه صبر بر آزار آنها سودی ندارد،و اقدام و عدم اقدام نسبت به کاری به خاطر خود آن کار نیست بلکه برای کمک به دین است،و ترتّب اسباب در اینجا مانند ترتّب اسباب در کسب و جلب منافع است،و ما با اعادۀ مطلب سخن را طولانی نمی کنیم.

همچنین استفاده از سببهایی که ضرر را از مال دفع می کند موجب نقصان توکّل نیست،مانند این که به هنگام بیرون آمدن از خانه در را قفل کند،یا زانوی شتر را ببندد، زیرا این ها اسبابی است که به طور قطع یا ظنّ از سنّتهای الهی شناخته شده اند.از این رو، هنگامی که اعرابی خواست شتر را بی آنکه زانویش را ببندد رها کند و گفت توکّل بر خدا کرده ام پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«زانوی شتر را ببند و توکّل کن.» (۴)خداوند فرموده است: خُذُوا حِذْرَکُمْ ، (۵)و در بیان چگونگی نماز خوف فرموده است: وَ لْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ ؛ (۶)و نیز: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّهٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ (۷)و به موسی فرمود: فَأَسْرِ بِعِبادِی لَیْلاً (۸)شب را پناهگاه قرار دادن تا از چشم دشمنان پوشیده بمانند نوع سببی است.همچنین پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در غار پنهان شد تا از چشم دشمنان پوشیده بماند و بدین طریق ضرر آنها را دفع کند.برداشتن سلاح در نماز دفع کنندۀ قطعی نیست بر خلاف آن که کشتن مار و کژدم دافع قطعی است لیکن برداشتن سلاح سببی مظنون

۱- (۲۶) احزاب/۴۸:...و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکّل کن.

۲- (۲۷) احقاف/۳۵:بنابراین صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم شکیبایی کردند.

۳- (۲۸) بقره/۱۳۶و نحل/۴۱:و این چه پاداش نیکی است برای آنها که اهل عمل هستند.آنها کسانی هستند که شکیبایی کردند و تنها توکّلشان بر پروردگارشان است.

۴- (۲۹) سنن ترمذی از حدیث انس.

۵- (۳۰) نساء/۷۱:...آمادگی خود را(در برابر دشمن)حفظ کنید.

۶- (۳۱) نساء/۱۰۲:...و باید آنها وسایل دفاع و سلاحهایشان را با خود حمل کنند.

۷- (۳۲) انفال/۶۰:در برابر آنها(دشمنان)آنچه توانایی دارید از نیرو آماده سازید و از اسبهای ورزیده(برای میدان نبرد).

۸- (۳۳) دخان/۲۳:بندگانم را شبانه حرکت ده.

است و همان گونه که بیان کردیم سبب ظنّی مانند سبب قطعی است و تنها سبب موهوم است که توکّل مقتضی ترک آن است.

اگر بگویی:از جمعی نقل کرده اند که شیر دستهایش را بر شانهٔ آنها می نهاد و آنها حرکت نمی کردند؟ پاسخ این است که دسته ای سوار شیر می شدند و آن را مسخّر خود می کردند امّا نباید بر این اقوال تکیه کنی،زیرا اگر چه این ها در نفس خود صحیح است لیکن اقتدا به طریق تعلّم از غیر شایسته نیست.بلکه این ها مقامات بلندی از کرامات است و شرط توکّل نیست و در آنها اسراری است که تا کسی به آن مقامات نرسد به آنها آگاهی نمی یابد.

اگر بگویی:آیا نشانه ای هست که من بدانم به این مقامات رسیده ام یا نه؟ پاسخ این است:کسی که این مقامات را احراز کرده نیازی به طلب نشانه ندارد و لیکن از نشانه های سابق آن است که سگی که با تو و در پوست تو است و خشم نام دارد و پیوسته تو و دیگران را می گزد مسخّر تو می شود.اگر این سگ به گونه ای رام تو گردد که اگر آن را بخوانند و تحریک کنند جز به اشارهٔ تو به حرکت در نیاید و مسخّر تو باشد، بسا درجهٔ تو بالا رود و شیری که پادشاه درّندگان است رام تو گردد.امّا اگر سگ خانه ات مسخّرت باشد سزاوارتر از سگ بیابان است همچنان که سگی که در پوست تو است به مسخّر شدن سزاوارتر از سگ خانه ات می باشد؛و هرگاه سگ باطن مسخّر تو نشود نباید امیدی به تسخیر سگ ظاهر داشته باشی.

اگر بگویی هرگاه انسان از بیم دشمن سلاح بردارد و از بیم دزد در ببندد و زانوی شتر را ببندد از ترس آن که مبادا برود،پس او به چه اعتباری متوکّل است؟ پاسخ این است که او متوکّل به علم و حال است.امّا علم این است که بداند اگر دزد دفع شود در سایهٔ کفایت او که در را قفل کرده است نبوده بلکه خداوند او را دفع کرده است،زیرا بسا درها که بستن آنها سودی ندارد،و بسا شترانی که آنها را می بندند و می میرند یا از دست می روند،و بسا کسان که سلاح برمی دارند و مغلوب و کشته می شوند.

بنابراین به هیچ روی نباید به این اسباب تکیه کنی بلکه باید اعتماد تو به پدیدآورندهٔ اسباب باشد چنان که وکیل دعاوی را برایت مثال آوردیم.چه او اگر در محکمه حاضر شود و اسناد و مدارک خود را بیاورد بر خودش و مدرکش اعتماد نمی کند بلکه بر کفایت وکیل و قدرت او اعتماد دارد.

ص:۵۲۶

امّا حال عبارت از این است که به قضای خداونـد دربارۀ خود و خانه اش راضـی باشـد و بگویـد:بار خدایا!اگر کسـی را بر من چیره کنی که آنچه در خانه است ببرد آن در راه تو است و من به حکم تو خشنود هستم،چه من نمی دانم آنچه به من داده ای عطایی است که بر گشت نمی شود.یا عاریه و ودیعه ای است که آن را به خود برمی گردانی،و نمی دانم آن روزی من است یا خواست تو در ازل آن بوده که روزی کسـی غیر از من باشد؛و به هر نوع که قضای تو است من بدان خشنودم.در را نبسته ام تا از قضای تو به آن پناه برم یا بدان رضا ندهم بلکه به مقتضای سنّت تو در ترتیب اسباب رفتار کرده ام.بنابراین ای پدیدآورندۀ اسباب جز به تو وثوقی نیست.

هرگـاه حـال انسـان چنین و علم او به آن منوال باشـد که ذکر کردیم با بسـتن زانوی شتر و برداشـتن سـلاح و قفل کردن در از حـدود توکّل خارج نمی شود.سـپس هنگامی که بازگردد هرگاه آنچه را در خانه بوده همچنان موجود بیابـد باید آن را نعمت تازه ای از خداوند برای خود بداند و اگر آنها را نیابد و دزد آنها را برده باشد به دل خود بنگرد چنانچه او را راضی و یا به این پیشامـد خوشـحال ببینـد و بداند که آنچه خداوند از او گرفته برای زیاد کردن روزی او در آخرت بوده است مقام او در توکّل درست بوده و صدق او ظاهر است.

اگر دلش از این رویـداد به درد آیـد و نیروی صبر در خود نیابـد آشـکار می شود که در ادّعـای خود به داشـتن توکّل صادق نیست،چه توکّل مقامی بعـد از زهـد است،و زهد درست نیست جز از کسـی که بر آنچه از دنیا از دسـتش رود غم نخورد و به آنچه از آن به دستش آید شاد نشود بلکه بر عکس این باشد و گرنه چگونه توکّل از او درست باشد؛ آری مقام صبر نسبت به او درست است و این در صورتی است که آنچه را پیش آمـده پوشـیده بـدارد و اظهار شـکایت نکنـد و در پیگیری و تجسّس سعی بسـیار نورزد.چنـانچه بـدین امور توانـایی نیابـد تـا آنجـا که دلش آزرده و شـکایت بر زبانش جاری شود و در طلب مال سرقت شده به تکاپو افتد بی تردید این سـرقت مایۀ مزید گناهان او خواهد بود،چه او در همۀ مقامات کوتاهی ورزیده و دروغ خود را در همۀ ادّعاهایش آشـکار ساخته است.او پس از این باید کوشـش کند که دعاوی نفس خود را باور نکند و فریب آن را نخورد چه نفس فریبنده ای است که به بدیها فرمان می دهد و خوبیها را ادّعا می کند.

اگر بگویی:چگونه ممکن است متوکّل مالی داشته باشد تا آن را از او به سرقت برند؟

ص:۵۲۷

پاسخ این است که:خانهٔ متوکّل از اثاث و متاع خالی نیست مانند کاسه ای که در آن غذا خورد و کوزه ای که از آن آب بیاشامد و ظرفی که از آن وضو گیرد و انبانی که توشه اش را در آن نگهدارد و عصایی که با آن دشمن را دفع کند و جز این ها که از اثاث خانه و ضرورات زندگی است و نیز گاهی مالی به دست او می رسد و او آن را نگه می دارد تا به نیازمندی برساند و اندوختن مال به این نیّت توکّل او را باطل نمی کند.

همچنین از شرائط توکّل نیست که کوزه ای را که در آن آب می خورد و انبانی را که توشه اش را در آن نگه می دارد از خود دور کند.و این در خوردنی و در هر مالی است که زیادتر از مقدار ضرورت نباشد،زیرا سنّت حق تعالی بر این جاری است که خیر را به فقرای متوکّل که در گوشه های مسجدها به سر می برند برساند،و سنّت او بر این قرار نگرفته است که کوزه ها و متاعها را در هر روز و هر هفته پراکنده سازند،و خروج از سنّت خداوند شرط توکّل نیست.

اگر بگویی:چگونه ممکن است تصوّر کرد که متاع مورد نیاز او را ببرند و غمگین نشود؛اگر این متاع را خواهان نبود چرا آن را نگهداشت و در را به خاطر آن قفل کرد؛و اگر نگهداشتن آن به خاطر نیاز به آن بوده است چگونه از به سرقت رفتن آن آزرده و اندوهگین نمی شود در حالی که میان او و مطلوبش جدایی افتاده است؟ پاسخ این است که:او آن را نگه می دارد تا برای دین خود از آن کمک گیرد،چه گمان می کند خیر او در نگهداشتن این متاع است و اگر خیر او در این نبود خداوند آن را روزی او نمی ساخت و آن را به او نمی داد.بنابراین او با استدلال به این که خداوند آن را برایش میسّر ساخته است و حسن ظنّ او به خداوند،و گمان او به این که متاع مذکور از اسباب کمک به دین اوست آن را نگه داشته است،لیکن این امر از نظر او قطعیّت ندارد، زیرا احتمال دارد خیر او در آن باشد که به فقدان این متاع مبتلا شود تا در تحصیل مقصود خود دچار رنج و سختی گردد،و با تحمّل رنج و زحمت ثواب او بیشتر شود.از این رو هنگامی که خداوند با چیره ساختن دزد بر او آن متاع را از او می گیرد دلش دگرگون نمی شود،چه او در همهٔ احوال به خداوند وثوق و حسن ظنّ دارد و می گوید:اگر نه این است که خداوند دانسته است خیر و صلاح من تا کنون در وجود آن بوده و اکنون در عدم آن است آن را از من نمی گرفت.بدین گونه می توان تصوّر کرد که اندوه از او برطرف شود،زیرا از این طریق خوشحالی او به اسباب از حیث این که اسباب است

برطرف می گردد،و از جهت آن که پدیدآورندۀ اسباب عنایت و لطف فرموده و آن را میسّر و ممکن ساخته است خوشحال خواهد بود.او مانند بیماری در اختیار پزشکی مشفق است که هر چه با او کند خوشحال و راضی می باشد،اگر غذا پیش او بیاورند شاد می شود و می گوید:اگر نه این است که خدا می داند غذا برای من سودبخش است و توان تحمّل آن را دارم غذا برایم آورده نمی شد،و اگر پس از آن غذا برای او آورده نشود نیز شاد می شود و می گوید:اگر نه این است که غذا به من ضرر می رساند و مرا به مرگ می کشاند میان من و آن حایل نمی شد.

هر کس به لطف خداوند معتقد نباشد،اعتقادی نظیر آنچه بیمار نسبت به پدر مهربان خود و دانا به دانش پزشکی معتقد است توکّل او به هیچ وجه درست نیست؛و آن که خدا را شناخته و افعال و سنّتهای او را در اصلاح بندگانش دانسته است هرگز به اسباب شادمان نمی شود،زیرا نمی داند چه اسبابی به خیر و صلاح اوست.

همچنین باید متوکّل از این که متاع او به سرقت برود یا باقی بماند باک نداشته باشد، زیرا نمی داند کدام یک از این دو حالت در دنیا و آخرت برای او بهتر است؛چه بسیار متاع دنیا که سبب هلاکت آدمی شده،و چه بسیار توانگر که به سبب توانگری به حادثه ای گرفتار می شود که می گوید:کاش فقیر می بودم.

می گویم:غزّالی سپس آداب متوکّلان را به هنگامی که کالای آنها به سرقت رود ذکر کرده است که چون در نقل آنها فایدۀ چندانی نیست و با موضوع توکّل مناسبت زیادی ندارد از آنها صرف نظر می کنیم.

قسم چهارم-سعی در دفع ضرر مانند درمان بیماری و جز آن

(۱)بدان اسبابی که برطرف کنندۀ ضررند نیز سه قسم می باشند:

۱-قطعی:مانند آب که برطرف کنندۀ ضرر تشنگی است،و نان که زایل کنندۀ ضرر گرسنگی است.

۲-ظنّی:مانند رگ زدن،حجامت،خوردن مسهل و دیگر معالجات طبّی که مقصودم از آن معالجه برودت با حرارت و درمان حرارت با برودت است،این ها اسباب ظاهری دانش پزشکی است.

۳-وهمی:مانند داغ کردن و طلسم و افسون.

امّا ترک اسباب قطعی نه تنها از توکّل نیست بلکه ترک آنها در صورتی که بیم مرگ وجود داشته باشد حرام است.ترک اسباب موهوم شرط توکّل است،چه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)متوکّلان را به ترک آنها توصیف کرده است قوی ترین اسباب مذکور داغ کردن و پس از آن افسون و آخرین درجات آنها فال بد زدن است.اعتماد بر این ها نشانهٔ منتهای تعمّق در توجّه به اسباب و تکیه دادن به آنهاست.

امّا درجهٔ متوسّط که عبارت از اسباب ظنّی در دفع ضرر است مانند معالجاتی که پزشکان با اسباب ظاهری می کنند،انجام دادن آنها بر خلاف اسباب وهمی با توکّل تناقضی ندارد،و بر خلاف اسباب قطعی ترک آنها ممنوع نیست بلکه در بعضی احوال و نسبت به برخی اشخاص ترک آن افضل از انجام دادن آن می باشد،و این حدّ وسط و میان دو درجه است.

دلیل بر این که درمان کردن ناقض توکّل نیست فعل پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و قول و امر او به مداوا است.امّا قول آن حضرت این که فرموده است:«هیچ دردی نیست مگر این که برای آن دارویی است،شناخته است آن را کسی که شناخته و ندانسته است آن را کسی که ندانسته است بجز مرگ»؛ (۱)و نیز فرموده است:«ای بندگان خدا مداوا کنید چه همان گونه که خداوند درد را آفریده درمان را نیز آفریده است»؛ (۲)و نیز از آن حضرت پرسیدند آیا دارو و افسون مقدّر الهی را دفع می کند،فرمود:«این نیز از مقدّرات الهی است.» (۳)در خبر مشهور آمده است:«به هیچ دسته ای از فرشتگان نگذشتم جز این که گفتند امّت خود را به حجامت امر کن.» (۴)در حدیث است که به حجامت امر کرد و فرمود:«حجامت کنید در هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم تا خون شما را نشوراند و شما را بکشد.» (۵)بیان فرمود که شوریدن خون سبب مرگ می باشد و به اذن خدا کشنده

۱- (۳۴) مسند احمد،۳۷۷/۱ و ۴۱۳ بدون«بجز مرگ»بزّار تمام آن را روایت کرده است؛الصّغیر طبرانی از حدیث ابی سعید خدری؛مجمع الزوائد،۸۴/۵.

۲- (۳۵) سنن ترمذی،۱۹۲/۸؛سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۳۴۳۶ نظیر آن.

۳- (۳۶) سنن ترمذی،۲۲۴/۸،از حدیث ابی حزامه از پدرش.

۴- (۳۷) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۳۴۷۹ از حدیث انس.

۵- (۳۸) مجمع الزّوائد،۹۳/۵ که تمام آن را از مسند بزّار نقل کرده؛طیالسی به شمارهٔ ۲۶۶۶ از حدیث عکرمه از ابن عبّاس بدین گونه:«بهترین وقت حجامت هفدهم،نوزدهم و بیست و یکم است»؛مسند احمد به همین صورت،۳۵۴/۱.

است و روشن فرمود که اخراج خون سبب خلاصی از آن است؛زیرا در آن هنگام میان بیرون کردن کژدم از درون جامه و خارج ساختن خون مهلک از زیرپوست و اخراج مار از خانه تفاوتی نیست.ترک این اعمال شرط توکّل نیست بلکه به منزلهٔ ریختن آب بر آتشی است که در درون خانه افروخته شده و برای خاموش کردن و دفع ضرر آن به این کار اقدام شود،و خروج از سنّتهای وکیل به هیچ روی از توکّل نیست.در خبر مقطوع آمده است که:«هر کس روز سه شنبه هفدهم ماه حجامت کند برای او دارویی است از درد سال.» (۱)امّا امر آن حضرت آن که بسیاری از صحابه را به مداوا و پرهیز امر فرمود. (۲)سعد بن معاذ را فصد (۳)و سعد بن زراره را داغ کرد، (۴)و به علی(علیه السلام)که درد چشم داشت فرمود:از آن مخور و از این بخور که تو را سازگارتر است،یعنی رطب مخور و چغندر که با آرد جو پخته اند بخور. (۵)همچنین صهیب را دید که یک چشمش دردمند بود و خرما می خورد، به او فرمود:تو با آن که چشمت دردمند است خرما می خوری؟گفت:با سمت دیگرم می خورم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسّمی فرمود. (۶)

امّا فعل آن حضرت،در حدیثی از طریق اهل بیت(علیه السلام)آمده است که:«پیامبر(صلی الله علیه و آله) هر شب سرمه به چشم می کشید،و هر ماه حجامت می کرد،و هر سال دارو می آشامید» (۷)که گفته اند سنای مکّی بوده است،و بارها از کژدم و غیر آن مداوا کرد. (۸)روایت شده

۱- (۳۹) طبرانی به طور مسند و در سند آن زید بن ابی الحواری است که ضعیف است؛دار قطنی و جز او آن را موثّق شمرده اند؛مجمع الزّوائد،۹۳/۵.

۲- (۴۰) سنن ترمذی از حدیث اسامه بن شریک،گفته است:اعراب عرض کردند:ای پیامبر خدا!آیا مداوا نکنیم؟فرمود:«آری ای بندگان خدا مداوا کنید»؛سنن ابن ماجه،کتاب الطبّ باب الحمیه.

۳- (۴۱) صحیح مسلم؛المصابیح بغوی؛۱۳۱/۲.

۴- (۴۲) المصابیح بغوی،۱۳۲/۲.

۵- (۴۳) سنن ترمذی،۱۹/۸،از حدیث امّ المنذر،و گفته است:حدیثی حسن و غریب است.

۶- (۴۴) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۳۴۴۳.

۷- (۴۵) عراقی گفته است:آن را ابن عدیّ از حدیث عایشه روایت کرده به سندی که سیف بن محمّد در آن است،و احمد و یحیی بن معین او را دروغگو دانسته اند.

۸- (۴۶) عراقی گفته است:طبرانی آن را با سند حسن از جبله بن ازرق روایت کرده است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) را کژدمی گزید که بر اثر آن بی هوش شد و مردم او را تعویذ کردند»،در اوسط خود از سعید بن میسره که ضعیف است از انس روایت کرده است که:«چون پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بیمار می شد مقداری سیاهدانه در کف دست می کرد و به دهان می ریخت سپس بر بالای آن آب و عسل می نوشید»،ابی یعلی و طبرانی در الکبیر از حدیث عبد اللّه بن جعفر روایت کرده اند که:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)پس از مسمومیّت حجامت کرد».

است که:«چون وحی بر او نـازل می شـد سـرش به درد می آمـد آن را با حنا می پوشانیـد» (۱)؛ و در خبر دیگری آمده اسـت که:هرگاه زخمی در او پدیـد می آمـد حنا،روی آن می گـذاشت، (۲)و زمانی بر قرحـهٔ خود خاک گـذاشت. (۳)آنچه دربارهٔ مـداواهای آن حضـرت و اوامر او دراین باره روایت کرده انـد بسـیار است،و در این مورد کتابی تصـنیف شـده است که آن را طبّ النّبی نامیده اند.

یکی از دانشمندان در اسرائیلیات آورده است که:موسی(علیه السلام)دچار بیماری شد.

بنی اسـرائیل نزد او آمدنـد و بیمـاری او را شـناختند بـه او گفتنـد:اگر بـا فلاـن چیز مـداوا کنی تنـدرستی خـود را بـاز می یابی.موسـی(علیـه السـلام)فرمـود:مـداوا نمی کنـم تـا خداونـد مرا بـدون دارو عـافیت دهـد.بیماری اش بـه طـول انجامیـد.به او گفتنـد:داروی این درد شـناخته شده و مجرّب است و ما خود را با آن درمان کرده بهبود یافته ایم،گفت:من مداوا نمی کنم.در نتیجه بیماری اش ادامه یافت.خداوند به او وحی فرمود:به عزّت و جلالم سوگند به تو بهبودی نمی بخشم تا به آنچه به تو گفته اند خود را درمان کنی.موسی(علیه السلام)به آنها گفت:

مرا به آنچه گفتیـد درمان کنید.پس او را مداوا کردند تا بهبود یافت.بدین سـبب چیزی در دل موسـی(علیه السـلام)خطور کرد خداونـد به او وحی فرمود:آیا می خواهی با توکّل خود حکمت مرا باطل کنی،آیا جز من کس دیگری این فوائـد را در داروها قرار داده است؟ در خبر دیگری آمده است:یکی از پیامبران از دردی که دچار شده بود شکوه کرد.

خداونـد به او وحی فرمود:تخم مرغ تنـاول کن. (۴)پیامبر دیگری از ضـعف شـکایت کرد خداونـد به او وحی فرمود:گوشت با شیر بخور که در آنها قوّت است، (۵)گفته شده این ضعف از مباشرت بوده است.

نقل شده است که قومی به پیامبرشان از زشتی فرزندانشان شکایت کردند.خداوند به

۱- (۴۷) بزّار،مجمع الزّوائد،۹۵/۵.

۲- (۴۸) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۳۵۰۲،سنن ترمذی،۲۱۱/۸.

۳- (۴۹) صحیح بخاری،۱۷۲/۷؛صحیح مسلم،۱۷/۷.

۴- (۵۰) کافی،۳۲۵/۶ و ۳۱۶.

۵- (۵۱) همان مأخذ.

او وحی فرمود که به آنها دستور ده به زنان آبستن خود میوه بخورانند که آن فرزند را زیبا می کند.آنها این کار را در ماه سوّم و چهارم آبستنی می کردند،چه در این ماههاست که خداوند کودک را در شکم مادر مصوّر می کند،و آنها به زنان آبستن و به زنان زائو رطب می خوراندند.

بنا بر این روشن شد که مسبّب الأسباب برای اظهار حکمت،سنّت خود را از طریق ارتباط مسبّبات با اسباب جاری ساخته است،و داروها سببهایی هستند مانند سایر اسباب که مسخّر حکمت حق تعالی می باشند،چنان که نان داروی گرسنگی و آب داروی تشنگی و سکنجبین داروی صفرا و لقمونیا داروی اسهال است و میان این اسباب جز در دو چیز تفاوتی نیست.

اوّل-آن که درمان گرسنگی و تشنگی به آب و نان معالجه ای روشن و آشکار است و همۀ مردم آن را حسّ می کنند امّا درمان صفرا را با سکنجبین تنها برخی از خواصّ درک می کنند،و کسی که این را با تجربه دریافته آن را به بخش اوّل ملحق ساخته است.

دوم-دارویی که مسهل است و سکنجبین که صفرا را فرومی نشاند عمل آنها منوط به شرائط دیگری در باطن بدن است،و اسباب در مزاج آدمی بسیار است که بسا وقوف بر همۀ آنها غیر ممکن باشد،و چه بسا یکی از شرائط وجود نداشته باشد و داروی مسهل بی اثر بماند.امّا رفع تشنگی غیر از آب شرائط بسیار دیگری ندارد،و گاهی ممکن است عوارضی اتّفاق افتد که با وجود کثرت نوشیدن آب تشنگی دوام یابد،لیکن این نادر است و کم اتّفاق می افتد.

اختلاف اسباب همواره منحصر به این دو قسم است و گرنه مسبّب در صورتی که شرائط کامل شود ناگزیر تابع سبب می باشد؛لیکن همۀ آنها به تدبیر و تسخیر مسبّب الأسباب است و ترتیب آنها بنا به حکمت و کمال قدرت اوست؛لذا به کار بردن این اسباب با وجود توجّه به مسبّب الأسباب نه به پزشک و دارو زیانی به توکل کننده نمی رساند.

از موسی(علیه السلام)نقل شده است که عرض کرد:پروردگارا دارو و شفا از کیست؟خداوند فرمود:از من است.عرض کرد:پس پزشکان چه می کنند؟فرمود:روزی خود را می خورند و بندگانم را دلخوش می کنند تا شفا و یا اجلشان برسد.

بنا بر این توکّل با وجود مداوا،توکّل با علم و حال است چنان که در اقسام اعمالی که

دفع کنندهٔ ضرر و جلب کنندهٔ نفع است گفته شده امّا ترک مداوا ابدا شرط توکّل نیست.

اگر بگویی:داغ کردن نیز از اسباب ظاهری برای جلب نفع است.

پاسخ این است که:چنین نیست،زیرا اسباب ظاهری از قبیل رگ زدن،حجامت، خوردن مسهل و آشامیدن خنکیها برای گرمی مزاجها از اسباب ظاهری است،امّا اگر داغ کردن در ظهور مانند آنها می بود شهرهای بسیار از این شغل خالی نمی ماند در حالی که در بیشتر شهرها داغ کردن معمول نیست و تنها برخی ترکها و عربها بدین کار عادت دارند،و این عمل از اسباب موهوم مانند افسون و جادو به شمار می آید جز این که به اموری چند از آنها متمایز است از جملهٔ آنها سوزانیدن به آتش است با آن که بی نیازی از آن وجود دارد،چه هیچ دردی نیست که با داغ کردن درمان شود جز این که برای آن دارویی وجود دارد که می تواند بدون سوزانیدن جانشین آن شود.و سوزانیدن به آتش جراحت درد آوری است که ویران کنندهٔ بنیهٔ آدمی است و بیم سرایت آن وجود دارد با این که بدان نیازی نیست بر خلاف رگ زدن و حجامت که سرایت آنها بسیار بعید است و نمی تواند چیزی جانشین آنها شود.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از داغ کردن نهی کرد و از افسون منع نفرمود، (۱)و هر یک از این دو از توکّل به دورند.

نقل شده است که عمران بن حصین بیمار شد و به او دستور داغ کردن دادند وی از آن امتناع کرد،لیکن پیوسته به او اصرار کردند تا انجام داد و پس از آن گفت:من پیش از این نوری می دیدم و آوازی می شنیدم و فرشتگان بر من سلام می کردند،چون خود را داغ کردم آنها از من قطع شد.و می گفت:بارها خود را داغ کردیم به خدا سوگند که ما را پیروز و رستگار نکرد.سپس از آن توبه کرد و خداوند آنچه را که در امر فرشتگان می یافت بدو باز گردانید.وی به مطرف بن عبد اللّه گفت:آیا نمی بینی کرامتی را که خدا به من داده بود و من فقدان آن را خبر داده بودم به من باز گردانیده است؟ بنا بر این داغ کردن و آنچه جانشین آن می شود سزاوار متوکّل نیست زیرا در استنباط آن نیاز به تدبیری است.آنگاه آن امری موهوم است و گویای شدّت توجّه به اسباب و تعمّق در آنهاست.

می گویم:غزّالی سپس به بیان این که ترک مداوا گاهی در برخی از حالات پسندیده است و دلالت بر قوّت توکّل دارد پرداخته و از دسته ای از بزرگان نقل کرده

۱- (۵۲) در الإحیاء ریه و دل است.

است که آنها بیماری خود را درمان نمی کردند،مانند ابی الدرداء که به هنگام بیماری به او گفته شد از چه چیز شکایت داری؟پاسخ داد:از گناهانم،گفتند:چه میل داری؟ گفت:آمرزش پروردگارم،گفتند:آیا برایت پزشکی فراخوانیم؟گفت:پزشک مرا بیمار کرده است.پس غزّالی می گوید:بسا گمان رود که ترک مداوا نقصان باشد چه اگر کمال بود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مداوا را ترک می کرد،زیرا حال هیچ کسی در توکّل کامل تر از حال او نبود.آنگاه او پاسخ می دهد که برای ترک مداوا اسبابی وجود دارد،سپس دراین باره اسباب و علل نادرست و غیر موجّهی را ذکر می کند جز در آنجا که به سخنان پیش او برگشت دارد و عبارت از این است که دارو سودش موهوم و به منزلۀ داغ کردن و افسون می باشد و به همین سبب متوکّلان آن را ترک می کنند.پس از این به ردّ گفتار کسانی پرداخته که ترک مداوا را در همۀ احوال افضل می دانند،سپس حکم توکّل را در اظهار بیماری و یا کتمان آن ذکر می کند و کتاب خود را با همین مطلب به پایان می رساند،و در همۀ این موارد سخن را با چیزهای بی فایده به اطناب کشانیده است و ما به سبب قلّت فایده و دوری آنها از طریقۀ اهل بیت(علیه السلام)از همۀ آنها صرف نظر می کنیم،و تنها یکی از گفتارهای او را که در ضمن ردّ بر کسی که ترک مداوا را افضل دانسته ایراد کرده است عینا نقل می کنیم و به خواست خداوند در همین جا کتاب را به پایان می بریم:

غزّالی می گوید:اگر بگویی:چرا از بیرون آمدن از شهری که در آن و با آمده نهی شده و در پزشکی معیّن است که سبب وبا هواست و گریز از هر چه زیانبار است روشن ترین طریق مداوا می باشد و هوا زیانبار است چرا گریز از آن را رخصت نداده اند؟ پاسخ:در این خلافی نیست که گریز از مضرّات نهی نشده،چه حجامت فرار از مضرّ است و ترک توکّل در امثال آن مباح،و اگر چه این امر دلالت بر مقصود ندارد لیکن آنچه به نظر می رسد و علم آن با خداست این است که هوا از حیث آن که به ظاهر بدن رسد زیانی ندارد بلکه زیان آن از جهت ادامۀ استنشاق است.چه اگر در هوا عفونتی باشد و به دل و کبد (1)و باطن احشا برسد به سبب کثرت استنشاق در آنها اثر می کند و وبا پس از طول تأثیر در باطن در ظاهر آشکار می شود،لذا خروج از شهر غالبا موجب رهایی از تأثیری نیست که پیش از آن در باطن بدن استحکام یافته و خلاصی از آن توهّمی بیش نیست و از نوع موهومات مانند افسون و فال بد و امثال آنهاست.امّا اگر

۱- (۵۳) در الاحیاء ریه و دل است.

مقصود منحصر به همین بود با توکّل تناقض داشت و مورد نهی نبود،لیکن از آن نهی شده زیرا امر دیگری به آن ضمیمه گردیده و آن این که اگر به تندرستان اجازهٔ خروج داده شود در شهر جز بیمارانی که وبا و طاعون آنها را زمینگیر کرده است کسی باقی نمی ماند و در نتیجه دل آنها شکسته می شود و پرستارانی نخواهند یافت،و کسی در شهر یافت نخواهد شد که آنها را آب دهد و طعام بخوراند و آنها خود از انجام دادن این کارها ناتوانند.بنابراین خروج از شهر محقّقا به تلاش برای نابود کردن آنهاست و رهایی آنها امری محتمل است چنان که رهایی تندرستها نیز محقّق نمی باشد،و اگر در شهر بمانند مردن آنها قطعی نیست همان گونه که اگر خارج شوند رهایی آنها از بیماری قطعی نمی باشد،در صورتی که نابود شدن باقی ماندگان در شهر قطعی است.مسلمانان ساختمانی هستند که هر بخش آن بخش دیگر را استوار نگه می دارد،و مؤمنان پیکری واحدند.

این چیزی بود در تعلیل نهی از خروج از شهر و بازده،و نسبت به کسانی که وارد شهر نشده اند قضیّه معکوس است،چه هوا در باطن آنان تأثیر نکرده و اهل شهر بدانها نیازی ندارند.آری هرگاه در شهر جز وبازده ها کسی باقی نماند و اینان نیازمند پرستاری باشند و اتّفاقا گروهی بر این ها وارد شوند در این هنگام به ذهن می رسد که برای کمک به بیماران دخول به شهر استحباب داشته باشد و این در صورتی است که از ورود به آن نهی نشده باشند،چه ورود به شهر قرار گرفتن در معرض ضرر موهومی برای دفع ضرر از بقیّهٔ مسلمانان است؛از این رو در برخی اخبار فرار از طاعون به فرار از میدان جنگ تشبیه شده است، (۱)زیرا فرار از آن سبب دل شکستگی بقیّهٔ مسلمانان و کوششی در جهت نابودی آنهاست.این ها امور دقیقی است و کسی که بدانها ننگرد و تنها به ظواهر اخبار و آثار بنگرد شنوده هایش متناقض می نماید.اشتباه زاهدان و عابدان در امثال این امور بسیار است و شرافت علم و فضیلت آن برای همین است.

کتاب توحید و توکّل از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء در اینجا به پایان رسید،و به خواست خدا در دنبال آن کتاب محبّت و شوق و رضا و انس خواهد آمد.

فراغت از آن یافت مؤلّف آن محسن بن مرتضی که خداوند او را از جملهٔ موحّدان متوکّل قرار دهد.و حمد و سپاس ویژهٔ پروردگار جهانیان است،و درود و سلام فراوان بر محمّد و خاندان پاکش باد.

۱- (۵۴) مسند احمد،۱۴۵/۶ از حدیث عایشه،در آن فرار از طاعون به فرار از جنگ تشبیه شده است.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹